باید صحافی شود

THE INDO-EUROPEAN TELE... (LIMITED.)

TEHERAN STATION.

RECEIVED from at m. by

Check No. | Prefix. | No. | No. of words. | Original date and time. | from

FORWARDED to at m. by

Counter No.

Service Instructions.

(27.—Message form, transmitted).

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

«کاربرگه فهرست نویسی منابع چاپ سنگی»

شماره ثبت:	۲۳۹۷۸
رده بندی دیویی:	۱۳۱۱ ج ۲۲۸۱ م ۲۹۷٫۹۵ مرجع ☐
سرشناسه:	مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ق.
عنوان قراردادی:	
عنوان:	جلاءالعیون
شرح پدیدآور:	
کاتب:	محمدعلی — تاریخ کتابت: ۱۳۱۱ق
محل نشر:	ناشر: — تاریخ نشر: ۱۳۱۱ق
صفحه شمار:	۲۹۰ ص. — مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐
زبان:	فارسی — ابعاد: ۲۰٫۷ × ۳۳٫۳ — نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی ☐ اهدایی ☑ خریداری ☐ ارسالی ☐
~~واقف~~:	عبدالعلی رئیس المحدثین — تاریخ ثبت: خرداد ۱۳۶۱
یادداشتها:	
موضوع(ها):	۱. چهارده معصوم - سرگذشتنامه.
شناسه افزوده:	الف. محمدعلی، کاتب. ب. رئیس المحدثین، عبدالعلی، واقف. ج. عنوان.
فهرستنگار:	تاریخ فهرستنگاری:

هو الله تعالی

کتاب مستطاب جلاء العیون از تالیفات فاضل علامه و نحریر فهامه عالم ربانی مرحوم ملا محمد باقر مجلسی طاب ثراه و انار الله برهانه

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

ستایش بی‌مثل و انباز سزاوار خداوندیست که مذکر مصیبات بی‌شمار و استماع نوایب بی‌پایان ارباب الکرب و ملال و جان نثاران معارک طاعت و اشتیاق حور
موجب جلای عیون ارباب ایمان و یقین گردانید و عبار فقر اشرار را در نظر بادیه پیمایان مراحل معرفت و اعتبار از کحل الجواهر ابصار و ابروی عزت
و انهمار بدرهای تر نشانید و صلوات متوالیات و تحیات متواترات بر سید انبیا و بهترین اصفیا خلاصه ارباب محنت و بلا و نقاوه اصحاب مصیبت
و ابتلا فرمانفرمای عوالم غیب و شهود و صدرنشین محفل قرب رحیم و ودود و شفیع در ماندگان روز جزا ذخیره تهی دستان عالم بقا محمد مصطفی صلی
الله علیه و آله و بر آل بی‌مثالش که بصیقل محبت و ولای خود آیینه سینه‌های مومنان را از زنگ شکوک و شبهات جلا داده قابل انعکاس کل رخسار حور العین
حسن و عقاید ساخته‌اند و در بوستان شجاعت گلهای رنگارنگ شهادت بنیان مشام جان مجرمان را بنسیم شفاعت نواخته‌اند صلوات الله
علیه و علیهم ابد الآبدین و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم و ظالمیهم الی یوم الدین **اما بعد** تشنه لب زلال عفو ربانی و ازو مند ادراک
سعادات جاودانی محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما بر الواح ضمایر ارباب ایمانی و خلایق روحانی تصویر و تقریر مینماید که چون بمقتضای اخبار
متواتره و آثار متضافره تذکر و تذکیر گریستن و گریانیدن و محزون ساختن بر بلایا و محن اهلبیت رسالت که از جمیع مقربان بارگاه احدیت
معظم‌تر است این مصائب را ملک که مقربان و انبیای مرسلان و ساکنان ارض و سما و مرغان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا در فهم
مصیبت بیشتر است و اعظم طاعات و اشرف قربات است و سبب نیل سعادات و رفع درجات میگردد و اطلاع بر احوال سعادات مآل پیشوایان دین
و مقربان رب العالمین موجب قوت ایمان و یقین میشود و در هنگام نزول حوادث دوران و حدوث نوایب زمان تفکر در آلام و مصائب ایشان
دوا موشدن بقضای ربانی و دفع وساوس شیطانی تاثیر عظیم دارد و آنچه در این باب بعربی و فارسی در رسالات تعریف در آورده‌اند بعضی ناقص
و نا تمام است و بعضی از کتب سیر و اخبار مخالفان اخذ نموده‌اند که اعتماد را نشاید و بسا باشد که برای جمعی مایه افتراق و عناد آنها باشد ضرر
عظیم نماید و موجب خلل در عقاید ایمانی ایشان گردد و این شکسته در کتاب بحار الانوار آنچه متعلق باحوال شریف ایشان است در چند مجلد
استیفا کرده‌ام و در کتاب حیوة القلوب نیز اکثر آنها و وجیز اخصا ذکور شده است چون از کتاب اول عوام را حظی از انتفاع نیست و محصل
کتاب دوم بر اکثر مردم متعذر است **لهذا** این قلیل البضاعة را با اختلال احوال و وفور اشتغال و هجوم هموم و آلام و طریان عوارض و اسقام بخاطر
فاتر رسید که کتابی و جیزی در این باب ملتفت رسم تالیف نمایم که مقصود بر ذکر ولادت و شهادت حضرت سید النبیین و ائمه طاهرین صلوات
الله علیهم اجمعین بوده باشد و بر وجهی نوشته شود که همه خلق را از بهره بوده باشد و بترجمه الفاظ روایات معتبره اقتصار نموده مقید بحسن عبارات
و تنویع استعارات نگردد و از غیر احادیث معتبره که از کتب فاضل محدثان امامیه رضوان الله علیهم اخذ نموده چیزی نقل ننماید تا مومنان بخواندن
و شنیدن زینت اخبار احادیث ائمه دین که اشرف طاعات و ارفع سعادات است فایز گردند و بمحزون گردیدن و گریستن بر مصائب جلیله بزرگواران
رب العالمین بدرجات مصیبت زدگان متوبات جزیله ایشان بابر عزت بحر سیئات در حالی و بعد از وفات عاید گردد و شاید که موجب نجات شود

و چون ترتیب این ابواب فرحت القواعد تالیف این کتاب شریف العاصل از برکات عهد دولت سلیمان نشانی بود که در عرصه ماهی در پناه معدلتش ارشید
و بعین ترتیب حسن و قدر روان جلوه نمود که بعین سحاب مکرمتش عروسان خلوتخانه غیب بمجلوه گاه ظهور خرامیده اند اعنی سلطان سلاطین نشان و
و داور داوران غیور ناصر اقبال و فرق باصره جلوه جلال او و سر بنیان سالهای کامکاری مشید ارکان عظمت و بختیاری بانی مبانی مروت انصاف
ماحی مراسم جور و اعتساف کلدسته چهار باغ عناصر ارکان منتخب مجموعه کون و مکان دلهای روشن ضمیران قندیل اسرار و لایتش و سینه‌های
پاک باطنان مشکوة انوار دعایش مرغان سرای بوستان ضمیرش و عندلیبان گلشن کشف و الهام هم آواز و هم دوشان خلوت قدسی مناظرش باقدسی
نژادان مجلس قدس دمساز خورشید پروانه فانوس خیالش مهر سپهر عنبر بارگاه جاه و جلالش بنسبت خامه قدس منظرش قدسی نژاد جهلو
نیستان و واسطه تمام ندیشگر در تنبیه مداد کثیر الامدادش سواد لیالی دیجور را خورشید نور در زیر سر واز کلکش سامعه‌اش عرض نیاز
ضعیفان بر ذمات طریقه مطربان متدم نشین در نظر حقیقت اثرش رضای خاطر مسکینان بصد دلربای دلبران چین و بیمن ترتیبش بساتین شریعت
غرا خرم و سیراب و بر رشحات سحاب معدلتش حدایق ملت بیضا سرسبز و شاداب بذکر سحابش دهان صدف در افشان و بوصف عطای بی‌انتهایش
پیوسته دریا تر زبان لطف بی‌پایانش با قهر تمایان مانند خنده برق و گریه ابر توامان تیغ جوهر دارش دریای مواجیست که سر بهار وما
دشمنان در آن حبابیست و سنان جانگدازش سیخی است که دلهای مخالفان از آن کبابیست کشت زار آمال هم کیشان از جداول آمال بی‌غایتش
سیراب و از صفیر عندلیب جوش الحان خامه عدالت نگارش غم در خاطرها نایاب بی‌تیغش طراوت بخش چمن آمال شریعت و دین و برق
شمشیر آتش خرمن مخالفان دین مبین صفیر خامه طوطی‌نژادش باصیر قلم نقد بر هم او شبهه انکر صایبش در مشکل و معضلات عرش برداز کره جبین
شمس عقده کشای گروههای کار بستگان کشاد گفت احسانش بتمام ابرام علمای بزرگان خلوت نشینان صوامع ریاضت و عابدین مفلح
خوابین فیض یافته اند معتکفان مساجد عبادت بجزای دعای جان دولت ابد قرین ذکری و در زبان نساخته اند صر صر قهرش اگر بر زمین و زمین
بر چهره محیط حبابی گردد و اگر بر محیط و زد بر دامن کرده و سرایی نماید با شعاع خورشید ضمیر انور مش امامت جهان تاب ذره اظهار نور
دو وفقات ذره دار مشتوکرده رخ عینماید و ما چهار ده شمع ضیا خویش از تکلف دانستن برده میکشد کلف از چهره مینماید اعنی السلطان
الاعظم و الخاقان الاکرم مالک الملوک الترک و الدیلم مطوق رقاب العرب و العجم فرع الشجرة الطیبة النبویة غصن الدوحة العلیة العلویة معدن
الجود و الاحسان منبع الفضل و الامتنان السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان شاه سلیمان الموسوی
الصفوی بهادر خان خلد الله ملکه و ظلال اجلاله علی مفارق اهل الایمان لهذا این فقیر بنور سمیده گلشن قدس امامیه اقدس مطلع خورشید
سعادت منور گردانیده و این تحفه فرو مایه در درگاه جهان پناه مرفوع داشته با وج عزت و کرامت رسانید چون مشتمل بر غرر اخبار ائمه اطهار
سلاله اخیار و محتوی بر احوال شریف اجداد امجادان زبده نتایج لیل و نهار است امید وصول عنبهای در حجر عزم بوالادر و عجز و قصور
مانع حصول این مامول نگردد چون اشک ریختن در مصائب پیشوایان دین موجب جلای دیده ظاهر و باطن مومنین میگردد آنرا بجلاء العیون مسمی گردانید
بر مقدمه و چهارده باب بعدد مقربان درگاه رب الارباب مرتب ساخت و علی الله توکلت فی جمیع اموری و هو حسبی و نعم الوکیل **اما مقدمه** پس در ثواب
گریستن حضرت رسالت پناه و ائمه طاهرین و محزون بودن برای ایشان است ابن بابویه و دیگران بسند موثق از حضرت امام رضا روایت کرده اند
که هر که بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای آنچه مرتکب شده اند از ما با ما باشد در درجه ما در روز قیامت و کسی که بیاد دیگران آورد مصیبت
ما را پس بگرید یا بگریاند گریان نگردد دیده او در روزیکه دیده‌ها گریان باشد و کسی که بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیا امر ما نمایند احوال
ما و احادیث ما را بیان کنند نمیرد دل او در روزیکه دلها از ترس و بیم مرده باشند و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که
هر که ما را یاد آورد یا در نزد او مذکور شویم و بیرون آید از دیده او آب کریه بقدر بال پشه حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف دریاها
باشد شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که هر که مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است هر نفسی
که کشد تسبیحی در نامه عملش نوشته شود و غم او برای ما عبادت باشد و سر ما را پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس
حضرت صادق فرمود که باید این حدیث بطلا نوشته شود و ایضا شیخ طوسی بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که هر که از دیده او
یک قطره اشک بیرون آید برای خونی که از ما ریخته شده است یا حقی که از ما کم کرده اند یا عرضی که از ما یا یکی از شیعیان ما ضایع کرده اند حق تعالی او را
در بهشت ابد الآباد جا دهد و متنعم گرداند و ایضا شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از احمد بن یحیی از عول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش
که گفت از امام حسین شنیدم که میفرمود که هر بنده که از دیده‌های او یک قطره آب بیرون آید در مصیبت ما اهلبیت حق تعالی او را در بهشت
جای دهد و ابن احمد بن یحیی گفت که در شبی حضرت امام حسین را در خواب دیدم و بخدمت آن حضرت عرض کردم که عول بن ابراهیم چنین روایتی از شما

۴ بن نقل کرد آیا شما فرموده اید حضرت فرمود که بلی گفتم پس سند میان من و شما افتاد حدیث خود را از شما شنیدم و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن
قولویه و سید بن طاوس رحمة الله علیهم بسندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که هر مؤمنی که از دیده او برای قتل حسین بن علی
قطره آبی بیرون آید که بر روی او جاری شود حق تعالی در بهشت برای او غرفها کرامت فرماید و هر مؤمنی که آب از دیده او بیرون آید بر گونه روی او
جاری گردد برای آزاری که از دشمن بما رسیده است در روز قیامت حق تعالی در بهشت مکان نیکی برای او مهیا گرداند و هر مؤمنی که به او آزاری بسبب
ولایت و محبت ما او از شدت و حرقت آن مصیبت آب از دیده بیرون آید و روان شود حق تعالی مکرم گرداند آن روی او را از آزار و ایمن گرداند او را در روز قیامت
از غضب خود و از آتش جهنم و حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق از فضیل بن یسار پرسید آیا شما می نشینید و مجالس
با یکدیگر می نشینید و حدیث ما را ذکر می کنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من آن مجالس را دوست می دارم پس زنده کنید امر ما را ای فضیل
و خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند و امر ما را زنده بدارد ای فضیل هر که ما را یاد کند یا نزد او یاد کنند و از دیده او مثل پر مگسی
آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریا باشد و ابن قولویه و برقی و دیگران نیز این حدیث را بسندهای معتبر از آن حضرت روایت کرده اند
ایضا بسند معتبر روایت کرده اند از آن حضرت که هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیدهای او آب جاری شود حق تعالی روی او را بر آتش جهنم حرام گرداند و ابن
بابویه بسند صحیح حسن از حضرت امام رضا روایت کرده است که آن حضرت به ریان بن شبیب گفت که اگر خواهی در درجات عالیه بهشت با ما باشی
پس برای اندوه ما اندوهناک شو و برای شادی ما شاد شو و بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی در روز قیامت
او را با آن سنگ محشور می گرداند و ایضا بسندهای معتبر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حق تعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع
خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعه چند اختیار کرد که یاری میکنند ما را و شاد می شوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و مالها
و جانهای خود را برای ما صرف میکنند ایشان از مایند و بازگشت ایشان بسوی ما است و سید بن طاوس روایت کرده است که ائمه طاهرین فرمودند
که هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند پس بهشت برای او است و هر که بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و سی
کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و ده کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که
بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که خود را بگریه بدارد بهشت از برای او است **باب اول** در بیان ولادت و وفات اشرف کاینات
و مخدوم اهل سموات و شافع روز عرصات ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه آن حضرت و مشتمل
بر شش فصل **فصل اول** در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و القاب آن حضرت مشهور در نسب آن حضرت این است محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن
نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم الخلیل بن تارخ بن ناحور بن شروع بن
ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارض بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن
بن شیث بن آدم و در نسب آن حضرت اقوال دیگر هست که در حیوة القلوب ذکر کرده ام و اشهر آنست که اسم عبدالمطلب شیبة الحمد بود
و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز می گفتند و اسم قریش نضر بود و هر یک بسببی از اسباب باین اسامی مسمی
گردیدند و گویند اسم هود عابر بود و بعضی گویند که عابر اسم آن حضرت بود و اخنوخ ادریس است و مادر آن حضرت آمنه دختر وهب بن عبد مناف
پسر زهره پسر کلاب بود و ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که من شبیه ترین مردم بحضرت ابراهیم و حضرت ابراهیم
شبیه ترین مردم بود بآدم در خلقت و خلق و حق تعالی مرا از بالای عرش بعظمت و جلال خود بده نام نامیده و صفت مرا بیان کرده و بزبان هر پیغمبری بشارت
مرا بقوم ایشان داده است در توریة و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده است و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا باسمان بالا برده و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق
نموده یکنام او محمود است مرا محمد نام کرده و مرا در بهترین قرنها و امت مرا بهترین امتها ظاهر گردانید و در توریة مرا احید نامید زیرا که بتوحید یکانگی خدا
پرستی خدا مبعوث شده ام جسدهای امت من بر آتش جهنم حرام گردیده است و در انجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم در آسمان و امت من حمد کنندگانند
و در زبور مرا ماحی نامید زیرا که بسبب من از زمین محو مینماید عبادت بتها را و در قرآن مرا محمد نامید زیرا که در روز قیامت همه امتها مرا ستایش خواهند کرد
بسبب آنکه بغیر از من کسی در روز قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر باذن من و در قیامت مرا حاشر نامید زیرا که مردم را امت من بحشر میرسانند و مرا
موقف نامید زیرا که من مردم را نزد خدا باز میدارم و مرا عاقب نامید زیرا که من از عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست و من رسول رحمت
و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از عقب انبیا مبعوث شده ام و منم قثم یعنی جامع کمالات و منت گذاشت بر من پروردگار من و گفت یا
محمد هر پیغمبری را بزبان امت او فرستادم و ترا اهل ولایت ... فرستادم و ترا بر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و ترا یاری دادم بترسی که از تو در دل

دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را چنین نکردم و غنیمت کافران را بر تو حلال گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه می بایست
۵ غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو گنجی از گنجهای عرش خود را که آن سوره فاتحة الکتاب با آیات سوره بقره است برای تو و
امت تو جمیع زمین را محل سجده و نماز گردانیدم برخلاف امتهای گذشته که می بایست نماز را در معبدهای خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک
کننده گردانیدم و الله اکبر را بتو و امتهای تو دادم و یاد ترا بیاد خود مقرون کردم که هر گاه امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا به پیغمبری یاد کنند
پس طوبی برای تو باد یا محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول آمدند و سؤال
کردند که بچه سبب ترا محمد و احمد و ابوالقاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیده اند برای آنکه من ستایش کرده شده ام
در زمین و احمد نامیده اند برای آنکه مرا ستایش میکنند در آسمان و ابوالقاسم نامیدند برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت و جهنم را بسبب من قسمت
مینماید پس هر که کافر شده است و ایمان بمن نیاورده است از گذشتگان تا آیندگان بجهنم میفرستد و هر که ایمان آورد بمن و اقرار نماید به پیغمبری
من او را داخل بهشت میگرداند و مرا داعی خوانده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر خوانده است برای آنکه می ترسانم
باتش هر که نافرمانی من کند و بشیر نامیده است برای آنکه ~~مرا ستایش میکنند در آسمان و ابوالقاسم نامیدند برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت~~
~~و جهنم~~ بشارت می دهم مطیعان خود را به بهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا پرسید که بچه سبب حضرت
رسالت پناه را ابوالقاسم نامیدند و کنیت کردند فرمود زیرا که فرزندی قاسم نام داشت حسن گفت عرض کردم آیا قابل زیاده از این میدانی فرمود که
بلی میدانی که حضرت رسول فرمود که من و علی هر دو پدر این امتیم گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که حضرت رسول پدر جمیع امت است گفتم بلی فرمود که مگر
نمیدانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است گفتم بلی فرمود که پس معتبر پدر قسمت کننده بهشت و دوزخ است و باین سبب حق تعالی او را ابوالقاسم
کنیت کرده است گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول نسبت بجمیع امت خود مانند شفقت پدر است
بر فرزندان و علی بهترین امت آن حضرت است و همچنین شفقت علی بعد از آن حضرت برای امت مانند شفقت آن حضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و امام و ولی
امت بود بعد از آن حضرت پس باین سبب فرمود که من و علی هر دو پدر این امتیم و حضرت رسول روزی بر منبر برآمد و فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد بر من است
و هر که مالی بگذارد و وارثی داشته باشد مال او از وارث او است پس باین سبب آن حضرت ولی بود نسبت بامت خود از جانهای ایشان همچنین امیرالمؤمنین
بعد از آن حضرت ولی بود بامت از جانهای ایشان و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر که حضرت پیغمبر را ده نام بود و پنج نام در قرآن
و پنج نام در قرآن نیست اما آنها که در قرآن است محمد و احمد و عبدالله و یس و نون و اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر
و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی آن حضرت را مزمل نامیده است زیرا که وقتی که حضرت از نماز شب خود را بجامه پیچیده بود و خطاب مدثر ملتفت بـ
رجعت آن حضرت است پیش از قیامت یعنی ای کسی که خود را بکفن پیچیده زنده شو و برخیز و بار دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود بترسان و در روایت معتبر
دیگر وارد شده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی من و امیرالمؤمنین را از یک نور خلق کرده و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند
صاحب عرش محمود است و من محمدم و حق تعالی علی اعلا است و امیرالمؤمنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر روایت کرده است که نام حضرت رسول در صحف ابراهیم
ماحی است و در توریة حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده بتها و قمارها و صورتها و
هر معبود باطل و اما حاد یعنی دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین خدا باشد خواه خویش و خواه بیگانه اما احمد از برای این گفتند که حق تعالی ثنای نیکو گفته
است برای او بسبب آنچه پسندیده است از اعمال شایسته او و تاویل محمد آنست که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتهای ایشان ستایش
می کنند او را و درود می فرستند بر او و نامش بر عرش نوشته است محمد رسول الله و صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق که
حضرت رسول را ده نام است در قرآن محمد و احمد و عبدالله و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و ذکر و رسول چنانکه فرموده است و ما محمد الا رسول و مبشرا
برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و لما قام عبدالله کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و یس و القرآن الحکیم و ن و القلم و ما
یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر و انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا پس حضرت صادق فرمود که ذکر از نامهای آن حضرت است و مائیم اهل ذکر که حق
تعالی در قرآن ذکر کرده است که هر چه ندانید از اهل ذکر سؤال کنید و بعضی از علماء از قرآن مجید چهار صد نام برای آن حضرت بیرون آورده اند و
مشهور آنست که نام آن حضرت در توریة موذ موذ است و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیطا است و اما اسما و القابی که اکثر علماء از قرآن
استخراج کرده اند بغیر از آنچه سابقا مذکور شد اینها است شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج و منیر و رحمة للعالمین و رسول
الله و خاتم النبیین و امی و نبی و نور و نعمت و رؤف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم و سماء و تین **فصل دوم** در بیان ابتدای
نور شریف آن حضرت است بسند معتبر از ابوذر رضی الله عنه منقول است که حضرت رسول فرمود که من و علی بن ابیطالب از یک نور آفریده شدیم

و تسبیح خدا میکردیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم را بیافریند بدوازده هزار سال چون خدا آدم را آفرید ما را نور در پشت او جا داد
چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم چون ابراهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم
پیوسته ما را حق تعالی از اصلاب پاکیزه منتقل میگردانید برحمهای پاک و مطهر تا رسانید ما را بسوی عبد المطلب پس آن نور را دو نیم کرد و مرا در صلب
عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابیطالب گذاشت و بمن پیغمبری و برکت داد و بعلی فصاحت و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای مقدس
خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و خداوند بزرگوار اعلی است و برادرم علی است پس مرا برای رسالت و پیغمبری ستود و علی را
برای وصایت و امامت و حکم نمودن در میان مردم و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که محمد و علی دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار
سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را ایجاد نماید چون ملائکه آن دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعاعی لامع گردیده بود که فرع آن بود پس گفتند خداوندا
این چه نور است حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست از نورهای من که اصلش پیغمبریست و فرعش امامت اما پیغمبری از محمد است بنده و رسول
من و امامت از علی است حجت و خلیفه من و اگر ایشان نبودند هیچ یک از خلق را نمی آفریدم در حدیث معتبر از آن حضرت منقول است که حق تعالی خطاب نمود
بحضرت رسول الله که ای محمد بدرستی که خلق کردم ترا و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را پس پیوسته
تهلیل و تمجید میکنند مرا بیگانگی و عظمت یاد میکردند پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی گردانیدم پس آن روح مرا بپاکی و بزرگواری یاد میکرد پس
آن روح را بدو قسمت کردم و هر قسمت را دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم بهم رسیدند پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را از نوری که
بود و روحی جسد نبود پس آن روح در ما اهل بیت ساری و جاری شد و در حدیث معتبر از حضرت امام علی النقی منقولست که پیوسته حق تعالی منفرد بود در یگانگی
خود و غیر از او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد از هزار دهر و روزگار همه چیزها را آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و طاعت ایشان را بر
سایر مخلوقات واجب گردانید و امور خلق را بایشان گذاشت و ایشان هیچ کار نمی خواهند و اراده نمی نمایند مگر بمشیت الهی و بسند معتبر از حضرت امام
حسین منقول است که حضرت رسول فرمود که در بهشت فردوس چشمه هست از عسل شیرینتر و از مسکه نرمتر و از برف خنکتر و از مشک خوشبوتر
و در آن چشمه طینتی است که خدا ما را و شیعیان ما را از آن آفریده است هر که از آن طینت نیست از ما و شیعیان ما نیست و در حدیث دیگر فرمود که شیعه
از [illegible] رسول خدا که فرمود من آفریده شده ام از نور خدا و اهل بیت من آفریده شده اند از نور ایشان و سایر مردم در آتش جهنمند بسند معتبر از ابو سعید
خدری منقول است که شخصی از حضرت رسول سؤال نمود از تفسیر قول حق تعالی که با شیطان خطاب نمود در هنگامی که ابا نمود از سجده آدم استکبرت
ام کنت من العالین که ترجمه اش این است که آیا تکبر نمودی یا بودی از بلندمرتبگان پرسید که کیستند این بلندمرتبگان که مرتبه ایشان از ملائکه بلند
تر است پس حضرت رسول فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در سراپرده عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه
بتسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید بدو هزار سال چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که از برای آدم سجده کنند و امر نکرد ما را
بسجود پس ملائکه همه سجده کردند مگر ابلیس که او ابا کرد از سجود پس خدا با او خطاب نمود که آیا تکبر کردی از سجده یا بودی از آنها که بلندترند از
آنکه سجده کنند آدم را یعنی این پنج بزرگوار که نام ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
منقولست که حق تعالی خلق کرد محمد را از طینتی که او گوهری بود در زیر عرش و از زیادتی آن امیر المؤمنین را خلق کرد و از زیادتی طینت امیر المؤمنین ما اهل
بیت را خلق کرد و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان بسوی ما مایل و مشتاق است بسوی ما و دلهای ما مهربانست
نسبت بایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول بهتر است از برای ما از همه کس بسند معتبر
از حضرت امام زین العابدین منقول است که حق تعالی محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشان را از نور عظمت خود آفرید پس ایشان در پرتو نور خدا او را
تسبیح و تقدیس میکردند و عبادت میکردند پیش از آنکه احدی را از خلق بیافریند در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی چهارده نور
بیافرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند بچهارده هزار سال و آنها ارواح ما بودند گفتند یا ابن رسول الله کیستند این چهارده نفر فرمود که محمد و علی
و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قائم است که غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و
دجال را خواهد کشت و زمین را از جور و ستم پاک خواهد کرد بسندهای معتبر از حضرت صادق منقول است که از حضرت رسول پرسیدند
که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم بپروردگار
من و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حق تعالی میثاق پیغمبران را گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت الست بربکم همه گفتند بلی پس من
اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که چون حق تعالی ارواح را از عالم
جمع کرد ایشان را نزد خویش و با ایشان خطاب نمود که کیست پروردگار شما اول کسی که سخن گفت رسول خدا بود و امیر المؤمنین و فرزندان ایشان

صلوات الله علیهم بودند گفتند توئی پروردگار ما پس دو نور علم خود را بایشان داد پس بملائکه گفت که ایشان خازنان علم منند
و امینان منند در خلق من و علوم را از ایشان باید پرسید پس بفرزندان آدم خطاب کرد که اقرار نمائید از برای خدا بپروردگاری و از برای اینگروه
بفرمانبرداری و ولایت و محبت پس گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حق تعالی بملائکه فرمود که گواه باشید ملائکه گفتند که گواه شدیم که
نگویند فردا که ما از این غافل بودیم پس حضرت صادق گفت که والله که ولایت ما را بر پیغمبران تاکید کردند در میثاق در روز الست شیخ ابو الحسن
بصری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است روایت کرده است بسند خود از عبد الله بن عباس و جماعت دیگر که چون حق تعالی
خواست که محمد را خلق نماید با ملائکه گفت میخواهم خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع
روز جزا گردانم اگر او نبود بهشت و دوزخ را نمی آفریدم پس بشناسید منزلت او را و گرامی دارید او را برای کرامت من و تعظیم نمائید او را برای عظمت
من پس ملائکه گفتند ای الهی و سید ما بندگان را با آقای خود اعتراض نمی شاید شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را
که تربت نورانی از موضع مقدس او برداشتند و جبرئیل آن تربت را باسمان برد و در چشمه سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند در
سفید پس رضوان او را در نهری از نهرهای بهشت فرو میبرد و عرض میکرد بر ملائکه چون ملائکه نور و شان او را مشاهده می نمودند استقبال
میکردند از برای تهنیت و سلام و تعظیم و اکرام و بهر صفی از صفوف ملائکه که او را می گردانیدند ملائکه اعتراف بفضل او میکردند که اگر ما را امر نمائی
او را سجده خواهیم کرد از حضرت امیر روایت کرده است که حق تعالی بود و هیچ کس با او نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد بود
که او را آفرید پیش از آنکه آب و خاک و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند بچهار صد و بیست و
چهار هزار سال چون نور پیغمبر ما محمد را خلق کرد هزار سال در پیش پروردگار خود ایستاد و او را بپاکی یاد میکرد و ثنا میگفت حق تعالی نظر رحمت باو
داشت و وحی فرمود که توئی مراد و مقصود من از خلق عالم و توئی برگزیده من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی افلاک را نمیآفریدم
و هر که ترا دوست دارد من او را دوست دارم و هر که ترا دشمن دارد من او را دشمن میدارم پس نور آن حضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حق تعالی
از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عزت و حجاب عظمت و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب
منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حق تعالی امر نمود نور محمد را که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار
سال این تسبیح را می گفت سُبْحَانَ الْعَلِیِّ الْأَعْلَی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت سُبْحَانَ عَالِمِ السِّرِّ وَأَخْفَی و در حجاب عزت ده هزار
می گفت سُبْحَانَ الْمَلِکِ الْمَنَّانِ و در حجاب هیبت نه هزار سال میگفت سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِیٌّ لَا یَفْتَقِرُ و در حجاب جبروت هشت هزار سال می گفت سُبْحَانَ
الْکَبِیرِ الْأَکْرَمِ و در حجاب رحمت هفت هزار سال میگفت سبحان رب العرش العظیم و در حجاب نبوت شش هزار سال میگفت سُبْحَانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا
یَصِفُونَ و در حجاب کبریا پنج هزار سال میگفت سُبْحَانَ الْعَظِیمِ الْأَعْظَمِ و در حجاب منزلت چهار هزار سال میگفت سُبْحَانَ الْعَلِیمِ الْأَکْرَمِ و در
حجاب رفعت سه هزار سال میگفت سُبْحَانَ ذِی الْمُلْکِ وَالْمَلَکُوتِ و در حجاب سعادت دو هزار سال میگفت سُبْحَانَ مَنْ یُزِیلُ الْأَشْیَاءَ وَلَا یَزَالُ
و در حجاب شفاعت هزار سال میگفت سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِیمِ پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که حق تعالی از نور پاک محمدی بیست
دریا از نور آفرید و در هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیداند پس امر فرمود نور آن حضرت را که فرود رود در دریای عزت و صبر و دریای
خشوع و دریای تواضع و دریای رضا و دریای وفا و دریای حلم و دریای پرهیزکاری و دریای خشیت و دریای انابت و دریای عمل و دریای مزید و دریای
هدایت و دریای صیانت و دریای حیا تا آنکه در جمیع بیست دریا غوطه خورد چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین
پیغمبران من و ای اول و آخر پیغمبران من و ای آخر رسولان من توئی شفیع روز جزا پس آن نور بسجده افتاد چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او
ریخت پس از هر قطره از نور آن حضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید پس آن نورها بر دور نور آن حضرت طواف میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل
سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی همه را ندا کرد که آیا میشناسید مرا پس نور محمد پیش از سایر انوار ندا کرد که انت
الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و ملک الملوک پس خدا او را ندا کرد که توئی برگزیده من و دوست من و بهترین
خلق من و امت تو بهترین امتها است پس از نور آن حضرت جوهری آفرید و او را بدو نیم کرد و در یک نیم آن بنظر هیبت نظر کرد پس آب شیرین شد
و در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید و بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید بسوی قلم وحی
نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی چون بهوش آمد گفت پروردگارا چه بنویسم فرمود که بنویس لا اله
الا الله محمد رسول الله چون قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد و گفت سبحان الله الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را نوشت
و گفت پروردگارا کیست محمد که نام او را بنام خود و یاد او را بیاد خود مقرون گردانیدی حق تعالی وحی نمود که ای قلم اگر او نبود نمی کردم خلق و نمی آفریدم خلقی

خود را مکرر از برای او بیرون اسب بشارت دهند و بر سانند و چراغ نور بخشنده و شعله کننده و دوست نبی قلم ارسال او و تمام ان حضرت که گفت السلام علیک یا رسول الله پس انحضرت جواب فرمود که و علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته پس از ان روز سلام کردن سنت و جواب دادن واجب شد حق تعالی فرمود که ای بنده قضا و قدر مرا ابچه خواهم افرید تا روز قیامت خدا ملکی چند افرید که صلوات فرستند بر محمد و ال محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد بهشت افرید و بجهار صنف از زینت بهشت تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را از دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود و اسمانها را از دودی که از اب برخاست خلق کرد و از کف ان زمینها را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی خلق کرد تا زمین را بر داشت و سنگی عظیم افرید که پای ملک بر روی ان قرار گرفت و گاوی عظیم افرید که سنگ را بر پشت ان مستقر کرد و ماهی عظیم افرید که گاو بر پشت ان ایستاده و ماهی بر روی اب است و اب بر روی هوا و هوا بر روی ظلمت است و انچه در زیر ظلمت است کسی بغیر از خدا نمیداند پس عرش را بدو نور منور گردانید نور فضل و نور عدل از فضل و عقل و علم و حلم و سخا و را افرید و از عقل و خوف و بیم و از علم و رضا و خشنودی و از حلم مودت و سخاوت محبت را افرید پس این صفا را در طینت محمد و اهل بیت او مخمر کرد بعد از ان ارواح مومنان از امت محمد افرید پس افتاب و ماه و ستاره و ماه و شب و روز و روشنائی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد افرید پس نور مقدس انحضرت در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن کرد پس نور حضرت محمد را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن کرد انید پس هفتاد هزار سال او را در سدرة المنتهی ساکن کردانید پس نور حضرت را از اسمان باسمان منتقل کردانید تا باسمان اول رسانید پس در اسمان اول ماند تا حق تعالی اراده نمود که حضرت ادم را بیافریند امر فرمود بجبرئیل که نازل شو بسوی زمین و یک قبضه خاک از برای بدن ادم بیاور و ابلیس سبقت کرد و بسوی زمین گفت که خدا میخواهد از تو خلقی بیافریند و او را باتش عذاب کند چون ملائکه بیایند بگو پناه می برم بخدا از انکه از من چیزی بگیری که اتش را از ان بهره باشد جبرئیل نازل شد و زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس او را رحم کردم همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک امدند و برگشتند حق تعالی عزرائیل را فرستاد چون زمین بخدا پناه برد عزرائیل گفت من نیز پناه می برم بخدا از انکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالا و پائین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و درشت و نرم زمین برگرفت باین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان ادم مختلف شد حق تعالی وحی فرمود که تو چرا بر زمین رحم نکردی چنانکه ایشان رحم کردند گفت پروردگارا برداری تو بهتر بود از رحم کردن بر او پس وحی فرمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در دنیا ایشان باشند و ترا قبض کننده جمیع ارواح گردانیدم پس امر کرد خدا جبرئیل را که بیاور قبضه نور انی سفید که طینت مقدس پیغمبر اخر الزمان که اصل همه مخلوقات است پس جبرئیل با ملائکه کروبیان و ملائکه صافان و مسبحان بیامدند بنزد موضع شریف ضریح مقدس حضرت و ان قبضه را گرفتند و باب تسنیم و باب تعظیم و اب تکریم و اب تکوین و اب رحمت و اب خوشنودی و اب عفو خمیر کردند پس سر انحضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و بعضها بیش را از بوی خوش افرید پس مخلوط گردانید از طینت ادم را با طینت ادم چون طینت ادم تمام شد ملائکه وحی نمود که بشری میافرینم از گل چون او را درست کنم و روح در او بدمم همه بسجده در ائید نزد او پس ملائکه جسد ادم را بر داشتند و در بهشت گذاشتند و ملائکه منتظر فرمان حق بودند که هر وقت مامور بسجود شوند بسجده در ایند حق تعالی امر نمود روح ادم را که داخل بدن ادم شود روح مکانی تنگ دید از داخل شدن استعفا نمود حق تعالی فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون بیا پس روح بدیدها رسید ادم جسد خود را می دید و صدای تسبیح ملائکه را می شنید چون بدماغش رسید عطسه کرد خدا او را بنطق در اورد و گفت الحمد لله اول کلمه بود که ادم بان تکلم نمود حق تعالی باو وحی فرمود که رحمک الله ای ادم برای رحمت ترا خلق کردم و این رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هر گاه مگو مثل انچه تو گفتی باین سبب عاطس را برای عطسه کنندگان سنت شد و هیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده ادم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله و اسما اهل بیت ان حضرت را دید که بر عرش نوشته است چون روح بساقش رسید پیش از انکه بقدمهایش رسد خواست که برخیزد نتوانست باین سبب حق تعالی فرموده است که خلق الانسان من عجل یعنی افریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور از حضرت صادق منقولست که روح صد سال در سر ادم بود و صد سال در سینه او و صد سال در پشت او و صد سال در ران او و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او و چون ادم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را بسجده و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر ادم از پشت خود صدائی شنید بتسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان گفت پروردگارا این چه صداست فرمود ای ادم این تسبیح محمد است که بهترین اولین و اخرین مخلوقات برای کسی است که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت جاودانی کسی راست که مخالفت او نماید پس برای ادم عهد او را بسپار و او را امکرجها و پاکیزه از زنهای عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک ادم گفت پروردگارا باین تسبیح و لود شریف تنها و حسرو قادر ادبا کردانیدی پس حق تعالی از طینت پاک

دنده ادم حوا را افرید و خوابی بر ادم مستولی گردانید چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا که خدا مرا برای تو خلق کرد گفت چه نیکو است خلقت تو حق تعالی وحی فرمود بسوی ادم که این کنیز منست و تو بنده منی شما را افریده ام از برای خانه کرامت و بهشت مرا پاکی یاد کنید حمد و سپاس من بگوئید ای ادم خواستگاری کن حوا را از من و مهر شرا بده ادم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود که مهر او انست که صلوات فرستی بر محمد و ال محمد ده مرتبه ادم گفت پروردگارا پاداش تو براین نعمت اینست که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام حوا را تزویج نمود قاضی خداوند عالمیان و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکه مقربین و ملائکه در عقب ادم ایستادند ادم گفت پروردگارا بچه سبب ملائکه در عقب من می ایستند حق تعالی فرمود برای انکه نظر کنند در نور محمد که در صلب تست گفت پروردگارا ان نور را در پیش روی من قرار بده تا ملائکه در برابر روی من بایستند پس حق تعالی نور را در پیش روی او قرار داد ملائکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند ادم از پروردگار خود سؤال کرد که نور را در جائی ظاهر شود که ادم تواند دید حق تعالی نور محمد را در انگشت شهادت ادم ظاهر گردانید و نور علی را در میانین و نور فاطمه را در انگشت بعد از ان و نور حسن را در انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت بهین او و پیوسته ان نور از حضرت ادم ساطع بود مانند افتاب در اسمانها و زمین و عرش و کرسی و سراپردهای عظمت و جلال الهی از ان انوار منور بود و روشن گردیده بودند هر گاه ادم می خواست با حوا نزدیکی کند او را امر میفرمود که وضو بسازد و می گفت ان نور را خدا در نزد تو خواهد گذارد از امانت و میثاق خداست پیوسته ان نور با ادم بود تا انکه حوا بحضرت شیث حامله شد پس ان نور منتقل شد بجبین حوا و ملائکه بنزد حوا می امدند و او را تهنیت می گفتند چون شیث متولد شد نور محمد از جبین او مشتعل گردید پس جبرئیل پرده در میان او و حوا اویخت و از دیدها پنهان گردید چون بحد بلوغ رسید ادم او را طلبید و گفت ای فرزند نزدیک شد که من از تو مفارقت کنم نزدیک بیا که من از تو عهد و پیمان بگیرم چنانکه حق تعالی از من گرفت ادم سر خود را بسوی اسمان بلند کرد چون خدا اینتم مراد او را می دانست امر نمود ملائکه را که باز ایستند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را بر هم بچسبند و مشرف شوند و ساکنان بهشت از غرفهای خود مشرف شدند و صدای درهای بهشت جاری شد نهرها و صدای برگهای درختان کشیده برای شنیدن ندای ادم حق تعالی وحی نمود باو که ای ادم بگو انچه خواهی ادم گفت ای پروردگار مهربان و روشنی بخش قرو شمس مرا افریدی هر چه میخواستی بمن دادی ان نور مقدس را تو گواه میگیرم بر او پس ندا از جانب حق تعالی رسید که ای ادم بگیر از فرزند خود شیث عهد و او را گواه بگیر بر فرزند خود جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را حق تعالی امر فرمود جبرئیل را که بزمین فرود امد با هفتاد هزار ملک و هر یک قبضی در دست گرفته بودند جبرئیل حریری و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی افریده شده بود جبرئیل ادم را گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که بنویس برای فرزند نامه عهد و پیمان خدا را و بنویس او گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل بر او مهر زد و به شیث تسلیم نمود و در جامه سرخ بر او پوشانید که از نور افتاب روشنتر و از رنگ اسمان خوشایند تر که بر یده و دوخته نشده بود بلکه خداوند جلیل فرموده کن پس موجود شدند و پیوسته نور محمد در جبین شیث لامع بود تا انکه محاطه را تزویج نمود جبرئیل ان حوریه را بعقد شیث در اورد چون با او نزدیکی نمود حامله شد با نوش منادی ندا کرد او را که گوارا و مبارک باد ترا ای محاطه حق تعالی نور رسید پیغمبران و بهترین بیشینیان و پسینیان را بتو سپرد چون انوش متولد شد و بحد کمال رسید شیث از او عهد و پیمان گرفت و نور محمد از او منتقل شد بفرزندش قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از او باخنوخ که ادریس است و از ادریس منتقل شد بسوی متوشلخ و از او عهد گرفت پس منتقل شد بسوی ملک پس بسوی نوح و از نوح بسوی سام و از سام بسوی فرزندش ارفخشد و از او بسوی فرزندش عابر و از او بسوی قالع و از او بسوی شارع و از او بسوی ناحور و از او بسوی تارخ و از او بسوی ابراهیم و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی نبت و از او بسوی داود و از او بسوی عدنان و از او بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او بسوی خزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی قصی و از او بسوی لوی و از او بسوی غالب و از او بسوی فهر و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم که او را عمرو العلا میگفتند و نور حضرت رسول در روی او ساطع بود بحدیکه چون داخل بیت الله الحرام میشد کعبه از نور روی او روشنائی بسوی اسمان بلند میشد چون از مادر متولد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور انها بسوی اسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده این حال تعجب کردند در قبایل عرب از هر طرف بسوی مکه امدند و کاهنان بحرکت امدند و بتها بسبب فضیلت پیغمبر گویا شدند و هر سنگ و کلوخی که میگذشت بقدرت الهی بسخن میامدند و او را امید میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در این زودی فرزندی از تو ظاهر میشود که گرامی ترین خلق خدا خواهد بود نزد خدا ایشم و شریفترین عالمیان باشد یعنی محمد که خاتم پیغمبرانست چون هاشم در شادمکی می گذشت و روشنی او هر لحظه افزون میشد هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت را سپارد

مکرید دختهای پاک تر از نوبان سلمی صالحه نجیبه پس هاشم قبول نمود و پادشاهان همه آرزو می‌کردند که دختر خود را باو دهند و مالهای
بسیار برای او میفرستادند که شاید بوصلت ایشان راضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه می‌آمد و هفت شوط طواف میکرد و بپرده‌های
کعبه می‌چسبید و هر که نزد او می‌آمد او را گرامی میداشتند و عریان را کسوت می‌بخشید و گرسنه را طعام میخورانید و پریشان را بحاجت خود میرسانید
و قرض صاحبان قرض را ادا میکرد و هر که مبتلا بدیه میشد بنیابت او ادا می‌نمود هر که رنجیده را نجات بر روی وارد و صادر بسته نمیشد و هر گاه
ولیمه می‌نمود یا اطعامی میکرد زیادتی آن را میکشید که در بادیه از برای مرغان و وحشیان میبردند و صیت کرم او با فاق جهان دوید و پادشاهی اهل مکه معظمه
بر او مسلم گردید کلیدهای در کعبه و ابداء در حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمانداری حاجیان و سایر امور مکه بدو رسید و علم نزار و کمان
اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انگشتر نوح را میراث گرفت پس حاجیان را گرامی میداشت و رفع حوائج ایشان را می‌نمود و چون هلال ذی الحجه پیدا
میشد امر مینمود مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه بدرستی که شما امان یافتگان خدا و همسایگان خانه او شید در این
موسم زیارت کنند کان خانه خدا می‌آیند ایشان مهمانان خدایند و مهمان سزاوار تر است بگرامی داشتن از دیگران و حق تعالی شما را مخصوص داشته است باین
کرامت نزدی حاجیان می‌آیند بسوی شما ژولیده مو و گرد آلوده از هر دره عمیق و قصد شما می‌نمایند از هر مکان دوری پس ایشان را مهمانی کنید و حمایت
کنید و گرامی دارید ایشان را که خدا شما را گرامی داده بتربیت و اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر جسیم می‌آوردند و هاشم حوضها پوست نصب میکرد
و از آب زمزم پر میکرد برای آشامیدن حاجیان از روز هشتم شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام از جهت ایشان نقل میکرد بسوی منی و عرفات سالی
در مکه قحط بهم رسید و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان کنند هاشم شتری چند داشت بشام فرستاد و فروخت و قیمت آنها را همه کعک و نان حاجیان
نمود و قوت یکشب برای خود نگاه نداشت باین سبب صیت کرمش باطراف عالم دوید و آوازه همتش بتمام عالم رسید چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه
و قیصر پادشاه روم رسید نامه‌ها برای او نوشتند و هدیه‌ها برای او فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی با ایشان منتقل
شود زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند این نور که در جبین هاشم میباشد نور پیغمبر است هاشم قبول نکرد و دختر از نجبای
قوم خود گرفت و از او فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید فرزندان ذکور اسد و نضر و عمرو و صیفی و اما اناث صعصعه و رقیه و خالده و شعثا بودند
باز نور حضرت رسالت در جبین او بود از این جهت ملول بود پس شبی در نزد خانه کعبه طواف میکرد و بتضرع و ابتهال از جناب ایزدی سؤال نمود
که او را فرزندی کرامت کند که نور محمدی در جبین او بوده باشد در این حال او را خواب در ربود ندائی از هاتفی شنید که ندا کرد بر تو باد
بسلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاکدامن است از زنان ما بس مهر گران بده او را و خواستگاری کن که مثل او را از زنان نخواهید یافت
از او ترا فرزندی روزی خواهد شد که سید پیغمبران از او بهم رسد هاشم ترسان از خواب بیدار شد فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد
و خواب را با ایشان نقل کرد و برادرش مطلب گفت که ای برادر این زن که نام بردی از قبیله بنی نجار است در میان قوم خود مشهور و معروف
بنجابت و عفت و کمال و حسن و طراوت و جمال و قبیله او اهل کرم و ضیافت و عفت اند و لیکن در شرافت و نسب قوم از ایشان افضلی
و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند و اگر البته در این امر جازمی رخصت فرما تا برویم از برای تو خطبه کنیم هاشم گفت حاجت بر آورده
نمیشود مگر بسعی صاحبش من خود میخواهم بتجارت شام بروم از که همه را در عرض راه خواستگاری نمایم پس تهیه سفر خود را آماده کرد و با برادر
خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینه طیبه شدند که قبیله بنی نجار در آنجا می‌بودند چون داخل مدینه شدند نور محمدی که از جبین هاشم
ساطع بود تمام مدینه را روشن کرد و ایندر جمیع خانه‌های ایشان پرتو انداخت پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت نمودند و پرسیدند
که شما کیستید که ما هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال الخصوص صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال او جهان را روشن
کرده است مطلب گفت ما اهل خانه خدا و ساکنان حرم حق تعالی فرزندان لوی بن غالب و این برادر من است هاشم بن عبد مناف از برای
خواستگاری بسوی شما آمده‌ایم دانید که این برادر ما را الحال جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نمودند اما کرد خود رغبت نمود که سلمی را
از شما طلب نماید و سلمی در میان ایشان حاضر بود و مبادرت نمود بجواب و گفت شما سید اید بعزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود و کرم و از کریمه
که شما خطبه مینمائید این ملکه باختیار خود واست دیروز بازار کاه و قبیله بسوق بنی قینقاع رفته است اگر در آنجا توقف نمائید مشمول
عنایت و کرامت تو خواهید بود و اگر بسوق تشریف میبرید مختارید اکنون بگوشید که امیدیک از شما خواستگاری او مینمائید گفتند صاحب این نور
ساطع و شعاع لامع که چراغ بیت الله الحرام است و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی گفت مرحبا باین نسب بلند پایه
سدهیم و سر باو درخت کشیدیم و رغبت ما باو زیاده است از رغبت او بما و لیکن چون آن عاقله باختیار خود است با شما میرویم بسوی آن سوق
اکنون فرح دادید ما را بسبب این زوار و خبر مژده آمدند چون ایشان را با نهایت عزت و شکوه نزد داد و ده با نواع ضیافتها و کرامتها گرامی داشتند و شتران نحر

11 کرد و خانه‌های پاکیزه برای ایشان ترتیب داد و جمیع اهل مدینه و قبیله اوس و قبیله خزرج برای مشاهده نور جمال هاشم بیرون آمدند و علمای
یهود را چون نظر بر آن نور افتاد جمعی از ایشان متحیر شدند زیرا که در توریه خوانده بودند که این نور از علامت پیغمبر آخر الزمان است پس از مشاهده
این حال ملول و گریان شدند و دیگران از ایشان سؤال نمودند که سبب گریه شما چیست گفتند این علامت آن کسی است که بزودی ظاهر شود و خونها
ریخته شود و ملائکه در جنگ او امداد کنند در کتابهای ما نام او ماحی است و این نور او است که ظاهر شده است پس سایر یهود از استماع این خبر
گریان شدند و همه کینه هاشم را در سینه خود جا دادند و از آن روز عزم بر اطفاء نور آن حضرت نمودند چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم عبا
خود را امر کرد جامه‌های فاخر پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند و زره‌ها در بر کردند و علم نزار را بلند کردند و هاشم را در میان گرفتند مانند
ماه در میان ستارگان و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند با این هیئت روانه بازار بنی قینقاع شدند پدر سلمی و اکابر قوم او
با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند چون نزدیک بازار رسیدند مردان شهر و زنان از نزدیک و دور بآن بازار حاضر شده بودند همگی دست
از کارهای خود برداشتند و حیران نور جمال هاشم گردیدند از هر طرف بسوی ایشان دویدند سلمی نیز در میان گروه محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه
پدرش آمد بسوی او و گفت بشارت باد ترا امر یکه موجب سرور و شادی و فخر و عزت ابد است از برای تو سلمی گفت آن بشارت چیست پدرش گفت ای
سلمی این آفتاب برج عزت و کرامت و رفعت که مشاهده میکنی بخواستگاری تو آمده است و با طراوت جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروف
پس سلمی از غایت حیا رو از پدر گردانید پدر از فحوای کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم در کنار آن سوق خیمه سرخ خیمه بر پا کرد و سراپرده‌ها
بر دور آن زدند چون در خیمه خود قرار گرفت اهل سوق از هر طرف دور او جمع شدند و تفحص احوال ایشان کردند بعد از اطلاع بر حقیقت حال نایره
حسد بر کانون سینه ایشان مشتعل گردید زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و آداب و حسن خلق و کمال نادره دوران و یگانه زمان بود پس
شیطان بصورت مرد پیری ممثل شد و بنزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشمم برای نصیحت و خیرخواهی تو آمده‌ام این مرد اگر چه در حسن و جمال باین
مرتبه است که مشاهده کردی لیکن نسبتا کم رغبت است بزنان و دیگر آنکه بسیار دوست دارد زیاده از دو ماه نگاه نمیدارد زنان بسیار خواسته و
طلاق داده است و او را در جنگها شجاعتی نیست و بسیار ترسان است سلمی گفت اگر آنچه در حق او میگوئی راست باشد اگر قلعه‌های خیبر را پر از طلا
و نقره کند باو رغبت نخواهم کرد ابلیس لعین امید وار شده بصورت دیگر از اصحاب هاشم ممثل شد بنزد سلمی آمد باز مانند از افسانه‌ها بار دیگر او را
خواند و باز بصورت دیگر متصور شد و از کار ذیرا اعاده نمود پس سلمی را ملول و غمگین یافت پرسید که ای سلمی چرا محزونی امروز هنگام
سرور و شادی تست که عزت و سعادت ابدی ترا میسر گردیده است گفت ای پیر میخواهی مرا بشخصی تزویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق
بسیار میگوید و ترسان است در جنگها پیر چون این سخن شنید خندید و گفت والله ای سلمی این مرد بهیچ یک از این صفات که ذکر کردی موصوف
نیست بجود و کرم او مثل میزنند از بسیار طعام که بمردم خورانیده و از بسیار گوشت و استخوان که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیدند
و هرگز طلاقی نگفته است و در شجاعت و بسالت مشهور آفاق است و در خوش خوئی و خوش زبانی نظیر ندارد البته آنکه این سخنان بتو گفته شیطانست
چون روز دیگر سلمی هاشم را دید از حسن آن نور که در جبین او بود بیتاب گردید و رسولی نزد او فرستاد که فردا مرا خواستگاری کن و هر مهر که از تو طلبند
مضایقه مکن که من ترا مساعده میکنم از مال خود پس روز دیگر هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم
نظر از روی بر نمیداشتند مطلب بسخن در آمد و گفت ای اهل شرف و کرامت ما اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام بسوی ما میآیند طوایف
انام خود میدانید شرف و بزرگی ما او بر شما ظاهر است و نور باهر محمدی که حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است و ما فرزندان لوی بن غالب
و این نور از آدم فرود آمده تا آنکه رسیده بعبد مناف رسیده است و از او ببرادرم هاشم انتقال یافت حق تعالی این نعمت را بسوی شما فرستاد
است آمده‌ایم برای او فرزند گرامی شما را خواستگاری نمائیم عمرو پدر سلمی جواب گفت که از برای شماست تحیت و اکرام و اجابت و عظام ما قبول کردیم
خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را و لیکن ناچار است از عمل کردن بعادت قدیم ما که مهر گران برای این امر دیشان مقدم دارید اگر این عادت
قدیم در میان نبود من اظهار این نمیکردم مطلب گفت ما صد ناقه سیاه چشم و سرخ موی برای شما میفرستیم ابلیس که از جمله حضار مجلس بود گفت
و نزد پدر سلمی آمد و گفت زیاده کن پدر سلمی گفت ای جوانان قدر دختر ما نزد شما همین بود مطلب گفت هزار مثقال طلا نیز میدهیم باز
ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را پدر سلمی گفت ای جوانان تقصیر کردید در حق ما مطلب گفت یکخروار عنبر و ده جامه
سعید مصری و ده جامه عراقی اضافه کردیم باز شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی گفت نزدیک آمدی و احسان نمودی باز کلمه هر ما مطلب
گفت پنج کنیز برای خدمت ایشان میدهیم باز شیطان اشاره کرد که زیاده بطلب پدر سلمی گفت ای جوانان آنچه می‌دهید باز بشما بر میگردد
مطلب گفت ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردیم آیا راضی شدید باز شیطان خواست که وسوسه کند پدر سلمی فریاد بر او زد

١٢ و گفت ای پسر بد سیرت بد ضمیر دور شو که مراد این مجلس حاجت دادن بمطلب نیز او را زجر کرده از خیمه بیرون کرد و یهودان از این حال عاجز آمده در مدات
بیرون رفتند پس چهل کس که ده یهودان با پدر سلمی گفت ای پیر دیر حکیم ما از دانایان شام و عراق هستیم چرا او را بیرون میروی و ما را اخراج مینمائیم که خون
خود را بعربی که اهل بلاد ما نیست بدهی پس چهار صد نفر از یهودان که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در برابر ایشان آمدند و سادات حرم که
چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند مطلب بر کرده یهود حمله اورد و هاشم با ابلیس لعین حمله کرد آن ملعون ذکر جهت هاشم با او رسید
او را اگر شر ملبند کرده بر زمین زد چون نور حضرت رسول بر او تابید نعره زد و مانند بادی از زیر دست هاشم بیرون رفت هاشم چون نظر بسوی
مطلب کرد دید که رئیس یهودان را ابد و نیم کرده است هاشم و اصحاب و بسیاری از یهودان را کشتند چون خبر بمدینه رسید مردان و زنان بار طرف
دویدند چون هفتاد نفر از یهودان کشته شد رو بهزیمت نهادند عداوت یهود نسبت بحضرت رسول محکم شد پس هاشم گفت ظاهر شد تعبیر خواب
من پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که دست از یهودان بردارید و شاد برابند و مبدا لشکر زمید پس هاشم بخیمه خود مراجعت نمود و اسباب
و نعم را مهیا کرد جمیع حاضران را اطعام نمود پدر سلمی بنزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر من با و التماس نکردم یکی از
یهودان زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر انچه خیر مراد در آن میدانی بکن و از ملامت پروا مکن پس پدر سلمی بنزد هاشم آمد و گفت ای بزرگوار
آمده و کسی را از سر بد رکیند دختر من همه بر شماست و چیزی از شما توقع ندارم مطلب گفت انچه گفتم زیاده از آن میدهیم در وکردید هاشم
و گفت ای برادر بانچه گفتم راضی شدی گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند پدر سلمی از نسبا و مشک و عنبر و کافور نسبیا و بیشمار بر هاشم و
مطلب و سایر اصحاب ایشان نثار کرده و مکرر یاد کردند بمدینه مراجعت کردند در مدینه زفاف عمرو عبد مناف واقع شد کرامت و عفاف محفوظ شد
بعد از تحفظ النیام و مشاهده اخلاق پسندیده از بد و تمام سلمی انچه از هاشم معلت مهر کرده بود با ضعاف آن رد کرد و در همان شب در شاهوار
نطفه طیبه عبد المطلب در صدف طاهره سلمی منعقد شد و نور محمدی از جبین مبین سلمی ساطع کرد و اهل یثرب همه که سلمی برای آن کرامت عظمی
تهنیت می گفتند و از آن نور از هر حسن و طراوت ان کامرکو هم هر عفت مضاعف کردید زنان مدینه برای مشاهده جمال او می آمدند از نور و ضیاء
او حیران میماندند هر درخت و سنگ و کلوخ که میگذشت که او را انچه گرمیه تحیت و سلام می دادند و تهنیت و اکرام می نمودند پیوسته از هاتف
داستح و دمدامی شنید که السلام علیک یا خیر البشر و این غرایب را بهاشم نقل میکرد و از قوم خود اخفا می نمود تا آنکه در شبی شنید که منادی
او را ندا میکرد که بشارت باد ترا که خدا بتو داد انچه داشت عزیز مندی که بهتر از اهل شهرها و صحراها است چون سلمی این ندا را شنید دیگر نگذاشت که
هاشم با او نزدیکی کند و هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع نمود سلمی را و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی که حق بتو دادم پسر را دام
ببث سپردم و بتو سپردم اکابر و دین این نور مبین را بیکدیگر سپرده اند تا آنکه این نور بمن و بتو رسیده است و کرامت ما بسبب این مصاف عقد کردید
اکنون آن نور را با امر الهی بتو سپردم از تو عهد و پیمان میگیرم که او را حراست و محافظت نمائی اگر در غیبت من از فرزند بظهور آید باید که نزد تو از
دیده گرامی تر و از جان و فرزند گرامی تر باشد و اگر توانی چنان کن که دیده بر او بیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوص یهودان که عداوت
ایشان در اول امر ظاهر شد و اگر از این سفر بر نگردم و خبر وفات من بتو برسد باید که حافظت و کرامت آن تقصیر ننمائی و چون زینت شباب رسد
او را بحرم خدا برگردانی و او را از عموهای او دور نکردانی که خانه خدا خانه عزت و نصرت است سلمی گفت که سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم
دلم از مفارقت تو بدرد آورد و از خداوند عظیم سؤال مینمایم که ترا بزودی بمن برگرداند پس هاشم با برادر خود و سایر اقارب بیرون آمده چهار
رو بسوی ایشان کردانید و گفت ای برادران و خویشان مرگ را امیدیست که هیچ کس را از آن چاره نیست من از شما غایب میشوم نمیدانم که بسوی شما بر می گردم
یا نه وصیت میکنم که با یکدیگر متفق باشید و از هم جدا مشوید که موجب مذلت و خواری شما می گردد نزد پادشاهان و غیر ایشان دشمنان
در عزت و دولت شما طمع می کنند برادرم مطلب را خلیفه خود میکنم بر شما زیرا که او عزیزتر من خلق است نزد من اگر وصیت مرا بشنوید و او را پیشوا
خود دانید و کلید های کعبه و سقایت زمزم و علم حمد را نزد او انچه از کرامتهای پیغمبران بما رسیده است با و تسلیم نمائید فیروز و سعادتمند می
گردید و دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندیکه در رحم سلمی است او را شانی عظیم و مرتبه بزرگ خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت قول من نه
کنید ایشان گفتند شنیدیم قول ترا و اطاعت کردیم فرموده ترا ولیکن دلهای ما را بوصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام متوجه شد چون
بمقصد خود رسید امتعه خود را فروخت و متاع مناسب خریداری نمود و متوجه مراجعت شد هدیها برای سلمی تحصیل کرد و خواست که بجانب مدینه سفر کند
او را عارضه رو داد که از رفیقان باز ماند روز دیگر مرض بر او سنگین شد پس برفقا و غلامان خود گفت که ما انما فهر کرد در خود مشاهده میکنم
که مرا از این درد رهائی نیست بر گردید بسوی مکه چون بمدینه برسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید و بگوئید که فرزند من
وصیت نمائید که من عمی نیز از او فرزندی ندارم پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید و عصا کرد او بحال نزع رسید متواتر و سید فرمود که مرا

ذکر

بنشانید دوات و کاغذی طلبید و بعد از نام خدا این حدیث نوشت که این نامه ایست که بنده ذلیل نوشته است در وقتیکه فرمان مولای او رسیده ١٣
بود که با بنده او از نشأه فانی دنیا بسوی نشأه باقی عقبا اما بعد این نامه را در وقتی نوشتم که جان من در کشاکش مرگ بود و هیچ کس از مرگ گریز
نیست اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت نمائید ان کرمیم که از شما دور است و نور شما با اوست و عزت شما در نزد
اوست یعنی سلمی را فراموش مکنید و وصیت میکنم شما را باحترام فرزند او و رعایت حق او و فرزند از من اسلام برسانید پیام و سلام مرا بسلمی برسانید
و بگوئید آه که من از وصال فرزند و سیر نشدم و بدیدار فرزند ارجمند خود بهره مند نگردیدم سلام سلام من و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت
پس نامه را پیچید و بمهر خود مزین کردانید بایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر بسوی آسمان افکند و گفت مدد ای رسول
پروردگار من حق نور مصطفی که من حامل آن بودم چون این را بگفت با سانی بعالم بقا رحلت نمود و کویا چراغی بود خاموش شد پس اصحاب او تجهیز
و تغسیل و تکفین نموده در غزه شام از صحد زکرم و انعام او فرو کردند و بجانب مکه روان شدند چون بمدینه رسیدند صدا بناله و اما شما ملبند
کردند از استماع این صدای وحشت افزا زنان و مردان مدینه از خانها بیرون دویدند سلمی و پدر و خویشان جامها چاک کردند سلمی فریاد بر او می
که وا اما شما کرم و عزت از موت تو مردند کی خواهد بود بعد از تو برای فرزند یکه او را اندیدی و میوه او را نچیدی پس سلمی شمشیر هاشم را
کشید شتران و اسباب او را پی کردند و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و با وصی هاشم گفت که مطلب را از من دعا برسان که بر عهد برادر تو
مردان بعد از او بمن حرام آمد چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسیدند زنان مکه موها بر یشان کرده گریبان دریدند آسمان و زمین بر ایشان
گریستند چون وصیت نامه هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد بوصیت او مطلب را رئیس و پیشوای خود گردانیدند و علم کرام را او و
کلید های کعبه و سقایت زمزم و رفاده حاجیان حرم و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیاء را هم
بمطلب تسلیم کردند چون هنگام وضع حمل شد المی که زنان را می باشد با و نرسید ناگاه صداهای هاتفی شنید که این نیت زنان بنی نجار پردهها
بر فرزند خود بیاویزید و از دیده نظاره کنند کان او را مستور دارید که اهل جمیع اقطار از او سعادتمند گردند چون صدا را استماع کردند در حال پس
پردهها آویختند کسی را از حال خود مطلع نکردانید ناگاه دید که حجابی از نور بر او وارد شد از زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیک او نیایند پس
شیبة الحمد متولد شد و نور محمدی از او ساطع گردید و در شکم تبسم نمود چون او را در بر گرفت موی سفید در سر او دید بدان سبب
شیبة الحمد نام کرد و سلمی ولادت خود را پنهان کرد تا یکماه کسی مولادت او مستحضر نگردید بعد از یکماه که قبایل و زنان اقارب که مطلع شدند بر
حسبت او آمدند و از غرایب احوال آن مولود متعجب شدند و چون هشتماهه شد براه افتاد و بهودان اگر او را می دیدند از اندوه و کینه او بیتاب میشدند زیرا
که میدانستند آن نوریکه از جبین او ساطع است نور پیغمبریست که ایشان را خواهد کشت و دینهای ایشان را بر طرف خواهد کرد چون هفت سال
از عمر شریف او منقضی شد جوانی شد در نهایت قوت و شوکت که بارها کمان را بر می داشت و اطفال را بدست بر می داشت و بر زمین میزد پس
مردی از قبیله بنی حارث بحاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بطفلی افتاد که مانند پاره ماه نور از او ساطع است با جمعی از کودکان بازی میکند
پس نزد ایشان ایستاد و در تماشای حسن و صورت و سیرت او حیران گردید و گفت زهی سعادتمند کسی که تو در دنیا او باشی او بازی میکرد و
میگفت منم فرزند زمزم و صفا پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرد عموهایم جفا کردند مرا با مادر و خالوهای خود در این غربت مانده ایم
تو از کجائی ای عم من گفت از مکه آمده ام گفت چون بسلامت بمکه برمی کردی و فرزندان عبد مناف را یعنی سلام من با ایشان برسان و بگو و بگوئید
دارم بسوی شما از طامل هستی که پدرش مرده و عموهایش با و جفا کردند ای فرزندان عبد مناف دور فراموش کردید وصیت هاشم را و نسل
کردید نسل او را منم یتیم که از سوی مکه میوه شمیم شما را از آن میشنوم و در آن روی میواصلت شما شبها بر روی می آورم از مرد از استماع
این رسالت گریان شد و بسرعت تمام بسوی مکه روان شد چون بمجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از تحیت و سلام گفت ای اکابر و اشراف وای
فرزندان عبد مناف از عزت خود غافل شده اید چراغ هدایت خود را در خانه دیگران افروخته اید پس پیام عبد المطلب را بایشان رسانید
ایشان گفتند که ما ندانستیم او با پسر رسیده است این مرد گفت بحق اسلام سوگند میخوردم که فصحا در حسن و صلاحت او لالند و عقلا در
مکالمه او عاجز ند خورشید حسن و جمال است و نور دیده اهل فضل و کمال است پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد تنها عنان عزیمت
بسوی مدینه معطوف گردانید بسرعت تمام خود را رسانید چون داخل شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی میکند پس او را بنور محمدی شناخت
دید که سنگی عظیم بر داشته است منم فرزند هاشم که مشهور است مطلب چون مطلب این سخن را شنید نام او را خوانانید و گفت نزدیک من
بیا ای یادگار برادر من پس شیبه بسوی او دوید و گفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل گردید گفت منم که یکی از اعمام تو ماشی گفت منم
تو مطلب چون او در بر گرفت و می بوسید و میگریست پس گفت آمده ام و دیدار تو از بخواهم ترا بشهر پدر و عموهای تو که خانه نیست برم گفت میخواهم بی

بیمن پسرش است را شرف من بکو پیش آمد و گفت چه نام داری گفت منم شیبه پسر هاشم

پس مطلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد بسوی مکه روان شد پس شیبه گفت ایعم من بسرعت برو که میترسم خویشان مادرم مطلع شوند و شما
قبیله اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا بیرون بری مطلب گفت که ای فرزند برادر غم مخور که خدا ایتعم کفایت شر ایشان میکند
چون یهودان مطلع شدند که شیبه با عم خود مطلب متوجه مکه شده اند طمع کردند در قتل ایشان یکی از دو یهودی که او را وهب می گفتند
پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان شتری گرفت و بر او زد و سرش را شکست گفت ای فرزند
یهود دیر اجلت نزدیک شده است بزودی خانهای شما خراب خواهد شد چون این خبر بپدر او رسید در غایت خشمناک شد و این کینه علاوه کینه قدیم
ایشان گردید پس این خبر را شنیدند که در میان قوم یهودان از پسر که از اولاد هاشم رسید با عم خود تنها رفته است او را دریابید و هلاک کنید و از شر او ایمن گردید
پس هفتاد نفر یهود اسلحه بر خود آراستند و از عقب ایشان روانه شدند و در آن شب چون هفتاد اسم سواران ایشان بهم طلب رسید گفت ای فرزند
برادر رسیدند بما آنهائی که از ایشان حذر میکردیم شیبه گفت که این راه را مگردان ایعم مطلب گفت تو چنین تو راهنمای ایشان خواهد شد هر
سو که رویم بما خواهند رسید شیبه گفت روی مرا بپوشان که شاید ان نور مخفی گردد پس مطلب جامه را بسر او کرد و بر روی شیبه او محبت و ازهم و باز
ساطع بود و تفاوتی نکرد گفت ای فرزند برادر این نور خورشید جمال تو نور خداست بکل نمیتوان ابد و دو کسی این را پنهان نمیتواند نمود تو را شانی بزرگ
و قدری عظیم نزد حق تعالی هست ای خداوندی که این نور را بتو عطا کرده هر مکر و هیر از تو دفع خواهد کرد پس یهودان با ایشان رسیدند شیبه
با عم خود گفت مرا فرود آور و تا قدرت الهی را بتو بنمایم چون بر زمین رسید بر روی خاک بسجده افتاد و گونه بر خاک مالید گفت ای پروردگار نور و ظلمت
و گرداننده هفت فلک دوار بخت و قسمت کننده روزیهای خلایق سؤال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نیو بزرگوار مکه سپرده بماگردیدنا
از ما مکر و شغال بنمای اهلوز دعای او تمام نشده بود که جبل یهود بنزد ایشان رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند بقدرت الهی جمع عظیم
از شیبه و عم او بر ایشان مستولی شد و از روی عشق و مدارا گفتند ای بزرگواران مکو کر داران ما بقصد شر و ستم نیامده ایم و لیکن میخواهیم شیبه
بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ماست و مایه برکت و بعث ماست شیبه گفت از شما بغیر از کینه دیگر چیزی نمی بینم چون قدرت الهی بر شما ظاهر
شده است این سخن میگوئید پس یهودان خایب و محذول برگشتند چون نفرات در راه رفتند لاطیه پسر وهب با ایشان گفت مگر نمیدانید که این گروه معدن
سحر اند و مار اجادو کرده اند باشید تا پیاده شویم و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرها از غلاف کشیدند و بجانب آن دو بزرگوار برگردیدند چون نزدیک ایشان
رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر شد و جفا باشما او اجب گردید پس مطلب کمان خود را گرفت و چند تیر چند جوان ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان
همگی بیکدفعه حمله او و رندن و مطلب تنها بود و با ایشان مجادله میکرد و شیبه میگریست و تضرع میکرد بدرگاه قادر ذوالجلال تا آنکه غباری از دور ظاهر
شد و صهیل اسبان و غلغله سلاح شجاعان بگوش ایشان رسید چون نزدیک رسیدند مطلب دید که سلمی با پنجاه و چهارصد نفر از شجاعان اوس و خزرج
بطلب شیبه آمده اند چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول محاربه اند با بانگ زد بر ایشان که وای بر شما این چه کار است پس لاطیه روی بمعرکه نهاد
مطلب گفت یکجا امیر و اید بتمام خدا و شمشیری زد او را بدو نیم کرد شجاعان خزرج رد او رندند بر یهود و احدی از ایشان بیرون نرفت پس رد اوردند مطلب
و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بر فرزند خود رسید و قبیله خود را از قتال منع کرد و خطاب نمود با مطلب که کیستی تو که میخواهی که فرزند
شیبه را از ما در خود جدا کنی مطلب گفت من آنم که میخواهم شرف او را بر شرف و عزت او را بر عزت بیفزایم برادر زاده من است ازین شما و امید دارم که حق تعالی او را پیغمبر
حرم و پیشوای امم گرداند من عم او و مطلب پس سلمی گفت مرحبا خوش آمدی چرا از من رخصت نطلبیدی که در بردن فرزند من شرط کرده ام بپدر او که چون
فرزندی هم رسد از من جدا نکند پس سلمی با فرزند خود شیبه گفت که ای فرزند کرامی اختیار با تست اگر میخواهی با عم خود برو و اگر میخواهی امن برگرد شیبه
چون سخن مادر را شنید سر بزیر افکند و قطرات اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو میترسم و مجاور خانه خدا را خواهانم اگر رخصت
میفرمائی میروم و اگر نه موجه کردم پس سلمی گریست و گفت خواهش ترا بر خواهش خود اختیار کردم و بضرورت در مفارقت ترا بر خود گذاشتم پس مرا
فراموش مکن و خبرهای خود را از من دور مکن و او را در بر گرفت و وداع نمود با مطلب گفت ای فرزند بعد ما امانتیکه برادر تو بمن سپرده بود بسوی تو تسلیم
کردم تو او را محافظت نما چون هنگام تو دیع او شود و سنگ مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت ای کریمه بزرگوار کرم کردی و
احسان نمودی تا زنده ایم حق ترا فراموش نخواهیم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه متوجه شد چون آفتاب جمال شیبه از دور مکه
طالع گردید پرتو نور او بر کوهها مکه و کعبه تابید از نور روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید از خانها بیرون شتافتند چون مطلب را دیدند پرسیدند
که این کیست که با خود آورده ای گفت که این بنده من است بایر سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند پس او را بخانه آورد و مدتی او را امحی داشت
مردم از نور او تعجب مینمودند و نمیدانستند که او جد حضرت رسول خدا خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد در هر امر از او برکت میبافتند و در
مصیبت و بلیه پناه با و می بردند و در حرم خدا و شفقت متوسل بنور حضرت رسول می شدند حق تعالی دفع آن بلیه از ایشان مینمود و معجزات باهرات

ازان نور ظاهر میگردید فصل پنجم در بیان ولادت با سعادت آنحضرت و تاریخ او پس بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت
با سعادت آنحضرت در روز هفدهم ماه ربیع الاول شد و اکثر مخالفان در دوازدهم ماه در این مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور قایل شده اند و شاذی
از ایشان گفته اند در ماه مبارک رمضان واقع شد محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله گفته است که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع
الاول گذشته بود در سالیکه فیل آوردند برای خرابی خانه کعبه و بجهت سجیل معذب شدند در روز جمعه وقت زوال و بروایت دیگر نزد طلوع فجر
پیش از بعثت بچهل سال و مادرش بآنحضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی در منزل عبد الله بن عبد المطلب و ولادت آنحضرت در مکه معظمه
شد در شعب ابیطالب در خانه محمد بن یوسف در زاویه برابر از جانب چپ کسی که داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از خانه بیرون انداخت اثر احد
کرد که مردم نماز کنند تمام شد کلام کلینی گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده موافق مشهور میان مخالفان کرده است و در کتاب قوت گفته است
که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن یا سی سال بعد
از آن و بعضی گفته اند که در همان روز و اشهر آنستکه در همان سال بود و عامه گفته اند که در روز دوشنبه بود گویند که هفت سال از پادشاهی
انوشیروان مانده بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود طبرسی گفته است که چهل و دو سال از پادشاهی انوشیروان گذشته
بود و مؤید این قول است آن روایت مشهور که حضرت رسول فرمود من متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق بیست هشتاد و دو می
بوده و بعضی گویند که غره یا بیستم یا بیست و هشتم نیسان و هفدهم دیماه فرسی بود و عقرب از منازل قمر طالع بود ابو معشر گفته است
که طالع ولادت آنحضرت درجه بیستم جدی بود زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود در حمل و آفتاب در شرف بود در حمل و زهره در حوت
بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان و راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت آنخانه را بعقیل
ابن ابیطالب بخشید و عقیل آنرا فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او داخل خانه خود کرد چون زمان هرون شد خیزران مادر او آنخانه را بیرون کرد از
خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال الهمان حال باقی است و مردم بزیارت میروند ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که حامله شد مادر آنحضرت با و در شب جمعه
هجدهم ماه جمادی الاخر ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده از ابو طالب که عبد المطلب گفت شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب غریبی دیدم بر
خاستم در راه یکی از کاهنان مراد دید که میلرزم و موهای سر بر دوشم متحرک است چون آثار تغیر در من مشاهده کرد گفت چه میشود بزرگ عرب را که رنگش
چنین متغیر است یا حادثه از حوادث دهر او را رو داده است گفتم بلی امشب در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من روئید و چندان
بلند گردید که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود عرب و عجم را دیدم
که سجده میکردند برای آن درخت و هر روز عظمت و نور آن درخت زیاد میشد و گروهی از قریش میخواستند که آن درخت را بکنند چون نزدیک می
رفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه جامه تر ایشان را میگرفت و پشتهای ایشان را می شکست و دیدم که ایشان را میکند پس دست بلند کردم که شاخی
از شاخهای آنرا بگیرم آن جوان صدا زد مرا و گفت ترا از آن بهره نیست گفتم درخت از من است و مرا از آن بهره نباشد گفت بهره آن از آن گروهیست که در آن آویخته
اند پس هراسان از خواب بیدار شدم چون کاهن این خواب را شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر راست میگوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که
مالک شرق و غرب گردد و پیغمبر شود پس عبد المطلب گفت سعی کن که آن جوان که یاری او نمود تو باشی پس ابو طالب پیوسته بعد از فوت آنحضرت این خواب را
ذکر میکرد و میگفت والله آن درخت ابو القاسم امین بود مؤلف گوید که ظاهر این است که آن جوان تعبیر از امیر المؤمنین باشد ابن شهر اشوب روایت
کرده است که چون بر مامون و خود علم حکیم ابرد خواه در علم نجوم ظاهر شد روزی با او گفت تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمیاوری بر پیغمبر ما گفت
چگونه ایمان بیاورم باو و حال آنکه دروغ بر من ظاهر گردیده است زیرا که او گفته است من خاتم پیغمبرانم این دروغ میدانم زیرا که در طالعی متولد شده
است که هر که در آن طالع متولد شود میباید پیغمبر نباشد پس یکی از حکما که حاضر بود بجواب گفت که ما از طالع او میدانیم که او راستگو است زیرا که حکما
اتفاق کرده اند که طالع او مشتری و عطارد و زهره و مریخ است و هر فرزندی که بان طالع متولد شود می باید که هیچ ساعت پیغمبر دیگری باید البته میش
از هفت دور پیمبر در آن پیغمبر بان طالع متولد شد و شصت و سه سال زندگانی کرد این علاوه سایر معجزات اوست پس او اقرار کرد و مسلمان شد و مامون
او را ابرد خواه و ما شاء الله نام کرد پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و زیرکی و فطنت و سیاست و دوام دولت آنحضرت بود و نظر عطارد نشانه لطافت
و ظرافت و ملاحت و فصاحت و بلاغت و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال و بهاء و غنج و دلال او است و نظر
مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربه آنحضرت پس حق تعالی جمع کرد در آنحضرت جمیع مدایح را بعضی از منجمان
گفته اند که طالع آنحضرت سماک رامح بود و طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزانست و طالع حضرت رسول میزان بود و بعضی گفته اند که طالع آنحضرت سماک رامح
بود ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که عباس بپدر او گفت که چون برای پدرم عبد المطلب برادرم عبد الله متولد شد

زدروی او نوری دیدم مانند نور آفتاب پس پدرم گفت که این پسر را شأنی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از عبدالله مرغی
سفید بیرون آمد و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت تا بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس در آن مرغ بحیرت
نگریستند ناگاه نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر
راست باشد خواب تو می باید که از پشت عبدالله پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت که بعد از این خواب پیوسته در فکر
امر عبدالله بودم تا وقتی که آمنه را بعقد خود در آورد و او جمیله ترین زنان قریش بود چون عبدالله برحمت الهی واصل شد حضرت رسول از آمنه متولد
گشت دیدم نوری از میان دو دیده آن حضرت لامع بود چون او را در بر گرفتم بوی مشک شنیدم مانند نافه مشک خوشبو گردیدم پس آمنه مرا خبر داد که چون (ازاو)
مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صدای بسیار شنیدم از خانه که در آن بودم که بسخن آدمیان شباهت نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم که بر
قضیبی از یاقوت آویخته بودند که میان زمین و آسمان را پر کرده بود و نوری دیدم که از سر مبارک آن حضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد و قصرهای
شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتش بود و نزد خود مرغان بسیار مانند اسفره دیدم که بالها گشوده بودند بر دور من و شعیره اسدیه را
دیدم که گذشت و می گفت ای آمنه چها خواهند دید کاهنان و بتها از این فرزند تو و جوانی بلند بالا دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکوتر
و نیکو جامه تر بود و گمان کردم که او عبدالمطلب است پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهان خود در دهان او گذاشت و طشتی از طلا داشت که با زمرد
مرصع کرده بودند و شانه از طلا داشت پس شکم آن حضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد و شکافت و نقطه سیاهی از دل او بیرون آورد و انداخت (میان آن)
پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و آن را گشود و در میان آن کیسه گیاهی بود مانند ذریره سفید پس اندرون دل مقدس او را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دست
بر شکم مبارکش کشید و با آن حضرت سخن گفت و او جواب گفت من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم
دل ترا از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت تو بهترین بشری خوشا حال کسی که ترا متابعت نماید و وای بر کسی که ترا مخالفت کند پس کیسه دیگر بیرون
آورد از حریر سفید و سر آن را گشود انگشتری بیرون آورد و بر میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت که امر کرده مرا پروردگار من که بدمم در تو
از روح القدس پس بر او دمید و پیراهنی بر او پوشانید و گفت این امان تست از آفتهای دنیا این ها را همه بچشم خود دیدم عباس گفت که
کتفهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول
بخاطرم آورد و ببعضی سندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ابلیس لعین هفت آسمان را بالا میرفت و گوش میداد اخبار سماوی را می شنید چون حضرت
عیسی متولد شد او را از سه آسمان منع کردند تا چهار آسمان بالا میرفت چون حضرت رسول متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را بتیرهای
شهاب از ابواب آسمانها راندند پس قریش گفتند میباید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می شنیدیم که اهل کتاب ذکر می کردند پس عمرو بن امیه
که داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید اگر ستاره های معروف که بآنها هدایت می یابند مردم و بآنها می شناسند زمانهای زمستان و تابستان را اگر یکی
از آنها بیفتد بدانید که وقت آنست که جمیع خلایق هلاک شوند و اگر آنها بحال خودند و ستاره های دیگر ظاهر میشود پس امر عجیبی حادث شود صبح آن روز
که آن حضرت متولد شد ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره از آن افتاد و دریاچه ساوه که آن را می پرستیدند فرو رفت و خشک شد همان است
که نمک شده است نزدیک کاشان و وادی سماوه که سالها بود کسی آب در آن ندیده بود آب در آنجا روان شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش
نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را می کشید و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان
شدند و طاق کسری از میان شکست و رخنه شد و آب دجله شکافته شد در قصر او جاری شد و نوری در آن شب ظاهر شد از طرف حجاز و در تمام عالم منتشر
گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف
شد و سحر ساحران باطل شد هر کاهنی که بود میان او و همزادش جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل الله می
گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه علیها السلام گفت که والله چون پسرم بر زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و
باطراف آسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنائی صدائی شنیدم که قائلی می گفت
زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن چون آن حضرت را بنزد عبدالمطلب بردند او را در دامن گذاشت و گفت حمد میکنم و شکر میکنم خداوندی را که
عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود بارکان کعبه و شعری چند در فضایل آن حضرت فرمود
و در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند گفتند چه چیز ترا از جا بر آورده ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال
آسمان و زمین را متغیر می یابم می باید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی بآسمان رفته است مثل این واقع نشده است پس بروید بگردید
ببینید که چه امر حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم آن ملعون گفت استعلام این کار با من است پس فرو

رفت

رفت در دنیا جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرا گرفته اند خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند برگشت
پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حرا داخل شد جبرئیل گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال میکنم بگو امشب چه واقع
شده است در زمین جبرئیل گفت محمد که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در او بهره هست گفت نه پرسید که آیا در امت
او بهره دارم گفت بلی پس ابلیس راضی شد و در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه رضی الله عنها گفت که چون حامله شدم بسوگند خدا هیچ اثری
از حمل در خود نیافتم و ثقالات که زنان را در حمل عارض میشود مرا عارض نشد در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدی به بهترین
مردمان چون وقت ولادت شد بآسانی متولد شد بمن از اذیتی نرسید دستهای خود را پیشتر بر زمین گذاشت و فرود آمد هاتفی مرا ندا کرد که
بر زمین گذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده بخداوند یگانه صمد از شر هر ظالمی و فاسدی و در روایتی دیگر گفت که چون او را بر زمین گذاشتی بگو
اعیذه بالواحد من شر کل حاسد کل خلق مارد یاخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد این آنحضرت در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در
هفته آنقدر نمو کنند و در هفته آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند و ابن بابویه روایت کرده است از لیث بن سعد گفت که من در نزد معویه
بودم کعب الاحبار حاضر بود معویه از او پرسید که شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالتپناه را در کتابهای خود یا فضیلتی برای عترت آنحضرت
یافته اید پس کعب ملتفت شد بسوی معویه که ببیند او راضی است بگفتن یا نه پس حق تعالی بر زبان معویه جاری کرد که بگو ای ابو اسحق آنچه یافته و میدانی
کعب گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرو آمده است و صحف دانیال را خوانده ام در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت
عترت آنحضرت هست بدرستیکه نام او معروفست در همه کتابها در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر از عیسی و احمد صلی الله علیهما و هیچ
زنی [illegible] ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر عیسی و مادر احمد و علامت حمل آنحضرت آن بود
شبی که آمنه حامله شد آن بود منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که در شب امشب نطفه خاتم انبیاء در صلب عصمت و حمل آمنه قرار
گرفت و جمیع [illegible] مژده مسرت [illegible] در زمین هیچ درنده و پرنده نماند که بر ولادت آنحضرت مطلع نگردید در شب ولادت
سعادت آیات آنجناب هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند جمیع بهشت را زینت کردند و ندا کردند که شاد
شوید بر خود ببالید که پیغمبر دوستان تو متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندان است شنیدم که یکی از ماهیان دریا که او را طموسا نامی
گویند سید بزرگ ماهیانست هفتصد هزار دم دارد و بر پشت او هفتصد هزار گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها
هفتصد هزار شاخ دارد از زمرد سبز و آن ماهی از رفتار اینها خبر دار نمیشود و آن ماهی برای شادی ولادت آنحضرت بحرکت آمد اگر حق تعالی او را ساکن نمیکرد هر آینه
زمین را بر میگردانید شنیدم که در آن روز هیچ کوه نماند که کوه دیگری را بشارت نداد و همه صدا بلا اله الا الله بلند کردند جمیع کوهها خاضع شدند نزد
کوه ابو قبیس برای کرامت محمد جمیع درختها تقدیس حق تعالی کردند با شاخها و میوه های خود برای ولادت آنحضرت و زدند در میان زمین و آسمان هفتاد عمود
از انواع نورها که هیچیک بدیگری شبیه نبود و در حضرت آدم را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در آن وقت
تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت
و شیطان را بزنجیرها بستند چهل روز و او را در قلعه محبوس کردند تخت او را چهل روز در آب غرق کردند تمام بتها سرنگون شدند فریاد و اویلا از
ایشان بلند شد صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده بثوابها و ترساننده از عذابها و با اوست عزت ابدی و منفعت
بزرگ او ست خاتم پیغمبران و یافته ام در کتابها که عترت او بهترین مردم اند بعد از او و پیوسته مردم ایمن اند از عذاب خدا مادام که احدی از ایشان بر زمین باشد
معویه گفت ای ابو اسحق عترت او کیستند کعب گفت فرزندان فاطمه پس معویه روی خود را ترش کرد و لبهای خود را بدندان گزید و سبلت خود بر
بخود میتابید پس کعب گفت یافته ام صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد این دو فرزند فاطمه را خواهند کشت بدترین خلق
خدا معویه گفت که خواهد کشت ایشان را گفت مردی از قریش معویه برخاست گفت برخیزید [illegible] بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که فاطمه مادر امیرالمؤمنین بنزد ابو طالب آمد و او را بشارت داد بولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابو طالب گفت
صبر کن که برای تو هم فرزندی بهم خواهد رسید که مثل او باشد در جمیع کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر دیگر از آنحضرت
روایت کرده است که در هنگام ولادت حضرت رسول فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود ایشان بیکدیگر گفتند آیا می بینی آنچه من می بینم
دیگری گفت چه می بینی گفت این نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرا گرفته پس در این سخن بودند که ابو طالب آمد بایشان گفت چه تعجب دارید
پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابو طالب گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی ابو طالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود
روایت کرده اند که ابو طالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت و آل ابو طالب را طلبید و سؤال کردند که این چه طعام است گفت این عقیقه

احمد است گفتند چرا او را احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد و ایضا کلینی و شیخ طوسی رضی الله عنهما بسندهای معتبر روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام در شبی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد یکی از اهل کتاب در آن روز آمد بمجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند که در میان ایشان هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام و ابو وجزه بن ابی عمرو بن امیه و عتبه بن ربیعه گفت آیا در میان شما امشب فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت پس باید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و او علامتی میباید باشد که برنگ خز تیره بنفش ملبد باشد و هلاک اهل کتاب و یهود بر دست او خواهد بود شاید شده باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از آن مجلس سؤال کردند شنیدند که پسری برای عبد الله بن عبد المطلب متولد شده است پس آن مرد را طلب کردند گفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است پرسید که پیش از آنکه من بشما بگویم یا بعد از آن گفتند پیشتر گفت پس مرا ببرید بنزد او تا در او نظر کنم چون بنزد آمنه رفتند گفتند بیرون آور فرزند خود را تا براو نظر کنیم گفت والله که فرزند من بروش فرزندان دیگر نیامد دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد که قصرهای بصری را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زائیدی سید ملت را پس بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و او را احمد نام کن پس آمنه گفت او را بیرون آوردند آن یهودی چون آمد آن حضرت را بیرون آوردند و در او نظر کرد و پشت دوش را گشود و مهر نبوت را دید بیهوش افتاد پس آن حضرت را گرفتند و بامنه دادند گفتند خدا مبارک گرداند فرزند ترا چون آن مرد بهوش باز آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد تا قیامت این است والله آنکه ایشان را هلاک کند چون قریش از خبر او شاد شدند گفت والله که سطوتی بشما بنماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند ابن شهر آشوب رحمة الله و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که آمنه گفت چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه وحشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغی سفید که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر میشنیدم و جامها از نور بهشت در بر کرده بودند با من سخن میگفتند و سخنان میشنیدم که بسخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان کاسها بود از بلور سفید و شربتهای بهشت در آن کاسها بود گفتند بیاشام ای آمنه از این شربتها بشارت باد ترا بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی پس از آن شربتها بیاشامیدم و نوری که در روی بود مشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس بر یاقوت سرخ بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند میان زمین و آسمان را گرفته بودند چون آن حضرت متولد شد و بکعبه بسجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات کرد ابری سفید دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آن حضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب زمین و دریاها تا همه خلق او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد و دیدم آن حضرت را در جامه پیچیده از شیر سفیدتر و در زیرش حریر سبز گسترده اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت و گوینده میگفت محمد گرفت کلیدهای نصرت و سود مندی و پیغمبری را پس ابری دیگر آمد و آن حضرت را از دیده پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید باو صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی را چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست دارد و بسیار محکم پیچیده اند و شنیدم که گوینده میگفت محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت پس چیزی نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم که از نور و صفا بمرتبه بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب داشت و بر هر جانبی مروارید سفید نصب بود و قایلی میگفت که این دنیا است بگیر ای دوست خدا پس میانش را گرفت گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد و گرفت و در دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده پس آن را گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیدها را حیران میکرد پس آن حضرت را هفت مرتبه شستند بآبی که در ابریق بود و آن انگشتر را در میان دو کتف او زد که نقش گرفت و با او سخن گفت حضرت جواب گفت پس آن حضرت را دعا کرد و هر یک ساعتی او را در میان بال خود گرفتند و آنکه ایشان نسبت بآن حضرت کرد رضوان خازن بهشت بود پس روانه شد و بجانب آن حضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای محمد عزت دنیا و آخرت بر تست و دیگر روایت کرده است که عبد المطلب در شب ولادت آن جناب بنزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانه کعبه با ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست شد و گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی و پروردگار در این الحال مرا [illegible] از نجاسات مشرکان و از جاهلیت کافران پس بتها بلرزیدند و برو در افتادند ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند و [illegible] دیدم که در برابر حجره آمنه ایستاده است عبد المطلب گفت پس بسوی خانه آمنه دویدم و گفتم مرا یا خوابم یا بیدار گفت بیداری [illegible]

تو بود چه شد گفت با فرزند است که از من جدا شد دو مرغ چند او را از من گرفتند بدست من چه نیکدارند و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است گفتم بیاور فرزند مرا تا ببینم گفت تا سه روز ترا نخواهند گذاشت که ببینی پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزند مرا بیرون آور و الا ترا میکشم گفت در حجره است تو دانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی بیند تا همه ملائکه او را زیارت نکنند پس برخود بلرزیدم و برگشتم و روایت کرده است که آن حضرت ختنه کرده و ناف بریده از مادر متولد شد عبد المطلب میگفت این فرزند مرا شانی بزرگ هست از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که چون آن حضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه بر رو در افتادند چون شام شد این ندا از آسمان در رسید که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع عالم در آن شب روشن شد همه سنگ و کلوخ و درخت که بود خندید در آسمانها و زمینها بود تسبیح خداوند کردند شیطان میگریخت و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم که چون حضرت رسول از شکم مادر بر زمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید بحرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آن را از شام دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت آن حضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا میرفتند و تسبیح و تقدیس خدا میکردند و ستارها بحرکت آمدند و در میان هوا میریختند اینها علامات ولادت آن حضرت بود ابلیس لعین خواست که باسمان رود بسبب از غرایب که مشاهده کرده بود زیرا که او را جائی بود در آسمان سیم که او و سایر شیاطین گوش میدادند بسخن ملائکه چون رفت که حقیقت را معلوم کند ایشان را بتیرهای شهاب زدند برای ولادت پیغمبر از حضرت ابن بابویه و غیر او روایت کرده که در شب ولادت فخر السعادات حضرت رسالت پناه بلرزید ایوان کسری و چهارده کنگره آن ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتر صعب چند میکشید اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت نشست و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد بآنچه دیده بود پس در اثنای این حال نامه رسید مشتمل بر خاموش شدن آتشکده فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت ایها الملک پادشاه من نیز خواب عجیبی دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت که این خواب تعبیرش چیست گفت میباید حادثه در جانب عرب واقع شده باشد پس کسری نامه بنعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را بسوی من بفرست که میخواهم مسئله غامضی از او بپرسم و سؤال کنم چون نامه بنعمان رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد وقایع را با او نقل کرد عالم گفت مرا علم این خواب و اسرار این واقعه نیست ولیکن خالوی من سطیح که در شام میباشد تعبیر این خواب را میداند کسری گفت برو از او سؤال کن و بیا و مرا خبر بیاور چون عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بموت شده بود سلام کرد جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده ام برای سؤال از او [illegible] رنج و تعب بسیار کشیده ام اکنون از جواب ناامیدم سطیح چون شعر او را شنید دیدهای خود را گشود و گفت عبد المسیح بر شتری سوار شده طی مراحل نموده بسوی من آمده در هنگامی که نزدیک است که منتقل گردد بضریح او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچه ای عبد المسیح وقتی که بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبری که عصای کوچکی پیوسته در دست داشته باشد و رود خانه سماوه پر آب شود و بحیره ساوه خشک شود ملک عجم و شام از تصرف ملوک ایشان بدر رود و بعدد کنگرههای قصر کسری که ریخته است پادشاهی خواهند کرد بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد هر چه شدنی است البته واقع خواهد شد این را گفت و دار فانی را وداع نمود پس عبد المسیح سوار شد و بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر از ما پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت پس ده کس از ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و [illegible] شد سطیح در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی ذو نواس زنده ماند و آن زیاده از سه قرن بود که هر قرنی سی سال است یا زیاده و قطب راوندی رحمه الله روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی که او را استخوانی نبود در حجرها میگذاشتند و هر جا که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصبی در بدن او نبود بغیر از سر و گردن و از پاها تا چنبره گردن او را می پیچیدند و هیچ عضوی از او حرکت نمیکرد بغیر از زبان او و چون خواستند او را بمکه آورند چیزی از جریده نخل بافتند و او را بر روی آن انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش نزد او آمدند و گفتند ما بزیارت تو آمده ایم بسبب اخباری که رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را بآنچه در زمان ما و بعد از ما واقع خواهد شد پس سطیح گفت ای گروه عرب شما فهم و علم ندارید و از عقب شما گروهی بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود

ایشان گفت بحق خانه کعبه تا ارکان را عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند بجهت عزت نسبت ایشان که خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتها
پرستید ند که او از نسل که خواهد بود گفت از نسل شریف تر اشراف عبد مناف گفتند از کدام بلاد بیرون خواهد آمد گفت بحق خداوندیکه با منیست
تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد و هدایت خواهد کرد مردم را براه راست و صلاح و عبادت خواهد کرد خداوندیکه مرا بفیروزی و فلاح رسید
بر طاووس ره روایت کرده است بسند خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بسته بود بر دجله و مال بسیار در آن خرج کرده و طاقی در آنجا
برای خود بسته ساخته بود که کسی مانند آن بنا ندیده بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج بر سر میگذاشت و بر تخت مینشست و سیصد و شصت
نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سایب می گفتند و باذان حاکم یمن برای او
فرستاده بود و در احکام خود کم خطائی میکرد هر امریکه پادشاه را پیش میامد کاهنان و ساحران و منجمان خود را می طلبید از مفر و چاره آن امر از ایشان
سوال مینمود چون حضرت رسول متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبحی برخواست دید که طاق قصرش از میان شکسته است و در دجله رخنه
شده است و بحضرتش ایجاد کرد دید است که طاق پادشاهی من در هم شکست و بسیار محزون شد منجمان و کاهنان را طلبید و واقعه را با ایشان نقل
کرد و گفت فکر کنید و بفهمید که سبب این چیست سایب نیز در میان ایشان بود چون بیرون آمدند از راه فکر کردند و تامل نمودند
چیزی بر ایشان ظاهر نشد و درهای دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان
و احکام منجمان باطل شده است سایب در آن شب بر روی تلی نشسته بود و در آنجا حیران مانده بود ناگاه برقی دید که از تهامه لامع گردید و پرواز کرد
تا بمشرق رسید چون صبح شد نظر کرد بزیر پای خود ناگاه باغ سبزی مشاهده کرد گفت مقتضای آنچه می بینم آنست که از حجاز پادشاهی ظاهر
خواهد شد که پادشاهی او بمشرق برسد و زمین بسبب آن آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند می
دانیم که باطل شدن علمهای کهانتهای ما و مسدود شدن راه علم ما نیست مگر برای حادثه آسمانی میباید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است
یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک بسبب او برطرف خواهد شد و اگر این حکم را برای کسری بگوئیم ما را خواهد کشت باید امر او را اخفا نمائیم تا از جهت
دیگر شایع شود پس آمدند بنزد کسری و گفتند نظر کردیم و چنان یافتیم که ساعتیکه بنای سد دجله و قصر را در آن گذاشته اند از ساعت نحس بوده
است غلط کرده اند در حساب آن بسبب چنین خراب شد باید ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت بنا کرد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند و در
آن ساعت سد دجله را بنا کردند در مدت هشت ماه تمام کردند و مال بسیار در آن خرج کردند چون فارغ شدند ساعتی اختیار کردند بر بام قصر
و فرشهای ملون گستردند و انواع ریاحین بر دور خود گذاشت چون درست بنشست اساس قصرش در هم شکست و با سر در رفت وقتی او را
بیرون آوردند که اندک رمقی مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد قریب بصد نفر از ایشان را گردن زد و گفت من شما را مقرب خود کرده ام
و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من بازی میکنید و مرا فریب میدهید ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند
اکنون حساب دیگر میکنیم و آن ساعت را بنای قصر را میکنیم پس هشت ماه دیگر اموال بسیار خرج کرد و بار دیگر قصر را با تمام رسانید جرات نکرد که بر آن
قرار گیرد سواره داخل قصر شد باز قصر در هم شکست و با تنشت کسری غرق شد اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون آوردند پس ایشان را
طلبید و گفت بحق جدم که همه شما را گردن میزنم و شما را در زیر پای فیلان می اندازم اگر سر این واقعه را براستی نگوئید
گفتند ایها الملک این مرتبه راست میگوئیم چون این واقعه ها یکی بعد از دیگری رو داد نظر کردیم ابواب علم خود را مسدود یافتیم دانستیم که سبب
حادثه آسمانی این امور و غیر سد رو داده است میبایست پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن نتوانستیم اظهار این امر نمائیم
گفت وای بر شما چرا پیش از این نگفتید تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان برداشت و بنای قصر را ترک کرد

فصل چهارم در بیان وصیت

حضرت رسول و سایر وقایعی که نزدیک ارتحال آنحضرت بعالم قدس واقع شد شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول از حجة الوداع
مراجعت نمود بر آن حضرت معلوم شد که رحلت آنحضرت بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند و ایشان را از فتنه ها بعد از خود
و مخالفت خود تحذیر میفرمود و وصیت میفرمود که ایشان را که دست از سنت و طریقه او برندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند
بعترت و اهلبیت او باطاعت و نصرت و حرمت و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را از مخالفت ایشان و مرتد شدن و میگفت
ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سوال خواهم کرد که چه کردید بعد از من با دو چیز گرانبها که در میان شما
گذاشتم کتاب خدا و عترت من نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است
که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستیکه این دو چیز را در میان شما گذاشتم و میروم پس سبقت نگیرید بر
اهلبیت من و پراکنده نشوید از ایشان و تقصیر نکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان نکنید بدرستیکه ایشان داناترند

از شما چنین نبینم شما را اگر بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیر بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات من با علی بن ابیطالب در لشکری مانند سیل
در فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابیطالب برادر و وصی من است و قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل آن
از این باب سخنان در مجالس متعدد میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را
که با اکثر صحابه بیرون رود بسوی بلاد روم بموضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه
از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیرالمؤمنین منازعه نکند در امر خلافت پس حضرت تعجیل کرد و مردم را مبالغه بسیار میفرمود در
بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بسوی او جمع شوند و جمعی را امر فرمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را
حذر میفرمود از دیر رفتن پس در اثنای این حال آنحضرت را مرضی طاری شد که با آن مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون آثار مرض را مشاهده نمود دست
حضرت امیرالمؤمنین را گرفت و متوجه بقیع گردید اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع
چون ببقیع رسید گفت السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه ها که مردم را در پیش است
بدرستی که رو کرده است بسوی مردم فتنه های پی در پی مانند پاره های شب تار پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای اهل بقیع نمود و رو کرد بسوی حضرت
امیرالمؤمنین و فرمود جبرئیل در هر سال قرآن را بر من یک مرتبه عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود گمان دارم که این از برای آنستکه وفات من نزدیک
شده است پس فرمود یا علی بدرستیکه حق تعالی مرا مخیر گردانید میان خزینه های دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت من اختیار لقای پروردگار خود کردم
چون بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد بعد از سه روز بمسجد
در آمد عصابه بر سر مبارک بسته و بدست راست بدست امیرالمؤمنین و بدست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت
نشست و فرمود ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را نزد من وعده باشد بیاید و وعده خود را بگیرد هر که را بر من قرضی باشد
مرا خبردار گرداند و استیفای دین خود نماید ای گروه مردم نیست میان خدا و میان احدی وسیله که بسبب آن خیری بیابد یا شری از او دور کند مگر
عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکنید دعوی کننده و آرزو نکند آرزو کننده که بغیر طاعت خدا امری حاصل شود بحق آن
خداوندیکه مرا بحق بخلق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو یا رحمت خدا و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم
رسالت ترا پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت یک روز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه زنان دیگر را راضی
کرد بنزد حضرت آمد و التماس کرد تا آنحضرت را بخانه خود برد چون بخانه عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد در آن
وقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت
که عمر را بگوئید با مردم نماز کند حضرت رسول چون صدای ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بردارید که
شما بزنانی میمانید که میخواستند یوسف را بسفر اکراه نمایند چون حضرت امر کرده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و از این سخنان عایشه و حفصه وقت
یافت که ایشان برای فتنه و فساد بمدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخاست که مبادا ابوبکر یا عمر با مردم نماز کنند که این
باعث شبهه مردم شود دست بر دوش امیرالمؤمنین و فضل بن عباس انداخت با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای خود را می کشید تا بمسجد در آمد چون نزدیک
محراب رسید دید که ابوبکر سبقت کرده است و در محراب بجای آنحضرت ایستاده و بنماز شروع کرده است پس بدست مبارک خود اشاره کرد که پس
بایست و خود داخل محراب شد و نشست با مردم نماز را نشسته ادا کرد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد با آنچه ابوبکر کرده بود چون سلام نماز گفت
بخانه برگشت ابوبکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفتی فرمود پس چرا
امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم که عهد خود را با تو تازه کنم و عمر گفت یا رسول الله که من بیرون نرفتم و برگشتم برای
آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت رسول فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند
کسی که تخلف کند از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را بسبب
آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده منافقان و دانست از نیتهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه از زنان و
فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از زنان و مردان مسلمانان برخاست پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از
برای من دواتی و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید بعد از من پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف بیاورد عمر گفت برگرد این مرد هذیان
میگوید و بیماری بر او غالب شده است ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند که
قول قول رسول خداست و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت رسول خدا روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود

[illegible] نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من سلوک کنید و دور از ایشان نگردانید ایشانرا
[illegible] این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبر اهل سنت مذکور است بطرق متعدده چنین روایت
[illegible] از ابن عباس که او گریست آنقدر که آب دیده اش سنگریزه مسجد را تر کرد و می گفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزیکه درد
[illegible] شد و گفت بیاورید دوات و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند در این و سزاوار نبود
[illegible] در حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید بروایتی دیگر گفت که درد بر او غالب شده است نزد شما قرآن هست
[illegible] شما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی که
بعد از آن هرگز گمراه نشوید بعضی گفتند که قول آنست که عمر گفت چون آوازها بلند شد نزد آن حضرت دل تنگ شد و فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس
[illegible] مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا و میان آنکه آن کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که نمودند
[illegible] بعد از این حدیث [illegible] کرده اند هیچ عاقل را احتمال آن هست که شک کند در گمراهی و کفر کسی که او را مسلمان
[illegible] خواهد که وصیت کند و کسی که مانع او شود مردم بر او طعنها می کنند هرگاه رسول خدا خواهد که وصیتی کند که صلاح جمیع
[illegible] باشد و کسی مانع او شود در چنان حالی آن حضرت را آزرده کند و نسبت هذیان به آن حضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حق تعالی میفرماید
[illegible] ما ینطق عن الهوی [illegible] یعنی نمیگوید آن حضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحیی که باو فرستاده میشود و میفرماید
[illegible] کرده است ایشانرا در دنیا و آخرت و کدام آزار از این بدتر میباشد که پیغمبر با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی
[illegible] و دیگر منقبتی از آن [illegible] نیست کینه‌های خود را اظهار کنند و دست از اطاعت او بر دارند هر چند گوید که با لشکر
اسامه بیرون روند و نماز نبرند و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیرالمؤمنین را
[illegible] کرده اند در همه احوال آن حضرت دانسته اند که غرض ایشان از آن است که بعد از آن حضرت [illegible] او را از اهل او بکشند لعنت خدا و رسول بر ایشان
باد و بر هر که ایشانرا مسلمان داند هر که در لعن ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد انشاء الله کلینی در کتاب طرف از حضرت
موسی بن جعفر روایت کرده است که چون مرض حضرت رسالتپناه سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و سر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذاشت
و مدهوش گردید چون اذان نماز گفتند عایشه بیرون رفت و عمر را گفت برو با مردم نماز کن عمر گفت پدر تو ابو بکر اولی است بنماز کردن عایشه گفت
راست میگوید ولیکن پدر من مرد [illegible] است و میترسم که نگذارند او را که نماز کند تو برو نماز کن عمر گفت او بیاید پیش بایستد من او را مدد
میکنم و نمیگذارم که کسی مخالفت نماید با آنکه محمد مدهوش است گمان ندارم که برگردد و علی مشغول اوست در این حالت از او مفارقت نمینماید و فرصت
غنیمت است باید پیش از آنکه او بهوش آید ابو بکر نماز کند زیرا که اگر بهوش آید [illegible] نخواهد فرستاد مگر نشنیدی که دیشب چه رازها با علی گفت و
[illegible] الصلوة الصلوة پس ابابکر بمسجد آمد که با مردم نماز کند از مردم انکار کردند گفت بامر حضرت رسالت آمده ام با شما نماز کنم و
[illegible] تکبیر نگفته بود که حضرت رسالت چشم گشود خبر نماز پرسید گفتند ابو بکر رفته است که با مردم نماز کند حضرت آزرده شد
بنزدیک محراب رفت هنوز [illegible]
عباس را طلبید و بروایت دیگر فضل بن عباس را یک دست بر دوش او و دست دیگر بر دوش علی انداخت و پای مبارک خود را بر زمین میکشید تا
بنزدیک محراب مسجد ابابکر را دور کرد و نشست و با مردم نماز کرد پس امر کرد او را برداشتند و بر منبر نشانیدند بعد از آن کمتر دیگر بر منبر رفت تا
از دنیا رحلت نمود جمیع اهل مدینه از مهاجر و انصار برای ادراک لقای آخر سید المرسلین بمسجد درآمدند حتی دختران از حجلها بمسجد دویدند
مردان و زنان میگریستند [illegible] ناله و نوحه در گرفتند [illegible] انا لله می گفتند آن حضرت با ضعف خطبه میخواند گاه از
ناتوانی [illegible] ساکت میشد باز شروع بخطبه میکرد پس در اثنای خطبه فرمود ای گروه مهاجر و انصار هر که در این روز و در این ساعت در این مجلس
حاضر شده است [illegible] باید آنچه که بشما میگویم بغایبان برسانید [illegible] بدانید که من میروم و در میان شما میگذارم کتاب خدا را
که مشتمل است بر نور و هدایت [illegible] از امت من [illegible] خدا است [illegible] و میگذارم در میان شما علم
اکبر را که [illegible] راه دین است و نور و هدایت است و وصی من علی بن ابیطالب است و او حبل متین خدا است پس همه چنگ زنید در او و پراکنده مشوید از
او و یاد کنید نعمت خدا را بر خود در وقتیکه دشمنان بودید با یکدیگر پس خدا الفت افکند در میان دلهای شما و گردید بنعمت خدا برادران یکدیگر آنها
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] علم و حکمت [illegible] دوست دارد او را در امروز و بعد از امروز وفا کرده است بعهد خود وادا کرده است آنچه
[illegible] دشمن [illegible] در روز قیامت [illegible] محشور خواهد شد و از برای او حجتی نخواهد بود نزد خدا ایها الناس
[illegible] و گرد آلوده [illegible] کشیده و خونهای ایشان [illegible] پیش [illegible] شما
[illegible]

جاری شده باشد بر [illegible] ضلالت و شورشهای جهالت شما و یاری ایشان نکرده باشید ایها الناس اما من از اصحاب [illegible] هست و ایشان از اعلام [illegible]
حق تعالی اوصاف ایشان را در قرآن مجید بیان کرده و من ایشانرا برای شما نام برده ام آنچه باید در حق ایشان بشما رسانیده ام ولیکن میبینم شما را که گروهی از
بعد از من کافر شوید و از دین برگردید و کتاب خدا را ابنا [illegible] تأویل میکنید بهوا و خواهش خود و بدعتها در دین میکنید زیرا که هر سنت و حدیث
و سخن که خلاف قرآن است باطل است و قرآن پیشوای راه هدایت است قرآن را قائدی هست که مردم را بسوی آن میخواند و تاویل و تفسیرش را می داند و او
علی بن ابی طالب است که وارث علم و حکمت [illegible] من و محرم رازهای خدا است میراث من و جمیع پیغمبران نزد او است ایها الناس خدا بسوی کند
[illegible] شما را در حق اهل بیت خود بدرستیکه ایشانند ارکان دین و چراغ راه یقین و معدن علم رب العالمین علی برادر من و وارث من و وزیر من و امین من
است بعد از من خلافت با او است بعهدی که با من او وفا خواهد کرد و پیش از همه کس بمن ایمان آورده و بعد از همه از من جدا خواهد شد در قیامت از همه
نزدیکتر خواهد بود پس حاضران بغایبان برسانند و هر که پیشوای جماعتی شود در دنیا ایشان از او داناتر باشند او کافر است ایها الناس
هر که از من حقی طلب دارد بیاید بگیرد و هر که من با او وعده کرده ام بعد از من نزد علی برود که او ضامن وعده‌های من است پس رو بجانب امیرالمؤمنین کرد و
فرمود که یا علی اکثر این جماعت کافر خواهند شد و از دین بر خواهند گشت و بر شمشیر رو به روی یکدیگر خواهند کشید چون من از دنیا رحلت
کنم آنچه گفتم بر تو ظاهر خواهد شد یا علی هر که با تو منازعه کند از زنان و اصحاب من [illegible] است و هر که معصیت تو کند معصیت خدا کرده است
من از ایشان بیزارم تو نیز از ایشان بیزار باش حضرت امیر گفت یا رسول الله بیزار شدم از ایشان حضرت رسول گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت
ایشان با یکدیگر بعقید و عهد و پیمان میکنند که بعد از من بر تو ستم کنند و بر این خیال باطل سبقت بر روز میاورند هر که این مکر در خلق او باشد
من از او بیزارم و این آیه در حق ایشان نازل شده است بیت طائفة منهم غیر الذی تقول والله یکتب ما یبیتون یعنی شب بروز میاورند طائفه
از ایشان بر غیر آنچه تو می گوئی و خدا می نویسد آنچه را در شبها تدبیر می کنند ایضا سید بن طاوس روایت کرده از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که حضرت
امام جعفر صادق فرمود که چون هنگام وفات سید انبیاء شد انصار را طلبید و گفت ای گروه انصار و ای اولاد احمد هنگام مفارقت من از شما نزدیک
شده است حق تعالی مرا بجوار رحمت خود دعوت نموده است و اجابت دعوت خدا لازم است با من نیکو مجاورت کردید آنچه من طلب کردم و نصرت من نمودید
اورا دید وما ها اجر از در مال خود [illegible] دید و غیر خود را بر مسلمانان وسعت دادید و در راه خدا جان و دریغ نداشتید حق تعالی شما را بر این اعمال [illegible]
جزای جزیل و ثواب جمیل کرامت خواهد فرمود و دو چیز مانده است کار شما با تمام میشود و بدون آنها هیچ عمل شما فایده نمی بخشد و آن دو چیز از
هم جدا نمیشود آنها کتاب خدا و اهل بیت من اند پس دست مدارید از کتاب خدا که آن است حجت و برهان و گواه عادل مسلمانان در روز قیامت
[illegible] خواهد کرد با گروهی که بآن عمل نکرده اند و قدرهای ایشانرا از صراط خواهد لغزانید ای گروه انصار مراعات کنید در حق اهل بیت من که [illegible]
که خدا مرا خبر داده که کتاب خدا از ایشان جدا نمیشود تا وارد شوند بر من در حوض کوثر بدانید که اسلام مانند سقفی است و ستون آن اطاعت امام
و متابعت او ای گروه مسلمانان زنهار که دست از اهل بیت من بر ندارید که ایشان چراغهای راه هدایت و معدنهای علم و چشمهای حکمت اند
و بر ایشان نازل میشود ملائکه آسمان یکی از ایشان علی بن ابی طالب است که او وصی و امین و وارث من است و او بمنزله هرون است از موسی ای گروه انصار
فاطمه در گاه حرمت من است و خانه او خانه من است هر که حرمت او را ضایع کند حرمت خدا را ضایع کرده است پس حضرت امام [illegible] بسیار گریست و گفت بادر و خود
حرمت را ضایع کردند و در کاخ [illegible] سکستند و حرمت خدا را رعایت نکردند آنگاه فرمود که پس حضرت رسالت مهاجران را جمع کرد فرمود که ایها الناس
حضرت رب العزت مرا بسوی خود خوانده در این زودی دعوت او را اجابت مینمایم و مشتاق لقای رحمت پروردگار خود گردیده ام و از دو منزل [illegible]
برادران خود که پیغمبران اند شده ام و شما را مانند چهارپایان بیسر دار نمیگذارم و شما را با وصی خود علی بن ابی طالب گذاشته ام و آنچه شما را امر و اسب [illegible]
کشته ام پس عمر برخاست و گفت آیا بامر خود این وصیت را کردی یا بامر خدا حضرت فرمود که بنشین ای عمر که بامر خدا و بامر خود او را وصی کرده ام و امر من
امر خدا است و طاعت من طاعت خدا است و معصیت من معصیت خدا است هر که وصی مرا اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت
کرده و هر که وصی مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده و هر که مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده اما تو و مصاحبت تو ابو بکر مامور آمدی بیستید [illegible]
خشمناک رو از او کردانید و گفت ایها الناس بشنوید مرا هر که بعزم ایمان آورده و پیغمبر مرا تصدیق کرده او را وصیت میکنم بولایت علی بن ابیطالب [illegible]
او و تصدیق او زیرا که ولایت او ولایت من و ولایت پروردگار من است من آنچه باید بشما بگویم گفتم باید که حاضران بغایبان برسانید بدرستیکه
علی علم هدایت است هر که از او پس ماند گمراه است و هر که بر او پیشی گیرد در او جهنم است و هر که بجانب راست و چپ رود هلاک و گمراه است ایضا سید بن
طاوس و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده اند که از حضرت فرمود از پدرم حضرت امام جعفر صادق پرسید که آیا چنین نبود که
حضرت امیرالمؤمنین کاتب وصیت نامه رسول خدا بود که حضرت بر او املا کرد و او می نوشت جبرئیل و ملائکه مقربین گواهان بودند حضرت صادق ساعتی ساکت شد

وصیت
م

و بعد از آن

۲ بعد از آن فرمود چنین بود که گفتی ولیکن چون وقت وفات آن حضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نوشته تمام کرده مهر کرده آورد با امینان
خداوند عالمیان از ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت یا محمد امر کن که بیرون کنند آنها که نزد تو اند بغیر از وصی تو علی بن ابیطالب تا آنکه نامه را از ما بگیرد
وصی تو و گواه گیری ما را بر آنکه نامه را باو سپردی و او ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نامه هست پس امر کرد حضرت رسول که هر که در آن خانه بود بیرون کردند
بغیر از علی بن ابی طالب و فاطمه در میان پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامه چیزیست که پیشتر در معراج
و غیر آن عهد کردم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بر آن بر تو و گواه کرده بودم بر تو ملائکه خود را با آنکه من کافیم از برای آنکه گواه بوده ای محمد
حضرت رسول چون این سخنان را از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی لرزید و فرمود ای جبرئیل پروردگار من سلام است و از او است
همه سلامتیها و بسوی او برمیگردد همه سلامتیها راست گفته است پروردگار من و وفا بعهد خود نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را بآن حضرت داد امر
کرد بحضرت امیرالمومنین تسلیم نماید پس حضرت رسول بآن حضرت تسلیم کرد و فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف بحرف خواند تا بآخر نامه رسید
چون تمام کرد حضرت رسول فرمود که این عهد پروردگار من است بسوی من و شرطیست که بر من کرده است و امانتی است از او نزد من و من رسانیدم
و آنچه خیرخواهی امت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت امیرالمومنین فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت
کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق مینمایم ترا در آنچه گفتی گواهی میدهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت من و خون من پس جبرئیل گفت که من نیز
برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جمله گواهانم حضرت رسول فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا و شناختی آن را و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی
بهر عهدی که در این نامه نوشته است حضرت امیرالمومنین عرض کرد که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر من است ضمان اینها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق
دهد که باینها عمل نمایم پس رسول خدا فرمود که یا علی من میخواهم بر تو گواه بگیرم چون روز قیامت بنزد من آئی برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت
امیرالمومنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربان که با ایشان آمده اند حاضرند میان من و تو گواهند
حضرت امیر فرمود که گواه شوند و من نیز ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول ایشان را گواه گرفت و از جمله امور که
بر آن حضرت شرط کرد بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان این بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این نامه است از دوستی کسیکه با خدا و رسول دوستی
کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری جستن از ایشان و بر آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس
تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیرالمومنین گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر فرمود که سوگند یاد میکنم بحق خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را
آفریده است شنیدم که جبرئیل میگفت یا رسول خدا اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول است
و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر فرمود که چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل مدهوش شدم بر رو در افتادم گفتم بلی
قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک حرمت من بکنند و سنتها را معطل گردانند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خونم رنگین کنند
در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسول فاطمه و حسن و حسین را طلبید و ایشان را
اعلام کرد آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت گفتند و صحیفه را مهر کردند بمهرهای طلای بهشت که آتش بآن نرسیده بود
و نامه را بحضرت امیرالمومنین سپردند چون حضرت امام موسی ع سخن را باینجا رسانید راوی پرسید در آن وصیتنامه چه بود حضرت فرمود که سنتهای خدا
و سنتهای رسول خدا راوی پرسید آیا در آن نوشته بود که منافقان غصب خلافت امیرالمومنین خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته وصیت
بود مگر نشنیده قول حق تعالی را انا نحن نحیی الموتی ونکتب ما قدموا وآثارهم وکل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میکنیم مردگان را و می نویسیم آنچه
پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیرالمومنین پس حضرت فرمود
که رسول خدا بحضرت امیرالمومنین و فاطمه فرمود که آیا فهمیدید آنچه با شما گفتم و قبول کردید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه حق قبول کردن
است و صبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را بخشم آورد سید بن طاوس از حضرت امام موسی ع روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین ع فرمود که حضرت
رسالت در هنگام وفات مرا طلبید و خانه را خلوت کرد و جبرئیل و میکائیل در آنجا بودند من سخن ایشان را می‌شنیدم و ایشان را نمیدیدم پس حضرت رسول
نامه وصیت را که از جبرئیل گرفته بمن داد و امر کرد که مهر را بر گیرم و مهر را برداشتم پس گفت که اینک جبرئیل نامه را از جانب خداوند جلیل برای تو آورده است
چون خواندم همه را امر او قایم بآنچه آنحضرت مرا وصیت کرده بود در آن حالت حضرت رسول بسینه من تکیه داده بود پس فرمود که بیا برابر من و جبرئیل
و میکائیل در جانب راست نشست حضرت فرمود که یا علی کف دستهای خود را بر یکدیگر بچسبان که از تو عهد بگیرم در حضور دو امین
پروردگار عالمیان جبرئیل و میکائیل ترا سوگند میدهم بحق ایشان و بزرگوار که آنچه در وصیتنامه نوشته است بعمل آوری و قبول نمائی همه را با شکیبائی

و پرهیزکاری و پسندیدن طریقت من و بدعت ابوبکر و عمر بگیر آنچه خدا عطا کرده است با دل قوی و نیت درست پس دست مبارک خود را در میان دو دست من ۲۵
دست مرا املا کرد چنان یافتم که در میان دست من چیزی بجنبش شد پس گفت یا علی دیدم در میان دو دست تو علم و حکمت این تو مخفی نخواهد بود هیچ مسئله و
حکم قضائی که بر تو وارد شود چون هنگام وفات تو شود تو نیز بوصی خود چنین کن پس حضرت امیرالمومنین فرمود که مقطع وصیت حضرت رسالت
چنین بود بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت و عهد و پیمان محمد بن عبدالله است بامر الهی بسوی وصی خود علی بن ابی طالب امیرالمومنان در آخر وصیت
نوشته بود که گواه شدند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر آنچه وصیت نمود محمد بسوی علی بن ابی طالب قبض نمود علی صحیفه او را و ضامن شد که عمل نماید
بآنچه در آن نوشته است بنحویکه ضامن شد یوشع بن نون برای موسی بن عمران و شمعون بن حمون برای عیسی بن مریم و چنانچه ضامن شدند اوصیای پیغمبران
از ایشان برای پیغمبران بآنکه محمد بهترین پیغمبران است و علی بهترین اوصیای ایشان است و محمد علی را ولی امر خلافت خود گردانید و عهد نمود که بعد از محمد
پیغمبری نخواهد بود و نزد از برای علی ع و نزد از برای دیگری خدا گواه است بر همه پس حضرت صادق ع گفت که چون وصیتنامه حضرت رسالت تمام شد گفت یا علی جواب
خود را مهیا کن که فردای قیامت نزد او آگاه که بدرستی که من در قیامت متوجه خواهم گردید بحلال و حرام و محکم و متشابه کلام خدا بنحویکه فرستاده است
بآنچه من ترا بآن امر کرده ام از فرایض و احکام و امر بنیکیها و نهی از بدیها و اقامت حد و حدود خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکوة با اهلش و جهاد کفار
و جهاد در راه خدا پس جواب خواهی گفت یا علی حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد امیدوارم بکرامتی و منزلتی که ترا نزد خدا هست و
منتهائی که خدا بر تو دارد که مرا یاری کند پروردگار من بر آنچه فرمودی ثابت دارد مرا بر سنت و طریقه تو پس ترا نزد خدا ملاقات نمایم تقصیر و تفریط
نکرده باشم و آن جماعت بر جبین مبین تو ظاهر نکردم فدای روی تو باد روی من و فدای پدرانت باد پدر و مادر من بلکه خواهی یافت مرا پدر و مادرم فدای تو باد متابعت
کننده وصیت و طریقه تو تا زنده ام چنان خواهی یافت مرا و امامان فرزندان مرا پس حضرت امیر فرمود که چون سخن باینجا کشید نایره حسرت در
کانون سینه من مشتعل گردید خود را بر سینه آن سید انام چسبانیدم و افکندم و رو بر روی حق جوی او گذاشتم و فغان بر کشیدم که وا حسرتاه زهی وحشت
و تنهائی بعد از چون تو ای نبی پدر و مادرم فدای تو باد زهی حسرت و وحشت مر دختر بزرگوار و فرزندان بیقرار تو و زهی طول حزن و بقای غم بعد از تو ای برادرم
زهی غم جانکاه و اندوه دور و دراز من بمفارقت چون تو یار دمساز که بعد از تو خبرهای آسمان از خانه ما منقطع خواهد شد از جبرئیل خبری و نه از تو
اثری خواهم یافت پس آن جناب متوجه حضرت رب الارباب گردید و مدهوش شد و زوجات مکرمات و خواتین معظمات بخروش آمده صدا بنوحه
و شیون بلند کردند مهاجر و انصار از بیرون در ناله و واحمداه و استغاثه بفلک رسانیدند پس آنحضرت دیده مبارک گشود و حضرت امیر را طلب نمود چون
داخل شد آن سرور را بر سینه انور خود چسبانید و گفت ای برادر بفهم خدا ترا بفهماند و توفیق ترا زیاده گرداند و ترا بلند آوازه سازد ای برادر چون من از دنیا رحلت
کنم امت غدار من بیرون دارند پیش از غسل و دفن من مشغول غصب خلافت گردند ترا از حق ایشان مرو و طلب حق خود مکن تا ایشان بطلب تو آیند زیرا که
مثل تو در این امت مثل کعبه است که از جای خود ثابت است و بر مردم لازم است که از اطراف جهان بسوی او روند تو نیز علم هدایت و نور دین در میان
آسمان و زمین ای برادر بحق آن خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است سوگند یاد میکنم که امامت و وجوب اطاعت ترا بهمه رسانیدم اقرار و بیعت
گرفتم و همه که بظاهر اظهار انقیاد کردند میدانم که وفا بآنها نخواهند کرد چون بعالم بقا رحلت کنم از غسل و کفن و دفن من فارغ شو در خانه خود
بنشین و قرآن را بترتیبی که خدا فرستاده است جمع کن آنچه ترا بآن امر کرده ام بجا آور و از ملامت خلق پروا مکن و بر جور امت صبر کن تا بنزد من آئی پس
حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین را طلبید و دیگران را از خانه بیرون کرد ام سلمه را گفت بر در باش و مگذار کسی نزدیک در آید پس فرمود ای علی
بنزدیک من بیا که هنگام وداع است پس دست نور دیده خود فاطمه را گرفت بر سینه خود چسبانید و بدست دیگر دست برادر خود علی را گرفت و
ساعتی بدیده حسرت در ایشان نگریست و قطرات عبرات از دیده مبارک بارید هر گاه اراده میکرد که سخن بگوید گریه مانع میشد پس اهل بیت رسالت همه
بر او در گریستند حضرت فاطمه گفت یا رسول الله بگریه خود دلم را پاره پاره کردی و جگرم را سوختی و آتش در سینه پر حسرتم افروختی ای سید پیغمبران و بهترین گذشتگان
و آیندگان و ای امین پروردگار عالمیان و ای رسول خداوند رحمن و ای حبیب ملک منان که بعد از تو حامی فرزندان من خواهد بود و در بلاها که از امت
تو بمن رسد کی یاور من خواهد بود که در جور و بیداد امت تو بفریاد برادرت علی که ناصر دین خداست خواهد رسید که بعد از تو وحی خدا خواهد
شنید و امر خدا را بمردم رسانید پس فاطمه خود را بسینه پدر بزرگوار خود چسبانید و روی مبارکش را می بوسید قطرات اشک از دیده خونین میبارید و ناله حسرت
بچرخ نیلگون میرسانید پس حضرت امام حسن و امام حسین را در بر گرفت و هر یک را وداع کرده میگفت الوداع الوداع و خروش الفراق الفراق از زمین
و آسمان بلند شد پس دست نازنین زهرا را بدست علی داد و فرمود که این امانت خدا و امانت رسول خداست نزد تو پس حرمت خدا و حرمت مرا در حق او رعایت
کن و دانم که خواهی کرد یا علی بخدا سوگند که این بهترین زنان بهشت است از گذشتگان و آیندگان بخدا سوگند که او مریم بزرگتر است نزد خدا

سوگند که از بهر بزرگترا است نزد خدا بخدا سوگند که جانم بجا نرسیده مگر آنکه از حق تعالی سؤال کردم از برای او و شما آنچه خیر شما در آن است و آنچه سؤال کردم
عطا فرمود یا علی من امری چند بفاطمه گفته ام بامر جبرئیل از جانب خداوند جلیل بتو خواهد گفت آنچه گوید بعمل آور و بدانکه من راضیم از هر که دختر من فاطمه از او
راضی است و هم چنین پروردگار عالمیان و ملائکه زمین و آسمان از کسی خوشنودند که فاطمه از او خوشنود است یا علی وای بر کسی که بر تو ستم کند و عذاب
جهنم برای کسی است که حق او را غصب کند و ویل برای کسیست که هتک حرمت او نماید بد اعمال کسی که در خانه او را بسوزاند و عذاب الیم برای کسیست
که دوست او را اذیت رساند اسفل درکات جحیم برای کسیست که با او منازعت و مبادرت نماید خداوندا من از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند پس حضرت
رسالت نام برد ابوبکر و عمر و اتباع ایشان را که انواع اعمال شنیعه از ایشان صادر شد پس فاطمه و علی و حسن و حسین را در آغوش کشید و گفت خداوندا من برای
ایشان و شیعیان ایشان دوست و یاور و ضامنم که همه داخل بهشت شوند دشمن و محاربم با آنانکه با ایشان دشمنی نمایند یا بر ایشان ستم کنند یا بر
ایشان پیشی گیرند یا از ایشان پس مانند و تابعان ایشان را اختیار نکنند و ضامنم که همه داخل جهنم شوند آنگاه سه مرتبه فرمود که بخدا سوگند یاد میکنم که
از کسی راضی نمیشوم تا از او راضی نشوی و خشنود نمیشوم از کسی که تو از او خشنود نباشی پس بحضرت امیر خطاب کرد و گفت یا علی عایشه و حفصه با تو جدال
و نزاع و عداوت خواهند کرد بعد از من و عایشه با لشکر گران بر تو خروج خواهد کرد و حفصه را خواهد گذاشت که لشکر برای او جمع کند و هر دو در عداوت
تو مثل یکدیگر خواهند بود یا علی در آن وقت چه خواهی کرد حضرت امیر گفت یا رسول الله اگر چنین کنند اول از کتاب خدا حجت بر ایشان تمام کنم اگر قبول نـ
کنند نصیحت ایشان و وجوب اطاعت من و لزوم حق من که فرموده بر ایشان حجت خواهم کرد اگر قبول نکنند خدا و ترا بر ایشان گواه خواهم گرفت و با ایشان قتال خواهم کرد
حضرت فرمود یا علی قتال کن و شتر عایشه را پی کن و پروا مکن پس گفت خداوندا تو گواه باش پس فرمود یا علی چون چنین کنند ایشان را طلاق بگو و از من
بیگانه گردان که هر دو بیگانه اند از من در دنیا و عقبی و پدرهای ایشان شریکند با ایشان در اعمال ایشان و گفت یا علی صبر کن بر ستم ظالمان بدرستی که کفر
و ارتداد و نفاق دو خواهر او و دیگری مردم با خلافت ابوبکر و عمر از او بدتر و ستمکارتر خواهد بود همچنین سیم ایشان عثمان چون او کشته شود برای
تو جمع شوند خواهند شد گروهی از شیعیان که با ایشان جهاد خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان نفرین و لعنت کن بر ایشان و شیعیان و دوستان
ایشان بعضو کفر و نفاق چون شب شد با علی و فاطمه و حسن و حسین را طلبید فرمود که در خانه را ببندند که کسی بغیر از ایشان نیاید پس چون فاطمه را
بنزد خود طلبید و از دور دور از او گفت چون سایر اهل بیت دیدند که حضرت رسول با فاطمه راز می گوید بیرون آمدند نزدیک در ایستادند و مردم
بیرون در بودند و زنان حضرت رسالت میدیدند که حضرت امیر و امام حسن و امام حسین نزدیک در ایستاده اند پس عایشه گفت برای امر عظیمی شما را بیرون
کرده و با دختر خود خلوت کرده است در این ساعت حضرت امیر فرمود که تو میدانی که برای چه خلوت کرده است برای آنچه تو و پدرت و عمر و چند نفر دیگر
تمهید کرده اید در اتمام آن کوشش مینمائید عایشه چون این سخن را دانست که اهل بیت بر راز ایشان مطلع شده اند جواب نگفت پس حضرت امیر فرمود که
در این حال فاطمه مرا طلبید چون داخل شدم دیدم که حضرت رسالت بر جناح سفر آخرت است خود را ضبط نتوانستم کرد بی اختیار گریستم حضرت فرمود یا علی
می گریی این هنگام تعزیت نیست وقت وصیت است که مفارقت نزدیک شده خویشتن حق تعالی عقبی را بر دنیا برای من اختیار کرده است [illegible]
غم و اندوه من بر تو و فاطمه است که بعد از من بر او ستم خواهند کرد و گروه منافقان امت اجماع کرده اند بر ظلم ایشان و شما را بخداوند خود سپرده ام قبول کرده است
در بیت مرا با علی فاطمه را وصیت چند کرده ام و امر کرده ام که آنها را بتو بگوید آنچه گوید بجا آور که او راستگو و تصدیق کرده شده است پس بار دیگر او را
[illegible] در بر گرفت سر فاطمه را بوسید و گفت پدرت فدای تو باد ای فاطمه خدا ترا صبر دهد پس صدای فاطمه بگریه و زاری بلند شد بار دیگر فاطمه را
در بر کشید و فرمود بخدا سوگند که خدا انتقام برای تو از ستمکاران خواهد کشید و برای غضب تو غضب خواهد کرد پس ویل و عذاب الیم و آتش جحیم برای ستمکاران
تو مهیا است پس حضرت امیر فرمود که آنگاه اشک حسرت از دیدهای حق بین حضرت رسالت مانند باران جاری گردید و ریش مبارکش [illegible] بر روی
آن حضرت افکنده بودند از آب دیده اش تر شد چندان گریست که جگرم برای گریه آن حضرت پاره پاره شد در آن حال سر مبارکش را بسینه خود گرفته بودم و بر من
تکیه داده بود و فاطمه را بر سینه خود چسبانیده بود و امام حسن و امام حسین قدمهای شریفش را بوسیدند و دیدهای نورانی خود را بر پاهای ماجد بزرگوار خود
میمالیدند صدا بگریه بلند کرده بودند در آنوقت جبرئیل امین حاضر بود و صدای گریه او را می شنیدند و از گریه فاطمه چنین میپنداشتم که زمین و آسمان در گریه و فغان
آمدند پس حضرت رسالت فرمود ای دختر گرامی خدا خلیفه من است بر تو و خدا نیکو خلیفه ایست بر شما سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که مرا بحق فرستاده است
که آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست و عرش اعلا و ساکنان عالم بالا بگریه تو گریستند و بناله تو بفغان آمدند ای فاطمه بخدا سوگند که بهشت حرام است
بر همه خلایق تا من داخل شوم و بعد از من تو داخل خواهی شد با حلهها و زیورهای بهشت شاد و خوشحال ای فاطمه گوارا باد ترا نعمت خدا بخدا سوگند که تو بهترین
زنان بهشتی ای فاطمه بدرستی که در قیامت جهنم چنان بجوش آید که جمیع ملائکه مقربان و پیغمبران از دهشت آن مدهوش گردند پس حق تعالی جهنم را ندا کند که
بعزت من ساکن شو و قرار گیر تا فاطمه دختر محمد از تو بگذرد بسوی بهشت و غبار و دودی بلندی نگردد [illegible] پس بخدا سوگند که داخل بهشت شوی چـ

که دریغ

در جانب راست حسین در جانب چپ تو باشند تا آنکه در اعلا غرفات جنان در آئی و بحشر مشرف شوی و علم حمد در دست علی باشد بخدا سوگند که در آن روز با
دشمنان تو خصمی کنم و پشیمان شوند آنها که حق ترا غصب کردند و مودت ترا قطع کردند و دروغ بر من بستند و ملائکه ایشان را از نزد من برانند
و بسوی جهنم کشند پس من گویم ای پروردگار امت من [illegible] ایشان را جواب گویند که ایشان بعد از تو دین را بدل کردند و براه جهنم رفتند پس حضرت رسالت گفت ای علی و
ای فاطمه این حنوط را جبرئیل از بهشت برین برای من آورده است و شما را سلام میرساند و میگوید که این حنوط را میان خود قسمت کنید حضرت فاطمه
گفت یا رسول الله ثلث از تو باشد و باقی را علی بن ابی طالب قسمت کند حضرت رسول گریست و فاطمه را در بر گرفت و فرمود که توفیق یافته
باشی و ملهمی آنچه گفتی موافق رضای الهی بود یا علی تو در باقی حکم کن حضرت امیر گفت یا رسول الله نصف باقی از فاطمه باشد نصف باقی از برای هر که تو میفرمائی
فرمود که نصف دیگر از تست همه را [illegible] در آنچه داشتی پس فرمود که یا علی ضامن قرض من شدی که بعد از من ادا کنی گفت بلی حضرت
رسول گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی تو مرا غسل ده غیر تو مرا غسل ندهد که نابینا میشود حضرت امیر گفت چرا یا رسول الله فرمود که
جبرئیل چنین گفت از جانب رب جلیل که هر که بعد از فوت تو نظرش بر بدن تو می افتد کور میشود حضرت امیر گفت یا رسول الله من چگونه بتنهائی ترا
غسل توانم داد حضرت گفت که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک موت و اسمعیل که ملک آسمان اول موکل است ترا اعانت خواهند کرد بر غسل من گفت
کدام کس آب خواهد داد فرمود که فضل بن عباس اما دیده خود را ببندد که نظرش بر بدن من نیفتد زیرا که حرام است بر زنان و مردان بغیر از تو که نظر کنند بر
بدن من چون بدن مرا بشوئی مرا بر تخته بگذار و [illegible] چهل دلو آب بر بدن من بریز پس فاطمه و حسن و حسین را حاضر کن و از من بشنو خبر گذشته و
آینده را و هرچه خواهی بپرس که جواب خواهم داد گفت بلی یا علی آنچه گفتم قبول کردی گفت بلی آنگاه گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی چه خواهی
کرد اگر این گروه بر تو امیر شوند بعد از من و بر تو پیشی گیرند و ابوبکر [illegible] و ترا بسوی بیعت خود بخوانند چون [illegible]
و [illegible] بسوی [illegible] بعد از من مذلت و خواری جگر گوشه من فاطمه را فرو گیرد چون فاطمه این سخنان جانسوز را استماع نمود فریاد
بر آورد و گریان و نالان شد حضرت رسول از گریه سیده نساء گریان شد پس گفت ای دختر گرامی گریه مکن که [illegible] نشینان و یاوران خود را که [illegible]
اذیت مرسان اینک جبرئیل جلیل و میکائیل با بقیه ملائکه و اسرافیل [illegible] ندا میرسد [illegible] و نور دیده گریه مکن که آسمانها و
زمین را بناله و افغان آوردی [illegible] مهر و ماه را از مصیبت مقربان درگاه احدیت تیره گردانید پس حضرت امیر گفت یا رسول الله اگر یاوری [illegible]
و با ایشان بیعت نمیکنم تا یاور بیابم با ایشان قتال نخواهم کرد چون یاور و همکار یافتم با ایشان قتال خواهم کرد پس حضرت رسالت گفت خداوندا تو
گواه باش آنگاه گفت یا علی چه خواهی کرد با قرآن حضرت امیر گفت یا رسول الله قرآن را جمع خواهم کرد [illegible] ایشان خواهم برد اگر قبول نکنند خدا و ترا بر ایشان
گواه خواهم گردانید پس حضرت رسالت فرمود که یا علی چون مرا غسل دهی در همان خانه که قبض روح من شده است مدفون کن در سر جائی که جان بر
بدن باشد مرا کفن کن و کسی غیر از تو در قبر من نیاید چون از غسل فارغ شوی صبر کن تا جبرئیل ترا رخصت دهد پس با فاطمه و حسن و حسین بر من نماز کنید
و هفتاد و پنج تکبیر بر من گوئید پس مردان اهل بیت من بر من فوج فوج نماز کنند پس زنان ایشان پس سایر مردم در آن وقت عایشه [illegible]
گفت یا رسول الله هرگاه ترا در حجره من دفن کنند من در کجا ساکن شوم حضرت فرمود که در هر خانه که خواهی ساکن شو ترا در حجره حقی نیست در
خانه خود ساکن شو و قرار گیر بروش اهل کفر و جاهلیت از خانه بیرون مرو با مولای خود و اولی بامر خود قتال مکن از روی ستم و شقاق و نفاق که میدانم که
خواهی کرد چون این سخن بعمر رسید گفت حفصه را اگر بعایشه بگو که در باب علی با محمد معارضه مکن که دیوانه محبت او شده است در حال حیوة و بعد از
وفات خاطر جمع دار که خانه از تست کسی ترا از خانه بیرون نمیتواند کرد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که ما در آن شب نزدیک آن حضرت نشسته بودیم
و جامه نازکی بر روی انور او افکنده بود و متوجه عالم قدس بود و اهل بیت رسالت مشغول گریه و زاری بودند و انا لله و انا الیه راجعون
میگفتند ناگاه آن حضرت بهوش در آمد و گفت سفید شد روی چند و سیاه شد روی چند جماعتی سعادتمند شدند و گروهی بدبخت شدند
اصحاب عبا پنج نفرند من سرور ایشانم و ایشانند اهل بیت من و مقربان درگاه الهی سعادتمند خواهند شد هر که متابعت و پیروی ایشان نماید بر دین
من و پیروی [illegible] وعدهای خود را در حق اهل بیت من تا روز قیامت لب تشنه و رسوا بجهنم روند تا آنکه
[illegible] ایشان بر خدا [illegible] هر کس
و ثقل اکبر [illegible] و ضایع کردند و ثقل اصغر که اهل بیت من اند از جای خود دور کردند [illegible]
در کردار خود داشته بعد از من [illegible] ایشان [illegible] جمع خواهند کرد و مردم را بسوی جهنم
خواهند کشید و در زمان ایشان کتاب خدا [illegible] خواهد شد و در خانه اهل بیت رسالت [illegible]
خواهند کرد [illegible] پس آنحضرت ساعتی ساکت شد و روح مقدسش از آشیان [illegible]
عرش [illegible] پرواز نمود و بار دیگر [illegible] انبیا و اولیاء و شهدا ملحق گردید [illegible]

روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول را آورد در وقتی که آن حضرت را هیچ دردی و المی نبود پس
حضرت فرمود که در میان مردم ندا کردند که جمع شوند مهاجر و انصار و حکم فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر بر
آمد و خبر موت خود را با ایشان گفت و فرمود که خدا را یاد میدهم کسی را که بعد از من والی باشد بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را
بزرگ شمارد و بر ضعیفان ایشان رحم کند و عالم ایشان را تعظیم نماید ضرر با ایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر نگرداند ایشان را که موجب کفر ایشان
شود در خود را بر روی ایشان نبندد که قوی ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را در سرحدها کافران بسیار حبس ننماید که باعث قطع
نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما بجا آوردم پس همه گواه باشید که حضرت صادق فرمود که این آخر سخنی بود که آن حضرت بر منبر
فرمود کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی علیه الرحمه و شیخ مفید و اکثر محدثین خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر
و حضرت امام جعفر صادق ع و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا شد بیماری آن حضرت سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین ع
و عباس بن عبدالمطلب حاضر بودند و از اصحاب آن حضرت از مهاجر و انصار سر مبارک خود را در دامن امیرالمؤمنین گذاشت و عباس در پیش روی آن حضرت
ایستاده بود و بطرف ردای خود مگس را از روی آن حضرت دور میکرد پس آن حضرت چشم گشود فرمود ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل
بیت من و زنان من و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعدهای مرا بعمل آور و ذمت مرا بری کن پس عباس گفت یا رسول الله من مرد پیر و عیالمندم و تو از باد عاصف
دست‌تر و از ابر بهاری بخشنده‌تری و مال من وفا نمیکند بوعدهای تو و بخششهای تو این امر از من بگردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد
حضرت سه مرتبه این سخن را بر او اعاده کرد و هر سه مرتبه او جواب چنین گفت پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند آن را با آنچه حق قبول
کردن است و سزاوار آن باشد چنانچه تو جواب گفتی او جواب نگوید پس با حضرت امیرالمؤمنین خطاب کرد و فرمود یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص است
و کسی را با تو در آن نزاعی نیست و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعدهای مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من بعد از
من بکن پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود چون نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول را دیدم که در دامن از شدت مرض میلرزد بیتاب شدم و آب از دیدهای
من بر روی مبارکش ریخت دلم طپید که فرصت نتوانستم که جواب آن حضرت بگویم پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود باز گریه در گلوی من گره شد با
نهایت دشواری با صدای ضعیفی گفتم که بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان آن حضرت را نشانیدم و پشت
مبارکش را بر سینه خود چسبانیدم پس گفت یا علی تو برادر منی در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه منی در اهل من و امت من پس فرمود که ای بلال برو و بیاور
خود مرا که آن را ذوالجبین میگویند و زره مرا که آن را ذات الفضول میگویند و رایت مرا که آن را عقاب میگویند و شمشیر مرا که ذوالفقار میگویند و عمامه
مرا که سحاب میگویند و عمامه دیگر که آن را اتحمیه میگویند و برد مرا و ابرقه مرا و عصای مرا و چوب دستی مرا که ممشوق میگویند عباس گفت که آن
ابرقه را من هیچ ندیده بودم چون آن را حاضر کردند نوری بود که دیدها را ربود پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را برای من آورد
گفت یا محمد این را در حلقه‌های زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر ببند پس دو جفت نعلین عربی طلبید که یکی پینه داشت و یکی پینه نداشت و
پیراهنی که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی که در روز احد پوشیده بود طلبید کلاهی که در سفرها میپوشید و کلاهی که در عیدها
میپوشید و کلاهی که میپوشید و در میان اصحاب خود می‌نشست پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا یکی شهبا و دیگری دلدل و دو ناقه مرا یکی عضبا
و دیگری صهبا و دو اسب مرا که یکی جناح و دیگری حیزوم و جناح آن بود که در مسجد حضرت رسول آن را میداشتند و حضرت هر که را برای حاجتی
میفرستاد بر آن سوار میشد و حیزوم آن بود که در روز احد بر آن سوار بود و جبرئیل در میان او میگفت که پیش رو ای حیزوم و دراز گوش خود را طلبید که
آن را یعفور میگفتند چون بلال اینها را حاضر کرد عباس بن عبدالمطلب فرمود که بجای علی بنشین و پشت مرا نگاه دار و فرمود که یا علی برخیز و اینها را قبض کن در
حیات من بحضور جماعتی که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاع نکند حضرت فرمود که برخاستم و پای من توانائی رفتن نداشت پس اینها را گرفتم
رفتم و همه را گرفتم و بخانه خود بردم پس برگشتم و بخدمت آن حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست چپ بیرون
آورد و در دست من کرد در وقتی که حاضر بودند از بنی هاشم و سایر مسلمانان و از ضعف که سر خود را نمیتوانست نگاه داشت و سر مبارکش بجانب
راست و چپ حرکت میکرد پس بآواز بلند گفت که همه شنیدند و گفت ای مسلمانان علی برادر من و وصی و خلیفه من است در اهل من و امت من و علی ادا میکند
دین مرا و وفا میکند بوعدهای من ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبدالمطلب ای گروه مسلمانان دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه
میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس گفت که مرد پیری را برمیخیزانی و طفلی را بجای او مینشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او
چنین جواب گفت پس عباس غضبناک برخاست و حضرت امیر در جای او نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس
و ای عم رسول خدا کاری مکن که من از دنیا بیرون روم و بر تو غضبناک باشم و غضب من ترا با آتش جهنم برد چون این را شنید برگشت و بجای خود نشست

پس فرمود که یا علی مرا بجای خود بخوابان چون خوابانید فرمود که ای بلال بیاور دو فرزندم حسن و حسین را چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینه خود چسبانید
و آن دو گل بوستان رسالت را بوسید حضرت امیر فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی الم حضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را
دور کنم آن حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند ایشان توشه خود از من بگیرند و من توشه خود را از
لقای ایشان بگیرم … بعد از من بلیه‌های بزرگ و مصیبتهای عظیم با ایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی که ایشان را بترساند و جور و ستم بر
ایشان برساند خداوندا ایشان را بتو سپردم و بشایسته مومنان یعنی علی بن ابی طالب و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت
مردم را مرخص کرد و بیرون رفتند و عباس و فضل پسر او و علی بن ابی طالب و اهل بیت مخصوص آن حضرت نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله
اگر این امر خلافت در میان بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند
کرد پس بصحابه خود سفارش ما را بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه اهل بیت گریان شدند و
از حیات آن حضرت نا امید شدند در آن مرض حضرت امیرالمؤمنین شب و روز در خدمت آن حضرت بود و از آن حضرت مفارقت نمینمود مگر برای
ضرورتی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب رحمة الله علیهم و دیگران روایت کرده اند بسندهای معتبر
از حضرت امیرالمؤمنین ع و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر حضرت امیرالمؤمنین برای حاجتی
بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار و برادر و دوست مرا پس عایشه نزد ابوبکر فرستاد و حفصه نزد عمر فرستاد
ایشان را طلبیدند چون ایشان حاضر شدند چون نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را بجامه پوشانید و روی دیگر از ایشان گردانید
چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود بطلبید برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا باز آن دو ضعیفه پدرهای خود را طلبیدند چون حاضر
شدند حضرت باز رو از ایشان گردانید یا رو از ایشان پوشانید ایشان گفتند که ما را نمیخواهد علی را میخواهد پس حضرت فاطمه حضرت امیرالمؤمنین را
طلب کرد چون حضرت امیر حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی
یکدیگر میریخت و زمان بسیار با آن حضرت راز گفت و مردم در پشت خانه آن حضرت جمع شده بودند و ابوبکر و عمر نزد در بیرون در ایستاده بودند
چون حضرت بیرون آمد عمر و سایر صحابه پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبر با تو میگفت فرمود هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح
میشود و بروایت دیگر حضرت صادق در دهلیز خانه حضرت رسول حضرت امیر را گرفت و پرسید که آیا پیغمبر خدا با تو رازی گفت گفت بلی هزار
از علم بمن آموخت که از هر نوع هزار نوع دیگر مفتوح میگردد حضرت پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط نمودی فرمود بلی فرمود که چیست
آن کلمه که در ماه هست فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة
… در دست یا ذکر … یا علی و در روایت عایشه چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود برد
در بر گرفت او را و راز می‌گفت تا آنکه روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش بر روی بدن امیرالمؤمنین بود و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول شد مرا طلبید و گفت یا علی تو وصی و خلیفه منی بر اهل و امت من
در حیات من و بعد از موت من دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست
یا علی هر که منکر امامت تو بعد از من شود چنان است که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزدیک طلبید و هزار
باب از علم بمن تعلیم کرد که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردد و بروایت دیگر فرمود که هزار باب از حلال و حرام و از آنچه بود و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت
تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر بر من مفتوح گردید تا آنکه دانستم مرگهای مردم و بلاهای ایشان و حکمهای حقی که در میان مردم باید کرد
صفار بسند معتبر از امام جعفر صادق ع روایت کرده که روزی حضرت رسول در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده
بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر کرد و نهی کرد و موعظه فرمود و الخوف … مردم فرمود که ایها الناس
عمل کنید و طاعت خدا بجا آورید که من بدون عمل فایده بتو نمیتوانم بخشید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند و دیدند آن حضرت سر و رو گردیدند
و زنان آن حضرت شاد شدند که آن حضرت شفا یافته است گیسوهای خود را شانه کردند و دیدهای خود را سرمه کشیدند پس در همان روز حضرت
از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که پس در چه وقت بود که حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم حضرت امیرالمؤمنین نمود حضرت فرمود که در پیش
از این روز بود و شیخ مفید بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابی طالب و فضل بن عباس بر حضرت رسول داخل شدند در
مرضی که در آن مرض از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد جمع شده اند و همه بر تو میگریند حضرت فرمود
که چرا میگریند گفتند که میترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت کنی حضرت فرمود که دست مرا بگیرید پس بیرون آمد و ردائی بر خود پیچیده بود

وعصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چه انکار مردن میکنید بپیغمبر خود آیا من خبر مرگ
خود را بشما دادم و خبر مرگ شما را بشما گفتم اگر پیش از من هم همیشه پیغمبری در دنیا میماند من هم همیشه در میان شما میماندم بدانید که من میروم
بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی میگذارم که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نشوید و آن کتاب خداست که در میان شماست در هر صبح و
شام تلاوت میکنید پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید با هم و برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است
بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم بایشان پس وصیت میکنم شما را با انصار زیرا که دانستید حقها و ایثار
وسعیهای ایشان از برای خدا و رسول خدا و مومنان توسعه دادند برای شما در خانهای خود و نصف میوههای خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود
هرچند که خود محتاج بودند پس کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد و از بدکردار ایشان عفو نماید این آخر
مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه ملاقات کرد حق تعالی را و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام وفات
حضرت رسول شد جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود که نمیخواهم آنچه بر من بود از تبلیغ
رسالت الهی بعمل آوردم باز جبرئیل گفت آیا میخواهی که بدنیا برگردی فرمود که نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم یعنی موافقت انبیاء و اوصیاء و دوستان
خدا پس حضرت بمردم رو موعظه کرد و گفت ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری کند یا
بدعتی در دین من کند دعوی او و بدعت او در آتش است و هر که چنین دعوائی بکند او را بکشید و هر که پیروی او کند در آتش است ایها الناس احیا
کنید قصاص را و بسبب آن بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید پس این
آیه را خواند که کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز ایضا بسند معتبر از ابوسعید خدری روایت کرده که آخر خطبه که رسول خدا برای ما
خواند خطبه بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت امیرالمومنین و بر میمونه آزاد کرده خود پس بر منبر نشست
و گفت ایها الناس بدرستی که در میان شما میگذارم دو چیز بزرگ و ساکت شد پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله این دو چیز که گفتی کدام اند
پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم از برای آنکه میخواستم تفسیر آن بکنم ولیکن از ضعف و بیماری نفسم تنگ
شد پس فرمود که یکی از آنها قرآن است که در دنیا نیست از آن چیزی از آسمان و زمین و یکطرفش بدست او یعنی خداست و یکطرفش بدست شماست
و دیگری اهل بیت منند پس فرمود که بخدا سوگند که این سخن را بشما میگویم و میدانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و بدنیا
نیامده اند امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا بنده مگر آنکه حق تعالی عطا کند باو نوری
در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشان را بنده مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از او محجوب میگرداند در روز
قیامت راوی گفت من این حدیث را بخدمت حضرت امام محمد باقر عرض کردم حضرت تصدیق آن فرمود شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است
که سلمان فارسی گفت بخدمت حضرت رسول رفتم در مرضی که در آن مرض بعالم قدس رحلت نمود در خدمت او نشستم و از احوال او پرسیدم
چون برخاستم که بیرون آیم فرمود بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که از بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل
بیت آنحضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه درآمدند و حضرت فاطمه نیز داخل شد چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه در
گلویش گره شد و آب دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیده ترا روشن
گرداند و هرگز دیده ترا گریان نکند حضرت فاطمه فرمود که چون نگریم و حال آنکه ترا باین حال مشاهده میکنم حضرت رسول فرمود که ای فاطمه توکل کن بر
خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند آیا میخواهی که بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت
بلی ای پدر بزرگوار فرمود مگر نمیدانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را بمرتبه پیغمبری رسانید و بر کافه خلق مبعوث گردانید
پس بعد از آن علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا باو تزویج نمایم و او را امیر و وزیر و وصی خود گردانیدم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از
همه کس عظیمتر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوانتر است در میزان قدر و
منزلت قدر او از همه گرانتر است پس حضرت فاطمه شاد شد حضرت فرمود که آیا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی زیاده
بگویم در فضیلت شوهر و پسر عمت گفت بلی ای پیغمبر خدا فرمود بدرستی که علی اول کسی است که ایمان آورد بخدا و رسول از این امت و بعد از آن
پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول کسی که یاری من کرد در پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستی که علی برادر من است و برگزیده من است و ...
... است بدرستی که حق تعالی علی را چند خصلت عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد پس صبر کن و بدانکه
پدر تو در این زودی بحق تعالی ملحق میگردد پس فاطمه گفت ای پدر اول مرا شاد فرمودی و آخر غمگین نمودی حضرت فرمود ای دختر چنین است امور دنیا

حق تعالی را

شادی او باشد و امید است و شادی دنیا بآنکه در آن امید مخلوط است آیا میخواهی که زیاده کنم آیا میخواهی که زیاده کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله
حضرت فرمود که حق تعالی خلایق را آفرید و ایشان را دو قسمت کرد مرا و علی را در قسمت نیکو قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند و از دو قسمت افضلها گردانید
مرا و علی را بهترین قبیلها قرار داد چنانچه فرموده است و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس آن قبیلها را خانها خانها گردانید
پس من و علی را در بهترین خانها قرار داد چنانچه فرموده است که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس حق تعالی اختیار کرد
مرا از اهل بیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین و ترا از ایشان پس من بهترین فرزندان آدمم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین
جوانان اهل بهشتند و از ذریت تست مهدی که حق تعالی ببرکت او زمین را پر میکند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم بوده باشد و فرات بن ابراهیم
بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول در مرض آخر خود با حضرت فاطمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را طلب
جناب فاطمه امام حسن را گفت برو بنزد پدر خود و بگو که جدم ترا میطلبد چون حضرت امیرالمومنین حاضر شد شنید که فاطمه میگوید زهی الم و اندوه
برای شدت الم و آزار تو ای پدر پس حضرت رسول فرمود که دیگر شدتی بر تو بعد از امروز نیست بدان ای فاطمه برای پیغمبر گریبان نمیباید درید و رو
نمیباید خراشید و واویلا نمیباید گفت ولیکن بگو آنچه پدر تو ابراهیم در وفات فرزند خود گفت که چشمان میگریند و دل بدرد می آید و نمیگوئیم
چیزی که موجب غضب پروردگار باشد و ما برای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم اگر ابراهیم زنده میماند میبایست که پیغمبر شود پس فرمود که ای علی نزدیک من
بیا چون نزدیک رفت فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بدار چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود که خدایا
گوشهای ایشان را کر گردان که نشنوند پس فرمود ای برادر من شنیدهٔ که حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
اولئک هم خیر البریه یعنی بدرستی آنانکه ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت بلی شنیده ام یا رسول الله
حضرت فرمود که ایشان شیعیان و یاوران تواند و وعدگاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که همه امتها بدو زانو در
آمده باشند و اعمال ایشان را بحق تعالی عرض نمایند پس خدا بخواند ترا و شیعیان ترا بیائید با روها و دستها و پاهای نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشید
یا علی شنیده که حق تعالی در قرآن فرموده است که ان الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریه گفت بلی یا
رسول الله حضرت فرمود که ایشان یهودان و بنی امیه و اتباع ایشان و دشمنان شیعیان تواند مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با
روهای سیاه و شقاوت و تعب و عذاب شدید همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیرالمومنین منقول است که در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار
از امام محمد باقر مرویست و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه گفت
ای فاطمه چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن و واویلاه مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب و در کتاب بشارة المصطفی
روایت کرده است که چون حضرت رسول رنجور شد در بیماری که از دنیا مفارقت نمود حضرت فاطمه حسن و حسین را برداشت بخدمت حضرت آمد چون نزدیک آمد
با احوال مشاهده نمود بیتاب شد و بر روی آنحضرت افتاد و سینه خود را بسینه آنحضرت چسبانید و بسیار گریست پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن
و صبر پیشه کن پس فاطمه برخاست و آب از دیدهای مبارک حضرت رسول جاری شد و سر بر آسمان کرده گفت خداوندا ایشان اهل بیت منند و من با ایشانم و ایشان را میسپارم
بتو و هر مومنی شیخ مفید ره روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسول نزدیک شد حضرت امیرالمومنین را گفت یا علی سر مرا در
دامن خود بگذار که امر خداوند عالمیان رسیده است چون جان من بیرون آید از بدن بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا بسوی قبله بگردان
و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا در قبر بسپاری و در جمیع این امور از خدا یاری بجو چون حضرت امیر سر مبارک آنسرور را در دامن
خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس فاطمه نظر بجمال بیمثال آنحضرت میکرد و میگریست و نوحه میکرد و شعری میخواند که مضمونش این است سفید روی
که ببرکت روی او طلب باران میکنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است چون آنحضرت صدای فاطمه را شنید دیده خود را گشود و با واز ضعیف
گفت که ای دختر این سخن عم تو ابوطالب است این را مگو ولیکن بگو که و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم چون
فاطمه بسیار گریست حضرت او را بنزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت که از آن شاد شد چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیر دست
در زیر روی آنحضرت بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیدهای آنحضرت را بر هم گذاشت و جامه بر او کشید پس از فاطمه
پرسیدند که چه رازی بود که حضرت رسول در گوش تو گفت که اندوه تو تسلی یافت و تو شاد شدی و قلق و اضطراب تو تسکین یافت فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم مرا
خبر داد که اول کسی که از اهل بیت او بنزد او خواهد رسید من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت باین سبب اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا
که دانستم که مفارقت من از آنحضرت بسیار نخواهد بود مؤلف این کتاب گوید که چون در این فصل کیفیت وقوع مصیبت کبری و واقعه عظمی یعنی وفات حضرت سید انبیا محمد مصطفی
که تعیین تفصیل آن و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست

کرار تعالی سید انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که در روز بیست هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای
عامه روز دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قائل شده است و قول اول اصح و اشهر است بعضی از علمای عامه
دویم ماه ربیع و بعضی اول ماه ربیع و بعضی هجدهم ماه ربیع و بعضی دهم ماه ربیع و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست که در آن وقت از سن شریف آن
حضرت شصت و سه سال گذشته بود و در سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که آنحضرت در سال دهم هجرت
بعالم بقا رحلت نمود و از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد بعد از آن سیزده سال دیگر
در مکه ماند چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز
دوشنبه دویم ماه ربیع الاول واقع شد مؤلف گوید که باین قول کسی از علمای شیعه قائل نشده است شاید محمول بر تقیه باشد ایضا
در کشف الغمه آورده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند چون عبد المطلب وفات یافت هشت
سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عم او ابو طالب کفالت خاتم الانبیاء نمود و بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت
هنوز متولد نشده بود و بعضی گفته که وقت وفات پدر خود ده ماه داشت و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی واصل
شد و چون عم او ابو طالب بسرای جنت رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد
از وی بسه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود باین سبب آن سال را عام الحزن گفتند آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس
سه روز با شش روز در غار پنهان بود بعد از آن روی بمدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده
سال در مدینه ماند پس در بیست هشتم ماه صفر … در سال یازدهم هجرت قطب راوندی از ابن عباس روایت
کرده است که روزی ابو … بخدمت حضرت سید المرسلین آمد گفت یا رسول الله میخواهم از تو سؤالی بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی خبر دهم
از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بلی حضرت فرمود آمده سؤال کنی که عمر من چند خواهد بود گفت بلی یا رسول الله فرمود که من شصت و سه سال
زندگانی خواهم کرد ابو … گفت گواهی میدهم که تو راستگوئی حضرت فرمود بزبان میگوئی نه بدل ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که آنحضرت … روزه … از دنیا رحلت نمود و بر این مضمون از ائمه اطهار
احادیث بسیار روایت شده است و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسول بحضرت امیر گفت یا علی هر که مصیبتی
برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیم ترین مصیبتهاست و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای حضرت رسول چهل درهم
کافور بهشت حنوط آورد پس حضرت رسول آنرا سه قسمت نمود یکی برای خود نگاه داشت و یک قسمت بعلی داد و یکی را بفاطمه شیخ
طوسی بسند معتبر از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که … سر آنحضرت در دامن
کار او … بودم که جبرئیل و حضرت رسول در خواب بود و چون … امیر گفت … که تو سزاوارتری باو از من چون من
… رفتم آنحضرت برخاست و سر آنحضرت را بر دامن من گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد فرمود که کجا رفت آنکه سر من در دامن او
بود من … گذشته بود خدمت آنحضرت … پس حضرت فرمود که آنکه را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل بود … از
من علم بود با من سخن میگفت … ابن بابویه روایت کرده است از عبد الله بن مسعود که گفت از حضرت رسول
پرسیدم که غسل خواهد داد ترا چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبر را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابیطالب
پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی حضرت موسی علیه السلام بعد از
موسی سی سال زندگانی کرد و صفورا دختر شعیب زوجه حضرت موسی بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی
از تو یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را شکست داد و او را اسیر کرد بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت همچنین دختر ابو بکر
بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نفر از امت من و علی با ایشان … او را نخواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر
کردن با او احسان خواهد کرد کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیر المؤمنین
و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام روایت کرده اند که حضرت رسول … فرمود یا علی چون من بمیرم شش مشک آب
بکش از چاه … پس مرا نیکو غسل ده … و چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی … و هرچه خواهی از من
سؤال کن که هرچه پرسی ترا جواب میگویم پس حضرت … هزار باب از علم تعلیم نمود که از هر باب هزار باب مفتوح
میشد … روایت دیگر فرمود که چون از آنحضرت سؤال کردیم ما را خبر داد از آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت … نیستند

مگر

مگر آنکه میدانم محو ایشان و گمراه ایشان کیست و در روایت دیگر آنکه آنحضرت املا فرمود … شیخ طوسی بسند
صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول امیر المؤمنین را گفت یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده … بغیر از تو
مگر آنکه دیده هایش کور شود پس حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله تو مردی گران هستی و مرا چاره نیست که کسی مرا یاری کند در غسل تو حضرت فرمود
که جبرئیل یار تو است و ترا یاری خواهد کرد بر غسل من و امر کن که فضل بن عباس را که آب بدست تو دهد و بگو او را که عصابه بر دیده خود ببندد که اگر
نظرش بر عورت من افتد کور میشود ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که دو مرد از قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین
آمدند حضرت فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات رسول خدا گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا جبرئیل بر
آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن و تفضیل تو سؤال میکند از تو از حالی که
او بهتر میداند از او می گوید چگونه می یابی حال خود را ای محمد فرمود که ای جبرئیل خود را اندوهگین و دردمند می یابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل
شد با ملک الموت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل میگویند در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و
از جانب حق تعالی همان پیغام سابق را ادا کرد و حضرت همان جواب را فرمود پس ملک الموت رخصت طلبید که داخل شود در خانه آنحضرت پس جبرئیل
گفت ای احمد این ملک الموت است رخصت میطلبد بخانه تو در آید و رخصت نطلبیده است و داخل نشده بخانه احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی
بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون ملک الموت داخل شد … بمقابل آنحضرت
ایستاد و گفت ای احمد بدرستی که حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است که اطاعت کنم ترا در هرچه مرا امر نمائی اگر امر کنی
که جان ترا قبض کنم میکنم و اگر فرمائی که ترک کنم ترک میکنم پس حضرت رسول فرمود که اگر ترا امر کنم ترک کنی و مرا بگذاری ای ملک
موت گفت بلی چنین مامور شده ام که اطاعت کنم ترا در هرچه می فرمائی پس جبرئیل گفت که ای احمد بدرستی که حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است
پس حضرت رسالت فرمود که ای ملک الموت مشغول شو بانچه مامور بآن گردیده پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من است بزمین تو بودی حاجت
من از دنیا با تو کار داشتم و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود … ایشان را تعزیت
که صدای او را می شنیدند و شخص او را نمی دیدند پس گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم
القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور یعنی هر نفسی چشنده مرگ است و نیست جز آنکه تمام
داده می شوید مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور گردانیده شود از آتش جهنم و داخل گردانند او را در بهشت پس رستگار گردیده است
و نیست زندگی دنیا بجز متاع فریب دهنده … صبر فرمائید … از هر مصیبتی … از هر که هلاک شود … تدارک
… بخدا اعتماد کنید و از او امید دارید بدرستی که مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم گردد والسلام علیکم
و رحمة الله و برکاته پس امیر المؤمنین فرمود که این خضر بود که بتعزیت ما آمده بود ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت
رسالت پناه بسبب بیماری خوابید اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع گردیدند عمار بن یاسر … برخاست گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی کی از ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده من علی بن ابیطالب است زیرا که هر عضوی
از اعضای مرا که قصد میکند بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز خواهد کرد
فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کند پس رو بامیر المؤمنین آورد و گفت ای پسر ابو طالب چون ببینی که روح از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو
غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا در برد یمانی … بار گران مکن … و مرا ببر تا بکنار قبر … اول کسی
که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر بالای عرش عظمت … بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها … فوجهای
ملائکه که عدد ایشان را بغیر از خداوند عالمیان نمیداند بر من نماز خواهند کرد پس ایشانند که احاطه بعرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمان دیگر
نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت و زنان من … پس … ایشان ایما کنند … و سلام کنند … و آزار مرسانید مرا …
و نوحه کنند پس گفت ای بلال مردم را بخوان … در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد عمامه … بر سر بسته بود و … تکیه فرموده
بود تا آنکه بر منبر بالا رفت حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود ای گروه اصحاب چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما آیا دندان پیش مرا
نشکستید آیا جبین مرا خاک آلوده نکردید آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد آیا متحمل تعبها نشدم از نادانان قوم خود آیا سنگ
از گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار … چون صحابه گفتند بلی یا رسول الله … از برای خدا … پس جزا دهد خدا ترا از ما
بهترین جزا حضرت فرمود خدا شما را نیز جزای خیر دهد پس فرمود که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد کرده است که نگذرد از ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم

شما را

را بخدا

شما که هر که را دادم نزد محمد مصطفی مظلمه بوده باشد الله بر خیزد و از او قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی در حضور گروه ملائکه و انبیا
پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سوادة بن قیس میگفتند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامی که از جانب طائف می آمدی من باستقبال
تو آمدم و تو بر ناقه عضباء خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی که ناقه را بر راحله خود بزنی بشکم من آمد ندانستم که بعمد کردی یا بخطا
حضرت فرمود که معاذ الله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای
گروه مردم کیست که قصاص فرماید بنفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا چون بلال بدر خانه فاطمه رسید
در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را می طلبد فاطمه گفت امروز روز چه کار فرمودن عصا نیست برای چه او را میخواهد بلال گفت
ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر برآمده است اهل دین و دنیا را وداع می کند چون فاطمه سخن وداع را شنید فریاد برآورد و گفت زهی غم و اندوه و حسرت
دلفکار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان درماندگان بکه پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت
و خدمت حضرت رسانید چون عصا را بحضرت داد حضرت فرمود که بکجا رفت این مرد پیر او گفت من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که
بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول
الله دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون دستوری یافت شکم مبارک آنحضرت را بوسید و میگفت پناه می برم بموضع قصاص شکم
رسول خدا از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو می نمائی گفت بلکه عفو می نمایم یا رسول الله حضرت گفت خداوندا تو
عفو کن از سوادة بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه شد و گفت پروردگارا تو سالم بدار امت محمد را
از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا ترا اندوهگین می یابم و رنگ مبارکت را متغیر می بینم حضرت فرمود که جبرئیل در
این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام من بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر محنت اثر را از آنحضرت شنید
خروش برآورد و گفت آه حزنا که تدارک آن نمی توانم و هی مرا ندامت باد یا محمد که حسرت و ندامت تدارک آن نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیبه دل من و نور دیده من
فاطمه را طلب نما این را گفت و مدهوش شد چون فاطمه زهرا آمد نزد آنحضرت پدر خود سید انبیا را بدان حال مشاهده نمود خروش برآورد و گفت جانم فدای جان
تو باد و روحم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان میبینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو ترا فرو گرفته اند آیا کلمه با فرزند مستمند
خود سخن نمیگوئی و آتش حسرت او را بآب زبان خود تسکین نمی دهی چون حضرت صدای غم زدای فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک خود را گشود
و گفت ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع می نمایم و سلام من بر تو باد فاطمه چون این خبر وحشت اثر را از سید بشر شنید آه حسرت از دل
پر درد برآورد و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت فرمود در آنجا که خلایق را حساب می کنند فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نبینم کجا
ترا بجویم حضرت فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نبینم
چکنم فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من از صراط گذرند من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و سایر
ملائکه در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند همه بدرگاه قاضی الحاجات متضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و
حساب را بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادرم خدیجه کبری کجاست حضرت فرمود در قصری است که چهار در آن قصر بسوی بهشت گشوده میشود پس
آنحضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید چون بلال ندای نماز در داد گفت الصلوة رحمک الله حضرت بهوش باز آمد برخاست و بمسجد در آمد
و نماز را سبک ادا کرد چون فارغ شد علی بن ابیطالب و اسامة بن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانه فاطمه برید چون بخانه فاطمه در آمد سر خود را در دامن آن بهترین عالمیان
زنان گذاشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و امام حسین جد بزرگوار خود را بان حالت مشاهده نمودند بیتاب گردیدند و اشک حسرت از دیده باریدند
و خروش برآوردند و میگفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و روحهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند امیر المؤمنین گفت یا رسول الله
فرزندان گرامی تواند حسن و حسین پس حضرت ایشان را نزد خود طلبید و دست در گردن ایشان درآورد و آن دو جگر گوشه خود را بسینه خود چسبانید
و چون حضرت امام حسن بیشتر می گریست حضرت فرمود یا حسن گریه را کم کن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل افگار است پس در آنحال ملک الموت
نازل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله فرمود که و علیک السلام ای ملک الموت مرا بسوی تو حاجتی است گفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا فرمود که حاجت
من آنست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع کنم پس ملک الموت بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس جبرئیل
در هوا بملک الموت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ملک الموت گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من سؤال کرد که او را قبض روح ننمایم تا تو ملاقات
نمائی و بتو وداع کند جبرئیل گفت ای ملک الموت مگر نمی بینی که درهای آسمان را گشوده اند برای روح محمد مگر نمی بینی حوریان بهشت را که زینت کرده اند خود را برای روح
محمد پس جبرئیل نازل شد بر حضرت رسول آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که و علیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حال مرا تنها میگذاری پس جبرئیل

کفت

گفت یا محمد ترا باید رحم بر وهم کسر امر که در پیش است و هر نفسی چشنده مرگ است حضرت فرمود نزدیک شو بمن ای حبیب من پس جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت
و ملک الموت نازل شد و جبرئیل با او گفت ای ملک الموت بخاطر دار وصیت خدا را در قبض روح محمد پس جبرئیل در نزد راست آنحضرت ایستاد و میکائیل
در جانب چپ و ملک الموت در پیش روی مشغول قبض روح اطهر آنحضرت گردید پس ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز مکرر میگفت که بطلبید از
برای من حبیب دل من را که هر که را می طلبیدند روی مبارک خود را از او می گردانید پس بحضرت فاطمه گفتند که گمان میبریم که او علی را می طلبد جناب فاطمه
رفت و امیر المؤمنین را حاضر کرد آنحضرت چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد و خندان گردید و مکرر میگفت یا علی نزدیک من
بیا تا آنکه دست او را گرفت در زیر بالین خود نشانید و باز مدهوش شد پس در آنحال حسن مجتبی و حسین سید الشهدا در آمدند چون
نظر ایشان بر جمال بیمثال آن برگزیده ذو الجلال افتاد و آنحضرت را بان حال مشاهده کردند فریاد واجداه و وا محمداه بر آوردند و خود را بر سینه
آنحضرت افکندند حضرت امیر المؤمنین خواست که ایشان را دور کند در آنحالت حضرت رسالت بهوش باز آمد و گفت یا علی بگذار که من دو گل بوستان
خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستیکه ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بتیغ ظلم
و بزهر جفا و ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدای بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس دست بسوی امیر المؤمنین دراز کرد و آن
حضرت را کشید تا آنکه بزیر لحاف خود در آورد و دهان خود را بدهان او و بروایتی دیگر بر گوش او گذاشت و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم
غیر متناهی بر گوش هوش او میخواند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان رحمت پرواز کرد پس امیر مؤمنان از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون
آمد و گفت حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستیکه خداوند عالمیان روح برگزیده آدمیان را بسوی خود برد پس صدای خروش و
شیون از اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل از مؤمنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن
عباس گفت که از حضرت امیر پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسالت با تو گفت در هنگامی که ترا در زیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب
از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که امیر المؤمنین فرمود که اول بلا و امتحانی که
بعد از حضرت رسالت پناه بر من وارد شد آن بود که در میان همه مسلمانان بغیر از آنحضرت رسالت پناه مونسی و یاری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید
یاری از او داشته باشم او مرا در خورد سالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی نگاهدار بود و بر من و عیال من متحمل گردید و مرا بی نیاز گردانید از
طلب و محتاج نشدم ببرکت آنحضرت بکسب اینها و امثال اینها نعمتی چند بود از آنحضرت بر من از امور دنیا و اینها بسیاری که بود در جنب آنچه مرا بآن مخصوص
گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و ممتاز گردانیدن بعلوم ربانی و آنچه اول نعمت مرا بقرب درگاه الهی و متحلی گردانیدن بآداب
حسنه و اقوال و افعال پس نازل شد بر من در وفات آنحضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار می کردند تاب تحمل آنها می داشت
پس مردم را دیدم از مصیبت بر احوال مختلف بانم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند و از شدت جزع
صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن و گفتن و شنیدن و این بود حال جمعی از ایشان از آنحضرت
از اهل بیت و فرزندان عبد المطلب و سایر مردم تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت میکردند با ایشان در گریه می کردند و با ایشان در جزع شریک
می شدند پس با چنین مصیبت عظیمی که ناگاه رو بمن آورد خود را بشکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم بآنچه مرا امر فرموده بود از تجهیز
نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و از این امور و عهدی که از جانب آنحضرت مامور
شده بودم مانع نشد که مرا بیتابی و زاری و ناله و معرفت کنند و نه مصیبت باندوه او تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه حق بود بر من لازم گردیده بود و آن
دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی و امیدواری رحمت نامتناهی الهی و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسالت پناه در مرض وفات در روز دوشنبه مدهوش شد ناگاه کوبنده در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست که در می کوبد گفت مرد غریبم آمده ام از حضرت رسول
سؤالی بکنم آیا دستوری میدهید که داخل خانه در آیم حضرت فاطمه گفت برو بکار خود خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغول است و بتو نمیتواند
پرداخت پس رفت و بعد از اندک زمانی برگشت باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت می طلبد که نزد رسول خدا در آید آیا رخصت میدهید غریبان را در
این حال حضرت رسالت بهوش باز آمد و دیده مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کننده جمعها
است و در هم شکننده لذتها است این ملک الموت است که پیش از من از کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من از کسی رخصت نخواهد طلبید و برای گرامی من
که پروردگار بر من دارد از من دستوری طلب مینماید دستوری دهید که در آید پس حضرت فاطمه گفت که در آی خدا ترا رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم تند
سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول وصیت کرد امیر المؤمنین را بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا
ملاقات نماید و بحفظ کردن فاطمه و با آنکه قرآن را جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد او را و بر دور قبر آنحضرت دیواری بسازد و منبر

وحسین

حسین را می‌افلاک نماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام وفات سید انبیا رسید مردی رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت
در آید امیر المؤمنین بیرون رفت و گفت چه کار داری گفت میخواهم آنحضرت را ملاقات نمایم حضرت امیر فرمود که درین وقت ملاقات آنحضرت میسر نیست بگو
چه کار داری گفت کار ضروری دارم البته می‌باید بخدمت او برسم امیر المؤمنین بخدمت رسول آمد و از برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو درآید چون داخل
شد نزدیک بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من برسالت از جانب خدای تو نزد تو آمده‌ام فرمود که تو کیستی گفت منم ملک الموت حق تعالی مرا فرستاده است
که ترا مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله
آخرت بهتر است برای تو از دنیا و خوبتر در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت از قدر که بتو خواهد داد که خوشنود گردی و لقای خدا خوبتر برای
تو نیکوتر است از بقای دنیا پس حضرت بملک الموت گفت با آنچه مامور شده از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت بملک الموت تعجیل مکن تا من نزد پروردگار
خود روم و برگردم ملک الموت گفت که جان مقدس او بجائی رسیده است که دیگر تاخیر در او روا نیست پس جبرئیل گفت این آخر آمدن من بود بزمین
و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست و ایضا از ثعلبی روایت کرده است که ابوبکر بخدمت حضرت رسول آمد در وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود
گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابوبکر گفت بازگشت تو بکجاست فرمود بسوی سدرة المنتهی و جنت المأوی
و رفیق اعلی و عیش گوارا و جرعه‌های شراب خوشتر ابوبکر گفت ترا کی غسل خواهد داد فرمود هر که از اهل بیت من نزدیکتر باشد پرسید در چه چیز ترا کفن کنند
فرمود در همین جامه‌ها که پوشیده‌ام یا در حله‌های یمنی یا در جامه‌های مصری پرسید که چگونه بر تو نماز کنند در آن وقت خروش از مردم برخاست و در و دیوار
بلرزه در آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید
اول کسیکه بر من نماز می‌کند خداوند عالمیان است پس رخصت میفرماید ملائکه را که بر من نماز کنند و اول کسی که نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل
پس میکائیل پس ملک الموت با لشکرهای ملائکه همگی فرود می‌آیند و بر من نماز می‌کنند پس شما فوج فوج بخانه در آئید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید
و مرا آزار مکنید بگریه و ناله و فریاد و باید اول کسیکه از آدمیان بر من نماز کنند نزدیکان اهل بیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از
ایشان مردم دیگر ابوبکر گفت که داخل قبر تو خواهد شد فرمود هر که از اهل بیت من نزدیکتر است با ملائکه چند که شما ایشان را نخواهید دید پس فرمود
برخیزید [illegible] بدیگران برسانید و ایضا از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که در بیماری آخر حضرت رسول جبرئیل هر روز و هر شب برای عیادت
نازل میشد و میگفت السلام علیک یا محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و میفرماید چگونه می‌یابی خود را و حال ترا از تو بهتر می‌داند ولیکن میخواهد کرامت
و شرافت ترا زیاده گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است و خواسته که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو اگر آنحضرت را وجعی بود در جواب میفرمود که
درد دارم و جبرئیل در جواب گفت که هیچ کس گرامی‌تر نیست نزد خدا از تو و بیماران ترا درد داده است که دوست میدارد که صدای تضرع ترا بشنود و میخواهد که
درجات آخرت بلندتر گرداند و اگر آنحضرت میفرمود که من در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که خوبتر حمد ما را دوست میدارد و نعمت خود را
بر ایشان افزون میگرداند پس حضرت امیر المؤمنین فرمود هر گاه که جبرئیل نازل میشد تا آمدنش را بر ما ظاهر میکردید همه از آنخانه بیرون میرفتند بغیر از من پس در روز
آخر جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و از حال تو سؤال مینماید با آنکه از او بهتر می‌داند حضرت فرمود که خود را
بر جناح سفر آخرت میبینم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد بسبب این حالتیکه در تو هست بدرجاتی که ترا مهیا کرده بلند گرداند که بآنها
در هیچ کس بعد از تو نمیرسد پس حضرت فرمود که ملک الموت رخصت طلبید و بخانه من داخل شد و من از او مهلت طلبیدم تا تو بنزد من آئی جبرئیل گفت
یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک الموت بغیر از تو از هیچ کس رخصت نطلبیده است و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل
حرکت مکن تا ملک الموت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع نماید حضرت فاطمه را فرمود نزدیک من بیا ای دختر پس
آنحضرت او را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت چون حضرت فاطمه سر برداشت آب از دیدهای مبارکش ریخت پس حضرت بار دیگر او را بنزدیک
خود طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت چون سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از حال تعجب کردند چون از آن مخدره سؤال کردند فرمود
که اول خبر وفات خود را بمن گفت و باین سبب گریان شدم و در مرتبه دوم فرمود که ای دختر من جزع مکن که من از پروردگار خود سؤال کردم که اول کسی که از اهل
بیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانیده و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و
امام حسین را طلبید و ایشان را بوسید و آب از دیدهای مبارکش ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا مفارقت
نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند و حضرت امیر المؤمنین در پیش پرده نشسته بود که از غایت اندوه دستها را بر زمین گذاشته بود و چون باد
میوزید آن پرده بر روی مبارک آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه آنحضرت در مسجد پریشان بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده بودند و اشک حسرت
از دیدها میریختند و خاک مذلت بر سر خود میریختند ناگاه صدائی از اندرون خانه حضرت بلند شد که گوینده را ندیدند و صدای او را شنیدند که گفت [illegible]

طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید چون امیر المؤمنین این صدا را شنید دانست که شیطانست [illegible] از مردم ترسید سر از زانوی اندوه برداشت و گفت
دور شو ای دشمن خدا آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنت از برای همه کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا
کرد بغیر آن صدای اول که یا علی بن ابیطالب بپوشان عورت پیغمبر خود را و در وقت غسل پیراهن از بدن او بیرون مکن شیخ مفید و شیخ رضی الدین رضی الله
عنهما و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول از دار دنیا بدار بقا رحلت نمود حضرت امیر المؤمنین متوجه غسل
آنحضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آنحضرت را مدد مینمود چون از غسل آنحضرت فارغ گردید آنحضرت را کفن کرد جامه را از روی مبارک آن
حضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق
از پیغمبری و نازل شدن وحی و خبرهای آسمانی مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبت دیگران گردید و مصیبت وفات تو چنان عام گردید که همه خلق
مصیبت زده‌اند در تعزیت تو و اگر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودی از جزع نمودن هر آینه آب سر خود را در مصیبت تو فرو میریختیم هر آینه درد مصیبت
ترا همیشه دوا نمیکردیم و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردیم و اینها در مصیبت تو اندکست تا زنده باشیم و حسرت ترا چاره نمیتوان کرد و حزن
مفارقت تو بر طرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بر روی آنحضرت در افتاد
و روی مبارکش را بوسید و آنحضرت را از سینه برده در بر کشید پس جامه را بر روی آنحضرت پوشانید و در بصائر الدرجات روایت کرده است که
روزی که امیر المؤمنین حضرت رسالت را غسل داد [illegible] بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه
بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند پس چشم دیده امیر المؤمنین را منور گردانیدند که
ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین میدید و ایشان دعا و ثنا بر آنحضرت می‌نمودند و در غسل آنحضرت و نماز کردن بر او و قبرش [illegible]
و بجا آوردند که کسی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را نکندند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین آنحضرت را بقبر برد ایشان با آنحضرت داخل قبر شدند و حضرت را
در قبر گذاشتند پس حضرت رسول با ملائکه بسخن آمد و گوش حضرت امیر را شنوا ساختند از سخنان او و شنید که حضرت رسول ملائکه را سفارش امیر المؤمنین
میکند پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند که ما در خدمت و اعانت و یاری و خیرخواهی او تقصیر نخواهیم کرد و او رفیق
صاحب ما امام و پیشوای ما بعد از تو است و پیوسته بنزد او خواهیم آمد ولیکن او بغیر از این مرتبه ما را نخواهد دید و چون حضرت امیر
المؤمنین بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح باز بر حسن و حسین نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت
رسول واقع شده بود و دیدند حضرت رسول را که مدد میکرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیر المؤمنین و چون حضرت امام حسن بسرای باقی
ارتحال نمود حضرت امام حسین جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیر المؤمنین را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او یاری
نمودند و چون حضرت امام حسین شهید شد حضرت علی بن الحسین جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول و امیر المؤمنین و حسن را دید که مدد میکردند
حاضر شدند و در همه امور یاری آنحضرت نمودند و چون حضرت علی بن الحسین بریاض جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین
و امام حسن و امام حسین را دید که مدد می‌کردند و جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آنحضرت و چون حضرت امام محمد باقر بسرای آخرت رحلت نمود
من دیدم رسول خدا و امیر مؤمنان و حسن و حسین و امام زین العابدین را که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت
و یاری من در همه امور می‌نمودند و این حکم جاری و باقی است تا آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین **مؤلف گوید** که شاید مراد از احادیثی که گذشت
جبرئیل فرمود که دیگر من بر زمین نازل نمیشوم مراد آن باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این احادیث منافات نداشته باشد و محتملست که بعد از آنحضرت
بر زمین نیامده باشد و در [illegible] این امور را بعمل می‌آورده باشد والله یعلم کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که حضرت رسول را در سه
جامه کفن کردند یکی برد حبره سرخ بود و دو جامه سفید از صحاری یمن بود و ایضا بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده‌اند که عباس بخدمت حضرت امیر
المؤمنین آمد و گفت مردم اتفاق کرده‌اند که حضرت رسول را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش ما بایستد و بر او نماز کند چون حضرت امیر مؤمنان دانست که
منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود ایها الناس بدرستی که رسول خدا امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از وفات خود فرمود که من
دفن میشوم در بقعه که در آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آنحضرت مضایقه نکردند
گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن حضرت فرمود صحابه را که ده ده نفر داخل میشدند و ایشان بر دور جنازه
آنحضرت می‌ایستادند و امیر مؤمنان در میان ایشان می‌ایستاد و این آیه را میخواند ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا
علیه و سلموا تسلیما پس ایشان این آیه را میخواندند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنحضرت
صلوات فرستادند شیخ طبرسی از امام محمد باقر روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند و بر آنحضرت نماز میکردند بی امامی در روز دوشنبه و شب

سه شنبه تا صبح روز سه شنبه تا شام تا آنکه خورد و بزرگ و مرد و زن از اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آن حضرت چنین نماز کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسالت رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و امیر المؤمنین فرمود که شنیدم از
حضرت رسول که در حال صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است
که چون حضرت امیر المؤمنین حضرت رسول را غسل داد جامه بر روی آن حضرت افکند و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل میشدند بر دور آن حضرت
می ایستادند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروهی دیگر داخل میشدند چون همه از صلوة آن حضرت فارغ شدند
امیر المؤمنین داخل قبر آنحضرت شد و فضل بن عباس نیز با او بود بقبر(?) چون حضرت را بر دست خود گرفت داخل قبر کند در آن حال مردی از انصار از بنی الحبلی
که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون نگاه کرد و گفت سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید و خدا حق شما را فراموش مکند و ما را نیز از این شرف محروم
مکنید پس امیر المؤمنین او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنب بدن مطهر(?) بود راوی پرسید که جنازه آن حضرت را در کجای قبر گذاشتند فرمود
که نزد پای قبر گذاشتند و از پای داخل قبر کردند در کتاب احتجاج و در کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی ره روایت کرده اند که چون امیر المؤمنین
از غسل و کفن حضرت رسول فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را و خود پیش ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و بر آن حضرت
نماز کردیم و عایشه در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را کور کرده بود پس ده نفر ده نفر از مهاجر و انصار را داخل حجره
گردانید و ایشان بر آنحضرت صلوات می فرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه همه مهاجر و انصار چنین کردند و نماز بر آن حضرت همان بود که در اول واقع شد و
در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات رسول خدا شد علی بن ابی طالب را طلبید و راز بسیار با او گفت پس فرمود یا علی تو وصی
منی و وارث منی حق تعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینه های پنهانی که در سینه جماعتی پنهان است و غصب
حق تو خواهند نمود پس فاطمه و حسن و حسین بگریستند حضرت با فاطمه گفت که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند
و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد گریه مکن و اندوهناک مباش
بدرستیکه تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حق تعالی
از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی بن ابیطالب خطاب کرد و فرمود یا علی
متوجه غسل و کفن من نشود کسی بغیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله که معاونت من خواهد نمود بر غسل تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و
فضل بن عباس آب بدست تو بدهد و در فقه الرضا مذکور است که چون امیر المؤمنین از غسل آنحضرت رسول فارغ شد بزبان مبارک خود لیسید آنچه
در دو چشم رسول خدا بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال الحیاة و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است
که بعد از وفات حضرت فاطمه زهرا حضرت امیر المؤمنین با حضرت رسول خطاب کرد بدرستیکه مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرموده است از هر مصیبت
زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در سینه من بیرون آمد و در خطبه دیگر فرمود که چون روح مقدس رسول خدا را قبض کردند
روح سر مبارکش بر سینه من بود و جان او در دست من جاری شد و آن را بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل او شدم و ملائکه یاوران من بودند پس آن خانه
و اطراف آن خانه از صداهای ملائکه پوشیده بود و گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر میآمدند و صداهای ایشان را می شنیدم که بر آن حضرت صلوات میفرستادند
تا آنکه جسد مطهر او را در ضریح منورش پنهان کردم پس کیست از من سزاوارتر بآنحضرت در حیات و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق
روایت کرده است که ابو طلحه انصاری لحد رسول خدا را کند **مؤلف گوید** که می تواند بود که بحسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابو طلحه
می کند و در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که سقف لحد را … رسول خدا
در قبر آنحضرت خطی(?) انداخته اند و بسند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده است که امیر المؤمنین در قبر آن حضرت خشت خام چید و بسند معتبر دیگر از آن
حضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول سنگریزه های سرخ ریختند و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت به امیر المؤمنین
گفت که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلندتر کن و آب بر آن بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که
قبر شریف آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کردند **مؤلف گوید** که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتمل است باعتبار اختلاف شبرها بوده باشد
زیرا که چهار انگشت گشاده بیک شبر نزدیک است و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگریزه یک شبر بوده باشد و احتمال دارد
که این حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه گفت که چون حضرت رسالت بعالم بقا رحلت نمود دست خود را بر
سینه مبارک او گذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم یا وضو میساختم بوی مشک از دست خود می شنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر روایت کرده است که در شبی که حضرت رسالت بریاض جنت رحلت نمود بر اهل بیت آنحضرت درازترین شبها گذشت و حالتی بر ایشان گذشت

که نمیشد

گمان نمیکردند(?) که زیر آسمانها باید زمین آید دیگر که حضرت رسول از برای خدا نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کشته بود و از انتقام
کافران و منافقان ترسان بودند پس حق تعالی در این حال ملکی را فرستاد و بروایتی دیگر جبرئیل را فرستاد که او را میدیدند و صدای او را می شنیدند و گفت السلام
علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستیکه ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه و تدارک کننده است
هر فوت شده را پس این آیه را خواند کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا
الا متاع الغرور پس فرمود بدرستیکه حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از گناهان و عیبها پاک گردانیده است و شما را
اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم خود گردانیده است و عصای
عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها پس تسبیح فرمودن خدا را صبر کنید بدرستیکه حق تعالی از
شما دور نمیکند رحمت خود را و زایل نمیگرداند نعمت خود را بخدا سوگند که شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و جمع ساخته است
پراکندگیها را و متفق گردانیده است کلمه‌ها را و شمائید دوستان خدا هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند و حق شما را از
شما بگیرد او هالک است حق تعالی مودت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد
دانید پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستیکه بازگشت امور بسوی خداست و بتحقیق که پیغمبر خدا شما را بحق تعالی سپرده و حق تعالی از او
قبول کرده و شما را سپرده بمؤمنان خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی بکند در ولایت شما او را مزد کرامت کند و حرمت شما را رعایت نماید حق تعالی جزای او را
کوثر(?) او را در قیامت عطا خواهد کرد پس شمائید امانت سپرده خدا و رسول و از برای شماست مودت واجبه و اطاعت مفروضه و حضرت رسول از دنیا رفت
تا آنکه دین را از برای شما کامل گردانید و راه نجات از برای شما بیان کرد و از برای جاهلی حجتی نگذاشت پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار
حقی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید پس بر خداست حساب او و خدا برآورنده حاجتهای شماست و شما را بخدا میسپارم والسلام علیکم راوی پرسید
از آن حضرت که این تعزیت از جانب که بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمیان و در احادیث معتبره وارد شده است که آن حضرت بشهادت از دنیا
رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آن حضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه تناول
فرمود آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض موت خود میفرمود که امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمه که در
خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا میرود و در روایت معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه آن حضرت را زهر داد در
ذراع گوسفند چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهر آلوده ام پس حضرت آن را انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت
اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود و عیاشی ره بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که عایشه و حفصه آن حضرت را بزهر شهید
کردند و محتمل است که هر دو زهر در شهادت آن حضرت دخیل بوده باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت
کرده اند که چون حضرت رسالت از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان اهل بیت آن
حضرت را بآن حال گذاشتند و بتعزیت آن حضرت نپرداختند و متوجه تجهیز آن حضرت نگردیدند و در سقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت
و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آن حضرت در نیافتند و امیر المؤمنین بریده را نزد ایشان فرستاد که بنماز آن حضرت حاضر شوند و ایشان نرفتند تا آنکه بیعت
خود را وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند چون صبح شد فاطمه فریاد برآورد که وا سوء صباحاه یعنی بد بامدادی که روز نشست چون ابوبکر این سخن
شنید او از روی شماتت گفت که روز تو بدترین روزهاست پس این فرصت را غنیمت شمردند که امیر المؤمنین مشغول بتغسیل و تجهیز و دفن آنحضرت
است و بنی هاشم بمصیبت آنحضرت درمانده اند پس رفتند با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه گردانند چنانچه در زمان حیات حضرت رسول چنین توطیه
کرده بودند چون منافقان انصار … شد که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد مغلوب شدند چون بیعت
ابوبکر تمام شد عمر در خدمت امیر المؤمنین آمد در وقتیکه آن حضرت بیلی در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول را میساخت و گفت منافقان
صحابه با ابوبکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا چون شما فارغ شوید نتوانند غصب حق شما نمود پس حضرت امیر بیلی که در دست داشت بر زمین گذاشت
و این آیات را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا
و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون و تفسیر این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و شیخ طوسی
بسند معتبر روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی عرض شد که آیا امیر المؤمنین غسل کرد در وقتی که حضرت رسول را غسل داد حضرت
در جواب نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود ولیکن حضرت امیر المؤمنین غسل کرد و سنت چنین جاری شد هر میتی را که مس نماید غسل کند و شیخ طوسی و شیخ
طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیر المؤمنین حجت بر اینها تمام کرد از فضائل خود که فرمود که آیا در میان شما

کسی

کو هست بغیر از من سوگند داده باشد بلمانکه مفرحی که نازل شده بودند با بوها و کلهای بهشت و ملائکه او برای من اعتنا از حضرت
نیز سخن ایشان را می شنیدم و می گفتند که بپوشانید صورت پیغمبر خود را تا نبینیم شما را بپوشانید همه گفتند نه باز فرمود که آیا بغیر از من کسی که کفن کرده باشد
حضرت رسول را و دفن کرده باشد آن حضرت را بدست خود همه گفتند نه باز فرمود که آیا بغیر از من کسی هست در میان شما که خود تهنیت بسوی او و تعزیت فرستاده
باشد در وقتی که حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود و فاطمه زهرا از آن حضرت می گریست ناگاه شنیدیم صدای از پیش در و گوینده می گفت ای اهل البیت
ببینیم السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و
تسلی فرماینده است از هر گذشته و تدارک نماینده ایست از هر فوت شده پس متعزیت فرمودن خدا صبر کنید بدانید که همه اهل زمین میمیرند و از اهل آسمان
کسی باقی نمی ماند و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در آن وقت بود در آن خانه بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول در میان ما خوابیده
بود و جابر و توان بوستانیده بودیم گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول حنوط بهشت از برای او داده باشد و فرموده باشد که
از این سه قسمت کن و ثلث از برای حنوط کن و یک ثلث را برای دختر من و یک ثلث را برای خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که
عهده او و ملاقات رسول خدا از من نزدیک تر باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت
رسول هزار کلمه باو تعلیم نموده باشد که هر کلمه کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق
روایت کرده اند چون حضرت رسالت پناه از دنیا رحلت نمود حضرت فاطمه را از وفات آن حضرت حزن و اندوهی داخل شد که بغیر از
حق تعالی کسی نمیدانست پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آن حضرت فرستاد که او را تعزیت گوید و تسلی دهد و اندوه آن حضرت را کم نماید
هر روز جبرئیل می آمد و دلداری آن حضرت میکرد و خبرها میداد از احوال پدر بزرگوارش و منزلت حضرت رسول نزد حق تعالی و در بهشت
و منازل آن حضرت و آنچه بعد از آن حضرت بر ذریه طاهره آن حضرت واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها
و هر که در این سلطنت ... بر باطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه آن حالات را مشاهده نمود با حضرت امیرالمؤمنین گفت که کسی نزد من
می آید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هر گاه او نزد تو آید مرا خبر کن پس هر گاه جبرئیل می آمد حضرت فاطمه حضرت امیر را خبر میکرد و او می نوشت تا آنکه
کتابی جمع شد و آن مصحف فاطمه مشتمل است بر جمیع احوال انبیاء تا روز قیامت و آن کتاب اکنون نزد حضرت قائم علیه السلام است حضرت فرمود که حضرت
فاطمه بعد از حضرت رسالت پناه هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت و الم بود تا بپدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها
و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین **فصل ششم** در بیان احوال جمله است که بعد از دفن آن حضرت واقع شد و آنچه از ضریح مقدس
آن حضرت ظاهر گردید و غرایب احوال روح مقدس آن حضرت شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت روضه آن حضرت را بسازند
نزدیک سر آن حضرت و نزدیک پای آن حضرت مشکی ظاهر شد که بآن خوشبوئی ندیده بودند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب
که گفت در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول بر موضعی که نزدیک قبر شریف آن حضرت بود در بنا بالا رفتند و کار کنان بالا میرفتند و فرود می آمدند
پس با اسمعیل بن عمار گفتم که از حضرت صادق سؤال کنیم که آیا ما میتوانیم بالا رفت که بر قبر مقدس آن حضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای ما خبر
آورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم که احدی بر قبر آن حضرت مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی که دیده اش نابینا شود بسبب آن یا آنکه ببیند
که آن حضرت ایستاده باشد و نماز میکند یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق روایت
کرده است که در سال اول که معویه اراده حج کرد و ... فرستاد و نامه بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول را بکن و بفرست که
منبر مکه من در شام است چون اراده کندن منبر آن حضرت کردند آفتاب منکسف شد و زلزله عظیمی در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند و ولی
قضیه را اعلام نمودند و آن ملعون در جواب ایشان نوشت که البته میباید کرد پس ایشان بگفته آن ملعون منبر آن حضرت را کندند و نزد او بردند
و صفار و دیگران بسندهای صحیح معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسالت روزی با اصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من
بهتر است از برای شما صحابه گفتند یا رسول الله میدانیم که حیوة تو برای ما بهتر است بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم چه سبب دارد
که مردن تو برای ما بهتر است حضرت فرمود که بعد از فوت من عملهای شما بر من عرض میشود پس هر عمل نیکی که از شما می بینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را زیاده گرداند
و هر عمل بدی که از شما می بینم برای شما از خدا آمرزش طلب مینمایم پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای
تو حال شده باشد حضرت فرمود که چنین است زیرا که خدا گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمی ماند و کهنه نمیشود و بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمی ماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او را باسمان بالا
میبرند و مردم بمشهدهای ایشان میروند از دور و از نزدیک سلام مردم بایشان میرسد و بسند معتبر بسیار از آن حضرت روایت کرده اند

که چون

۴۱

که چون ابو بکر از حضرت امیرالمؤمنین غصب خلافت کرد حضرت باو گفت که آیا حضرت رسول ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی گفت نه و اگر مرا امر میکرد می کردم
حضرت فرمود که اکنون اگر پیغمبر را ببینی و ترا امر کند باطاعت من آیا قبول میکنی گفت آری حضرت فرمود با من بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابو بکر
دید که حضرت رسول ایستاده است و نماز میکند چون از نماز فارغ شد حضرت امیر گفت یا رسول الله ابو بکر انکار می کند که تو او را امر باطاعت من
کرده حضرت رسول با ابو بکر گفت که من ترا امر کرده ام باطاعت او برو و او را اطاعت کن پس ابو بکر ملعون از مسجد برگشت و در راه عمر را دید گفت چه می
شود ترا ابو بکر گفت که حضرت رسول با من چنین گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده اند مگر نمیدانی که اینها از سحر بنی هاشم
است و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون ریسمان امیرالمؤمنین را گرفتند و برای بیعت
ابو بکر بسوی مسجد کشیدند نزد برابر قبر حضرت رسول رسید ایستاده و گفت آنچه هرون در جواب موسی گفت که یابن ام ان القوم استضعفونی
و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر این قوم مرا ضعیف کردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا بیرون
آمد بسوی ابو بکر که همه شناختند که دست آن جناب است و صدائی که همه دانستند که صدای آن حضرت است گفت که اکفرت بالذی خلقک من تراب
ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآن خداوندی که ترا خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس ترا مرد تمام گردانیده است و بروایت دیگر دستی
از قبر ظاهر شد و بر آن نوشته بود که اکفرت یا عمر بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا و ایضا صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت
صادق روایت کرده اند که آن جناب با اصحاب خود فرمود که چرا آزرده می کنید حضرت رسول را گفتند ما چگونه آن جناب را آزرده می کنیم حضرت فرمود که
مگر نمیدانید که اعمال شما بر آن جناب عرض میشود چون معصیتی از شما می بیند آزرده می شود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت
کرده اند که چون شب جمعه می شود روح حضرت رسول خدا را و ارواح پیغمبران گذشته را و اوصیای گذشته را و روح امام زمان را نیز بالا
بعرش بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قایمه از قایمه های عرش دو رکعت نماز میگذارند چون صبح می شود علم ایشان بسیار افزون
گردیده است و در روایات معتبره دیگر وارد شده است که چون حق تعالی میخواهد علم تازه بر امام زمان افاضه نماید بغیر از حلال و حرام پس آن علم را با ملکی میفرستد
بنزد رسول خدا و آن را بر آن جناب عرض مینماید پس حضرت رخصت میفرماید که برو بنزد علی بن ابیطالب و این علم را باو برسان چون بنزد امیرالمؤمنین می آید
میفرماید که برو بنزد حسن و همچنین هر امامی بسوی امام دیگر میفرستد تا بامام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده اند که
حضرت امام رضا فرمود که من دیدم حضرت رسول را در همین موضع دیدم و او را در بر گرفتم **باب دویم** در بیان تاریخ ولادت با سعادت و وفات
و بعضی از احوال کریمه و مناقب بی نظیر سیدة نساء عالمیان و مخدومه ملائکه مقربان فاطمه زهرا سلام الله علیها است و در آن چند فصل است **فصل اول**
در بیان ولادت با سعادت آن جناب است کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ولادت آن جناب پنج سال بعد از بعثت رسول خدا شد و
سن شریف آن جناب در هنگام وفات هیجده سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه مثل این را از حضرت صادق روایت کرده است و شیخ طوسی ره در مصباح
و غیر آن و اکثر محققان علما ذکر کرده اند که ولادت آن حضرت در روز بیستم ماه جمادی الثانیه بود و گفته اند که روز جمعه بود در سال دویم بعثت و بعضی
گفته اند که در سال پنجم از بعثت بود و عامه روایت کرده اند که ولادت آن جناب پنج سال پیش از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است و طبری امامی در
دلایل الائمه از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت حضرت فاطمه در بیستم ماه جمادی الثانیه بود در سال چهل و پنجم از ولادت جناب رسول پس هشت
سال در مکه ماند و ده سال در مدینه و هفتاد و پنج روز بعد از وفات جناب رسول در سیم ماه جمادی الاخری سال یازدهم هجرت از دنیا رحلت نمود و از
حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که چون فاطمه متولد شد در روزی بقدر ماهی ... اطفال دیگر نمو میکرد و در هفته بقدر ماهی
و در ماهی بقدر سالی و چون حضرت رسول بمدینه هجرت فرمود ام سلمه را بنکاح خود در آورد و فاطمه را باو سپرد که خدمت و تربیت نماید ام سلمه گفت بخدا سوگند
که من از او ادب می آموختم و او را احتیاج بآموختن آداب نبود و هر چیز را بهتر از من و دیگران میدانست و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده
است که روزی عایشه بخدمت جناب رسول آمد دید که آن جناب فاطمه زهرا را می بوسید گفت یا رسول الله دوست میداری فاطمه را حضرت فرمود که بخدا
سوگند که اگر بدانی که چه مقدار او را دوست میدارم هر آینه دوستی تو نسبت باو زیاده خواهد شد بدرستیکه در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم
جبرئیل اذان گفت و میکائیل اقامت گفت پس جبرئیل بمن گفت که پیش بایست یا محمد با تو نماز کنیم گفتم یا جبرئیل آیا من تقدیم جویم بر تو در نماز گفت
بلی بدرستی که حق تعالی فضیلت داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و ترا بخصوص زیادتی داده است بر همه عالمیان پس پیش رفتم و با اهل
آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست خود ابراهیم را دیدم در باغی از باغهای بهشت و گروهی از ملائکه را دیدم که بر گرد او برآمده بودند پس از آنجا
بالا رفتم بسوی آسمان پنجم و از آنجا باسمان ششم رفتم پس در آنجا ندای حق تعالی بمن رسید که ای محمد نیکو پدری است پدر تو ابراهیم و نیکو برادری است برادر تو
علی چون بحجب رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد ناگاه دیدم درختی از نور و مشاهده کردم و دو ملک در آن درخت دیدم که

حلما

که حلّه‌ها و زیورها بر من پیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از برای کیست و این حلّه‌ها و زیورها از کیست گفت اینها از برای دختر برادرت علی بن ابیطالب است
و این زیورها و حلّه‌ها پوشیده مانده‌اند از برای او زیورها و حلّه‌ها بپیچید تا روز قیامت پس قدری پیشتر رفتم و رطبی مشاهده کردم از مسکه نرم‌تر و از مشک خوشبوتر و از عسل
شیرین‌تر پس یک رطب از آنها تناول کردم و آن رطب نطفه شد در صلب من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه
انسیه است که در ظاهر بصورت انسان است و در صفات و اخلاق موافق حوریان است پس هرگاه که مشتاق میشوم بسوی بهشت فاطمه را می‌بویم
و از او بوی بهشت می‌یابم و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که بار رسول الله گفتند که چه سبب بسیار می‌بوسی فاطمه را و در برمی
گیری او را و بسیار نزدیک خود می‌طلبی و نسبت باو لطفی چند می‌نمائی که نسبت بسایر دختران خود نمی‌نمائی حضرت فرمود سببش آنست که جبرئیل سیبی
از سیبهای بهشت برای من آورد پس آن را تناول کردم و نطفه شد در صلب من پس با خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه حامله شد و من بوی سیب از او بوی بهشت
میشنوم و علی بن ابراهیم و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده‌اند که حضرت رسول بسیار می‌بوسید و میبوئید فاطمه را او را پس طبع
عایشه این معنی را گران بود چون در بعضی روزها اظهار این معنی نمود حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا بآسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل
مرا نزدیک درخت طوبی برد و از میوه‌های آن درخت بمن داد تناول کردم و حق تعالی آن را آبی گردانید در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او
بفاطمه حامله شد پس هرگاه که او را می‌بوسم بوی درخت طوبی را از او استشمام می‌نمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که حق تعالی خلق کرد نور فاطمه را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمینها را بعضی از مردم گفتند یا رسول الله مگر او داخل انس نیست
حضرت فرمود که فاطمه در باطن حوریه است و در ظاهر انسیه گفتند یا رسول الله حقیقت این سخن را از برای ما بیان فرما حضرت فرمود که حق تعالی فاطمه را از نور
خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند در هنگامی که ارواح خلایق را آفرید چون حق تعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را بر آدم عرض کرد صحابه گفتند یا رسول الله پیش
از آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود که در حقه بود در زیر ساق عرش گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی بود
چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد و مرا از صلب او بیرون آورد و خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد فاطمه را سیبی گردانید در بهشت و جبرئیل
آن سیب را برای من آورد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله ای حبیب من جبرئیل گفت ای محمد پروردگار تو سلام میرساند
ترا من گفتم از او است سلام و بسوی او برمی‌گردد سلامها و تحیتها پس جبرئیل گفت یا محمد این سیبی است که حق تعالی هدیه فرستاده است بسوی تو از
بهشت پس من آن سیب را گرفتم و بر سینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت [illegible] بدرستی که این نور کسی است که نام او در آسمان
منصوره است و در زمین فاطمه است گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا در آسمان او را منصوره می‌گویند و در زمین فاطمه جبرئیل گفت در زمین او را
فاطمه گویند از برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان خود را از محبت خود بریده است و در آسمان او را منصوره می‌نامند برای آنکه
مهیا نمود در آخرت نصرت و یاری شیعیان خود را چنانچه حق تعالی میفرماید یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و در کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر
روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین نزد فاطمه رفت چون نظر فاطمه بر آنحضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا از آنچه بوده است
و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت و از آنچه نخواهد بود چون امیرالمؤمنین این سخن را از فاطمه شنید برگشت بخدمت حضرت رسول چون حضرت
رسول نظرش بر آنحضرت افتاد فرمود که نزدیک بیا ای ابو الحسن چون پیش آنجناب نشست فرمود که میخواهی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی
امیرالمؤمنین عرض کرد که سخن گفتن شما بهتر است یا رسول الله پس آنچه میان او و فاطمه گذشته بود بیان فرمود پس جناب امیر گفت آیا نور فاطمه از نور
ماست حضرت رسول فرمود مگر نمیدانی یا علی که نور فاطمه از نور ماست پس جناب امیرالمؤمنین بسجده در آمد و شکر الهی بجای آورد پس برگشت
بسوی فاطمه مراجعت نمود جناب فاطمه گفت رفتی بنزد پدرم و او ترا خبر داد گفتم بلی [illegible] گفت که ای
ای ابو الحسن بدرستی که حق تعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح حق تعالی میکرد پس نور مرا سپرد بدرختی از درختهای بهشت و از درخت نور من روشن شد
چون شب معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که از میوه آن درخت چید و تناول نمود پس نور من در صلب او قرار گرفت پس نور
من از صلب او منتقل شد بسوی خدیجه دختر خویلد پس من از آن نور بوجود آمدم پس من دانا شدم علم گذشته و آینده را میدانم ای ابو الحسن
مؤمن بنور خدا نظر میکند ابن بابویه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق سؤال کردم که چگونه بود ولادت
حضرت فاطمه آنجناب فرمود که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت نمود زنان مکه از او دوری کردند [illegible] با آنحضرت داشتند از او هجرت نمودند
و بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی نزد او برود پس خدیجه را از این سبب وحشتی عظیم عارض شد و لیکن غم و جزع خدیجه برای رسول
خدا بود که مبادا از [illegible] ایشان آسیبی بآنحضرت برسد چون بفاطمه حامله شد فاطمه در شکم او با او سخن میگفت و مونس او بود
و او را صبر میفرمود و خدیجه این امر را از حضرت رسول پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل شد شنید که خدیجه سخن میگوید با شخصی و کسی نزد او

ندید

۱

ندید فرمود که ای خدیجه با که سخن میگوئی گفت این فرزند که در شکم من است با من سخن میگوید و مونس من است حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد
که این فرزند دختر است و نسل او طاهر و میمون و بابرکت است و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند
رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفه‌های خود خواهد گردانید در زمین پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت جناب فاطمه نزدیک شد چون
درد زائیدن را در خود احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد که در نزد او حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند که تو ما را نبردی
و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما باین سبب نزد تو نمی‌آئیم و متوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشان را
شنید بسیار اندوهناک گردید در این حالت دید که ناگاه چهار زن گندم گون بلند بالا نزد او حاضر شدند بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از
دیدن ایشان بترسید پس یکی از ایشان گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران توئیم منم ساره زوجه ابراهیم و دوم آسیه
دختر مزاحم است که رفیق تو و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمران است و چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمران است حق تعالی
ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا بر این حالت معاونت نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ
و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس جناب فاطمه پاک و پاکیزه فرود آمد و چون بزمین رسید نوری از او ساطع گردید بمرتبه که خانه‌های مکه را روشن
گردانید در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین داخل آن خانه در آمدند و هر یک ابریقی و طشتی از
بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود جناب فاطمه را بر داشت و با آب کوثر غسل
داد و دو جامه سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بود فاطمه را در آن جامه پیچید و جامه دیگر را مقنعه او گردانید پس او را
بسخن در آورد فاطمه گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادات الاسباط یعنی گواهی
دهم بیگانگی خدا و آنکه پدرم رسول خدا و بهترین پیغمبران است و شوهرم بهترین اوصیاء پیغمبران است و فرزندانم بهترین فرزندزاده‌های پیغمبرانند پس بهر یک از آن
زنان سلام کرد و هر یک را بنام خواند پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را
بشارت دادند بولادت سیدة نساء العالمیان و در آسمان نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه
با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهره و مطهره است و پاکیزه و بابرکت است حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه او را
گرفت شاد و خوشحال و پستان خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که
اطفال دیگر در سالی نمو کنند **فصل دویم** در بیان اسامی شریفه و بعضی از فضایل آنحضرت است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده
است که فاطمه را نه نام است نزد خداوند عالمیان فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که آیا میدانی که چیست
تفسیر فاطمه راوی گفت خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی بریده شده است از بدیها پس حضرت فرمود که اگر امیرالمؤمنین فاطمه را تزویج نمیکرد او را
کفوی نبود در روی زمین تا روز قیامت نه آدم و نه آنها که بعد از او بودند **مؤلف گوید** که صدیقه یعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت
در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای
الهی و مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و بدانکه این حدیث شریف
دلالت میکند بآنکه امیرالمؤمنین از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخر الزمان افضل باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت فاطمه زهرا بر ایشان
نیز کرده‌اند و ایضا در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق سؤال کرد که بچه سبب فاطمه را زهرا می‌نامیدند
حضرت فرمود برای آنکه نور فاطمه روزی سه مرتبه برای امیرالمؤمنین ظاهر میشد یک مرتبه در اول روز که فاطمه بنماز بامدادی می‌ایستاد [illegible]
خوابهای خود بودند نور سفیدی از آن خورشید فلک عصمت ساطع میگردید در جمیع خانه‌های مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان از آن نور سفید میشد
از مشاهده آن حالت بتعجب می‌آمدند و بخدمت حضرت رسالت می‌شتافتند و از سبب آن نور سؤال میکردند و حضرت میفرمود بروید بخانه فاطمه تا سبب
آن نور بر شما ظاهر گردد چون بخانه آنحضرت می‌آمدند میدیدند که آنحضرت در محراب عبادت نشسته است بنماز مشغول است و از روی انور
آن نور ساطع است پس میدانستند نوری که مشاهده کرده‌اند از او است چون هنگام زوال ظهر میشد و فاطمه مهیای نماز پیشین میگردید نور زردی
از جبینش ساطع میشد و بر خانه‌های مدینه داخل میشد و از آن نور در و دیوار و جامه‌ها و رنگهای ایشان زرد میشد چون از سبب آن حال سؤال کردند
حضرت ایشان را می‌فرستادند بخانه فاطمه چون بخانه آنحضرت میرفتند او را در محراب عبادت می‌یافتند که بنماز ایستاده است و نور زردی از روی مبارک
او ساطع است پس میدانستند آنچه دیده‌اند از نور روی آنحضرت بوده است چون آخر روز میشد و آفتاب غروب میکرد روی منور فاطمه سرخ میشد و نور
سرخی از روی آنحضرت ساطع میشد از روی فرح و شادی و شکر خدای الهی میکرد پس آن نور سرخ که از روی آنحضرت ساطع بود داخل خانه‌های مدینه

میشد

میشد و دیوارهای ایشان سرخ می‌شد از شعاع آن از این حالت متعجب میشدند بخدمت رسول خدا می‌آمدند و از غرابت آن سؤال مینمودند حضرت ایشان را
بخانه جناب فاطمه میفرستاد پس بخانه آن حضرت می‌آمدند و می‌دیدند که در محراب نماز نشسته بتسبیح و تمجید الهی مشغول است و از نور روی آن حضرت نور سرخی ساطع است
پس میدانستند که آنچه دیده اند از آثار نور جمال آن حضرت است و پیوسته آن نور در جبین انور آن سیده زنان بود تا آنکه حضرت امام حسین متولد شد
آن نور بجبین مبین آن حضرت منتقل گردید و پیوسته آن نور در ما هست و از امامی بامامی دیگر منتقل میشود تا روز قیامت ایضا بسند معتبر روایت کرده
است که از آن حضرت پرسیدند که بچه سبب حضرت فاطمه را زهرا نامیدند حضرت فرمود زیرا که حق تعالی آن حضرت را خلق کرد از نور عظمت خود چون درخشید
آسمانها و زمین از نور روی او و روشن گردید دیده‌های ملائکه از آن خیره گردانید و همگی از برای حق تعالی بسجده افتادند و گفتند که الهی و سید ما این
چه نور است حق تعالی وحی کرد بایشان که نوری است که او را خود آفریده ام و در آسمان ساکن کرده‌ام و از عظمت خود او را خلق کرده ام بیرون خواهم آورد
او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را بر جمیع پیغمبران زیادتی داده ام و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند
مردم را بحق و ایشان را خلیفه‌های خود گردانم در زمین بعد از آنکه از وحی من منقطع شود و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است
که حضرت فاطمه را از آن سبب زهرا نامیدند که چون در محراب عبادت می‌ایستاد نورش از برای اهل آسمان روشنی می‌بخشید چنانکه ستارگان از برای اهل زمین روشنی
میدهند و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که حق تعالی چون میدانست که حضرت رسالت دختران از قبایل بسیار خواهند
خواست و هر یک از ایشان طمع در خلافت آن حضرت خواهند کرد لهذا چون حضرت فاطمه بوجود آمد او را فاطمه نامید زیرا که خبر داد که خلافت از جناب در
شوهر و فرزندان او است بولادت آن حضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه مشتق از فطم است و فطم بمعنی قطع و بریدن است و ایضا بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت سیدة النساء متولد شد حق تعالی ملکی فرستاد که بر زبان سید انبیا جاری کرد که
آن حضرت را فاطمه نامید پس با فاطمه خطاب کرد که ترا بعلم بریدم از جهل و ترا بریدم از حایض شدن پس حضرت باقر فرمود بخدا سوگند که حق تعالی او را
در روز الست بعلم خود محفوظ گردانید و از کثافت طمث و حیض آلوده کیها مطهر گردانید و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که آن حضرت را برای
آن فاطمه نامیدند که حق تعالی او و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت باقر روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز
قیامت بر کنار جهنم خواهد ایستاد و در آن روز در میان دو چشم هر کس نوشته خواهد شد که مومن است یا کافر پس امر کنند دوستی از محبان اهل بیت را
که گناه بسیار کرده باشد که او را بجهنم برند چون او را نزدیک جهنم رسانند جناب فاطمه در پیشانی او بخواند که محب آن حضرت و ذریه آن حضرت است پس گوید
الهی و سیدی من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد گردانی و وعده تو حق است و خلاف وعده نمیکنی پس حق تعالی
فرماید که راست گفتی من ترا فاطمه نامیدم و بتو قطع کردم و بریدم هر که ترا و امامان و ذریه ترا دوست دارد و دوستان ایشان را باشد از آتش جهنم آزاد کردم
و وعده من حق است و خلاف وعده نمیکنم برای آن امر کردم که این بنده را بسوی آتش برند تا تو او را شفاعت کنی و شفاعت ترا در حق او قبول کنم و ظاهر
گردد بر ملائکه و انبیا و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من پس هر که را دیدی میان دو دیده اش بخوانی که مومن است دستش را بگیر و داخل بهشت گردان
و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب فاطمه را بتول می‌نامی فرمود که از برای آنکه خونی که زنان دیگر می
بینند او نمی‌بیند و دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت رسول منقول است که در فاطمه علتها و کلفتهای زنان
دیگر مبتلا نشد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که از امام حسن عسکری سؤال کردند که چرا فاطمه را زهرا نامیدند فرمود از برای آنکه روی آن
حضرت برای حضرت امیرالمومنین در اول روز میدرخشید مانند آفتاب و در هنگام زوال مانند ماه منیر و در غروب آفتاب مانند ستاره روشن
و ایضا روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمود برای آنکه از برای فاطمه قبه در بهشت هست از
یاقوت سرخ و بلندی آن قبه بقدر یکسال راه است و بقدرت حق تعالی در میان هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که آن را نگاه دارد و نه از زیر
ستونی دارد که بر آن قرار گیرد و آن قبه را صد هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده است می‌بینند آن قبه را اهل بهشت مانند شما که ستاره را
در آسمان مشاهده می‌کنید پس میگویند که این قبه زهرا از فاطمه سیدة النساء است و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی ره
روایت کرده است که روزی حضرت رسول در مسجد نشسته بود که ناگاه عباس بر آن حضرت وارد شد و سلام کرد و حضرت جواب او فرمود و او را
مرحبا گفت پس عباس عرض کرد که بچه سبب بر ما فضیلت دارد علی بن ابیطالب و حال آنکه اصل ما یکیست فرمود که ای عم حق تعالی آفرید مرا
و علی را در وقتی که نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح بود و نه قلم چون حق تعالی خواست که ما را بیافریند تکلم نمود بکلمه و از آن
نوری حاصل شد کلمه دیگر فرمود و از آن روحی بهم رسید پس آن نور را با روح ممزوج کرد پس من و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور من عرش را
بیرون آورد و من از عرش بزرگترم و از نور علی آسمانها را بیرون آورد پس علی از آسمانها بزرگتر است پس بیرون آورد از نور حسن

نور آفتاب را از نور حسین و نور ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حق تعالی میکردند و میگفتند سبوح قدوس چه بسیار گرامی اند این نورها نزد حق
پس خدا خواست که امتحان کند ملائکه را ابری از ظلمت فرستاد و چنان فرو گرفت ملائکه را که یکدیگر را نمیدیدند ملائکه گفتند الهی و سید
و بزرگ ما از روزی که ما را آفریده‌ای تا حال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم پس از تو سوال میکنیم بحق این نورها که ظلمت را از ما دور گردانی پس حق تعالی نور فاطمه را
آفرید مانند قندیلی و بر کنار عرش آویخت و از نور آسمانهای هفتگانه و زمینها روشن گردید و باین سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملائکه تسبیح و
تقدیس حق تعالی کردند و حق تعالی فرمود که بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم از برای محبان این
زن و پدر او و شوهر او و فرزندان او و ابن شهرآشوب روایت کرده است که کنیتهای آن مظلومه ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه و ام ابیها
بود و اسمای آن حضرت فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و عذرا و زهرا و حوراء و مبارکه و طاهره و زکیه و مرضیه و محدثه و مریم الکبری و صدیقة الکبری
بود **فصل دویم** در بیان فضایل و مناقب و بعضی از احوال و معجزات آن حضرت است شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران بسند معتبر از امام محمد باقر روایت
کرده اند که حضرت رسول فرمود که حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود برای خوشنودی فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از موسی
بن جعفر روایت کرده است که حضرت رسالت پناه فرمود که حق تعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده است مریم و آسیه و فاطمه و خدیجه و ایضا بسند معتبر از
حضرت امام رضا روایت کرده است که رسول خدا فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین بهترند از جمیع اهل زمین بعد از من و پدر خود و مادر ایشان
بهترین زنان اهل زمین است ابن بابویه از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که جناب فاطمه هرگز خون حیض و نفاس ندید و ایضا
بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که آنچه رسول خدا فرمود که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است آیا بهترین زنان زمان خود
بوده است حضرت فرمود که مریم بهترین زنان زمان خود بوده است و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا که
فرمودند که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند چگونه است فرمود بخدا سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند از گذشتگان و آیندگان
ایضا بسند معتبر صحیح روایت کرده است که چون حضرت رسول از سفری مراجعت مینمود اول بخانه حضرت فاطمه تشریف می‌بردند و مدتی میماندند و بعد از آن
بخانه زنان خود میرفتند پس در بعضی از سفرهای آن حضرت جناب فاطمه دو دستبند و قلاده و گوشواره از نقره ساختند و پرده بر در خانه آویختند چون
آن جناب مراجعت فرمودند و بخانه فاطمه داخل شدند و صحابه بر در خانه توقف نمودند و آن حالت را مشاهده فرمودند غضبناک بیرون رفتند و بمسجد
درآمدند نزد منبر نشستند حضرت فاطمه گمان بردند که برای این زینتها حضرت رسول چنین بغضب آمدند پس گردن بند و دستبندها و گوشواره
ها را در آوردند و پرده را گشودند و همه را بنزد آن جناب فرستادند بآن شخص که اینها را برد گفت بگو بحضرت که دخترت سلام میرساند و میگوید اینها را
در راه خدا بده چون بنزد آن جناب آوردند سه مرتبه فرمود که کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست اگر دنیا خوبی در نزد
خدا برابر یک پر پشه می‌بود خدا در دنیا کافری را شربتی آب نمیداد پس برخاستند بخانه حضرت فاطمه داخل شدند و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه از جناب رسول پرسید که ای پدر در روز قیامت ترا در کجا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد در بهشت
در وقتی که علم حمد با من باشد و شفاعت کنم برای امت خود بسوی پروردگار خود گفت اگر ترا آنجا نیابم بکجا طلب نمایم فرمود که نزد حوض
کوثر که در وقتی که امت خود را آب دهم از آن حوض گفت اگر آنجا نیابم در کجا ترا طلب کنم فرمود که نزد صراط وقتی که ایستاده باشم و بگویم
پروردگارا امت مرا بسلامت از صراط بگذران گفت اگر آنجا نیابم ترا کجا طلب کنم فرمود که مرا طلب کن نزد میزان که ایستاده باشم و گویم خداوندا
سالم بدار امت مرا از عذاب خود گفت اگر آنجا نیابم فرمود که در کنار جهنم مرا طلب کن در هنگامی که ایستاده باشم و منع کنم شرارها و زبانه‌های
آن را از امت خود پس فاطمه از استماع این سخنان شاد شد و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی جناب رسالت پناه
بخانه دختر خود فاطمه درآمد و در گردن او گردن بندی دید پس روی مبارک از او گردانید چون حضرت فاطمه یافت که آن جناب را خوش نیامد آن گردن
بند را پاره کرد و دور انداخت پس حضرت رسول فرمود که تو از منی ای فاطمه پس داخل شد سائلی آمد و جناب فاطمه گردن بند را باو بخشید پس حضرت
رسول فرمود که شدید است غضب خدا و غضب من بر کسی که خون مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت من و شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق مخالفان
روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که فاطمه پاره تن من است هر که او را شاد کرد مرا شاد کرده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده
کرده است که هیچ کس از مردان نزد رسول خدا محبوب‌تر از جناب علی بن ابیطالب نبود و از زنان نزد آن حضرت کسی محبوب‌تر از جناب فاطمه نبود
و ایضا از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت نشسته بود جناب فاطمه بسوی او آمد و مانند رفتار رسول خدا راه میرفت چون
آن حضرت را نظر بر او افتاد دو مرتبه فرمود مرحبا ای دختر من پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که چون در روز قیامت بیایی بهترین زنان امت باشی
ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی رسول خدا نشسته بود و امیرالمومنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد

از حضرت بودند پس گفت خداوندا تو می‌دانی که اینها اهل بیت من‌اند و گرامی‌ترین مردمانند نزد من پس دوست دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد و دوستی کن با هر که با ایشان دوستی کند و دشمنی کن با هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که ایشان را اعانت کند و ایشان را پاکیزه و مطهر گردان از هر شک و شبهه و معصوم گردان از هر گناهی و تقویت کن ایشان را بروح القدس از جانب خود پس فرمود که یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفه منی بر امت من بعد از من و توئی کشاننده مومنان بسوی بهشت و گویا نظر می‌کنم بسوی دختر خود فاطمه که بیاید بصحرای محشر سوار شده بر شتری از نور و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند و همچنین از پیش روی و پشت سر او و هر یک هفتاد هزار ملک باشند و زنان مومنه امت مرا از پی خود ببرد بسوی بهشت پس هر زنی که در شبانروزی پنج نماز واجب ادا کرده باشد و ماه مبارک رمضان را روزه داشته باشد و زکوة مال خود را داده و شوهر خود را اطاعت کرده و اقرار بامامت علی بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود بشفاعت دختر من فاطمه بدرستی که دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیان است گفتند یا رسول الله آیا او بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان خود بود و اما دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیان است از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب عبادت خود می‌ایستد هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام می‌کنند و ندا می‌کنند او را بآنچه که ملائکه مریم دختر عمران را ندا می‌کردند و می‌گویند یا فاطمه ان الله اصطفاک و طهرک واصطفاک علی نساء العالمین یعنی ای فاطمه بدرستی که حق تعالی ترا برگزید و مطهر و پاکیزه گردانید و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان پس متوجه امیر المومنین شد و فرمود یا علی فاطمه پاره تن من است و نور دیده من است و میوه دل من است مرا آزرده می‌کند هر که او را آزرده می‌کند و مرا شاد می‌گرداند هر که او را شاد می‌گرداند و اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن امام حسن و امام حسین پس ایشان پسران من‌اند و دو گل بوستان من‌اند و بهترین جوانان بهشتند پس باید که ایشان را گرامی داری مانند چشم و گوش خود پس آنجناب دست بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا من ترا گواه می‌گیرم که من دوست می‌دارم کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن می‌دارم کسی را که ایشان را دشمن دارد و صلحم با کسی که با ایشان صلح است و جنگم با کسی که با ایشان جنگست و یارم با کسی که با ایشان یار است ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که دختران پیغمبر آنجناب حایض نمیشدند بدرستی که حیض عقوبتی است برای زنان و اول کسی که از زنان حایض شد ساره بود شیخ طوسی بسند مخالفان از عایشه روایت کرده است که او می‌گفت ندیدم احدی از مردمان در گفتار و سخن شبیه‌تر باشد از فاطمه برسول خدا چون فاطمه بنزد آن حضرت می‌آمد او را مرحبا می‌گفت و دستهای او را می‌بوسید و در جای خود می‌نشاند و چون حضرت رسول بخانه حضرت فاطمه می‌رفت بر می‌خاست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا می‌گفت و دستهای آن سرور را می‌بوسید و در مرض وفات حضرت رسول فاطمه بنزد آن حضرت آمد و حضرت با او راز گفت فاطمه گریان شد پس راز دیگر با او گفت او خندان شد پس من در خاطر خود گفتم که فاطمه را بهتر از زنان میدانستم اکنون دانستم که او نیز مثل زنان دیگر است در اثنای گریه میخندد از سبب گریه و خنده از فاطمه سوال کردم فرمود من افشای سر نمیکنم چون حضرت رسول از دنیا رفت سبب آن حال را از فاطمه سوال کردم فرمود که اول مرتبه مرا خبر داد بموت خود باین سبب گریان شدم پس بعد از آن مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهل بیت من بمن ملحق خواهی شد باین سبب خندان شدم علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که آزار کند فاطمه را در حیات من چنان است که او را آزار کند بعد از وفات من و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنان است که او را آزار کند در حیات من و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده و حق تعالی در باب ایذای امیر المومنین و فاطمه این آیه را فرستاده است که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذاباً مهیناً یعنی بدرستی که آنانکه ایذا می‌کنند خدا و رسول را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا گردانیده است از برای ایشان عذاب خوار کننده ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که حضرت رسول وصیت فرمود که یا علی بدرستی که حق تعالی علم کاملش احاطه کرد باحوال خلق و در امر گزید بر مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو پس برگزید فاطمه را پس ترا اختیار کرد بعد از من بر مردان عالمیان پس اختیار کرد امامان از فرزندان ترا از جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو پس برگزید فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان ایضاً بسندهای معتبر بسیار از حضرت رسول روایت کرده‌اند که آنجناب فرمود که فاطمه شاخی است از من ایذا می‌کند مرا هر چه او را ایذا می‌کند و شاد می‌گرداند مرا هر چه او را شاد می‌گرداند بدرستی که حق تعالی غضب می‌کند برای غضب فاطمه و خوشنود می‌گردد برای خوشنودی فاطمه در صحیفة الرضا از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بخانه فاطمه زهرا آمد بر گردن او قلاده دید از طلا که حضرت امیر المومنین از غنیمتی برای او گرفته بود پس آنجناب فرمود که ای فاطمه ترا فریب ندهد مردم که گویند دختر محمدی و لباس جباران پوشی حضرت فاطمه آن قلاده را گشود و فروخت و بنده خرید و آزاد کرد پس رسول خدا از آن شاد گردید [illegible] راوندی روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود و فاطمه نزد آن حضرت آمد و رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده

ذکر احوال صدیقه طاهره

بود پس فرمود که نزدیک بیا چون فاطمه نزدیک آن حضرت رفت دست مبارک خود را بر سینه آنجناب گذاشت هنوز آنجناب کودک بود پس گفت خداوندا ای سیر کننده گرسنگان و بلند کننده مردم پست فاطمه را گرسنه مدار چون دعای آن حضرت تمام شد دیدم که گلگونه فاطمه از زردی بسرخی مایل گردید گویا خون بر روی مبارکش جاری میشد پس فاطمه فرمود که بعد از آن گرسنه نشدم ایضاً از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول چند روز گذشت که طعامی تناول نفرموده تا آنکه گرسنگی بر آن حضرت بسیار غالب شد بحجره زنان خود گردید طعامی نیافت پس بحجره طاهره جناب فاطمه در آمد فرمود که ای دختر گرامی آیا نزد تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور آورده است آن حضرت فاطمه گفت نه بخدا طعامی نزد من نیست جانم فدای تو باد چون حضرت از خانه بیرون رفت یکی از کنیزان فاطمه دو گرده نان و پاره گوشت از برای آنحضرت هدیه آورد پس فاطمه آنرا گرفت در زیر کاسه پنهان کرد و گفت بخدا سوگند که حضرت رسول را بر خود اختیار می‌کنم بر خود و فرزندان خود هر چند گرسنه بودند و محتاج بطعام پس حضرت امام حسن و امام حسین را فرستاد بخدمت پدر بزرگوار خود و آن حضرت را طلبید چون تشریف آوردند گفت ای پدر بزرگوار بعد از رفتن شما حق تعالی طعامی از برای من رسانید و از برای تو پنهان کردم از فرزندان خود فرمود که بیاور ای دختر چون سر کاسه را برداشت بقدرت حق تعالی پر از نان و گوشت شده بود چون فاطمه این حالت را مشاهده کرد متحیر شد دانست که از جانب حق تعالی است پس حمد الهی بجای آورد و صلوات بر حضرت رسالت گفت و آن طعام را بنزد آن حضرت آورد چون آنحضرت آن کاسه پر از طعام را دید شکر حق تعالی بتقدیم رسانید و پرسید از کجا آورده‌ای این طعام را فاطمه گفت از نزد حق تعالی آمده است بدرستی که حق تعالی روزی میدهد هر که را می‌خواهد بی‌حساب پس حضرت رسول حضرت امیر المومنین را طلبید پس حضرت امیر المومنین و حضرت رسول و فاطمه و حسن و حسین و جمیع زنان آنحضرت از آن طعام تناول کردند تا سیر شدند فاطمه فرمود که آن کاسه بحال خود ماند و هیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان خود را از آن سیر کردم حق تعالی در آن خیر و برکت بسیار کرامت فرمود ایضاً روایت کرده است از حضرت صادق که چون خدیجه از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود فاطمه نزدیک پدر خود اضطراب میکرد و می‌پرسید که مادر من کجاست حضرت رسول جواب نمی‌فرمود فاطمه می‌گشت و از اهل خانه سوال میکرد که مادر من کجاست حضرت رسول نمیدانست که چه جواب گوید او را در آن حال جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل شد و گفت پروردگار تو امر میکند که سلام او را بفاطمه برسانی و بگوئی که مادر تو در خانه‌ایست از بهشت که از نی ساخته‌اند و نیهای آن را در طلا نصب کرده‌اند و عمودهای آن از یاقوت سرخ است و در میان آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است فاطمه گفت که حق تعالی سالم است از نقصها و عیبها و سلامتیها از او است و سلامها و تحیتها بسوی او بر میگردد ایضاً روایت کرده است که چون حضرت فاطمه از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمه آن حضرت سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند زیرا که نمیتوانست جای آن حضرت را خالی ببیند پس از مدینه متوجه مکه شد در بعضی از منازل او را تشنگی عظیمی روی داد چون از آب مایوس شد دست بسوی آسمان دراز کرده و گفت خداوندا من خادم حضرت فاطمه‌ام آیا مرا از تشنگی بهلاک خواهی کرد پس باعجاز فاطمه دلوی از آسمان برای او بزیر آمد چون از آن آب آشامید تا هفت سال محتاج بخوردن و آشامیدن نگردید مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها می‌فرستادند تشنه نمیشد ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان بخانه فاطمه در آمد دید که آن حضرت نشسته است و آسیا را بدست خود می‌گرداند و دست مبارکش مجروح گردیده و پینه کرده و خون بر چوب آسیا روان گردیده و حضرت امام حسین در ناحیه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکند سلمان گفت ای دختر رسول خدا دستهای تو از آسیا گردانیدن مجروح شده است اینک فضه کنیز تو حاضر است چرا این خدمت را باو نمی‌فرمائی و خود متحمل میشوی فرمود که حضرت رسول مرا وصیت کرده است که خدمت خانه یک روز با فضه باشد و یک روز با من دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت من بنده آزاد کرده شمایم یا بفرمایید حضرت امام حسین را مشغول گردانم یا آسیا بگردانم حضرت فرمود که تسکین حسین را من بهتر میتوانم کرد تو آسیا بگردان چون سلمان قدری از جو را خورد کرد اقامت نماز را شنید برای نماز بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود از برای حضرت امیر المومنین نقل کرد حضرت از استماع آن قصه گریان شد و بخانه برگشت پس تبسم کنان بار بمسجد معاودت نمود چون حضرت رسول سبب تبسم از آن حضرت سوال کرد گفت چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده بود و حضرت امام حسین بر روی سینه‌اش بخواب رفته بود و آسیا بی آنکه دستی ظاهر باشد خود می‌گردید پس حضرت رسول تبسم کرد و فرمود یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که در زمین می‌گردند و خدمت میکنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر گفت که روزی حضرت رسول مرا بخانه علی بن ابیطالب فرستاد که آن حضرت را طلب نمایم چون بخانه آن حضرت رفتم و ندا کردم کسی مرا جواب نگفت دیدم که آسیا خود می‌گردد و کسی نزد آسیا حاضر نیست پس حضرت را ندا کردم چون بخدمت حضرت رسول آمدم [illegible] پس گفتم که در تعجبم از آسیا که دیدم در خانه علی میگردد و کسی نزد او نبود حضرت فرمود که حق تعالی دل و جمیع جوارح دختر من فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین چون حق تعالی ضعف او را می‌داند او را یاری کرده است بر روزگار او و کفایت امور او نموده است مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست

که میکنند بسیاری از علماء در کتاب کشف الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابو سعید خدری روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین با
حضرت فاطمه گفت که آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنیم فاطمه گفت که بحق آن خداوندیکه پدرم را گرامی داشته است به پیغمبری و ترا گرامی داشته
است بوصایت که در این ایام نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنیم دو روز بود که طعامی نداشتم بغیر آنچه نزد تو میآوردم از خود و از فرزندان
خود ایثار کردم و ترا بر خود و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا در این دو روز مرا خبر نکردی که طعامی در خانه نیست تا از برای ایشان طلب کنم فاطمه
گفت ای ابو الحسن من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم بر چیزیکه قادر بر آن نیستی حضرت امیر از خانه بیرون آمد با اعتماد تمام و وثوق عظیم
بخداوند متعال یک دینار قرض کرد که از برای عیال خود طعامی بگیرد ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات کرد در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالای خواست
سر و از زیر پا او را فرو گرفته بود و حالش را متغیر گردانیده بود چون حضرت او را در آن وقت دید و آن حال را مشاهده کرد گفت ای مقداد در این ساعت گرم
چرا از خانه بیرون آمده ای مقداد گفت ای ابو الحسن از من در گذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود که ای برادر مرا جایز نیست که از تو در گذرم تا بر حال
تو مطلع نگردم باز مقداد مضایقه کرد حضرت مبالغه فرمود پس مقداد گفت بحق آن خداوندیکه گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و ترا وصی او کرده است
که از خانه بیرون نیامدم مگر برای آنکه عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته ام چون صدای گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و با این حال از خانه بیرون
آمدم چون حضرت بر حال مقداد مطلع گردید آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت و از درد گریست که ریش مبارکش تر شد و فرمود که سوگند یاد
میکنم بآن خداوندیکه تو بآن سوگند یاد کردی که من نیز از برای این کار از خانه بیرون آمده ام و یک دینار قرض کرده ام ترا اختیار میکنم بر نفس خود پس
دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد در آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا ادا کرد چون حضرت رسول از نماز مغرب فارغ شد حضرت
امیر المؤمنین گذشت که در صف اول نشسته بود پس بپای مبارک خود اشاره کرد که برخیز پس حضرت برخاست و از پی حضرت رسول روان شد در در مسجد
بآن حضرت رسید سلام کرد بآن حضرت حضرت رد سلام او کرد و فرمود یا علی آیا امشب طعامی داری که ما تناول کنیم پس امیر المؤمنین از شرم ساکت شد
و جواب نفرمود و حضرت رسول بوحی الهی دانسته بود آنچه را حضرت در آن روز گذشته بود و حق تعالی او را امر کرده بود که در آن شب نزد علی بن ابیطالب افطار
کند چون حضرت او را ساکت یافت فرمود یا ابو الحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا برگردم یا بگو آری تا بیایم حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم جواب
نمیتوانم گفت بیا تا برویم حضرت رسول دست او را گرفت با یکدیگر روان شدند تا بخانه فاطمه در آمدند فاطمه در جانماز خود نشسته بود نماز را تمام کرده
شده در پشت سرش کاسه گذاشته بود که مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه بر میخاست چون صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز خود برخاست و پیش
آمد و بر آن حضرت سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آن حضرت پس جواب سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر من
چه حال شام کردی خدا ترا رحمت کند گفت بخیر و خوبی شام کرده ام حضرت فرمود که طعامی برای ما بیاور که تناول کنیم خدا ترا رحمت کند و کرده است پس فاطمه
آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا و امیر المؤمنین گذاشت چون جناب امیر آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بسوی فاطمه نظر کرد و گفت سبحان
الله چه بسیار بتعجب و شدت بسوی من نظر میکنی آیا بدی کرده ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت امیر فرمود از این تعجب میکنم که امروز سوگند
یاد کردی که دو روز است طعام تناول نکرده ام و هیچ طعامی در خانه ندارم و اکنون چنین طعامی نزد من آورده پس فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و گفت
که پروردگار آسمان و زمین میداند که سوگندیکه من یاد کردم حق بود حضرت امیر گفت ای فاطمه از کجا آورده این طعام را که این نوع طعام ندیده ام در رنگ
و در بو و از این نیکوتر طعامی نخورده ام پس حضرت رسول دست خود را در میان دو کتف علی گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود که یا علی این بدل دیناری
است که بمقداد دادی و این طعام جزای دینار است از جانب خدا که خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول گریان شد و گفت حمد
و سپاس مر خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا بمنزله زکریا گردانید و فاطمه را بمنزله مریم دختر عمران عیاشی مثل این مضمون را از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است و در آخرش مذکور است که حضرت رسول فرمود که یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریا و مریم است که هر گاه نزد او
میرفت طعامی نزد او می یافت از او می پرسید که از کجا آمده است این طعام از برای تو مریم میگفت که از نزد خداوند عالمیان بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را
میخواهد بی حساب فرمود که یکماه از آن کاسه طعام خوردند که تمام نشد اکنون آن کاسه نزد ما است و حضرت قائم از آن کاسه طعام میل خواهد کرد و ابن شهر
آشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین محتاج بقرض شد و چادر حضرت فاطمه را نزد یهودی گرو کرد و بروایت ابن شهر آشوب
آن یهودی زید نام داشت و آن چادر از پشم بود و مقداری از جو بقرض گرفت پس یهودی آن چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی
بآن حجره در آمد بسوی از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آن حالت غریب را مشاهده کرد بنزد شوهر خود رفت و آنچه دیده
بود نقل کرد پس یهودی از استماع آن حالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه در آن خانه است بسرعت شتافت و داخل آن حجره شد چون
داخل شد دید که شعاع چادر از خورشید تابان است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهده این حالت تعجبش زیاده شد

پس

پس یهودی و زنش بخانه خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر کردند و از برکت شعاع چادر فاطمه همگی بنور اسلام منور گردیدند قطب راوندی
روایت کرده است که جمعی از یهود عروسی داشتند بخدمت حضرت رسول آمدند و گفتند ما بر تو حق همسایگی داریم و عروسی در پیش داریم التماس میکنیم
که فاطمه را بخانه ما فرستی که موجب مزید عزت و مکرمت ما گردد و در این باب مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که او زن علی بن ابیطالب است و در
حکم او است ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد امیر المؤمنین رخصت بگیرد و غرض آن یهودان بود که چون زنان خود را بحلی و زیور بسیار آرایش
دهند و جامهای فاخر پوشیده بودند اگر فاطمه با جامهای کهنه خود بمیان ایشان برود موجب مذلت و خواری آنحضرت گردد پس در آن حال جبرئیل
نازل شد با جامها و زیورها بخانه آن یهودی در آمد چون زنان آن حضرت را با آن حلی و زیورها الحسن و نور و صفا مشاهده کردند همگی نزد آن
حضرت شتافتند و بر زمین افتادند و پاهای مبارکش را بوسه دادند و بسیاری از ایشان بنور اسلام مشرف گردیدند **مؤلف گوید** که این
قصه را از این مبسوطتر در کتب دیگر مسطور است چون در کتب معتبره باین نحو بود ما چنین ایراد کردیم و احادیث معتبره بطریق خاصه و عامه از حضرت صادق و غیر
آن حضرت روایت کرده اند در تفسیر آیه کریمه مرج البحرین یلتقیان یعنی مخلوط کرد دو دریا را که بهم میرسند با یکدیگر حضرت فرمود که مراد دو دریای
علم یعنی علی و فاطمه که حق تعالی ایشان را با یکدیگر رسانید بینهما برزخ لا یبغیان یعنی میان ایشان فاصله است که بر یکدیگر زیادتی نکنند حضرت
فرمود که مراد حضرت رسول است که سبب الفت علی و فاطمه گردید یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی بیرون می آید از آن دو دریا مروارید و مرجان
حضرت فرمود که مراد حسن و حسین اند که از آن دو دریای علم بوجود آمده اند و در کتب معتبره عامه باسانید بسیار از حضرت رسول روایت کرده اند
که حضرت فرمود که بس است از زنان عالمیان چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و آسیه زن فرعون و بهترین ایشان فاطمه است
باسانید دیگر روایت کرده اند که بهترین زنان بهشت این چهار زن اند و بروایت دیگر بهترین زنان عالمیان این چهار زن اند و در روایت متواتره از
طریق خاصه و عامه روایت شده است که فاطمه بهترین زنان عالمیان است از اولین و آخرین و ایضا مخالفان از عایشه روایت کرده اند که حضرت
رسول با جناب فاطمه گفت که بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا برگزیده است ترا بر زنان عالمیان در حدیث دیگر روایت کرده اند که در روز قیامت آسیه و مریم و خدیجه
پیش پیش روی فاطمه میروند مانند دربانان و خدمتکاران تا آن حضرت را داخل بهشت گردانند ایضا روایت کرده اند که چون حضرت رسالت
اراده سفری مینمود آخر کسیرا که وداع میفرمود فاطمه بود و چون از سفر بر میگشت اول کسیرا که ملاقات میکرد فاطمه بود ایضا از ابن مسعود
روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون حق تعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی تزویج نمایم جبرئیل گفت که حق تعالی بهشتی بنا کرده است از مروارید
و دیوارهای آنرا از خشتهای طلا و نقره و یاقوت ساخته و بطلا مشبک گردانیده و سقفهای آنرا از زبرجد سبز گردانیده و در آن بهشت طاقها از
مروارید بنا کرده و ایوانهای آنرا از یاقوت کلاله ساخته و در آن بهشت غرفها آفریده یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از مروارید و
یک خشت از یاقوت و یک خشت از زبرجد و در آن غرفها چشمه ها قرار داده که از اطراف آن غرفها جاری میشود و نهرها بدور آن غرفها جاریست
و بر آن نهرها قبها از مروارید ساخته شده و آن قبه ها را بزنجیرهای طلا بسته اند و بر دور آن قبها انواع درختان میوه دار رسته و بر سر هر شاخی قبه
بنا کرده اند و در هر قبه تختی گذاشته اند از مروارید سفید و پرده ها از حریر نازک سفید و کنده بهشت بر روی آن تختها کشیده اند و فرش
زمینش از زعفران است و آن تختها را بمشک و عنبر معطر گردانیده اند و در هر قبه حوریه جا داده اند و آن قبه صد در دارد و بهر دری دو کنیزک
ایستاده و بر دور آن قبها آیة الکرسی نقش شده پس من گفتم یا جبرئیل این بهشت از برای که بنا کرده اند جبرئیل گفت که از برای علی و فاطمه بنا کرده اند
و این تحفه ایست که حق تعالی برای ایشان مقرر گردانیده بغیر از بهشتهای دیگر که از برای ایشان آفریده شده از برای آنکه دیده تو روشن و شاد گردد
ابن شهر آشوب از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت رسول بخواب نمیرفت تا آنکه روی ابو حضرت فاطمه را می بوسید
و روی خود را در میان دو پستان او میگذاشت و از برای او دعا میکرد و از حضرت صادق روایت کرده است که از آن حضرت سؤال
کردند از معنی حی علی خیر العمل حضرت فرمود که یعنی بشتابید بنیکو کردن بسوی فاطمه و فرزندان فاطمه تا روز قیامت که از بهترین اعمال است
ثعلبی و دیگران از مفسرین عامه روایت کرده اند که چون اهل بهشت ساکن گردند در بهشت نوری مشاهده کنند که تمام بهشت روشن کرده پس
اهل بهشت گویند پروردگارا تو در قرآن فرستادی که اهل بهشت آفتاب نمی بینند این چه نور است که مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که این نور آفتاب
و ماه نیست بلکه علی و فاطمه سلام الله علیهما خندیدند این نور ایشان است روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه مشغول عبادت بود یکی
از فرزندان مطهرش گریه میکرد در گهواره حق تعالی ملکی را امر میکرد که گهواره را حرکت میداد تا آن حضرت از عبادات فارغ میشدند در کتاب کشف
الغمه بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری روایت کرده است که چون حق تعالی آدم و حوا را خلق کرد افتخار کردند در بهشت آدم بحوا گفت که حق تعالی
خلقی از ما بهتر نیافریده پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که دو بنده مرا آدم و حوا را ببر بسوی فردوس اعلی چون آدم و حوا داخل فردوس شدند

نظر کردند بسوی دختری که بر تختی از تختهای بهشت نشسته بود و تاجی از بهشت نور بر سر داشت و در گوشهای خود دو گوشواره از نور داشت که جمیع
بهشتها از نور روی او روشن گردیده بود پس آدم گفت ای حبیب من جبرئیل کیست این دختر که تمام بهشت از نور روی او روشن گردیده است جبرئیل
گفت که این فاطمه دختر محمد است و او پیغمبری است از فرزندان تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم گفت این تاجی که بر سر دارد چیست گفت این
تاج شوهر او است علی بن ابیطالب پرسید این دو گوشواره چیست که در گوش او است جبرئیل گفت دو فرزند او اند حسن و حسین آدم
گفت ای حبیب من جبرئیل آیا ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت که ایشان موجود بوده اند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه تو آفریده
شوی بچهار هزار سال ایضا از طریق مخالفان روایت کرده اند که عایشه می گفت محبوب ترین زنان بسوی رسول خدا فاطمه بود و محبوب ترین مردان بسوی
آنحضرت شوهر او بود ایضا از عایشه روایت کرده اند که گفت من راستگوتر از فاطمه کسی را ندیدم مگر پدرش ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول
روایت کرده است که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون که در بهشت زوجه رسول خدا خواهد بود
و خدیجه که زوجه آنحضرت است در دنیا و آخرت و فاطمه دختر محمد در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه
از خانه بیرون آمد و دست فاطمه را در دست داشت و فرمود هر که این را شناسد بشناسد و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمد است و این پاره
تن من است و این دل من است و جان من است که در میان دو پهلوی من است پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار
کرده است ایضا از طریق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است که گفت فاطمه شبیه ترین مردم بود در رو و خلقت و سیرت برسول خدا ایضا بسند معتبر
روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه بفاطمه گفت که هر که بر تو صلوات فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در هر جای از بهشت که باشم
در کتاب بشارة المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز عصر را ادا کرد چون از نماز فارغ
شد در محراب نشست و مردم بر دور آنحضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب و جامهای کهنه پوشیده بود و از ضعف پیری خود را
نگاه نمیتوانست داشت حضرت متوجه او گردید و احوال او را پرسید مرد پیر گفت یا رسول الله من گرسنه ام مرا طعام ده و برهنه ام مرا جامه ده و فقیرم
مرا چیزی بده حضرت فرمود که برای تو نزد خود چیزی نمی یابم ولکن دلالت کننده بر خیر مثل کننده آن است برو بسوی خانه کسی که خدا و رسول را
دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند و رضای خدا را بر رضای خود اختیار می کند برو بسوی حجره فاطمه و خانه آنحضرت متصل بود بحجره که حضرت رسول برای خود
مقرر فرموده بود هرگاه می خواست که از زنان تنها شود بآن حجره می آمد پس بلال را فرمود که این مرد را ببر بخانه فاطمه چون آن مرد پیر بدر خانه فاطمه
رسید باواز بلند ندا کرد که السلام علیکم یا اهل البیت النبوة و مختلف الملائکة و مهبط جبرئیل الروح الامین بالتنزیل من عند رب العالمین
یعنی سلام بر شما باد ای اهل خانه پیغمبری و محل آمدن و رفتن ملائکه و محل نزول جبرئیل روح الامین با قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان پس
حضرت فاطمه گفت بر تو باد سلام کیستی تو گفت منم مرد پیری از عرب آمده ام بسوی پدر تو و هجرت کرده ام از مکان دوری ای دختر محمد من گرسنه و برهنه ام
پس مواسات کن با من از مال خود تا خدا ترا رحمت کند حضرت فاطمه و حضرت امیر المومنین و حضرت رسول سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند و
حضرت رسول این حالت را از ایشان می دانست پس حضرت فاطمه پوست گوسفندی در خانه داشت که حضرت امام حسن و امام حسین بر روی آن
میخوابیدند آن را بسایل داد و فرمود که بگیر این را شاید حق تعالی از این بهتر از برای تو میسر گرداند اعرابی گفت ای دختر محمد من بسوی تو از گرسنگی شکایت
کردم و تو پوست گوسفند بمن دادی چه کنم با آن گرسنگی که دارم چون حضرت فاطمه این سخن از سایل شنید دست دراز کرد بسوی گردن بندی
که فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت بهدیه فرستاده بود آن را از گردن خود کشید بسوی اعرابی افکند و فرمود که بگیر این گردن بند را و بفروش شاید
که حق تعالی بهتر از این ترا عوض دهد پس اعرابی آن گردن بند را برداشت بسوی مسجد رسول خدا آمد هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته بود گفت
یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت بفروش شاید حق تعالی بهتر از این برای تو میسر گرداند آن حضرت چون این سخن شنید گریست و فرمود
که چگونه حق تعالی برای تو بهتر از این میسر نگرداند و حال آنکه فاطمه دختر محمد بتو داده است بهترین دختران فرزندان آدم پس در آن حال یاسر برخاست
و گفت یا رسول الله آیا رخصت می دهی مرا که این گردن بند را بخرم فرمود بخر ای عمار و اگر شریک شوند در این گردن بند تمام جن و انس هر آینه حق تعالی ایشان را
معذب نسازد بآتش جهنم عمار گفت که بچند میفروشی گردن بند را ای اعرابی گفت بآن قدر که از گوشت و نان سیر شوم و یک برد یمانی که خود
را بآن بپوشم و در آن برد از برای پروردگار خود نماز کنم و یک دینار طلا که مرا باهل خود برساند در آن وقت عمار حصه خود را از غنیمت
خیبر فروخته بود و چیزی از برای او مانده بود پس عمار گفت این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم هجری و یک برد یمانی
و شتری که ترا باهل خود برساند و آنقدر چیز که سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت چه بسیار جوانمردی بمال خود ای مرد پس
عمار او را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود اعرابی بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود که ای اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی گفت

بلی مستغنی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود پس جزا ده فاطمه را بآنچه کرد نسبت بتو اعرابی گفت خداوندا توئی پروردگاری که نو
پیدا نشده ای همیشه بوده و خدائی که عبادت کنیم و بغیر تو نداریم و توئی روزی دهنده ما بهمه حال خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه دیده ندیده و گوشی نشنیده
باشد پس حضرت رسول آمین گفت بر دعای او و رو باصحاب کرد و فرمود که حق تعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی برای او سوال کرد زیرا که
منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر او است که اگر علی نبود فاطمه را جفتی و مانندی نبود حق تعالی حسن و حسین را باو عطا
کرده و هیچ کس از عالمیان چنین فرزندی عطا نفرموده است بهترین فرزندزادگان پیغمبرانند و بهترین جوانان اهل بهشتند در آن وقت در
مقابل آن حضرت سلمان و مقداد و عمار نشسته بودند پس فرمود که می خواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل نزد من
آمد و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند دو ملک در قبر او آیند و از او سوال کنند که کیست پروردگار تو او در جواب گوید که خدای
عالمیان پروردگار من است و گویند کیست پیغمبر تو گوید که پدر من گویند کیست ولی و امام تو گوید این مرد که در کنار قبر ایستاده است علی بن ابی
طالب پس فرمود که دیگر بگویم از فضایل او بدرستی که حق تعالی موکل گردانیده است بفاطمه گروهی بسیار از ملائکه را که محافظت مینمایند
او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ با آنکه با او بودند در حیات او و بعد از وفات او نزد قبر او خواهند بود و صلوات
بسیار میفرستند بر او و بر پدرش و بر شوهرش و فرزندانش پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنان است که مرا زیارت کرده است در
حیات من و هر که علی را زیارت کند چنان است که فاطمه را زیارت کرده باشد و کسی که امامان از فرزندان ایشان را زیارت کند چنان است
که ایشان را زیارت کرده است پس عمار آن گردن بند را با مشک خوشبو کرد و در برد یمانی پیچید او را غلامی داشت که او را سهم نام کرده بود و از
حصه غنیمت خیبر او را خریده بود پس عمار آن گردن بند را بغلام داد و گفت این گردن بند را ببر بخدمت حضرت رسول و ترا باو بخشیدم چون غلام
آن را بخدمت حضرت آورد و آنچه عمار گفته بود عرض کرد فرمود برو بنزد فاطمه و گردن بند را باو ده و ترا باو بخشیدم چون غلام بخدمت حضرت فاطمه
رفت و پیغام حضرت را رسانید جناب فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد غلام خندید حضرت فرمود که چرا می خندی گفت تعجب میکنم از بسیاری
برکت این گردن بند گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیر را غنی گردانید و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش برگشت کلینی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بجناب فاطمه گفت برخیز و بیاور آن کاسه را پس فاطمه برخاست و بیرون آورد کاسه را که در
آن گوشت و ترید بود که میجوشید و بخار از روی آن بر میخاست و در آن ساعت از آسمان فرود آمده بود جناب رسول و امیر المومنین و فاطمه و امام حسن
و امام حسین از آن تناول می کردند در مدت سیزده روز پس روزی ام ایمن دید که قدری از آن در دست جناب امام حسین بود تناول میکرد پرسید که
این را از کجا آورده جناب امام حسین فرمود که چند روز است که ما از این تناول میکنیم پس ام ایمن نزد فاطمه آمد و گفت هرگاه چیزی نزد ام
ایمن بهم میرسد از برای فاطمه و فرزندان او است و هرگاه نزد فاطمه چیزی بهم میرسد ام ایمن از آن بهره ندارد پس فاطمه بیرون آورد کاسه را و ام ایمن
از آن خورد و باین سبب طعام از کاسه بر طرف شد حضرت رسول فرمود که اگر از آن بدیگری اطعام نمی کردی هر آینه از برای تو و فرزندان تو می
ماند تا روز قیامت پس حضرت امام محمد باقر فرمود که آن کاسه نزد ما است و قائم ما بیرون خواهد آورد ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت
کرده است که عبادت کرده نشده است خدا بچیزی از تعظیم و تمجید او که بهتر باشد از تسبیح فاطمه و اگر از آن بهتر چیزی میبود هر آینه حضرت رسالت
آن را بفاطمه عطا میکرد فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از امام جعفر صادق روایت کرده است که روزی جابر انصاری از پدرم حضرت امام محمد باقر سوال
کرد از فضایل حضرت فاطمه حضرت فرمود که حضرت رسالت پناه فرمود که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان منبرها از
نور نصب کنند و منبر من از همه بلندتر باشد پس حق تعالی مرا ندا کند یا محمد خطبه بخوان پس خطبه بخوانم که هیچ کس از پیغمبران و
رسولان چنین خطبه نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور و از برای وصی من علی بن ابیطالب در میان آنها منبری نصب
کنند که از همه آنها عالیتر باشد پس حق تعالی فرماید که یا علی خطبه بخوان پس او خطبه بخواند که احدی از اوصیا چنین خطبه نشنیده باشد پس از برای فرزندان
پیغمبران و مرسلان منبرها برپا کنند از نور و پس از برای دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین دو منبر نصب کنند پس حق تعالی امر کند ایشان را
که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنان خطبه ادا نکرده باشند پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد کجاست
خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست کلثوم خواهر موسی مادر یحیی پس ایشان برخیزند و حق تعالی ندا
کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری از برای کیست امروز پس محمد و علی و حسن و حسین گویند که مخصوص خداوند یگانه قهار است حق تعالی ندا کند
که اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری را از برای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین قرار دادم ای اهل محشر سرها بزیر افکنید و دیدها بپوشید که فاطمه
بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه از ناقهای بهشت برای آنحضرت بیاورد که پهلوهای آن از دیبای بهشت مزین کرده باشند و مهار آن از مروارید تر

باشد و چهار از آن زمرد باشد پس بخواند ایشانرا ندا کنند از جانب حضرت و بران سوار شود پس حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که بر جانب راست او روند و
صد هزار ملک دیگر از جانب چپ او روند و صد هزار ملک دیگر که او را بر بالهای خود بردارند و پرواز کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت برسد
نظری بعقب کند حق تعالی او را ندا کند که ای دختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال آنکه امر کرده ام که ترا به بهشت برند فاطمه گوید ای پروردگار من
میخواستم که قدر و منزلت من نزد تو امروز بر مردم معلوم شود پس حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر که را در دل او محبت باشد
محبت تو یا محبت یکی از ذریت خود دست او را بگیر و داخل بهشت گردان پس حضرت امام محمد باقر فرمود که ای جابر بخدا سوگند که جدهٔ ام فاطمه
در آن روز از شیعیان و محبان خود در آن صحرای محشر بر میچیند چنانکه مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا میکند چون شیعیان آنحضرت بدر بهشت میرسند
حق تعالی در دل ایشان میافکند که التفات بعقب میکنند پس حق تعالی ایشانرا ندا میکند که ای دوستان من برای چه بعقب التفات میکنید و حال آنکه
شفاعت فاطمه دختر حبیب خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند پروردگارا میخواستیم که در این روز قدر ما نزد تو ظاهر گردد پس امحل شرحق
پس حق تعالی فرماید که ای دوستان من برگردید بسوی محشر و نظر کنید هر که شما را دوست دارد برای دوستی فاطمه و هر که شما را اطعام داده باشد برای
محبت فاطمه و هر که شما را جامه پوشانیده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را شربتی از آب داده باشد برای محبت فاطمه و هر که از شما غیبتی رد کرده
برای محبت فاطمه دست ایشانرا بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت امام محمد باقر فرمود بخدا سوگند که در صحرای محشر نخواهد ماند مگر
شک کننده یا کافری یا منافقی چون ایشان را بطبقات جهنم در اندازند گویند که فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم یعنی پس نیست ما را شفاعت
کننده کان و نه یار مهربان پس گویند فلو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین یعنی چه بودی اگر ما را بازگشتی بدنیا می بود پس میگردیدیم از مؤمنان پس حضرت
باقر فرمود که هیهات هیهات از روی ایشان در آن روز فایده نمی بخشد و اگر برگردند بسوی دنیا هر آینه برخواهند گشت بسوی اعمالی که نهی
کرده بودند ایشانرا از آنها بدرستی که ایشان دروغگویانند و شیخ طوسی بسند معتبر از ابوسعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبش
برای حضرت رسول قطیفهٔ بهدیه فرستاد که بطلا بافته بودند حضرت فرمود که البته این قطیفه را بمردی بدهم که خدا و رسول او دوست دارد و خدا
و رسول او را دوست دارند چون اصحاب آنحضرت شنیدند همه گردن کشیدند که شاید بایشان داده شود پس حضرت فرمود که کجاست علی
عمار چون این سخن شنید بخانهٔ حضرت امیر المؤمنین شتافت و این خبر را باو رسانید چون آنجناب حاضر شد حضرت رسول قطیفه را باو داد و فرمود
که تو بهتر او را این قطیفه پس حضرت امیر آن قطیفه را بسوق اللیل آورد و تارهای آنرا در میان مهاجران و انصار قسمت نمود چون بخانه برگشت هیچ از
آن با خود نبرد چون روز دیگر حضرت رسول امیر او را ملاقات کرد و فرمود که یا علی دیروز هزار مثقال طلا گرفتی فردا من و همه مهاجران و انصار
نزد تو چاشت خواهیم خورد امیر المؤمنین عرض کرد چنین باشد یا رسول الله چون روز دیگر شد حضرت رسول الله با مهاجر و انصار متوجه
خانهٔ آنجناب شدند تا آنکه در را کوبیدند حضرت بیرون آمد چون نظر مبارکش بایشان افتاد در عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانه چیزی
نداشت که ایشانرا بنشاند پس حضرت رسول با مهاجر و انصار بخانه در آمدند و نشستند امیر المؤمنین بنزد فاطمه رفت ناگاه کاسهٔ بزرگی
دید پر از ترید و بر روی آن پاره گوشتی گذاشته بود که بوی مشک از آن ساطع بود پس حضرت امیر خواست که آنرا بردارد نتوانست از بسیاری
بزرگی بر داشت پس حضرت فاطمه او را امداد کرد تا آنکه آن کاسه را بنزد حضرت رسول گذاشت چون آنجناب آن طعام را مشاهده کرد بنزد
حضرت فاطمه آمد و فرمود ای دختر از کجا آوردی این طعام را فاطمه گفت ای پدر این از جانب خدا آمده است بدرستی که خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بی
حساب پس حضرت رسول فرمود که حمد میکنم خداوندی را که بیرون نبرد مرا از دنیا تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه زکریا دید در مریم دختر عمران دید
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه را باین سبب محدثه می گفتند که ملائکه از آسمان فرود می آمدند و او را ندا می
کردند چنانکه ندا میکردند مریم دختر عمران را پس میگفتند یا فاطمه بدرستی که خداوند عالمیان ترا برگزیده است و ترا مطهر و معصوم گردانیده است
و ترا اختیار کرده است بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان پس او با ملائکه
سخن میگفت و ملائکه با او سخن می گفتند پس شبی با ملائکه گفت که آیا کسی نیست برگزیده زنان عالمیان مثل مریم دختر عمران ایشان گفتند که مریم
بهترین زنان زمان خود بود و خدا ترا بهترین زنان زمان خود و زمان مریم و بهترین زنان اولین و آخرین گردانیده است **فصل چهارم**
در بیان بعضی از سیر و مکارم اخلاق آنحضرت در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت
مقرر فرمود که هرچه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال اینها حضرت امیر المؤمنین بجا آورد و هرچه خدمت اندرون خانه
باشد از آسیا کردن و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه باشد ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام حسن روایت
کرده است که از حضرت فرمود که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه در محراب عبادت خود ایستاده و مشغول بود تا آنکه صبح گردید و پیوسته در رکوع

و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد و شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام می برد و دعا از برای ایشان بسیار میکرد
و از برای خود دعائی نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانکه از برای دیگران کردی گفت ای فرزند اول همسایه را باید رسید و آخر خود را
ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که فاطمه زهرا محبوبترین مردم بود نزد حضرت رسالت او آن
قدر آب از مشک آورد که در سینه او اثر کرد و آنقدر آسیا کرد که دستهایش پینه کرد و آنقدر خانه را جاروب کرد که جامه هایش گرد آلود شد و آن قدر
در طعام پختن آتش افروخت که جامه هایش سیاه شد بسبب این خدمتها باین حضرت ضرر شدیدی رسید پس من روزی باو گفتم که برو از پدر
خود سؤال کن که از برای تو کنیزکی بخرد که بعضی از خدمتهای ترا متحمل گردد چون بخدمت حضرت رسول رفت نزد آنحضرت جماعتی را دید که سخن
می گفتند حیا مانع شد او را که با آنجناب سخن گوید بخانه برگشت پس حضرت رسول دانست از حضرت جماعتی را دید دانست که او از برای
کاری آمده پس روز دیگر بامداد بنزد ما آمد و ما در زیر یک لحاف بودیم و جامه نزد ما نداشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آئیم پس حضرت
فرمود که السلام علیکم ما شرم کردیم که جواب سلام آنحضرت بگوئیم بسبب آن حالتی که داشتیم پس بار دیگر آنجناب سلام کرد و جواب نگفتیم
چون در مرتبه سیم سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوئیم برگردد و عادت آنحضرت چنین بود که سه مرتبه سلام می کرد اگر جواب نمی شنید بر
می گشت پس من گفتم و علیک السلام یا رسول الله داخل شو پس او داخل شد و بر بالین ما نشست و فرمود ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز
در نزد من فاطمه در جواب گفتن شرم کرد من ترسیدم اگر جواب نگوئیم حضرت برخیزد من سر خود بیرون آوردم و حالت او را عرض کردم فرمود
که آیا میخواهید خبر دهم شما را بچیزیکه بهتر است از برای شما از کنیز چون بخواب میروید سی و سه مرتبه سبحان الله بگوئید و سی و سه مرتبه
الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگوئید پس فاطمه سر خود را بیرون آورد و سه مرتبه گفت راضی شدم از خدا و رسول در کتاب مکارم
الاخلاق بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون رسول خدا اراده سفر مینمود آخر کسی را که وداع مینمود حضرت فاطمه بود و از خانهٔ
او متوجه سفر میگردید و چون بر میگشت از سفر اول بخانهٔ فاطمه میرفت پس یکی از سفرهای آنجناب حضرت امیر المؤمنین غنیمتی یافته بود و بفاطمه
داده بود چون آنحضرت باین سفر بیرون رفت حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دستبرنج از نقره گرفت و در دست کرد و پرده در خانهٔ خود آویخت
چون حضرت رسول از آن سفر مراجعت فرمود داخل مسجد شد و بعادت مقرر متوجه خانهٔ فاطمه گردید و داخل خانه شد چون فاطمه شاد و
خوشحال باستقبال پدر بزرگوار شتافت چون آنجناب دستبرنجها و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست و فاطمه از مشاهده
این حال بسیار غمگین شد گریست و فرمود که پیش از این با من چنین نمیکرد پس حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید و پرده را گشود و دست
برنجها را بیرون کرد و دست برنجها را بیکی از ایشان داد و پرده را بدیگری داد و گفت ببرید اینها را بسوی پدرم و او را از من سلام برسانید
و بگوئید که بعد از رفتن تو ما کاری بغیر از اینها نکرده بودیم که موجب غضب تو گردد پس هرچه خواهی با اینها بکن چون آن دو نور دیده حضرت
رسول پیغام مادر مکرم خود را بآن حضرت رسانیدند آنجناب ایشانرا در بر کشید و روی ایشانرا بوسید و هر یک را بر ران خود نشانید
پس فرمود آن دست برنجها را شکستند و پاره پاره کردند پس گروهی از فقرای مهاجرین را که در صفه بودند و منزلی و مالی نداشتند طلبید
و اینها را پاره پاره در میان ایشان قسمت کرد پس آن پرده را طلبید و آنرا پاره پاره کرد و هر یک از ایشان که عریان بودند و ستری نداشتند
یکی از آنها را می داد که بجای لنگ می بستند چون آن پرده کم عرض بود هرگاه بسجود میرفتند عورت ایشان گشوده میشد باین سبب حضرت امر فرمود
که در نماز جماعت مردان پیش از زنان سر از سجده بردارند که نظر زنان بعورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد پس فرمود که خدا رحمت
کند فاطمه را و او را عوض این پرده ها جامه های بهشت بپوشاند و بعوض این زیورها از زیورهای بهشت محلی گرداند و ابن شهر آشوب و
دیگران از طریق مخالفان روایت کرده اند که حسن بصری میگفت که حضرت فاطمه عابدترین امت بود در عبادت حق تعالی آنقدر بر پای ایستاد
که پاهای مبارکش ورم می کرد و بعضی با سانید معتبره روایت کرده اند که روزی حضرت رسول بخانهٔ آنجناب در آمد فاطمه جامه پوشیده
بود از جلهای شتر و بدستهای خود آسیا میگردانید و در آن حالت فرزند خود را شیر میداد چون حضرت او را با این حالت مشاهده کرد آب از
دیده های مبارکش روان شد و فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت پس فاطمه گفت یا رسول الله حمد میکنم
خدا را بر نعمتهای او پس حق تعالی این آیه را فرستاد و لسوف یعطیک ربک فترضی یعنی که در قیامت خدا آنقدر بتو خواهد بخشید تا که راضی
شوی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه هر بامداد روز شنبه بزیارت حمزه و سایر شهدا میرفت
ترحم و استغفار از برای حمزه می کرد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که شبی جناب فاطمه در خواب دید که
رسول خدا و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را برداشت و از مدینه بیرون برد چون از باغهای مدینه گذشت دو راه ایشانرا پیش آمد

پس حضرت رسول از راهی که در جانب راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد بموضعی که در آن جا آبی و درختان خرما بود پس حضرت رسول
گوسفندی خرید آورد که در یکی از گوشهایش نقطه سفیدی بود فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و طبخ کردند چون تناول کردند همه مردند پس فاطمه
از خواب بیدار شد گریان و ترسان حضرت رسول را از خواب مطلع نکرد آیند چون صبح شد حضرت رسول دراز گوشی آورد سوار کرد بر آن فاطمه را
و امر کرد امیر المومنین را که امام حسن و امام حسین را از مدینه بیرون آورد چون از باغستانهای مدینه بیرون رفتند در راه ایشان امیر
آمد حضرت بجانب دست راست میل فرمود چنانکه فاطمه در خواب دیده بود فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و بریان نمودند چون خواستند
که تناول کنند حضرت فاطمه برخاست و بکناری رفت و گریان شد از ترس آنچه دیده بود پس رسول خدا او را طلب کرد تا آنکه او را
گریان یافت و فرمود که سبب گریه تو چیست ای دختر عرض کرد که یا رسول چنین خوابی دیده بودم و آنچه در خواب دیدم بعمل آوردی از شما دور شدم که
تا آن حالتی را که بعد از این دیده ام مشاهده نکنم پس حضرت رسول برخاست و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات
کرد پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا محمد خواب فاطمه از شیطانیست که او را الرها می گویند و بخواب مومنان میاید و ایشان را آزار می کند
و خوابهای پریشان با ایشان مینماید که باعث اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل الشیطان را بخدمت آن حضرت آورد حضرت از او پرسید که تو بودی
که این خواب را بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد پس حضرت بسه مرتبه آب دهان بجانب او انداخت و سه جا سر او را مجروح کرد پس جبرئیل عرض کرد
بگو یا محمد هرگاه ببینی در خواب چیزی که ترا خوش نیاید یا ببیند یکی از مومنان چنین خوابی این دعا را بخواند اعوذ بما عاذت به ملائکة
الله المقربون و انبیاء الله المرسلون و عباده الصالحون من شر ما رایت فی رؤیای و بخواند سوره حمد و معوذتین را و قل هو الله
احد را و بجانب چپ خود سه مرتبه آب دهان بیندازد چون چنین کند آنچه دیده است باو ضرری نمیرساند پس حق تعالی این آیه را بر آن حضرت فرستاد
که انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین امنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المومنون **فصل پنجم** در بیان تزویج امیر
المومنین و فاطمه است شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که این مزاوجت با سعادت در شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم در سال سیم هجرت
واقع شد و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است که زفاف حضرت امیر المومنین و فاطمه شانزده روز بعد از وفات رقیه بود و بعد از رجوع از جنگ
بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی گفته اند که روز سه شنبه ششم ماه ذی حجه بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده
است که تزویج آن حضرت در ماه مبارک رمضان و زفاف در ماه ذی حجه در سال دویم از هجرت و بعضی از مخالفان گفته اند که در ماه صفر بعد از هجرت بیک
سال واقع شد و بعضی گفته اند که بعد از مراجعت از جنگ بدر واقع شد و در کتاب عیون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت
کرده است که حضرت امیر المومنین فرمود که حضرت رسالت بمن گفت یا علی مرا معاتبه کردند مردانی از قریش در امر فاطمه و گفتند ما خواستگاری
کردیم او را از تو و از ما منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی پس من گفتم با ایشان بخدا سوگند که من منع نکردم شما را و من تزویج نکردم باو بلکه خدا
شما را منع کرد و باو تزویج کرد پس جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که اگر من خلق نمیکردم علی را هر آینه برای فاطمه دختر تو
کفوی نبود و جفتی یافت نمیشد بر روی زمین از آدم و هر که بعد از آدم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حق تعالی اگر امیر المومنین را
برای فاطمه خلق نمیکرد هر آینه برای او کفوی نبود در روی زمین و این مضمون از طریق خاصه و عامه بسندهای بسیار وارد شده است ابن بابویه بسندهای
معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که تزویج نکردم فاطمه را بعلی بن ابیطالب مگر آنکه حق تعالی مرا امر کرد بتزویج
ایشان از آسمان و بسندهای معتبر از آن حضرت روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که آمد ملکی بنزد من و گفت یا محمد بدرستی که حق تعالی سلام
میرساند و میفرماید فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تزویج کن فاطمه را باو و امر کردم درخت طوبی را که بردارد در و یاقوت و مرجان بدرستی که
اهل آسمان شاد شدند از برای این و زود باشد که دو پسر از ایشان متولد شود که بهترین جوانان اهل بهشت باشند و بایشان زینت یابند اهل
بهشت پس شاد باش یا محمد که تو بهترین پیشینیان و آیندگانی ابن بابویه بسندهای معتبر از موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
نشسته بود ناگاه ملکی بر آن حضرت داخل شد که بیست و چهار رو داشت رسول الله فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا ندیده ام در مثل
این صورت ملک گفت من جبرئیل نیستم منم محمود حق تعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت کردانی حضرت فرمود که را با که گفت فاطمه را با علی
چون ملک پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتفش نوشته است که محمد رسول الله علی وصیه حضرت از او پرسید که چند گاه است که این در
میان دو کتف تو نوشته است گفت پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به بیست و دو هزار سال این شعر اشوب به بیست و چهار هزار سال و علامه
نیز این روایت را بطریق بسیار روایت کرده اند و بروایت ایشان نام آن ملک صرصائیل بود و بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان داشت
و دستهای او بزرگتر از هفت آسمان و هفت زمین بود و در میان دو کتف او بعد از شهادتین نوشته بود که علی بن ابیطالب مقیم الحجة و شیخ

دو خواب

بعد از

دو روایت

طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که نزد من آمدند ابوبکر و عمر و گفتند که چرا نمیروی بحضرت رسول بخیر روی که فاطمه را
خواستگاری نمائی پس رفتم بخدمت آن حضرت چون نظرش بر من افتاد خندان شد و فرمود که برای چه آمده ای ابو الحسن حاجت خود را بیان
کن پس من عرض کردم بخدمت آن حضرت خویشی و سبقت خود را بسوی اسلام و یاریها که آن حضرت را نموده بودم و جهادها که در راه
دین بتقدیم رسانیده بودم حضرت فرمود یا علی راست گفتی و تو زیاده ازین که یاد کردی پس گفتم یا رسول الله آمده ام که فاطمه را بمن تزویج
کنی حضرت فرمود که پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند چون بنزد او مذکور ساختم آثار کراهت در روی او مشاهده کردم و لیکن باش
تا بروم و بنزد تو برگردم چون حضرت رسول بنزد فاطمه رفت فاطمه برخاست و ردای مبارک آن حضرت را گرفت و نعلین را از پای مبارکش کند و آب آورد و دست
و پایش را شست پس در خدمت آن حضرت نشست حضرت فرمود ای فاطمه فرمود که لبیک چه حاجت داری یا رسول الله حضرت فرمود که ای فاطمه میدانی
قرابت علی بن ابیطالب و فضیلت او را و سبق اسلام او را و حقوق او را در دین خدا من از حق تعالی سوال کردم که ترا تزویج نماید به بهترین خلق خود
و محبوبترین خلق بسوی او و او در امر خواستگاری تو سخن گفت پس چه مصلحت میدانی حضرت فاطمه چون این سخن را شنید ساکت گردید و لیکن روی
خود را نگردانید و اظهار کراهت نفرمود پس حضرت رسول برخاست و فرمود الله اکبر سکوتها اقرارها و راضی شدن او است پس در آن
وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی بن ابیطالب که حق تعالی علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی خلق کرده و پسندیده است
حضرت امیر المومنین فرمود که پس تزویج کرد بمن و در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبره عامه و خاصه از حضرت امیر المومنین و ام سلمه و سلمان
فارسی روایت کرده اند که چون فاطمه بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزت از حضرت او را خواستگاری نمودند
هر یک از ایشان که اظهار این امر مینمودند حضرت رسول روی مبارک خود را از وی گردانید و اظهار کراهت میفرمود تا آنکه هر یک از ایشان گمان
می بردند که حضرت بر او خشمناک گشت یا وحی از آسمان بر مذمت او نازل شده از جمله آنها که خطبه کردند ابوبکر بود حضرت در جواب او فرمود که امر او با خدا
و بعد از آن عمر خطبه کرد حضرت همان جواب فرمود پس روایت کرده اند که روزی ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول نشسته بودند
و سخن مزاوجت حضرت فاطمه در میان آوردند پس ابوبکر گفت که اشراف قریش خواستگاری او از آن حضرت نمودند حضرت در جواب ایشان فرمود
که امر او بسوی پروردگار او است اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود و علی بن ابیطالب در این باب با حضرت سخن نگفته و کسی نیز برای آن حضرت
سخن نگفته و گمان ندارم که چیزی مانع شده باشد او را مگر تنگدستی و آنچه من میدانم آن است که خدا و رسول فاطمه را از برای او نگاه داشته است مگر
از برای او و فاطمه پس ابوبکر با عمر و سعد بن معاذ گفتند که برخیزید بنزد علی برویم و او را تکلیف کنیم که خواستگاری فاطمه بکند و اگر تنگدستی
او را مانع باشد ما او را در این باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت که بسیار درست دیده و برخاستند بخانه امیر المومنین رفتند او را در خانه
نیافتند و در آن وقت حضرت شتر خود را برده بود در باغ مردی از انصار آب میکشید با جرت پس متوجه آن باغ شدند چون بخدمت آن حضرت رسیدند
فرمود برای چه حاجت آمده اید ابوبکر گفت ای ابو الحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران در آن خصلت سبقت گرفته و رابطه میان
تو و حضرت رسول از جهت خویشی و مصاحبت دائمی و نصرت و یاری و روابط معنوی معلوم است جمیع اشراف قریش فاطمه دختر آن حضرت را خواستگاری
نمودند اجابت نفرمود و در جواب فرمود که امر او با پروردگار او است پس چه مانع است ترا که خواستگاری نمائی او را و بر اگر گمان من آن است که
خدا و رسول او را از برای تو نگاه داشته اند و از دیگران منع می کنند چون حضرت امیر المومنین این سخنان از ابوبکر شنید آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت
و فرمود اندوه مرا تازه کردی و آرزوئیکه در سینه من بود هیجان آوردی که باشد که فاطمه را نخواهد و لیکن از اعتبار تنگدستی شرم میکنم
از آنکه این معنی را اظهار نمایم پس ایشان بهر نحو که بود آن حضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت رسول رود و فاطمه را از آن حضرت خواستگاری
نماید حضرت شتر خود را گشود و بخانه آورد و بست و نعلین خود را پوشید و متوجه خانه حضرت رسالت شد در آن وقت آن حضرت در حجره ام
سلمه بود چون حضرت دست بر در زد ام سلمه گفت کیستی پس پیش از آنکه حضرت بفرماید که منم علی حضرت رسالت فرمود که ای ام سلمه برخیز و در بگشا
که این مردیست که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو در حق
او چنین سخن میگوئی و هنوز او را ندیده حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه که این مردیست که سفاهت ندارد و زود از جا بدر نمی آید این برادر
من است و پسر عم من است و محبوبترین خلق است بسوی من ام سلمه گفت که من برجستم و مبادرت نمودم که در را گشودن و پایم بدامنم پیچید و از
نهایت تعجیل نزدیک بود که بسر در آیم چون در را گشودم علی بن ابیطالب را دیدم پس بخدا سوگند که داخل خانه نشد تا آنکه دانست که من بپرده خود
مراجعت نمودم پس داخل شد بر رسول خدا و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت رسول در جواب فرمود و علیک السلام یا
ابا الحسن بنشین ام سلمه گفت پس علی بن ابیطالب نشست در خدمت رسول خدا و بسوی زمین نظر میکرد چنانچه گویا برای کاری آمده است و شرم

میکند که اظهار کند و از حیا از حضرت سر زیر افکنده بود پس حضرت رسول بعلم نبوت دانست که آن حضرت چه در خاطر دارد فرمود که ای ابو الحسن
میبینم که برای کاری آمدهٔ حاجت خود را بگوی و آنچه در خاطر داری اظهار کن که حاجتهای تو نزد من بر آورده است پس علی بن ابیطالب ع گفت که پدر و مادرم
فدای تو باد میدانی که یا رسول الله مرا از عم خود ابو طالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتی که من کودک بودم و از غذای خود مرا غذا دادی و بآداب خود
مرا ادب کردی نسبت بمن از پدر و مادر مهربانتر بودی حق تعالی مرا ببرکت تو هدایت کرد و مرا نجات دادی از آنچه پدران و عموهای من بر آن بودند از
حیرت و ضلالت بدرستی که یا رسول الله توئی ذخیره من و شرف من در دنیا و آخرت و بآن کرامتها که حق تعالی ببرکت تو نسبت بمن کرده است میخواهم
که زوجه و خانه داشته باشم و آمده ام بسوی تو خطبه کننده امید دارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمائی آیا بمن تزویج مینمائی او را یا رسول الله
ام سلمه گفت که دیدم روی مبارک رسول را از استماع این سخنان شکفته و خندان گردید پس از روی تبسم بآن حضرت گفت یا علی آیا چیزی
با خود داری که او را بتو تزویج نمایم حضرت امیر المؤمنین ع گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که بر تو پنهان نیست چیزی از امر من شمشیر
دارم و زرهی و شتری که بآن آب می کشم و چیزی بغیر از اینها مالک نیستم حضرت فرمود که اما شمشیر ترا بآن احتیاج هست از برای جهاد فی سبیل
الله و مقاتله می کنی بآن با دشمنان خدا و شتر را آب میکشی از برای نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود را در سفر بار می کنی و لیکن ترا
تزویج میکنم بآن زره و بآن از تو راضیم ای ابو الحسن میخواهی ترا بشارتی بدهم حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بلی
حضرت رسول الله بشارت ده مرا بدرستی که تو همیشه با برکت و سعادت و میمنت و فیروزی بوده در گفتار و کردار درود خدا بر تو باد حضرت رسول
فرمود که بشارت باد ترا ای ابو الحسن بدرستی که حق تعالی فاطمه را بتو تزویج کرد در آسمان پیش از آنکه من او را بتو تزویج نمایم در زمین در همین موضع که
نشسته ام پیش از آنکه تو بیائی ملکی بر من نازل گردید که رویها بسیار و بالهای بیشمار داشت و پیش از او مثل آنکه مانند او ندیده بودم چون
فرود آمد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا ای محمد باجتماع اهل تو و پاکیزگی نسل تو گفتم این چه خبر است کیستی ای ملک گفت
یا رسول الله منم سیطائیل و موکلم بیکی از قایمهای عرش الهی از پروردگار خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم اینک جبرئیل از عقب
من میرسد که ترا خبر دهد بکرامتهای خدا ایتعالی نسبت بتو هنوز کلام او تمام نشده بود که جبرئیل در رسید گفت السلام علیک و رحمة ا
لله و برکاته یا نبی الله پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بمن داد و در آن حریر دو سطر از نور نوشته بود گفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر و نوشتها
چیست گفت یا محمد چون حق تعالی بعلم خود بر احوال خلق مطلع بود ترا از جمیع خلق برگزید پس ترا برسالت خود فرستاد و بعد از آن از میان خلق بر
گزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی پس دختر تو فاطمه را باو تزویج کرد گفتم ای حبیب من جبرئیل این مرد کیست گفت ای محمد برادر
تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب بدرستی که حق تعالی وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید پس مزین گردیدند روضات جنان و
بسوی بهشت درخت طوبی که بردارد حلها و زیورها و زینت کردند حوریان بهشت حق تعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم
نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمان چهارم بود فرود آمد و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم بود بالا رفت حق تعالی رضوان خازن
بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد بیت المعمور و آن منبریست که حضرت آدم بر آن خطبه خوانده در روزیکه عرض اسماء کرد بر ملائکه
و آن منبریست از نور پس حق تعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل می گویند که بر آن منبر بالا رود و حق تعالی را ستایش کند بمحامد او
و او را بجلالت و بزرگی یاد کند و ثنا گوید حق تعالی را بثنائی که سزاوار اوست در میان ملائکه خوش زبان تر و نیکو بیان تر از او نیست پس بر منبر
آمد و حمد و ستایش حق تعالی کرد بمحامدی که سزاوار عظمت و جلال او بود شادی و فرح از جمیع ملائکه آسمانها بر آمد و جمیع اهل آسمانها خوشنود
و شاد شدند و بروایتی این خطبه را خواند الحمد سپاس خداوندیرا سزاست که اولست پیش از اولیت پیشینان و باقیست بعد از فنای عالمیان حمد میکنیم
او را که گردانید ما را ملائکه روحانیان و گردانید ما را از اقرار کنندگان بپروردگاری خود و بر نعمتهائیکه بر ما تمام کرده است از شکر کنندگان و ما را
محجوب گردانید از گناهان و مستور گردانید از عیبها و ما را ساکن گردانید در سموات و نزدیک گردانید بسوی سرادقات و از ما باز گردانید حرص بر
شهوات را و مصروف خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داد آن خداوندیکه رحمت خود را پهن کرده است و بخشنده نعمتهای خود است جلیل
تر است از آنچه نسبت باو میدهند مشرکان در زمین و بلند تر است بعظمت و جلال خود از افتراها که بر او می بندند ملحدان پس بعد از سخنی چند گفت
بدرستی که اختیار کرد خداوند جبار برگزیده گرامی و بنده پسندیده خود را برای کنیز خود که بهترین زنان است و دختر بهترین پیغمبران است
تو اشرف مرسلان است پس پیوند کرد حبل آن پیغمبر را بحبل مردی از اهل او که مصاحب او ست و تصدیق کننده دعوت او ست و مبادرت کننده است
بسوی دین و ملت او علی ع که پیوند یافته است بفاطمه بتول دختر رسول بروایت اول که جبرئیل گفت پس حق تعالی بمن وحی کرد عقد نکاح ایشان را
بر منبر ببند بدرستیکه من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمد را به بنده خود علی بن ابیطالب پس بستم عقد نکاح را و گواه گرفتم بر آن ملائکه

مقربان را او گواهی ایشان در این حریر نوشته شده است بتحقیق که امر کرد پروردگار من مرا که این نامه را بتو عرض کنم و بمشک اذفر مهر کنم و برضوان خازن
دار بهشت بسپارم بدرستی که چون حق تعالی گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی ع بفاطمه امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار دارد از حلل و حلی
فرو ریزد و بر ایشان نثار کنند پس ملائکه و حور العین از نثارها بر داشتند و بدرستی حوریان از برای یکدیگر هدیه می فرستند از نثار و بآن
و تفاخر می کنند تا روز قیامت یا محمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم ترا که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت
دهی ایشان را که حق تعالی کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیب خیر صاحب فضیلت در دنیا و آخرت یا ابو الحسن بخدا سوگند
که هنوز ملک از نزد من بالا نرفته بود که تو دست بر در زدی بدانکه من در باب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار خود را ای ابو الحسن بیرون رو
که من از عقب تو می آیم بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج می کنم و از فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی دیده گردد در
دنیا و آخرت حضرت امیر المؤمنین فرمود که من از خدمت حضرت بیرون آمدم بسرعت متوجه مسجد شدم مرا چندان فرح و شادی روی داده
بود که وصف نمیتوانم کرد چون ابابکر و عمر آن حضرت را از برای امتحان فرستاده بودند و انتظار بیرون آمدن آنحضرت داشتند سر راه بر آن حضرت
گرفتند و پرسیدند که چه خبر داری حضرت فرمود که حضرت رسول دختر خود فاطمه را بمن تزویج کرده است اینک حضرت رسول بیرون می آید که
در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج کند چون ایشان این خبر را شنیدند بظاهر اظهار فرح و شادی کردند و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که ما
هنوز بمیان مسجد نرسیده بودیم حضرت رسول بما ملحق شد و از روی مبارکش اثر شادی و خوشی ظاهر بود بلال را فرمود که ندا کند مهاجر و انصار را
که جمع شوند چون جمع شدند بر یک پله منبر بالا رفت حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان در این روز جبرئیل نزد من آمد
و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور جمع کرد و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کرد کنیز خود فاطمه دختر رسول خود را به بنده
خود علی بن ابیطالب و مرا امر کرد فاطمه را باو تزویج نمایم در زمین و شما را گواه میگیرم بر این پس نشست بعلی فرمود که ای ابو الحسن برخیز و خواستگاری
کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیر المؤمنین ع برخاست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد بعضی از آن خطبه این است حمد میکنم خدا را برای
شکر نعمتها و احسانهای او و گواهی و شهادت میدهم بوحدانیت خدا شهادتی که موجب رضا و خوشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد
و آل او صلواتی که موجب مزید قرب و منزلت او شود و بدانید که نکاح از جمله چیزهائیست که خداوند عالمیان امر کرده است بآن و پسندیده است
آن را و این مجلس مجمع ما بقضا و قدر حق تعالی مرتب گردیده است بتحقیق که تزویج کرد بمن رسول خدا دختر خود فاطمه را و مهر او را این زره من گردانید
و بروایتی دیگر پانصد درهم گردانید و من راضی شدم پس از او بپرسید و گواه شوید پس مسلمانان از حضرت پرسیدند که آیا تزویج کردی فاطمه را
باو یا رسول الله حضرت فرمود که بلی مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد برای ایشان و بر ایشان و شمل ایشان را جمع کند حضرت رسول بخانه ازواج
خود برگشت شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسول فاطمه ع را بعلی تزویج کرد بنزد فاطمه آمد او می گریست
پرسید که سبب گریه تو چیست بخدا سوگند که اگر میان اهل بیت من از او بهتر کسی بود هر اینه ترا باو تزویج می کردم و من ترا باو تزویج نکردم و لیکن
حق تعالی ترا باو تزویج کرد و خمس را مهر تو گردانید مادام که آسمان و زمین باقی است حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حضرت رسول مرا فرمود که یا علی برخیز
و زره را بفروش پس برخاستم و زره را فروختم و قیمت آن را گرفتم و بخدمت حضرت آوردم درهمها را در دامن آنحضرت ریختم آنحضرت از من نپرسید که
چند است و من نیز نگفتم پس یک کف از آن زر گرفت بلال را طلبید باو داد و گفت از برای فاطمه ع بوی خوشی بگیر ببر و کف از درهم برگرفت و بابو بکر
داد و فرمود برو و ببازار و از برای فاطمه ع بگیر آنچه او در کار است از جامه و اثاث البیت عمار بن یاسر و جمعی از صحابه را از پی او فرستاد همگی ببازار در
آمدند پس هر یک از ایشان که چیزی را اختیار می کردند بابو بکر می نمودند بصلاح او میخریدند پس پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم
و قطیفه سیاه خیبری و کرسی که میانش را از لیف خرما بافته بودند و دو نهالی گرفتند از جامهای مصری که میان یکی را از لیف خرما پر کرده بودند و دیگری را
از پشم و چهار بالش گرفتند از پوست طایف که میانش را از علف اذخر پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیر هجری و دست آسیا و بادیه مسی و ظرفی
آب خوری و دلوی برای آب خوردن از پوست و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی از برای آب و مطهره قیراندوده و سبوی سبز و کاسه و کوزه از سفال
چون همه اسباب را خریدند بعضی را ابو بکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند و بخدمت حضرت رسول آوردند حضرت هر یک از آنها را
بدست می گرفت و ملاحظه می نمود و میفرمود خداوندا مبارک گردان این را بر اهل بیت من و بروایت دیگر آب از دیده مبارکش ریخت و سر بجانب
آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا مبارک گردان این کار را بر اهل بیت من برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان سفال است حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که بعد از این یکماه ماندم که با حضرت رسول نماز در مسجد میگذاردم و بخانه بر می گشتم و از امر فاطمه ع چیزی مذکور نمیساختم پس زنان حضرت
رسالت بمن گفتند که آیا نمیخواهی که در باب مزاوجت تو با حضرت رسول سخنی بگوئیم گفتم بگوئید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت رسول ام ایمن

کفت یا رسول الله اگر خدیجه می بود هر اینه دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه بدرستی که علی زوجه خود را میخواهد پس روشن گردان دیده
فاطمه را بشوهرش و جمع کن میان این دو بزرگوار و دیده ما را روشن گردان باین امر حضرت رسول فرمود که علی چرا زوجه خود را از من نمیطلبد
من منتظر طلب اویم حضرت امیر المؤمنین فرمود که گفتم یا رسول الله حیا مانع من میشد پس رو کرد بجانب زنان و فرمود که کیست از زنان در اینجا
ام سلمه گفت که من حاضرم و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از برای دختر من و پسر عم من حجره از حجرهای من ام سلمه
گفت که کدام حجره یا رسول الله حضرت فرمود که حجره خود را مهیا کن و زنان خود را امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و آنچه او را در کار است بعمل آورند
ام سلمه گفت از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت بلی پس شیشه آورد و از آن شیشه قدری
در کف من ریخت من بوی خوشی استشمام کردم که هرگز چنین بوی خوشی استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجا
است گفت که دحیه کلبی بخدمت پدرم رسول خدا می آمد پدرم می فرمود که ای فاطمه بیاور بالشی از برای عم خود بینداز من از برای او بالشی می
انداختم و دحیه بر روی آن می نشست چون برمیخاست از میان جامه‌هایش چیزی میریخت و بروایت دیگر فاطمه کالائی نیز آورد که هرگز کالائی ایشان
ندیده بودند ام سلمه گفت پرسیدم که این کالا را از کجا آوردی حضرت فاطمه گفت چون حضرت رسول نزد من خواب قیلوله می کرد عرق آن حضرت را می
گرفتم و در این شیشه می کردم این کالا از عرق آن حضرت است پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسالت مرا گفت یا علی بشتاب از برای اهل خود
طعامی نیکو پس فرمود که گوشت و نان را ما می آوریم و خرما و روغن را تو بیاور پس خرما و روغن را گرفتم و آوردم حضرت رسول جامه را از دستهای مبارک
خود بالا کرد بدست مبارک خود خرما را در میان روغن میشکست و حیس میساخت و از برای ما گوسفند فربهی فرستاد و نان بسیار از برای ما مهیا
کرد چون طعام مهیا شد فرمود که یا علی هر که را میخواهی طلب کن چون بمسجد در آمدم مسجد را از صحابه مملو یافتم و حیا مانع شد مرا که بعضی را
طلب کنم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی برآمدم و ندا کردم که بیائید بسوی ولیمه فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخاستند و متوجه خانه شدند من
شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول آن حالت را مشاهده فرمود که من دعا خواهم کرد که خدا این طعام را برکت دهد
پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که از برکت دعای آن حضرت همه صحابه از آن طعام خوردند و از آب آشامیدند و از برای ما دعا ببرکت کردند و سیر
برگشتند و ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسالت فرمود که این از فاطمه و شوهرش است چون
آفتاب غروب کرد حضرت رسالت ام سلمه را گفت بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامان خود را بر زمین میکشید و عرق حیا از آن
حضرت میچکید از غایت شرم پس در آمد حضرت رسول فرمود حقتعالی ترا از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت چون در پیش روی حضرت ایستاد
حضرت نقاب او را از روی منورش برداشت تا آنکه علی بن ابیطالب جمال او را مشاهده کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد
و فرمود که خدا مبارک گرداند مواصلت دختر رسول خدا را بر تو یا علی نیکو زوجه ایست فاطمه و نیکو شوهریست علی بروید بسوی منزل خود و کاری
مکنید تا من بجانب شما بیایم حضرت امیر المؤمنین فرمود که دست فاطمه را گرفتم بخانه بردم و فاطمه را در یکجانب صفه نشانیدم و خود در جانب
دیگر نشستم هر یک از شرم سر بزیر افکنده بودیم پس آنحضرت تشریف آورد و گفت که کیست در اینجا گفتم داخل شو یا رسول الله مرحبا
بتو و بزیارت کننده داخل شونده پس حضرت داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود که ای فاطمه آبی بیاور فاطمه برخاست کاسه را
پر از آب کرد و بنزد آن حضرت آورد پس حضرت جرعه از آن آب در دهان مبارک کرد و مضمضه فرمود و باز در آن ظرف ریخت پس قدری از آن بر سر فاطمه
ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری از آن آب در میان پستانهایش پاشید پس فرمود که پشت خود را بجانب من کن و قدری از آن آب در میان
دو کتف آن حضرت پاشید پس فرمود که خداوندا این دختر من است و محبوب ترین خلق است بسوی من خداوندا این برادر من است و محبوب ترین خلق است
بسوی من خداوندا او را ولی خود گردان و اطاعت کننده و فرمانبردار خود گردان و اهل او را برای او مبارک گردان پس فرمود که یا علی نزدیک شو با اهل
خود خدا برکت دهد برای تو و رحمت و برکت خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستی که خدا مستحق حمد است و بزرگوار است و در روایت معتبر
دیگر حضرت امیر المؤمنین فرمود که در شب زفاف حضرت رسول بنزد من آمد و دست مرا گرفت و فرمود که برخیز بنام خدا و بگو میروم با برکت
خدا آنچه خدا خواهد واقع می شود و قوتی نیست در امور مگر بخدا توکل کردم بر خدا پس آورد مرا بنزد فاطمه نشانید و گفت خدایا این هر دو احب خلقند
بسوی من پس تو دوست دار ایشان را و برکت ده در فرزندان ایشان و از جانب خود حافظی بر ایشان مقرر کن پناه می دهم ایشان را بتو و ذریت
ایشان را از شر شیطان رجیم در کتب معتبره خاصه و عامه از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده اند که چون حضرت رسول در مجمع صحابه حضرت
فاطمه را بمن تزویج نمود بعد از آن یکماه صبر کردم و از امر فاطمه چیزی در خدمت حضرت رسول ذکر نکردم از شرم از آن حضرت و لیکن هر گاه با آن حضرت
در خلوت می نشستم میفرمود ای ابوالحسن چه نیکو است زوجه تو شاد باش ای ابوالحسن که تزویج کردم بتو سیده زنان عالمیان را چون یکماه گذشت

بنزد من آمد برادرم عقیل بن ابیطالب و در روایتی دیگر جعفر و عقیل و گفتند ای برادر هیچ چیز باعث شادی ما نشد مانند شادی که مرا بهم رسید از
تزویج تو با فاطمه دختر محمد ای برادر چرا از حضرت سؤال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیده ما روشن گردد بزفاف شما حضرت فرمود که بخدا قسم
من نیز میخواهم و لیکن حیا مانع است مرا که این معنی را در خدمت آن حضرت اظهار کنم پس عقیل مرا سوگند داد و برداشت و با خود برده در اثنای
راه ام ایمن را ملاقات کردیم ام ایمن گفت که بگذارید که در این باب من با حضرت سخن بگویم که سخن زنان در این باب انفع است پس ام ایمن برگشت بنزد ام
سلمه و با او در این باب مصلحت کرد ام سلمه سایر زنان حضرت را طلبید و همه رفتند بخدمت حضرت رسول در وقتی که آن حضرت در حجره عایشه بود
و بخدمت آن حضرت عرض کردند که برای امری جمع شده ایم که اگر خدیجه در حیات می بود هر اینه دیده اش بآن روشن میگردید ام سلمه گفت که چون نام خدیجه
را بردیم حضرت گریان شد حضرت فرمود که مثل خدیجه کجاست مرا تصدیق کرد در وقتی که همه مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت
کرد مرا بمال خود حق تعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که خداوند تبارک و تعالی خانه در بهشت از قصب زمرد بنا کرده است که در آنجا نه تعب
و مشقتی میباشد ام سلمه گفت که ما گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هر چه در فضایل خدیجه بیان کنی همه حق است و او برحمت
پروردگار خود واصل گردیده و بکرامتهای حق تعالی واصل گردیده و بکرامتهای حق تعالی رسیده خدا گوارا گرداند برای او نعمتهای خود را و رحمتهای
خود میان ما و او در بهشت جمعیت دهد اینک برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب میخواهد که زوجه او فاطمه را با او تسلیم نمائی
حضرت فرمود ای ام سلمه علی چرا خود از من سؤال نکرد ام سلمه گفت که حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت رسول با من گفت که برو
علی را حاضر ساز حضرت امیر فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید بخدمت حضرت رفتم زنان آن حضرت برخاستند و من در خدمت آن حضرت نشستم و از
شرم سر بزیر افکندم پس حضرت فرمود که میخواهی که زوجه ترا بتو تسلیم نمایم از شرم سر بزیر افکندم و گفتم بلی فدایت شود پدر و مادرم حضرت فرمود
که امشب یا فردا شب انشاء الله تعالی فاطمه را بتو تسلیم می کنم پس من از خدمت آن حضرت شاد بیرون آمدم و حضرت زنان خود را طلبید امر فرمود که فاطمه را
زینت کنند و او را خوشبو گردانند و حجره برای او فرش کنند و از قیمت زره که بام سلمه سپرده بودم ده درم گرفت و بمن داد و فرمود که یا علی خرما
و روغن و کشک خریداری نما پس من رفتم و آوردم آنچه فرموده بود حضرت دست مبارک خود را بر زد و سفره از پوست طلبید و بدست مبارک خود
خرما و روغن را با کشک ممزوج می کرد تا آنکه حیس ساخت پس فرمود که یا علی هر که را میخواهی بطلب پس بسوی مسجد آمدم در وقتی که اصحاب همه در مسجد
جمع بودند گفتم که حضرت رسول شما را طلبیده است بیائید پس همه برخاستند و متوجه خانه آن حضرت شدند من برگشتم بخدمت آن حضرت و عرض
کردم که جماعتی بسیار آمده اند پس حضرت دستمالی بر روی سفره افکند و فرمود که ده کس ده کس بیاور که طعام بخورند و بیرون روند ایشان باین نحو
میآمدند و طعام میخوردند و بیرون میرفتند و از طعام چیزی کم نمیشد تا آنکه هفتصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند ببرکت آن حضرت
و بروایت دیگر ندای حضرت امیر المؤمنین باعجاز آن حضرت رسید بگوش جمیع اهل مدینه و اطراف مدینه از باغستانها و نخلستانها و زراعتها
همه متوجه خانه آن حضرت شدند از برای ایشان نطعها در مسجد افکندند و همه از آن طعام خوردند و سیر شدند و عدد ایشان زیاده از چهار
هزار کس بود تا سه روز می آمدند و از آن طعام می خوردند و چیزی کم نمیشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول علی و فاطمه را طلبید علی را بدست
راست گرفت و فاطمه را بدست چپ و هر دو را بسینه خود چسبانید و میان دو دیده آن هر دو را بوسید و فاطمه را بعلی تسلیم نمود
و گفت یا علی نیکو زنیست زن تو پس رو بفاطمه کرد و فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو پس برخاست و ایشان را با خود برد تا آنکه داخل کرد
ایشان را بخانه که از برای ایشان مهیا کرده بودند و از خانه بیرون آمد و دو پیکر در را گرفت بدستهای مبارک خود و فرمود که خدا شما را مطهر
گرداند و نسل شما را پاک و پاکیزه گرداند من یارم با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما در جنگ است و شما را بخدا می سپارم و خدا را خلیفه
خود بر شما میگردانم و بروایت دیگر فرمود مرحبا بدو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کردند مرحبا بدو نجم آسمان شعاعشان و شرف که با یکدیگر مقترن گردیدند
حضرت امیر فرمود که سه روز حضرت رسول بنزد ما نیامد چون صبح روز چهارم شد خواست که بنزد ما بیاید اسماء بنت عمیس را دید که در
بیرون حجره ما ایستاده است با او فرمود که برای چه اینجا ایستاده و مرد بیگانه در این حجره هست اسماء عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد عروس را
که بخانه شوهر می برند ناچار است از زنی که نزد او باشد و بخدمات او قیام نماید من از برای خدمات آن حضرت ایستاده ام حضرت فرمود ای اسماء حق تعالی
حوائج دنیا و آخرت ترا برآورد حضرت امیر فرمود که آن بامداد بسیار سرد بود من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم
که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من برگردم بسوی شما پس بر حال خود ماندیم تا حضرت بر بالین ما
آمد و نزدیک سر ما نشست و پاهای خود را در میان ما داخل کرد پس من پای راستش را گرفتم و بر سینه خود چسبانیدم فاطمه پای چپش را گرفت و بسینه
خود چسبانید و پاهای مبارکش را گرم کردیم چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود یا علی کوزه آبی بیاور چون کوزه را آوردم سه مرتبه آب دهان مبارک در آن

در احوال صدیقه طاهره

انداخت و آیه چند از قرآن خواند و فرمود یا علی از این آب مخور و اندکی در آن کوزه بگذار چون آشامیدم باقی را در سر و سینه من ریخت و فرمود که حق تعالی
هر بدی را از تو دور گرداند یا ابوالحسن و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گردانیدنی و فرمود که آبی تازه بیاور چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان
مبارک خود در آن ریخت و آیات قرآن بر آن خواند پس بحضرت فاطمه داد و فرمود که بیاشام و اندکی در ظرفش بگذار پس باقیمانده آب را بر سر و سینه اش
ریخت و فرمود که خدا هر بدی را از تو دور گرداند و ترا از گناهان و عیبها پاک گرداند و پاک گردانیدنی و مرا امر فرمود که از خانه بدر روم و با فاطمه خلوت کرد و از او پرسید
که چه حال داری ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر نیکو شوهری است ولیکن زنان قریش نزد من آمدند و گفتند که حضرت رسول ترا
تزویج کرده است بمرد فقیری که پریشان است و مالی ندارد حضرت فرمود ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند بتحقیق که عرض کردند بر من گنجهای
زمین را و من نخواستم و اختیار ثواب آخرت کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه دنیا در نظر تو قدری نخواهد بود بخدا سوگند ای دختر که در
خیر خواهی تو تقصیری نکرده ام و ترا بکسی تزویج کرده ام که اسلام او از همه کس بیشتر است و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه زیادتر است
ای دختر حق تعالی از میان جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را پدر تو گردانیده است و دیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهری است شوهر
تو در هیچ امری مخالفت او مکن پس حضرت صدا زد مرا که یا علی گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که داخل خانه خود شو و مهربانی کن با زوجه
خود و مدارا کن که فاطمه پاره تن من است هر چه او را بدرد آورد مرا بدرد آورد و هر چه او را شاد گرداند مرا شاد گرداند شما را بخدا می سپارم و خدا را
خلیفه خود میگردانم بر شما پس جناب امیرالمؤمنین فرمود که بخدا سوگند که تا فاطمه از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم و هرگز امری که بر طبع او
گران بود بجا نیاوردم و هرگز او مرا بغضب نیاورد و در هیچ امری نافرمانی من نکرد و هرگاه که بسوی او نظر میکردم جمیع غمها و المها از سینه من بیرون میرفت
حضرت امیرالمؤمنین فرمود که چون حضرت رسول برخاست که بیرون رود فاطمه گفت ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم خادمی از برای من بگیر
که مرا خدمت کند در امور خانه فرمود ای فاطمه نمیخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد امیرالمؤمنین گفت بگو بلی فاطمه گفت ای پدر میخواهم آنچه بهتر
است از خادم حضرت فرمود که هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله میگوئی و سی و سه مرتبه الحمد لله سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو که این صد تسبیح است در زبان
و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را در صبح هر روز بگوئی حق تعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت ترا ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس
روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی میان من و علی برادری انداخت و در بالای هفت آسمان دختر مرا با او تزویج کرد و گواه گرفت
بر تزویج او ملائکه مقربان را و او را وصی و خلیفه من گردانید پس علی از من است و من از اویم و دوست او دوست من است و دشمن او دشمن من است بدرستی
که ملائکه تقرب میجویند بسوی حق تعالی بمحبت او و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت پناه آمد
و در میان چادر خود چیزی داشت حضرت با او گفت با خود چه داری ام ایمن گفت بعروسی فلان زن رفته بودم و بر او نثاری کردند این از نثار او است
پس ام ایمن گریست و گفت یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی و بر او چیزی نثار نشد حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی بدرستی که چون خداوند
عالمیان چون تزویج کرد فاطمه را بعلی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورها و حلهای خود و یاقوت خود و مروارید خود و زمرد خود
و حریر خود و برداشتند از اینها آنچه نتوانند وصف کرد و حق تعالی درخت طوبی را مهر فاطمه داد و آن درخت را در خانه امیرالمؤمنین قرار داد علی
بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که هر که خواستگاری حضرت فاطمه میکرد از حضرت رسالت پناه حضرت روی از او می گردانید و اظهار کراهت
مینمود چون خواست که فاطمه را بحضرت امیرالمؤمنین تزویج کند پنهان به فاطمه اظهار نمود حضرت فاطمه در جواب گفت که اختیار من با تست
ولیکن زنان قریش در حق علی می گویند که او مردیست شکم بزرگ و دستهای بلند دارد و بندهای استخوانش کنده است و پیش سرش مو ندارد
و چشمهای بزرگ دارد و پیوسته دندانهایش خندانست و مالی ندارد حضرت فرمود ای فاطمه مگر نمیدانی که حق تعالی مشرف شد بر
دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان پس مطلع شد بر دنیا و ترا اختیار
کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا باسمان بردند دیدم که بر صخره بیت المقدس نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته
بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم بوزیرش و یاری کردم او را بوزیرش پس من از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی
بن ابی طالب چون بسدرة المنتهی رسیدم باز این سخن را بر آن نوشته دیدم چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوائم عرش نوشته دیدم چون
داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر آنکه از درخت طوبی شاخی در آن هست
و بالای آن درخت سبدها است و از حله های استبرق و سندس بهشت و از برای هر بنده مؤمنی هزار هزار سبد هست و در هر سبدی صد هزار
حله هست و هیچ حله از آنها بحله دیگر شبیه نیست و هریک برنگیست و جامه های اهل بهشت از آنها است و در میان آن درخت نوریست کشیده
و عرض بهشت مانند عرض آسمانها و زمین است و مهیا کرده اند از برای آنها که ایمان بخدا و رسول او آورده اند اگر سواره در سایه آن درخت

صد هزار

صد هزار سال بتازد از سایه آن بدر نرود و این است تفسیر قول حق تعالی که و ظل ممدود و پائین آن درخت میوه های اهل بهشت است و طعامهای
ایشان که آویخته است در میان خانه های ایشان و در هر شاخی از آن صد نوع از میوه هست از آن میوه ها که شبیه آن را دیده اید در دنیا و از آنها
که ندیده اید و از آنچه شنیده اید شبیه آن را و از آنچه نشنیده اید و هر میوه که چیده می شود از آن درخت در همان ساعت مثل آن بجای او میروید چنانکه
حق تعالی فرموده است که لا مقطوعة و لا ممنوعة و در بیخ آن درخت نهری جاری می شود که از آن نهر منشعب می شود چهار نهر که حق تعالی فرموده است
اول نهرها آبی است که هرگز متغیر نمیشود دوم نهرها شیری که مزه اش متغیر نمیگردد سیم نهرها شرابیکه لذت بخشنده است آشامندگان را
چهارم نهرها از عسل صاف کرده ای فاطمه حق تعالی بمن عطا کرده است در حق علی هفت خصلت اول او کسی است که با من از قبر بیرون می آید و
اول کسی است که با من بر صراط می ایستد و خطاب میکند باتش جهنم که این را بگیر و آن را بگذار و اول کسی است که با من جامه می پوشد و اول کسی است
که با من در جانب راست عرش می ایستد و اول کسی است که با من در بهشت را می کوبد و اول کسی است که با من در درجات علیین ساکن میگردد و اول کسی
است که با من مینوشد از شراب سر بمهر بهشت و در این باید که رغبت کنند رغبت کنندگان ای فاطمه اینها است که حق تعالی بعلی کرامت کرده است
و در آخرت مهیا گردانیده است برای او و در بهشت اگر در دنیا مال ندارد در آخرت این عظمت و جلال دارد اما آنکه گفتی شکم او بزرگ است حق تعالی
او را مملو از علم گردانیده است و او را از میان امت من بعلم من مخصوص ساخته است و اما آنکه گفتی پیش سرش مو ندارد و دیده هایش گشاده
است بدرستی که حق تعالی او را بصفت حضرت آدم آفریده است اما بلندی دستهای او پس حق تعالی برای آن دستهای او را بلند گردانیده است
که دشمنان خدا و دشمنان مرا بقتل برساند و حق تعالی ببرکت او دین مرا غالب خواهد کرد بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان و باو حق تعالی فتح
کرامت خواهد کرد با مشرکان و کافران بر تنزیل قرآن با منافقان و بغی کنندگان و بیعت شکنندگان و از دین بدر روندگان بر تاویل قرآن و حق تعالی
از پشت او بیرون خواهد آورد دو سید جوانان اهل بهشت را و با ایشان عرش خود را زینت خواهد داد در قیامت ای فاطمه حق تعالی هیچ پیغمبری را نفر
ستاد مگر آنکه فرزندان او را از صلب او قرار داد و ذریت مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد اگر علی نبود ذریت من در زمین نمیماند پس
فاطمه عرض کرد که برای او اختیار نمیکنم احدی را از اهل زمین پس حق تعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت
امام زین العابدین و از حضرت امام جعفر صادق و از حضرت امام رضا علیهم السلام روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من تزویج
حضرت فاطمه را در خاطر داشتم و شب و روز در این خیال بودم و جرات نمیکردم که بخدمت حضرت رسالت عرض نمایم تا آنکه روزی
بخدمت آن حضرت رفتم فرمود که یا علی آیا میخواهی زن گفتم رسول خدا اصلح امر مرا بهتر میداند و آن حضرت میخواست که یکی از زنان
قریش را بمن تزویج نماید من میترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود روزی بخیر نشسته بودم ناگاه فرستاده حضرت رسول
پیش من آمد و گفت اجابت کن حضرت را که ترا میطلبد و من زودی بیامدم که آن حضرت را با این فرح و شادی مشاهده نکرده بودم حضرت
فرمود که بشتاب رفتم بخدمت آن حضرت و او در حجره ام سلمه بود چون نظر مبارکش بر من افتاد از شادی و سرور و از جبین مبارکش نمایان
و شکفته گردید و خندان شد بحدیکه نور دندانهای منورش ساطع گردید پس فرمود که یا علی حق تعالی کفایت کرد از برای من آنچه را من اهتمام
داشتم از تزویج تو گفتم چگونه است این یا رسول الله فرمود که جبرئیل نزد من آمد از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورد پس من گرفتم
آنها را و بوئیدم و گفتم سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل گفت که حق تعالی امر فرمود ساکنان بهشت از ملائکه و هر که در بهشت
است که بیارایند و زینت نمایند جمیع باغستانهای بهشت را از درختان و زمینها و میوه ها و قصرها و امر کرد بادهای بهشت را که بوزیدند
بانواع بوهای خوش و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت نمایند سوره طه و طس و یس و حمعسق پس منادی از زیر عرش ندا کرد که امروز
ولیمه علی بن ابیطالب است بدرستی من شما را گواه میگیرم که تزویج کرده ام فاطمه دختر محمد را بعلی بن ابیطالب برای آنکه پسندیده ام ایشان را برای
یکدیگر پس حق تعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان از مرواریدها و زبرجدها و یاقوتهای خود و برخاستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل
و قرنفل بهشت و این از نثار ملائکه است که برای تو آورده ام پس حق تعالی امر کرد ملکی از ملائکه بهشت را که او را راحیل می گویند و در میان ملائکه
بفصاحت و بلاغت او ملکی نیست که خطبه بخواند پس خطبه خواند که مثل آن خطبه را اهل آسمان و زمین نشنیده بودند پس منادی
ندا کرد که ای ملائکه و ساکنان بهشت من برکت بفرستید بر علی بن ابیطالب که حبیب و دوست محمد است و بر فاطمه دختر محمد بتحقیق که من
برکت فرستاده ام بر ایشان بدرستی که من تزویج کردم محبوبترین زنان را بسوی خود با محبوبترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبر آخر الزمان
پس راحیل گفت برکتی که بر ایشان فرستاده زیاده از آنچه ما مشاهده کردیم امروز ظاهر گردانیدی از کرامت ایشان چه خواهد بود حق تعالی
ندا کرد که ای راحیل از برکت من بر ایشان آنست که جمع میکنم ایشان را بر محبت خود و میگردانم ایشان را حجت خود بر خلق بعزت و جلال خود سوگند یاد می
کنم که از ایشان خلق خواهم آفرید و از ایشان ذریتی بوجود خواهم آورد و ایشان را خزینه داران خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم گردانید

واین

وایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی دین من و با ایشان حجت بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبر از پس بشارت باد ترا یا علی که حق تعالی ترا گرامی کرده ٥٢
که با هیچ یک از خلق چنین کرامتی نکرده و من تزویج کردم فاطمه را بتو بتزویجی که خداوند رحمن او را بتو تزویج کرد و راضی شد او برای فاطمه بآنچه خدا از برای
او راضی شده پس بگیر زوجه خود را که تو سزاوارتری باو از من و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاق است بسوی تو و فاطمه اگر نه این
بود که حق تعالی مقدر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق هر اینه دعای بهشت و اهل بهشت را در حق شما مستجاب میکرد و شما را
در این دنیا بایشان میرسانید پس نیکو برادر و داماد و مصاحبی تو از برای من و کافی است مرا خوشنودی خدا از خوشنودی دیگران پس حضرت
امیرالمومنین عرض کرد یا رسول الله آیا قدر من بجائی رسیده است که مرا در بهشت یاد کنند و حق تعالی مرا در میان ملائکه خود تزویج می نماید
حضرت فرمود که چون حق تعالی گرامی دارد ولی خود را و دوست خود را اکرام میکند او را و او را بچیزی چند که هیچ چشمی ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد
پس حق تعالی این کرامتها را بتو عطا کرده است یا علی پس حضرت امیرالمومنین فرمود که رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی
وان اعمل صالحا ترضیه واصلح لی فی ذریتی پس حضرت رسول گفت آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر
از حضرت صادق منقول است که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیرالمومنین فرش ایشان که در زیر افکنده بودند پوست گوسفند
بود چون میخواستند بر روی آن بخوابند میگردانیدند و پشم آنرا بالا میکردند و بر روی آن میخوابیدند و بالش ایشان از پوستی بود که در
میانش لیف خرما پر کرده بودند و مهر آن حضرت زره آهنی بود شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که چون
حضرت رسالت فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت آن حضرت آمدند و گفتند تو تزویج کردی فاطمه را بعلی بمهر خسیسی حضرت فرمود که
من دختر خود را بعلی تزویج نکردم خدا او را باو تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج بردند نزد سدرة المنتهی وحی رسید که نثار کن آنچه بر تو
هست پس نثار کردم مروارید و مرجان و انواع جواهر پس حوریان بهشت مبادرت کردند و ربودند و آنها را بهدیه می فرستند از برای یکدیگر و فخر میکنند و
می گویند که این از نثار فاطمه دختر محمد است چون شب زفاف فاطمه شد حضرت اشهب استر خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی آن انداخت و فاطمه را بر آن
سوار کرد و امر کرد سلمان را که سر استر را بکشد و حضرت رسول از پی استر میرفت پس در اثنای راه در میان هر اصلها صدای پیای شنیدند ناگاه
جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و حضرت از ایشان پرسید که برای چه بزمین آمده اید گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی پس جبرئیل و میکائیل
تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند و حضرت رسول هم تکبیر گفت پس تکبیر گفتن در عروسیها در آن شب مقرر شد ایضا بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه گردانید و بهشت و دوزخ را مهر او گردانید که دشمنان خود را
داخل جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت می کند او است صدیقه کبری و جمیع پیغمبران که گذشتند بر معرفت و ولایت او مبعوث گردیده اند
باسناد بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که مهر حضرت فاطمه زرهی بود که سی درهم می ارزید مولف گوید که اشهر
آنست که مهر آن حضرت پانصد درهم بود که بحساب این زمان سی تومان و یکهزار و پانصد دینار میشود قطب راوندی روایت کرده است که
در هنگام ولیمه حضرت فاطمه جبرئیل هدیه از آسمان آورد و در آن طبقی بود که در آن نان و میوه بهشت و بیشتر از میوه های بهشت بود و حضرت
رسول بدست خود آنرا بدو نیم کرد نصف آنرا بعلی و نصف آنرا بفاطمه داد و فرمود که این هدیه ایست از بهشت برای ایشان ابن شهرآشوب روایت
روایت کرده است که جبرئیل از آسمان حله از برای حضرت فاطمه آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود چون حضرت آن جامه را پوشید جمیع زنان
قریش متحیر شدند زیرا که مثل آن ندیده بودند و گفتند از کجا آورده ای این را حضرت فرمود که این از جانب خدا است ایضا از حضرت صادق روایت
کرده است که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول که فاطمه را بگو که نافرمانی نکند که اگر او بغضب آید من بغضب آیم از برای غضب او و ایضا از حضرت امام
محمد باقر روایت کرده است که حق تعالی بحضرت رسالت وحی کرد که من از جانب علی خمس دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه بخشیدم و از برای او در زمین چهار نهر
مقرر ساختم نهر فرات و نیل مصر و نهروان و نهر بلخ و تو او را در زمین تزویج کن بپانصد درهم تا سنتی گردد از برای امت تو و در روایت دیگر حضرت
رسالت فرمود که یا علی من فاطمه را بتو تزویج کردم بامر حق تعالی بر صداق خمس زمین و چهارصد و هشتاد درهم ایضا از جابر انصاری روایت کرده
کرده است که چون شب زفاف حضرت فاطمه شد حضرت رسول در پیش بود و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ و هفتاد هزار ملک
از عقب آن حضرت بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی می کردند تا طلوع صبح و بروایت دیگر حضرت امر کرد دختران عبد المطلب را که همراه فاطمه بودند و فرح
و شادی کنند و رجزها بخوانند و تسبیح و تحمید حق تعالی بگویند و چیزی که خدا نمی پسندد نگویند جابر گفت که پس حضرت رسول آن حضرت را
بر ناقه خود سوار کرد و بروایت دیگر بر استر اشهب خود سوار کرد و سلمان مهار شتر را گرفت و بر دور او هفتاد حوری میرفتند حضرت رسول و عقیل
و حمزه و جعفر و اهل بیت از عقب او میرفتند و شمشیرها برهنه در دست داشتند و زنان حضرت رسالت از پیش او میرفتند و رجزی میخواندند
تا آنکه علی و فاطمه را در حجره عزت و سعادت بیکدیگر سپردند چون صبح شد حضرت رسالت نزد ایشان آمد و کاسه از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه

فرمود

٥٣ فرمود که بجوز فدای تو گردد پدرت و بحضرت امیرالمومنین فرمود که بیاشام فدای تو گردد پسر عمت در کتاب کشف الغمه از اسماء بنت عمیس
روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت فاطمه که فرمود شبی که حضرت امیرالمومنین در فراش من در آمد ترسیدم که زمین با من سخن میگفت و از
آن حالت ترسان شدم چون صبح شد حضرت رسول بنزد من آمد آن ترس را از من یافت چون قصه را بآنحضرت نقل کردم حضرت بسجده در آمد و سجده را طول داد و شکر حق تعالی
بتقدیم رسانید پس سر از سجده برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا به فرزندان طیب و نیکو بدرستی که حق تعالی شوهر ترا فضیلت داده است
بر سایر خلق خود و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را آنچه بر روی او واقع میشود از مشرق و مغرب قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران
روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت از خانه بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود و نوری از آن ساطع بود مانند ماه تابان پس عبد
الرحمن بن عوف برخاست و گفت یا رسول الله این نور چیست که در روی تو مشاهده میکنم حضرت فرمود بشارتیست که بمن رسیده است
در باب برادر و پسر عم من و دختر من که حق تعالی تزویج کرده است فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خازن بهشت را که درخت طوبی را حرکت
داد و برگهای آن را باور در درخت طوبی بعدد محبان اهل بیت رسول خدا آفرید در زیر آن درخت ملکی چند از نور و هر ملکی را از ملائکه
یکی از آن برآتها داد چون روز قیامت بر پا شود آن ملائکه ندا کنند در میان خلایق پس نماند محبی از دوستان اهل بیت مگر آنکه یکی از آن برآتها را
باو دهند و در آن برات نوشته باشد که او آزاد است از آتش جهنم پس در آن روز بسبب برادر و پسر عم و دختر من بسیار از آتش جهنم
آزاد شوند در کتاب کشف الغمه از طریق مخالفان بسندهای بسیار روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که فاطمه را از من خواستگاری می
نمود من جواب نمیگفتم و انتظار وحی پروردگار خود می کشیدم تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای
محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و جمع کرده روحانیان و کروبیان را در وادی که آنرا افیح می گویند در زیر درخت طوبی و تزویج کرد فاطمه را بعلی
من خطبه کننده بودم و علی خداوند عالمیان ولی فاطمه بود امر کرد درخت طوبی را که بر دارد از زیور و حلل و مروارید و یاقوت پس برابر ایشان نثار
کرد و حوریان بهشت از نثار او بر داشتند و هر که بیشتر و بهتر برداشته است فخر میکند تا روز قیامت و می گویند که این نثار فاطمه است چون
شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند و سنت جاری شد در تکبیر گفتن تا روز قیامت و صاحب کتاب فردوس
الاخبار که از مشاهیر مخالفان است از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت با علی بن ابیطالب فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج نمود
زمین را مهر او گردانید پس هر که بر روی زمین راه رود و دشمن تو باشد حرام بر او زمین راه رفتن در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده
است که روزی حضرت فاطمه شکایت کرد از حضرت امیرالمومنین که هر چه بهم میرساند میان فقرا و مساکین قسمت می کند حضرت فرمود که ای فاطمه
میخواهی مرا بخشم آوری در باب برادرم و پسر عمم بدرستی که خشم او خشم من است و خشم من خشم خدا است پس حضرت فاطمه فرمود که پناه
می برم بخدا از غضب خدا و رسول کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین حضرت فاطمه را
تزویج نمود بر برد کهنه و زرهی که سی درهم می ارزید و فراشی از پوست گوسفند که هر گاه که می خواستند که بخوابند میگردانیدند و بر روی
پشم آن میخوابیدند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بنزد فاطمه آمد دید میگریست فرمود که چرا گریه میکنی بخدا سوگند
که اگر در میان اهل من از او بهتر می بود ترا باو تزویج می کردم و من ترا باو تزویج نکردم خدا ترا باو تزویج کرد و خمس دنیا را صداق تو گردانید تا آسمان
و زمین باقی است ایضا بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که غیر آن دو حلال را روا نیست بعد از آنکه حضرت رسالت بعلی و فاطمه
در شب زفاف گفت که کاری مکنید تا من نزد شما بیایم چون نزد ایشان آمد پاهای مبارک خود را در میان ایشان دراز کرد در رختخواب
ایضا روایت کرده که مبارکباد زفاف حضرت فاطمه را می گفتند بالرفاء والبنین چنانکه در میان ایشان متعارف بود یعنی با هم از جهت عمر و زیاد با اتفاق
و پسرها حضرت رسول فرمود که چنین مگوئید بلکه بگوئید علی الخیر والبرکة یعنی مزاوجت با خیر و برکت باد ابن شهرآشوب از حضرت صادق
روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت امیر حرام کرده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه در دنیا بود زیرا که او طاهره بود و هرگز حائض نمیشد بعضی
از محققان گفته اند که حق تعالی در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت را ذکر فرموده است و متعرض ذکر حوریان نگردیده است شاید که چون این
سوره برای اهل بیت نازل شده است حق تعالی برای رعایت حضرت فاطمه حوریان را ذکر نکرده است فصل ششم در بیان کیفیت معاشرت
امیرالمومنین و فاطمه است ابن بابویه بسند مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت با ما نماز صبح ادا کرد و اثر
حزن از روی مبارکش ظاهر بود پس برخاست و بسوی خانه فاطمه رفت ما نیز از عقبش رفتیم چون بر در خانه رسید دید که حضرت امیرالمومنین در میان
در خوابیده است و روی خاک پس حضرت نزدیک او نشست و خاک را از پشت او دور می کرد و میفرمود که برخیز فدای تو باد پدر و مادرم ای ابو تراب
پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه شدند ما ساعتی در بیرون در ایستادیم پس بخنده بلندی شنیدیم بعد از آن حضرت بیرون آمد بسوی ما
شکفته و شاد و خوشحال پس گفتیم یا رسول الله داخل شدی با روی اندوهناک و بیرون آمدی بروی دیگر فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه

اصلاح کردم میان دو کس که محبوبترین اهل زمین‌اند بسوی اهل آسمان و بروایت دیگر چون حضرت داخل شد فرشی برای حضرت انداختند و حضرت بروی آن فرش خوابید پس فاطمه از یکطرف خوابید و حضرت امیرالمؤمنین در جانب دیگر پس حضرت رسول دست علی را گرفت بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را نیز بر ناف خود گذاشت پیوسته با ایشان سخن میگفت تا در میان ایشان اصلاح کرد چون بیرون آمد گفت چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوبترین اهل زمین‌اند بسوی من **مؤلف گوید** که ابن بابویه گفته است که این حدیث نزد من معتمد نیست زیرا که علی بن ابیطالب سید اوصیاست و فاطمه زهرا سیده نساست و میان این دو بزرگوار منازعه و مناقشه روا نیست در کتاب علل الشرایع و بشارة المصطفی و مناقب بسند معتبر از ابوذر و ابن عباس روایت کرده‌اند که چون جعفر طیار در حبشه بود برای او کنیزکی بهدیه فرستاده بودند و قیمت او چهار هزار درهم بود چون جعفر بمدینه آمد آن کنیز را برای برادر خود امیرالمؤمنین بهدیه فرستاد و آن کنیزک خدمت آن حضرت را می‌کرد روزی حضرت فاطمه بخانه در آمد دید که سر حضرت امیرالمؤمنین در دامن آن کنیزک است چون آن حالت را ملاحظه نمود متغیر گردید پرسید آیا کاری کردی با او حضرت فرمود که نه بخدا سوگند ای دختر محمد که کاری نکردم الحال آنچه می‌خواهی بگو تا بجا آورم گفت میخواهم که مرا رخصت دهی که بخانه پدرم روم حضرت فرمود که رخصت دادم پس فاطمه چادر بر سر کرد و برقع افکند و متوجه خانه پدر بزرگوار خود گردید پیش از آنکه فاطمه بخدمت حضرت برسد جبرئیل از جانب خداوند جلیل بر او نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه نزد تو می‌آید برای شکایت علی از او در باب علی چیزی قبول مکن چون فاطمه داخل شد حضرت رسول فرمود که بشکایت علی آمده گفت بلی برب الکعبه پس فرمود که برگرد بسوی علی و بگو برغم انف خود راضیم بآنچه کنی پس برگشت بخدمت حضرت امیرالمؤمنین و سه مرتبه گفت برغم انف خود راضیم بآنچه رضای تو در آن است حضرت امیرالمؤمنین فرمود ای فاطمه شکایت مرا کردی بحبیب من و دوست من و یار من رسول الله واسوأتاه از شرمندگی نزد آن حضرت خدا را گواه میگیرم ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم از برای رضای خدا و چهارصد درهم که از عطای من زیاد آمده است تصدق میکنم بر فقرای مدینه پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول شد پس بار دیگر جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم از برای آزاد کردن جاریه از برای خوشنودی فاطمه و اختیار جهنم را بتو دادم برای چهارصد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت کن هر که را خواهی برحمت من و هر که را خواهی از جهنم بیرون آور بعفو من پس در آن وقت حضرت امیرالمؤمنین فرمود که منم قسمت کننده میان بهشت و دوزخ **مؤلف گوید** در کارهای بزرگان دین و مقربان رب العالمین تفکر نمی‌باید نمود و هر چه از ایشان رسید در مقام تسلیم و انقیاد می‌باید بود بسا باشد که این معارضه‌ها بحسب ظاهر منبی نماید و در واقع مشتمل بر مصلحتهای نامتناهی باشد و می‌تواند بود که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر گردد

فصل هفتم

در بیان کیفیت شهادت آن حضرت و بیان ستمهائیست که از منافقان این امت نسبت بآن جگر گوشه حضرت رسالت واقع شد و سایر احوال آن حضرت بعد از حضرت رسالت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین اما آدم پس از مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر روی خد روی او اثر گریه مانند دو نهر مانده بود اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند باو بخدا سوگند که تا یاد میکنی یوسف را تا آنکه خود را بمشقت عظیم اندازی تا هلاک شوی اما یوسف پس آنقدر گریست در مفارقت یعقوب تا آنکه اهل زندان از گریه او متأذی شدند و گفتند باو که یا در شب گریه کن و روز ساکت باش تا ما آرام بگیریم یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از آنها گریه کند و در دیگری ساکت باشد و اما فاطمه پس آنقدر گریست بر وفات رسول خدا که اهل مدینه از گریه او متأذی شدند و گفتند باو که ما را آزار کردی از بسیاری گریه خود پس آن حضرت میرفت بمقبره شهدای احد و آنچه می‌خواست میگریست و بسوی مدینه برمیگشت و اما علی بن الحسین پس بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست و بروایتی چهل سال و هرگز طعام نزد او نگذاشتند که گریه نکند و هرگز آب نیاشامید که نگریست تا آنکه یکی از آزاد کردهای آن حضرت گفت فدای تو شوم یابن رسول الله میترسم که خود را از گریه هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت میکنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید من هرگز بیاد نمی‌آورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسالت شد آنقدر گریست که آب دیده‌اش بر ریش مبارکش جاری شد گفتند یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت بایشان خواهند کرد اشرار امت من بعد از من گویا می‌بینم فاطمه دختر خود را که ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند چون فاطمه این سخن را شنید گریست حضرت رسول فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه گفت گریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد و لیکن میگریم از مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میشود و نیز از ابن عباس روایت کرده است که

در کاه

یعقوب

در مرض

که در مرض موت حضرت رسول فاطمه زهرا بخدمت حضرت آمد پس حضرت فرمود که خبر مرگ مرا بمن رسانیده‌اند پس فاطمه گریست حضرت فرمود که گریه مکن بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و دو روز و نصف روزی تا آنکه ملحق خواهی شد بمن و بمن ملحق نخواهی شد تا آنکه از میوه‌های بهشت برای تو تحف بیاورند پس فاطمه خندان شد کلینی و دیگران بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن و اندوه بر آن حضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود جبرئیل می‌آمد بنزد او و او را تعزیت میداد و خاطر او را خوش میکرد و خبر میداد او را از حال پدرش و مکان او و خبر میداد او را با آنچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او و حضرت امیرالمؤمنین اینها را مینوشت و مصحف فاطمه این است ایضا بسند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در آن مدت کسی آنحضرت را شاد و خندان ندید و در هفته دو مرتبه بزیارت قبور شهدای احد میرفت در روز دوشنبه و پنجشنبه و نماز و دعا و گریه میکرد بر این حال بود تا از دنیا مفارقت کرد و در بعضی از کتب معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده‌اند که فرمود حضرت رسول را در پیراهنش غسل دادم پیوسته فاطمه میگفت که پیراهن را بمن بنما چون پیراهن را می‌بوئید مدهوش میگردید پس پیراهن را پنهان کردم و دیگر نه دادم ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسالت از دنیا مفارقت کرد بلال مؤذن از حضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت اذان نمیگویم از برای کسی بعد از رسول خدا پس فاطمه روزی فرمود من میخواهم که بشنوم صدای مؤذن پدر خود را این خبر ببلال رسید شروع کرد باذان چون بلال الله اکبر گفت فاطمه پدر خود و ایام معاشرت آن حضرت بیاد او آمد و خود را از گریه ضبط نتوانست کرد چون باشهد ان محمدا رسول الله رسید فاطمه نعره زد و بر رو در افتاد و غش کرد مردم گمان کردند که آن حضرت از دنیا مفارقت کرد ببلال گفتند که ترک کن اذان را که دختر محمد از دنیا رفت پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد پس حضرت فاطمه بهوش آمد بلال را فرمود که اذان را تمام کن او نکرد و گفت ای بهترین زنان میترسم که چون صدای مرا بشنوی باز از هلاکت خود بترسی پس حضرت فاطمه او را معاف داشت ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت را بمعراج بردند حق تعالی باو وحی کرد که من ترا امتحان مینمایم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است حضرت فرمود تسلیم کنم پروردگارا امر ترا و مرا قوتی نیست مگر بتو پرسید که آن سه چیز کدام است حق تعالی ندا فرمود که اول آن است که خود را و اهل و عیال خود را گرسنه بداری و غیر را و محتاجان امت را بر خود و بر ایشان اختیار نمائی حضرت فرمود که قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم و از تو می‌طلبم توفیق و صبر را اما دوم آن است که صبر نمائی بر تکذیب و ترس و بیم بسیار از ایشان و آنکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی و با کافران محاربه نمائی بجان و مال خود و صبر نمائی بر آنچه از ایشان بتو میرسد از آزار و اذیت از اهل نفاق و بر الم و جراحتها که در جنگ بتو میرسد حضرت گفت پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم و از توفیق طلبم توفیق و صبر را پس حق تعالی فرمود اما سیم آن است که با اهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو از کشته شدن اما علی بن ابیطالب برادر تو پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود و مشقت و غصب خواهند کرد او را و ستم بر او خواهند کرد حضرت فرمود که پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر می‌طلبم اما دختر تو پس مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند نمود حقی را که تو از برای او قرار خواهی داد و در شکم او خواهند زد در حالتی که او حامله باشد و بحرم و منزل او بی رخصت داخل خواهند شد و مذلت و خواری او را فرو خواهند گرفت و کسی منع نخواهد کرد ایشان را و از آنچه نسبت باو کنند و از آن ضرب فرزندی که در شکم او باشد بمیرد از درد آن ضربت و جراحت شهید گردد حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر طلب مینمایم حق تعالی فرمود که آن دختر و برادر تو دو پسر خواهند بود یکی از ایشان را بزهر شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند نمود و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد و اینها را امت تو نسبت باو خواهند کرد حضرت فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم از تو توفیق و صبر میطلبم پس حق تعالی فرمود که اما پسر دیگر او را پس امت تو او را بجهاد خواهند طلبید و او را بدترین حالی شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را بغارت خواهند برد و در آن حال استغاثه بمن خواهد جست و من برای او شهادت مقرر کرده‌ام کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین پس اهل آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند کرد و ملائکه چند که بنصرت او بیایند و یاری او در دنیا نتوانند کرد پشت و پسری در او دهم که ترا یاری کنم و شجر الحال در زیر عرش است و پر خواهد کرد زمین را از عدالت و عدل و داد و دلهای مردم خواهم امکنده ... ترس از منافقان و کافران خواهد گشت که مردم گویند که چرا مردم را این قدر میکشد حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ندا از جانب حق تعالی رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد مردی را دید که از همه کس خوش روتر و از جمیع مردان خوش بوتر و در پیش رویش نوری ساطع بود پس او را بنزدیک خود طلبید آمد بنزد آن حضرت با جامه‌های نور و سیمای خیر و سعادت از جبین او ظاهر بود بنزدیک آمد و میان دو دیده آن حضرت را بوسید پس حضرت گفت ... دید که بر دور او احاطه کرده بودند که علامتی

کارا

که در امر کار او را شهید خواهند کرد

از روی جزع ذکر خواهند کرد

بغیر از

بغیر از خدا کسی نبود است پس حضرت رسول فرمود که ای پروردگار این مرد از برای که غضب خواهد کرد و از برای که مهیا کرداینده این جماعترا که برد
اورند و حال انکه مرا وعده نصرت کرده و من منتظر یاری تو هستم این جماعت که حال ایشانرا بیان کردی یاران من و اهل بیت من اند و مرا خبر دادی
به ستمهائیکه بعد از من با ایشان خواهد رسید اگر خواهی میتوانی که مرا یاری نمائی در حق ایشان بر انهائیکه بر ایشان ستم کنند و حال انکه انقیاد کردم
امر ترا و قبول کردم و راضی شدم بانچه از تو میطلبم توفیق و رضا و یاری بر صبر را پس خطاب رسید بمن که اما برادر تو پس جزای او نزد من است که جنت
الماوی ثواب او عطا میکنم بعوض صبری که بر این مصائب میکند و حجت او را بر خلایق غالب گردانم در روز قیامت و اختیار حوض کوثر را باو واگذارم که بدهد
که دوستان شما را از اب دهد و منع کند از ان دشمنان شما را و جهنم را بر او سرد و سلامت گردانم که داخل جهنم شود و بیرون اورد هر که را در دل او
قدر سنگینی ذره از محبت او بوده باشد و منزلت شما را هم در یک درجه بهشت قرار دهم اما ان دو پسر مظلوم مقتول شهید را پس در روز قیامت عرش
خود را بایشان زینت دهم و ایشان را در قیامت انقدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب ان بلاها که بایشان رسد و زیارت کننده
گان ایشانرا گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان من اند و بر من لازم است که زیارت
کنندگان خود را گرامی دارم و هر چه سؤال کنند بایشان عطا میکنم و ایشانرا در قیامت جزائی بدهم که ارزوی حال ایشان کنند هر که بر احوال ایشان مطلع گردد
اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز میدارم و او را ندا میکنم که حق تعالی ترا حاکم گردانیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است
بر تو یا فرزندان تو پس حکم کن در حق ایشان هر چه خواهی بدرستی که من اجازه میکنم حکم ترا در حق ایشان پس بعرصه محشر در اید و حکم نماید که ستمکاران
او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکاران اهل بیت اجیاد یعنی عمر فریاد بر اورد که ای حسرت بر انچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و رعایت
دوستان خدا و ارزو کند که بدنیا بر گردد و تدارک کند و انگشت خود را بدندان گزد و گوید کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم و گوید وای بر من کاش
ابو بکر را با خود یار نگرفته بودم و با ابابکر گوید کاش میان من و تو دوری می بود مانند مشرق و مغرب پس بد قرینی بودی از برای من پس حق تعالی
ایشانرا ندا کند که امروز این سخنان شما را نفعی نمی بخشد و هر دو در عذاب شریکید پس ستمکار گوید که امروز حکم میکنی در میان بندگان خود در انچه
بیشتر اختلاف در ان میکردند یا دیگران در ان حکم میکنند پس ندا رسد بایشان که لعنت خدا بر ستمکاران است انهائیکه منع میکردند مردم را از راه
خدا یعنی از متابعت امیر المؤمنین ولی خدا و راه خدا را ایمردم کج میفرمودند و اعتقاد بقیامت نیز داشتند و اول کسی را که در قیامت برای او حکم
خواهند کرد محسن فرزند امیر المؤمنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشنده او و بعد از او در قنفذ که با مرا و رفت و در دیگم فاطمه زد و محسن را
شهید کرد پس ان دو نفر را حاضر کنند و تازیانهای اتش بر ایشان بزنند که اگر یکی از ان تازیانها بر دریاها واقع شود همه بجوش ایند از مشرق تا
مغرب و اگر بر کوههای دنیا بگذارند همه خاکستر شوند ایشانرا باین تازیانها بزنند پس امیر المؤمنین نزد عرش حق تعالی بزانو در اید و با ستمکار
خود خصمی نماید خصوصا معاویه و پسران او و معاویه را در چاهی اندازند که ان چاه در جهنم و سر ان چاه را بپوشند که کسی ایشانرا نه بیند و ایشان کسیرا
نبینند پس گویند ان جماعتی که ولایت و محبت انها را اختیار کرده بودند ای پروردگار ما بنما بما ان دو کس را که گمراه کردند ما را از جن و انس تا ایشانرا
در زیر پاهای خود قرار دهیم تا انکه ایشان از ما پست تر باشند و عذاب ایشان از ما شدید تر باشد پس حق تعالی فرماید که فایده نمی کند شما را
این سخنان چون ستم کرده اید بر خود و همه در عذاب شریکید پس در این وقت ندای واویلاه و وا ثبوراه بر اورند و ایند بنزد حوض کوثر و سؤال کنند
از حضرت امیر المؤمنین حافظان ملائکه نزد او باشند گویند که عفو کن از ما و ما را اب بده از عذاب خدا خلاص کن پس حضرت بایشان گوید که
برگردید تشنه لب بسوی اتش جهنم که نیست شراب شما امروز مگر از حمیم و غسلین و نفع نمی بخشد شفاعت شافعین و ابن بابویه بسند معتبر از ابن
عباس روایت کرده است که روزی حضرت سید انبیا با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند که ناگاه حضرت امام حسن از در درامد
چون نظر مبارک سید عالم بر او افتاد بسیار گریست و فرمود ای فرزند بسوی من بیا ای فرزند دلبند من و ای انیس دل مستمند ان شاهزاده را بر
زانوی راست خود بنشاند چون زمانی شد حضرت سید الشهدا امام حسین از در درامد خواجه عالم چون بروی نظر کرد قطرات عبرات
از دیده مبارک بارید فرمود که ای نور دیده و سرور سینه من نزدیک من بیا و ان امام مظلوم را بر زانوی چپ خود نشانید و بعد از ساعتی خورشید
تتق عصمت و جلالت انسیه حورا فاطمه زهرا حاضر شد چون حضرت رسالت نظر بروی افکند بی اختیار گریه اغاز کرد و فرمود ای فرزند
گرامی نزدیک من بیا و انجناب را در مقابل خود نشانید چون نظر بر امد حضرت سید اوصیا علی مرتضی عنان بی خود شد تا انکه در مسجد در
امد چون انجناب را دید اشک حسرت از دیده مبارک ببارید و گفت ای پسر عم وای انیس دل پر غم نزدیک من آی و ان سرور اصحاب الیمین را در
پهلوی راست خود نشانید اصحاب گفتند یا سید عالم و اشرف اولاد بنی ادم سبب چه بود که هر یک از نجوم فلک عصمت و طهارت که دیدی
بگریستی سید عالم فرمود بحق انخدائیکه مرا براستی بخلق فرستاده و از جمیع عالمیان و ادمیان مرا برگزیده است که بهترین مخلوقات خداوند عالمیان
که من و این چهار گوهر صدف عصمت و طهارت گرامی ترین خلقیم نزد خداوند عالمیان و خداوند خلقی از ما گرامی تر نیست بسوی احدی از خلق

امیر از ایشان دوست تر میدارد اما علی بن ابیطالب پس او برادر و دمساز و عدیل من است و صاحب امر خلافت است بعد از من و علمدار من است
در دنیا و اخرت ساقی حوض کوثر و شفاعت کننده روز محشر است و مولای مسلمانان و پیشوای مومنان و راهنمای متقیان است و وصی
و خلیفه و جانشین من است بر اهل بیت من و امت من در حیات و بعد از وفات من دوست او دوست من است و دشمن او دشمن من است
حق تعالی گنه کاران امت مرا ببرکت دوستی او بیامرزد و سیه کاری جرم ایشانرا بنور خورشید ولایت او محو نماید و دشمنان او را بعذاب الیم
معذب سازد سبب گریه من برانجناب این بود که میدانم بعد از من امت جفا کار با او چه کنند و رها نمایند و منصب خلافت از وی غصب کنند و
او را بی یار و انصار در میان جمعی کثیر از اهل نفاق و بدترین اشرار بگذارند و پیوسته از امت محنتها باو برسد و او بامر الهی صبر نماید و پیوسته بر
شرط نصیحت باشد بجا اورد تا انکه بدبخت ترین امت ضربتی بر فرق مبارک ان سلطان سریر خلافت زند که ریش مبارکش از خون سرش رنگین
شود و او بر این حال خدا را ملاقات نماید پس سید عالم فرمود که اما فاطمه پس او سیده زنان عالمیان است بهتر و مهتر پیشینیان و پسینیان
است و او پاره تن من و نور دو چشم من و میوه دل و جان من است هر گاه که او بقدم عبودیت در محراب عبادت بنزد خداوند خود بایستد چنین
بنور اخلاص برابر حق نور او بر ملائکه هفت اسمان روشنی دهد و شعاع او عرش عظیم را منور سازد چنانکه کواکب اسمان اهل زمین را نور
بخشند و حق تعالی در ملاء اعلی باو مباهات نماید و ندا فرماید که ای ملائکه من نظر نمائید باین بنده من فاطمه بهترین خلقان من که نزد حضرت
من ایستاده و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من بلرزه درامده و دل از جمیع ماسوی الله برداشته و متوجه جناب اقدس من گردیده ای گروه
ملائک گواه باشید که شیعیان و محبان او را از اتش جهنم ایمن گردانیدم و از عذاب خود نجات بخشیدم پس حضرت رسالت فرمود که چون چشم
گوش خود داده بدم بر بیکسی و غریبی او و بعد از خود گریستم و بر ان محنتهائیکه از جفا کاران امت باو خواهد رسید زود باشد در خانه او
که بیت الشرف و عزت و مکرمت است ذلت و خواری در اید و رعایت حرمت او ننمایند و هیچ از او شرم نه دارند و فدک را که خدا باو داده از
او باز ستانند و او را از میراث من منع نمایند و از هر طرف که نظر کند نه یاری یابد که او را یاری کند و نه دلسوزی که او را غمخواری کند و بیچاره
این امت باو رحم ننمایند و پاس حرمت او نه دارند و او فریاد کند که یا ابتاه و یا محمداه هیچ کس بفریاد او نرسد چندانکه تضرع و زاری کند هیچ او را
یاری نکند و پیوسته بعد از من محزون و دردناک و مکروب و غمناک و گریه و زاری و ناله و بیقراری نماید گاهی انقطاع وحی را از خانه اش یاد اورد و گاه
سوز از دل پر غم بر کشد و زمان صحبت مرا بخاطر یاد اورد و اتش حسرتش از کانون سینه اش مشتعل گردد چون شب گوش دهد اواز تلاوت قران
مرا که در نماز شبها میخواندم نشنود و زار زار بنالد و یاد عزت و دولت زمان پدر بزرگوار کند و بر مذلت و خواری خود نوحه کند در ان وقت
حق سبحانه و تعالی گویا سازد ملاء اعلی را و مقدسان عالم بالا را مونس او گرداند و بعد دلداری او بفرستد و او را ندا کنند بانچه مریم دختر عمران را
کرده که یا فاطمه اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین یعنی ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع
کنندگان انگاه از ان جراحتی که از بدترین خلق خدا در پهلو خورده باشد صاحب فراش گردد و وجع او اشتداد نماید و بر فراش درد و الم بیکس
و غریب بماند حق سبحانه و تعالی مریم مادر عیسی را بپرستاری او بفرستد که در وحشت و بیکسی انیس او باشد و در مرض و الم بیمار داری نماید چون
از مرض و الم جفای امت بتنگ اید دست نیاز بدرگاه بی نیاز بر دارد که پروردگارا مشتاق لقای تو گردیده ام و از زندگانی سیر گشته ام و از
جفای این امت بتنگ امده ام و از محنتهای دنیای غدار ملول گشته ام و از مفارقت پدر بزرگوار بستوه امده ام مرا در روضه رضوان بدوستان و در غرفات بهشت خود
ملحق گردان پس حق سبحانه و تعالی او را بنزد من اورد و او اول کسی که از اهل بیت رسالت بمن ملحق شود او باشد چون غمگین و مجروح بنزد من اید دست تضرع بدرگاه
قاضی الحاجات بر دارم و خروش بر اورم که خداوندا ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب گردان و هر که حق جگر گوشه مرا غصب کرده او را بنکال خود معاقب گردان
و خوار و بیمقدار کن هر که او را خوار کرده و پیوسته در اتش جهنم بدار هر که بر شکم او زده و فرزندان او را شهید کرده و هر دعائیکه من کنم ملائکه
اسمانها امین گویند پس سید عالم فرمود که اما امام حسن پس او فرزند پسندیده و نور دیده من است و روشنی سینه و ثمره دل من است او سید
و مهتر و بهتر جوانان اهل بهشت است و حجت و خلیفه خدا است بعد از پدر بر خلقان گفته او گفته من است و کرده او کرده من است و هر که متابعت
او کند متابعت من کرده است و هر که مخالفت او کند مخالفت من کرده است چون بر جمال با کمال او نظر افکندم ستمهائیکه بعد از من بروی خواهند
کرد بخاطر اوردم و بر بیکسی و غریبی و مظلومی او گریستم زیرا که بعد از من اصحاب او او را غریب و بی یار در میان دشمنان جفا کار بگذارند و پیوسته در
محنت و مشقت و عنا باشد تا انکه او را بزهر جفا شهید کنند و ملائکه ارض و سما و کروبیان ملاء اعلی در ماتم ان جگر گوشه من بگریند اسمان و زمین
در مصیبت او اشک خونین از دیده ببارد در روز قیامت که دیدها نابینا شود چشم او روشن باشد هر که در قبر زیارت او کند و کسی که در زیارت او باشد در روز
جزا که دلهای خلایق غمگین گردد دل او شاد و خرم باشد و هر که در حضر طهر ان امام مظلوم او را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد
در روزیکه قدمها بر صراط بلرزد باشد و اما امام حسین پس او فرزند دلبند و انیس دل مستمند من است و او بهترین مردانند و امام مسلمانان است

بعد از پدر و برادر خود از پناه بیچارگان و فریادرس درماندگان و محبت خداوند عالمیان است و او بهترین جوانان اهل بهشت است و باب رستگاری و
فیروزی این امت است امر او امر من است و اطاعت او اطاعت من است چون آن نور چشم خود را دیدم و بیکسی و غریبی و درماندگی او گریستم زیرا که میدیدم گویا
این امت قصد کشتن او کنند او بمدینه آید و پناه بحرم محترم و روضه مکرم من آورد و او را امان ندهند و منع و صحبت برادر خود او مرعی ندارند و شوم
از حرم من نمایند و کار را بر او تنگ گیرند پس من در خواب او را در بر گیرم و سر او را بر سینه خود گذارم و او را امر نمایم که از دار هجرت من رحلت نماید
و او را بشارت دهم که جفا کاران این امت ترا شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهی رسید پس از جگر گوشه من با چشم گریان و دل بریان از
مرقد مطهر من مفارقت نماید و بزمین کربلا و محنت و عنا و مقتل شهیدان آل عبا رود و او در و چند نفر از اهل بیت او است من تیغ بر روی او کشند
و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند و بهترین شهیدان امت باشند در روز قیامت و آن گروه در میان گروه بهترین یاران کنند چون آن نور دیده
من از اسب در افتد و سیاهان تیغ بر گلوی مبارکش گذارند و او را بطریق گوسفند سر ببرند حضرت سید عالم آنرا فرمود و آهی از دل
سینه پر درد بر کشید و زار زار بگریست و خروش از ما حاضران بر آمد و صدای نوحه و زاری ملبند شد آنگاه حضرت سید عالم بر خاست و روبسوی
آسمان کرد که بار خدایا بتو شکایت میکنم از آنچه از این گروه ستمکار با اهل بیت من میرسد و بحجره ... مراجعت فرمود و ایضا بسند معتبر از حضرت
امیر المومنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزی من و فاطمه و حسن و حسین در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه نظر کرد
بسوی ما و گریست گفتم سبب گریه شما چیست یا رسول الله فرمود که گریه میکنم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد بعد از من گفتم آن چیست یا رسول الله فرمود که
از ضربتی است که بر سر تو خواهند زد و طپانچه که بر روی فاطمه خواهند زد و طعنی که بر ران حسن خواهند زد و او را بزهر شهید خواهند کرد
و از کشتن حسین نیز فرمود چون اهل بیت رسالت این خبر را شنیدند همه گریان شدند پس من گفتم یا رسول الله ما را نیافریده است ما را پروردگار ما
مگر از برای ابتلا حضرت فرمود شاد باش یا علی خدا عهد کرده بسوی من که دوست نمیدارد ترا مگر مومنی و دشمن نمیدارد ترا مگر منافقی و ابن شهر آشوب از جابر روایت کرده است که
حضرت رسالت در وقت وفات بحضرت امیر المومنین گفت که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من وصیت میکنم ترا که دو ریحانه من
یعنی حسن و حسین را نیکو محافظت نمائی در زمان باشد که دو رکن تو خراب شود چون حضرت رسول از دنیا رفت جناب امیر المومنین فرمود که این یک رکن من بود
که خراب شد چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت نمود فرمود که این رکن دویم بود و ایضا از ام سلمه و عایشه روایت کرده است در مرضی که حضرت رسالت از
دنیا رفت فاطمه را طلبید چون فاطمه حاضر شد رفتار او مانند رفتار حضرت رسالت بود فرمود که ای دختر من بیا نزدیک من پس او را در پهلوی
خود نشانید و رازی با او گفت که گریان شد و راز دیگر با او گفت که خندان شد چون بعد از وفات آنحضرت از او پرسیدند فرمود که در اول گفت
که جبرئیل در هر سالی قرآن را یکمرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض کرد میدانم که در این سال از دنیا میروم و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستم
رسیده خواهند شد من باین سبب گریان شدم پس فرمود که تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق میشوی از اهل بیت باین سبب خندان شدم و ایضا روایت
کرده است که چون سید انبیا عالم بقا را رحلت فرمود بچاره حضرت سیده نساء پیوسته غمگین و محزون بود و عصابه بر دور سر بسته بود و جسم
مبارکش ضعیف و نحیف و ارکانش از غم در هم شکسته بود و پیوسته اشک از دیده هایش میریخت بود و با آه سوخته و جگر افروخته می بود و ساعت بساعت
غش بر او طاری میشد با حسن و حسین میگفت که کجاست پدر شما که شما را ساعت بساعت در بر میگرفت کجاست پدر شما که از همه خلق مهربانتر بود نسبت
بشما و نمیگذاشت که شما بر روی زمین راه روید پیوسته میخواست که بر دوش او باشید دیگر هرگز نخواهید دید که این در را بگشاید و در این بیت
الاحزان من در آید چنانکه پیوسته با شما چنین میکرد و باسانید معتبر از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس گفتند که
چون مرض حضرت رسالت ماشتد اد انجامید جمعی از مهاجر و انصار بر بالین آنحضرت حاضر گشتند حضرت رسالت چون میدانست که
اصحاب او وفا ببیعت علی بن ابیطالب نخواهند نمود فرمود که ای گروه دوات و قلم و صحیفه نزد من حاضر سازید تا نامه برای شما بنویسم که هرگز گمراه
نشوید بعد از وفات من چون عمر بن الخطاب ملعون دید دانست که حضرت سید عالم میخواست که خلافت امیر المومنین را بنویسید بدست و قاحت پرده
از روی نفاق برداشت گفت این مرد را بیماری بر او غلبه کرده و هذیان میگوید کتاب خدا ما را کافی است و احتیاج بکتاب او نداریم پس جمعی از منافقین
اصحاب تابع آن ملعون شدند که ما را بکتاب و نامه احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند که اطاعت رسول خدا بر همه واجب است و در مخالفت او خطر عظیم است
ازین باب در چنین حالی دو اندیشه در میان صحابه نزاع شد و آوازها بلند کردید چون حضرت سید کاینات بر این ماجرا اطلاع یافت غمگین گردید
دانست که هر گاه در حیات او بنای این ستم ظلم نهادند بعد از او با اهل بیت او چه خواهند کرد فرمود که دور شوید از پیش من بروید و پیش از
این مرا ملال مسازید و مرا با پروردگار خود گذارید لعنت خدا بر آن گروه باد بحق کسی که نسبت هذیان برسول خدا داد و او امام خود دانند با آنکه
حق سبحانه و تعالی می فرماید که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نفرین رسول خدا بر آن قوم باد که چنین پیغمبر مبعوثی را که در چنین حالی
کاینات ... خود بر ... خلیفه رسول خدا دانند ... ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم

یعنی از گروهی که اذیت و آزار برسول خدا میرسانند حق تعالی در دنیا و آخرت ایشان را لعنت کرده و عذاب الیم و نکال جحیم از برای ایشان مهیا ساخته چون
روح مطهر حضرت سید عالم بعالم وصال ارتحال نمود حضرت امیر المومنین با جبرئیل امین بمقتضای وصیت سید المرسلین بتجهیز و تکفین و
مشغول شدند و آنجناب باشتغال آن نمودند عمر و ابا بکر و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان رسول با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات آنجناب حضرت
امیر المومنین را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت دانسته جنازه حضرت را در میان گذاشته متوجه سقیفه بنی ساعده شدند و در امر خلافت سخن آغاز کردند
بعد از منازعه بسیار و مجادله بیشمار از مهاجر و انصار امر خلافت ظاهرا بابوبکر قرار گرفت و آن بیحیا از امور نهی و اکثر مهاجرین و انصار وصیت
احمد مختار و بیعت حیدر کرار را فراموش کرده نقض بیعت کردند و با آن ملعون بیعت کردند چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ شد چون
کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود دلگیر گردید چون شب در آمد امام حسن و امام حسین را با خود برداشته بخانه یک یک از مهاجر و انصار
در آمد و ایشان را از عقوبت الهی میترسانید و وصیت احمد مختار را در غدیر خم با ایشان بیاد ایشان میخواند و از ایشان نصرت و یاری طلبید و از آن گروه
بیشتر مگر بیست و چهار نفر اجابت نکردند چون صبح طالع شد از آن بیست و چهار کس بر بیعت نمانده بودند بغیر از چهار کس تا سه شب ایشان را به
بیعت دعوت مینمود و طلب یاری از ایشان میفرمود و بغیر چهار کس بروایتی سه کس اجابت نمینمودند چون آن سلطان سریر ولایت کفر و
شقاوت را از آن گروه مشاهده فرمود بمسجد در آمد و در مجمع اصحاب حجتهای شافی بر ایشان تمام کرد و آیاتی که جبرئیل در شأن او آورده
بود بر ایشان خواند و آنچه سید انبیا در شأن او فرموده بود بر ایشان حجت ساخت و از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقال خویش
طلب نمود جمعی براستی گفتار او شهادت دادند چون نزدیک رسید که مردمان از بیعت ابوبکر پشیمان گردیده بحق باز گردند عمر بترسید
و جمعیت مردم را متفرق ساخت حضرت امیر المومنین بحجره طاهره مراجعت فرمود چون از هدایت آن قوم مایوس گردید بامر رسول خدا
بجمع قرآن اشتغال نمود چون عمر دید که جمیع مهاجر و انصار بغیر از حضرت امیر المومنین و چهار نفر از خواص آنحضرت دین بدنیا فروختند
و با او بیعت کردند با ابوبکر گفت که چرا حضرت علی بن ابیطالب را به بیعت خود نمیخوانی و الله اگر او با تو بیعت ننماید خلافت بر تو قرار نمی یابد
زیرا که او خلیفه بحق رسول خداست و اعلم و اشجع و افضل و اقضای این امت است و مردمان را با او رجوع بسیار است پس ابوبکر بسوی آنجناب
فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت شیر خدا ولی الله فرمود که سوگند خورده ام که از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک بر دوش نبندم
تا آیات قرآن را جمع نمایم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق قرآن را جمع کرده در کیسه گذاشت و سر آنرا مهر کرده بمسجد آمد و بمجمع مهاجر
و انصار ندا فرمود که ای گروه مردمان چون از دفن سید کاینات فارغ گردیدم بامر آنحضرت بجمع قرآن مشغول شدم و جمیع آیات قرآن و سور
قرآنیرا جمع کردم و هیچ آیه از آسمان نازل نشده که حضرت رسول بر من نخوانده باشد و تاویل آنرا بمن تعلیم ننموده باشد چون در آن قرآن
چند آیه بود که از کفر و نفاق منافقان آن قوم و خلافت علی بن ابیطالب و فرزندان او صریح بود عمر آنرا قبول نکرد سید اوصیا خشمناک گردید
و بحجره طاهره مراجعت نمود و فرمود که این قرآن را دیگر نخواهید دید تا ظاهر قائم آل محمد ظهور نماید پس ابوبکر بار دیگر بخدمت امیر المومنین فرستاد
که اجابت کن خلیفه بعد رسول خدا را حضرت امیر فرمود که آن ملعون خوش زود بر رسول خدا افترا بست جمیع مهاجر و انصار از ادانی و اقاصی میدانند که خدا
و رسول بغیر من در میان شما خلیفه نگذاشته چون این پیغام را با ایشان رسانید ابوبکر گفت راست میگوید علی رسول مرا خلیفه نکرده است
پس عمر در خشم شد برجست ابوبکر برای مصلحت خود گفت با و بنشین دیگر باره فرستاد از عقب امیر المومنین که امیر المومنین ابوبکر ترا طلب
مینماید حضرت امیر المومنین فرمود که عهد شما برسول خدا هنوز نزدیک است مگر فراموش کردید که خدا امیر المومنین خواند و مرا باین اسما می
مخصوص گردانید و حضرت رسول شما را امر فرمود که باین لقب گرامی بر من سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسالت فرمود که علی است
امیر مومنان و سید و بهتر مسلمانان و حامل لواء حمد و صاحب کرامت و مجد خداوند عالمیان جل و علا در روز قیامت او را بر صراط بنشاند که
دوستان خود را بنوازد و در دل دوستان داخل بهشت سازد و دشمنان خود را بخواری در آتش اندازد چون این پیغام با ایشان رسید باز عمر بر
جست و گفت من میدانم که او را تا نکشیم امر ما مستقیم نمیشود بگذار تا من بروم و سر او را برای تو بیاورم باز ابوبکر برای مصلحت او را تسکین
داد که بنشین باز فرستاد که بیا ابوبکر ترا می طلبد باز حضرت اجابت ننمود و فرمود که من مشغول وصیتهای حضرت رسولم چون آن دو دشمن
دانستند که حضرت امیر باختیار بیعت ایشان را قبول ننماید ملعونی قنفذ نام را که آزاد کرده عمر بود و در شقاوت عدیل او بود و مشهور بر شتی
و درشتی خوی بود در میان ایشان مشهور بود با خالد بن ولید و جمعی دیگر از بدبختان قوم بدر خانه اهل بیت رسالت و معدن عصمت و طهارت
فرستادند و گفتند که حضرت امیر المومنین را از خانه بیرون آورده بمسجد آورید تا از او بیعت بگیریم چون بساحت عزت و سعادت حریم دولت و جلالت
خانه اهل بیت رسالت رسیدند جرات نکردند که بی رخصت بآن خانه در آیند اذن دخول طلب کردند آنجناب ایشان را اجازت نفرمود بسوی او باز گشتند
و گفتند که ما را رخصت نمیدهند که بروی در آمر شویم و ما را جرات آن نیست که بی رخصت در خانه رسول خدا داخل شویم پس عمر بانگ بر ایشان زد که شما را

باجازت ایشان کاری نیست هر نوع که باشد آنحضرت را از خانه بیرون آورید و در این مرتبه عمر با ایشان بود و بیشتر می‌آغاز کرد و فریاد در
در خانه حضرت رسالت مآب بلند کردند و پیمانی از حد بردند عمر که با ایشان بود در دو فریاد کرد که ای پسر ابوطالب در را بگشا از شیر بیشه شجاعت ما بر خدا
صبر نمود و متعرض ایشان نمیشد تا آنکه حضرت فاطمه بیتاب گردید و بعقب در آمد از درد و الم عصابه بر سر بسته بود و جسم شریفش بسیار
نحیف گردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت فرمود که ای عمر از ما چه میخواهی و ما را بمصیبت خود نمیگذاری عمر گفت در را بگشا و الا آتش
در خانه شما می‌اندازم و شما را میسوزانم فاطمه گفت ای عمر از خدا نمی‌ترسی میخواهی بخانه من بی رخصت در آئی این خانه اهل بیت رسالت و بیت الحرام عزت
و مباهله است از این حرم بحرمت بگذر و این جور و ستم در و امدار پس آن شقی ملعون دشمن خدا و رسول خدا آتش طلبید و آتش در خانه زد و هیزم طلبید و در خانه
اهل بیت رسالت هیزم نهاد و در را گشود حضرت سیدة النساء فریاد برآورد که یا ابتاه یا رسول الله و مانع شد که آن ملعون را از داخل شدن باز دارد پس آن شقی ملعون
شمشیر خود را بر پهلوی فاطمه زد و آن مظلومه را فریاد برآورد و تازیانه بلند کرد و بر دست مبارکش زد جناب فاطمه فریاد می‌کرد که یا ابتاه مال اهل
بیت خود را ببین پس حضرت امیرالمؤمنین برخاست عمر را بلند کرد و بر زمین زد و بینی و گردنش را مجروح کرد و خواست او را بقتل رساند پس بخاطر آورد
وصیت رسول خدا را که با آن حضرت گفته بود که یا علی زود باشد که جفا کاران از امت با تو غدر و مکر نمایند و بیعت ترا بشکنند و بعهد من وفا نه
کنند فرا اگر کسی و تنها در میان جمعی از اشقیا بگذارند و توان نیکبرآئی چنانکه قوم موسی هرون را بگذاشتند و بعجل گوساله پرستی
پرداختند امت من نیز مرا تنها بگذارند و بگوساله سامری این امت بیعت نمایند حضرت امیرالمؤمنین گفت که ای امت تو با من چنین کنند من با ایشان
چه معامله نمایم حضرت فرمود که اگر یاور بیابی با ایشان جهاد کن و الا صبر کن و دست از ایشان بردار و معامله ایشان را بپروردگار خود بگذار چون
یاور بیابی با ایشان جهاد کن تا بنزد من آئی و خون از شمشیر تو بریزد پس حضرت عهد شاه و وصیت حضرت رسالت دست از او برداشت و فرمود
که ای پسر صهاک حبشیه سوگند یاد می‌کنم بحق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری اگر وصیت حضرت رسالت مرا مانع نمی‌بود هرآینه
می‌دانستی که بی رخصت من داخل خانه نمی‌توانی شد پس عمر کس فرستاد و از ابوبکر و سایر منافقان یاری طلب کرد و فوج فوج از منافقان
بیاری او می‌آمدند تا آنکه بخانه آن حضرت ریختند خالد بن ولید شمشیر کشید و برای عمر حمله کرد پس حضرت بر او حمله کرد و خواست که او را
بقتل رساند دیگران از حضرت را بحق حضرت رسالت قسم دادند تا دست از او برداشت پس سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی
حضرت امیرالمؤمنین برخاستند و نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت امیرالمؤمنین ایشان را منع کرد و فرمود که مرا با ایشان بگذارید بخدا
مرا مأمور نکرده که با ایشان جهاد کنم پس آنکافران ریسمانی در گردن امیرالمؤمنین انداختند و بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند حضرت
فاطمه مانع شد پس قنفذ بروایت دیگر عمر تازیانه بر بازوی فاطمه زد که شکست و ورم کرد باز آن حضرت دست از امیرالمؤمنین بر نمیداشت
تا آنکه در را بر شکم آن حضرت فشردند دندهای پهلوی آنحضرت را شکستند فرزندی که در شکم داشت که حضرت رسول او را محسن نام کرده بود
شهید کردند و در آن ساعت سقط شد و حضرت فاطمه از آن ضربت از دنیا رفت بروایت دیگر مغیرة بن شعبه با عمر در بر شکم محترم آنحضرت زد و فرزند او را
در شکم شهید کرد پس آنحضرت را بمسجد کشیدند از جفا کاران از پی او می‌رفتند و هیچ یک او را یاری نمیکردند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و
بریده فریاد می‌کردند و می‌گفتند چه زود خیانت کردید با حضرت رسول و کینه‌های سینه‌های خود را اظهار کردید و انتقام آنحضرت را از اهل بیت
او کشیدید پس بریده گفت که ای عمر تو [illegible] از نسب تو خبر داریم و ترا می‌شناسیم که از چند تن زنا بهم رسیده با این حال بخانه حضرت
رسالت داخل میشوی و دختر آنحضرت را مجروح میکنی و برادر و وصی آنحضرت را با این رسوائی بمسجد میکشی چون نظر ابوبکر بر آنحضرت افتاد
گفت دست از او بردارید حضرت فرمود ای ابوبکر بکدام حق و بکدام میراث و بکدام فضیلت خود دعوی خلافت تصرف کرده دیروز با پیغمبر با من
بیعت کردی در غدیر خم و با مر آنحضرت بر من سلام کردی بامارت مومنان پس عمر شمشیر از غلاف کشید بر بالای سر حضرت ایستاد و گفت
این سخنان را بگذار و بیعت کن حضرت فرمود اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت اگر بیعت نکنی ترا بقتل خواهم رسانید حضرت فرمود که تو می‌توانی اگر
برادر حضرت رسول را بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت رسول خدا نمی‌بود بر تو معلوم میشد که کدام ضعیفتر است پس
بریده برخاست و گفت که ای عمر و ای ابوبکر آیا شما نبودید در روزی که حضرت رسول شما را امر کرد که ما را با اکبر و صغیر سلام کنیم بر علی بامارت و پادشاهی
مومنان پس شما از آن حضرت پرسیدید که این از جانب خدا است گوئی حضرت فرمود که بلی امر خدا و رسول چنین است پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم
السلام علیک یا امیرالمومنین عمر گفت ای بریده ترا با این کارها چکار است بریده گفت که بخدا سوگند که من نمی‌مانم در شهری که شما در آن امیر باشید
و خلیفه حضرت رسول معزول باشد پس عمر گفت که بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند پس سلمان برخاست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس
دانم که سزاوار این نیستی و دو شوهر خلافت امام است باز [illegible] روز قیامت بضلالت و جهالت مبتلا شد عمر با او بانگ زد که ای
سلمان ترا با این کارها چکار است سلمان گفت بخدا سوگند که اگر اکنون دین میتوانم گرز شمشیر خود می‌کشیدم و در دانه

در راه خدا جهاد می‌کردم تا شما با وصی رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت کردید و نکردید و ندانید که چه کردید بدین در آمد بدعت
از دین بدر رفتید پس بشارت میدهم شما را بعذاب و ناامیدی از نعمت و رحمت خدا بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد و خون شما ظلم در میان
شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را بدل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد و عمار نیز برخاستند و هر یک چنین با ان اشقیا تمام کردند پس
رو کردند بجانب امیرالمؤمنین و گفتند که چه می‌فرمائی اگر رخصت می‌دهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد می‌کنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که
خدا رحمت کند شما را که دست از این اشقیا بردارید و وصیت حضرت رسول را بیاد آورید و ابوبکر بر بالای منبر نشسته بود و سخن میگفت عمر گفت
چه نشسته بر بالای منبر و علی در زیر منبر با تو بیعت نمیکند و با تو در مقام محاربه است رخصت بده تا گردنش را بزنم در آن وقت حضرت امام حسن
و حضرت امام حسین بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون این سخن را از او شنیدند گریستند و بخروش آمدند و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند
که یا جداه یا رسول الله ما را با بیحال ببین یاری و بی ناصر ببین پس حضرت امیرالمؤمنین ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید که بخدا سوگند
که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و از آن ذلیل تر و بیمقدار ترند که این اراده توانند کرد پس در آن حالت ام سلمه زوجه رسول خدا
و ام ایمن مربیه آن حضرت از حجره‌ها بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابوبکر وای بر اشقیای امت سید المرسلین چه زود کینه‌های و حسدهای خود را برای
حضرت ظاهر کردید پس عمر امر کرد که ایشان را از مسجد بدر کردند و گفت ما را با زنان و گفتار ایشان چکار است پس حضرت امیرالمؤمنین برخاست
و در روی مهاجر و انصار کرد و مناقب و فضایل خود را یکایک بر ایشان شمرد و از ایشان شهادت بر نصی که حضرت رسالت بر خلافت او کرده بود در
غدیر خم و غیر آن از مواطن متعدده بیاد ایشان آورد و حجت الهی را بر ایشان تمام کرد آن بدبختان گفتند که یا علی اگر پیش از این ما را گفته بودی با او بیعت نمیکردیم پس
عمر ترسید که مردم از خلافت ابوبکر برگردند باز گفت که یا علی بیعت کن و اگر نکنی گردنت را میزنم حضرت فرمود که ای فرزند صهاک در روغ می‌گوئی بخدا
که قدرت نداری پس خالد بن ولید برجست و شمشیر از غلاف کشید و گفت بخدا سوگند اگر بیعت نکنی گردنت را میزنم حضرت امیرالمؤمنین گریبان
او را گرفت و بر زمین انداخت شمشیر از دستش افتاد هرچند سعی کردند حضرت دست بیعت دراز نکند پس دست آنحضرت را گرفتند و ابوبکر دست
خود را در آن گرد و بدست حضرت رسانید در احادیث معتبره وارد شده است که چون آنحضرت را بمسجد در آوردند رو بسوی مرقد مطهر حضرت
رسالت کرد و فرمود یا بن عم ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی
از قبر حضرت رسالت بیرون آمد که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدائی بلند شد که یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من
نطفة ثم سویک رجلا یعنی ای ابوبکر آیا کافر شدی بآن خدائیکه ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس ترا درست مردی گردانید بسند معتبر
از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده‌اند که چون حضرت امیرالمؤمنین را بمسجد در آوردند حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا مجروح و نالان
و خشمناک و غمگین با جمیع مخدرات بنی هاشم از خانه بیرون آمده و بمسجد آوردند چون بمسجد در آمد نزدیک ضریح مقدس حضرت رسالت
رسید بخروش و آواز بلند گریست و آهی چند از دل پر درد برکشید و فریاد برآورد که ای گروه ستمکاران و ای قوم غدار از پسر عمم دست بردارید بحق
آن خدائیکه پدرم محمد مصطفی را براستی بخلق فرستاد که اگر این ظلم را فرو نگذارید از حضرت قبر پدرم دست آورید گیسوهای خود را بر سر پریشان
کنم و پیراهن پدرم رسول خدا را بر سر اندازم و دست در دامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد برآورم و ناله‌های آتشبار از دل افگار
برآورم کشتم و دریای غضب الهی را بجوش در آورم و آهی چند از سینه پر درد بر کشم که زمین و زمان را ابسوزانم و بلا متنفرا از شما بر بدی و زمین را گیرد
والله که ناقه صالح نزد خدا از من گرامی‌تر نیست و بچه او نزد خداوند عالمیان از فرزندان من عزیزتر نیست سلمان گوید که من نزدیک آن حضرت ایستاده
بودم دیدم که دیوارهای مسجد حضرت رسول بلرزه در آمد و بلند گردید بنحوی که اگر کسی میخواست از زیر آن عبور می‌توانست نمود چون این حال را مشاهده
کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم پس نزدیک آن حضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیده نساء و ای بتول عذرا و ای خاتون قیامت
وای بانوی حجله کرامت و ای مخدره خاتون قیامت و ای بانوی حجله کرامت و ای جگر گوشه رسول الثقلین و امید دو سبطین بر این قوم بخشا و برحمت
پدر خود رحم نما شما اهل بیت رحمت و شفاعتید چون پدر تو رحمت عالمیان بود شما باعث عذاب الهی بر ایشان مشوید از جناب التماس من قبول
نموده بحجره طاهره مراجعت فرمود و دیوارهای مسجد بر جای خود قرار گرفت و گرد بنحوی بلند گردید که تمام مسجد را فرو گرفت و حضرت امام محمد
باقر گفت بخدا سوگند که اگر فاطمه موی سر خود را می‌گشود همه میمردند بروایتی دیگر چون فاطمه بمسجد آمد پیراهن حضرت رسالت را بر سر گذاشته
بود و دست حضرت امام حسن و حضرت امام حسین را گرفته بود فریاد زد که ای ابوبکر ترا با ما چکار است میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند
که اگر ابوبکر ندی موی سر خود را می‌گشودم و بدرگاه خدا نفرین میکردم پس مردی از آن گروه با ابابکر گفت که میخواهی همه را هلاک کنی او را بگذار بیرون
و دست از امیرالمؤمنین برداشت و حضرت بخانه برگشت ایضا سلیم بن قیس از سلمان روایت کرده است که چون زبیر را بردند که با ابوبکر بیعت کند
با عمر گفت که ای فرزند صهاک اگر این اراذل که بر گرد تو اند ترا یاری نمیکردند نمیتوانستی که بر علی تقدم جوئی و شمشیر در دست من باشد [illegible]

محمد بن ابی بکر گفت چرا نام او را نبری مادر او کنیز زناکاری بود مال جدش عبد المطلب بود جد تو نفیل با او زنا کرد و پدر تو خطاب از او بهم رسید او بنده
جد من بود پس ابو بکر میان عمر و زبیر مصالحه داد چون سلمان از پیمان دکردن کردند و ترا بیعت بسوی ابو بکر کشیدند و کردن نرکند بهم رسید چون بجبر با ابو بکر
بیعت کرد گفت هلاک شدید و ضلال الی ابد برای خود اختیار کردید تا روز قیامت و بدعتها و ستمهای که نشستند را عمل او و دید بعد از پیغمبر خدا از دین برگشتید
و خلافت را از معدن نبوت بیرون کردید عمر گفت چون از تو و امام تو بیعت کردیم هر چه خواهی بگو و او هم هر چه خواهد بگوید سلمان گفت شنیدم از حضرت رسالت
که گفت بر تو و ابو بکر مثل گناهان جمیع امت تا روز قیامت و مثل عذاب ایشان خواهد بود عمر گفت که چون بیعت کردی و دیده تو روشن نشد بخلافت
مولای تو هر چه خواهی بگو سلمان گفت گواهی میدهم که در کتابهای آسمانی خوانده ام که دری از درهای جهنم مسمی است بنام و کنیت و صفت تو باز عمر گفت
چون خلافت را زایل کردید از جماعتی که تو ایشان را خدای خود کرده بودی هر چه خواهی بگو سلمان گفت شهادت میدهم که از حضرت رسالت پرسیدم از
تفسیر این آیه فیومئذ لا یعذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد حضرت فرمود که این درشان تست سلمان گفت حضرت امیر المؤمنین بمن گفت که ساکت شو
که اگر آن حضرت بمن نمیگفت که ساکت شو هر آینه آنچه در شان او و ابو بکر نازل شده بود و آنچه حضرت رسول در حق ایشان گفته بود همه را می گفتم پس حضرت
امیر المؤمنین خطاب کرد بسلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که سوگند میدهم شما را اگر نشنیدید از حضرت رسول که فرمود که در جهنم تابوتی هست که
دوازده کس در آن تابوت هستند شش کس از گذشتگان و شش نفر از این امت و آن تابوت در چاهی است در قعر جهنم و بر سر آن چاه سنگی افتاده
که هرگاه حق تعالی میخواهد که جهنم را مشتعل سازد امر میفرماید که آن سنگ را از سر آن چاه بردارند چون سنگ را بردارند همه جهنم مشتعل میشود از حرارت
آن چاه پس من در حضور شما پرسیدم که اینها کیستند فرمود که از پیشینیان پسر آدم قابیل و فرعون و نمرود و دو پی کننده ناقه صالح و دو
کس از بنی اسرائیل که بعد از موسی و عیسی دین ایشان را تغییر دادند و امت ایشان را گمراه کردند اما از این امت پس دجال است و پنج نفر که نام ... نوشتند
و با یکدیگر عهد و پیمان کردند که نگذارند که خلافت بر وصی من قرار گیرد یعنی ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه و سعید بن العاص
پس همه گفتند ای ابو الحسن ما یاد داریم من چیزی شنیدم که حضرت فرمود که مکرر شنیده ام که حضرت رسالت ترا لعنت کرد و نشنیده ام که برای تو استغفار
کرده باشد چون ملاعین خلافت را از آن حضرت غصب کردند باین راضی نشده خواستند که فدک را از حضرت فاطمه بگیرند و فدک قلعه چند بود
که حضرت رسالت اینها را بی جنگ گرفته بود حق تعالی فرستاد که وآت ذا القربی حقه جبرئیل گفت که حق تعالی میفرماید که فدک را بفاطمه بده تا از برای
او و فرزندان او باشد تا روز قیامت حضرت رسول بامر الهی بفاطمه تسلیم کرد و در تصرف وکلای آنحضرت بود تا وفات حضرت رسول پس
عمر و ابا بکر با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل واردات فدک مبلغ عظیمی میشود اگر این با اهل بیت باشد با علم و جلالت و بزرگواری که ایشان
دارند و استحقاق و اتفاق خلافت که دارند همه مردمان بجانب ایشان میل خواهند کرد پس با یکدیگر اتفاق کردند با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی
وضع کنند که حضرت رسول گفته که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیگذاریم و آنچه از ما میماند تصدق است از برای همه مسلمانان با آنکه حق تعالی
در قرآن میفرماید وورث سلیمان داود و حضرت زکریا فرمود که فهب لی من لدنک ولیا یرثنی پس ابتدا عین فرستادند وکلای حضرت
فاطمه را از فدک بیرون کردند چون خبر به آن حضرت رسید با گروهی از زنان بنی هاشم بنزد ابو بکر آمد و فرمود که میخواهی فدک را بگیری از من زمینی را
که حضرت رسالت بامر حق تعالی بمن داده است و آن حضرت برای فرزندان خود بغیر از این چیزی نگذاشته مگر نشنیده که حضرت رسول فرمود
که حرمت هر کس در باره فرزندان او رعایت باید کرد پس ابو بکر از تشنیع مردم دواتی طلبید که نامه برای آن حضرت بنویسد و فدک را رد کند عمر
گفت تا گواه نیاورد برای او منویس حضرت فاطمه فرمود که آیا حکمی که در باب همه مسلمانان جاری میکنی که بینه را از مدعی باید طلبید در باب
من جاری نمیکنی و حال آنکه فدک را در تصرف دارم تو میخواهی از من بگیری تو می باید گواه بیاوری عمر گفت تا گواه نیاوری نمیدهیم پس حضرت فاطمه حضرت
امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و ام ایمن را آورد که گواهی بدهند عمر گفت که شهادت علی اعتبار ندارد چون نفع آن برای خود او و فرزندان او میکند
و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زن عجمی است گواهی او اعتبار ندارد بروایت دیگر ابو بکر نامه نوشت و بحضرت فاطمه داد عمر آن نامه را از دست
فاطمه گرفت و آب دهان انداخت و پاره کرد حضرت فاطمه فرمود چنانکه نامه را پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند بروایت دیگر حضرت فاطمه بیرون آورد
نامه را که حضرت برای او نوشته بود و فدک را به او بخشیده بود عمر آن نامه را گرفت و آب دهان پلیدش بر او انداخت و پاره کرد پس حضرت
با زنان بنی هاشم بمسجد آمدند و زنان بنی هاشم پرده در پیش روی آنحضرت کشیدند برای آنکه حجت حق را بر اعدا تمام کند و کفر ایشان را بر عالمیان
ظاهر گرداند خطبه در نهایت بلاغت و فصاحت ادا نمود و اوامر و نواهی الهی را برای ایشان بیان کرد و ایشان را از عقوبات حق تعالی ترسانید
و حجتهای شافی در امر فدک با ایشان القا کرد و آنچه فرمود همه مهاجر و انصار را ساکت کرد و از ایشان گواهی طلبید که حضرت رسالت
در حق من گفت که فاطمه پاره تن من است هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده همه شهادت بحقیقت این حدیث
دادند پس حضرت فرمود که همه گواه باشید که ابو بکر و عمر مرا آزار کردند پس از ایشان ... و این آیه را خواند ان الذین یؤذون الله و رسوله

لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا الیما بخانه برگشت و از ضربتها و آزارهای ایشان بیمار و رنجور گشت و حضرت امیر المؤمنین
هر گاه بمسجد میآمد آن ملعونان احوال فاطمه را از آن حضرت می پرسیدند تا آنکه مرض آنحضرت شدید شد ایشان سعی بسیار کردند که آن حضرت را از خود
راضی کنند بظاهر که تشنیع مردم از ایشان کم شود آن حضرت راضی نشد و فرمود که خداوندا تو گواه باش که ایشان مرا آزار کردند من شکایت
میکنم ایشان را بسوی رسول تو و از ایشان راضی نمیشوم تا پدر خود را ملاقات کنم و آنچه با من کردند با او بگویم پس سلیم بن قیس میگوید که از ابن
عباس شنیدم که می گفت چون مرض حضرت فاطمه شدید شد حضرت امیر المؤمنین را طلبید گفت که وصیت میکنم ترا که بعد از من امامه دختر
خواهر من زینب را بخواهی و نعش مرا چنانکه ملائکه وصف کردند برای من بسازی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا بر جنازه من حاضر
شوند پس همان روز فاطمه از دنیا رحلت کرد از صدای گریه زنان و مردان مدینه متزلزل شد و مردم را دهشتی رو داد مانند روز وفات
حضرت رسول پس عمر و ابا بکر بتعزیه حضرت امیر المؤمنین آمدند و گفتند تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا مکن چون شب در آمد حضرت
امیر المؤمنین عباس و فضل پسر او و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را طلبید و بر حضرت فاطمه نماز کرد و او را دفن کرد چون صبح شد مقداد
با ابو بکر گفت که ما دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر با ابو بکر گفت که نگفتم که چنین خواهند کرد عباس گفت که فاطمه خود چنین وصیت کرده بود که شما بر او
نماز نکنید عمر گفت که شما کینه قدیم خود را هرگز ترک نمیکنید و الله که میروم و او را از قبر بدر میآورم و بر او نماز میکنم حضرت امیر المؤمنین
فرمود که بخدا سوگند ای پسر زن صهاک که اگر این اراده بکنی شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا ترا و جماعت بسیاری را بقتل برسانم
چون عمر این را شنید ساکت شد و دانست که چون امیر المؤمنین قسم میخورد البته وفا میکند پس امیر المؤمنین گفت ای عمر حضرت رسالت بسبب
ظهور کفر و نفاق تو مرا طلبید و میخواست که بفرستد ترا بقتل رساند حق تعالی این آیه را فرستاد که فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا باین سبب
حضرت از کشتن تو دست برداشت و عذاب تو را با آخرت گذاشت پس بعد از این ایشان توطیه کردند که حضرت امیر المؤمنین را بقتل رسانند و گفتند
که امر ما مستقیم نمیشود تا او را نکشیم ابو بکر گفت که این جرأت را کی کند عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند خالد ملعون را طلبیدند و گفتند میخواهیم ترا
بر امر عظیمی بداریم گفت بر هر چه میخواهید بدارید اگر همه بر کشتن علی باشد گفتند برای همین طلبیدیم ترا خالد گفت در چه وقت او را بقتل بیاورم ابو بکر گفت
در وقت نماز در پهلوی او بایست چون سلام نماز را بگویم گردن او را بزن چون اسما بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طیار بود در آن وقت در خانه ابو بکر
بود بر تدبیر ایشان مطلع شد کنیزک خود را گفت برو بخانه علی و فاطمه و در میان خانه ایشان بگرد و این آیه را بخوان ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک
فاخرج انی لک من الناصحین چون کنیزک آمد و این آیه را خواند حضرت امیر المؤمنین فرمود که بگو بخاتون خود که خدا اراده کند ایشان قدرت
از او دارند اگر ایشان مرا بکشند که قتال خواهد کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان پس حضرت وضو ساخت و مهیای نماز شد بمسجد در آمد و مشغول
نماز گردید خالد بن ولید آمد در پهلوی آنحضرت ایستاد پس ابو بکر در اثنای نماز پشیمان شد ترسید که چون حضرت امیر المؤمنین شمشیر بکشد
اول او را بکشد پس تشهد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب در آید و ترسید که اگر سلام بگوید خالد بگفته او عمل نماید و فتنه برپا شود
پس پیش از سلام نماز گفت ای خالد مکن آنچه را گفته بودم اگر بکنی ترا خواهم کشت بعد از آن سلام نماز گفت پس حضرت امیر المؤمنین با خالد فرمود که ترا بچه
چیز امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی ای ملعون گفت که بلی و الله اگر مرا نهی نمیکرد میکردم پس حضرت او را بلند کرد و بر زمین
زد و بر سینه اش نشست شمشیرش را گرفت که گردنش را بزند پس عمر فریاد زد که بحق پروردگار کعبه که می کشد او را خلاص کنید جمیع اهل مسجد
جمع شدند نتوانستند او را از دست حضرت گرفت بروایت دیگر او را بدو انگشت خود گرفت و بر ستون مسجد فشرد او را بهم زد و جامه هایش خود را نجس
کرد دست و پا میزد و هیچ کس نمیتوانست که او را خلاص کند پس ابو بکر بعمر گفت که این از رأیهای شوم تست من میدانستم که چنین خواهد شد پس
ابو بکر عمر را گفت برو و عباس عم او را خبر کن شاید شفاعت عم خود را قبول کند چون عباس بمسجد در آمد و گفت او را بحق صاحب قبر قسم دهید
تا دست بردارد چون چنین کردند دست برداشت و بگریبان عمر چسبید و او را حرکت عنیفی داد و فرمود که اگر وصیت حضرت رسالت نمی بود میدانستی که من
ضعیف ترم یا تو دست برداشت و بخانه مراجعت فرمود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی از حضرت صادق پرسید که آیا آتش را در پی
جنازه می توان برد و مجمره و قندیل و امثال اینها با جنازه می توان برد پس رنگ مبارک حضرت متغیر شد و فرمود که یکی از اشقیا بنزد فاطمه زهرا آمد و گفت
که علی بن ابیطالب دختر ابو جهل را خواستگاری میکند حضرت فاطمه سه مرتبه سوگند یاد کرد که آنچه می گویم ... حضرت فاطمه را
بسیار غیرت آمد زیرا که حق تعالی در جبلت زنان غیرت قرار داده چنانکه بر مردان جهاد را واجب کرده است و از برای زنیکه با وجود غیرت صبر کند ثواب مقرر فرموده
مثل ثواب کسی که مرابطه کند در سرحد مسلمانان از برای خدا پس غم فاطمه شدید شد در فکر ماند تا شب در آمد چون شب شد حضرت امام حسن را بر دوش
راست و امام حسین را بر دوش چپ گرفت و دست ام کلثوم را بدست راست خود گرفت ... چون حضرت امیر بحجره در آمد حضرت فاطمه را
در آن حجره ندید غم آن حضرت شدید شد و بسیار عظیم بود بر او و سبب آن را نمیدانست ... آن حضرت را از خانه بیرون رود طلب نماید پس بیرون

وامستدا

آمد

۷۴ آمد بسوی مسجد و نماز کرد بسیار پس بعضی از زنان مسجد را جمع کرد و بر آن تکبیر فرمود چون حضرت رسالت حزن فاطمه را مشاهده نمود غسل
کرد و جامه پوشید و بمسجد درآمد و پیوسته در مسجد نماز می‌کرد و مشغول رکوع و سجود بود و هر دو رکعت نماز که می‌کرد از خدا سؤال می‌نمود که
حزن فاطمه را زایل گرداند زیرا وقتی که از خانه بیرون آمد فاطمه را دید که از پهلو به پهلو می‌گردید و ناله‌های بلند می‌کرد چون حضرت دید که او در خواب
نمی‌رود و قرار نمی‌گیرد فرمود که برخیز ای دختر گرامی چون برخاست رسول خدا امام حسن را برداشت و جناب فاطمه امام حسین را برداشت و دست
ام کلثوم را گرفتند از خانه بسوی مسجد آمدند تا آنکه بنزد حضرت امیرالمؤمنین رسیدند و او در خواب بود پس حضرت رسول پای خود را بر پای امیرالمؤمنین
گذاشت و فشرد و فرمود که برخیز ای ابوتراب بسا ساکنی را از جا بدر آورده برو ابوبکر و عمر و طلحه را طلب حضرت امیر رفت ابوبکر و عمر را از خانه
بیرون آورد و چون نزد حضرت حاضر گردیدند حضرت رسول فرمود که یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پاره تن من است و من از اویم پس هر که او را آزار
کند مرا آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنان است که او را آزار کرده است در حیات من و هر که او را آزار کند در حیات من چنان
است که او را آزار کرده است بعد از مردن من حضرت امیر عرض کرد که بلی چنین است یا رسول الله حضرت رسول فرمود پس ترا چه باعث شد
که چنین کاری کردی حضرت امیرالمؤمنین فرمود بحق خداوندی که ترا براستی بخلق فرستاده است سوگند یاد می‌کنم که هیچ یک از آنها که بفاطمه رسید
است واقع نشده و بخاطر من خطور نکرده است حضرت رسول فرمود که تو راست گفتی و نیز راست گفته پس حضرت فاطمه شاد شد تبسم کرد تا آنکه
دندانهایش ظاهر شد پس یکی از آن دو ملعون بدیگری گفت که عجب نیست ما را در این وقت طلبیدن و او را در این طلب نمودن مطلبی هست پس
حضرت رسول دست امیرالمؤمنین را گرفت و دو انگشت از خود را در انگشتان آن حضرت داخل کرد و آمد حضرت رسالت امام محسن را برداشت و
حضرت امیر جناب امام حسین را برداشت و حضرت فاطمه ام کلثوم را برداشت و حضرت رسالت ایشان را داخل خانه خود کرد و قطیفه بر روی ایشان
افکند و ایشان را بخدا سپرد و بیرون آمد و بقیه شب را نماز کرد و آمد چون حضرت فاطمه بیمار شد بآن بیماری که از دنیا مفارقت کرد بسبب آن ستمهای آن دو ملعون
نفرتها از تشنیع مردم ترسیدند بعیادت آن حضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فاطمه ابا کرد و رخصت نداد ایشان را
چون ابوبکر این حال را دید با خدا عهد کرد که در زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی گرداند پس یک شب در زیر آسمان خوابید و در زیر سقف نرفت
پس عمر بنزد امیرالمؤمنین آمد گفت ابوبکر مرد پیر است و دل نازک دارد و با حضرت رسول در غار بوده و مصاحبت قدیم با آن حضرت داشته مکرر بنزد
این زن آمدیم و رخصت طلبیدیم که بر او داخل شویم فاطمه ابا کرد و رخصت نداد اگر مصلحت میدانی رخصت بطلب از برای ما پس حضرت امیرالمؤمنین بنزد
فاطمه آمد و گفت ای دختر رسول خدا از امر این دو مرد آنچه دانستی و مکرر آمدند و رخصت طلبیدند و رخصت ندادی ایشان را من قبول کردم که
از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که بخدا سوگند که رخصت نمیدهم ایشان را و یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم
و شکایت کنم نزد آن حضرت از آنچه با من کرده اند و آنچه مرتکب شده اند از ستم و ظلم بر من پس امیرالمؤمنین فرمود که من ضامن شده ام که از برای ایشان رخصت
بگیرم حضرت فاطمه فرمود که اگر ضامن شده از برای ایشان پس خانه خانه تست و اختیار تست و زنان مانع مردان نمی‌باشند و من در هیچ چیز مخالفت ترا روا
نمیدارم هر که را می‌خواهی رخصت بده پس حضرت امیرالمؤمنین بیرون آمد و رخصت داد ایشان را که داخل شوند و حضرت فاطمه فرمود که جامه بر روی او
کشیدند چون بخانه درآمدند بحضرت فاطمه سلام کردند آن حضرت جواب سلام ایشان نفرمود و رو از ایشان گردانید پس بجانب دیگر آمدند و چند مرتبه
از ایشان رو گردانید و ایشان از جانبی بجانبی میگردیدند پس حضرت فاطمه فرمود که یا علی جامه را از پیش روی من بردار و در مقابل من نگهدار و فرمود
بزنان که در دور آن حضرت بودند که روی مرا برگردانید پس ابوبکر گفت که ای دختر رسول خدا ما آمده ایم بسوی تو از برای طلب خشنودی تو و احتراز
از غضب تو و از تو سؤال میکنیم که ببخشی بر ما و عفو کنی از آنچه ما نسبت بتو کرده ایم حضرت فرمود که من یک سخن با تو نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات
کنم و از شما نزد او شکایت نمایم و هر جور و ستمی که بر من کرده اید بنزد آن حضرت یاد کنم پس آمدند و عذر گفتند که ما آمده ایم بعذرخواهی نزد تو و می‌خواهیم
که تو از ما خوشنود گردی پس بیامرز ما را و عفو کن از ما و مؤاخذه مکن ما را بآنچه نسبت بتو کرده ایم پس فاطمه متوجه حضرت امیر شد فرمود که یک کلمه
با ایشان سخن خواهم گفت گفتند بپرس از آنچه خواهی که ما در جواب آن نخواهیم گفت مگر آنچه حق باشد و گواهی نخواهیم داد مگر براستی پس حضرت
فاطمه فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا آیا بخاطر میآید شما را از آن شبی که حضرت رسالت شما را طلبید و از خانه بیرون آورد بسبب امری حسنی
که بر علی داده بود گفتند بلی حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا که در آن شب نشنیدید از پدرم که گفت فاطمه پاره تن من است و من از
اویم هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من او را آزار کرده است در حیات
من و هر که او را آزار کند در حیات من چنان است که بعد از وفات من او را آزار کرده است گفتند بلی پس حضرت فاطمه فرمود که الحمد لله که حق تعالی حق را بر زبان
شما جاری کرد پس گفت خداوندا تو گواه باش و ای جماعتی که نزد من حاضرید همه گواه باشید که این دو مرد مرا آزار کرده اند در حیات من و نزد مرگ من
بخدا سوگند که با ایشان سخن نمیگویم یک کلمه تا خداوند خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد او از آنچه کردند نسبت بمن و شوهر من و آنچه مرتکب شدند

ازهتک

۷۵ از هتک حرمت من و آزار و اذیت من پس ابوبکر بحیله و مکر برای پوشیدن قبایح اعمال خود نزد مردم فریاد واویلاه و واثبوراه برآورد و گفت کاش
مادر مرا نزائیده بود پس عمر گفت تعجب دارم از مردم که چگونه امور خود را بتو گذاشته و ترا خلیفه کرده اند تو پیری هستی خرافت دریافته جزع میکنی برای
خشم این زن و شادی می‌شوی بخوشنودی او و چه خواهد بود هرگاه کسی که زنی را بخشم آورد پس برخاستند و بیرون رفتند چون از جانب خدا خبر
وفات آن معصومه بآن حضرت رسید ام ایمن را طلبید و او معتمدترین زنان بود نزد آن حضرت فرمود که ای ام ایمن خبر وفات من بمن رسید پس علی را برای
من بطلب چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که ای پسر عم ترا وصیت میکنم بچیزی چند باید که وصیتهای مرا حفظ نمائی حضرت امیر فرمود که هر چه میخواهی
بگو فرمود که وصیتهای من اول آن است که امامه دختر زینب را بعد از من تزویج کنی که او تربیت کننده فرزندان من باشد برای ایشان در مهربانی مانند
من است و نعشی برای من بسازی مثل آنکه ملائکه برای من صورت آنرا کردند و بمن نمودند حضرت فرمود که ای فاطمه بمن بنما که چگونه ایشان بتو نمودند پس جناب
فاطمه بآن حضرت نمود بروشی که ملائکه وصف کرده بودند و بنای او چنانچه از جانب حق تعالی بآن مأمور شده بودند پس فرمود که وصیت سیم من آنست
که چون وفات کنم در همان ساعت مرا دفن کن و تأخیر منمائی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کرده اند بر جنازه من
حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت امیر فرمود که چنین خواهم کرد پس آن حضرت در میان شب بریاض جنت انتقال نمود و حضرت امیرالمؤمنین در
همان ساعت مشغول تجهیز و تکفین آن حضرت شد چنانکه وصیت کرده بود پس از غسل و کفن فارغ شد جنازه را بیرون آورد و دو جریده از درخت
خرما روشن کردند با جنازه آن حضرت بیرون رفتند تا آنکه در همان شب بر آن حضرت نماز گذاردند و جنازه مطهرش را دفن کردند چون صبح
شد ابوبکر و عمر بعیادت حضرت فاطمه آمدند در عرض راه مردی از قریش دیدند از او پرسیدند که از کجا می‌آئی گفت از تعزیت فاطمه می‌آیم گفتند مگر وفات
یافته است گفت بلی فوت شده است و در میان شب او را دفن کردند پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بنزد
امیرالمؤمنین آمدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ فرو نگذاشتی از مکر و حیله در بد کردن با ما این همه از کینه‌هاست که از ما در سینه داری این مثل
آن است که حضرت رسول را غسل دادی و ما را خبر نکردی چنانکه یاد دادی پسر خود را که بمسجد درآمد و صدا زد که ای ابوبکر از منبر پدر من فرود
آی حضرت امیرالمؤمنین فرمود که اگر سوگند خورم از برای شما آیا تصدیق من خواهید کرد گفتند بلی پس حضرت ایشان را بمسجد آورد و سوگند یاد
کرد که حضرت رسالت مرا وصیت کرده بود که دیگری را بر او در وقت غسل او حاضر نگردانم و نظر نکند بعورت او مگر پسر عم او پس من غسل میدادم آن
حضرت را و ملائکه مرا یاری می‌کردند و فضل پسر عباس آب بدست من میداد و چشمهای او بسته بود چون خواستم که پیراهن آنحضرت را بیرون کنم کسی از
کنار خانه مرا صدا زد که آواز او را شنیدم و شخص او را ندیدم گفت که پیراهن رسول خدا را مکن و صدا او را می‌شنیدم او را نمیدیدم پس پیراهن
او را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم و آن حضرت را غسل دادم پس کفن را نزدیک من آوردند و آن حضرت را کفن کردم بعد از کفن کردن پیراهن
آن حضرت را کندم اما پسر من حسن پس شما اهل مدینه میدانید که او در اثنای نماز میآمد و از صفها میگذشت تا بنزد حضرت رسول میرسید
و آن حضرت در سجده بود بر پشت آن حضرت سوار میشد چون حضرت از سجده برمیخاست یک دستش را بر پشت حسن می‌گذاشت و دست دیگر بر زانو
و او را چنین نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی میدانیم این را فرمود که شما و همه اهل مدینه میدانید که گاهی حسن میدوید
می‌آمد بخدمت آن حضرت در اثنای خطبه بود او را برگردن خود سوار میکرد و پاهای او بر سینه خود میگذارد تا خطبه را تمام میکرد و مردم برق خلخالهای حسن را
از منتهای مسجد میدیدند چون این مهربانیها را از جد بزرگوار خود دیده بود و بر منبر او بیگانه را دیده بود دشوار نمود این امر بر او گفت بخدا سوگند
که من او را امر نکرده بودم و سخن او بفرموده من نبود اما فاطمه پس میدانید که من رخصت از برای شما گرفتم که بنزد او آمدید و خشم او را دیدید
و خشم او را با خود دانستید بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را در جنازه او حاضر نگردانم و در نماز شما را مطلع نکنم من کسی نیستم که مخالفت
وصیت او کنم در حق شما عمر گفت که این سخنان لغو را بگذار الحال میروم بسوی قبرستان و او را از قبر بیرون می‌آورم و بر او نماز میکنم حضرت
فرمود که بخدا سوگند که اگر چنین امری اراده کنی ای پسر زانیه پیش از آنکه بعمل آوری سرت را از تن جدا کنم پس سخن میان حضرت امیرالمؤمنین و عمر بلند شد
نزدیک بود که بیکدیگر حمله کنند مهاجر و انصار جمع شدند و گفتند بخدا سوگند راضی نمیشویم که در حق پسر عم رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود
چون عمر دید که فتنه برپا میشود دست برداشت و شیخ کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون بعد از حضرت رسالت
حضرت فاطمه خانه نشین شد بنزد قبر پدر بزرگوار خود آمد و زبان بشکایت گشود و شعری چند ادا نمود که مضمونش این است که بعد از تو فتنه‌ها برپا شد
و امرها بلند شد اگر تو حاضر بودی اینها نمیشد چون از میان ما رفتی گردیدیم مثل زمینی که باران نه بیند و قوم تو مختل شدند پس مطلع شو
بر احوال ایشان و غافل مباش از ایشان و اشعار بسیار دیگر بر سبیل شکایت فرمود و بخانه مراجعت نمود و عیاشی روایت کرده است که ام سلمه
در مرض فاطمه بعیادت آن حضرت آمد و پرسید که چگونه صبح کرده شب خود را ای دختر رسول خدا فرمود که صبح کردم در میان جراحتها و اندوه
و غم بسیار از غم وفات پیغمبر مختار و مظلومیت حیدر کرار و دیدم پرده حضرت رسالت را گویا که امامت بغصب بود بر خلاف حکم تنزیل و خلاف وصیت

پیغمبر جلیل و سبب آن کینهائی بود که در جنگ بدر و احد در سینه داشتند و در زمان حضرت رسالت از روی نفاق پنهان میداشتند و منتظر
فرصت بودند چون فرصت یافتند بارانهای محنت و الم بر ما باریدند و از کمان کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند **مؤلف گوید**
که در مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیاری میان علما و سیره اهل سنت است از شصت روز بیشتر و از چهل روز کمتر نگفته اند و در اینکه
احادیث معتبره دلالت کرده بر آنکه بقای آنحضرت بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز بوده ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بوده و در روز وفات آن حضرت نیز خلاف بسیار است اکثر
علمای امامیه گفته اند که روز سیم ماه جمادی الثانیه واقع شده و این قول با آن حدیث هفتاد و پنج روز مخالفت دارد و موافق از احادیث باید که در اوایل
ماه جمادی الاول واقع شده باشد شیخ طوسی در مصباح از ابن عباس روایت کرده است که در بیست و یکم ماه رجب واقع شده است و این قول بعید است
در کشف الغمه در شب سیم ماه مبارک رمضان نیز نقل کرده است ابن شهر آشوب سیزدهم ماه ربیع الاول نقل کرده است در کشف الغمه از اسماء بنت عمیس
روایت کرده است که حضرت فاطمه در مرض وفات بمن گفت که قبیح میدانم از آنچه با مردگان زنان میکنند ایشان را بر روی تخته میگذارند و جامه بر روی ایشان
می افکنند و حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر میشود اسماء گفت که ای دختر رسول خدا من بتو بنمایم چیزی را که در حبشه دیده ام پس چوبهای تر از درخت خرما
طلبید نعشی ترتیب داد از او کند حضرت فاطمه چون آنرا دید فرمود که بسیار نیکو است این چون میت را در میان این میگذارند مرد و زن از یکدیگر ممتاز نمیشوند
فاطمه گفت چون من بمیرم مرا غسل بده و کسی را نگذار نزد من بیاید و چون فاطمه از دنیا رفت عایشه آمد خواست که داخل شود اسماء نگذاشت عایشه در نزد ابوبکر
شکایت کرد و گفت این زن خثعمیه میان ما و دختر رسول خدا حایل میشود و از برای او نعشی ساخته است چون ابوبکر با اسماء اعتراض کرد اسماء گفت
خود چنین مرا امر کرده است که کسی را نگذارم که نزد او درآید و این نعش را در حال حیات او نمودم مرا امر کرد که چنین چیزی را برای او بسازم ابوبکر گفت آنچه
گفته است بعمل بیاور و برگشت پس حضرت امیر المومنین و اسماء او را غسل دادند و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت فاطمه را مرض
شدیدی عارض شد تا چهل روز ممتد شد چون خبر وفات از حضرت یافت ام ایمن و اسماء بنت عمیس و حضرت امیر المومنین را حاضر ساخت و گفت ای پسر
عم از آسمان خبر فوت بمن رسید و من در جناح سفر آخرتم ترا وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر دارم حضرت امیر فرمود آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول
خدا پس بر بالین آنحضرت نشست و هر که در آن خانه بود بیرون کرد پس فرمود که ای پسر عم هرگز
مرا دروغگو نیافته و خیانت ننمودم و از روزیکه با من معاشرت نموده مخالفت تو نکرده ام حضرت امیر فرمود که معاذ الله تو داناتری بخدا و نیکوکارتر
و پرهیزکارتر و گرامی تر و از خدا ترسان تری از آنکه ترا سرزنش کنم بمخالفت خود و بر من بسیار گران است مفارقت تو و لیکن امریست که چاره از آن نیست
بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا را و عظیم شد وفات تو و مفارقت تو بر من پس میگویم انا لله و انا الیه راجعون برای مصیبتی که چه بسیار
بدرد آورنده است مرا و چه بسیار سوزنده است و اندوه آورنده است من بخدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ای ندارد و رزیه ایست
که هیچ چیز عوض آن نمیتواند شد پس ساعتی هر دو گریستند پس حضرت سر آن مظلومه را ساعتی بر دامن گرفت و بسینه خود چسبانید و فرمود که هر چه میخواهی وصیت
بکن که آنچه فرمائی بعمل میآورم و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم پس فاطمه فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم ترا اول که بعد از من امامه
را بعقد خود درآوری زیرا که مردان را چاره از زنان نیست و او برای فرزندان من مثل من است پس فرمود که برای من نعشی قرار بده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعش برای
من ساختند و اول نعشی که در زمین ساختند آن بود پس فرمود که باز وصیت میکنم ترا که نگذاری بجنازه من حاضر شوند یکی از اینها که بر من ستم
کردند و حق مرا غصب کردند زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول خدا اند و نگذاری که احدی از ایشان بر من نماز کنند و نه از اتباع ایشان و مرا در شب
دفن کنی در وقتی که دیدها در خواب باشد در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه نزدیک شد اسماء بنت عمیس را گفت که آبی
بیاور که من وضو بسازم پس وضو ساخت و بروایتی دیگر غسل کرد نیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید و جامه های نو طلبید
و پوشید و فرمود که ای اسماء جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت حضرت آنرا سه قسمت کرد یک حصه را برای خود گذاشت
یکی از برای من و یکی از برای علی آن کافور را بیاور که مرا با آن حنوط کنند چون کافور را آورد فرمود که نزدیک سر من بگذار پس پای خود را بقبله کرده
خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسماء ساعتی صبر کن و بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی را طلب کن و بدان که من بپدر خود ملحق
گردیده ام اسماء ساعتی انتظار کشید بعد از آن حضرت را ندا کرد صدا نشنید پس گفت ای دختر محمد مصطفی ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین
راه رفته است ای دختر آن کسی که در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ
روحش بریاض جنت پرواز کرده است پس بر روی آنحضرت افتاده آن حضرت را می بوسید میگفت چون بخدمت حضرت رسول برسی سلام اسماء بنت عمیس را
بآن حضرت برسان در این حال حضرت امام حسن و امام حسین از در درآمدند و گفتند ای اسماء مادر ما در این وقت چرا بخواب رفته است اسماء گفت
که مادر شما بخواب نرفته ولیکن برحمت رب الارباب واصل گردیده است پس حضرت امام حسن خود را بر روی مادر افکند و روی انورش را می بوسید

و میگفت ای مادر با من سخن بگوی پیش از آنکه روح از بدن مفارقت کند و حضرت امام حسین بر پایش افتاده می بوسید میگفت ای مادر بزرگوار منم
فرزندت حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسماء گفت ای دو جگر گوشه رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر
کنید و بوفات مادر خود او را برسانید پس ایشان بیرون رفتند چون نزدیک مسجد رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه باستقبال دویدند و گفتند
سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا امر کریه حق تعالی دیده شما را گریان نگرداند مگر جای جد خود را خالی دیده اید که گریان گردیده اید از شوق ملاقات
او گفتند مادر ما از دنیا مفارقت کرده چون حضرت امیر المومنین این خبر وحشت اثر را شنید برو در آمد و میفرمود که بعد از تو خود را بکه تسلی دهم
پس شعری چند در مصیبت آن حضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را بگریه در آورد چون این خبر در مدینه منتشر گردید مردان و زنان همه گریان شدند
در مصیبت آن حضرت و شیون از خانهای مدینه بلند شد زنان و مردان بسوی خانه آن حضرت دویدند و زنان بنی هاشم در خانه آن حضرت جمع
شدند نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزه درآید ایشان میگفتند ای سیده زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان مردم فوج فوج
بتعزیه در پیش حضرت امیر المومنین میآمدند آنحضرت نشسته بود و جناب امام حسن و امام حسین در پیش آنحضرت نشسته بودند و میگریستند و مردم
از گریه ایشان میگریستند ام کلثوم نزد قبر حضرت رسول آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تو از دنیا
رفتی دختر خود را بسوی خود بردی مردم جمع شده بودند و گریه میکردند و انتظار بیرون آمدن جنازه را میکشیدند پس ابوذر بیرون آمد و گفت بیرون
آوردن جنازه آن حضرت را از این پسین تاخیر انداختند پس مردم متفرق شده برگشتند چون پاسی از شب گذشت و دیدها بخواب رفت جنازه را
بیرون آوردند حضرت امیر المومنین و حسن و حسین و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواصان
حضرت بر آن حضرت نماز کردند و در همان شب دفن نمودند حضرت امیر المومنین بر دور قبر آن حضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند قبر آنحضرت
کدام است و بروایتی دیگر چهل قبر دیگر را آب پاشید که قبر آن حضرت در میان مشتبه باشد و بروایت دیگر قبر آنحضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر
معلوم نباشد اینها برای آن بود که عین موضع قبر آن حضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش قبر آن حضرت را بخاطر نگذرانند و بآن سبب در
موضع قبر آن حضرت اختلاف واقع شده است بعضی گفته اند در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع و بعضی گفته اند که میان قبر حضرت رسول و منبر آن حضرت
مدفون است زیرا که حضرت فرمود میان منبر و قبر من باغی است از باغهای بهشت و منبر من بر دریست از درهای بهشت و اظهر آنست که آن حضرت را
در خانه خود مدفون کردند چنانکه روایت صحیح بر آن دلالت میکند ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون آنحضرت را خواستند که در
قبر گذارند دو دست از میان قبر بیرون آمد شبیه بدستهای رسول خدا و آن حضرت را گرفت بقبر برد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که چون مرض فاطمه شدید شد عباس عم حضرت رسالت آمد بنزد آن حضرت برای عیادت گفتند مرض او سنگین شده است و او را نمیتوان دید
پس بخانه برگشت و کسی نزد حضرت امیر المومنین فرستاد و گفت بگو بآن حضرت که عمت ترا سلام میرساند و میگوید که غم بیماری فاطمه دختر رسول
خدا و نور دیده تو و دیده من مرا در هم شکسته است چنین گمان دارم که او پیش از ما بحضرت رسالت ملحق خواهد شد و آن حضرت از برای او بهترین منازل
در بهشت اختیار خواهد کرد و او را بقرب پروردگار خود خواهد کشانید و عطاهای بزرگ باو خواهد بخشید چون این امر ناگزیر شود مرا خبر کن
جمع کن ندای تو مهاجر و انصار را تا آنکه همه ثواب بیابند در حاضر شدن جنازه او و نماز کردن بر او و این باعث زیادتی دین است حضرت
امیر المومنین جواب فرمود که عم مرا سلام برسان و بگو مهر و شفقت و محبت تو را ما فراموش نمیکنیم خیر خواهی ترا شنیدم و فضیلت رای ترا گرامی میدانم بدرستی
که فاطمه دختر رسول خدا پیوسته مظلوم بود و حقش را از او منع کردند و میراثش را باو ندادند و سفارش حضرت رسول را با او رعایت نکردند و حق
حرمت او را نگاه نداشتند و حق خدا را در باب او رعایت ننمودند و خدا کافی است برای حکم کردن و برای انتقام از ستمکاران کشیدن من از تو سوال
میکنم ای عم بزرگوار که مرا معذور داری در عمل نکردن بنصیحت خود زیرا که فاطمه مرا وصیت کرده است که او را پنهان بردارم و مردم را در جنازه او حاضر نگردانم
چون این پیغام را بعباس رسانید گفت خدا بیامرزد پسر برادرم را در حال آنکه او آمرزیده است و در رأیی که او دیده باشد طعنی نمیتوان زد بدرستی
که از فرزندان عبد المطلب فرزندی مبارکتر از او متولد نشده است مگر حضرت رسالت بدرستی که علی پیوسته سابق بر همه بود بسوی هر مکرمتی
و عالمترین مردم بود بهر فضیلتی و شجاع ترین مردم بود در شدتها و در جهاد دشمنان دین از همه شدیدتر بود و اول کسی بود که ایمان بخدا و رسول
آورد شیخ مفید و شیخ طوسی و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسن روایت کرده اند که چون فاطمه بیمار شد وصیت نمود
بحضرت امیر المومنین که کتمان کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع نگرداند و اعلام نکند احدی را بمرض او پس حضرت بوصیت او عمل نموده
خود متوجه بیمارداری او بود و اسماء بنت عمیس آنحضرت را در این امور معاونت میکرد و از غیر خود احوال او را پنهان میداشت از مردم چون نزدیک
وفات آنحضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیر المومنین خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب او را دفن نماید و قبرش را هموار کند پس حضرت امیر
المومنین خود متوجه غسل و تکفین و امور او گردید و او را در شب مدفون گردانید و اثر قبر او را محو کرد چون خاک قبر آنحضرت را از دست خود افشاند حزن

حزن واندوه آن حضرت بیجان کرد و آب دیده‌های مبارکش بر روی انورش جاری شد و رو بقبر حضرت رسالت کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله
من و بر تو باد از جانب دختر و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده تو که بزیارت تو آمده است امشب در بقعه خاک در عرصه تو خوابیده است و حق تعالی از برای او
اختیار کرد که زود بتو ملحق گردد کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان توانائی من ولیکن با صبر کردن
در مصیبت تو و تاب آوردن در اندوه مفارقت تو جای شکیبائی دارد در این مصیبت صبر کنم تحقیق که ترا بدست خود بقبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو در
سینه من بر دست من جاری شد بدست خود دیده ترا پوشانیدم و امور ترا خود متکفل شدم بلی در کتاب خدا است آنچه می‌باید که بهترین قبول کرده بیاد آید
گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را بخود برگردانیدی و گروگان خود را از من باز گرفتی و حضرت زهرا را از من ربودی چه بسیار قبیح است آسمان
سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من بیدار خواهد گذشت و اندوه از من بدر نخواهد رفت
تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند آن خانه را که اکنون تو در آنجا مقیمی و دلم جراحتی است چرکین و اندوهی است از جانب او چه بسیار
زود جدائی افتاد میان ما و بخدا شکایت میکنم حال خود را و بزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من
و ظلم کردن در حق او پس از او بپرس احوال را چه بسیار غمها در سینه او بر روی هم نشسته بود که بکسی اظهار نمیتوانست کرد و بزودی همه را بتو خواهد
گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است سلام بر تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از مواصلت ملالی بهم رسانیده
باشد و از روی دشمنی مفارقت نماید اگر از قبر تو بروم از ملالت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست بآنچه از ثوابها که خدا وعده داده
است صبر کنندگان را صبر نیکوتر است و اگر نه غالب بودن جماعتی میبود که بر ما مستولی گردیده‌اند هر آینه اقامت نزد قبر ترا بر خود لازم
میدانستم و نزد ضریح تو معتکف می‌گردیدم و هر آینه فریاد و ناله برمی‌داشتم مانند فریاد زن بچه مرده در این مصیبت بزرگ پس خدا میبیند و میداند که دختر
ترا پنهان دفن میکنم از ترس دشمنان او و حقش را غصب کردند بقهر و میراثش را منع کردند علانیه و حال آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو
کهنه نشده بود پس بسوی تو شکایت میکنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلی نیکو هست پس صلوات خدا بر او و بر تو باد و رحمت خدا و برکات او و کلینی
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که سقطهای شیعیان ما از زمان شما افتاده اند اگر ایشان را نام نگذاشته باشید در روز قیامت کسانی را
ملاقات میکنند پدر خود را میگویند که چرا ما را نام نگذاشتید و حال آنکه حضرت رسول محسن را پیش از ولادت نام گذاشت ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت
کرده اند که مفضل از حضرت صادق سؤال نمود که فاطمه را که غسل داد فرمود که حضرت امیر المؤمنین غسل داد پس مفضل بر او گران آمد
راوی گفت بلی چنین است فدای تو گردم حضرت فرمود که دلتنگ مباش زیرا که فاطمه صدیقه و معصومه بود و معصوم را غیر از معصوم غسل نمیدهد بدرستیکه
مریم را حضرت عیسی غسل داد و ایضا در قرب الاسناد بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را حضرت امیر المؤمنین غسل داد ابن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که بچه سبب حضرت امیر المؤمنین فاطمه را در شب دفن کرد فرمود برای آنکه حضرت فاطمه وصیت
کرده بود که آن دو مرد اعرابی که بمرتبه خدا و رسول ایمان نیاورده بودند (یعنی ابوبکر و عمر) بر او نماز نکنند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند
از علت دفن کردن فاطمه در شب حضرت فرمود زیرا که او خشمناک بود بر جمعی و نمیخواست که ایشان بر جنازه او حاضر شوند و حرام است بر کسی که ولایت
و محبت ایشان داشته باشد که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه ایضا روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین از دفن فاطمه فارغ شد شعری
چند از روی درد انشا فرمود که مضمونش این است که هر اجتماعی از دو دوست آخرش بجدائی منتهی میشود و هر مصیبتی که غیر از مرگ است اندک است و رفتن
فاطمه بعد از حضرت رسالت دلیل است بر آنکه هیچ دوستی برای هیچ کس باقی نمیماند و زود باشد که نام من نیز از میان مردم برطرف شود و دوستی مرا فراموش
کنند و بعد از من برای یاد من یار دیگر بهم رسانند ایضا از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که هفت کس بر جنازه فاطمه نماز کردند ابوذر و سلمان و
مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود و من امام ایشان بودم شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند اول کسی که
از برای او نعش قرار دادند که بود فرمود حضرت فاطمه بود و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که اول نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه
بود و سببش آن بود که چون حضرت بیمار شد در آن بیماری که از دنیا رحلت کرد با اسماء بنت عمیس گفت ای اسماء من ضعیف و نحیف شده‌ام و گوشت از بدن
من رفته است آیا چیزی از برای بدن من درست میکنی که بدن مرا از مردان بپوشاند اسماء گفت که چون من در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری می
کردند اگر میخواهی برای تو بسازم فرمود که بلی پس اسماء تختی آورد و سرنگون گذاشت و چوبهای خرما طلبید و بر پایهای آن بست پس جامه بر روی آن افکند
و گفت این روش دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنین چیزی از برای من بساز و بدن مرا از مردان بپوشان تا خدا بدن ترا از آتش دوزخ بپوشاند
در روضة الواعظین از کتب معتبر از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت کرد اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید و بجانب مسجد دوید حضرت
امام حسن و امام حسین در راه او را دیدند و احوال مادر خود را از او پرسیدند او ساکت شد و جواب نگفت چون بخانه آمدند مادر خود را دیدند که در میان خانه
خوابیده است پس نزدیک رفتند و حضرت امام حسین او را حرکت داد چون دید که از دنیا رحلت کرده است با امام حسن گفت که ای برادر خدا ترا اجر دهد

در مصیبت مادرت و از خانه بیرون دویدند و فریاد بر آوردند که یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رحلت کرد مرگ تو از برای ما تازه شد
پس حضرت امیر المؤمنین را خبر کردند آن حضرت در مسجد بود چون این خبر جانسوز را شنید مدهوش گردید آب بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش باز آمد
پس حسن و حسین را بر دوش گرفت و بنزد فاطمه آمد و اسماء بر بالین آن حضرت بود و میگریست و میگفت ای یتیمان محمد ما بمصیبت جد شما بفاطمه خود را تسلی
میدادیم پس بعد از فاطمه خود را بکه تسلی دهیم پس حضرت روی مبارک فاطمه را گشود در نزد بالین سر آن حضرت رقعه دید که در آن نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم این است آنچه وصیت کرده با آن فاطمه دختر رسول خدا وصیت میکند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید
انبیاء و آنکه بهشت حق است و دوزخ حق است و آنکه قیامت آمدنی است و شکی در آن نیست و آنکه خدا زنده میگرداند مردها را که در قبرها
اند یا علی منم فاطمه دختر محمد خدا مرا بتو تزویج کرد که زوجه تو باشم در دنیا و آخرت تو سزاوارتری بمن از دیگران مرا غسل ده و کفن کن و نماز کن بر من
و مرا دفن نما در شب و کسی را اعلام مکن و ترا بخدا میسپارم و سلام میکنم بر فرزندان خود تا روز قیامت پس چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین او را
غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را فرمود که ابوذر را طلب کن چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند و بسوی بقیع بردند و بر آن حضرت
نماز کردند چون حضرت امیر از نماز فارغ شد دو رکعت نماز بجای آورد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تو است
فاطمه پس بیرون آوردی او را از ظلمتها بسوی نور و از تنگی بسوی شادی و سرور پس زمین روشن شد بقدر یک میل در یک میل پس چون خواستند که
آن حضرت را دفن کنند ندا رسید از بقعه از بقعه‌های بقیع که بسوی من بیائید که تربت او را از من برداشته‌اند چون نظر کردند قبری کنده دیدند
پس جنازه آن حضرت را نزد آن قبر گذاشتند حضرت امیر المؤمنین از کنار قبر ندا کرد که ای زمین امانت خود را که دختر رسول خدا است بتو سپردم پس
صدائی از زمین آمد که یا علی من مهربانترم با او از تو برگرد و اندوه مباش چون حضرت خواست که برگردد بقبر رسید و باز زمین هموار گردید و ناپیدا شد
و دیگر کسی ندانستند تا روز قیامت بدانکه در عمر شریف حضرت فاطمه و وقت وفات او خلاف بسیار است اکثر روایات معتبر دلالت میکند بر اینکه عمر شریف
آن حضرت در آن وقت هجده سال بود و بعضی بیست و سه سال و بعضی سی ساله و بعضی بیست و هفت سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و
پنج سال نیز گفته اند اصح و اشهر میان علمای امامیه قول اول است **فصل هشتم** در بیان فضائل آن حضرت در محشر ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون قیامت برپا شود دختر من فاطمه بر ناقه از ناقه‌های بهشت سوار و از پهلوهای
آن ناقه حریرهای بهشت آویخته باشد و مهارش از مروارید تر باشد و پاهای او از زمرد سبز و دم او از مشک اذفر و دیدهای او از دو یاقوت سرخ بر آن ناقه
قبه از نور بسته باشد که اندرونش از بیرون نمایان باشد و میانش پر از عفو پروردگار باشد و بیرونش رحمت خداوند کریم و فاطمه از نور تاجی بر سر داشته
باشد که هفتاد رکن مشتمل باشد هر رکنی را مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت و نور بخشد مانند ستاره درخشان و از جانب راستش هفتاد هزار
ملک باشند و از جانب چپ او هفتاد هزار ملک و جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد و بصدای بلند ندا کند که بپوشانید دیده‌های خود را تا بگذرد فاطمه
دختر محمد پس نماند در آن روز پیغمبری و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه دیده‌های خود را بپوشانند تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد چون برابر عرش
پروردگار در آید خود را از ناقه بزیر افکند و بگوید ای خداوند من و سید من حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا شهید کردند پس ندا از جانب حق تعالی برسد
که ای حبیبه من و فرزند رسول من از من سؤال کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا قبول کنم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که امروز
ظلم ستمکاری از من نمیگذرد پس در آن وقت فاطمه گوید که خداوندا ببخش ذریت مرا و شیعیان مرا و شیعیان فرزندان مرا و دوستان مرا و دوستان فرزندان مرا پس ندا
از جانب حق تعالی رسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او و دوستان او و دوستان ذریت او پس ایشان بیایند و فرشتگان رحمت ایشان را احاطه کرده باشند
از هر طرف پس فاطمه در پیش ایشان روان شود تا ایشان را داخل بهشت گرداند ایضا باسانید معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده است که حضرت
رسالت فرمود که دختر من فاطمه بصحرای محشر در آید با جامه‌های خون آلود و در قائمه عرش چنگ زند و گوید ای خداوند ای عادل حکم کن میان من
و میان آنها که فرزندان مرا کشتند پس حق تعالی حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق پروردگار کعبه ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که حضرت رسالت فرمود که چون روز قیامت شود برای حضرت فاطمه قبه از نور برپا کنند پس حضرت امام حسین بیاید و سر مبارک خود را در دست داشته
باشد چون چشم فاطمه بر او افتد نعره بزند که نماند در محشر ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بنده مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند پس حق تعالی مردی
برای او ممثل گرداند به نیکوترین صورتی که جنگ کند با قاتلان او پس خدا جمع کند قاتلان حسین را و آنها که کارسازی ایشان کرده بودند
و آنها که شریک در خون او شده بودند پس همه ایشان را بقتل آورد و باز ایشان را زنده گرداند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین بار دیگر ایشان را بقتل
آورد و باز ایشان را زنده گرداند تا امام حسین ایشان را بقتل آورد پس در آن وقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و اندوه ما زایل گردد پس حضرت
صادق فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را بخدا سوگند که ایشان مؤمنانند بخدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت بطول حزن و حسرت
ایضا بسند معتبر از حضرت رسالت روایت کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه بمحشر در آید با جماعتی از زنان شیعیان خود پس بار گوید که داخل

بهشت شو کوید غیر و ما فرزندان من چه کرده اند بعد از من پس با او کویند که نظر کن در میان قیامت چون نظر کند حضرت فاطمه حسین را بیند که بغیر سر
ایستاده پس فریاد برآورد و دست بر سر زند و فریاد برآورد و از جمیع ملائکه فریاد برآید پس حق تعالی از برای فاطمه غضب کند و امر کند آتشی که او را هبهب
می کویند و هزار سال او را افروخته اند تا سیاه شده است و شادی هرکز داخل آن نمیشود و غمی هرکز از آن بیرون نمیرود پس حق تعالی آن را ندا کند که
قاتلان حسین و حاملان قرآن که دست از اهل بیت رسالت برداشتند و قرآن را وسیله ظلم و عدوان کرده اند برچین چون در میان آتش در
ایند آتش بفریاد اید و ایشان بناله ایند آتش بخروشد و ایشان بخروشند آتش زبانه کشد و ایشان نعره زنند بخود در آیند و بزبان فصیح بکویند که
ای پروردکار ما بچه سبب آتش را بر ما واجب کردی پیش از بت پرستان پس جواب از جانب حق تعالی برسد که کسی که دانسته بد کند نیست مثل کسی که
بدانانی بد کند ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر روز قیامت حضرت امام حسین نزد حضرت
اهل محشر خواهد شد غلطیده بخون چون نظر حضرت بران سر و بالا افتد فریاد برآورد که ای فرزند مظلوم و ایمنود ... پس از برای فریاد و ناله فاطمه
ملائکه مدهوش کردند و جمیع اهل محشر فریاد برآورند و کویند که خدا بکشد کشنده فرزند ترا ای فاطمه پس ندا از جانب حق تعالی برسد که چنین خواهم
کرد و انتقام خواهم کشید از قاتل او و اتباع قاتل او و دوستان قاتل او و فاطمه در آن روز بر ناقه از ناقه های بهشت سوار باشد که همه چیزش از امور بهشت
مزین کرده باشند و پهلوهای ناقه زیبا و دیدههای او سهل باشد و مویش از طلا و کردنش از مشک و عنبر باشد و مهارش از زبرجد سبز باشد و محملهای
از مروارید که بجواهر دیکر مزین باشد و بران ناقه هودجی بسته باشند که پرده آن هودج از نور حق تعالی باشد و میان آن مملو از رحمت الهی باشد
و بلندی مهارش بقدر یک فرسخ از فرسخهای دنیا باشد و در دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و مشغول باشند بتسبیح و تهلیل و
تحمید و تکبیر و ثنای حق تعالی پس منادی از میان عرش ندا کند که ای اهل قیامت دیدههای خود را بپوشید که فاطمه دختر محمد رسول خدا بر صراط میگذرد
پس حضرت فاطمه و شیعیان و دوستانش بر صراط بگذرند مانند برق جهنده و دشمنانش بزیر خود در جهنم افتند و در شیخ مفید بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی اولین و آخرین را در یک زمین جمع کند پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید دیدههای
خود را و سرها بزیر افکنید تا فاطمه دختر محمد از صراط بگذرد پس همه خلایق دیدههای خود را بپوشند و حضرت فاطمه بیاید بر ناقه از ناقه های بهشت سوار
و مشایعت کنند او را هفتاد هزار ملک پس بایستد بر موقف شریفی از مواقف قیامت و از ناقه فرود آید و پیراهن خون آلوده حسین را در دست کیرد و کوید پروردکارا
این پیراهن فرزند من است میدانی که با او چه کرده اند پس ندا از جانب حق تعالی با او رسد که ای فاطمه موجب خوشنودی تو است نزد من پس حضرت فاطمه کوید پروردکارا
انتقام مرا از کشندکان او بکش پس حق تعالی امر کند که از آتش جهنم کردنی بیرون اید و قاتلان آن حضرت را از صحرای محشر بر باید چنانکه مرغ دانه بر میدارد پس آن
کردن ایشان را بسوی جهنم برد و معذب کرداند در جهنم بانواع عذابها پس حضرت فاطمه بر ناقه خود سوار شود تا داخل بهشت کردد و ملائکه که با او تابعت ایشان
می کردند در خدمت او باشند و فرزندانش در پیش روی او باشند و دوستان ایشان از مردم در جانب راست و چپ او میروند فرات بن ابراهیم در تفسیر
خود از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه بخانه حضرت فاطمه آمد او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای
دختر کرامی حضرت فاطمه کفت که بیاد آوردم محشر را و ایستادن مردم را عریان در آن صحرا حضرت فرمود که ای دختر آن روز روز بزرکی است ولیکن خبر داد مرا
جبرئیل از خداوند عالمیان که اول کسی که زمین از او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود بعد از من ابراهیم خلیل پس شوهر تو علی
بن ابیطالب پس حق تعالی جبرئیل را به نزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو هفت قبه از نور خواهند زد پس اسرافیل سه حله از نور برای
تو خواهد آورد و نزدیک سر تو خواهد ایستاد و ترا ندا خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد بیرون بیا بسوی محشر پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده
و ایمن از خوف و فزع آن روز پس اسرافیل حلهها را بتو خواهد داد و خواهی پوشید و ملکی که او را زوقائیل میکویند ناقه از برای تو خواهد آورد که مهار
آن ناقه از مروارید تر باشد محمل از طلا بر پشت او زده باشند پس تو بران سوار شوی و زوقائیل مهار او را بکشد در پیش روی تو هفتاد هزار ملک بیایند
و علمهای تسبیح در دست داشته باشند چون روانه شوی هفتاد هزار حور باستقبال تو بیایند و شادی کنند بنظر کردن بسوی تو و هر یک مجمره
از نور در کف داشته باشند که از آن بوی عود ساطع باشد بی آتش و هر یک اکلیل مرصع بزبرجد سبز و انواع جواهر بر سر داشته باشند و از جانب
راست تو روان شوند پس قدری دیکر راه بروی استقبال کند ترا مریم دختر عمران با هفتاد هزار حور دیکر و بر تو سلام کنند و با آن حوران از جانب
چپ تو روان شوند پس استقبال کند ترا مادر تو خدیجه دختر خویلد که او اول کسی است از زنان که ایمان بخدا و رسول آورده است و با او هفتاد هزار
ملک باشند و علمهای تکبیر در دست داشته باشند چون نزدیک محشر رسی حضرت حوا ترا استقبال کند با هفتاد هزار حور و آسیه دختر مزاحم
با او باشد ایشان نیز با تو روانه شوند چون بمیان محشر رسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که بپوشید دیدههای خود را تا بکذرد
فاطمه صدیقه دختر محمد و آن زنان مطهره که با او میایند پس در آن روز نظر بسوی تو نکند مکر ابراهیم و شوهر تو علی بن ابیطالب پس آدم
حوا را ملاقات کند و با مادر تو خدیجه در پیش روی تو بیایند پس از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد میان هر پایه تا پایه دیکر

صفهای

صفهای ملائکه ایستاده باشند و علمهای نور بدست داشته باشند و حور و پریان از جانب راست و چپ منبر صف کشند و نزدیکترین زنان بتو از جانب
چپ تو حوا و آسیه باشند چون بر بالای منبر برایی جبرئیل از جانب خداوند جلیل بنزد تو اید و کوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس کوئی پروردکارا بنما
بمن حسن و حسین را پس هر دو بنزد تو ایند و از رکهای کردن حسین خون ریزد و او کوید پروردکارا امروز حق مرا از آنانکه بر من ستم کرده اند بکیر در آن روز
دریای غضب حق تعالی بجوش اید از برای غضب او و ملائکه و جهنم بخروش ایند جهنم شعله زند و زبانه از او بصحرای محشر درآید و قاتلان امام مظلوم را
بر باید و فرزندان ایشان را و فرزندان فرزندان ایشان را پس فرزندان ایشان کویند پروردکارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس حق تعالی ندا کند
زبانه جهنم را که بکیر ایشان را که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی روی ایشان است بکیر ایشان را بموهای پیشانی ایشان و بزیر در کشید در پایین ترین طبقات
جهنم بیندازید بدرستی که ایشان سخت تر بودند بر دوستان حسین از پدران ایشان که با حسین محاربه کردند و او را شهید نمودند پس جبرئیل کوید
ای فاطمه حاجت خود را طلب تو کوئی پروردکارا شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که کناهان ایشان را آمرزیدم پس کوئی پروردکارا شیعیان فرزندان خود
و دوستان ایشان را میخواهم پس حق تعالی فرماید که برو هر که چنگ در دامان تو زند او با تو در بهشت است پس در آن وقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان
و شیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی با شیعیان خود و دوستان فرزندان خود و شیعیان امیر المومنین و حال آنکه خوفهای ایشان بایمنی مبدل شده
باشد و عورتهای ایشان پوشیده باشد و شدتهای قیامت بر ایشان آسان کردد و از اهوال قیامت بسهولت بکذرند و مردم ترسند و ایشان نترسند
ترسند و مردم تشنه باشند و ایشان سیراب باشند چون بدر بهشت برسید دوازده هزار حوری باستقبال تو شتابند که پیش از تو باستقبال
کسی نرفته باشند و حربههای نور در دست داشته باشند بر ناقههای نجیب سوار باشند که جهاز آن ناقهها از طلای زرد و یاقوت باشد و مهارهای
آنها از مروارید تر و رکابهای آنها از زبرجد باشد و در میان جهاز هر ناقه بالشی از سندس بهشت کذاشته باشد و چون داخل بهشت کردی
تمام اهل بهشت شادی کنند و یک دیکر را بشارت دهند برای شیعیان تو خوانها از الوان جواهر مرصع بعمودهای نور نصب کنند و ایشان از آن خوانها
طعام تناول نمایند در وقتی که مردم مشغول حساب باشند و ایشان ابد الاباد از نعیم بهشت متنعم کردند چون دوستان خدا و ائمه در بهشت
قرار کیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم و در میان بهشت دو مروارید هست که از یک ریشه بر آمده یکی از آن مرواریدها
سفید است و دیکری زرد در هر یک از آنها هفتاد قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه پس آن قصرهای سفید منزلهای ما و
شیعیان ما است و قصرهای زرد منازل ابراهیم و آل ابراهیم است فاطمه کفت ای پدر دوست نمیخواهم که روز ترا ببینم و بعد از تو زنده
بمانم حضرت فرمود که جبرئیل از جانب حق تعالی مرا خبر داده که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میشود تو خواهی بود پس وای بر کسی که ظلم کند
بر تو و رستکاری عظیم برای کسی است که ترا یاری کند **باب سیم** در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیا امام اتقیا و زبده
اصفیا اسد الله الغالب حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب و در این چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت با سعادت آن حضرت
مشهور در میان محدثان و مورخان خاصه و عامه آن است که آن حضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان
کعبه معظمه متولد شد و در آن وقت عمر شریف حضرت رسالت بیست و هشت سال بقولی دوازده سال و بقولی ده سال پیش از بعثت آن حضرت
بود شیخ طوسی ره در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت موفور السعادة آن حضرت در روز یکشنبه هفتم ماه شعبان
واقع شد و قول اول اشهر است و اکر هر دو روز احترام نمایند بهتر است بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز کفته اند پدر آن حضرت ابوطالب
پسر عبد المطلب بود که با پدر حضرت رسول از یک مادر بود و مادر آن حضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود آن حضرت و برادرانش
اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو بنی هاشم بودند در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند از رسول خدا
که آن حضرت فرمود که من و علی از یک نور خلق شدیم و منظور انظار حق تعالی بودیم پیش از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند به بیست و چهار هزار سال
و بروایت دیکر بده هزار سال در جانب راست عرش الهی بتسبیح و تقدیس حق تعالی می کردیم چون حق تعالی آدم را آفرید آن نور مقدس را بر دو جزو قسمت کرد
و هر دو را در صلب حضرت آدم جا داد چون حضرت آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم چون نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم چون
نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم چون حضرت ابراهیم را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم باین سبب آتش باو ضرر نرسانید پس از صلبی بصلبی آن نور
منتقل شد تا بپدرم عبدالله و دیکری بعلی رسید و شیخ محمد بن العباس بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که کفت روزی در خدمت حضرت رسول
بودم حضرت امیر المومنین پیدا شد چون آن حضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود مرحبا بآن کسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل
هزار سال کفتم یا رسول الله می تواند بود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود فرمود بلی حق تعالی خلق کرد نور مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند
باین مدت پس آن نور را دو نیم کرد از نصف آن مرا آفرید و از نصف دیکر علی را آفرید پیش از آنکه اشیاء دیکر را بیافریند و آنها را از نور من و از نور علی موجود
کردانید پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد بعد از آن ملائکه را آفرید چون ما تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی کردیم ملائکه از ما آموختند تسبیح

و تکبیر

و تکبیر و تهلیل حق تعالی را پس حق تعالی چنین مقرر فرموده که دوست من و علی داخل جهنم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نشود بدرستی که حق تعالی ملکی
چند آفریده است که در دست ایشان ابریقها هست از نقره بهشت و آن ابریقها را پر کرده اند از آب حیات که چشمه ایست از جنة الفردوس چون اراده می نماید
یکی از شیعیان علی که با مادر او مقاربت نماید در وقتی که حق تعالی می خواهد که نطفه او منعقد شود یکی از آن ملائکه می آید و از آن آب بهشت قدری
میریزد در آبیکه او در آن وقت می آشامد و آن آب با نطفه او مخلوط می گردد پس باین سبب بهم میرسد در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان
از فرزندان حسین ع پس حضرت فرمود که شکر میکنم خداوند را که محبت علی و ایمان باو را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است ابن طاوس
بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر سؤال کردند از سبب سجده شکر که حضرت امیرالمؤمنین ع بجا آورد حضرت فرمود که پدران
من مرا خبر دادند که روزی حضرت رسول آن حضرت را برای مهمی فرستادند حضرت آن مهم را بالحسن وجوه بعمل آورد چون برگشت وقتی رسید که حضرت رسول از
برای نماز بیرون آمده بود با حضرت نماز را ادا کرد چون حضرت از نماز فارغ شد او را در بر گرفت و از او پرسید که چه کردی حضرت آنچه کرده بود بیان
کرد حضرت رسول شاد و خندان گردید و فرمود که میخواهی ترا بشارتی دهم یا ابا الحسن حضرت امیر فرمود پدر و مادرم فدای تو باد پیوسته تو مرا بشارت
دهنده بخیری حضرت فرمود که جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال و گفت یا محمد این پسر عم تو علی نزد تو می آید حق تعالی بسبب او منفعت عظیمی بمسلمانان رسانید
و در این مهمی که او را فرستادی چنین و چنان کرده مرا خبر داد با آنچه تو گفتی گفت یا محمد بدرستی که نجات نیافت از ذریه آدم مگر کسی که ولایت شیث وصی او را
اختیار کرد و شیث بسبب پدر خود آدم نجات یافت و آدم بخداوند عالم نجات یافت و از قوم نوح نجات نیافت مگر کسی که ولایت سام وصی او را اختیار
کرد و سام بنوح نجات یافت و نوح بحق تعالی نجات یافت و نجات نیافت از قوم ابراهیم مگر کسی که ولایت اسمعیل را اختیار کرد و نجات اسمعیل ع با ابراهیم بود
و نجات ابراهیم بخداوند کریم و از قوم موسی کسی نجات نیافت مگر کسی که ولایت وصی او یوشع را اختیار نمود و نجات یوشع بموسی و نجات او بحق تعالی بود و از قوم
عیسی کسی نجات نیافت مگر کسی که ولایت شمعون وصی او را اختیار نمود و شمعون بعیسی و عیسی بحق تعالی نجات یافت و از امت تو کسی نجات می یابد که اختیار
نماید ولایت علی را که وزیر تو است در دنیا و وصی تو است بعد از وفات تو و علی بتو نجات می یابد و تو بحق تعالی نجات می یابی یا محمد حق تعالی ترا بهترین پیغمبران
گردانیده و علی را بهترین اوصیای پیغمبران گردانید و امامان و پیشوایان دین را از ذریه تو گردانیده است تا روز قیامت چون حضرت امیرالمؤمنین ع این بشارت
را شنید بشکر حق تعالی بسجده رفت و روی خود را بر زمین مالید و زمین را بوسید بدرستی که حق تعالی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را خلق کرد در عالم
ارواح و ایشان تسبیح و تهلیل حق تعالی می کردند در پیش عرش الهی پیش از آنکه عالم را خلق کند آدم را بچهارده هزار سال پس ایشان را نوری گردانید که منتقل می
ساخت ایشان را از پشتهای مردان برگزیده بسوی رحمهای زنان پاکیزه پس حق تعالی خواست که بر ملائکه ظاهر گرداند فضیلت و منزلت ایشان را و حق
ایشان را بر ما واجب گرداند آن نور مقدس را ابد و قسمت منقسم گردانید یک قسمت را در جناب عبد الله بن عبد المطلب قرار داد که از او محمد که بهترین پیغمبران و خاتم
مرسلان است بهم رسید و پیغمبری داد او را و قرار داد و قسمت دیگر را در صلب ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف قرار داد که از آن نور
علی بهم رسید که امیر مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبران است پس حضرت رسول او را ولی و وصی و خلیفه و جانشین و شوهر دختر خود و ادا کننده قرض خود
و وفا کننده بوعده خود و یاری کننده دین خود و برطرف کننده غمهای خود گردانید شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت بر استر خود سوار شد و بنزدیک کوهی رفت و از استر بزیر آمد و فرمود که ای انس استر را بگیر و بفلان موضع برو در آنجا علی را خواهی
یافت که بتسبیح حق تعالی می گوید چون او را ببینی سلام مرا باو برسان و او را بر این استر سوار کن بنزد من او را انس گفت چون بخدمت آنحضرت رسیدم
سلام حضرت را باو رسانیدم و او را بر استر سوار کردم و در رکاب او روانه شدم چون دیده او بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک یا رسول
الله حضرت فرمود و علیک السلام یا ابا الحسن بیا نزد من بنشین که این موضعی است که هفتاد پیغمبر مرسل در این موضع نشسته اند و من از همه ایشان
بهترم و بجای هر پیغمبری برادری از او نشسته است که تو از همه ایشان بهتری ناگاه دیدیم که ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک شد بر ایشان پس
حضرت رسالت دست دراز کرد و خوشه انگور از میان ابر گرفت و میان خود و علی گذاشت و گفت بخور ای برادر این هدیه ایست از جانب حق تعالی بسوی من
و بسوی تو انس گفت گفتم یا رسول الله بیان کن از برای من که او چگونه برادر تست حضرت فرمود که حق تعالی آبی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را
بیافریند بسه هزار سال و آن آب را در مروارید سبزی جا داد تا آنکه حضرت آدم را آفرید پس آن آب را در صلب او جا داد چون او را رحمت خود برد از او در صلب
شیث منتقل گردانید و همچنین آن آب را از پشتی بپشتی منتقل میکرد از اصلاب طاهره انبیا و اوصیا تا آنکه بصلب عبد المطلب رسید پس در آنجا آن را
بدو نیم کرد نصف آن را بصلب عبد الله و نصف دیگر را بصلب ابوطالب منتقل کرد پس من از نصف آن آبم و علی از نصف دیگر و باین سبب علی برادر من است
در دنیا و آخرت پس حضرت این آیه خواند و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی اوست خداوندی که آفرید از
آب بشری را و گردانید او را نسب و داماد و پروردگار تو بر همه چیز قادر است در حدیث دیگر فرمود که باین سبب علی از من است و من از علی ام گوشت
او از گوشت من است و خون او از خون من است پس هر که مرا دوست دارد بدوستی من او را دوست میدارد و هر که مرا دشمن دارد او را دشمن دارد

شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول با علی بن ابی طالب گفت میخواهی ترا بشارتی دهم گفت بلی یا رسول الله
حضرت فرمود که من و تو از یک طینت خلق شده ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده اند چون روز قیامت شود مردم را بنام مادرهاشان
طلب نمایند مگر شیعیان تو که ایشان را بنام پدرهاشان طلب می کنند زیرا که حلال زاده اند ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده
است که حضرت رسول فرمود که یا علی حق تعالی مردم را از درختهای مختلف آفرید و من و ترا از یک درخت آفرید من اصل آن درختم و تو فرع آن و حسن و حسین
اغصان و فرزندان ایشان شاخهای آن درختند و شیعیان ما برگهای آن درختند هر که چنگ زند بشاخهای از آن درخت حق تعالی او را داخل بهشت میگرداند
کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت متولد شد بعد از ولادت آن حضرت معجزات بسیار ظاهر
و برای امر قیصر و کسری فارس و شام عمود و آن کرید فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیرالمؤمنین حاضر بود از مشاهده آن آیات و معجزات مسرور و شاد گردید
بسوی ابوطالب شتافت و او را بشارت داد بولادت آن حضرت و غرائبی که مشاهده نموده بود ذکر کرد ابوطالب گفت صبر کن سی سال دیگر فرزندی که
تو هم خواهد رسید در همه کمالات مانند او خواهد شد بغیر از پیغمبری وصی و وزیر او خواهد بود در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره
از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده اند که جابر گفت سؤال کردم از حضرت رسالت از ولادت با سعادت حضرت امیرالمؤمنین حضرت فرمود که
ای جابر سؤال کردی از بهترین کسی که بعد از من متولد شد بشباهت حضرت عیسی در او جاری خواهد شد بدرستی که حق تعالی خلق کرد مرا و علی را یک نور
پیش از آنکه خلایق را بیافریند بپانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حق تعالی میگفتیم چون حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار
داد پس من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ و پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام پاکیزه پس مرا از صلب طیب
بیرون آورد که او عبدالله بن عبدالمطلب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم آمنه بود پس علی را از صلب طاهری بیرون آورد که او ابوطالب بود و در بهترین رحمی
قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادرش قرار گیرد در زمان او مرد عابد راهبی بود که او را مثرم بن
دعیب می گفتند و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و صد و نود سال حق تعالی را بقصد و اخلاص عبادت کرده بود و از خدا برای خود حاجتی نطلبیده
بود روزی از پروردگار خود سؤال کرد که دوستی از دوستان خود را باو بنماید پس حق تعالی ابوطالب را بنزد او فرستاد چون مثرم ابوطالب را دید از جای
در جست و بر جبین او مشاهده نمود برخاست و سر او را بر بوسید و او را پیش روی خود نشانید و گفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند ابوطالب گفت
مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه ابوطالب گفت از مکه پرسید از کدام قبیله ابوطالب گفت از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام شعبه
عبد مناف گفت از فرزندان هاشم چون راهب این نسب بزرگوار را شنید برجست و بار دیگر سر او را بوسید و گفت حمد و سپاس مر خدا
وندی را که مسألت مرا بمن عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را
بمن نمود پس گفت بشارت باد ترا که حق تعالی مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است ابوطالب گفت آن بشارت کدام است مثرم گفت فرزندی از صلب تو
بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد چون آن فرزند را دریابی سلام مرا باو برسان و بگو که مثرم
ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت میدهد که محمد بنده و رسول خدا است و تو وصی او و بتو
تمام میشود پیغمبری و بتو تمام می شود وصیت چون ابوطالب این بشارت را شنید قطرات اشک از دیده باریدن گرفت و گفت این مولود چه نام دارد گفت نام او علی
است گفت که حقیقت قول تو بر من ظاهر نمیشود مگر ببرهان و دلیل واضحی که مشاهده نمایم مثرم گفت چه میخواهی که از حق تعالی بطلبم برای تو
بروزی ترا عطا کند تا بدانی که من صادقم در گفتار خود گفت در این وقت طعامی از بهشت میخواهم که از برای من حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد هنوز
دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر گردید که در آن رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابوطالب اناری برداشت و شاد و خندان برخاست
بمنزل خود مراجعت نمود و از آن انار تناول فرمود حق تعالی از آن انار آبی در صلب او آفرید در همان ساعت با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود و علی منعقد شد چون
آن نطفه مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت از مهابت آن حضرت زمین بحرکت آمد و چند روز در زلزله بود قریش را باین سبب فزع عظیمی حاصل شد گفتند
خبر بد که بتهای خود را ببریم بر سر کوه ابو قبیس و از ایشان سؤال کنیم شاید این زلزله از ما زایل گردد چون بتها را بر کوه ابو قبیس بالا بردند زلزله شدید تر
شد سنگها از کوه در گردید و اجزای کوه از هم پاشید و بتها بر رو در افتادند چون این حالت مشاهده کردند متحیر گردیدند گفتند که این بلا از کجا
از آن رهائی ممکن نیست در این حال حضرت ابوطالب بر کوه برآمد و از آن حالت پروائی نمیکرد پس گفت ایها الناس بدرستی که حق تعالی در این شب حادثه پدید
آورده است و خلقی آفریده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید و شهادت بامامت او ندهید این زلزله هرگز از شما ساکن
نگردد و خانه ای در تهامه از برای شما نماند قریش گفتند آنچه تو فرمائی ما می گوئیم و اطاعت میکنیم پس ابوطالب بگریه در آمد و دست بسوی آسمان بلند کرد
و گفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و العلویة العالیة و بالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة و الرحمة یعنی الهی و خداوند من سؤال
می کنم از تو بحق ملت محمد که پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه که روشن و نورانی است که تفضل کنی بر اهل تهامه

پس که دانها را اشکار شد و کیا مهار الازان بر دز اورده و پروردگار خدا یا حق است سوگند یاد میکنم که جمیع
برائت و رحمت حضرت فرمود که مجو انکسی که دعا کردند دعای ایشان مستجاب شد و حقیقت معنی این کلمات را
عرب این کلمات را نوشتند و در جاهلیت هر شدت که ایشان را رو می داد باین کلمات خدا را دعا می کردند
عبد انسد چون ولادت حضرت امیر المؤمنین شد روشنی عظیم در اسمان پیدا شد و نور ستارها مضاعف کردید پس قریش از مشاهده این احوال
متعجب کردیدند و کفتند در اسمان حادثه غریبه حادث کردیده ابو طالب از خانه بیرون امد و در کوچها و بازارها مکه می کشت و باواز بلند می
کفت ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم ابو طالب را دیدند پرسیدند که این چه انوار است که ما در اسمان مشاهده می کنیم ابو طالب کفت
بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا حق تعالی در او کامل خواهد کرد خصلتهای خیر را و باو ختم خواهد کرد اوصیا پیغمبران او
پیشوای متقیان است و یاری دهنده دین خدا و ندعالمیان و براندازنده شیطان است و بخشم اورنده منافقان و زینت عبادت کنندکان است و وصی پیغمبر
است پیشوای هدایت است و نجم بلند رفعت است و کلید علم و حکمت است و هلاک کننده شرک و شبهها است ابو طالب پیوسته این کلمات و الفاظ را
می کفت تا صبح شد پس چهل روز از قوم خود غایب کردید جابر کفت یا رسول الله پس کجا رفت حضرت فرمود بطلب مثرم رفت و وفات یافته بود در کوه
لکام پس پوشان باجابر این حدیث را از غیر اهلش که این از اسرار مکنونه و علوم مخزونه حق تعالی است بدرستیکه مثرم وصف کرده بود برای ابو طالب غار را در
کوه لکام و کفته بود که اکر خواهی مرا بیابی در ان موضع بیا که مرا در انجا مرده یا زنده خواهی یافت چون ابو طالب بسوی ان غار رفت و داخل شد مثرم را دید که مرده
است و خود را در میان جبه پیچیده بقبله خوابیده و دو مار یکی سفید و یکی سیاه نزد او هستند و منع میکنند از او که اسیبی بانجا نرسد او را بپوشد و ادو را لمس نمایند
چون مارها ابو طالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابو طالب نزدیک مثرم رفت و کفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی بقدرت
کامله خود مثرم را زنده کردانید و برخاست و دست بروی خود مالید و کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان
علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله پس مثرم با ابو طالب کفت بشارت باد ترا که علی بزمین امد مثرم کفت چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود امد
ابو طالب کفت چون ثلثی از شب کذشت فاطمه را درد زائیدن کرفت کفتم باو که چه می شود ترا ای بهترین زنان کفت اضطرابی در خود مشاهده می نمایم پس بر او
خواندم اسم اعظم الهی را که در ان نجات از هر دردها است تا انکه اضطرابش ساکن کردید باو کفتم که من بروم و جمعی از زنان را بیاورم که ترا در این امر معاونت نمایند
در این شب کفت انچه میدانی بکن ای ابو طالب چون برخاستم از کنار خانه صدایی شنیدم که کفت باش ای ابو طالب دستهای خود را بکشا هیچ زنی
او نمیرسد ناکاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامهای مانند حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک نیکوتر بود چون ... آمدند
کفتند السلام علیک ای ولی خدا پس فاطمه ایشان را جواب کفت در پیش روی او نشستند و غالیه دانی بیرون اوردند و نقره ای از ان کردند و دل
داری کردند تا حضرت امیر المؤمنین متولد شد بیتابانه من نزدیک او رفتم ناکاه دیدم که بسجده رفته است و مانند خورشید تابان نوری از او ساطع
است و می کوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا وصی محمد رسول الله بمحمد یختم الله النبوة و بی یتم الوصیة و انا امیر المؤمنین پس یکی
از ان زنان دست دراز کرد و او را از زمین برکرفت و بدامان خود کذاشت چون نظر از حضرت بر روی او افتاد بزبان بلیغ و فصیح کفت السلام علیک یا مادر
در جواب کفت علیک السلام ای فرزند کرامی حضرت کفت چه خبر داری از پدرم من کفت که در نعمتهای حق تعالی می کردد و بقرب وصال او متنعم می
باید چون این سخن را شنیدم بیتاب شدم و کفتم ای فرزند کرامی مکر من پدر تو نیستم کفت بلی تو پدر منی من و تو هر دو از صلب ادم بهم رسیده ایم و این
مادر من است حوا چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت حوا سر خود را بردای خود پوشانیدم و در زاویه خانه خزیدم پس زنی دیکر نزدیک امد و ظرف غالیه را
در دست داشت و علی او را کرفت چون نظر حضرت بر روی او افتاد کفت السلام علیک ای خواهر من ان زن کفت و علیک السلام ای برادر من پس حضرت فرمود
که ای عم من چه خبر داری کفت حال او نیکست و ترا سلام میرساند در انحال کفتم ای فرزند این خواهر کیست و این عم کیست حضرت فرمود که این مریم
دختر عمران است و عم من عیسی پسر مریم است پس ان زن بوی خوش را از ظرف غالیه بیرون اورد و دوان طیب با بان بوی خوش مطیب کردانید پس زن دیکر
او را کرفت و او را در جامه که با خود اورده بود پیچید ابو طالب کفت که در این حال کفتم که اکر او را در این وقت ختنه می کردیم بر او اسانتر بود زیرا که سنت
عرب در ان وقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه می کردند ان زن کفت ای ابو طالب این فرزند طاهر و مطهر است و نمی چشد او کرمی اهن را در
دنیا مکر بر دست مردی که خدا و رسول و ملائکه و اسمانها و زمین ها و کوهها و دریاها او را دشمن می دارند و لعنت میکنند و اتش جهنم
مشتاق او است ابو طالب کفت ای مریم که است این زن کفتند که او ابن ملجم مرادی است که او را در کوفه شهید خواهد کرد بعد از سی سال از وفات محمد
ابو طالب کفت در ان حال حضرت رسالت پناه در امد و ان حضرت را از دستان زنان مطهره کرفت دست او را بر دست خود کرفت و سخنان بسیار
با ان حضرت کفت پس ان زنان غایب شدند و من ایشان را دیدم در خاطر خود کفتم که کاش این دو زن دیکر را می شناختم در این حال امیر المؤمنین بالهام الهی
... کفت ای پدر من زن اول حوا مادر عالمیان بود و دویم مریم دختر عمران بود و ان زنی که ابرادر جامه پیچید اسیه زن فرعون بود و ان زنی که
... کردانید مادر موسی بن عمران بود پس کفت برو در این وقت بسوی مثرم و او را بشارت ده بولادت من و انچه دیدی و شنیدی باو بکوی

علی بن ابی طالب ... ان حضرت ...

او در فلان غار است و خبر این دو مار را نیز بمن کفت پس بنزد مثرم رفتم و او را بنزد تو ام و احوال را دانستم بود که بتو کفتم چون از سخنان خود با حضرت
رسول فارغ شد بحالت طفولیت خود بر کشت و ساکت کردید مثرم این سخنان را شنید بسجده افتاد و شکر حق تعالی را بجا اورد و رو بقبله خوابید و کفت جامه
مرا بر روی من بپوشان چون جامه را بروی او افکندم بسرای باقی رحلت کرد و بحالت خود برکشت و سه روز در انجا ماندم هر چند با او سخن کفتم جوابی
نشنیدم پس ان مارها بیرون امده بنزد امدند و کفتند السلام علیک یا ابا طالب چون جواب سلام ایشان را کفتم کفتند برو و ملحق شو بولی
خدا که تو از همه کس سزاوارتری بحراست و محافظت او من کفتم با ایشان که کیستید شما کفتند ما عمل شایسته او هستیم حق تعالی ما را از نیکیهای عمل او خلق
کرده تا انکه دفع کنیم اذیتها را از او تا روز قیامت چون روز قیامت شود یکی از ما در پیش روی او و دیکری در عقب او خواهیم رفت
و راهنمای او خواهیم کرد بسوی بهشت پس ابو طالب بسوی مکه بر کشت جابر کفت که چون حضرت رسالت این خبر را نقل کرد کفتم الله اکبر مردم
می کویند ابو طالب کافر مرد حضرت فرمود که ای جابر پروردگار تو بغیب دانا تر است در شب معراج چون بر عرش رسیدم در انجا چهار نور دیدم
کفتم الهی این نورها چیست پس ندا از جانب حق تعالی رسید که یا محمد یکی عبد المطلب است و دیکری ابو طالب و دیکری عبد الله پدر تو و دیکری برادر
ابو طالب کفتم خداوندا ایشان باین درجه را چکونه یافتند حق تعالی فرمود با انکه ایمان خود را پنهان داشتند از قوم خود صبر کردند و بر ازارهای ایشان صبر کردند
تا از دنیا رحلت نمودند مولف کوید ممکن است که این احوال در میان کعبه واقع شده باشد تا انکه با احادیث دیکر مخالفت نداشته باشد
و انکه واقع شده بود که حرارت قامت بان حضرت نخواهد رسید مکر بر دست شاید مراد این باشد که جراحتی که بی اختیار خود دوستان او باشد
باو نخواهد رسید مکر در ضربت ابن ملجم کر ان جراحتهای دیکر او خود حضرت باعث شد و از برای خدا خود را در معرض انها در اورد و محتمل است که در
از جراحات دیکر الحال بان حضرت نرسیده باشد ایضا ذکر طالب برادر ان غریب است و محتمل است که برادر حضرت امیر مراد باشد چون در بعضی اخبار
وارد شده است که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی کتب بجای او جعفر بن ابی طالب مذکور است ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه حلی علیهم
و غیر ایشان بسندهای بسیار از حضرت امام جعفر صادق و یزید بن قعنب و عباس و عایشه روایت کرده اند که روزی عباس بن عبد المطلب با یزید
بن قعنب و کروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبد العزی در مقابل خانه کعبه نشسته بودند ناکاه فاطمه بنت اسد بمسجد در امد و بحضرت
امیر المؤمنین نه ماهه حامله بود و او را درد زائیدن کرفته بود پس در برابر خانه کعبه ایستاد نظر بجانب اسمان کرد و کفت پروردکارا من ایمان
اورده ام بتو و بهر پیغمبر و رسولی که فرستاده و بهر کتابی که نازل کردانیده و تصدیق کرده ام بکفتهای جد خود ابراهیم خلیل که خانه کعبه بنا
کرده او است پس سؤال میکنم از تو بحق این خانه و بحق انکسی که این خانه را بنا کرده است و بحق این فرزندی که در شکم من است و با من سخن میکوید و
بسخن کفتن خود مونس من کردیده است و یقین دارم که او یکی از ایات جلال و عظمت تست که اسان کردانی بر من ولادت او را عباس و یزید بن
قعنب کفتند که چون فاطمه از دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد فاطمه از ان رخنه داخل شد و از دیدهای ما پنهان کردید
باز دیوار درست شد باذن خدا چون خواستیم که در خانه را بکشائیم چندانکه سعی کردیم در کشوده نشد دانستیم که امری است از جانب خدا فاطمه سه روز
در اندرون کعبه ماند اهل مکه این قصه را در کوچها و بازارها نقل میکردند و زنان این حکایت را در خانها یاد می کردند تعجب میکردند چون روز
چهارم شد از انجا که کشوده شده بود باز کشوده شد و فاطمه بنت اسد بیرون امد و اسد الله الغالب علی بن ابی طالب را بر دست خود داشت کفت
ای کروه مردم بدرستی که حق تعالی برکزید مرا از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برکزیده که پیش از من بودند زیرا که حق تعالی برکزید اسیه دختر مزاحم را
و او عبادت کرد خدا را پنهان در موضعی که عبادت حق تعالی در انجا سزاوار نبود مکر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختر عمران را حق تعالی برکزید
و ولادت حضرت عیسی را بر او اسان کردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او از ان درخت فرو ریخت حق تعالی اختیار
کرد و بر هر دو زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من کذشته اند زیرا که من فرزندی اورده ام در میان خانه برکزیده او و سه روز در ان خانه
محترم ماندم و از میوها و طعامهای بهشت تناول کردم چون خواستم که بیرون ایم در هنکامی که فرزند برکزیده من بر روی دست من بود هاتفی از عالم غیب
مرا ندا کرد که ای فاطمه این فرزند بزرکوار را علی نام کن بدرستی که منم خداوند علی اعلی و او را افریده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدالت
خود باو بخشیده ام و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده ام و او را باداب حسنه خود تادیب کرده ام و امور خود را باو تفویض نموده ام و او را
بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام در خانه محترم من متولد شده است و اول کسی است که اذان خواهد کفت بر روی خانه من و بتها را خواهد شکست و بتها را از
بالای خانه کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرکواری و یکانکی یاد خواهد کرد او است امام و پیشوا بعد از حبیب و پیغمبر من و برکزیده
من از جمیع خلق من محمد که رسول من است و او وصی او خواهد بود پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری کند و وای بر حال کسی که فرمان
او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابو طالب فرزند بزرکوار خود را دید شاد شد حضرت امیر المؤمنین بر او سلام کرد و کفت السلام علیک
یا ابت و رحمة الله و برکاته چون او را بخانه در اوردند حضرت رسالت در امد حضرت امیر المؤمنین را کرفت و در دامن کذاشت چون نظر حضرت امیر المؤمنین

بجمال بیمثال حضرت رسول افتاد و خندان گردید و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس بقدرت حق تعالی شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنان
گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون چون این آیه را خواند حضرت رسول فرمود بتحقیق که بتو رستگاری یافتند
ایشان پس حضرت امیر المؤمنین بعد از این را خواند تا اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون پس حضرت رسول فرمود
بخدا سوگند که توئی رهنمای ایشان و بتو هدایت می یابند ایشان پس حضرت رسول فاطمه بنت اسد را گفت که برو و عم او حمزه را بشارت
ده بولادت او فاطمه گفت چون من بروم کی او را شیر خواهد داد حضرت فرمود تو برو که من او را سیر و سیراب می گردانم پس حضرت زبان مبارک
خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز نشان آن حضرت در دهان حضرت امیر المؤمنین جاری شد باین سبب آن روز را روز
ترویه گفتند چون فاطمه برگشت و دید که از علی بن ابیطالب بجانب آسمان نوری ساطع است که اطراف آسمان را روشن کرده است پس آن حضرت را
بعادت اطفال دیگر در جامه پیچیده و بست آن حضرت بقوت ربانی آن جامه را از هم درید و دست خود را بیرون آورد پس فاطمه جامه محکمتر آورد و باز آن حضرت را
بآن جامه پیچید و بست باز آن حضرت قوت کرد و جامه را پاره کرد هم چنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم آن حضرت را بست آن حضرت همه را
پاره کرد پس شش جامه دیبا محکم حاضر کرد و آن حضرت را در آن جامه ها پیچید پس پوست محکم بر روی آنها پیچید باز آن شیر خدا بقوت ربانی همه را از هم
درید و فرمود بتحقیق تنم بنخواهد و گفت ای مادر دست مرا مبند که می خواهم دستهای خود را بدرگاه خدا بتضرع و دعا بردارم و بانگشتان خود
ابتهال و تبتل نمایم ابوطالب چون این حالات را مشاهده نمود فاطمه را گفت که دست از او بردار که کار او عجیب است و مانند فرزندان دیگر نیست چون روز
دیگر شد حضرت رسول بنزد فاطمه آمد و حضرت امیر المؤمنین را از او گرفت و در دامن گذاشت و باز حضرت امیر با آن حضرت سلام کرد و خندید و
بنا بهشت و شادی کرد و اشاره نمود که از آنچه دیروز بمن دادی باز عطا کن پس فاطمه شادی کرد و گفت بحق خداوند کعبه که خدا و رسول او را شناخت و باین
سبب آن روز را روز عرفه گفتند یعنی حضرت امیر المؤمنین رسول خدا را شناخت چون روز سیم شد که روز دهم ذیحجه بود ابوطالب در میان مردم ندا
کرد که حاضر شوید بجهة ولیمه فرزند من علی و سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو از برای اطعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه را از آن طعام خوراند و ندا
می کرد در میان مردم هر که خواهد از طعام فرزند من علی تناول نماید هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و بیاید بر فرزند من علی سلام کند که حق تعالی
او را شریف و بزرگوار گردانیده است و بعد از آن از ولیمه او تناول نماید پس باین سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند و آن را عید گردانیدند و فرزند
در آن روز معظم شد و در آن وقت سن مبارک حضرت رسول سی سال بود و آن حضرت را بسیار دوست میداشت و میفرمود که گهواره او را نزدیک رختخواب
من بگذارید و خود متوجه تربیت آن حضرت میشد و جسد مطهر آن حضرت را می شست و شیر در گلوی او میریخت و در وقت خواب گهواره
او را می جنبانید و در بیداری با او سخن میگفت و او را بر سینه مبارک خود می چسبانید و می فرمود که این برادر من و ولی من و یاور من و ذخیره و برگزیده من و پشت
و پناه من است و شوهر دختر برگزیده من است و امین من است بر وصیتها و علوم من و جانشین من است در امت من و پیوسته آن حضرت را بر می داشت
و در کوهها و وادیهای مکه می گردانید و علوم و اسرار الهی را بگوش و جان او می خوانید **مؤلف گوید** تاریخ ولادت آن حضرت در این حدیث مخالف اخبار
و اقوال گذشته است و محتمل است که بنای این حدیث بر سنی بوده باشد یا آنکه در سال ولادت آن حضرت قریش حج را در ماه رجب کرده باشند و ایام
ذیحجه نامیده باشند چنانکه در ولادت حضرت رسالت باز اشاره نمودیم ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد دید که حضرت
رسالت خرمائی تناول مینماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است و بخرمای دنیا مشابهت ندارد پس از حضرت التماس کرد که از آن خرما بمن عطا نما
حضرت فرمود تا گواهی ندهی بوحدانیت خدا تعالی و بر سالت من این خرما بتو حلال نیست فاطمه شهادتین گفت و یک دانه از آن خرما گرفت و تناول
نمود و بعد از خوردن رغبتش بآن خرما زیاده شد و دانه دیگر از برای ابوطالب طلب نمود حضرت فرمود بشرط میدهم آن دانه که نزد ابوطالب بگوئی بعد
از آنکه تکلم نماید بشهادت وحدانیت خدا و رسالت من چون شب در آمد ابوطالب بنزد فاطمه آمد شمیمی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنین بوی خوشی
نشنیده بود از او پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما را بیرون آورد و گفت از این خرماست ابوطالب از او التماس کرد که خرما را بده که شاد کن
نمایم فاطمه گفت که تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی این خرما را بتو نمیدهم ابوطالب بی تامل شهادت گفت و فاطمه را گفت که اظهار
مکن نزد قریش که من شهادت گفتم که من اسلام خود را برای مصلحت از ایشان پنهان میدارم پس ابوطالب خرما را گرفت تناول نمود و آن خرمای بهشت بود و از آن
خرما نطفه علی بن ابیطالب منعقد شد و در همان شب فاطمه مقاربت نمود فاطمه با آن حضرت حامله شد حسن و جمال آن گوهر صدف ولایت بسبب آن ماه
فلک امامت و خلافت مضاعف گردید و در شکم او با او سخن می گفت و در تنهائی مونس او بود روزی فاطمه بنزد کعبه آمد و حضرت جعفر طیار
با او همراه بود حضرت امیر المؤمنین در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت جعفر از غرابت این حالت افتاده مدهوش شد در آن حال بتهائی که بر کعبه نصب کرده
بودند بر رو افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید و گفت ای نور دیده من تو هنوز از شکم من بیرون نیامده بتها ترا سجده می کنند چون بیرون آئی
رتبه تو چون خواهد بود چون این حالت را ابوطالب شنید گفت این دلیل است بر آنچه مرا خبر داد شیر در راه طایف و قصه شیر چنان بود که در ایام جوانی

ابوطالب او را دیدند می کردیم روزی از طایف متوجه مکه گردید ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابوطالب افتاد بنزدیک او آمد
در دور خاک می مالید و دم بر زمین میسائید و نزد او تذلل مینمود ابوطالب گفت بحق الخدا وندی که ترا آفریده است سوگند میدهم ترا که بیان کنی که چرا
نزد من که چنین تذلل مینمائی شیر بقدرت الهی بسخن آمد و گفت توئی پدر شیر خدا و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده او پس دوستی و محبت حضرت
رسالت در دل ابوطالب جا کرد و ایمان او در دلش محکم گردید و دیگر روایت کرده است در شبی که حضرت امیر المؤمنین متولد شد ابوطالب او را بر سینه
خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفت بسوی ابطح آمد و ندا کرد بشعری چند که مضمون آنها این است که ای پروردگار و ای پروردگار شب تار و ماه
روشن را آفریده بیان کن از برای ما که کودک خود را چه نام گذاریم ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد نزدیک ابوطالب آمد ابوطالب
او را گرفت و با علی بسینه خود چسبانید و بخانه برگشت چون پاکیزه برگزیده پسندیده پس نام بزرگوار او علی است و خداوند علی اعلی نام او را
از نام خود اشتقاق کرده است پس ابوطالب آن حضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت چنان او بخته بود تا زمان هشام
بن عبد الملک آن ملعون او را از جا فرود آورد و بعد از آن ناپیدا شد و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن بسند بسیار از ابو سعید خدری
روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه
و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت و عامر بن واصله بخدمت آن حضرت آمدند و نشستند و آثار اندوه از روی ایشان ظاهر بود پس گفتند
پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما می شنویم از جماعتی در حق برادر و پسر عم تو علی بن ابیطالب سخن چند که ما را اندوه می آورد
حضرت فرمود که چه می توانند گفت در حق برادر و پسر عم من گفتند می گویند که علی را چه فضیلت هست در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه
در هنگام بعثت او کودکی بود اسلام او اعتبار ندارد و از این مقوله سخنان باطل می گویند حضرت فرمود بخدا سوگند میدهم شما را اگر آیا نشنیده اید
که در کتابهای گذشته نوشته است حضرت ابراهیم را پدرش از نمرود مخفی داشت و مادر او را برد در میان تلی چند در کنار نهری که از آن اجزا آن می
کشند و بعد از غروب آفتاب آن حضرت متولد شد چون بر زمین آمد دست بر سر و روی کشید و شهادت بوحدانیت الهی داد و خود جامه برداشت و
بر خود پوشید چون مادرش این حال را مشاهده نمود ترسید از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرت گرفت و در همان شب
حق تعالی علم ملکوت سموات و ارض را بآن حضرت عطا فرمود و بر همه آن کواکب حجتها تمام کرد چنانکه در قرآن حق تعالی یاد کرده است آیا نمی
دانید که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم می شکافت و هر کودکی را سر می برید چون
موسی متولد شد بمادر خود گفت که مرا در تابوت گذار و تابوت را در دریا افکن مادرش از سخن او ترسان شد و گفت ای فرزند میترسم که تو غرق شوی
گفت مترس که بزودی حق تعالی مرا بتو خواهد برگردانید پس مادر موسی بر گفته او موسی را در صندوق گذاشت و بدریا افکند تا آنکه حق تعالی
او را بمادرش برگردانید و در مدت هفتاد روز و بروایتی هفت ماه چیزی نخورد و نیاشامید تا نزد مادر خود برگشت و عیسی بن مریم را
حق تعالی در قرآن یاد فرموده است که در هنگام ولادت بمادر خود سخن گفت چون مادر بسوی او اشاره نمود در گهواره بسخن آمد و گفت انی عبد
الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا پس بعد از سه روز از ولادت او حق تعالی کتاب و پیغمبری باو داد و او را وصیت بنماز و زکوة نمود و همه شما میدانید که
حق تعالی من و علی را از یک نور آفریده است و علی بن و در صلب آدم بودیم تسبیح حق تعالی می گفتیم پس حق تعالی ما را منتقل گردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان
و در همه احوال تسبیح ما را در پشتها و شکمها می شنیدند و در هر عصری و زمانی تا بصلب عبد المطلب در آمدیم نور ما از رویها و پدران ما و جبین
های مادران ما پیوسته ساطع و لامع بود و نامهای ما بنور بر جبهه ایشان نوشته بود پس در صلب عبد المطلب نور من و علی جدا شد نصف آن
در صلب عبد الله و نصف دیگر بصلب عم من منتقل گردید پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان می شنیدند چون پدر و عم من در میان بزرگان
قریش می نشستند نور ما از رویهای ایشان ساطع بود و باین نور از سایر قریش ممتاز بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بر ایشان
سلام می کردند و ایشان را تعظیم می نمودند تا آنکه از پشت پدرها بشکم مادرها منتقل شدیم و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی بمن گفت
یا حبیب خدا خداوند علی اعلی ترا سلام می رساند و ترا تهنیت میگوید بولادت برادر تو علی و می گوید که هنگام پیغمبری تو نزدیک شده است
که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی تو آشکار شود و رسالت تو بر مردمان هویدا گردد زیرا که تقویت نمودم ترا ببرادر تو و وزیر تو و شبیه تو و
جانشین تو و از کسی که بسبب او بازوی ترا قوی گردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن او را بدست راست خود که او سر کرده اصحاب
یمین است و شیعیان او روسفیدان خواهند بود چون این وحی را شنیدم برجستم و بسوی فاطمه بنت اسد دویدم در وقتی رسیدم که او را درد
زائیدن گرفته بود پس جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد من پرده میان تو و فاطمه می آویزم تو در پس پرده بنشین که چون علی بیرون آید بدست خود بگیری
او را پس جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بگیر دست راست خود را دراز کردم علی بر روی دست من فرود آمد چون نزدیک خود
آوردم دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و اذان و اقامت گفت و شهادت بوحدانیت خدا و رسالت من داد پس بسوی من در آمد و

گفت السلام علیک یا رسول الله پس گفت یا رسول الله رخصت می‌فرمائی که بخوانم گفتم بخوان پس بخواند خداوندیکه جان محمد در قبضه قدرت اوست شروع کرد صحف حضرت آدم را که شیث وصی او بانها قیام نمود از اول تا آخر بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث حاضر می‌بود میگفت که از من بهتر میداند پس صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود و توریه موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر می‌بود اقرار می‌نمود که او از من بهتر حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود که اگر عیسی حاضر می‌بود اقرار می‌نمود که از من بهتر میداند پس قرآنیکه بر من نازل شده تلاوت نمود بی آنکه از من بشنود پس من با او سخن گفتم و او با من سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیا ایشان با یکدیگران سخن گویند پس بحالت طفولیت خود مراجعت کرد و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک می‌باشید از گفته‌های اهل شک و شرک چون شما صاحب یقینید چه پروا دارید از گفته‌های باطل ایشان مگر نمیدانید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیا ایشانست بدرستیکه پدرم حضرت آدم چون دید که بر ساق عرش بنور نوشته است نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت حسین گفت الهی و سیدی آیا خلق فرموده از من گرامی‌تر باشد نزد تو حق تعالی او را ندا کرد که ای آدم اگر صاحبان این نامها نمی‌بودند هر اینه خلق نمیکردم آسمان تو او زمین را و نه ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی را و نه ترا ای آدم پس حضرت آدم ترک اولی از او صادر شد سؤال کرد از خدا بحق ما که او را قبول نماید توبه او را و خطای او را بیامرزد و ببرکت ما حق تعالی توبه او را قبول کرد و مائیم آن کلماتیکه حق تعالی فرموده که آدم تلقی نمود آنها را از پروردگار خود پس حق تعالی خطاب نمود که ای آدم شاد و خورسند باش که صاحبان این نامها از فرزندان تو و ذریت تواند پس آدم حق تعالی را بر این نعمت عظمی شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها همه از فضل خداست بر ما پس سلمان و اصحابش برخاستند و گفتند که شکر میکنیم خدا را که مائیم رستگاران حضرت فرمود که بلی چنین است شمائید رستگاران و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است جهنم از برای دشمنان ما و دشمنان شما آفریده شده است در روضة الواعظین بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف میکرد در وقتی که بحضرت امیرالمؤمنین حامله بود ناگاه در اثنای طواف درد زائیدن گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته شد و فاطمه داخل کعبه شد حضرت امیرالمؤمنین در آن مکان مکرم طاهر و مطهر از او متولد گردید و این را بطریق دیگر ابن بابویه از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی ابوطالب بمسجد درآمد غمگین بود ناگاه رسول خدا بمسجد درآمد از او سؤال کرد که سبب اندوه تو چیست گفت ایم فاطمه را درد زائیدن مضطرب کرده است پس حضرت دست ابوطالب را گرفت و بنزد فاطمه آمد و فاطمه را برداشت بنزد کعبه معظمه آمد و او را در میان کعبه داخل کرد و گفت بنشین بنام خدا که آن فرزند مکرم در این مکان محترم میباید متولد شود پس علی بن ابیطالب از او متولد شد پاک و پاکیزه که هیچ کثافتی آلوده نبود و ناف بریده و ختنه کرده بیرون آمد و روی او مانند آفتاب می‌درخشید پس ابوطالب او را علی نام کرد و حضرت رسول او را بر دوش گرفت و بخانه آورد

فصل دویم

در بیان خبر دادن خدا و رسول و پیغمبران گذشته بشهادت آن حضرت و خبر دادن خود بان ابن بابویه و سید بن طاوس و دیگران بسند معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حضرت رسالت در جمعه آخر شعبان خطبه در فضیلت شهر مبارک رمضان ادا کرد حضرت امیرالمؤمنین فرمود که چون آن حضرت خطبه را تمام کرد من برخاستم گفتم یا رسول الله بهترین عملها در این ماه مبارک چیست حضرت فرمود که ای ابوالحسن بهترین کارها در این ماه پرهیزکاری از محرمات الهی است پس حضرت گریست گفتم یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود یا علی گریه میکنم برای آنچه بر تو واقع خواهد شد در این ماه گویا می‌بینم که تو مشغول نماز باشی از برای پروردگار خود برانگیخته شود بدبخت‌ترین اولین و آخرین و جفت پی کننده ناقه صالح پس ضربتی بر سر تو زند که ریش مبارک ترا از خون سر تو رنگین کند حضرت امیرالمؤمنین پرسید یا رسول الله آیا در آن حالت با سلامتی دین من خواهد بود فرمود بلی دین تو بسلامت خواهد بود پس فرمود که یا علی هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن بدارد مرا دشمن داشته است و هر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو از من بمنزله جان منی و روح تو از روح من است و طینت تو از طینت من است بدرستیکه حق تعالی مرا و ترا با هم آفرید مرا و ترا از سایر خلق برگزید و مرا برای پیغمبری و ترا برای امامت اختیار کرد پس هر که انکار کند امامت ترا چنانست که انکار پیغمبری من کرده است یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفه منی در امت من در حیات من و بعد از وفات من امر تو امر من است و نهی تو نهی من است سوگند یاد میکنم بخداوندیکه مرا به پیغمبری فرستاده است و مرا بهترین خلق گردانیده است که تو حجت خدائی بر جمیع خلق و امین خدائی بر اسرار او و خلیفه خدائی بر بندگان او ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد و از مسئله چند سؤال نمود از جمله اینها این بود که وصی پیغمبر شما بعد از او چند سال زندگانی خواهد کرد حضرت فرمود که سی سال گفت بگو که در آخر خواهد مرد یا کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلکه کشته خواهد شد ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون سر او خضاب شود یهودی گفت بخدا سوگند که راست گفتی من چنین خوانده‌ام در کتابیکه موسی املا کرده است و هرون نوشته است شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر فرمود که ای گروه مردم آنچه حق بود باطل غالب گردید و بزودی بر خواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد پس فرمود که کجاست بدبخت

ترین امت که ضربتی بر سر من زند و محاسنم را از خون رنگین کند بروایت دیگر دست مبارک خود را بر ریش خود کشید و فرمود که چه مانع شده است شقی‌ترین امت را که این ریش را از بالای آن رنگین کند ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد در هنگامی که آن حضرت از قتال خوارج نهروان مراجعت فرموده بود و پرسید که یا علی توئی وصی پیغمبر آخرالزمان فرمود بلی گفت وصی هر پیغمبر را هفت بلیه و امتحان وارد می‌شود در حیات پیغمبر و هفت بلیه بعد از وفات پیغمبر تو بیان فرما که آیا این نسبت بتو واقع شده است چون حضرت آن بلیه‌ها و امتحانها را همه بیان فرمود اصحاب آن حضرت که حاضر بودند همه تصدیق کردند پس فرمود که یکی دیگر از بلیه‌ها مانده است و نزدیک است که آن بلیه بمن وارد شود پس آن یهودی مکبر برآمد و اصحاب آن حضرت بفغان آمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین آن خصلت آخر را بفرما حضرت اشاره بریش مبارک خود نمود و فرمود که بلیه آخر آنست که این ریش را از خون این موضع تر خواهد شد و اشاره بسر مبارک خود فرمود چون حضرت این خبر وحشت اثر را فرمود صداها ای مردم در مسجد بگریه بلند شد و شیون مردم بجائی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مگر آنکه اهلش از بیم آن صدا بیرون دویدند و آن یهودی در همان ساعت بر دست آن حضرت مسلمان شد و پیوسته در خدمت آن حضرت بود تا آن حضرت بدرجه شهادت فایز گردید و ابن ملجم را گرفتند بخدمت حضرت امام حسن آوردند در آن وقت آن یهودی حاضر بود و مردم بر دور حضرت امام حسن جمع شده بودند و آن ملعون را در پیش آن حضرت بازداشته بودند پس آن یهودی بآن حضرت گفت که ای ابا محمد بکش این ملعون را خدا او را بکشد بدرستیکه من خوانده‌ام در کتابیکه بر حضرت موسی نازل شده است که این بدبخت گناهش بزرگتر است از پسر آدم که برادر خود را کشت و از قدار پی کننده ناقه صالح ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین در روز غزوه خندق پیش از آنکه عمرو بن عبدود را بکشد ضربتی بر سر آن حضرت زد که سر او شکافته شد حضرت آن ملعون را بجهنم فرستاد و بخدمت حضرت رسالت مراجعت نمود حضرت بدست مبارک خود آن جراحت را بست و بدم معجز نشان خود بر آن جراحت دمید در ساعت ملتئم گردید پس فرمود من کجا خواهم بود در هنگامی که این ریش را از خون این سر رنگین کنند سید بن طاوس روایت کرده است از ابن عباس که روزی حضرت رسول با حضرت امیرالمؤمنین گفت که یا علی حق تعالی عرض کرد محبت ما را بر آسمانها و زمینها پس اول مکانیکه از آسمانها اجابت کرد آسمان هفتم بود حق تعالی او را زینت داد بعرش و کرسی بعد از آن آسمان چهارم اجابت کرد او را زینت بخشید ببیت المعمور پس آسمان اول اجابت نمود او را بستاره‌ها مزین گردانید پس زمین حجاز اجابت نمود او را بخانه کعبه مزین گردانید پس زمین شام اجابت کرد او را به بیت المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود او را بقبر من مشرف گردانید پس زمین کوفه اجابت کرد او را بقبر تو مشرف گردانید یا علی پس حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله آیا من در کوفه مدفون خواهم شد فرمود بلی یا علی شهید خواهی شد در بیرون کوفه و مدفون خواهی گردید در میان غریین در ما بین تلهای سفید ترا شقی‌ترین این امت خواهد کشت بدبخت‌ترین این امت عبدالرحمن بن ملجم پس سوگند یاد میکنم بحق خداوندیکه مرا به پیغمبری فرستاده است که پی کننده ناقه صالح نزد خدا گناهش از او بیشتر نیست یا علی صد هزار از عراق شمشیر ترا یاری خواهند کرد در کتاب کنزالفوائد روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین بسجده رفت و صدای آن حضرت بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت اصحاب از حضرت گفتند یا امیرالمؤمنین دلهای ما را بدرد آوردی گریه تو و ما را اندوهناک گردانیدی تا حال چنین گریه از تو مشاهده نکرده بودیم آیا سبب آن چه بود حضرت فرمود که در سجده بودم و دعای خیر را می‌خواندم ناگاه مرا خواب ربود خوابی هولناکی دیدم در خواب دیدم که حضرت رسالت نزد من ایستاده است و می‌گوید ای ابوالحسن غیبت تو از ما بطول انجامید مشتاق لقای تو گردیده‌ام آنچه حق تعالی مرا در باب تو وعده داده بود بهمه آنها وفا نمود گفتم یا رسول الله آنچه برای من بتو عطا کرده است کدام است فرمود که جای تو و جای زوجه تو و فرزندان بزرگوار تو و سایر امامان از فرزندان تو در اعلای علیین مقرر ساخته است و درجه شما را از جمیع ملائکه مقربین بالاتر گردانیده است پس من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود که شیعیان ما با ما خواهند بود و قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما خواهد بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما را در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب ایشان ایمنی از شر و عافیت از فتنه‌ها است گفتم ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که او را مخیر می‌گردانند در وقت مرگ در میان ماندن در دنیا و رفتن بسرای عقبی و ملک الموت را امر می‌کنند که او را اطاعت کند گفتم طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود که آنانکه در محبت ما راسخند بیرون رفتن جان ایشان مانند آنست که یکی از شما در روز بسیار گرمی در آب سرد غسل کند که دلش را خنک کند و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون روند که کسی بنهایت استراحت در رخت خواب خود بخوابد و بخواب رود و دیده اش بآن روشن گردد و در مصابیح الانوار بسندهای معتبر روایت کرده است که چون محمد بن ابی بکر گروهی از اشراف مصر را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین فرستاد عبدالرحمن بن ملجم در میان ایشان بود نامه که اسامی ایشان در آنجا نوشته شده بود در دست داشت چون حضرت آن نامه را گرفت و نامها را خواند بنام آن ملعون رسید فرمود که توئی عبدالرحمن گفت بلی حضرت فرمود لعنت خدا بر عبدالرحمن باد گفت یا امیرالمؤمنین

من ترا دوست می دارم حضرت فرمود که دروغ می گوئی بخدا سوگند که مرا دوست نمیداری پس او سه مرتبه قسم خورد بر دوستی آنحضرت و حضرت
سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمیداری آن ملعون گفت که یا امیرالمؤمنین سه مرتبه سوگند یاد کردم که ترا دوست می دارم باور نمی کنی حضرت
فرمود وای بر تو حق تعالی ارواح را پیش از بدنها خلق کرده دو هزار سال ایشانرا در هوا ساکن گردانید پس آنها در عالم ارواح با یکدیگر الفت گرفته اند
و یکدیگر را شناخته اند در این عالم با یکدیگر موافقت و محبت دارند و آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت نداشته اند در این عالم با یکدیگر الفت ندارند
روح من روح ترا نمیشناسد و در عالم ارواح با تو موافقت نداشته است چون آن ملعون پشت کرد آن حضرت فرمود که اگر خواهد کسی نظر کند بر کشنده من
نظر کند باین مرد بعضی از حاضران گفتند یا امیرالمؤمنین چرا او را نمی کشی حضرت فرمود که بسیار عجیب است که می گویند که من بکشم کسی را که هنوز مرا نه
کشته است ابن بابویه و دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین داخل حمام شد شنید که [illegible] حضرت امام حسن و امام حسین با یکدیگر [illegible] حضرت
فرمود که چه شده شما را پدر و مادرم فدای شما باد عرض کردند که این فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم که آسیبی بشما برساند حضرت فرمود بخدا سوگند
که کشنده من غیر از او کسی نخواهد بود در احادیث معتبر وارد شده است که چون حضرت امیرالمؤمنین از نافرمانی و نفاق و کفر و شقاق اصحاب خود
دلتنگ شد و لشکر معاویه بر اطراف و نواحی ملک آنحضرت غارت آوردند و اصحاب آنحضرت او را یاری نمینمودند بر منبر فرمود بخدا قسم دوست می دارم که
خدا مرا از میان شما بیرون برد و در ریاض رضوان مرا داخل گرداند در این زودی در کمین من است پس فرمود که چه مانع شده است بدبخت ترین امت را
که محاسن مرا از خون سر خضاب کند این خبریست که پیغمبر مرا بآن خبر داده است پس فرمود که خداوندا من از ایشان به تنگ آمده ام و ایشان از
من بتنگ آمده اند من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من ملال یافته اند خداوندا مرا از ایشان راحت بخش و ایشانرا مبتلا گردان بکسی که مرا یاد کنند در
کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهر آشوب مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین را در کوفه عارضه شد و جمعی بعیادت آنحضرت رفتند و گفتند یا امیرالمؤمنین ما
در این بیماری بر تو می ترسیم حضرت فرمود ولیکن من بر خود نمی ترسم زیرا که شنیده ام از پیغمبر صادق و مصدق که فرمود شقی ترین این امت جفت پی کننده
ناقه صالح پیغمبر است و بر سر من خواهد زد و محاسن مرا رنگین خواهد کرد در روایت دیگر گفتند یا امیرالمؤمنین چرا از میان این منافقان بیرون نمیروی که خود را بجوار
حضرت رسول الله برسانی و در جوار آنحضرت مدفون شوی حضرت فرمود که پیغمبر مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد و در پشت این شهر
مدفون خواهم گردید شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین از مردم بیعت می گرفت عبدالرحمن بن ملجم مرادی آمد
که با آنحضرت بیعت کند حضرت قبول بیعت او ننمود تا آنکه سه مرتبه بخدمت آنحضرت آمد در مرتبه سیم با آنحضرت بیعت کرد چون پشت نمود حضرت
بار دیگر او را طلب نمود و سوگندها داد او را که بیعت نشکند و عهدهای محکم از او گرفت چون روانه شد باز او را طلبید بار دیگر تأکید کرد آن ملعون
گفت یا امیرالمؤمنین آنچه با من کردی با دیگران نکردی حضرت شعری خواند که مضمونش این است که من با او بخشش مینمایم و نیکی میکنم و او اراده قتل
من دارد چه بسیار بد یاریست قبیله مراد پس فرمود که برو ای ابن ملجم بخدا سوگند که می دانم وفا بعهدهای خود نخواهی کرد پس حضرت اسب نیکوئی
باو داد چون او بر اسب سوار شد باز حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود چون او پشت کرد فرمود بخدا سوگند که این ملعون کشنده من خواهد
بود گفتند یا امیرالمؤمنین ما را دستوری ده که او را بکشیم حضرت او را دستوری نداد قطب راوندی روایت کرده است که مردی از قبیله من گفت
من در خدمت حضرت امیرالمؤمنین نشسته بودم که گروهی از قبیله مراد بنزد آنحضرت آمدند ابن ملجم در میان ایشان بود پس آن گروه گفتند یا امیرالمؤمنین
ابن ملجم را با خود بشهر آورده ایم او همراه ما آمده است بی اختیار ما و بر تو می ترسیم از او حضرت آن ملعون را گفت بنشین و نظر طولانی بر روی او کرد پس فرمود
و او را سوگند داد که آنچه از تو می پرسم راست بگو آیا تو بودی در میان جمعی از کودکان در کودکی با ایشان بازی می کردی هرگاه ترا از دور می دیدند
می گفتند آمد فرزند چراننده سگها آن ملعون گفت بلی حضرت فرمود که چون بسن جوانی رسیدی گذشتی بر راهبی و در تو نظر کرد و گفت ای شقی تر
از پی کننده ناقه صالح گفت بلی چنان بود باز حضرت فرمود که مادر تو ترا خبر داد که در حیض بتو حامله شده بود چون آن ملعون این را شنید اضطراب
در سخنش بهم رسید آخر گفت مادرم مرا چنین خبر داد پس حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا که فرمود کشنده تو شبیه تر است بیهود بلکه از یهود است
اصبغ روایت کرده است که در ماه مبارک رمضان که در آن ماه حضرت شهید شد بر منبر فرمود که امسال بحج خواهید رفت و من در میان شما
نخواهم بود و در آن ماه یک شب در خانه حضرت امام حسن و یک شب در خانه حضرت امام حسین و یک شب در خانه زینب دختر خود که در خانه عبدالله بن
جعفر بود افطار می نمود و زیاده از سه لقمه تناول نمینمود از سبب این حالت از آنحضرت پرسیدند فرمود که امر خدا نزدیک شده است یکشب یا دو شب
بیش نمانده است میخواهم چون برحمت حق واصل شوم شکم من از طعام پر نباشد و کلینی بسند صحیح از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است
که روزی حضرت امیرالمؤمنین نماز صبح را در مسجد ادا نمود و مشغول بتعقیب گردید تا آفتاب یک نیزه بلند شد پس رو بجانب مردم گردانید و فرمود
بخدا سوگند که من پیشتر گروهی چند را یافتم که شبها بعبادت حق تعالی بسر می آوردند گاه پاهای خود را بایستادن بتعب میافکندند و گاه پیشانیها
های خود را بر زمین برای خدای گذاشتند چنان عبادت خدا می کردند که گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود چون نزد ایشان خدا را یاد

دیگر کردند

می کردند مانند درخت از ترس حق تعالی میلرزیدند با این احوال گمان می کردند که شب را بغفلت بسر آورده اند بعد از این سخن کسی آنحضرت را خندان ندید
تا بدرجه شهادت فائز گردید **فصل سیم** در بیان کیفیت شهادت آنحضرت است مشهور میان علمای شیعه آن است که در شب جمعه نوزدهم
ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح حضرت سید الاوصیا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ضربت خورد از دست عبدالرحمن بن ملجم بمعاونت
وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر علیهم جمیعا لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و چون پاسی از شب
بیست و یکم گذشت روح مقدس آنحضرت بریاض رضوان پرواز نمود و مشهور آن است که عمر شریف آنحضرت در آن وقت شصت و
سه سال بود و از حضرت صادق چنین روایت کرده اند و از آنحضرت و حضرت امام محمد باقر و امام محمد تقی شصت و پنج سال نیز روایت کرده
اند و موافق مشهور با حضرت رسالت بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند و از عمر شریفش ده سال گذشته بود که آنحضرت مبعوث گردید
و بآنحضرت ایمان آورد و ده سال در مدینه با حضرت رسول بسر آورد و چون در خدمت حضرت رسول شروع بجهاد کرد شانزده ساله بود و چون
نوزده ساله شد شجاعان عرب را کشت و هیچ یک از ایشان جرأت بر مبارزت او نمینمودند چون در خیبر را کند بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته
بود و مدت امامت آنحضرت سی سال بود دو سال و چهار ماه ابوبکر غصب خلافت آنحضرت کرد و یازده سال عمر غصب خلافت آنحضرت کرد و دوازده
سال عثمان غصب خلافت آنحضرت کرد و چون خلافت بآنحضرت برگشت قریب پنج سال مدت خلافت آنحضرت بود و اکثر این مدت با منافقان
مشغول قتال و جدال بود تا بدرجه شهادت فائز گردید در کتاب فرحة الغری بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت
کرده است که عمر شریف سید اوصیا در وقت شهادت شصت و پنج سال بود در سال چهلم هجرت از دنیا رحلت نمود چون حضرت رسول مبعوث گردید
از عمر شریف حضرت امیر دوازده سال گذشته بود بعد از بعثت سیزده سال با آنحضرت در مکه ماند و با حضرت رسول در مدینه هجرت نمود
ده سال در مدینه با آنحضرت ماند و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت ماند و در شب جمعه بدرجه علیه شهادت فائز گردید و در نجف مدفون شد
و عمر شریف آنحضرت بشصت و پنج سال رسیده بود کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح روایت کرده اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان
غسل مستحب است و آن شبی است که اوصیاء جمیع پیغمبران در آن شب بعالم بقا رحلت کرده اند و در آن شب عیسی باسمان بالا رفت و موسی در آن شب
برحمت حق واصل گردید شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعه نهروان و گفتند امامی که
در میان مسلمانان هستند همه از راه حق بدر رفته اند و قصه نهروان را ذکر کردند و گریستند و بر کشتگان نهروان ترحم کردند و با یکدیگر هم سوگند
شدند که حضرت امیرالمؤمنین و معاویه و عمرو بن العاص را در یک شب بقتل آورند و طلب خون خارجیان نهروان را از امیرالمؤمنین بکنند پس عبدالرحمن بن ملجم
ملعون گفت من علی را می کشم عمرو بن بکر گفت من عمرو بن العاص را می کشم برک بن عبدالله گفت من معاویه را می کشم چنین با یکدیگر عهد بستند که در شب
نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را بقتل آورند و از یکدیگر جدا شدند ابن ملجم ملعون بجانب کوفه روان شد و آن دو ملعون دیگر بجانب مصر و شام
رفتند پس آنکه بقصد قتل معاویه رفته بود در آن شب چون معاویه برکوع رفت ضربتی بر آن ملعون زد ضربتش بر ران او واقع شد چون طبیب آوردند
بر آن ضربت نظر کرد گفت این شمشیر را زهر آب داده اند یکی از دو چیز را اختیار کن یا آنکه جای این ضربت را داغ کنم سالم بمانی یا آنکه دوائی بتو دهم
از مردن برهی و بعد از این نسل از تو بهم نرسد آن ملعون گفت من طاقت آتش ندارم و نسل [illegible] یزید و عبدالله میخواهم آن دوا را خورد و [illegible]
یافت پس با او گفت برای تو بشارتی دارم معویه گفت بشارت تو کدام است گفت رفیق من امشب علی را بقتل آورد و مرا نگاهدار
اگر علی را کشته باشد آنچه خواهی با من بکن و اگر نه کشته باشد مرا رها کن بروم علی را بقتل رسانم سوگند یاد می کنم که باز نزد تو آیم که هر چه خواهی
با من بکن پس آن ملعون را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت رسید او را رها کرد و بروایت دیگر آن است که این خبر را از او قبول نکرد
و او را بقتل رسانید و عمرو بن بکر چون بمصر رفت در شب نوزدهم اراده قتل عمرو بن العاص نمود و او در آن شب بنماز حاضر نشد و خارجه را
فرستاده بود که بجای او نماز کند پس آن ملعون ضربتی بر خارجه زد بگمان آنکه عمرو است و خارجه کشته شد عمرو نجات یافت و چون ابن ملجم
ملعون بکوفه آمد آن راز را بکسی نگفت اظهار نکرد روزی بخانه مردی از قبیله تیم الرباب رفت و قطامه ملعونه را در آن خانه دید و حضرت امیر
المؤمنین در جنگ خوارج پدر و برادر او را کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود چون ابن ملجم ملعون او را دید آتش محبتش در
سینه او مشتعل گردید او را از پی نکاح خود دعوت نمود آن ملعونه گفت که مهر من سه هزار درهم است و غلام و کنیزکی و کشتن علی بن ابیطالب است
ابن ملجم برای مصلحت گفت آنچه گفتی قبول کردم بغیر از قتل علی بن ابیطالب که مرا قدرت آن نیست آن ملعونه گفت که او را غافل گردان و بکش اگر او را کشتی
رهائی یابی با من عیشها خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت از برای تو بهتر از زندگانی دنیا است چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب با او
موافقت دارد گفت بخدا سوگند که من نیز باین شهر نیامده ام مگر برای این کار آن ملعونه گفت که از قبیله من جمعی را با تو همراه می کنم که ترا در این
امر معاونت نمایند پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیله خود یاد داد و او را [illegible] ابن ملجم ملعون شبیب بن بجره را دید و گفت ای شبیب میخواهی ترا

بامری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد گفت که آن امر کدام است گفت آنکه یاری کنی مرا بر کشتن علی بن ابیطالب و شبیب
نیز از جملهٔ خوارج بود پس گفت ای ابن ملجم داری بزرگ در پیش گرفته و کشتن علی آسان نیست آن ملعون گفت که در مسجد پنهان میشویم چون
بنماز بیرون می آید مطلب خود را بعمل می آوریم پس آن ملعون را نیز با خود متفق کرد و در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان آن سه ملعون
باین عزیمت بمسجد در آمدند و قطام ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود در آن شب غلاف اعتبار زده خیمه او بسر بردند
و آن ملعونه جامه‌های حریر بر سینه‌های ایشان بست و شمشیرها به دست ایشان داد و ایشان را بیرون فرستاد پس آن سه ملعون آمدند
نزدیک آن دری که حضرت امیرالمؤمنین داخل مسجد میشدند نشستند و پیشتر راز خود را با اشعث بن قیس خارجی گفته بودند و او
نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و بیاری ایشان بمسجد آمده بود و در آن شب حجر بن عدی در مسجد بود ناگاه شنید که اشعث می گوید
ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود را بر آور که چون صبح طالع شود رسوا میشوی چون حجر این سخن را شنید عزم ایشان را فهمید و مشغول بلعن
لعین گفت که ای اعور ملعون اراده کشتن علی داری و بجانب خانه حضرت امیرالمؤمنین دوید که آن حضرت را خبر کند قضا را آن حضرت
از راه دیگر رفته بود چون بمسجد برگشت شنید که مردم میگویند که امیرالمؤمنین کشته شد ایضا روایت کرده اند که عبدالله بن محمد ازدی
گفت که در آن شب من در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر در آن شب عبادت احیا می کردم دیدم که جماعتی نزدیک در مسجد که بجانب
خانه حضرت امیرالمؤمنین داخل مسجد شد و مردم را ندای نماز داد و گفت الصلوة الصلوة ناگاه صدای حضرت را شنیدم برق شمشیرها دیدم
و صدائی شنیدم که کسی میگفت که حکم از خدا است نه از تو یا علی و در اول شبیب بن بجره ضربتی بر آن حضرت زده بود و ضربت بطاق
مسجد آمده بود و بحضرت نخورده بود چون حضرت نزدیک محراب رفت و مشغول نماز شد ابن ملجم ملعون بر آن حضرت ضربت زد و
آن سه ملعون گریختند و از مسجد بیرون دویدند چون شبیب بخانه رفت پسر عمش او را مضطرب یافت گفت بلکه تو امیرالمؤمنین را کشته
خواست بگوید نه گفت بلی پس پسر عمش شمشیر او را گرفت و او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم لعین را مردی از قبیله همدان گرفت و بخدمت آن حضرت
آورد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون ابن ملجم قصد قتل حضرت امیرالمؤمنین کرد [illegible]
خود آورده بود و ضربت اول ملعون دیگر بر در مسجد آمد چون حضرت نزدیک محراب آمد و مشغول نماز شد و بسجده رفت ابن ملجم ملعون ضربتی
بر سر آن حضرت زد بر جای آن ضربتی آمد که عمرو بن عبدود بر سر آن حضرت زده بود چون صدای مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسن و امام
حسین بمسجد دویدند ابن ملجم ملعون را گرفتند و در بند کردند و پدر بزرگوار خود را بر داشتند و بخانه بردند پس لبابه نزدیک سر آن حضرت
نشست و ام کلثوم نزد پای آنحضرت نشست و صدای شیون از زنان آن حضرت بلند شد پس آنحضرت دیده‌های مبارک خود را گشود
و بسوی حسن و حسین نظر کرد و فرمود رفیق اعلا و صحبت انبیا و اوصیا بهتر است برای دوستان خدا از دنیای بی بقا اگر من
از این ضربت کشته شوم آن ملعون را یک ضربت بیشتر مزنید این را فرمود و بیهوش شد چون بهوش آمد باز فرمود که در این وقت
رسول خدا را دیدم که مرا تکلیف رفتن میکند و فرمود که فردا شب نزد ما خواهی بود و در قرب الاسناد + بمسجد آمد و مردم را برای نماز
صبح بیدار می کرد ناگاه ابن ملجم ملعون ضربتی بر سرش زد که بر رو در افتاد آن ملعون را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند آن ملعون را
گرفتند و حضرت را بخانه او بردند پس حضرت امام حسن و حسین را گفت که این اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب بدهید و او را
نیکو رعایت نمائید اگر من زنده بمانم اگر خواهم قصاص خواهم کرد و اگر خواهم عفو خواهم کرد و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست
و اگر عزم کشتن او نمائید بیش از یک ضربت باو نزنید و گوش و بینی و اعضای او را مبرید و در جامع و ام از اسمعیل بن عبدالله روایت
کرده است که او گفت چون میان اصحاب حضرت رسالت اختلاف بهم رسید و عثمان کشته شد من از مردم عزلت اختیار کردم از ترس فتنه‌ها
و مدتی در ساحل دریا بسر بردم و خبری نداشتم که مردم در چه کارند شبی از خانه برای حاجتی بیرون آمدم در وقتی که مردم همه در خواب
رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا در سجده است با دل حزین و صدای ضعیف و ناله دردناک با پروردگار خود مناجات
می کند و استغاثه و تضرع مینماید من در کناری ایستادم که او مرا نبیند و بسخن او گوش دادم شنیدم که می گفت یا حسن صحبة یا
خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدیء البدیع الذی لیس کمثله شیء والدائم غیر الغافل والحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شأن انت
خلیفة محمد و ناصر محمد اسئلك ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد و القائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصره او توفه برحمته پس سر از سجده
بر داشت نشست و تشهد خواند و سلام گفت و برخاست بروی آب روان شد من از عقب او صدا زدم که با من سخن بگو که خدا ترا
رحمت کند بجانب من ملتفت نشد و گفت هدایت کننده را در پس سر خود گذاشته برو از او سؤال کن از امر دین خود گفتم بگو هدایت کننده
کیست خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم شبی که بکوفه رسیدم در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل

بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین در شب ضربت شهادت چنین از خانه بمسجد

کوفه شوم چون پاسی از شب گذشت دیدم که مردی آمد و در پشت تلی ایستاد با خضوع مشغول مناجات شد و گفت خداوندا آنچه پیغمبر تو و برگزیده
تو مرا امر کرده بود در میان این امت بجا آوردم پس بر من ستم کردند و با منافقان قتال کردم چنانکه تو مرا امر کرده بودی پس بمن جهالت و سفاهت نسبت
دادند من از ایشان دلتنگ شده ام و ایشان از من دلتنگ شده اند من دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من گردیده اند از آنچه پیغمبر خبر داده
بود مرا نمانده است بغیر یک خصلت که انتظار می کشم که ابن ملجم مرادی بیاید خداوندا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا بسعادت شهادت
برسان خداوندا از دنیا بتنگ آمده ام و سعادت لقای ترا می خواهم چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه روان گردید من هم از عقب او آمدم تا داخل
خانه شد من پرسیدم که این خانه کیست گفتند خانه علی بن ابیطالب است اندک وقتی شد اذان نماز شنیدم دیدم که آن حضرت از خانه بیرون آمد من
از پیش روانه شدم تا داخل مسجد شدم ناگاه دیدم که ابن ملجم آن حضرت را شهید کرد شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند
که اصبغ بن نباته گفت که چون حضرت امیرالمؤمنین را ضربت زدند و بخانه بردند من و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب آنحضرت
در خانه آن حضرت جمع شدیم چون گریه از خانه آن حضرت بلند شد ما هم گریستیم پس حضرت امام حسن از خانه بیرون آمد و گفت که امیرالمؤمنین
می گوید که بخانه‌های خود بر گردید آن جماعت رفتند من در خانه آن حضرت ماندم بار دیگر صدای شیون از خانه آن حضرت شنیدم من نیز گریستم باز
حضرت امام حسن بیرون آمد و فرمود که نگفتم بخانه‌های خود بر گردید گفتم بخدا سوگند یا ابن رسول الله که جانم یاری نمیکند و پایم قوت رفتار ندارد
تا امیرالمؤمنین را نبینم بجائی نمیتوانم رفت و بسیار گریستم پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا بدرون خانه طلبید چون داخل
شدم دیدم حضرت امیرالمؤمنین را بر بالشها تکیه داده اند و عصابه زردی بر سر مبارکش بسته اند و روی مبارکش از بسیاری خونیکه از سرش رفته
چنان زرد شده است نمیدانستم که عصابه زردتر بود یا رنگ مبارکش چون مولای خود را بآن حال مشاهده نمودم بی تاب شدم و بر قدم مبارکش افتادم
و می بوسیدم و بر دیده‌های خود میمالیدم و می گریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم اصبغ گفت فدای تو شوم میدانم
که بسوی بهشت میروی من بر حال خود و بر مفارقت تو میگریم کلینی و سید رضی بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین را ضربت
زدند اصحاب آن حضرت بر دور او در آمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین وصیت کن حضرت فرمود که بالشی برای من دو تا کنید و مرا تکیه دهید پس فرمود
که حمد میکنم خدا را حمدیکه در خور بزرگواری اوست و او می بیند و می پسندد در حالتی که متابعت کننده ام امر او را و شهادت می دهم بیگانگی خداوند واحد
احد صمد چنانکه خود را بآن وصف نموده است ایها الناس هر کس در گریختن میرسد بآنچه از آن میگریزد و هر جانی را میکشند بسوی اجل مقدرش
و از مرگ گریختن عین رسیدن به مرگ است و چه بسیار تفکر کردم در ایام روزگار و تفکر نمودم در مکنون علم قضا و قدر و بود که آن علمیست که حق تعالی پنهان
است که ظاهر کرده و در پرده‌های غیب مکنون و مخزون است اما وصیت من بشما آنست که شریک بخداوند بزرگوار خود نیاورید و همچنین او را در عبادت
با او شریک نگردانید سنت و طریقه محمد را ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت او را بر پا بدارید و حسن و حسین را که دو چراغ راه هدایتند روشن بدارید
تا از طریق حق بر نگردید بمحل ملامت و مذمت نخواهید بود حق تعالی هر کس را باندازه طاقتش بار کرده است و تکلیف بر جاهلان سبک گردانیده
است خداوند شما پروردگاری است رحیم و پیشوای شما امامی است دانا و ملت شما دینی است درست من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محل عبرت شما
شما و فردا از شما مفارقت می نمایم پس دل بر دنیا منبسط بودم و در دنیا چنان بودم که کسی در سایه درختی نشسته باشد و آن سایه بر او زائل گردد
یا آنکه بادها خاشاکی چند را جمع کرده باشد و بزودی پراکنده گرداند یا آنکه پاره ابری بر سر کسی سایه افکنده باشد و بزودی آن سایه از سر او بر گردد
و من در میان شما مجاوری بودم که بدنم چند روزی با شما مجاورت می نمود و روحم بعالم اعلی متعلق بود و بزودی از من بدنی خواهید دید خالی از روح و ساکن بعد
از آن حرکتها که از او مشاهده می کردید و شجاعتهای که از او می دیدید و خاموش خواهید دید بدنی خالی از روح و ساکن بعد از آن خطبها که از او می شنیدید
و علوم الهی و مناقب که از او فرا میگرفتید باید که پند گیرید از حال من و از ساکن شدن حرکتهای من و از بیکار ماندن اعضای من زیرا که این پند دهنده
تر است شما را از هر سخن گوی بلیغی وداع میکنم شما را وداع کسی که انتظار می برد ملاقات شما را بار دیگر در عرصه قیامت خواهید دید روزهای مرا
مرا از آنچه از روی منزلت من از شما پنهان است در امروز ظاهر خواهد شد چون من از میان شما بروم قدر مرا خواهید شناخت و چون دیگری بجای من بر
نشیند مرا یاد خواهید کرد اگر باقی بمانم خود ولی خون خود هستم و اگر بروم فنا و نیستی وعده گاه ماست پس اگر عفو کنید عفو از برای قربت است
و از برای شما حسنه است پس عفو کنید و از بدیها درگذرید آیا نمیخواهید که حق تعالی شما را بیامرزد زهی حسرت بر صاحب غفلت که عمرش در قیامت
بر او حجت باشد و ایام زندگانی او را بدبختی رساند حق تعالی ما و شما را از آنها گرداند که رغبت دنیا مانع نگردد ایشان را از طاعت
حق تعالی و بعد از مرگ بر ایشان عذابی و مشقتی نازل نشود و بدرستی که ما همه از برای مرگ آفریده شده ایم و بازگشت ما بسوی مرگ است پس روی
کرد بسوی امام حسن و فرمود که یک ضربت بیشتر او را مزن بجای این ضربت که بر من زده است هر چند اگر بیشتر بزنی گناه کار نیستی کلینی و ابن بابویه
و شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر محدثان بطرق بسیار از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون حضرت

امیر المومنین اراده وصیت نمود جمیع فرزندان و اهل بیت و سرکردهای شیعه خود را جمع کرد و حضرت امام حسن را وصی و خلیفه خود کردانید و نص امامت
از حضرت نمود و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم کذشتگان و سلاح زره رسول خدا و سایر آثار آن حضرت و آثار و معجزات سایر پیغمبران را بان
حضرت تسلیم نمود و فرمود که ای فرزند کرامی رسول خدا امر کرد که ترا وصی خود کردانم و کتابها و اسلحه که در نزد منست بتو تسلیم نمایم چنانکه حضرت
رسول مرا وصی خود کردانید و کتابها و اسلحه خود را تسلیم من نمود و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون وقت وفات تو شود برادرت حسین را وصی خود کردانی
و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو کرد بسوی امام حسین که امر کرده ترا رسول خدا که چون وقت شهادت تو شود فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود کردانی
و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو بجانب علی بن الحسین کرد انید و فرمود که رسول خدا ترا امر کرده است که در وقت وفات خود پسر خود محمد بن علی را وصی خود
کردانی و اینها را باو تسلیم نمائی و او را از جانب رسول خدا و از جانب من او را سلام برسانی پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن فرمود که ای فرزند
کرامی تو صاحب امر امت و امامت بعد از من و اختیار کشنده من با تست اکر خواهی او را عفو کن و اکر خواهی او را بیک ضربت بکش پس فرمود که بنویس بسم
الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه علی بن ابیطالب است وصیت میکند که کواهی میدهم بوحدانیت حق تعالی و آنکه او را شریکی نیست و کواهی می
دهم که محمد بنده و رسول خداست که او را با هدایت و دین حق فرستاده است تا غالب کرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان پس بدرستیکه نماز
من و عبادتهای من و زندکانی من و مردن من همه از برای پروردکار عالمیان است و کسی را با او شریک نمی کردانم و باین مامور شده ام و من از جمله
مسلمانانم پس وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع اهل و فرزندان خود را و هر که این نامه من باو برسد بتقوی و پرهیزکاری خداوند عالمیان که پرور
دکار شماست که نمیرید مکر با دین اسلام و چنک زنید در ریسمان خدا که کتاب خدا و اهل بیت رسول خداست و همه بر دین حق مجتمع باشید
و پراکنده مشوید بدرستیکه شنیده ام از رسول خدا که میفرمود اصلاح کردن در میان مردم بهتر است از نماز و روزه بدرستیکه فساد کردن در میان
مردم دین را زایل میکرداند و هلاک کننده خلق است لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید نسبت بایشان
تا حق تعالی حساب را بر شما آسان کرداند و خدا را بیاد آورید در باب یتیمان که ایشان را کرسنکی نفرمایند و ضایع مکردند در حضور شما بدرستیکه
شنیدم از رسول خدا که هر که یتیمی را در عیال خود کرداند تا مستغنی شود حق تعالی از برای او بهشت را واجب کرداند چنانکه برای خورنده مال
یتیم جهنم را واجب کرداند الله الله است و بیاد آورید خدا را در باب قرآن و کسی بر شما پیشی نکیرد در عمل کردن بان و خدا را بیاد آورید در باب همسایکان
خود بدرستیکه حضرت رسالت انقدر در باب همسایکان وصیت کرد که کمان کردیم میراث از برای ایشان مقرر خواهد فرمود و خدا را بیاد آورید در باب
خانه پروردکار خود که هرکز از شما خالی نباشد تا هستید زیرا که اکر ترک کنید حج خانه کعبه را مهلت نخواهید یافت و بزودی عذاب خدا بر شما نازل
خواهد شد و کمتر ثوابیکه میدهند حاجیان بیت الله را آنست که کناهان کذشته ایشان را می امرزد و خدا را بیاد آورید در باب نماز که از بهترین عملها
است و ستون دین شماست و خدا را بیاد آورید در باب زکوة که آن غضب پروردکار شما را فرو مینشاند و خدا را بیاد آورید در باب روزه ماه
مبارک رمضان که آن سپر است شما را از آتش جهنم و خدا را بیاد آورید در باب فقرا و مساکین ایشان را شریک کردانید با خود در معاش خود و خدا را بیاد آورید
در جهاد کردن در راه خدا باموالهای خود و جانهای خود و زبانهای خود بدرستیکه جهاد نمی توان کرد در راه خدا مکر بدامامی که پیشوای راه هدایت باشد یا کسی که
اطاعت کننده او باشد و بهدایت او هدایت یافته باشد و خدا را بیاد آورید در باب ذریه پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و حال
آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان بکنید و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود رعایت نمائید ایشان را اکر بدعتی در دین خدا نکرده اند و صاحب
بدعتی را پناه نداده اند بدرستیکه حضرت رسالت وصیت نمود در حق این کروه از صحابه خود و لعنت کرد کسی را که بدعتی کند از صحابه و غیر صحابه و کسی را
که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند و از خدا بترسید در باب زنان و از غلامان و کنیزان خود بدرستیکه اخر چیزی که پیغمبر شما بان متکلم بود
این بود که وصیت میکنم شما را در حق دو ضعیف زنان شما و غلامان و کنیزان شما پس سه مرتبه فرمود که نماز را رعایت کنید و در راه خدا مترسید
از ملامت ملامت کنندکان حق تعالی کفایت کند از شما هر که را اذیت رساند بشما و ستم کند بر شما و با مردم سخن نیک بکوئید چنانکه حق تعالی در قرآن
شما را امر نموده است و ترک مکنید امر بنیکیها و نهی از بدیها را که اکر ترک کنید حق تعالی بدان شما را بر شما والی میکرداند و چون دعا کنید دعای
شما مستجاب نخواهد شد بر شما باد ای فرزندان من بنیکی کردن و بخشش نمودن و بهم نزدیکی کردن بلکه یکدیکر و از نفار و بپرهیزید از دور کردن و بدی
نمودن و پراکنده شدن با یکدیکر و معاونت کنید یکدیکر را برای نیکی و تقوی و معاونت مکنید یکدیکر را بر کناه و ظلم و از عذاب الهی بپرهیزید
که عقاب حق تعالی شدید است خدا حفظ نماید شما را ای اهل بیت من و حفظ کند در میان شما سنت پیغمبر شما را الحال میسپارم شما را و اسلام در رحمت و
برکات الهی بر شما باد و میفرمود لا اله الا الله میکفت تا بر حمت الهی داخل شد در شب بیست و سیم ماه مبارک رمضان در شب جمعه در سال چهلم
هجرت و در شب بیست و یکم ضربت بان حضرت رسیده بود مولف کوید که این تاریخ خلاف مشهور میان شیعه است و موافق بعضی از اقوال عامه
است و علما را در تاریخ شهادت آن حضرت اقوال دیکر نیز هست که ذکر کرده اند انچه اعتماد دارد شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن

وصیت آن حضرت را چنین روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که چون بدیدم را وفات در رسید چنین مرا وصیت کرد که این چیزیست که وصیت
میکند بان علی بن ابیطالب برادر محمد رسول الله و پسر عم و مصاحب آن حضرت اول وصیت من اینست که شهادت میدهم بکلمه لا اله الا الله و باینکه
محمد رسول خدا و برکزیده اوست و او را بعلم خود برکزیده و او را برای امانت خود پسندیده است کواهی میدهم که خداوند زنده خواهد کرد انهائیرا
که در قبرها یند و سوال خواهد کرد مردم را از عملهای ایشان و عالم است بانچه در سینهای ایشان پنهانست ترا وصیت میکنم ای حسن و تو
نیکو وصی هستی از برای من وصیت میکنم ترا بانچه وصیت کرده است مرا رسول خدا چون از دنیا بروم ای فرزند اصحاب من با تو موافقت نمایند
پس ملازم خانه خود باش و بر کناهان خود کریه کن و دنیا را مقصود بزرک خود قرار مده و وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز را در وقت فضیلت
بجا آوری و زکوة را با هلش برسانی در وقتش و هر چیز بر تو مشتبه باشد نزد آن خاموش باش و در کارها میانه رو باش و عدالت نمائی
در حالت خوشنودی و غضب و با همسایکان خود بنیکی سلوک کنی و مهمان را کرامی داری و برادران مصیبت رسیده ترحم نمائی و خویشان را نوازش کنی
و مسکینان را دوست داری و با ایشان همنشینی نمائی و فروتنی کنی نزد خدا و خلق که بهترین عبادتهاست و آرزوهای خود را کوتاه کنی و بسیار
در یاد مرک باشی و ترک کن دنیا را و خواهش آن را زاهد دکن زیرا که تو کرو مرکی و نشانه تیرهای بلائی ترا وصیت میکنم بترسیدن از خدا و ترس او در
در پنهان و آشکار و ترا نهی میکنم از پیشی کرفتن در کفتار و کردار پیش از آنکه تامل نمائی در عاقبت آن اکر ترا امری از امور رو خواهد داد
ابتدا کن بان و بتاخیر مینداز چون ترا رو دهد امری از امور دنیا دراز مدت تا بر تو معلوم شود که رشد و صلاح تو در آنست و بپرهیز که
حذر کن از جاهائیکه محل تهمت است و از مجلسی که کمان بد باهل آن مجلس میبرند بدرستیکه همنشین بد فریب میدهد همنشین خود را ای
فرزند پیوسته کار کن با ش از برای خدا و از فحش و هرزه خود را زجر کننده باش و بنیکیها امر کننده باش و از بدیها نهی کننده باش و با برادران
از برای رضای خدا برادری کن و صالحان را برای صلاح ایشان دوست دار و با فاسقان مدارا کن که ضرر دین تو نرسانند و فاسقان را بدل دشمن دار
و از اعمال ایشان کناره کن تا آنکه مثل ایشان نباشی و نهار و بر سر راهها منشین و ترک کن مجادله را با کسی که عقل و علمی ندارد و میانه رو باش
در معیشت خود میانه رو باش که اسراف نکنی و تنک نکیری در عبادات خود نیز میانه رو باش و بر تو باد در عبادات عبادتیکه بر آن مداومت نمائی
و طاقت آن داشته باشی و ملازم خاموشی باش تا از بلاهای زبان بسلامت باشی و از برای خود با خرت اعمال صالحه بفرست تا غنیمت یابی و سعی
کن در یاد کرفتن خیرات تا دانا کردی و در همه حال مشغول ذکر خداوند ذو الجلال باش و از اهل خود خورد ان را رحم کن و بزرکان و پیران ایشان را
تعظیم کن و هیچ طعامی مخور تا قدری از آن پیش از خوردن تصدق کنی بر تو باد بروزه داشتن که آن زکوة بدنست و سپری است ترا و اهل خود را از
آتش جهنم پیوسته از نفس خود در حذر باش و از شر دشمن خود اجتناب کن و بر تو باد بمجالسی که یاد خدا در آن میشود و دعا بدرکاه خدا بسیار بکن
این وصیتهای من است ای فرزند در نصیحت و خیرخواهی تو تقصیر نکردم اینک هنکام جدائی من است از تو و ترا وصیت میکنم که با برادر خود محمد نیکو
سلوک کنی بدرستیکه او چشم تست و فرزند پدر تست و میدانی که من او را دوست میدارم اما برادرت حسین پس با تو از یک پدر و مادر است و
ترا در باب او احتیاج بوصیت نیست و خدا خلیفه من است بر شما از او سوال مینمایم که احوال شما را باصلاح آورد و شر طاغیان و ظالمان را از شما دور
کرداند صبر نمائید تا امر خدا نازل شود و مرجع شما و حول و قوتی نیست مکر بخداوند علی عظیم شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که امیر
المومنین در حوالی شهادت خود فرمود که در خواب دیدم حضرت رسول را و بان حضرت شکایت کردم انچه را از این امت بمن رسید از ظلم و ستم و کریستم
آن حضرت فرمود که کریه مکن و نظر کن بجانب خود چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیرها کشیده بودند و سرهای ایشان را بسنک میکوبیدند
پس روز دیکر آن حضرت بضربت خود در معلوم است که آن دو کس که بودند و اساس ظلم و جور را بر اهل بیت رسالت ایشان کذاشتند و بسند دیکر
روایت کرده اند از ام موسی که خدمتکار حضرت امیر المومنین بود کفت روزی از آن حضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم میکفت ای دختر اندک
زمانی من بعد از این با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد بر آورد که ای پدر بزرکوار این خبر وحشت اثر است که بما میدهی حضرت فرمود که امشب حضرت
حضرت رسول را در خواب دیدم که بدست مبارک خود غبار از روی من پاک میکرد و میکفت یا علی بر تو باکی نیست انچه بر تو بود بجا آوردی
سه روز بعد از آن حضرت ضربت خورد و چون حضرت را بخانه آوردند ام کلثوم فریاد بر آورد حضرت فرمود ای فرزند کریه مکن که در این وقت حضرت
رسول را می بینم که بدست مبارک خود اشاره میکند بسوی من و میکوید که یا علی زود بیا بنزد ما که انچه نزد ما است از برای تو بهتر است سید رضی
الدین روایت کرده است که در سحر آن شبی که صبحش آن حضرت را ضربت زدند فرمود یک ساعت نشسته بودم مرا خواب ربود دیدم که حضرت
رسول نزد من حاضر شد بان حضرت شکایت کردم از جور این امت حضرت فرمود که نفرین کن بر ایشان کفتم خدا بعوض ایشان نیکوتر از ایشان
بمن مصاحبان عطا کند و بعوض من ایشان را مصاحب بد بدهد ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن عمرو روایت کرده است که او کفت بخدمت
حضرت امیر المومنین رفتم در مرضی که حضرت از آن مرض از دنیا مفارقت نمود پس جراحت سر خود را کشود من کفتم یا امیر المومنین جراحت تو چیزی نیست

و بر تو از این جراحت اکر نیست حضرت فرمود که ای حبیب بخدا سوکند که من در این ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب کفت من بکریه در افتادم
و ام کلثوم دختر آنحضرت کریان شد نزد بالین حضرت نشسته بود حضرت فرمود چرا کریه میکنی ای دختر ام کلثوم کفت چون کریه نکنم تو ما را خبر میدهی
که در این ساعت از ما مفارقت مینمائی فرمود ای دختر کرامی کریه مکن بخدا سوکند که اکر ببینی آنچه پدر تو می بیند هر آینه کریه نخواهی کرد حبیب کفت از آن
حضرت پرسیدم چه می بینی یا امیر المؤمنین حضرت فرمود ای حبیب می بینم ملائکه آسمانها و پیغمبران را که از پی یکدیکر ایستاده اند و انتظار من میکشند
که مرا ملاقات کنند اینک برادرم رسول خدا نزد من نشسته است و می کوید بیا بنزد ما که آنچه در پیش داری بهتر از آنست که در آن هستی حبیب کفت
هنوز از پیش آنحضرت بیرون نرفته بودم که روح مقدس او بارواح انبیا و اوصیا ملحق کردید شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیکران روایت کرده اند
که حضرت امیر المؤمنین در شبی که در صبح آن شب ضربت خورد دیکر بنماز شب مسجد نیامد و در تمام آن شب بیدار بود و بعبادت حق تعالی اشتغال مینمود
ام کلثوم کفت که یا امیر المؤمنین بیداری و اضطرابی که در این شب چیست حضرت فرمود که در صبح این شب شهید خواهم شد پس در این وقت مؤذن
حضرت آمد و ندای نماز در داد ام کلثوم کفت ای پدر امشب دیکری را بکو تا با مردم نماز بکذارد حضرت فرمود که از قضای الهی نمیتوان کریخت
روایت کرده اند که در تمام آن شب بیرون می آمد و باطراف آسمان نظر میکرد و می فرمود که هرکز دروغ نکفته ام و دروغ از رسول خدا نشنیده ام
این شبی است که مرا وعده شهادت داده چون ندای صبح شنید کریست و شعری خواند که مضمونش این بود که کمر خود را برای مرک محکم ببند که مرک
البته بتو خواهد رسید و جزع مکن از مرک چون بوادی تو در آید چون بصحن خانه در آمد مرغابی چند در آن خانه بودند سر راه بر آن حضرت کرفتند و فریاد
می کردند چون خواستند که ایشان را دور کنند حضرت فرمود بکذارید ایشان را که ایشان فریاد کنندکانند بر من و بعد از من ایشان بر من نوحه کننده
کان خواهند بود و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام رضا پرسید که حضرت امیر المؤمنین هرکاه قاتل خود را میشناخت
و شب شهادت خود را و موضعی که در آن موضع شهید شد میدانست چون مرغابیان بروی حضرت فریاد کردند فرمود که ایشان فریاد کنندکانند که
از پی ایشان نوحه کنندکان خواهند بود و ام کلثوم باز حضرت کفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیکری با مردم نماز کند حضرت قبول نکرد و در آن شب
بسیار از خانه بیرون می آمد بی حربه و سلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم او را در آن شب شهید خواهد کرد آیا چکونه بود این حال آنحضرت فرمود که وقت
آنجناب در آن شب مقدر شده بود و تقدیر خدا البته جاری میشود **مؤلف کوید** که اینها از اسرار قضا و قدر است و تفکر در اینها موجب
لغزش است و تکالیف انبیا و اوصیا مانند تکالیف دیکران نیست مجملا باید دانست که آنچه ایشان میکنند موافق شریعت و عین صلاح
و حکمت است در مقام تسلیم و انقیاد می باید بود در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام کلثوم کفت در شب نوزدهم ماه مبارک
رمضان برای افطار حضرت امیر المؤمنین طبقی نزد او کذاشتم دو قرص نان جو در او بود و کاسه از شیر نزد آن حضرت آوردم و نمک سائیده
حاضر کردم چون حضرت از نماز فارغ شد بآن طعام نظر کرد و کریست فرمود ای دختر دو نان خورش برای من در یک طبق حاضر کرده مکر
نمیدانی که متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا را میکنم تا او از دنیا رفت دو طعام از برای او حاضر نکردند ای دختر هر که خوردنی و
آشامیدنی و پوشش او نیکو است در دنیا ایستادن او در قیامت نزد حق تعالی بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام
آن عذاب و خبر داد حبیب من رسول خدا که جبرئیل از برای من کلیدهای زمین را آورد و کفت یا محمد خداوند ترا سلام میرساند و میفرماید که اکر
خواهی تمام کلیدها را برای تو طلا میکنم و براه می اندازم بکیر اینها را که کلید کنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمیشود حضرت
فرمود بعد از آن چه خواهد بود کفت مرک آنحضرت فرمود مرا چنین احتیاج نیست بکذار مرا که روزی کرسنه باشم و یکروز سیر
تا آنکه در روزی که کرسنه باشم دعا کنم بپروردکار خود را و از او سؤال کنم و در روزیکه سیر باشم حمد کویم پروردکار خود را پس جبرئیل کفت
که توفیق هر خیری ای محمد فرمود ای دختر این دنیا خانه فریب است و خانه مذلت و خواری است هر که چیزی بآخرت پیش فرستد باو میرسد ای
دختر بخدا سوکند که نمیخورم چیزی تا یکی از این دو نان را برداری پس یکی را برداشتم و اندکی از نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد
پس برخاست و متوجه نماز شد و پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و بتضرع و ابتهال بسوی حق تعالی می نمود و بسیار از خانه بیرون میرفت و داخل
می شد باطراف آسمان نظر میکرد و اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میکریست پس سوره یس را تا آخر تلاوت نمود پس اندکی خوابید و ترسان
بیدار شد و جامه خود را بر روی مبارک کشید و برپا ایستاد و کفت خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
بسیار کفت پس نماز کرد تا بسیاری از شب کذشت و در تعقیب نشسته بود که آن حضرت را خواب ربود و باز ترسان از خواب بیدار شد فرزندان و فر
زندان خود را طلب فرمود که در این ماه من از میان شما خواهم رفت در این شب خواب هولناکی دیدم و برای شما نقل میکنم در این ساعت حضرت رسالت
را در خواب دیدم که می فرمود ای ابو الحسن در این زودی نزد ما خواهی آمد و نزد تو خواهد آمد شقی ترین امت و محاسن ترا از خون سرت خضاب خواهد
کرد و من بسیار مشتاقم بلقای تو و تو در ماه رمضان نزد ما خواهی آمد و زود بیا نزد ما که آنچه نزد ماست بهتر است و باقی تر است برای تو از اهل و

اولاد آنحضرت این سخنان جانسوز را شنیدند صدا بکریه بلند کردند پس قسم داد ایشان را که ساکت شوید چون ساکت شدند وصیت کرد
ایشان را بنیکیها و نهی نمود ایشان را از بدیها چون از وصیت فارغ کردید باز مشغول عبادت شد و پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و زاری
بود و هر ساعت از خانه بیرون میرفت باطراف آسمان و در ستارهها نظر میکرد و می فرمود بخدا سوکند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا
این شبی است که مرا وعده داده است پس برکشت بجای نماز خود و می کفت اللهم بارک لی فی الموت یعنی خداوندا مبارک کردان برای من
مرک را و بسیار می کفت انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل محمد
و بسیار استغفار میکرد ام کلثوم کفت چون در آن شب قلق و اضطراب آنحضرت را مشاهده کردم مرا خواب نبرد کفتم ای پدر
چرا امشب خواب بر تو حرام کردیده است و استراحت نمیفرمائی کفت ای دختر من با شجاعان بسیار جنگ کرده ام و خود را باهوال عظیمه افکنده ام
هرکز رعبی و ترسی در دلم بهم نرسیده است و امشب بسیار ترسانم پس کفت انا لله و انا الیه راجعون ام کلثوم کفت ای پدر بزرکوار چرا در تمام
این شب خبر مرک خود را بما میدهی فرمود ای دختر اجل نزدیک کردیده است و آرزوها بریده شده است ام کلثوم چون این خبر شنید
بسیار کریست حضرت فرمود که کریه مکن من نکفتم این خبر را مکر بآنچه عهد کرده است بسوی من رسول خدا پس اندکی بخواب رفت و بیدار
شد و فرمود ای دختر چون نزدیک وقت اذان شود مرا خبر کن پس باز مشغول تضرع و زاری و عبادت کردید چون نزدیک وقت نماز شد
آبی نزد آن حضرت حاضر ساختم پس برخاست و تجدید وضو نمود و جامههای خود را پوشید و متوجه مسجد کردید چون بصحن خانه در آمد
مرغابی چند که برای برادرم حسین هدیه آورده بودند بر سر راه آن حضرت آمدند بالها کشودند فریاد کردند و پیش از آن شب صدای ایشان
بر نمی آمد حضرت فرمود لا اله الا الله فریاد کنندهچند اند که از عقب ایشان نوحه کنندهکان خواهند بود فردا بامداد قضای حق تعالی ظاهر
خواهد شد ام کلثوم کفت ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچ یک از ما اهل بیت فال بد نمیزنند و فال بد در ایشان اثر نمیکند
و لیکن سخنی بود که بر زبانم جاری شد پس فرمود ای دختر بحق خدا سوکند میدهم ترا که این مرغابیان را رها کنی که حیوان بی زبانی چند اند که
حبس کرده اینها را آب و دانه بده چون کرسنه و تشنه شوند رها کن اینها را که از کیاههای زمین بخورند چون بدر خانه رسید
خواست که در را بکشاید قلاب در بکمربند آن حضرت بند شد و از کمرش باز کردیده افتاد پس آنرا از زمین برداشت و بر کمر بست
و شعری چند خواند که مضمون ابیاتش اینست که بربند میان خود را برای مرک بدرستی که مرک ملاقات کننده است ترا و جزع مکن از مرک
وقتی که نازل شود بمحله تو مغرور مشو بدنیا هر چند موافقت نماید چنانکه ترا خندان کردانیده است باز ترا بکریه خواهد آورد پس فرمود خداوندا
مبارک کردان برای من مرک را و مبارک کردان برای من لقای خود را ام کلثوم کفت چون این اخبار محنت آثار را از پدر بزرکوار خود شنیدم
کفتم وا غوثاه و وا ابتاه در تمام این شب خبر مرک خود بما میدهی حضرت فرمود که این خبر نیست اینها دلالتها و علامتهای مرک است که از پی یکدیکر
ظاهر میشود پس در را کشوده بیرون رفت ام کلثوم کفت که من برکشتم و آنچه دیده و شنیده بودم از آنحضرت بحضرت امام حسن نقل کردم حضرت
برخاست و از پی پدر بزرکوار رفت و پیش از آنکه حضرت داخل مسجد شود بآن جناب رسید کفت ای پدر چرا در این وقت شب از خانه
بیرون آمده کفت ای نور دیده من خواب هولناک دیدم جناب امام حسن کفت ای پدر بیان کن خواب خود را برای من فرمود که دیدم که جبرئیل
بر کوه ابو قبیس فرود آمد و دو سنک از آن کوه بر کرفت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن سنکها را بر هم زد که ریزه ریزه شدند
پس بادی وزید و آن ریزههای سنک را پراکنده کرد هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مکر آنکه ریزه سنک از آن در آن خانه داخل شد حضرت
امام حسن کفت ای پدر چه تعبیر کرده این خواب را حضرت فرمود که این خواب دلالت میکند بر آنکه پدر تو شهید شود و هیچ خانه در مکه و مدینه
نماند مکر آنکه اندوهی از مصیبت او در آن خانه داخل شود حضرت امام حسن فرمود که آیا میدانی این قضیه ها کی خواهد بود فرمود که
حبیب من رسول خدا خبر داده است که در دهه آخر ماه مبارک رمضان شهید خواهم شد بضرب ابن ملجم مرادی جناب امام حسن فرمود هرکاه
میدانی او کشنده تو خواهد بود او را بقتل رسان حضرت فرمود ای فرزند کرامی قصاص پیش از جنایت نمایم پس فرمود ای فرزند بخواب
خود برکرد امام حسن کفت ای پدر میخواهم با تو بیایم حضرت فرمود که ترا سوکند میدهم که برکردی پس حضرت امام حسن بخانه برکشت و با ام
کلثوم محزون و غمکین نشستند و بر این احوالی که از آن حضرت مشاهده کرده بودند میکریستند و چون حضرت امام حسن داخل
مسجد شد قندیلها خاموش شده بود و مسجد تاریک بود حضرت چند رکعت نماز ادا کرد و ساعتی مشغول تعقیب بود پس برخاست
و دو رکعت نماز ادا کرد و بر بام مسجد بر آمد و دستهای مبارک بر کوشهای خود کذاشت و اذان کفت چون آن حضرت اذان میکفت هیچ خانه در کوفه
نماند مکر آنکه صدای آن حضرت را می شنیدند ابن ملجم در تمام شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده کرده بود تفکر مینمود و در میان شب قطام نزد
او آمد کفت کسی که چنین اراده دارد خواب بر او حرام است برخیز و علی را بقتل رسان و برکرد و مراد خود از من حاصل کردان آن ملعون کفت علی را

میگشتم و میدانم بمراد خود نمیرسم پس در آن وقت صدای اذان آن حضرت را شنید آن ملعون گفت زود برو که فرصت از دست میرود بروایت دیگر در تمام
شب آن ملعون با شبیب و وردان در مسجد بودند و انتظار آن حضرت می بردند چون حضرت از تعقیبات نماز فارغ شد و بر زبانش مشغول تسبیح و تقدیس
حق تعالی بود و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد بسوی مسجد در آمد و خفتگان را بیدار میکرد تا آنکه بابن ملجم ملعون رسید دید که او بر رو خوابیده
است فرمود برخیز از برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیطان است بلکه بر دست راست بخواب که خواب مومنان است و بر پشت خوابیدن
خواب پیغمبران است پس حضرت فرمود که قصدی در خاطر خود کرده که نزدیک است از آن آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سر
نگون گردد و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری و از آن ملعون درگذشت نزد محراب رفت و مشغول نماز شد رکوع و سجود را
بسیار طول داد چنانکه عادت آن حضرت بود پس آن ملعون نزد آن ستون که حضرت نماز میکرد ایستاد چون حضرت سر از سجده اول برداشت
آن ملعون ضربتی بر سر آن حضرت زد که در همانجا ضربت عمرو بن عبدود رسیده بود و تا پیشانی آنحضرت شکافت پس حضرت فرمود بسم الله و بالله و علی ملة
رسول الله صلی الله علیه و آله و گفت فزت برب الکعبة یعنی فایز و رستگار گردیدم بحق پروردگار کعبه چون اهل مسجد صدای حضرت
را شنیدند همه بسوی محراب دویدند چون آن شمشیر را بزهر آب داده بودند زهر در سر و بدن آن حضرت دوید چون مردم نزدیک آن حضرت
رسیدند دیدند که در محراب افتاده است و خاک میگیرد و بر جراحت خود میریزد و این آیه را میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها
نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کرده ام شما را و در زمین بر میگردانم شما را و از زمین بیرون می آورم شما را بار دیگر پس فرمود
که آمد امر خدا و راست شد گفته رسول خدا و وی گفت که پیشتر شبیب ضربتی حواله آن حضرت کرد و بر طاق مسجد آمد و چون
ضربت ابن ملجم ملعون بر سر آن حضرت رسید زمین بلرزید و دریاها بموج آمد و آسمانها بحرکت در آمد و درهای مسجد بر هم خورد و
چون حضرت را برداشتند ردای مبارک آن حضرت را بر سر مبارکش بستند حضرت چون سر خود را بجانب آسمان کشید فرمود این است آنکه مرا
که خدا و رسول مرا وعده داده بودند راست گفتند خدا و رسول خدا پس در آن وقت خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و باد سیاه تندی
وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان زمین و آسمان صدا زد که بخدا سوگند که در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستاره های اعلام نبوت
و بر طرف شد نشانه های پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقای الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی وصی و برگزیده مجتبی و شهید شد
سید اوصیا علی مرتضی او را شهید کرد بدبخت ترین اشقیا چون ام کلثوم رضی الله عنها این صدا را شنید طپانچه بر روی خود زد و
گریبان خود را چاک کرد و فریاد وا ابتاه و اعلیاه و اسیداه بر آورد پس حضرت امام حسن و امام حسین از خانه بسوی مسجد دویدند
دیدند که مردم فریاد و نوحه میکنند و میگویند وا اماماه وا امیر المومنیناه بخدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز برای بت
سجده نکرده بود و شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون امامان مظلوم داخل مسجد شدند فریاد وا ابتاه و اعلیاه بر آوردند و میگفتند کاش
ما را مرگ در می یافت و این روز را نمیدیدیم چون نزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند در میان محراب افتاده است و ابو جعده
با جماعتی میخواهند که آن حضرت را برخیزانند که با مردم نماز کند و نمیتوانند پس حضرت امیر المومنین امام حسن را بجای خود باز داشت
که با مردم نماز گذارد و خود نشسته نماز را بایما ادا کرد خون خود را بر روی خود میمالید و هر ساعت بطرفی میل میکرد چون حضرت امام
حسن از نماز فارغ شد سر مبارک پدر بزرگوار خود در دامن گذاشت و گفت ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی چگونه ترا باین حال توانیم
دید پس حضرت دیده مبارک خود را باز کرد و فرمود ای فرزند گرامی بعد از امروز بر پدر تو غمی و المی و رنجی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جده
تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا و حوریان جنة الماوی بنزد پدر تو در آمده اند و انتظار رفتن تو میکشند پس شاد باش و دست
از گریه بردار که گریه تو ملائکه آسمانها را بگریه آورده است چون این صدای وحشت انگیز در کوفه شهرت کرد مردان و زنان از خانه بسوی
مسجد دویدند چون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیر المومنین سرش در دامن امام حسن است با آنکه جای ضربت را محکم بسته بودند
خون میریزد و گلگون مبارکش از زردی بسفیدی مایل شده است باطراف آسمان نظر میکند و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی مشغول است
و میگوید از تو سوال میکنم پروردگارا رفاقت انبیا و اوصیا و اعلای درجه جنة الماوی پس آنحضرت ساعتی مدهوش شد و قطرات اشک را
از دیدهای نور دیده مصطفی حسن مجتبی بر رخسار آن حضرت ریخت چون آن بزرگوار از بیهوشی بهوش آمد چشم گشود و فرمود
این چه گریه است ای فرزند بعد از امروز دیگر بر پدر تو ترسی و غمی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا
و حوریان بهشت نزد پدر تو حاضر شده اند و انتظار قدوم من میکشند و ملائکه آسمانها [illegible] اندای
فرزند گرامی بر پدر خود جزع مکن [illegible] بعد از من بزهر ستم شهید خواهی شد و برادرت حسین بتیغ [illegible]
[illegible]

حبال الرحمن بن ملجم مرادی ضربت زد و الحال از [illegible] و پیوسته [illegible] بر سر و بدن آن حضرت جاری میشد و
بیهوش میگردید و مردم میگریستند [illegible] ناگاه صدا از در مسجد بلند شد و ابن ملجم را از در مسجد دست بسته
آوردند و مردم او را لعنت میکردند و آب دهان بروی و بر جسدش می انداختند و گوشت بدن او را با دندان میکندند و میگفتند ای دشمن خدا چه کردی امت
محمد را هلاک کردی و بهترین مردم را شهید کردی آن ملعون ساکت بود و سخن نمیگفت حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست داشت و پیش روی
آن ملعون میآمد و مردم را میشکافت تا آنکه آن ملعون را نزدیک آن حضرت آوردند چون نظر حضرت امام حسن بر او افتاد فرمود ای ملعون تو کشتی
امیر مومنان و امام مسلمانان را آیا جزای او این بود که ترا پناه داد و بر دیگران اختیار کرد و ترا عطاها فرمود ای بدبخت ترین امت آیا بد امامی
بود برای تو آن ملعون سر بزیر افکند و جواب نگفت پس در آن وقت صداهای مردم بگریه و نوحه بلند شد حضرت پرسید از آن مرد که آن ملعون را
آورده بود که این دشمن خدا را در کجا یافتی گفت ای مولای من دیشب زوجه خود در خانه خوابیده بود من در خواب بودم و او بیدار بود چون شنید
قتل امیر المومنین را از آسمان و زمین شنیده بود مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی امام تو علی بن ابی طالب شهید شده است من از خواب جستم و
گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است که میگویی امیر المومنین با مردم چه بد کرده است که او را بکشند او خیر خواه مسلمانان است و
پدر یتیمان است و شوهر بیوه زنان است کرا یارای آن است که او را بکشد او شیر خدا است پس او گفت که چنین صدا از آسمان شنیدم گمان دارم
که آن صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند در این سخن بودم که ناگاه صدای اعظم بگوشم رسید شنیدم کسی میگفت قتل امیر المومنین پس شمشیر خود را
از غلاف کشیدم و در خانه را گشودم و سراسیمه بیرون دویدم در اثنای راه این ملعون را دیدم که میگریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد و راه باو بسته
شده بود گفتم که وای بر تو چرا اینقدر اضطراب داری کیستی و اراده کجا داری نام خود را انکار نمود و نام دیگر گفت گفتم از کجا می آیی گفت از خانه خود گفتم در این وقت کجا
میروی گفت بحیره گفتم چرا نماز بامداد را با امیر المومنین نکردی گفت میترسیدم که حاجت من فوت شود گفتم صدائی شنیدم که امیر المومنین کشته شده
است آیا خبر داری گفت خبر ندارم گفتم چرا نمی ایستی که تا خبر معلوم کنی گفت پی کار خود میروم و حاجت من از این ضروری تر است چون این سخن را از او شنیدم
گفتم ای ملعون کدام حاجت ضروری تر است از خبر امیر المومنین و امام مسلمانان از او در خشم شدم و با شمشیر بر او حمله کردم در این حال بادی وزید
و برق شمشیر او از زیر عبای او ظاهر شد چون برق شمشیر او را مشاهده کردم گفتم این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامه خود پنهان کرده مگر تویی قاتل
امیر المومنین میخواست بگوید نه حق تعالی بر زبانش جاری کرد که گفت بلی پس من شمشیر حواله او کردم او نیز شمشیر حواله من کرد من ضربتی بر پای او زدم و او را
بر زمین افکندم مردم رسیدند و مرا امداد کردند تا آنکه او را گرفتم و دستهایش را بستم بخدمت تو آوردم پس حضرت امام حسن فرمود حمد و سپاس خدا را که
سزاوار است که دوست خدا را یاری کرد و دشمن خود را مخذول گردانید بعد از ساعتی حضرت امیر المومنین چشم گشود و میگفت ای پروردگار [illegible]
[illegible] پس حضرت امام حسن فرمود این دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم ملعون است حق تعالی ترا بر او قدرت داده است و نزد تو حاضر کرده
اند او را چون نظر آن حضرت بر آن ملعون افتاد بصدای ضعیفی گفت ای بدبخت امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم من از برای تو که مرا چنین جزا دادی
آیا مهربان نبودم بر تو آیا ترا بر دیگران اختیار نکردم آیا با تو احسان نکردم و عطای ترا زیاده از دیگران ندادم آیا مردم نمیگفتند که ترا بقتل رسانم و من ترا هیچ
نرسانیدم و در عطای تو افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت و لیکن میخواستم که حجت خدا بر تو تمام شود و [illegible]
خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد و مرا کشتی ای بدبخت ترین بدبختان پس آن ملعون گریست و گفت یا امیر المومنین تو نجات
میتوانی داد کسی اگر در جهنم است پس حضرت امیر المومنین برای آن ملعون بحضرت امام حسن سفارش کرد و فرمود او را طعام و آب بده و دست
و پای او را در زنجیر مکن و با او رفق و مدارا کن و چون من از دنیا بروم او را یک ضربت قصاص کن و جسد او را با آتش مسوزان و مثله مکن او را که دست
و پا و گوش و سایر اعضای او را ببری که حضرت رسول فرمود که زنهار مثله مکنید اگر چه سگ درنده باشد و اگر شفا یابم من سزاوارترم
بآنکه از او عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و عفو و رحمتیم محمد بن حنفیه روایت کرده است که حضرت امیر المومنین فرمود که مرا بردارید و
بخانه برید پس حضرت را با نهایت ضعف برداشتیم و بخانه بردیم و مردم بدر آن حضرت گریه و زاری میکردند نزدیک بود که خود را هلاک کنند
پس حضرت امام حسن در عین گریه و زاری و ناله و بیقراری با پدر بزرگوار خود گفت ای پدر بعد از تو برای ما که خواهد بود مصیبت تو بما امروز مثل
مصیبت رسول خدا است گویا گریه را از برای مصیبت تو آموخته ایم پس حضرت امیر المومنین او را نزدیک خود طلبید چون نظر کرد دیده های آن امام
مظلوم را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده بدست مبارک خود آب از دیده های نور دیده خود پاک کرد و دست بر دل او گذاشت و فرمود ای فرزند
خداوند عالمیان دل ترا بصبر ساکن گرداند و مزد تو و برادران ترا در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب ترا و جریان آب دیده ترا ساکن گرداند بدرستی که حق تعالی
ترا اجر دهد بقدر مصیبت تو پس آنحضرت را داخل حجره گردانیدند و در نزدیک محراب خوابانیدند زینب و ام کلثوم آمدند و پیش آنحضرت نشستند
نوحه و زاری برای آنحضرت میکردند و میگفتند [illegible] که از اهل بیت که تربیت خواهد کرد [illegible] خواهد بود ای پدر بزرگوار

اندوه ما بر تو دور و دراز است و امید ما بمیر ساکن نخواهد گردید پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد بناله و ایشان زدیده های مبارک آن حضرت
جاری شد نظر حسرت بسوی فرزندان خود افکند حسن و حسین را نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید و روی ایشان را بوسید پس علی بار دیگر بیهوش شد
باعتبار زهر بکه وید از آنحضرت جاری شد بود چنانکه حضرت رسول بسبب زهری که بآن حضرت داده بودند گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش باز می
آمد چون حضرت بهوش باز آمد حضرت امام حسن کاسه از شیر بدست آن حضرت داد حضرت قدری تناول کرد و فرمود که این شیر را ببرید و بان
اسیر دهید که بیاشامد و باز سفارش نمود بحضرت امام حسن که این ملعون را طعام و شراب بدهید شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون
آن ملعون را بمجلس بردند ام کلثوم گفت ای دشمن خدا امیر المومنین را کشتی آن ملعون گفت امیر المومنین را نکشتم پدر ترا کشتم ام کلثوم گفت
امید دارم که او از این ضربت شفا یابد و حق تعالی ترا در دنیا و آخرت بعذاب معذب گرداند آن ملعون گفت که آن شمشیر را بهزار درهم خریده ام و بهزار
درهم دیگر داده ام که آن را بزهر آب داده اند و ضربتی باو زده ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را همه ایشان را هلاک کند محمد بن الحنفیه
گفت چون شب بیستم ماه رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید و آن شب نشسته نماز می کرد و وصیتها می فرمود و تسلی می داد تا آنکه
صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد که بخدمت آنحضرت می آمدند و سلام می کردند و جواب سلام ایشان میفرمود و می گفت ایها الناس از من
سوال کنید پیش از آنکه مرا نیابید و سوالهای خود را سبک گردانید برای مصیبت امام شما پس مردم خروش برآوردند حجر بن عدی برخاست و شعری
چند در مصیبت آنحضرت خواند چون ساکت شد حضرت فرمود چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که ترا طلبند و تکلیف نمایند که بیزاری
جوئی از من حجر گفت یا امیر المومنین بخدا سوگند که اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند و با آتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود که ترا هر چیزی
توفیق یابی ای حجر خدا ترا جزای خیر دهد از جانب اهل بیت خود پس شربتی از شیر طلبید تناول نمود و فرمود این آخر روزی من است از دنیا چون شب
بیست و یکم شد فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد ایشان را وداع نمود و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما او بس است مرا و نیکو وکیلی است
پس ایشان را وصیت بخیرات فرمود و در آن شب اثر زهر بر بدن آنحضرت منبسط گردیده بود هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود و لبهای
مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد و مانند مروارید عرق از جبین مبارکش میریخت و دست مبارک خود را می مالید و می گفت شنیدم از رسول خدا که مومن
نزدیک وفات عرق میکند و عرق از جبین او مانند مروارید میریزد و نالهاش ساکن میشود پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که خدا
خلیفه من است بر شما و شما را بخدا می سپارم پس همه گریه در آمدند حضرت امام حسن گفت ای پدر چنین سخن میگوئی که گویا از خود نا امید شده
فرمود ای فرزند گرامی یک شب پیش از آنکه این واقعه بشود جد تو رسول خدا را در خواب دیدم و از آزارهای این امت باو شکایت کردم گفت نفرین کن بر ایشان
پس گفتم خداوندا بدل ایشان بدان را بر ایشان مسلط گردان و بدل ایشان بهتر از ایشان بمن روزی کن پس حضرت رسول فرمود که خدا دعای ترا مستجاب
کرد و بعد از سه شب ترا بنزد من خواهد آورد و اکنون سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم ببرادرت حسین و فرمود که شما همه از منید و من از شمایم
رو کرد بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند ایشان را وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید پس گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت کند امشب
از میان شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم چنانکه مرا وعده داده است ای حسن چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن ببقیه حنوط
جد خود رسول خدا که از کافور بهشت است و جبرئیل آورده بود برای آنحضرت چون مرا بر روی تخت گذارید پیش تخت را کاری ندارید و عقب آن را بگیرید بهر سوی که پیش تخت رود شما نیز از عقب آن بروید و بهر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر من است پس جنازه مرا بر زمین گذارید و بر من هفت
تکبیر بگوئید و بدانکه این هفت تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر مردی که در آخر الزمان بهم رسد از فرزندان برادرت حسین که قائم آل محمد این امت است و
کجیهای این خلق را او درست خواهد کرد چون بر من نماز کنی ای حسن جنازه را از موضع خود بردار و خاک از آن موضع دور کن پس در آنجا قبری کنده
و لحد ساخته خواهی یافت و چوبی ساخته نقش کرده در آنجا خواهی دید که پدرم حضرت نوح برای من ساخته و در آنجا گذاشته است پس مرا در
روی آن تخته دفن کن و هفت خشت در آنجا خواهی یافت از خشتهای بزرگ آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و بقبر
نظر کن مرا در آنجا نخواهی دید زیرا که بجد تو رسول خدا ملحق خواهم شد بدانکه هر پیغمبری که بمیرد اگر چه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او
در مغرب باشد البته روح و جسد وصی را با روح و جسد پیغمبر جمع می نماید بعد از آن باز جدا می شوند و هر یک بقبرهای خود بر می گردند پس قبر
مرا از خاک پر کن و پنهان کن موضع قبر را چون صبح شود تابوتی بر ناقه ببندید و بران ناقه را بر کسی بدهید که بجانب مدینه بکشد تا آنکه مردم ندانند که
من در کجا مدفون شده ام در بعضی از روایات معتبره از امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت امیر المومنین فرزند خود امام حسین را امر کرد
که چهار قبر در چهار موضع برای آنحضرت بسازند در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در دار جعده بن هبیره برای آنکه ملاعین خوارج و بنی امیه موضع
قبر آنحضرت را ندانند مبادا که اراده کنند جسد مطهر آنحضرت را بیرون آورند پس حضرت با فرزندان خود گفت دور باشید که فتنها و فسادها رو داد
هر جانب و بسا فتنها از این امت که بنمای دیو بینید خود را از شما و کشند پس بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکو است پس ملجناب امام حسن و امام حسین
و غیره ایشان انتقام از شما

فرمود که بعد از من بزودی بر شما فتنه های دنیا واقع خواهد شد از جهتهای مختلف پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان و او بهترین حکم کنندگان
است پس رو کرد بامام حسین و فرمود ای ابو عبدالله تو نیز شهید این امتی پس بر تو باد بتقوی و صبر در بلا و این را گفت و بیهوش
شد چون بهوش آمد گفت در این وقت رسول خدا و عمم حمزه و برادرم جعفر بنزد من آمدند و گفتند که زود بیا بنزد ما که ما مشتاقیم
بسوی تو پس دیدههای خود را گردانید و باهل بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را بخدا می سپارم و خدا همه را براه حق راست بدارد و
از شر دشمنان محفوظ بدارد و خدا خلیفه من است بر شما و خدا بس است برای خلافت و حضرت پس گفت بر شما باد سلام ای رسولان خدای
پروردگار من و گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل
کنند عمل کنندگان بدرستی که خدا با آنهاست که پرهیزکاری کردند و آنها که نیکوکاران بودند پس جبین مبینش در عرق نشست و مشغول
ذکر خدا گردید رو بقبله آورد و دیدههای خود را بر هم گذاشت دستها و پاهای مبارک خود را بسوی قبله کشید و شهادتین بوحدانیت الهی و
رسالت حضرت رسالت پناهی داده قدم شهادت بسوی ریاض رضوان نهاد امید از جگر گوشه بتول از بهشت عنبر از زایدة بن قدامه روایت کرده
که گفت روزی بخدمت امام زین العابدین رفتم فرمود که ای زایده شنیدم که تو بزیارت قبر حضرت امام حسین می روی زاید گفت بلی چنین
است که بشما رسیده است حضرت فرمود که چرا چنین میکنی و حال آنکه نزد خلیفه قرب و منزلتی داری و او راضی نیست که کسی
دوست دارد و ما را و ابدیکران زیادتی دهد و فضایل ما را یاد کند و حق ما را بر این امت ذکر کند زایده گفت بخدا سوگند که نمیکنم این را
مگر از برای خدا و رسول او و پروا ندارم از خشم هر که خشم آید بر من و عظیم و گران نیست بر من آزاری که بمن رسد از این سبب پس حضرت سه مرتبه
فرمود که و الله چنین است پس فرمود که بشارت باد ترا پس بشارت باد بر تو که خبر میدهم ترا بچیزی که از خبرهای مخزون و محفوظ است نزد من بدرستیکه
که چون در صحرای کربلا رسید بما آنچه رسید و پدرم شهید شد با فرزندان و برادران و خویشان و یاران و آنچه شنیده حرم او و زنان
او را بر شتران سوار کردند و ما را بسوی کوفه می بردند چون بجنگگاه رسیدیم نظر من بر کشتگان افتاد و ایشان را در میان خاک و خون دیدم
که مدفون نکرده بودند ایشان را قلق عظیم در دل من بهم رسید و اندوه بزرگی در سینه من حادث شد نزدیک شد که جان از بدنم مفارقت کند
که در آن وقت عمه من زینب دختر علی مرتضی این حالت را از من مشاهده نمود مضطرب شد و گفت این چه حالت است که در تو مشاهده می کنم نزدیک
است که خود را هلاک کنی ای بقیه و یادگار جد پدر و برادران من گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سید و مولای خود را و برادران
و عموها و فرزندان عمو و یاوران خود را می بینم که عریان در میان خاک و خون افتاده اند ایشان را کفن و دفن نکرده اند و هیچکس متوجه ایشان
نمیشود و بنزدیک ایشان نمی آید گویا که ایشان کافران دیلم و ترکند زینب گفت که جزع مکن ای فرزند برادر که این واقعه را خبر داد رسول خدا که جد و پدر
و عم تو خواهد رسید و خبر داد که حق تعالی گرفته است پیمان گروهی از این امت را که فراعنه این زمان ایشان را نمی شناسند و در میان اهل آسمانها معروفند
ایشان خواهند آمد و این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و این بدنهای مجروح را دفن خواهند کرد و نشانی که برای قبر پدر تو که سید شهداست
نصب خواهند کرد که بمرور لیالی و ایام اثر آن برطرف نشود و نشانش برطرف نگردد و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در
محو نمودن و برطرف کردن آن اثر هر چند ایشان سعی زیاد خواهند کرد ظهور و علو آن بیشتر خواهد شد پس گفت خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت
رسالت بدیدن حضرت فاطمه زهرا آمد پس جناب فاطمه برای آن حضرت حریره ساخت و نزد حضرت حاضر کرد و حضرت امیر المومنین طبقی
خرمائی آورد و ام ایمن گفت که من کاسه آوردم که در آن شیر و مسکه بود پس امیر المومنین ابریق و طشتی آورد و آب بر دست حضرت رسالت پناه ریخت
چون دستهای خود را شست دست بر روی مبارکش کشید پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین نظری که آثار سرور و شادی در روی
مبارکش مشاهده کردیم آنگاه مدتی بسوی آسمان نظر کرد پس روی مبارک خود را بجانب قبله گردانید و دستهای خود را بسوی آسمان گشود و
بسیار دعا کرد پس بسجده رفت و در سجده صدای گریه آن حضرت بلند شد آب دیده اش بر زمین جاری گردید پس سر از سجده برداشت و
سر در زیر افکند آب باران آب از دیده مبارکش میریخت چون اهل بیت رسالت این حالت را از او مشاهده کردند همه اندوهناک شدند من نیز از
حزن ایشان محزون گردیدم و جرات نمیکردم که او سبب این گریه را از آن حضرت سوال کنم چون این حالت بسیار طول انجامید علی و فاطمه گفتند سبب
گریه شما چیست یا رسول الله خدا هرگز دیده های ترا گریان نکرداند بدرستی که این حالت که در تو مشاهده کردیم دلهای ما را مجروح کرد
پس حضرت رسول رو بامیر المومنین آورد و گفت ای برادر و حبیب من چون شما را مجتمع دیدم از مشاهده شما مرا سروری حاصل شد که هرگز
چنین شادی در خود نیافته بودم من در شما نظر میکردم و خدا را شکر میکردم که چنین نعمتهای بمن کرامت کرده است که ناگاه جبرئیل بر من نازل شد
و گفت یا محمد بدرستی که حق تعالی مطلع شد بر آنچه در نفس تو حادث گردید و دانست که شادی ترا عارض شد بدیدن برادر و دختر و دو فرزند زاده
خود پس تمام کرد برای تو نعمت را و گوارا گردانید برای تو این عطیه را با آنکه گردانید ایشان و فرزندان ایشان و محبان ایشان و شیعیان ایشان را با تو در بهشت و جدا

خواهند افکند میان تو و ایشان چنانکه تو عطا می کنی در آن روز بایشان نیز عطا خواهم کرد چنانچه تو بخشش مینمائی بایشان خواهم بخشید تا آنکه تو خوشنود
گردی زیاده از مرتبه خوشنودی تو بایشان کرامت خواهم کرد با بلیه بسیاری که بایشان خواهد رسید در دنیا و مکروه بسیاری که ایشان را در دنیا خواهد رسید
بر دستهای گروهی از منافقان که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تواند و حال آنکه بری اند از خدا و ایشان را بشمشیر آبدار و انواع زجرها و ستمها
بکشند و هر یک را در جای از زمین بقتل رسانند و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حق تعالی این حالت را از برای ایشان پسندیده است و ایشان را
اهل این سعادت گردانیده است پس حمد کن خدا را بر آنچه از برای شما پسندیده و راضی شو بقضای الهی پس خدا را حمد کردم و راضی شدم بقضای او بر آنچه از برای
شما اختیار نموده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستی که برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو و منافقان امت بر او غالب خواهند شد و
غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو تعبها باو خواهد رسید و در آخر کشته خواهد شد بدست بدترین خلایق و بدبخت ترین اولین و آخرین
نظیر پی کننده ناقه صالح در شهری که بسوی آن شهر هجرت خواهد نمود آن شهر محل شیعیان او و شیعیان فرزندان او خواهد بود بسبب ابتلا و بلاهای اهل بیت
رسالت بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان عظیمتر خواهد شد این فرزند زاده تو و اشاره کرد بسوی حسین شهید خواهد شد با گروهی از اهل بیت و
ذریت و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند بسبب آنکه کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد شد در روزی
که کرب آن روز منقضی نشود و حسرت آن روز باخر نرسد از بهترین بقعهای زمین است و حرمت آن از همه زمینها عظیمتر است و آن قطعه ایست از بهشت پس روزی
که فرزند تو در آن زمین شهید شود و اهل او احاطه کنند بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اقطار زمین بلرزه درآید و کوهها بطپیدن آید و موج دریاها بلند شود
و آسمانها با اهل آسمانها بلرزه و بحرکت و اضطراب درآیند برای غضب کردن از برای تو یا محمد و از برای ذریت تو بسبب عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان
کنند و از برای مکافات بدی که با احسانهای تو در حق تو و ذریت تو بجا آورند و هر یک از اینها از حق تعالی رخصت طلبند بیاری کردن اهل بیت تو که مردم ایشان را
ضعیف گردانیده اند و مظلوم خواسته اند و ایشان حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هر که در آنهاست
که منم خداوند و پادشاه قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیگرداند و هر وقت که خواهم و مصلحت دانم قدرت بر انتقام
دارم بعزت و جلال خود سوگند یاد می کنم که عذاب کنم کسی را که دل پیغمبر و برگزیده مرا بدرد آورده است و هتک حرمت او نموده است و عترت او را بقتل
آورده است و عهد و پیمان او را شکسته و ستم بر اهل بیت او روا داشته است عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس در آن وقت جمیع اهل
آسمانها و زمین صدا بلند کنند و لعنت کنند کسی را که ستم بر عترت تو کرده باشد و هتک حرمت تو نموده باشد پس حق تعالی بدست قدرت خود قبض روح
آن شهیدان بزرگوار کند و ملائکه بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفهای یاقوت و زمرد که پر باشد از ظرفها از آب حیوة بهشت و با خود بیاورند
ردا‌های بهشت و بویهای خوش بهشت و بدنهای شهیدان را با آن آبها غسل دهند و آن جامها را بایشان بپوشانند و بآن بویهای خوش ایشان را حنوط کنند و
ملائکه صف صف بر ایشان نماز گذارند پس برانگیزد حق تعالی گروهی از امت ترا که قاتلان ایشان را نشناسند و در آن خونها شریک نشده باشند نه بگفتار
و نه بکردار و نه بنیت و عزم پس بدنهای ایشان را دفن کنند و رسمی و علامتی برای قبر سید شهدا در آن صحرا برپا کنند که علامتی و نشانی باشد برای اهل حق و سببی
باشد برای رستگاری مؤمنان و فایز گردیدن ایشان بثوابهای خداوند عالمیان در هر روز و هر شب از هر آسمان صد هزار ملک بر دور قبر او حاضر
شوند و بر آن حضرت صلوات فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند از برای زیارت کنندگان آن حضرت و بنویسند نامهای آنها را که بزیارت قبر
شریف می آیند از امت و بآن زیارت تقرب میجویند بسوی خداوند و بسوی تو و نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشانرا و در رویهای ایشانرا مهر کنند بمهر
از نور عرش الهی که در آن مهر نوشته باشد که این زیارت کننده قبر بهترین شهدا و فرزند بهترین انبیا است چون روز قیامت شود از رویهای ایشان از جای
آن مهر که بر رویهای ایشان زده اند نوری ساطع گردد که دیدهای اهل محشر خیره گردد و بآن نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند گویا می بینم ترا
ای محمد که در صحرای محشر در میان من و میکائیل بر دو جانب تو باشیم و علی در پیش روی تو باشد و با ما از ملائکه آنقدر باشند که عدد ایشان را احصا نتوان
کرد و ما بگردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بر رویهای خلایق و بر روی هر که اثر آن مهر را مشاهده کنیم او را از اهوال و شداید آن روز نجات دهیم این است حکم
خدا و عطای خدا از برای هر که زیارت کند قبر ترا ای محمد یا قبر برادر تو علی یا قبر دو فرزند زاده تو حسن و حسین را و نیت او از برای خدا خالص باشد و زود باشد
که سعی کنند و اهتمام نمایند گروهی از آنها که بر ایشان از جانب خدا لعنت و غضب واجب گردیده است که برطرف کنند رسم و نشانهای قبر او و محو نمایند
اثر او را و خدا نگذارد ایشان را که چنین کنند پس حضرت رسول فرمود که سبب اندوه و گریه من این بود پس زینب گفت که چون ابن ملجم پدرم را ضربت
زد و اثر مرگ در او مشاهده کردم گفتم ای پدر بزرگوار ام ایمن چنین حدیثی بمن روایت کرد میخواهم که آنرا از تو بشنوم حضرت فرمود که ای دختر حدیث
چنان است که ام ایمن بتو روایت کرده است گویا می بینم ترا و زنان دیگر از اهل بیت ترا در این شهر اسیر کرده باشند بذلت و خواری شما را ببرند و از دشمنان
خود خائف و ترسان باشید پس در آن وقت صبر کنید و شکیبائی نمائید بحق آن خداوندی که دانه را شکافته است و خلایق را آفریده است در آن وقت
در روی زمین خدا را دوستی بغیر از شما و دوستان و شیعیان شما نباشد چون حضرت رسول این حدیث را نقل کرد از برای ما فرمود که در آن روز شیطان

از روی شادی پرواز خواهد کرد و بر روی زمین با فرزندان و یاوران خود جولان خواهد نمود و خواهد گفت ای گروه شیاطین انتقام خود را از فرزندان آدم
یافتیم و در هلاک کردن ایشان منتهای سعی خود را یافتیم و همه را مستحق جهنم گردانیدیم مگر جماعت قلیلی که چنگ در دامان اهل بیت رسالت
زده اند پس تا توانید سعی کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان و وا دارید مردم را بر عداوت ایشان و تحریص کنید مردم را بر ضرر رسانیدن بر ایشان
و دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و از ایشان هیچکس نجات نیابد آن ملعون کاذب بود دعوی اکثر مردم راست گردید زیرا که با عداوت
شما هیچ عمل نیکی فایده نمی بخشد و با محبت و موالات شما هیچ گناهی بغیر از کبایر ضرر نمیرساند زایده گفت چون امام زین العابدین این حدیث را بمن
روایت کرد فرمود که این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر در طلب این حدیث بر شتران سوار میشدی و یکسال در زمین از شهر بشهر می تاختی
هر اینه کم بود **فصل چهارم** در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آنحضرت و وقایعی که بعد از شهادت آنحضرت حادث شد در احادیث معتبره از حضرت
صادق منقول است که چون حضرت نوح بکشتی نشست کشتی آمد تا بخانه کعبه و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد پس حق تعالی وحی نمود باو که
از کشتی بزیر رو و جسد مبارک حضرت آدم را بیرون آور و داخل کشتی کن پس حضرت نوح بزیر آمد در آب تا زانو و بیرون آورد تابوتی که جسد حضرت
آدم در آن بود بیرون آورد و بکشتی برد چون کشتی بمسجد کوفه رسید در آنجا قرار گرفت حضرت نوح بامر الهی جسد حضرت آدم را در نجف دفن کرد
و در پیش روی حضرت آدم قبری برای خود ساخت و صندوقی برای حضرت امیرالمؤمنین تراشید و برای دفن آنحضرت در پیش سینه خود قرار
داد در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین بعد از آنکه ضربت خورد وصیت نمود بامام
حسن و امام حسین گفت که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و کفن کنید و حنوط نمائید چون مرا بر جنازه گذارید پیش جنازه را ملائکه
برخواهند داشت شما عقب آنرا بردارید هر طرف که پیش جنازه میرود از عقب آن بروید تا آنکه خواهید رسید بقبری که کنده و لحد ساخته و خشتی
چند مهیا ساخته پس مرا در لحد گذارید و خشت بر من بچینید پس یک خشت از بالای سر من بردارید و در قبر نظر کنید چون آنحضرت را غسل دادند
ندائی از یکجانب خانه شنیدند که اگر شما پیش جنازه را می دارید عقب جنازه بر خواهد خاست و اگر عقب جنازه را بر میدارید پیش جنازه خود بر
خواهد خاست چون آنحضرت را دفن کردند یک خشت از بالای سر آنحضرت برداشتند در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی را
شنیدند که امیرالمؤمنین بنده شایسته خدا بود حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید چنین میکند حق تعالی با وصیا بعد از پیغمبران حتی آنکه
اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی آن وصی را به پیغمبر خود ملحق میگرداند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که
ام کلثوم روایت کرد آخر سخنی که پدرم بمن و برادرم حسن و حسین گفت آن بود که ای فرزندان من چون از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس خشک
کنید بدان برد ابانی که بدن رسول خدا و فاطمه زهرا را بعد از غسل بآن خشک کردم پس مرا حنوط کنید بحنوط جد خود و مرا بر روی تخت
بخوابانید و عقب تخت را بردارید هر طرف که پیش تخت میرود شما از عقب بروید ام کلثوم گفت که در تشییع جنازه پدر خود بیرون رفتم چون
بنجف رسیدیم پیش تخت فرود آمد پس برادرانم عقب آنرا بر زمین گذاشتند و امام حسن کلنگی بر گرفت چون یک کلنگ بر زمین زد قبر
ظاهر گردید و لحد ساخته مهیا شد و تخته در آن قبر بود که بقلم سریانی دو سطر بر آن نوشته بود که مضمون آن نوشته این بود بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست
که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی پیغمبر و وصی محمد پیش از طوفان بهفتصد سال چون آنحضرت را بقبر گذاشتند ناپیدا شد ندانستم
که بزمین فرو رفت یا باسمان بالا رفت ناگاه صدای منادی را شنیدم که می گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما
و حجت خدا بر خلق بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین از کوفه بیرون رفت و آمد چون نظرش بر بحر نجف افتاد فرمود
که چه نیکو منظری و چه خوشبو است قطعه تو خداوندا قبر مرا در این زمین قرار داده ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم
ملعون حضرت امیرالمؤمنین را ضربت زد امام حسین از آنحضرت پرسید که این ملعون را بکشیم فرمود نه و لیکن او را حبس کن چون من از دنیا
بروم او را بکشید و مرا در پشت کوفه در قبر دو برادرم هود و صالح دفن کنید و در روایت دیگر فرمود در قبر برادرم هود دفن کنید
ایضا بسند موثق منقول است که ابو بصیر از حضرت امام محمد باقر پرسید از موضع قبر امیرالمؤمنین گفت مردم اختلاف کرده اند در
قبر آنحضرت فرمود که نزد قبر پدرش نوح مدفون شد پرسید که متوجه دفن او که شد فرمود که رسول خدا با ملائکه بزرگوار آن
کاتبان اعمال با روح و ریحان بهشت بر این مضمون احادیث بسیار است شیخ مفید و سید بن طاوس بسندهای معتبر روایت کرده اند که
چون هنگام وفات حضرت امیرالمؤمنین شد بامام حسن و امام حسین گفت که چون من از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید و عقب از تخت را
بردارید که پیش تخت خود بر خواهد خاست مرا ببرید بسوی غریین که صحرای نجف است در آنجا سنگ سفیدی خواهید دید پس کلنگی
بر آن سنگ بزنید در آنجا سر قبر و لوحی از ساج ظاهر خواهد شد چون آنحضرت را بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی ظاهر شد که نوری
از آن ساطع بود چون قبر را کندند لوحی از ساج ظاهر شد در آن نوشته بود که این قبریست که نوح برای علی بن ابیطالب ذخیره کرده است

کرده است راوی گفت حضرت را در آنجا دفن کردیم شاد برگشتیم بسبب آنچه بر ما ظاهر شد از سبب گرامی بودن آن حضرت نزد حق تعالی در اثنای راه جماعتی از شیعیان برخوردند که نماز بر آن حضرت را در نیافته بودند چون این خبر را با ایشان نقل کردیم گفتند ما نیز می‌خواهیم مشاهده کنیم آنچه شما مشاهده کرده اید رفتند و سر قبر آن حضرت چون برگشتند گفتند هر چند کندیم چیزی نیافتیم ابن [illegible] در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از عبد الرحیم قصیر روایت کرده است که گفت از حضرت امام محمد باقر سوال کردم از قبر حضرت امیر المؤمنین فرمود در قبر نوح مدفون شد گفتم کدام نوح فرمود نوح پیغمبر پس حضرت فرمود حضرت امیر المؤمنین صدیق این امت بود حق تعالی قبر او را در قبر صدیق قرار داد ای عبد الرحیم بدرستی که حضرت رسول خبر داد اهل بیت خود را بشهادت آن حضرت و بموضعی که در آن مدفون خواهد شد و حنوط او را با حنوط برادرش رسول خدا فرستاد خبر داد پیغمبر را که ملائکه قبر آن حضرت را خواهد کند چون نزدیک وفات آن حضرت شد وصیت کرد دو پسر خود حسن و حسین را که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و حنوط کنید و در شب جنازه مرا پنهان بردارید و هر طرف که پیش جنازه میرود شما از عقب بروید و مرا دفن کنید در قبری که جنازه من قرار میگیرد ملائکه شما را یاری خواهند کرد بر دفن من در شب از ملائکه و قبر مرا هموار کنید که کسی نداند، در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که مرا بیرون برید به پشت کوفه چون پاهای شما فرو رود و نسیمی بشما بیاید مرا در آنجا دفن کنید که آن طور سیناست در حدیث معتبر دیگر فرمود که آن حضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیه غری دفن کردند در قبر آن حضرت امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و عبد الله بن جعفر داخل شدند در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت است که با جنازه آن حضرت همین چهار نفر بیرون رفتند و شب در صحرای کوفه او را دفن کردند از ترس خوارج و غیر ایشان قبر را هموار کردند و نشانه از برای آن نگذاشتند در روایت دیگر که از قبر همچنان مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق خواص اصحاب خود را نشان داد و فرمود که قبر آن حضرت را شناختند در روایت کرده اند که روزی هارون الرشید بجانب صحرای نجف اشرف بشکار بیرون رفت با سگها و چرغها چون نزدیک صحرای نجف رسیدند سگها و چرغها را برای آهوی چند رها کرد ساعتی با آن آهوان مجادله کردند پس آهوها بتل بالا رفتند سگها و چرغها برگشتند باز آهوها از تل فرود آمدند و جانوران شکاری از پی ایشان دویدند باز آهوها بتل بالا رفتند و آنها برگشتند چون سه مرتبه این امر واقع شد هارون بسیار متعجب گردید از مرد پیری از قبیله بنی اسد پرسید که این تل را می‌شناسی گفت مرا امان بده تا آنچه میدانم بگویم هارون گفت امان دادم آن مرد گفت قبر علی بن ابیطالب در این تل است باین سبب جرات نمیکنند جانوران درنده که بر این تل بالا روند پس هارون وضو ساخت و بر تل بالا رفت نماز و دعا کرد و برگشت ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین وصیت کرد حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام که چون من از دنیا بروم نزدیک سر من خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت و سه کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط کنید بان حنوط و در آنجا همان کفن کنید حضرت امام حسن فرمود که چون آن حضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزدیک سر آن حضرت یافتم که پنج شمامه از کافور بهشت و چند برگ از سدر بهشت در آن طبق بود و روایت کرده اند که چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند شتری پیدا شد جنازه آن حضرت را بر آن شتر بار کردند آن شتر روانه شد از عقب آن شتر آمدند تا آنکه شتر در صحرای نجف ایستاد چون نظر کردند نزدیک پای شتر قبر کنده یافتند و ندانستند که کی کنده است آنجا را چون جنازه آن حضرت را از شتر فرود آوردند ابر سفیدی نزدیک سر آن حضرت پیدا شد و مرغان سفید بسیار در میان آن پرواز میکردند چون بر آن حضرت نماز کردند و دفن کردند ابر و مرغان ناپیدا شدند ندانستند دیگر روایت کرده است که آن حضرت وصیت نمود که چون از دنیا بروم در زاویه راست خانه لوحی خواهید یافت مرا بر روی آن لوح بخوابانید و هر جامه که حاضر شود برای من بردارید و آن کفن کنید بعد از وفات آن حضرت لوح را در زاویه آن خانه دیدند در لوح نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این لوحی است ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای علی بن ابیطالب و در دهلیز خانه کفنی یافتند که بر روی آن حنوطی گذاشته بود که نور آن حنوط بر روشنی روز زیادتی میکرد چون متوجه غسل شدند جسد مبارک آن حضرت سبک بود پس امام حسین با امام حسن گفت نمی‌بینی جسد حضرت امیر المؤمنین چه بسیار سبک است امام حسن فرمود که ای ابا عبد الله با ما جماعتی دیگر هستند که مدد می‌کنند در غسل آنحضرت و یاری می‌کنند چون از نماز فارغ شدند پیش جنازه بر خاستند ایشان عقب او رفتند و در اثنای راه صدای بال ملائکه را می‌شنیدند و صداهای تسبیح و تقدیس ملائکه بگوش ایشان میرسید تا آنکه رسیدند بآن قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده بود پیش جنازه بر زمین آمد پس عقب جنازه را بر زمین گذاشتند اول امام حسن بر او نماز کرد بعد از آن امام حسین چنانکه آن حضرت وصیت کرده بود **مؤلف گوید** که این روایات سابقه محل اعتماد است و چون این روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود ایراد نمودیم شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که ابن مسکان از حضرت صادق ع روایت نموده [illegible] ستونی که در سر راه نجف اشرف واقع است که اکنون آن را [illegible] می‌گویند حضرت فرمود چون جنازه حضرت امیر المؤمنین را پیش او گذرانیدند میل کرد و منحنی شد برای تاسف و حزن

بالا سرت

برای حضرت در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیر المؤمنین از جسد مطهرش مفارقت نمود از خانه آن حضرت صدای شیون بلند شد مانند روزی که رسول خدا از دنیا مفارقت نموده بود و چون شب تاریک شد آفاق آسمان متغیر گردید زمین بلرزید صداهای تسبیح و تقدیس از میان هوا بگوش مردم رسید همه دانستند که صدای ملائکه است و صدای گریه و نوحه و مرثیه جنیان را می‌شنیدند چون برادران امام حسن و امام حسین علیهما السلام مشغول شدند حضرت امام حسین آب می‌ریخت و حضرت امام حسن غسل می‌داد و احتیاج نداشتند بکسی که جسد آن حضرت را بگرداند هر طرف را که می‌شستند جسد مطهرش می‌گردید و طرف دیگر ظاهر می‌شد بوی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مبارکش می‌شنیدند چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط جدم را پس زینب مبادرت نمود حنوط را آورد چون حنوط را گشودند جمیع کوفه از بوی آن خوشبو شد پس آن حضرت را در پنج جامه پیچیدند کفن کردند چون بر تابوت گذاشتند پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل برداشتند و عقب آن را حضرت امام حسن و امام حسین برداشتند محمد حنفیه گفت بخدا سوگند من میدیدم که جنازه آن حضرت را بهر دیوار و عمارت و درختی که می‌گذشت آنها خم می‌شدند و خشوع می‌کردند نزد جنازه آن حضرت و بعضی از مردم خواستند که با جنازه بیرون آیند حضرت امام حسن ایشان را برگردانید حضرت امام حسین میگریست و می‌گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی بسوی خدا شکایت میکنم مصیبت ترا چون جنازه بنزدیک کوفه رسید [illegible] آمد بر زمین حضرت امام حسن پیش ایستاد و بجماعت بر آن حضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت چون از نماز فارغ شدند جنازه را برداشتند خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد مهیا ظاهر شد تخته بود بر قبر فرش کرده بودند بر آن تخته نوشته بود این چیزیست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر و مطهر چون خواستند که حضرت را بقبر برند صدای هاتفی شنیدند که می‌گفت فرو برید او را بسوی تربت طاهر و مطهر که حبیب بسوی حبیب مشتاق گردیده است در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین با حسن و حسین گفت که چون مرا بقبر گذارید پیش از آنکه خاک بر رویم بریزند دو رکعت نماز بجا آورید بعد از آن در قبر نظر کنید چون آنحضرت را در ضریح مقدس گذاشتند و از نماز فارغ شدند دیدند که پرده از روی قبر کشیده است حضرت امام حسن آن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرد و در قبر نظر کرد دید که حضرت رسالت و حضرت آدم و حضرت ابراهیم با حضرت امیر المؤمنین سخن میگویند پس حضرت امام حسین پرده را از پیش پای آنحضرت دور کرد دید که فاطمه زهرا و حوا و آسیه بر آن حضرت نوحه می‌کنند راوی اول گفت که چون حضرت امیر المؤمنین را دفن کردند صعصعة بن صوحان عبدی بر سر قبر آن حضرت ایستاد و مشتی از خاک برداشت بر سر خود ریخت گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین گوارا باد ترا کرامتهای خدا یا امیر المؤمنین بتحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و با آنچه اراده داشتی رسیدی و تجارت سودمند کردی بنزد پروردگار خود رفتی پس حق تعالی بشارت خود را باستقبال تو فرستاد و ملائکه خدا بر دور تو جمع شدند در جوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی پس خدا ترا گرامی داشت و در جوار رحمت خود جا داد و ترا بدرجه برادرت محمد مصطفی ملحق گردانید و ترا از کاسه وافی او سیراب گردانید پس از خدا سوال میکنیم که منت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و عمل بسیرت تو کنیم و با دوستان تو دوست باشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم در زمره دوستان تو محشور شویم بتحقیق که رسیدی بدرجه چند که احدی غیر از تو نرسیده بود و منزلتی چند یافته بودی که دیگری نیافته بود و جهاد کردی در راه خدا در پیش روی برادرت محمد مصطفی چنانچه شرط جهاد کردن بود و قیام نمودی بدین خدا چنانچه حق قیام نمودن بود تا آنکه سنتها را بر پا داشتی و فتنه ها را برطرف کردی تا مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان پس بر تو باد از ما بهترین صلوات بتو مستحکم شد پشت مؤمنان و واضح شد نشانهای راه ایمان برای هیچکس جمع نشد از مناقب و فضایل آنچه از برای تو جمع شده بود پیش از همه کس اجابت پیغمبر خود نمودی متابعت او را بر همه چیز اختیار کردی یاری او نمودی و ساعت جان خود را فدای او کردی ذو الفقار آبدار پیوسته در نصرت او بکار بردی بتو در هم شکست حق تعالی مرحب و عنید را و بتو ذلیل گردانید هر که را داشت و بتو در هم شکست قلعه‌های شرک و کفر و عدوان و بتو هلاک کرد اهل ضلالت و طغیان را پس گوارا باد ترا یا امیر المؤمنین این منقبتها و فضیلتها از همه کس بحضرت رسالت نزدیکتر بودی اسلام تو از همه کس قدیمتر بود و علم و فهم تو از همه زیادتر بود و یقین تو از همه کاملتر بود و دل تو از همه محکمتر بود [illegible] های تو در خیر از همه بیشتر بود پس خدا ما را از اجر تو محروم و بعد از تو ما را گمراه مگرداند بدرستی که [illegible] تو کلید خیر بود و درهای شر را بر روی ما بسته بود و وفات تو از برای ما کلید هر شر است اگر مردم سخن ترا قبول میکردند هر آینه نعمتهای خدا را از زیر پا و از بالای سر میخوردند و لیکن اختیار کردند دنیا را بر آخرت پس [illegible] گریست و دیگران [illegible] برگردیدند بسوی کوفه حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبد الله و سایر فرزندان آن حضرت

رضی الله

رضی الله عنهم ایشان را تعزیت کنند و بسوی کوفه بر گشتند چون صبح طالع شد برای مصلحتی تابوتی از خانه بیرون آوردند بر بیرون کوفه
امام حسن بران تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند و بجانب مدینه روان کردند ابن بابویه و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده اند که هشام بن عبد الملک از حضرت امام محمد باقر سوال کرد که مرا خبر ده که شبی که علی بن ابیطالب در آن شب کشته شد مردمی که در غیر شهر
کوفه بودند بچه علامت دانستند که آن حضرت کشته شد استان حضرت فرمود که در آن شب تا طلوع صبح در هر جا از زمین که سنگی بر می داشتند از زیر
آن سنگ خون تازه می جوشید همین علامت ظاهر شد در شبی که هرون برادر موسی وفات یافت و در شبی که یوشع بن نون شهید شد و در شبی که عیسی
باسمان رفت و در شبی که حضرت امام حسین شهید شده بود و ابن شهر اشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون
مومن بمیرد اسمان و زمین چهل صباح براو گریه می کنند چون عالمی بمیرد چهل ماه براو گریه می کنند چون امامی بمیرد چهل سال گریه می کنند پس فرمود که یا علی
تو شهید شوی اسمان و زمین چهل سال بر تو خواهند گریست پس ابن عباس گفت چون حضرت امیر المومنین در کوفه شهید شد تا سه روز اسمان خون
بارید هر سنگ را که از زمین بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید از کتب مخالفان روایت کرده است که عبد الملک بن مروان از زهری سوال کرد که
در زمین چه علامت ظاهر شد در روزی که کشته شد علی زهری گفت در بیت المقدس هر سنگ ریزه که بر میداشتند از زیرش خون تازه می جوشید
چون آن حضرت از دنیا رفت شنیدند که هاتفی در خانه آن حضرت آواز داد افمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی امنا یوم القیمة پس هاتفی دیگر آواز داد که رسول خدا
مرد و پدر شما مرد و از اخبار الطالبین روایت کرده است که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند و ایشان را نزد پادشاه خود بردند کفر را
بایشان عرض کردند ایشان ابا کردند پس امر کرد که روغن زیت را بجوش آوردند و ایشان را در میان آن انداختند تا هلاک شدند یکی از ایشان را رها کرد تا
خبر ایشان را بمسلمانان برساند در اثنای راه بر می گشت ناگاه در میان بیابان صدای سم اسبان شنید چون نظر کرد رفیقان خود را دید که ایشان را در زیت انداخته
بودند گفت شما را در حضور من در زیت انداختند تا مضمحل شدید اکنون شما را باین حال مشاهده می کنم گفتند که ما در نعیم الهی بودیم ناگاه منادی را شنیدیم
که از اسمان ندا کرد که ای شهیدان صحرا و دریا در این شب سید الشهدا علی بن ابیطالب شهید شده است همه حاضر شوید و بر او نماز کنید ما الحال از نماز
او بر می گردیم بمقبرهای خود میرویم فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت کرده است که گفت چون حضرت امیر المومنین را ضربت زدند بر مصلای خود نشسته
سر خود را بر زانوی خود گذاشته بود گفت ایها الناس من سخنی میگویم بشنوید هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود شنیدم از رسول خدا
که می فرمود که چون علی بن ابیطالب از دنیا بیرون رود خصلتی چند در میان امت من ظاهر شود که خیری در آنها نباشد گفتم که آن خصلتها کدام است
یا رسول الله فرمود امانت در میان مردم کم شود و خیانت بسیار شود حیا از میان مردم بر خیزد که مردم در حضور یکدیگر زنا کنند و پروا نکنند بعد از آن
نکبتی در میان مردم حادث شود که کار بر مردم تنگ شود بدرستی که تا علی در میان مردم است زمین از من خالی نیست علی بمنزله پوستی است که بر روی
گوشت من است علی بمنزله عروق و استخوان من است علی برادر و وصی من است در اهل من جانشین من است در قوم من وفا کننده است بوعدهای من ادا
ادا کننده قرض من است علی یاری من کرد در شدتها برای من با کافران جنگ کرد در وقت نزول وحی حاضر بود پیش من با من طعامهای بهشت را تناول
نمود مکرر جبرئیل با او اشکارا مصافحه کرد گواه گرفت جبرئیل مرا که علی از پاکان و معصومان و نیکوکاران است من گواه می گیرم شما را ای گروه مردم تا علی
در میان شماست بر شما امری مشتبه نیست چون علی از میان شما برود مصداق این ایه ظاهر میشود لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة کلینی
و ابن بابویه و دیگران باسندهای معتبر روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت امیر المومنین صدای شیون از مردم بلند شد مردم را دهشت عظیم
عارض گردید مانند روزی که حضرت رسالت از دنیا مفارقت نمود در آن حال حضرت خضر بصورت مرد پیری شد آمد میگریست و می گفت انا لله و انا
الیه راجعون گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبر پس ایستاد بر در خانه که حضرت امیر المومنین در آن خانه بود گفت خدا رحمت کند شما را ای ابو الحسن
تو بودی که اسلام تو از همه بیشتر بود و ایمان تو از همه کس خالص تر بود و ترس تو از خدا از همه بیشتر بود و مشقت تو در راه خدا از همه عظیم تر بود
محافظت حضرت رسول از همه بیشتر کردی امانت تو بر اصحاب آنحضرت بیشتر بود و مناقب تو از همه فاضلتر بود سوابق تو از همه گرامی تر بود درجه
تو از همه بلندتر بود و قرابت تو با حضرت رسول از همه بیشتر و شبیه ترین مردم بودی بان حضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو
نزد آن حضرت از همه شریف تر بود و گرامی ترین مردم بودی نزد او پس ترا خدا جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان قوی بودی در وقتی
که اصحاب او ضعیف شدند و بر امر جهاد رفتی در وقتی که ایشان ترسیدند قیام نمودی در هنگامی که ایشان سستی ورزیدند از طریقه رسول
خدا بدر رفتی در وقتی که هر یک از اصحاب او براهی رفتند خلیفه حق آنحضرت بودی بی منازعی و ذلیل نمودی برغم انف منافقان و خشم کافران و نه
خواستن حسد بران و کینه منافقان پس قیام نمودی بعد از آن حضرت در وقتی که دیگران نرسیدند و حق را بیان کردی در وقتی که دیگران عاجز
شدند بنور خدا در راه دین راه رفتی در هنگامی که دیگران بنادانی ایستادند اگر اطاعت تو میکردند راه را می یافتند آواز تو از همه پست تر
بود و پیشی گرفتی در خیرات از همه کس بلندتر بودی کلام تو از همه کس کمتر بود سخن تو از همه راستتر بود رای تو از همه بزرگتر بود دل تو از دلهای دیگر

شجاعتر بود یقین تو از همه سخت تر بود عمل تو از همه نیکوتر بود بهمه امور از همه کس داناتر بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی از برای مومنان
پدر مهربان در وقتی که عیال تو گردیدند پس برداشتی از دوشهای ایشان بارهای گران را که تاب برداشتن آن نداشتند حفظ کردی هر چه را ضایع
گذاشتند و رعایت کردی هر چه را مهمل گذاشتند بلند شدی در وقتی که ایشان پست شدند صبر کردی در وقتی که ایشان جزع کردند دریافتی هر چه را
ایشان تخلف ورزیدند از برکت تو یافتند آنچه را که گمان نداشتند بودی بر کافران عذابی ریزنده و برای مومنان بودی باران رحمت و فراوانی
نعمت پس پرواز کردی بریاض جنت با آرزوها که بتو رسید از منافقان و فایز شدی بعطاها و بردی همه سوابق ایشان را و ضبط کردی
فضایل ایشان را و بردی تندی تو در راه خدا کندی بدل نشد و دل تو هرگز بباطل میل نکرد بینائی تو ضعیف نشد جبن در نفس تو راه نیافت
هرگز خیانت نکردی در شدتها بایمان و یقین مانند کوه که بادها نتوانند او را حرکت بدهند و هیچ چیز او را بر نمی کند از جا بودی چنانکه حضرت
رسول در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا متواضع بودی در نفس خود عظیم بودی در نزد خدا بزرگ بودی
در تو راه عیبی نبود کسی از تو امید جانبداری نداشت توانای عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق را از او می گرفتی در راه خدا خویش و دور
و بیگانه نزد تو مساوی بودند کار تو حق و مدارا و دوستی بود و گفتار تو حکم و حتم بود و امر تو بردباری بود و دوراندیشی و رای تو علم
و عزم بود پس رفتی از دنیا کنده شدی که راه حق را ظاهر کرده بودی و کارهای دشوار را بر مردم آسان کرده بودی تا آتشهای فتنه را فرو
نشانده بودی و امور دین بتو معتدل شده بودی و ایمان بتو قوت یافته بود و مومنان بتو ثابت گردیده بودند پس پیش رفتی پیشی و دور و دراز
بتعب انداختی انها که بعد از تو خواهند آمد مصیبت تو از آن بزرگتر است که گریه تدارک کند آن را عظیم شد مصیبت تو در اسمانها
در هم شکست مردم را پس میگوییم انا لله و انا الیه راجعون راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را پس بخدا سوگند که بعد
از این مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید برای مومنان کهفی و پناهی بودی بر کافران غلظت و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق گرداند
و ما را از اجر این مصیبت تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند مردم همه ساکت شدند و گوش دادند سخن او را و او می گریست و اصحاب رسول خدا
مگر براو می گریستند چون سخن او تمام شد هر چند او را طلب کردند نیافتند در احادیث معتبر منقول است که چون حضرت امیر المومنین از دنیا رفت امام
حسن بر منبر بر آمد خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که از میان شما مفارقت کرده است مردی که سبقت نگرفتند بر او پیشینیان
در کمالات پیشینیان و بروایت دیگر فرمود که ایها الناس در این شب قران نازل شد و در این شب عیسی باسمان بالا رفت و در این شب یوشع بن نون
شهید شد و در این شب پدرم امیر المومنین شهید شد بخدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او بسوی بهشت احدی از اوصیا که پیش از
او بوده اند و بعد از او خواهند بود بدرستی که حضرت رسالت چون او را بجنگی میفرستاد علم خود را بدست او می داد جبرئیل از جانب
راست او می رفت و میکائیل از جانب چپ او بر نمی گشت تا حق تعالی فتح بر دست او جاری میکرد طلا و نقره بمیراث نگذاشت مگر هفتصد درهم
که از عطاهای او زیاد آمده بود می خواست کنیزی از برای اهل خود بخرد و بروایت دیگر از برای ام کلثوم بخرد بدرستی که در مصیبت او اهل مشرق
و مغرب در تعزیت اند از خدای طلبند مزد صبر خود را پس گریه بر آن حضرت غالب شد و نتوانست سخن گفت اهل مسجد خروش بر آوردند پس فرمود
هر که شناسد مرا شناسد و هر که نشناسد منم پسر محمد مصطفی منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر
آن کسی که حق تعالی او را برای رحمت عالمیان فرستاد منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس را از ایشان دفع کرده و از گناهان پاک کرده است ایشان را پاک کردنی
منم از اهل بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل میشد منم از اهل بیتی که حق تعالی مودت و ولایت ایشان را واجب گردانیده چنانکه فرموده قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا اقتراف حسنه مودت ما اهل بیت است پس فرمود که جد مرا جدم رسول خدا گفت که بعد
از او دوازده امام از اهل بیت و برگزیدگان او خواهند بود که همه شهید خواهند شد بشمشیر یا بزهر پس آنحضرت از منبر فرود آمد و مردم با او بیعت
کردند و وفا ببیعت خود ننمودند **فصل پنجم** در بیان احوال قاتل آنحضرت ابن ملجم ملعون است در احادیث معتبر از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که پی کننده ناقه صالح ازرق و ولد الزنا بود و قاتل حضرت امیر المومنین ولد الزنا بود و از قبیله مرادی کشنده
که ما پدر او و مادر او را میشناسیم و نسب او را میدانیم و قاتل حسین بن علی هم ولد الزنا بود بدرستی که نمی کشند پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر اولاد زنا در
قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون ابن ملجم ملعون را بنزد حضرت امام حسن آوردند آن ملعون گفت که با خدا
عهد کرده بودم که پدر ترا بکشم وفا بعهد خود کردم اگر خواهی مرا بکش و اگر عفو کنی میروم بنزد معاویه و او را بقتل میرسانم و ترا از شر او راحت می
دهم و باز بنزد تو می آیم حضرت فرمود که ترا زود بجهنم میفرستم پس او را بپیش طلبید و بدست مبارک خود گردن آن ملعون را زد در کتاب فرحة
الغری روایت کرده است که عبد الله بن جعفر از حضرت امام حسن التماس کرد که قصاص آن لعین را با او واگذارد چون رخصت یافت میلی در
آتش سرخ کرد و در چشمهای آن لعین کشید گفت تبارک الله الذی خلق الانسان من علق ای پسر برادر از میل آن گرم سرمه بچشم من میکشی پس حکم فرمود

که دست و پایش را بریدند و سخن نگفت چون حکم کرد که زبانش را ببرند بجزع آمد مردی از حاضران با او گفت ای دشمن خدا میل آتش در دیده‌ات
کشیدند دست و پایت را بریدند جزع نکردی از بریدن زبان جزع می‌کنی گفت ای جاهل من جزع برای بریدن زبان نمی‌کنم ولیکن کراهت دارم
از آنکه اندک زمانی در دنیا بمانم و یاد خدا نکنم چون زبانش را قطع کردند حکم کرد که او را با آتش سوختند مؤلف گوید که روایت از اصبغ
ابن نباته در فرحة الغری روایت کرده است که چون آن ملعون را بخدمت حضرت امیر المؤمنین آوردند گفت میخواهم سخنی در گوش تو بگویم
حضرت ابا نمود گفت که میخواهد از شدت عداوت گوش مرا بدندان بکند آن ملعون گفت بخدا سوگند اگر رخصت می‌داد گوشش را از بیخ می‌کندم
و در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند که چون در آن شب که حضرت امیر المؤمنین را دفن کردند و صبح طالع شد ام کلثوم حضرت امام
حسن را سوگند داد که میخواهم کشنده پدرم یکساعت زنده نگذاری حضرت او را طلبید و خویشان و اصحاب خود را جمع کرد و با ایشان
در کشتن آن ملعون مشورت نمود عبد الله بن جعفر گفت می‌باید دست و پاها و زبان او را ببرید و بعد از آن او را بقتل رسانید محمد بن حنفیه گفت
او را اول تیر باران میباید کرد و آخر با آتش میباید سوخت دیگری گفت او را زنده بر دار می‌باید کشید تا بر دار بمیرد حضرت امام حسن فرمود که
من امتثال امر پدر خود مینمایم در حق او یک ضربت شمشیر باو میزنم تا بمیرد و بعد از آن جسد پلیدش را با آتش میسوزانم پس حکم فرمود که او را
دست بسته حاضر کردند فرمود که ای دشمن خدا کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی و یک ضربت او را بجهنم فرستاد
و در روایت دیگر حکم کرد او را گردن زدند و ام هیثم دختر اسود نخعیه از حضرت التماس نمود که جسد پلید او را بمن بخش تا او را با آتش بسوزانم و آتش
دل خود را فرو نشانم آن حضرت التماس او را قبول نمود و آن ملعون را با آتش سوخت در کشف الغمه روایت کرده است که چون آن
ملعون آن ضربت را بر سر آن حضرت زد او را بحضرت حاضر کردند حضرت آن ملعون را گفت ترا چه باعث شد که چنین فعل شنیع در دین کردی آن
ملعون گفت که شمشیر خود را چهل صباح زهر کردم و بزهر آب دادم و از خدا سؤال کردم که بدترین خلق را با آن بکشد حضرت فرمود که ای ملعون
که دعای تو مستجاب شده است و تو که بدترین خلقی بهمین شمشیر کشته خواهی شد پس بحضرت امام حسن فرمود که چون من از دنیا بروم آن ملعون را
بشمشیر او قصاص کن و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و علی بن عیسی اربلی از ابن وفا روایت کرده اند که گفت روزی من در مسجد الحرام بودم مردم
دیدم که بر دور مقام ابراهیم جمع شده بودند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است چون نزدیک آمدم مردی پیری
دیدم با جثه عظیم جبه پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمینه بر سر داشت در برابر مقام ابراهیم نشسته شنیدم که می‌گفت من در کنار دریا صومعه
داشتم روزی از صومعه خود بر دریا نظر میکردم ناگاه دیدم که مرغی مانند کرکس از هوا بزیر آمد و بر سنگی نشست که از میان دریا بلند شده
بود و قی کرد پس ربع انسانی از گلویش افتاد و آنگاه پرواز کرد و ناپیدا شد و بعد از ساعتی برگشت باز ربع انسانی قی کرد چون چهار مرتبه چنین
کرد قی کردهای او بیکدیگر پیوسته مردی شد و ایستاد من از این حالت تعجب بسیار کردم بعد از ساعتی آن مرغ برگشت ربع او را جدا کرده فرو برد
و پرواز کرد پس باز گشت و ربع دیگر را برداشت باز پرواز کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد و همه اعضای او را فرو برد و پرواز کرد و تعجب من زیاده شد پشیمان
شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی بحسرت در آن سنگ نظر میکردم ناگاه دیدم آن مرغ برگشت و ربع بدن آدمی قی کرد تا آنکه در مرتبه
چهارم مردی شد ایستاد پس من بکنار دریا رفتم و او را دریافتم و سوگند دادم که تو کیستی مرا جواب نداد گفتم بحق آن خداوندی که ترا خلق کرده است بگو که تو
کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم بگو که عمل تو چه بوده است که باین عذاب مبتلا شده گفت علی بن ابیطالب را کشتم خدا این مرغ را بر من موکل کرده
است که مرا چنین عذاب می‌کند تا روز قیامت ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در گودالی انداختند
پیوسته ناله و فریاد و ناله از آن گودال می‌شنیدند و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت
رسالت فرمود چون مرا بمعراج بردند باسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابیطالب را در آنجا دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورتست گفت ای محمد
ملائکه خواستند بصورت علی بن ابیطالب نظر کنند گفتند ای پروردگارا فرزندان آدم در دنیا هر بامداد و پسین بهره‌مند میشوند بنظر کردن بعلی
بن ابیطالب که پسر عم حبیب تو محمد است و خلیفه امین و وصی اوست پس ما را نیز متمتع و بهره‌مند گردان بنظر کردن بصورت آن حضرت پس خدا
صورت آن حضرت را از نور قدس خود آفرید و ملائکه شب و روز آن صورت را زیارت میکنند هر بامداد و پسین بنظر کردن آن صورت متمتع می
شوند پس حضرت صادق فرمود که چون ابن ملجم ملعون ضربت بر سر مبارک آن حضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت ظاهر گردید و
ملائکه هر بامداد و پسین که نظر میکنند بسوی آن صورت و اثر ضربت را مشاهده می‌کنند لعنت میکنند بر قاتل آن حضرت و چون حسین بن علی را
شهید کردند ملائکه فرود آمدند و جسد مقدس آن حضرت را باسمان بردند و در پهلوی صورت امیر المؤمنین بازداشتند پس هرگاه ملائکه بزیارت
صورت امیر المؤمنین میایند امام حسین را آلوده بخون مشاهده میکنند لعنت میکنند بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آن حضرت و این حالت
مستمر است تا روز قیامت راوی گفت که چون حضرت صادق این حدیث را روایت کرد فرمود که این از علم مکنون مخزون ما است باید که روایت نکنید

مگر کسی که اهل آن باشد **باب چهارم** در بیان تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمه هدی و قرة العین مهر مصطفی امام حسن مجتبی و در آن چند فصل
است **فصل اول** در بیان ولادت موفور السعادت و اسم و لقب و کنیت و حلیه و شمایل آنحضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر
اعاظم علما ذکر کرده اند که ولادت شریف امام حسن علیه السلام در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت واقع شد و بعضی سال دویم گفته اند
اسم شریف آن حضرت حسن بود و در توریة اسم آن حضرت شبر است زیرا که عربی شبر در لغت عبری حسن است و نام پسر هرون نیز شبر بود
کنیت آن حضرت ابو محمد و بعضی ابو القاسم نیز گفته اند و القاب آنحضرت سید و سبط و امین و حجت و بر و تقی و اثیر و زکی و مجتبی و زاهد وارد
شده است ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون امام حسن متولد شد حضرت فاطمه با امیر المؤمنین
گفت که او را نامی بگذار گفت سبقت نمیگیرم در نام او بر حضرت رسالت پس او را در جامه زردی پیچیدند و بخدمت حضرت رسالت آوردند آن
حضرت فرمود که من شما را نهی نکرده بودم که در جامه زرد نپیچید او را پس آن جامه زرد را انداخت و آن حضرت را در جامه سفید پیچید و بروایت
دیگر زبان خود را در دهان او کرد و زبان آنحضرت را می‌مکید پس از امیر المؤمنین پرسید که او را چه نام گذاشته آن حضرت عرض کرد که بر شما سبقت
نخواهم گرفت در نام جناب رسول فرمود که من نیز سبقت بر پروردگار خود نمیگیرم پس حق تعالی امر کرد جبرئیل که از برای محمد پسری متولد شده است
برو بسوی زمین سلام مرا باو برسان تهنیت و مبارکباد بگوی و بگو که علی نسبت بتو بمنزله هرون است بموسی پس او را باسم پسر هرون
آن حضرت فرمود که اسم پسر او چه بود جبرئیل گفت که اسم او شبر آنحضرت فرمود که لغت من عربی است جبرئیل گفت حسن نام کن پس او را حسن
نام کردند که شبر در لغت عبری حسن است چون امام حسین متولد شد حق تعالی بجبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است برو او را
تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی از تو بمنزله هرون است از موسی پس او را بنام پسر دیگر هرون مسمی گردان چون جبرئیل نازل شد بعد از
تهنیت پیغام ملک علام را بحضرت خیر الانام رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود جبرئیل گفت شبیر حضرت فرمود که لغت من عربی است
جبرئیل گفت او را حسین نام کن که بمعنی شبیر است پس او را حسین نام کردند ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که اسماء
بنت عمیس گفت چون امام حسین متولد شد من قابله او بودم حضرت رسول آمد و گفت ای اسما بیاور فرزند مرا پس آنحضرت را در جامه
زردی پیچیدم و بخدمت حضرت بردم حضرت فرمود که من نهی نکردم شما را که فرزندی که متولد میشود در جامه زرد مپیچید پس او را در
جامه سفید پیچیدم و بخدمت آن حضرت بردم پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامت گفت از حضرت امیر المؤمنین پرسید
که چه نام او را مسمی کرده جناب امیر گفت که بر تو سبقت نگرفتم بر نام او و لیکن میخواستم او را حرب نام کنم حضرت رسول فرمود که من نیز سبقت
نمیگیرم در نام او بر پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که او را باسم پسر هرون
مسمی گردان آن حضرت او را حسن نام کرد چون روز هفتم شد حضرت رسول دو گوسفند ابلق از برای عقیقه او کشت و اسما گفت قابله را
یک ران و یک اشرفی داد و سرش را تراشید موی سرش را بنقره کشید و تصدق کرد و سرش را بخلوق که بوی خوش بود آلوده کرد و فرمود ای
اسما خون عقیقه را بر سر فرزند مالیدن از فعل جاهلیت است اسما گفت بعد از یکسال امام حسین متولد شد حضرت رسول آمد و فرمود
که ای اسما بیاور پسر مرا بنزد من پس آنحضرت را در جامه سفید پیچیدم و بخدمت آنحضرت بردم با اذان و اقامت در گوش راست و چپش
گفت در دامن خود گذاشت و گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد گریه تو از چیست حضرت فرمود که بر این فرزند خود میگریم اسما
گفت که در این ساعت متولد شده است یا رسول الله آنحضرت فرمود گروه باغی کشنده و ستم کننده او را شهید خواهند کرد بعد از من خدا
شفاعت مرا بایشان نرساند پس گفت ای اسما این خبر را بفاطمه مرسان که او تازه فرزند زائیده است و شنیدن این مصیبت باو ضرر میرساند
پس فرمود که یا علی او را چه نام کرده عرض کرد که بر شما سبقت نمیگیرم حضرت فرمود من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل
شد گفت خداوند جل الاعلی ترا سلام میرساند و میفرماید او را باسم پسر کوچک هرون مسمی کن پس حضرت او را حسین نام کرد و در روز هفتم
دو گوسفند از برای او کشت قابله را یک ران گوسفند با یک دینار عطا کرد سرش را تراشید بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و بخلوق
با سرش مالید و فرمود که خون عقیقه مالیدن از فعل جاهلیت است ایضا از آنحضرت روایت کرده است که فاصله نبود میان امام حسن
و امام حسین مگر بقدر زمان حمل و در احادیث معتبره بسیار از طریق خاصه و عامه از حضرت رسالت روایت کرده اند که آنحضرت فرمود من حسن و
حسین دو پسر خود را بنام دو پسر هرون شبر و شبیر مسمی ساختم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حق تعالی و بروایتی فرزندان فاطمه را حسن
و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد مسمی گردانید باسم سه پسر هرون شبر و شبیر و مشبر برای آنکه علی بمنزله هرون است ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی بهدیه فرستاد برای حضرت رسالت نام امام حسن را با جامه حریری از جامه‌های
بهشت و بروایت دیگر نام آنحضرت را بر حریری نوشته بود و فرستاد و حضرت رسالت نام امام حسین را از آن اشتقاق کرد ایضا از امام

رضا روایت کرده است که نقش نگین حضرت امام حسن العزة لله بود بروایتی الحمد لله بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند
که ام الفضل زن عباس بحضرت رسالت عرض کرد که من در خواب دیدم پاره از تن تو در دامن من بود حضرت فرمود انشاء الله فرزندی از
برای فاطمه بهم خواهد رسید که تو متکفل تربیتش خواهی شد پس در آن روزی امام حسن متولد شد آن حضرت او را بام الفضل داد که
بشیر قثم پسر عباس آنحضرت را شیر داد قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت می آمد و زبان
فرزندان شیرخوار حضرت فاطمه را آب دهان مبارک خود در دهان ایشان میافکند و فاطمه را می گفت تو ایشان را شیر مده ابن شهر
آشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابو هریره که راهبی بمدینه آمد بر شتر سواری گفت مرا دلالت کنید بخانه فاطمه چون
بدر خانه فاطمه رسید گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را برای من بیرون آور فاطمه حسن و حسین را بیرون آورد و پس راهب
ایشان را بوسید و گریست گفت نامهای ایشان در توریة شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب است پس از صفات حضرت
رسالت سؤال کرد چون صفات آنحضرت را موافق یافت با آنچه در کتب خود خوانده بود از آنحضرت کلمه شهادت گفت مسلمان
شد ایضا از جماعتی روایت کرده است که کسی پیش از حسن و حسین باین دو نام بزرگوار مسمی نگردیده بود از معجزات ایشانست
چنانکه کسی باسم محمد و علی مسمی نشده بود حق تعالی در قصه یحیی میفرماید که ما پیش از او برای او هم نامی قرار نداده بودیم در
کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که فاطمه امام حسن و امام حسین را از ران چپ زائید و مریم عیسی را از ران راست زائید
بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت امام حسن و امام حسین قوچی برای ایشان
عقیقه کشت و سر ایشان را تراشید و بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد در چند حدیث دیگر از آن حضرت روایت کرده است که
حضرت رسول برای ایشان قوچی بدست خود کشت و موی سر ایشان را با نقره وزن کرد نقره را تصدق نمود چون عقیقه امام حسن را می کشت
این دعا را خواند بسم الله عقیقة الحسن اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره اللهم اجعلها وقاء لمحمد و آله ایضا
بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون امام حسن متولد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد و
امر کرد آن حضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سر او را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند و در وقتی که
امام حسین متولد شد نیز جبرئیل نازل شد و برای ایشان همه را امر کرد آن حضرت را بعمل آورد و فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشان را در جانب
چپ سر و سوراخ گوش راست او را در نرمه گوش کردند و گوش چپ را در بالای گوش در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را
در میان سر ایشان گذاشته بودند ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت را بمعراج بردند
ده رکعت نماز بر امت او در نمازهای واجب هر دو رکعتی بود چون امام حسن و امام حسین متولد شدند حضرت رسالت
برای شکر این نعمت هفت رکعت اضافه کرد حق تعالی از برای او اجازه فرمود در کشف الغمه روایت کرده است که رنگ مبارک جناب امام حسن
سرخ و سفید بود دیدهای مبارکش بسیار گشاده سیاه بود و دو خد مبارکش بسیار هموار بود در برابر سینه خط موی باریکی در میان
سینه آن حضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی سر خود را بلندی گذاشت گردن آن حضرت در نور و صفا مانند نقره صیقل زده بود
سرهای استخوان آنحضرت کنده بود و میان دو شانهایش گشاده بود و میانه بالا بود از همه مردم خوشروتر بود خضاب بسیاهی میکرد و
موهایش مجعد بود و بدن شریفش در نهایت لطافت بود ایضا از جناب امیر المؤمنین روایت کرده است که جناب امام حسن از سر تا سینه
بحضرت رسالت شبیه تر بود از سایر مردم و جناب امام حسین در سایر بدن بآن حضرت شبیه تر بود **فصل دوم** در بیان بعضی از
فضائل آن حضرت ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون روز قیامت شود عرش
پروردگار عالمیان را بهر زینتی مزین گردانند پس دو منبر از نور بیاورند که طول آنها صد میل باشد که هر میلی ثلث یک فرسخ است
یکی را در جانب راست عرش گذارند و دیگری را در جانب چپ پس جناب امام حسن و امام حسین را بیاورند حسن بر یکی از آنها با
بیستد و حسین بر دیگری و حق تعالی عرش خود را بآنها زینت دهد چنانکه زن خود را با دو گوشواره زینت می دهد ایضا از طریق ایشان
روایت کرده است که مردی از اهل عراق از عبد الله عمر آمد و پرسید که اگر کسی پشه را در حال احرام بکشد چه حکم دارد گفت نظر کنید
باین مرد از خون پشه سؤال میکند و ایشان فرزند حضرت رسالت را شهید کردند من از حضرت رسالت شنیدم که می گفت حسن
و حسین دو گل بوستان من اند در دنیا احمد از خاصه و عامه باسانید متواتره روایت کرده که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین سید
جوانان اهل بهشتند در بسیاری از این روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان ایضا از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند که
حضرت رسول فرمود بحسن بخشیدم مهابت و حلم خود را و بحسین بخشیدم جود و رحمت خود را ابن بابویه از طریق مخالفان از ابن عباس

روایت

روایت کرده است که بر بازوی امام حسن و امام حسین تعویذ که میان آنها پر بود از پرهای بال جبرئیل ایضا ابن بابویه و دیگران از کتب
مخالفان روایت کرده اند که حضرت فاطمه در مرض حضرت رسالت امام حسن و امام حسین را بخدمت آنحضرت آورد و گفت یا رسول الله اینها
پسرهای تواند چیزی بمیراث بایشان ده حضرت فرمود که امام حسن را دادم هیبت و بزرگواری خود را و بامام حسین دادم جرات و بخشش خود را بروایت
دیگر سخاوت و شجاعت خود را ابن بابویه بسند معتبر از امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود حسن و حسین بهترین اهل زمین اند بعد
از من و پدر ایشان و مادر ایشان بهترین مردان و زنان اهل زمین است شیخ طوسی و دیگران بطریق مخالفان از ابو هریره روایت کرده اند که حضرت
رسالت فرمود هر که حسن و حسین را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته است در کتاب کفایه از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است
که آنجناب بحضرت امیر المؤمنین گفت امام حسن و امام حسین گفت که شما امامید بعد از من و بهترین جوانان از اهل بهشتید و معصومید از گناهان
خدا شما را حفظ کند و لعنت کند بر کسی که با شما دشمنی نماید ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان بسندهای معتبر بسیار روایت کرده اند
که روزی حضرت رسالت حضرت امام حسن و امام حسین را امر فرمود که کشتی بگیرید با یکدیگر حضرت رسالت میفرمود که ای حسن
حسین را بر زمین بزن فاطمه فرمود عجب دارم چگونه بزرگتر را بر کوچکتر جرات میدهی آنحضرت فرمود من حسن را تحریص میکنم و جبرئیل حسین را تحریص
میکند در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمد قطیفه داشتند چون جبرئیل میامد برای او می گستردند بر روی آن می نشست
و بر آن قطیفه غیر از جبرئیل کسی دیگری نمی نشست چون باسمان میرفت آن قطیفه را می پیچیدند چون پرواز می کرد از بالهای او پرها میریخت حضرت رسول
آنها را جمع میکرد و در تعویذ امام حسن و امام حسین داخل می نمود ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیا روایت کرده است که روزی حضرت
رسالت جناب امام حسین را بر دوش خود سوار کرده بود و می گفت هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد ایضا بطریق مخالفان
روایت کرده است که ابو هریره می گفت هرگاه امام حسن را می بینم آب از دیدهای من جاری میشود زیرا که روزی حاضر بودم که او دوید و آمد در
بر دامن حضرت رسالت نشست پس حضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را بدهان او چسبانید میفرمود که خداوندا من او را دوست میدارم
هر که او را دوست دارد سه مرتبه این سخن را گفت ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده که شبی امام حسن و امام حسین در نزد
حضرت رسول بودند بازی میکردند تا آنکه اکثر شب گذشت پس آنحضرت بایشان گفت بروید نزد مادر خود چون بیرون رفتند برقی از نور در
پیش روی ایشان ظاهر شد و ایشان را روشنی میداد تا بنزد مادر خود رفتند چون حضرت آن حالت را دید گفت حمد میکنم خداوندی را که گرامی داشته
است ما اهلبیت را ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام حسین از امیر المؤمنین روایت کرده است که جناب رسول فرمود یا علی مرا امر کرده اند
این دو پسر یعنی امام حسن و امام حسین از آنکه دیگری را بعد از ایشان دوست دارم بدرستی که پروردگار مرا امر کرده است دوست دارم
ایشان را و دوست دارم کسی را که ایشان را دوست دارد بروایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که عمران بن حصین گفت روزی
حضرت رسول بمن گفت هر چیزی را در دل انسان محلی است هیچ چیز در دل من محل این دو پسر را ندارد یعنی حسن و حسین را عمران گفت که این
قدر ایشان را دوست میداری آنحضرت فرمود ای عمران آنچه تو نمیدانی از دوست داشتن ایشان زیاده است از آنچه میدانی بدرستی که خدا
مرا امر کرده است بدوستی ایشان ایضا روایت کرده است که ابوذر می گفت امر کرد رسول خدا مرا بدوستی حسن و حسین پس من ایشان را
دوست میدارم و هر که ایشان را دوست دارد من او را دوست میدارم برای آنکه حضرت رسول ایشان را دوست میداشت ایضا روایت کرده است
که ابن مسعود می گفت شنیدم از رسول خدا هر که مرا دوست دارد باید حسن و حسین را دوست دارد زیرا که حق تعالی مرا امر کرده است بمحبت ایشان
ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که هر که خواهد چنگ زند بعروة الوثقی که حق تعالی
در قرآن فرموده است که گسستن ندارد پس باید که علی بن ابیطالب و حسن و حسین را دوست دارد بدرستی که حق تعالی ایشان را از بالای عرش عظمت
و جلال خود دوست میدارد ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که هر که حسن و حسین را دشمن دارد در
روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشتی نباشد و شفاعت من باو نرسد ایضا بسند صحیح از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که
روزی حضرت رسالت دست حضرت امام حسن و امام حسین را گرفت و فرمود هر که دوست دارد این دو پسر و پدر و مادر ایشان را پس
او با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که هر که حسن
و حسین را دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که من او را دوست دارم خدا او را دوست دارد و هر که خدا او را دوست دارد داخل
بهشت گرداند و هر که ایشان را دشمن دارد من او را دشمن دارم و هر که من او را دشمن دارم خدا او را دشمن دارد و هر که خدا او را دشمن دارد
داخل جهنم کند ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز میکرد حسن و حسین آمدند و بر پشت آنحضرت سوار
شدند چون سر از سجده بر داشت ایشان را در نهایت لطف و مدارا گرفت چون باز بسجده رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد

نیز که ایشان را بر رانهای خود نشاند و فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که حضرت
رسالت فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرشند و فرمود که بهشت با حق تعالی گفت که در من ساکن کردی ضعفا و مساکین را حق تعالی باو ندا
کرد که آیا راضی نیستی که من رکنهای ترا زینت داده ام بحسن و حسین پس بهشت بر خود بالید چنانچه عروس بر خود می بالد ایضا روایت کرده است
که امام حسن و امام حسین در راه حج پیاده میرفتند هر که ایشان را میدید خود را بر زمین می افکند و پیاده می شد پس بر بعضی از مردم که از ما بعد
بنا بر آن و تمام کشید بود پیاده شدن دشوار است پیاده رفتن و راضی نمیشدیم که سوار شویم این دو بزرگوار پیاده میروند سعد ابن ابی وقاص عرض
کرد و از ایشان التماس کرد که سوار شوند آن حضرت فرمود که ما نذر کرده ایم که پیاده برویم و سوار نمیشویم ولیکن از راه دور میرویم تا بر
مردم دشوار نباشد ایضا شیخ مفید بسند معتبر از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بیرون آمد و
دست امام حسن و امام حسین را گرفته بود فرمود که این دو پسر خود را در کودکی تربیت کردم و در بزرگی از برای ایشان دعا کردم و از خدا
سه خصلت از برای ایشان طلبیدم دو خصلت را بمن عطا کرد و سیم را منع کرد سوال کردم که بگرداند ایشان را طاهر و مطهر و زکاة پاک از هر عیبی و از
پاکیزه گرداند از اخلاق بد پس اجابت من نمود سوال کردم که ایشان را و ذریه ایشان را و شیعیان ایشان را از آتش جهنم نگاه دارد اجابت من
کرد سوال کردم از خدا که جمع کند امت را بر محبت ایشان فرمود که ای محمد من حکم کرده ام حکم کردنی و تقدیر کرده ام تقدیر کردنی بدرستی
که بعضی از امت تو وفا خواهند کرد بعهدهای خود در حق یهود و نصاری و مجوس و عهد و پیمان و امان ترا در باب فرزندانت خواهند
شکست بدرستیکه من واجب گردانیده ام بر خود که هر که چنین باشد او را محل کرامت خود در نیاورم و داخل بهشت خود نگردانم و برحمت باو نظر نکنم
در قیامت ابن شهر آشوب روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند که کدام یک از اهل بیت تو محبوبترند بسوی تو فرمود که حسن و
حسین ایضا بطریق مخالفان از ابن مسعود و ابو هریره روایت کرده است که ایشان گفتند روزی حضرت رسالت بسوی ما بیرون آمد و امام
حسن و امام حسین را بر دوش خود سوار کرده بود گاهی این را می بوسید و گاهی آنرا تا آنکه نزدیک بما رسید پس مردی گفت یا رسول
الله تو ایشان را دوست میداری فرمود هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است ایضا روایت
کرده است که در بعضی از سفرها آب کم شد و تشنگی بر مسلمانان غالب گردید پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را بخدمت حضرت
رسول آورد و گفت یا رسول الله اینها کودکند تاب تشنگی ندارند پس امام حسن را طلبید و زبان مبارک در دهانش گذاشت و مکید که
تا سیراب شد پس امام حسین را طلب کرد و زبان معجز نشان در دهانش گذاشت و نیز مکید تا سیراب شد ایضا روایت کرده اند از حضرت امیر المومنین
که گفت روزی حضرت رسالت بنزد ما آمد و پای مبارک خود را در میان لحاف ما داخل کرد پس حضرت امام حسن آب طلبید آن حضرت بر
خاست و رفت بنزد گوسفندی شیر دهی که داشتیم بدست مبارک خود شیر از برای او دوشید در میان قدحی بدست امام حسن داد پس امام
حسین گامی خواست که قدح را از او بگیرد حضرت رسول نگذاشت میمون حضرت فاطمه گفت که گویا حسن را بیشتر از حسین دوست می داری فرمود
که چنین نیست ولیکن چون اول او آب طلبید خواستم که او سیراب شود بدرستیکه من و تو و این دو پسر و این مرد که خوابیده است یعنی
امیر المومنین در روز قیامت در یک درجه خواهیم بود ایضا از طریق مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که گفت روزی دیدم حضرت رسالت را
بر منبر صدای گریه حسن و حسین را شنید پس شتابان از منبر آمد و رفت ایشان را ساکت گردانید و برگشت و فرمود که از صدای گریه ایشان بیتاب
شدم که گویا عقل از من برطرف شد ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول بر سر منبر بود که دو گل بوستان آنحضرت
بمسجد در آمدند پیراهنهای گلرنگ پوشیده بودند می افتادند و بر میخاستند چون نظر آنحضرت بر ایشان افتاد از منبر بزیر آمد ایشان را در بر گرفته
آورد و در پیش روی خود نشانید و فرمود که فرزندان ما جگرهای مایند که بر زمین راه میروند ایضا بطریق جابر و دیگران روایت کرده اند
که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی ذریت هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورده و ذریت مرا از صلب علی بیرون آورده و بروایت دیگر از صلب پدر
او و دختر زادگان هر کس بپدر خود منسوب می شوند بغیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم ایضا روایت کرده است که گفت روزی بخدمت
حضرت رسول رفتم دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود میفرمود که نیکو شتری است شتر شما و نیکو سوارانید شما و پدر
شما از شما بهتر است و شیعه این حدیث را بسندهای بسیار از طریق عامه از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسالت را مرضی عارض
شد پس جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت از برای آن حضرت آورد چون حضرت رسول خواست که تناول کند در دست آن حضرت
تسبیح گفت پس حضرت امام حسن و امام حسین داخل شدند و از آن میوه تناول نمودند در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس حضرت
امیر المومنین داخل شد و تناول نمود در دست آنحضرت نیز تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل شد برداشت که بخورد در دست او
تسبیح نگفت پس جبرئیل گفت که این طعامی است که نمیخورد از آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر ایضا از حضرت امام رضا روایت کرده است

کمیشل

که عیدی پیش آمد حضرت امام حسن و امام حسین جامه نو نداشتند پس نزد مادر خود آمدند گفتند همه اطفال اهل مدینه زینت کرده اند بغیر از ما چرا
ما را زینت نمیکنی آن حضرت فاطمه فرمود که جامهای شما نزد خیاط است چون بیاورد شما را زینت خواهم کرد چون شب عید شد باز نزد مادر خود آمدند
طلب جامه عید کردند حضرت فاطمه گریان شد باز همان جواب با ایشان گفت چون شب تار گردید کسی در را کوبید فاطمه گفت کیست گفت ای دختر
رسول خدا منم خیاط جامهای فرزندان ترا آورده ام حضرت فاطمه در را گشود دید که مردی در غایت جلالت و مهابت و حسن سیما دستمالی
بسته بدست آن حضرت داد و برگشت چون بخانه در آمد دستمال را گشود در آن دستمال دو پیراهن و دو زیر جامه و دو ردا و دو
عمامه و دو موزه سیاه که تعلینها از پوست سرخ بود دید پس ایشان را از خواب بیدار کرد و جامها را بایشان پوشید در آن حال حضرت رسالت
داخل شد ایشان را زینت دیده بوسید و بر دوش کشید و پرسید از حضرت فاطمه که خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله او رد جامها که برای ما
فرستاده بود حضرت فرمود آن خیاط نبود رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت شما را که خبر کرد یا رسول الله حضرت فرمود باسمان نرفت
تا آمد بسوی من و مرا خبر داد ایضا بسند مخالفان از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که گفت ما روزی در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم که
جبرئیل نازل شد جامی از بلور سرخ آورد مملو از مشک و عنبر آورد گفت السلام علیک یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و ترا باین جام تحیت
فرموده و امر کرده ترا که باین جام تحیت کنی علی را و دو فرزندان او را چون جام در کف حضرت رسول در آمد بقدرت الهی بسخن در آمد سه مرتبه لا اله
الا الله و سه مرتبه الله اکبر گفت پس بزبان جاری کرد که بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوسید آنرا حضرت
رسالت پس برسم تحیت بحضرت امیر المومنین داد چون بدست امیر المومنین آمد و بسخن در آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما
ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون پس حضرت امیر المومنین آنرا بوسید و برسم
امامت و تحیت بحضرت امام حسن تسلیم نمود چون بکف آن حضرت در آمد باز بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم عم یتساءلون عن النبا
العظیم الذی هم فیه مختلفون پس حضرت امام حسن آنرا بوسید و برسم تحیت بجناب امام حسین داد چون بکف آنجناب آمد بزبان گویا گفت بسم
الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پس بحضرت رسالت داد باز بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات
والارض تا آخر آیه پس انجام در کف آن حضرت ناپیدا شد ندانستیم که باسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت ایضا از طریق ایشان روایت کرده
است که روزی حضرت رسالت نشسته بود ناگاه مرغی آمد از هوا بر دست آنحضرت نشست و گفت السلام علیک یا نبی الله بر دست امیر المومنین
نشست و گفت السلام علیک یا وصی رسول الله و بر دست هر یک از امام حسن و امام حسین نشست و گفت السلام علیک یا خلیفة الله
حضرت فرمود که چرا بر دست ابو بکر نمی نشینی مرغ بقدرت حق تعالی گفت من بر زمینی نمی نشینم که معصیت خدا در آن کرده باشند چگونه بر دستی
نشینم که معصیت خدا در آن بسیار کرده باشند عامه و خاصه بطریق متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که جناب امام حسن و امام حسین
دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه از جور ظالمان پنهان دارند ایضا از کتاب حلیة الاولیاء و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبر
بسیار روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت حالت نزول وحی بهم رسید چون باز آمد فرمود که ملکی بر من نازل شد که بر زمین مکرر نیامده
بود از حق تعالی رخصت طلبید که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت
است ما بسایند بسیار از کتب عامه روایت کرده است که حضرت رسالت بجناب امام حسن گفت که شبیه گردیده بمن در صورت و سیرت
ایضا بسندهای بسیار از کتب ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بنماز ایستاد جناب امام حسن در پهلوی او بود چون
بسجده رفت جناب امام حسن بر دوش آنحضرت سوار شد حضرت سجده را طول داد راوی گفت که من سر برداشتم از سجده که ملاحظه کنم که سبب
طول سجده آن حضرت چیست دیدم که جناب امام حسن بر دوش آنحضرت سوار شده است چون حضرت سلام نماز گفت صحابه گفتند یا رسول
الله سجده را طول دادی بحدیکه بیشتر از قدر طول عادی ما گمان کردیم که در سجده وحی بر تو نازل شده است حضرت فرمود که وحی بر من نازل نشد
ولیکن این پسر من بر دوش من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن باین سبب سجده را طول دادم بروایت دیگر آنجناب گفتند که تو این پسر را
رعایت میکنی که دیگران را نمیکنی آنجناب فرمود این ریحانه من است ایضا از طریق مخالفان از جابر روایت کرده اند که جناب رسول فرمود که هر که
خواهد نظر کند بسوی بهترین جوانان اهل بهشت پس نظر کند بسوی حسن بن علی شیخ طوسی از ابن عباس روایت کرده است که روزی
جناب رسالت بخانه فاطمه رفت من در خدمت آنجناب بودم پس سه مرتبه صدا کرد جوابی نشنید پس بنزدیک دیوار آمد و نشست
من در پهلویش نشستم ناگاه جناب امام حسن از خانه بیرون آمد روی مبارکش را شسته بودند و قلاده ها در گردنش بسته بودند پس آن
جناب دستهای خود را گشود و بلند کرد و آنجناب را گرفت و بر سینه چسبانید او را بوسید و گفت این پسر من سید است و من بزرگوار این امت
است شاید که حق تعالی برکت او اصلاح کند میان دو گروه این امت در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان هاشمی که گفت

من نیز

من روزی در مجلس ایشان بودم پس نام جناب امیرالمومنین مذکور شد هرون گفت مردم گمان میکنند که من علی و حسن و حسین را دشمن میدارم
نه چنین است بلکه دوستی که چنین را دیدم روایت کرده که عبد الله ابن عباس گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه فاطمه
گریان از خانه بیرون آمد حضرت فرمود ای فاطمه چرا گریه میکنی گفت حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند بخدا سوگند که نمیدانم بکجا رفته اند پس
فرمود که گریه مکن پدرت فدای تو باد بدرستیکه آن خداوندیکه ایشانرا خلق کرده بایشان مهربانتر است از تو پس آنجناب فرمود خداوندا اگر ایشان
بدریا رفته اند ایشانرا حفظ کن و اگر بصحرا رفته اند ایشانرا بسلامت دار پس جبرئیل نازل شد و گفت ای احمد غم مخور و محزون مباش که ایشان
فاضلند در دنیا و آخرت و پدر ایشان از ایشان بهتر است اکنون ایشان در حظیره بنی النجار بخواب رفته اند و حق تعالی ملکی بر ایشان موکل کرده
که ایشانرا محافظت کند پس حضرت رسالت برخاست و ما هم برخاستیم تا داخل حظیره بنی النجار شدیم دیدیم حسن دست در گردن حسین
کرده بخواب رفته اند و ملک یکبال خود را بر روی ایشان گسترده پس حضرت رسالت حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت و مردم چون ملک را
نمیدیدند گمان میکردند که هر دو را حضرت برداشته است پس ابوبکر و ابوایوب انصاری بخدمت آن حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یکی
از این دو کودک را بما نمیدهی که بار تو سبک شود حضرت فرمود که بگذارید ایشانرا که ایشان فاضلند و بزرگوارند در دنیا و آخرت و پدر ایشان از
ایشان بهتر است پس فرمود امروز ایشانرا مشرف گردانم بآنچه خدا ایشانرا مشرف گردانیده پس خطبه ادا کرد و فرمود ایها الناس میخواهید که خبر
دهم شما را بکسی که بهتر است از همه کس از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین چنین اند جد ایشان رسول خداست و جده ایشان
خدیجه کبری دختر خویلد پس فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن
و حسین چنین اند پدر ایشان علی بن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد پس فرمود میخواهید خبر دهم شما را بهترین مردم از جهت عم و عمه گفتند بلی یا
رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی دختر ابیطالب پس فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را
بهترین مردم از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین اند که خالوی ایشان قاسم فرزند رسول خداست و خاله
ایشان زینب دختر رسول خدا بدانید که پدر ایشان در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت خواهد بود و جد ایشان در بهشت خواهد بود و جده ایشان در بهشت
خواهد بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خود ایشان در بهشت خواهند بود و دوستان ایشان
در بهشت خواهند بود و دوستان دوستان ایشان در بهشت خواهند بود ایضا بطرق ایشان از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت
فرمود در شب معراج دیدم بر در بهشت نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب خدا است حسن و حسین برگزیده خدایند و فاطمه کنیز
برگزیده خداست و بر دشمن ایشان لعنت خدا ایضا بطرق ایشان از عمر بن الخطاب روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود علی و فاطمه و حسن
و حسین در حظیره قدس در قبه سفیدی خواهند بود که سقفش عرش خداوند رحمن باشد و در کتاب فردوس الاخبار از کتب مشهوره مخالفان
است از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که جنة الفردوس با حق تعالی مناجات کرد که ای پروردگار من زینت گردانی و حال آنکه در من ساکن
کردانیده نیکوکاران از اهل خود پس حق تعالی باو وحی کرد که قرار و زینت دادم بحسن و حسین و در کتاب بشارة المصطفی بسند مخالفان روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت را بطعامی دعوت کردند و جمعی از صحابه در خدمت آن حضرت بودند در اثنای راه امام حسین را دید که بازی
میکند پس آن حضرت از صحابه پیشتر شتافت و دستهای خود را گشود که آن امام معصوم را بگیرد و او از روی بازی باین طرف و آن طرف میدوید و حضرت از
دنبال او میرفت و میخندید تا آنکه او را گرفت پس یکدست را بر سر او گذاشت و یکدست را بر زیر زنخ او و دست در گردن او کرد و میان دهان او را بوسید
فرمود که حسین از من است و من از اویم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد حسن و حسین دو سبطند از اسباط پیغمبران و کلینی
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود فرزند صالح گلی است از گلهای بهشت خدا در میان بندگان خود قسمت کرده
است و گلهای من در دنیا حسن و حسین اند نام کرده ام ایشانرا بنام دو سبط بنی اسرائیل شبر و شبیر و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند
که گفت روزی در خدمت آن حضرت بودم ناگاه جبرئیل نازل شد و سیبی برای آنجناب آورد پس آن حضرت آن را بوسید و بعلی داد
داد پس علی آن را بوسید بجناب رسالت داد پس او گرفت بجانب امام حسن داد پس امام حسن آن را بوسید بجناب رسالت داد او گرفت و بجانب امام حسین
داد پس امام حسین نیز بوسید بحضرت رسالت داد باز آن حضرت بفاطمه داد پس فاطمه آن را بوسید بحضرت رسالت داد پس آن حضرت آن را بوسید باز
بحضرت امیرالمومنین داد چون آن را خواست که بحضرت رسول دهد آن سیب از دست آن حضرت افتاد و دو نیم شد و نوری از آن ساطع گردید تا باسمان اول رسید
و در سطر آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین
دو فرزند زاده رسول خدا و امانیست از برای دوستان حسن و حسین از آتش جهنم در روز قیامت ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت
صادق روایت کرده اند که حضرت رسالت روزی بخانه حضرت فاطمه آمد و دست امام حسن را بدست راست گرفت و دست امام حسین را بدست

چپ و بخانه حضرت رسالت رفت آن حضرت در خانه عایشه بود امام حسن در جانب راست آن حضرت نشست و امام حسین بجانب چپ بدن او را
میمالیدند چون حضرت بیدار نشد فاطمه گفت ای دو حبیب من در این وقت جد شما در خواب است بیائید بخانه برگردیم بعد از بیدار شدن آن حضرت
بیائیم گفتند مادر در این وقت از اینجا حرکت نمیکنیم پس امام حسن بر بازوی راست آنحضرت خوابید و امام حسین بر بازوی چپ و خوابیدند بخواب
رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه حضرت بیدار شود از عایشه پرسیدند که مادر ما چه شد گفت چون شما بخواب رفتید بخانه برگشت پس در آن
شب تاریک بیرون آمدند در آن شب ابری بود و باران تندی میبارید و برق میتابید و صدای رعدی می آمد پس ناگاه برای ایشان نوری در پیش روی
ایشان ظاهر شد از پی آن نور رفتند حضرت امام حسن بدست راست خود دست امام حسین را گرفته بود و ایشان میرفتند و با یکدیگر سخن میگفتند تا
بحدیقه بنی النجار رسیدند چون داخل آن باغستان شدند حیران گردیدند ندانستند بکجا میروند پس امام حسن با امام حسین گفت بیا در خواب
شویم امام حسین گفت اختیار داری پس هر دو در خواب شدند دست در گردن یکدیگر کردند چون حضرت رسالت از خواب بیدار شد احوال
ایشانرا پرسید و در منزل فاطمه ایشانرا طلب کرد در آنجا نیافت پس برخاست و گفت الهی و سیدی و مولای این دو پسر از گرسنگی از خانه بیرون
رفتند خداوندا تو وکیل منی بر ایشان پس از برای آن حضرت نوری ساطع شد از پی آن نور رفت تا حدیقه بنی النجار ناگاه دید که ایشان خوابیده اند
و دست در گردن یکدیگر در آورده اند باران در نهایت شدت و تندی میبارید حق تعالی از ابر بالای ایشان ابر را گشاده بود یک قطره باران بر ایشان
نمیبارید و ایشانرا احاطه کرده بود ماری عظیم که موهای آن مانند نیهای نیستان بود و دو بال داشت یکی را بر روی حسن و دیگری بر روی
حسین گسترده بود چون نظر آن حضرت بر ایشان افتاد تنحنح کرد مار بشنید و بخدمت آن حضرت بگفتاری رفت بسخن در آمد و گفت خداوندا
گواه میگیرم ترا و ملائکه ترا که اینها فرزندان پیغمبر تواند من محافظت نمودم ایشانرا برای او و بسلامت باو تسلیم نمودم ایشانرا پس آن حضرت
فرمود ای حیه تو از چه طایفه گفت من ایلچی جن نسبی تو فرمود که کدام طایفه جن گفت جن نصیبین گروهی از بنی ملیح مرا فرستاده اند برای
تعلیم قرآن که فراموش کرده اند چون باین موضع رسیدم ندائی از آسمان شنیدم که ای حیه اینها پسرهای رسول خدایند ایشانرا محافظت
نما از آفات و عاهات و حوادث روز و شب محافظت کردم و ایشانرا بتو رسانیدم صحیح و سالم پس آن مار از ایشان قرآن را آموخت و برگشت
حضرت رسالت امام حسن را برداشت بر دوش راست خود و امام حسین را بر دوش چپ خود و حضرت امیرالمومنین خبر شد از پی ایشان بیرون
آمد در راه بآن حضرت ملحق گردید پس یکی از صحابه بآن حضرت گفت که یکی از این فرزندان را بمن ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود برو
خدا سخن ترا شنید و نیت ترا دانست پس حضرت امیرالمومنین پیش آمد و فرمود یا رسول الله یکی از این دو شبلین خود را بمن ده تا بار تو
سبک گردد پس رو کرد بحضرت امام حسن گفت یا امیری بر دوش پدر خود گفت یا جد ابجد بخدا سوگند که دوش ترا بهتر میخواهم از دوش
پدر خود پس بسوی حضرت امام حسین ملتفت شد و فرمود یا امیری بر دوش پدر خود او نیز مثل برادر خود جواب گفت ~~پس ایشان [illegible]~~
~~خود جواب گفت~~ پس ایشانرا بخانه حضرت فاطمه در آورد و فاطمه از برای ایشان خرمائی چند مهیا کرده بود و در نزد ایشان گذاشت چون
تناول نمودند و سیر شدند و شاد گردیدند حضرت رسول فرمود که اکنون برخیزید و با یکدیگر کشتی بگیرید پس برخاستند و مشغول
کشتی گرفتن شدند حضرت فاطمه برای کاری بیرون رفته بود چون داخل شد شنید که حضرت رسول امام حسن را تحریص میکند
بر انداختن امام حسین و میفرماید که بگیر حسین را بر زمین زن حضرت فاطمه فرمود ای پدر آیا عجب است میفرمائی بزرگ را بر کوچک حضرت
فرمود ای فاطمه آیا راضی نیستی که من گویم ای حسن حسین را بر زمین زن اینک حبیب من جبرئیل میگوید یا حسین حسن را بر زمین
زن ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی عبد الله بن عباس رکاب امام حسن و امام حسین را گرفت و ایشان را سوار کرد
شخصی با او گفت که تو از ایشان بسال بزرگتری رکاب ایشانرا میگیری و سوار میکنی ابن عباس گفت ای احمق مگر نمیدانی که اینها
کیستند اینها فرزندان رسول خدایند و اینها از نعمتهای خداست بر من که سعادت رکابداری ایشانرا یافته ام **فصل سیم** در بعضی
از مکارم اخلاق و محاسن آداب آن حضرت است ابن شهر آشوب روایت کرده است که اعرابی بنزد عبد الله بن زبیر و عمرو بن عثمان آمد و
مسئله چند از ایشان پرسید چون ندانستند هر یک بدیگری حواله میکردند اعرابی گفت وای بر شما مرا مسئله ضرور شده است
از شما می پرسم هر یک بدیگری حواله می کنید در دین خدا چنین کاری روا نیست ایشان گفتند اگر میخواهی کسی را که این مسئله را
داند برو بنزد امام حسن و امام حسین از ایشان بپرس که ایشان مسائل دین خدا را می دانند چون بخدمت ایشان رفت و مسئله
خود را عرض کرد جواب شافی شنید خطاب کرد با عبد الله و عمرو و شعری چند خواند که مضمون یکی از آنها این است که حق تعالی
در خلق روی شما را دو مثل گردانیده از برای حسن و حسین ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین
بر مرد پیری گذشتند که وضو میساخت و نیکو نمیدانست آداب وضو را پس خواستند وضو را باو تعلیم کنند بی آنکه او را خجالت دهند بنمایند که

دو سید ای واد جماع کرده پس برای تعلیم او با یکدیگر منازعه کردند هر یک میگفتند من وضو را بهتر میسازم از تو پس گفتند ای شیخ تو در میان ما حکم باش
ببین که کدام یک بهتر وضو میسازیم چون آن مرد پیر وضوی ایشانرا مشاهده کرد گفت شما هر دو وضو را نیکو میسازید و من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمیدانستم
و از این وقت از شما یاد گرفتم و ببرکت شفقت شما که بامت جد خود دارید توبه میکنم بر دست شما ایضا روایت کرده است در مجلسی که حضرت امام حسن
حاضر بود حضرت امام حسین برای تعظیم او سخن نمیگفت و در مجلسی که حضرت امام حسین حاضر بود محمد حنفیه برای تعظیم او سخن نمیگفت ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن عابدترین مردم در زمان خود بود و زاهدترین مردم بود و چون بحج میرفت پیاده
میرفت و گاه بود که پا برهنه میرفت و چون مرگ را یاد میکرد میگریست و چون قبر را یاد میکرد میگریست و هرگاه بعث و نشور را یاد میکرد میگریست و هرگاه گذشتن از
صراط را یاد میکرد میگریست و چون عرض اعمال بر حق تعالی را یاد میکرد ... مدهوش میشد و چون بنماز می ایستاد بندهای بدنش میلرزید
نزد پروردگار خود و هرگاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد مضطرب میشد مانند کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا بهشت را سؤال
میکرد و استعاذه از آتش جهنم مینمود و هرگاه در قرآن یا ایها الذین آمنوا میخواند میگفت لبیک اللهم لبیک در هیچ حال کسی او را ندید مگر
یاد خدا با ذکر الهی ... روزی ... حضرت امام حسن بر منبر برآمد خطبه بخواند تا بر مردم بعض
فضائل او ظاهر شود پس آنحضرت بالا رفت بر منبر ... حمد و ثنای الهی بجای آورد پس فرمود ایها الناس
هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد منم حسن بن علی بن ابی طالب و منم فرزند فاطمه دختر محمد رسول خدا منم فرزند بهترین خلق
خدا منم فرزند رسول خدا منم صاحب فضایل منم صاحب معجزات و دلائل منم فرزند امیرالمؤمنین منم که حق مرا غصب کرده اند منم و برادرم حسین
بهترین جوانان بهشتیم منم فرزند رکن و مقام منم فرزند مکه و منی منم فرزند مشعر و عرفات ... چون سخن بمعاویه رسید که مردم بجانب آنحضرت مایل
گردیدند گفت ای ابو محمد ... رطب ... آنحضرت ... چون ... میکند ... بیکوئی میسازد
باز سخن اول برگشت و فرمود که منم پسر بهترین خلق خدا و فرزند محمد رسول خدا پس معاویه ترسید که بعد از این سخنان حرفی چند بگوید که مردم
از او برگردند گفت بس است آنچه گفتی از منبر فرود آی پس آنجناب از منبر فرود آمد ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت
امام حسن در وقت وفات گریست پس مردی گفت ای فرزند رسول خدا آیا تو گریه میکنی و حال آنکه از منزلت و قرابت با حضرت رسالت داری و جنابا
رسول در حق تو گفت آنچه گفت و بیست حج پیاده کرده و سه مرتبه تمام مال خود را با فقرا قسمت کرده ... نعل را خود برداشته و دیگری را با سائل داده
حضرت فرمود برای دو خصلت گریه میکنم یکی احوال مرگ و اهوال آن دیگری مفارقت دوستان ابن بابویه و حمیری بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده اند که امام حسن بیست حج پیاده کرده بود و محملها و شتران آنجناب از عقب میکشیدند ایضا ابن بابویه بسند معتبر از آن حضرت روایت
کرده است که روزی مردی بعثمان گذشت و او در مسجد نشسته بود و از او سؤال کرد او امر نمود که پنج درهم باو دادند پس آن مرد گفت مرا بدیگری راه بنما عثمان
اشاره کرد بناحیه مسجد گفت برو بنزد ایشان و از ایشان سؤال کن در آنجا جناب امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر نشسته بودند چون آن مرد
بنزد ایشان رفت سؤال کرد امام حسن گفت ای مرد حلال نیست سؤال کردن مگر برای سه چیز اول خونی که کرده باشد و در دیت آن عاجز باشد
و بدرد آورده باشد یا قرضی که در دل او را جراحت کرده باشد یا فقری که او را بر خاک نشانده باشد پس برای کدام یک از اینها سؤال میکنی گفتا
یکی از این سه را گفت امام حسن فرمود که پنجاه دینار طلا باو بدهند جناب امام حسین چهل و نه عبد الله بن جعفر چهل و هشت دینار پس آن مرد
بسوی عثمان برگشت عثمان پرسید چه کردی سائل گفت از تو سؤال کردم پنج درهم بمن دادی و از من سؤال نکردی چون از ایشان سؤال کردم آنکه
موی بلند در سر دارد یعنی امام حسن از من چنین سؤال کرد من او را جواب گفتم پس پنجاه دینار بمن داد و دیگری چهل و نه و دیگری چهل و هشت
دینار عثمان گفت مثل این جوانان از کجا توانی یافت ایشان علم را از شیر باز گرفته اند ایشان جمیع خیرات و حکمتها را جمع نموده اند شیخ طوسی بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن وفات کرد گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیه برای او نوشتند پس حضرت در
جواب ایشان نوشت اما بعد رسید نامه شما بمن که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان دختر او مصیبت او را از خدا میطلبم و تسلیم کرده ام بقضا
الهی او صابرم بر بلاهای او بدرستی که ملک در آورده است مرا مصیبتهای زمان و از من گرفته است غایب دوران و مفارقت دوستان که الفت با ایشان
داشتم و برادرانی که از دیدار او دوست بود می انگاشتم و از دیدن ایشان شاد میشدم و دیده های ایشان از دیدار روشن بود پس مصائب ایام ایشانرا
بناگاه فرو گرفت و مرگ ایشانرا در ربود و بلشکر کاه مردگان برد پس ایشان با یکدیگر نزدیکند و با یکدیگر ملاقات نمی نمایند و نه آنکه از
یکدیگر بهره مند گردند و بزیارت یکدیگر روند با آنکه خانه های ایشان بیکدیگر بسیار نزدیک است خانه های ایشان از صاحبان خالی گردیده
دوستان و یاران ایشان دوری گزیده اند دیدیم مثل خانه های ایشان را و مثل فراق ایشان را که ساکن در خانه های وحشت انگیز ساکن کردیده اند
... دوستان از ایشان ... گردیده اند و ایشان از برای ... گشته اند ...

این دختر من کنیز تو بود ... و آنچه ... بازداشته اند ... و السلام ...
بسندهای صحیح از حضرت صادق روایت کرده اند که جناب امام حسن روزی بر منبر فرمود که خدا را دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب هر یک
از این دو شهر حصاری دارد از آهن و هر شهری از آنها هزار هزار دروازه است در هر دروازه هفتاد هزار لغت است و هر یک بغیر لغت دیگری سخن میگوید
بغیر از آنکه من میدانم جمیع لغتها را و ایشان ... و اهل آن شهرها حجتی و امامی نیست بغیر از من و برادرم حسین ... و او ... روایت کرده است که
روزی عبد الله بن عباس بخدمت حضرت امام حسن بر سر خوانی نشسته بود ناگاه ملخی بر آن خوان افتاد ابن عباس از آن حضرت پرسید بر بال این ملخ
چه نوشته است آنحضرت فرمود نوشته است منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست گاه میفرستم ملخ را برای جماعتی گرسنگان که از آن بخورند
و گاه میفرستم بر گروهی از روی غضب که طعامهای ایشان را بخورد پس ابن عباس برخاست و سر آنحضرت را بوسید گفت این از مکنون علم است
... بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد و گفت یا امیرالمؤمنین
دختری دارم و سه کس او را خواستگاری کرده اند حضرت امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر با تو مشورت میکنم بکدام یک بدهم
حضرت فرمود که ... مشورت کرده ... باید که خیانت نکند حسن زنان را بسیار طلاق میگوید دختر خود را بحسین بده
که او از برای دختر تو بهتر است شیخ مفید روایت کرده است که هیچ کس بحضرت رسالت شبیه تر نبود از حضرت امام حسن در کتاب روضة
الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت امام حسن هرگاه وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید و رنگ مبارکش زرد میشد پس در
این باب از او سخن گفتند در جواب فرمود که سزاوار است کسی را که خواهد در بندگی نزد خداوند عرش بایستد رنگش زرد گردد و مفاصلش
بلرزد و چون بدر مسجد میرسید می ایستاد و میگفت الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک
یا کریم ... خداوندا مهمان تو بدرگاه تو ایستاده ای نیکوکار بدکردار بنزد تو آمده است درگذر از قبیح آنچه نزد من است بجمیل آنچه
نزد تو است ای کریم زمخشری در ربیع الابرار روایت کرده است که چون حضرت امام حسن از نماز صبح فارغ میشد با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب
طالع میشد ... ابن شهرآشوب از حضرت صادق روایت کرده است که جناب امام حسن بیست و پنج حج
پیاده کرد و دو مرتبه مال خود را در راه خدا قسمت نمود که نصفی را خود برداشت و نصفی را بفقرا داد بروایت دیگر دو مرتبه تمام مال خود را داد و سه مرتبه
تنصیف کرد حتی آنکه یکتای موزه را نگاه میداشت و تای دیگر را بفقرا میداد ایضا روایت کرده است روزی جناب امام حسن در خیمه خود دینار
میکرد در منزلی در میان مکه و مدینه ناگاه زنی بادیه نشین خوش روئی آن حضرت را دید عاشق جمال آنحضرت شد بی تابانه بخیمه صلت
آنحضرت درآمد آنجناب نماز را مختصر کرد چون فارغ شد پرسید که چه حاجت داری گفت بیتابانه بتو گرویده ام شوهر ندارم میخواهم که مرا
خوشنود کنی آنجناب فرمود که دور شو از من مرا مستوجب عذاب الهی مکردان پس آن زن مبالغه و عجز میکرد و آنحضرت میگریست و منع میفرمود
و امتناع می نمود تا آنکه گریه هر دو شدید شد در این حال جناب امام حسین بخیمه درآمد آن حضرت را گریان دید و آن زن را گریان دید او نیز از
ابتهای آن حضرت گریان شد ... حقیقت را نمیدانستند ... گریان شدند تا آنکه ... و از بعد ایشان ... بعد ... ان
اعرابیه نومید گردید و بیرون رفت و آن حضرت از آن منزل بار کرد و جناب امام حسین بسبب تعظیم و اجلال سبب آن حال از حضرت سؤال نکرد
تا آنکه شبی جناب امام حسن از خواب بیدار شد و میگریست جناب امام حسین گفت سبب گریه شما چیست فرمود خوابی دیدم تا من زنده ام
بکسی نقل مکن در خواب دیدم که حضرت یوسف در جائی نشسته بود و مردم بتماشای جمال او می آمدند من نیز رفتم چون وفور حسن و جمال
او را مشاهده کردم گریان شدم چون نظر یوسف بر من افتاد گفت سبب گریه تو چیست ای برادر من پدر و مادرم فدای تو باد گفتم من قصه
زلیخا را بخاطر آوردم و عاشق شدن او بجمال تو و آزارها که تو بسبب او در زندان کشیدی و آنچه بیعقوب پیر رسید از مفارقت تو با من سبب
گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا یوسف گفت که چرا تعجب نمیکنی از حال آن زن بادیه نشین که در منزل ابوا عاشق جمال زیبای تو گردید ایضا روایت کرده
است که مردی بخدمت حضرت امام حسن آمد و سؤال کرد آن حضرت فرمود که پنجاه هزار درهم و پانصد دینار باو دادند پس او حمالی آورد که
زرها را برای او بردارد حضرت طیلسان خود را از سر برداشت بآن سائل داد و فرمود که این را اجرت حمال بده اعرابی دیگر بخدمت آن حضرت آمد پیش
از آنکه سؤال کند حضرت فرمود که آنچه در خزانه ما مانده است باو بدهید پس بیست هزار درهم بآن اعرابی دادند اعرابی گفت ای مولای من چرا نگذاشتی
مدح و ثنای تو بگویم و حاجت خود را اظهار کنم حضرت بیتی چند انشا فرمود که مضمون بعضی از آنها این است که ما اهل بیت عطای
کثیر بی آنکه کسی از ما امید داشته باشد و بخشش مینمائیم پیش از آنکه آبروی سائل ریخته شود اگر دریا بداند کثرت عطای ما را
هر آینه در غرق خجالت خود غرق شود ایضا روایت کرده است که جناب امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر بحج میرفتند در بعضی از منازل
شتر و آذوقه ایشان کم شد تشنه و گرسنه ماندند پس نظر ایشان بخیمه افتاد ... ... دید ... پیرزالی در خیمه ... از او ...

چون آن زن گوسفند از رمه آورد گفت بدوشید و بیاشامید چون طعام از او طلب کردند گفت یکی از گوسفندان را ذبح کنید تا طعامی از برای شما
مهیا کنم یکی از ایشان گوسفند را ذبح کرد آن زن طعامی از برای ایشان مهیا کرد تناول نمودند و در خیمه او قیلوله کردند چون خواستند که بار کنند
گفتند ما از قریشیم اراده حج داریم چون بمدینه معاودت کنیم پا نزد ما تا احسان تو بکنیم چون شوهر آن زن بخانه برگشت و بر احوال
اطلاع یافت ... بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج رو داد و بجناب امام حسن آمد فرمود هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو داد
و او را نزد امام حسین فرستاد آن حضرت نیز هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو بخشید و او را نزد عبدالله بن جعفر فرستاد
و مثل آن را او نیز بخشید ابن شهرآشوب روایت کرده که سائلی از آن حضرت سؤالی کرد حضرت فرمود که برای او چهارصد درهم بنویسند کاتب اشتباه
کرد چهارصد دینار نوشت چون برات را بآن حضرت دادند که مهر کند فرمود که این بخشش کاتب است پس چهارصد درهم دیگر اضافه کرده مهر نمود
و روایت کرده است که چون دختر اشعث که آن حضرت را شهید کرد تزویج نمود پانصد درهم موافق سنت مهر او کرد و هزار دینار برای او بخشش
فرستاد و ایضا روایت کرده است که برای یکی از زنان خود صد کنیز و با هر کنیزی هزار درهم فرستاد و ایضا روایت کرده است که دو زن در حباله
نکاح آن حضرت بودند یکی تمیمیه و دیگری جعفیه هر دو را در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی را نزد ایشان فرستاد که ایشان را امر کند
که عده بدارند و مهریانه ده هزار درهم و اجناس بسیار عطا کند چون خبر بزن جعفیه رسید از روی حسرت آهی کشید گفت این مبلغ با
یاد مفارقت چنین یاری و دوستی بسیار کم است از زن دیگر چیزی نگفت چون این خبر را بآن حضرت رسانید حضرت ساعتی تامل نمود
بعد از آن فرمود که اگر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم هر آینه رجوع باو میکردم ایضا روایت کرده است که چون حضرت امام حسن نزد معویه رفت
بشام در روز ورود آن حضرت امتعه بسیار از یکی نواحی برای معویه آوردند و بارنامه آن را نزد معویه گذاشتند پس معویه آن را نزد
حضرت گذاشت و بخشید چون حضرت از مجلس آن ملعون بیرون آمد بارنامه را بیکی از خادمان معویه که کفش آن حضرت را برداشته بود بخشید
ایضا روایت کرده اند که چون معویه بمدینه آمد در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید و هر کسی را در خور احوال او عطا می بخشید از
پنجهزار درهم تا صد هزار درهم حضرت امام حسن در آخر مجلس داخل شد معویه گفت دیر آمدی که مرا ابخل نسبت دهی و چیزی نزد من نمانده باشد
که لایق شأن تو باشد پس خزانه دار خود را گفت که مثل آنچه بهمه داده ام بامام حسن عطا کن منم پسر هند حضرت فرمود که همه را بتو پس دادم
و منم پسر فاطمه دختر محمد در کتب سیر روایت کرده اند که روزی مروان گفت که من از حضرت امام حسن دشنامی خواهم و نمیتوانم از او گرفت
ابن ابی عتیق گفت که اگر من از برای تو بگیرم چه حاجت مرا برمی آوری گفت بلی گفت وقتی که مردم حاضر میشوند در مجلس من مکرمتهای قریش
بیان خواهم کرد و از امام حسن چیزی ذکر نخواهم نمود تو از من بپرس که چرا مکرمتهای او را ذکر نکردی چون مجلس منعقد شد ابن ابی عتیق شروع کرد
در مکرمتهای قریش و فضایل ایشان را بسیار ذکر کرد مروان گفت که چرا فضایل امام حسن را ذکر نمیکنی گفت که مناقب او بر همه زیادتی میکند ابن ابی
عتیق گفت که من اشراف را ذکر میکردم اگر مناقب پیغمبر را ذکر میکردم او را مقدم میداشتم چون حضرت از مجلس
بیرون آمد سوار شد ابن ابی عتیق از عقب حضرت بیرون آمد و حضرت را سوار کرد چون حضرت مطلب او را دانست تبسم فرمود و گفت یا حاجتی
داری گفت بلی میخواهم بر این استر سوار شوم حضرت فرود آمد و استر را باو بخشید از حلم آن حضرت نقل کرده اند که روزی آن حضرت سوار بود
مردی از اهل شام بر سر راه آن حضرت آمد و دشنام و ناسزای بسیار بآن حضرت گفت حضرت جواب او نگفت تا او از سخن گفتن فارغ شد پس روی مبارک
خود را بسوی او کرد و ابتدا بر او سلام کرد و بروی او خندید و فرمود که ای مرد گمان میکنم تو مرد غریبی گویا بر تو مشتبه شده باشد اگر چیزی از ما سؤال
کنی عطا میکنیم اگر از ما طلب هدایت و ارشاد کنی ترا ارشاد میکنیم اگر از ما یاری طلبی عطا میکنیم اگر گرسنه ای ترا سیر میگردانم اگر عریانی ترا کسوه
میپوشانم اگر محتاجی ترا بی نیاز میگردانم اگر رانده شده ای ترا پناه میدهیم اگر حاجتی داری برای تو برمی آوریم اگر بار خود را بخانه ما فرود آری و میهمان
ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه گشاده داریم هر چه خواهی نزد ما میسر است چون آن مرد سخن آن حضرت شنید گریست گفت
گواهی میدهم که تو خلیفه خدائی در زمین خدا بهتر میداند که خلافت و رسالت را در کجا قرار دهد پیش از این تو و پدرت را از همه کس دشمن تر میداشتم
اکنون محبوب ترین خلق گردید بسوی من پس بار خود را بخانه حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود میهمان آن حضرت بود و از محبان و معتقدان
اهلبیت گردید و ایضا روایت کرده اند که حضرت امیرالمومنین در روز جنگ جمل محمد حنفیه را طلبید و نیزه خود را باو داد و فرمود که برو و این نیزه را بر
شتر عایشه بزن چون نیزه را گرفت و روانه شد قبیله بنی ضبه سر راه بر او گرفتند و مانع او شدند چون نزد حضرت برگشت حضرت امام حسن
نیزه را از دست او گرفت و متوجه شتر عایشه شد و نیزه را بر شتر زد و بسوی حضرت برگشت با نیزه خون آلود پس روی محمد بن حنفیه از
انفعال متغیر گردید حضرت امیرالمومنین فرمود که منکر مشو زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی ابن شهرآشوب
روایت کرده است که حضرت امام حسن بر در کعبه طواف میکرد شنید مردی میگوید این پسر فاطمه زهرا است حضرت فرمود بگو که پسر علی بن

ابیطالب است زیرا که پدرم بهتر است از جدم و در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن با بوی خوش بسیار و جامه‌های فاخر در میان
غلامان و انصار و خویشان و خادمان سوار بر استر راهواری بود در بعضی از کوچه‌های مدینه میرفت ناگاه یهودی پیر شکسته از زمان
شد با جامه‌های کهنه و بدن ضعیف و رنگ زرد چون حضرت را بآن زینت و حشمت ملاحظه کرد گفت ای فرزند رسول خدا سخنی دارم توقف نما چون
حضرت عنان کشید و ایستاد یهودی گفت انصاف ده جد تو گفته است که دنیا زندان مومن است و بهشت کافر است تو خود را مومن میدانی و مرا کافر تو
بآن راحت و نعمت میگذرانی و من باین محنت و مشقت زندگانی میکنم حضرت امام حسن در جواب فرمود ای مرد پیر اگر پرده از پیش دیده تو برکنده شود
و نظر کنی آنچه حق تعالی مهیا کرده است در آخرت برای من و سایر مومنان از حور و قصور و باغ و جنان هر آینه خواهی دانست که دنیا نسبت بمن با اینها
زندانست و نظر کنی بآنچه حق تعالی از برای تو و سایر کافران در دار آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم و انواع عذابها و نکالهای آن هر آینه خواهی دانست
با این حالتی که داری نسبت بآن حالت گویا در بهشتی ایضا روایت کرده است که روزی آن حضرت در مسجد الحرام نماز میکرد شنید شخصی در پهلوی او دعا
میکند که خداوندا ده هزار درهم مرا روزی کن چون حضرت بخانه رسید ده هزار درهم برای او فرستاد در کتاب عدد القویه روایت کرده است که روزی
شخصی بخدمت حضرت امام حسن آمد گفت ای فرزند امیرالمومنین من دشمن بیرحم و ستمکاری دارم که حرمت پیران را نگاه ندارد و رحم بر خردسالان
نمیکند حضرت چون این سخن را شنید فرمود که بگو خصم تو کیست که انتقام ترا از او بکشم گفت دشمن من فقر و پریشانیست حضرت سر بزیر افکند
پس خادم خود را طلبید فرمود که آنچه از مال مانده است حاضر کن او پنجهزار درهم آورد حضرت آن زر را باو داد و او را سوگند داد که هر وقت این دشمن
بر تو ستم کند شکایت او را پیش من آوری تا من دفع ستم او را از تو بکنم ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بجمعی از گدایان
گذشت که پاره چند نان خشک بر روی زمین گذاشته بودند و میخوردند چون نظر ایشان بر آن حضرت افتاد تکلیف کردند آن حضرت از اسب بزیر آمد
و فرمود که خداوند متکبران را دوست نمیدارد با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول فرمود ببرکت آن حضرت از آن طعام هیچ کم نشد پس
ایشان را بضیافت طلبید و طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد و بخلعتهای فاخر ایشان را سرافراز گردانید و در بعضی از کتب معتبر نقل کرده اند
که روزی حضرت امام حسن نشسته بود و طعام تناول میفرمود و سگی در پیش او ایستاده بود هر لقمه که تناول میفرمود لقمه پیش سگ می افکند مردی
گفت یا بن رسول الله دستوری ده که این سگ را دور کنم حضرت فرمود که بگذار او را که مرا از خدا شرم می آید که جانداری نظر بطعام من کند و من او را
طعام ندهم و ایضا روایت کرده اند که یکی از غلامان آن حضرت جنایتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت خواست که او را ادب کند گفت والکاظمین
الغیظ فرمود خشم خود را فرو خوردم گفت والعافین عن الناس فرمود که ترا آزاد کردم و دو برابر آنچه پیشتر از من مییافتی برای تو مقرر کردم ایضا
در کتاب سعد روایت کرده است که چون حضرت امام حسن بجهت احترام پدر بزرگوار خود در حضور آن حضرت سخن کمتر میگفت بعضی از اهل کوفه
بخدمت آن حضرت عرض کردند که امام حسن در سخن گفتن عاجز است جناب امیر او را طلبید فرمود مردم چنین میگویند بر منبر برآی و فضایل خود
بر ایشان ظاهر کن حضرت فرمود یا امیرالمومنین در حضور تو من یارای سخن گفتن ندارم حضرت فرمود من خود را از تو پنهان میکنم پس حضرت
فرمود مردم را ندا کردند تا جمع شدند حضرت امام حسن بر منبر برآمد پس فرمود ایها الناس سخن پروردگار خود را بفهمید و در آیات قرآن
تدبر نمائید که حق تعالی میفرماید ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس ما اهلبیت
که مائیم ذریه برگزیده آدم و سلاله نوح و برگزیده آل ابراهیم و فرزندان پسندیده اسمعیل و آل محمد مائیم در میان شما مانند آسمان بلندیم که از
ما فیض و رحمت بر شما میبارد و بمنزله خورشیدیم که جهان را بنور هدایت خود روشن کرده ایم مائیم شجره زیتونه که حق تعالی در قرآن ذکر فرموده
است و او را با برکت یاد کرده است فرمود که نه شرقی است و نه غربی پیغمبر اصل آن درخت است و علی شاخ آن درخت بخدا سوگند که ما میوه
آن درختیم پس هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت نجات مییابد و هر که از آن درخت دور ماند پس بازگشت او بسوی آتش جهنم است پس
حضرت امیرالمومنین از اقصای مسجد برخاست ردای مبارک خود را میکشید تا آنکه بر منبر برآمد و میان دو دیده آن حضرت را بوسید و فرمود که ای
فرزند رسول الله حجت خود را بر مردم تمام کردی و اطاعت خود را بر ایشان واجب گردانیدی پس وای بر کسیکه مخالفت تو کند فصل چهارم در بیان
نصوص امامت و معجزات آن حضرت است از طرق عامه و خاصه باسانید معتبره روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیرالمومنین شد حضرت
امام حسن را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید و حضرت امام حسن را وصی و خلیفه خود گردانید امر امامت و علوم الهی و ودایع حضرت رسالت پناه
را باو تسلیم نمود و او را نزدیک طلبید و اسرار حق تعالی را در گوش او خواند و عامه را در خلافت آن حضرت خلافی نیست قائلند که آن حضرت بعد از امیر
مومنان به بیعت مسلمانان مستحق خلافت بود کلینی و دیگران روایت کرده اند از سلیم بن قیس هلالی که گفت حاضر بودم در وقتی که وصیت کرد حضرت
امیرالمومنین بفرزند خود امام حسن و گواه گرفت حضرت امام حسین و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان و اهل بیت خود و سرکردهای شیعیان خود را پس
کتابها و اسلحه حضرت رسول را باو تسلیم کرد و فرمود ای فرزند امر کرد مرا رسول خدا که ترا وصی خود گردانم و کتابها و سلاح خود را بتو بسپارم چنانچه

چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود کردانید و کتابها و سلاح خود را بمن تسلیم کرد امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون مرگ ترا حاضر شود اینها را تسلیم نمائی ببرادر خود
حسین و او را وصی و خلیفه خود کردانی پس رو بامام حسین کرد و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که در هنگام شهادت خود اینها را تسلیم کنی
باین پسر خود علی بن الحسین پس دست علی بن الحسین را گرفت و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی باقر و
پس او را از رسول خدا و از من سلام برسان ایضا بسندهای معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین را مرگ در رسید فرزند
خود امام حسن را گفت نزدیک من بیا تا پنهان با تو بگویم رازی چند را که حضرت رسول بمن پنهان گفت و ترا امین کردانم بر چیزی چند که او مرا بآنها
امین کردانید پس حضرت امام حسن نزدیک رفت و اسرار الهی را در گوش او خواند شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین
بجانب عراق میرفت کتابهای خود را بام سلمه زوجه حضرت رسول سپرد چون حضرت امام حسن از عراق مراجعت کرد ام سلمه کتابها را تسلیم
آنحضرت کرد مؤلف گوید که احادیث نص بر امامت آنحضرت بسیار است و اکثر آنها در مجلد ثالث کتاب حیوة القلوب مذکور است
اما معجزات آنحضرت پس صفار و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق روایت کرده که حضرت امام حسن در بعضی از سفرها که بعمره میرفت
مردی از فرزندان زبیر در خدمت آنحضرت بود و بامامت آنحضرت قایل بود پس در بعضی از منازل بر سر آبی فرود آمدند نزدیک درختان
خرما بود که از بی آبی خشک شده بود پس برای آنحضرت در زیر درختی فرش انداختند و برای فرزند زبیر در زیر درختی دیگر در برابر آنجناب پس ابن زبیر
نظر ببالای درخت افکند و گفت اگر این درخت خشک نشده بود از میوه او میخوردیم حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت دست بسوی
آسمان بلند کرد و دعائی کرد که آن مرد نفهمید ناگاه آن درخت بحال اول برگشت سبز شد و برگ آورد و رطب در آن بهم رسید جمالی که همراه ایشان
بود گفت بخدا سوگند جادو کرد حضرت فرمود که وای بر تو این جادو نیست و لیکن دعای فرزند پیغمبر خود را مستجاب کرد پس آنقدر رطب از
آن درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بحضرت امام حسین و عبد
الله بن جعفر فرمود که جایزه های معویه در روز اول ماه بشما خواهد رسید چون روز اول ماه شد چنانکه فرموده بود اموال معویه رسید امام حسن قرض
بسیاری داشت از آنچه او فرستاده بود برای آنحضرت قرضهای خود را ادا کرد و باقی را میان اهل بیت و شیعیان خود قسمت کرد و جناب امام حسین قرض خود را
ادا کرد و باقی را آنچه مانده بود بسه قسمت کرد یکحصه را بشیعیان و اهل بیت خود داد و دو حصه را برای عیال خود فرستاد و عبد الله بن جعفر قرض خود را ادا
کرد و باقی را برای خود آمد معویه برسول او داد چون این خبر برای معویه رسید مال بسیار فرستاد ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که جناب امام حسن از مکه پیاده بمدینه آمد و پاهای مبارکش ورم کرد با آنحضرت عرض کردند سوار شوید تا این ورم تخفیف بیابد حضرت قبول نمود
و فرمود که چون باین منزل برسیم در شبانی استقبال ما خواهد آمد و روغنی با خود خواهد داشت که برای این ورم نافع است پس آن روغن را از او بخرید
منفعت که بگوید بمدد نایقه مکنید پس یکی از موالیان آنحضرت تعجب کرد و گفت این منزلی که ما میرویم کسی نمیباشد که روغن فروشد حضرت فرمود بلکه در
این نزدیکی پیدا خواهد شد چون چند میل راه آمدند سیاهی از دور پیدا شد حضرت بمولای خود گفت که برو و روغن را از او بگیر چون مولی نزد
آن مرد آمد روغن را از او طلبید گفت روغن را از برای که میخواهی گفت از برای حسن بن علی بن ابیطالب گفت مرا بنزد او ببر چون او را بخدمت حضرت
آورد گفت یا بن رسول الله من مولی و شیعه توام قیمت از برای روغن نمیخواهم ولیکن میخواهم که دعا کنی که خدا بمن پسر سوی الخلقه کرامت کند
که از شیعیان اهل بیت باشد زیرا که در این وقت بخدمت تو آمدم زن مرا درد زائیدن گرفته بود حضرت فرمود که برگرد بخانه خود چون بخانه مرد داخل می
شوی زن تو پسر سوی الخلقه زائیده است پس بسرعت بخانه برگشت و باز بخدمت حضرت آمد حضرت را دعای خیر کرد و گفت آنچه فرمودی
واقع شده بود پس آنحضرت آن روغن را بر پاهای مبارک خود مالید پیش از آنکه از جای خود برخیزد اثری از آن ورم نماند ایضا روایت کرده است
که روزی حضرت امیر المؤمنین در رحبه کوفه نشسته بود مردی بخدمت آنحضرت برخاست و گفت من از رعیت تو و اهل بلاد توام حضرت فرمود که دروغ
میگوئی از رعیت من و اهل بلاد من نیستی و لیکن پادشاه روم نزد معویه فرستاده و چند مسئله پرسیده و معویه در جواب آن مسئلها مانده
ترا فرستاده که جواب آنها را از من سؤال کنی گفت راست گفتی یا امیر المؤمنین معویه مرا مخفی نزد تو فرستاده کسی بر این مطلع نبود بغیر از خود تو
بالهام خدا دانسته پس حضرت فرمود که هر یک از این دو فرزند من که خواهی سؤال کن یعنی حسن و حسین او گفت که از امام حسن سؤال میکنم پس جناب
امام حسن فرمود که آمده سؤال کنی که میان حق و باطل چه قدر فاصله هست و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت است و میان مشرق و مغرب چه مقدار
دور است و قوس و قزح چیست و مخنث چیست که نام استاده ده چیز که بعضی از بعضی سخت ترند آمده گفت بلی از برای این آمده ام جناب امام حسن
فرمود میان حق و باطل چهار انگشت است هرچه را بچشم می بینی حق است و هرچه را بگوش خود بشنوی بسیار باطل میشود میان آسمان و زمین بقدر
نفرین مظلوم است و بمقدار بصر است و میان مشرق و مغرب بقدر یکروز سیر آفتاب است و قزح نام شیطان است و این قوس شیطان نیست
بلکه قوس خداست و علامت فراوانی روزیست و امانیست از برای اهل زمین از غرق شدن و مخنث آنست که نداند مرد است یا زن که هر دو

آلت او اشتباه باشد پس انتظار می کشند تا بالغ شود اگر محتلم شود مرد است اگر حایض شود و پستانهایش بلند شود زن است و اگر باین علامات ظاهر نشود اگر
بولش راست بیرون آید مرد است و اگر بر دوش بول اشتر بریزد زن است اما آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت ترند شدیدتر آنها سنگ است که حق تعالی سخت آفریده
و آهن را از آن سخت تر کردانیده است که آنرا می شکند و آتش را از آهن سخت تر کردانیده که آنرا می کدازد و آب را از آتش سخت تر کردانیده که آنرا
خاموش میکند و ابر را از آب سخت تر کرده که حکمش بر آن جاری میکرده و باد را بر ابر مسلط کردانیده که آنرا حرکت میدهد و سخت تر از باد ملکی است
که باد در فرمان او است و سخت تر از آن ملک الموت است که قبض روح او می کند و سخت تر از آن مرگ است که ملک الموت بآن میمیرد و سخت تر از مرگ
امر خداوند عالمیان است که بفرمان او مرگ رد می شود و دفع می شود ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون ابو سفیان بمدینه آمد و میخواست
که امان از حضرت رسالت بگیرد بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد که او را شفیع کند او قبول نکرد جناب فاطمه در پس پرده بود و جناب امام حسن چهارده
ماهه بود و تازه برفتار آمده بود ابو سفیان گفت ای دختر محمد این طفل را برای من شفیع کردان نزد جد خود پس امام حسن پیش آمد بیکدست
بینی ابو سفیان را گرفت و بیکدست ریش او را و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله تا من شفاعت ترا بکنم نزد جد
خود برای تو پس امیر المؤمنین فرمود حمد میکنم خداوندی را که از آل محمد نظیر حضرت یحیی بن زکریا را بوجود آورد چنانکه حق تعالی در حق او می
فرماید و آتیناه الحکم صبیا ایضا روایت کرده است که روزی شیعیان بخدمت حضرت امام حسن شکایت کردند از زیاد ولد الزنا پس
حضرت دست مبارک را برداشت گفت خداوندا بگیر از برای ما و از برای شیعیان ما از زیاد بن ابیه انتقام ما را و بنما باو عذاب نزدیکی را
بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس در آن زودی خراجی در ابهام او بهم رسید و ورم کرد تا گردنش و بجهنم واصل شد ایضا روایت کرده است
که مردی بر حضرت امام حسن هزار دینار دعوی کرد حضرت با آنمرد بنزد شریح قاضی رفتند شریح او را قسم فرمود حضرت را قسم داد چون قسم
خورد و روی گرفت برخاست و بر زمین افتاد و بجهنم واصل شد ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان
پیش حضرت امام حسن گفتند که چرا تو اقدام در تحمل مشقت و ضرر از معاویه می شوی حضرت فرمود که اطاعت امر حق تعالی میکنم اگر از خدا
بطلبم شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند رد دعای من نمیکند در این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت
که میتواند این کار کند حضرت فرمود که شرمنده نمیشوی تو زنی در میان مردان نشسته چون بخود پرداخت دید که زن شده است پس
حضرت فرمود برخیز و برو بخانه که زن تو مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی زائید خنثی پس آنچه حضرت فرموده بود واقع
شد هر دو بخدمت حضرت آمدند و توبه کردند آنحضرت برای ایشان دعا کرد بحالت اول برگشتند سید بن طاوس بسند معتبر از ابن عباس
روایت کرده است که روزی در خدمت امام حسن نشسته بودیم ماده گاوی را از پیش حضرت گذرانیدند حضرت فرمود که این گاو حامله
است بگوساله ماده که در میان پیشانیش سفید است و سر دمش سفید است ابن عباس گفت ما با قصاب روانه شدیم تا آنکه گاو را کشت
گوساله از شکمش بیرون آورد بهمان صفت که حضرت فرموده بود پس بخدمت آنحضرت آمدیم گفتیم که حق تعالی می فرماید که خدا می داند آنچه
در رحمها است تو چگونه دانستی حضرت فرمود که من بالهام خدا دانستم ایضا از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت
امیر المؤمنین بعد از شهادت آنحضرت بخدمت امام حسن آمدند و گفتند بنما از آن عجایبی که پدرت بما می نمود حضرت فرمود که اگر
بنمایم ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود که پدرم را اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده را برداشت و فرمود که نظر کنید
در این خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت امیر المؤمنین نشسته است فرمود که می شناسید که امیر المؤمنین است همه گفتند بلی گواهی
میدهیم که توئی ولی خدا بحق و راستی و توئی امام بعد از پدر خود چنانچه تو که امیر المؤمنین را بما نمودی بعد از وفات او چنانکه پدرت
رسول خدا را بابو بکر نمود در مسجد قبا بعد از وفات آنحضرت پس حضرت امام حسن فرمود که مگر نشنیده اید قول خدا را که میفرماید
و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون یعنی مگوئید برای آنها که کشته می شوند در راه خدا
که ایشان مرده اند بلکه زنده اند و لیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا پس چه اعتقاد
دارید در حق ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که
چون جناب امام حسن با معاویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته بودند معویه گفت شنیده ام که حضرت رسول خرما را در درخت تخمین کرده
و درست می آمده است آیا این علم را تو داری در دستیکه شیعیان تو دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز از زمین و آسمان پنهان نیست
حضرت فرمود که حضرت رسالت عدد کیلهای آنرا بیان میفرمود من برای تو عدد دانه های آنرا میگویم معاویه گفت بگو که در این درخت
چند دانه هست حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معویه گفت که تمرهای آنرا چیدند و شمردند چهار هزار و
سه دانه شد حضرت فرمود که دروغ نگفته ام و جبرئیل دروغ بمن نرسانیده است از معاینه خلاء باید که دانه دیگر را پنهان کرده باشند چون تفحص

کردند بکر انرا در دست عبد الله بن عامر بود پس حضرت فرمود بخدا سوگند ای معاویه اگر زبان بود که تو کافر میشوی و ایمان نمی اوری هر اینه خبر میدادم ترا با
خواهی کرد از این حضرت رسالت در دو ملک بود که او را تصدیق میکردند و تکذیب نمی نمودند تو کی که پهارا از مدینه شنیدی از کودک بودی
سوگند که زیاد را باید خود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی تو خواهند اورد پس از حضرت در ان روز
فرمود واقع شد صفار و قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده اند که دو مرد در خدمت حضرت امام حسن بودند حضرت با یکی از ایشان گفت که تو
دیشب در خانه خود چنین سخنی گفتی او از روی تعجب گفت که میدانند که هرچه هر کس میکند حضرت فرمود که ما میدانیم هر انچه جاری میشود در شب
و روز پس فرمود حضرت رسول تعلیم کرد علم حلال و حرام و تنزیل و تاویل قرآن را و انچه واقع خواهد شد تا روز قیامت و ان حضرت همه را با میر
المومنین تعلیم کرد و امیر المومنین همه را بمن تعلیم کرد روایت کرده است که حضرت رسول روزی در کوه حرا نشسته بود با
و حضرت امیر المومنین و ابوبکر و عمر و عثمان در خدمت انحضرت نشسته بودند جماعتی از مهاجر و انصار نیز حاضر بودند ناگاه جناب امام حسن پیدا شد
با نهایت تمکین و وقار می امد چون نظر حضرت رسالت بر او افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را دوست میدارد و فرزند من است
و جان من است و دنده از دنده های من است و فرزند زاده و نور دیده من است پدرم فدای او باد پس حضرت برخاست ما نیز با او برخاستیم و او را
استقبال نمود و فرمود که تو سیب بوستان منی و حبیب جان و دل منی پس دست او را گرفت و در دو شانه خود نشانید و ما برگشتیم نشستیم نظر
می کرد بسوی ان حضرت دیده خود را از او بر نمیداشت پس فرمود که این فرزند بعد از من هادی هدایت یافته خواهد بود این هدیه ست
از جانب خداوند عالمیان از برای من مردم را از جانب من خبر خواهد داد و اثار و سنت مرا بایشان خواهد رسانید سنت مرا احیا خواهد کرد و متولی
کارهای من خواهد شد نظر لطف حق تعالی بر او خواهد بود پس خدا رحمت کند کسیرا که قدر او را داند و او را بشناسد و در حق او با من نیکی کند و مکرم دارد مرا
گرامی دارد هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد نیزه خود را بر زمین میکشید چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که امد
بسوی شما مردی که سخن گوید با شما بکلام غلیظی که پوست شما از ان بلرزد از امری چند سؤال خواهد کرد و بدرشتی سخن خواهد گفت پس اعرابی امد
سلام نکرد گفت کدام یک از شما محمد است ما گفتیم چه میخواهی حضرت فرمود که بگذار پس اعرابی گفت یا محمد من ترا پیشتر دشمن میداشتم الحال که ترا دیدم
بیشتر ترا دشمن میدارم پس ما در غضب امدیم حضرت رسول تبسم کرد میخواستیم که او را ازار کنیم حضرت فرمود بحال خود باشید پس اعرابی گفت یا
محمد تو دعوی میکنی که پیغمبری و دروغ میگوئی بر پیغمبران حجت و برهانی لازمست و تو بر پیغمبری خود چه برهان داری حضرت فرمود چه میدانی که مرا
گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود که اگر خواهی برهان مرا از برای تو خبر دهد عضوی از اعضای من تا انکه برهان من تمامتر باشد اعرابی گفت ایا
ادمی سخن میگوید حضرت فرمود بلی پس خطاب کرد بحضرت امام حسن که برخیز و حجت بر او تمام کن اعرابی تعجب کرد گفت کودک را امر میفرماید که با من
سخن بگوید حضرت فرمود که او را اماده خواهی یافت بانچه خواهی پس حضرت شعری چند در نهایت فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان
علم و فضل و جلالت خود انشا کرد فرمود که زبان خود را گشودی و از اندازه خود بدر رفتی و نفس تو بازی داد ترا اما از این مجلس حرکت نخواهی کرد
تا ایمان بیاوری ان شاء الله پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو انچه سبب اسلام من خواهد گردید حضرت فرمود که جمع شدید تو و قوم تو در مجلسی و از
روی سفاهت و جهالت محمد را یاد کردید و گفتید همه عرب با او دشمن گردیده اند و او با همه عرب دشمنی میکند دفع او لازمست اگر او کشته
شود کسی طلب خون او نمیکند بسبب قلت تامل و سوء تدبیر ترا مقرر کردند که ان حضرت را بقتل رسانی نیزه خود را بر داشتی با اراده قتل
او امدی خایف و ترسان بودی از انکه کسی مطلع گردد نمیدانی که خدا ترا برای امر خیری اورده است که اراده کرده است برای تو اکنون خبر
دهم ترا از انچه در سفر تو واقع شد از میان قوم خود بیرون امدی در شب ماهتاب روشنی ناگاه باد تندی وزید هوا را تیره کرد ابری در اسمان
پیدا شد و باران تندی بارید حیران ماندی و راه بر تو مشتبه شد که نه قدرت داشتی و نه یارای برگشتن کسی را نمیدیدی و درخشیدن
اتش در دو خود بسبب ابر تمام اسمان را گرفته بود ستارها از تو پنهان شده بود گاهی نیزه را بزمین فرو میکردی و گاهی خار و خاشاک پایت را اذیت
برق دیده ات میربود و سنگها پایت را مجروح مینمود ناگاه از این شدتها رهائی یافتی و خود را نزد ما یافتی پس دیده ات روشن شد و ناله ات
ساکن گردید پس اعرابی گفت اینها را از کجا گفتی و از سویدای قلب من خبر دادی گویا در این سفر همراه من بوده و از امور من چیزی بر تو مخفی نبود
گویا از غیب سخن میگوئی اکنون بگو اسلام چیست حضرت فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد حضرت رسول قدری از قرآن او را تعلیم کرد اعرابی گفت یا رسول الله برگردم
بسوی قوم خود و ایشان را اعلام نمایم حضرت رخصت فرمود چون بسوی قوم خود رفت جمعی از ایشان را بخدمت حضرت
اورد ایشان نیز مسلمان شدند و بعد از ان هرگاه حضرت امام حسن را می دیدند مردم میگفتند که حق تعالی باو داده است و عطا کرده است که باحدی از
خلق خود عطا نکرده است قطب راوندی روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص بمعاویه گفت که این حسن در سخن گفتن عاجز است چون

چون بر منبر بر اید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت از او مانع میشود از سخن گفتن پس معاویه حضرت را گفت که بر منبر بالا رو و موعظه کن ما را
بر منبر برامد حمد و ثنای الهی ادا کرد و بعد از مواعظ شافیه بیان حسب و نسب و جلالت خود فرمود در ضمن خطبه گفت منم فرزند بهترین زنان فاطمه
دختر رسول خدا منم فرزند رسول خدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر و نذیر منم فرزند رحمة للعالمین منم فرزند پیغمبر انس و جان منم
فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا منم فرزند صاحب فضائل منم فرزند صاحب معجزات و دلائل منم فرزند امیر المومنین منم که حق مرا غصب کرده
اند منم یکی از دو بهترین جوانان بهشت منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند ان کسیکه ملائکه با او قتال کردند منم فرزند ان کسی که قریش همه از برای او
خاضع شدند منم فرزند پیشوای خلق پس معاویه ترسید که مردم بان حضرت مفتون شوند و از او برگردند گفت ای ابو محمد از منبر فرود آی
بس است انچه گفتی چون ان حضرت از منبر فرود امد معاویه گفت که گمان میکنی که تو خلیفه و حال انکه ترا اهلیت این نیست انحضرت فرمود که
خلیفه کسی است که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت حضرت رسالت نماید خلیفه کسی نیست که بجور در میان مردم سلوک کند و سنتهای
رسول را معطل بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند اندک روزی بهره ور شود از ان لذت او منقطع گردد و عقوبت
ان برای او باقی بماند پس جوانی از بنی امیه که در مجلس حاضر بود متعرض شد و سخنان ناهموار و ناسزا نسبت بان حضرت و پدر او
گفت حضرت امام حسن فرمود که خداوندا تغییر ده نعمت خود را نسبت باو و او را زنی گردان تا مردم از حال او عبرت گیرند پس ان ملعون بخود نظر کرد
خود را زنی دید فرجش بفرج زنان مبدل شده موهای ریشش فرو ریخت پس حضرت فرمود در مجلس مردان نشسته حضرت
برخاست از ان مجلس بیرون رود عمرو بن عاص گفت بنشین میخواهم مسئله چند از تو سؤال کنم حضرت فرمود که انچه خواهی بپرس عمرو گفت
خبر ده مرا از کرم و نجدت و مروت فرمود اما کرم پس تبرع کردن بنیکی است که قصد عوض نداشته باشی و عطا کردن است پیش از سؤال
اما نجدت یعنی دفع کردن دشمنان است از حمایت خود و صبر کردن است در هر جا که مکروهات اما مروت یعنی مردی پس انست
که ادمی دین خود را نگاه دارد و نفس خود را از چرکینها حفظ نماید و بادای حقوق خدا و خلق قیام نماید هر که رسد سلام کند حضرت بیرون
رفت پس معاویه عمرو بن عاص را ملامت کرد و گفت اهل شام را فاسد کردی بر فضائل حسن مطلع کردی عمرو گفت این سخنان را بگذار اهل
شام برای ایمان و دین ترا دوست نمیدارند برای دنیا دوست میدارند شمشیر و مال بدست تست پس سخنان حسن چه فایده می
بخشد پس قصه ان جوان اموی در میان مردم منتشر گردید و زوجه او بخدمت حضرت امام حسن امد زاری و تضرع و استغاثه کرد
حضرت برای او رقت نمود و تضرع و استغاثه کرد دعا کرد تا مرد شد فصل پنجم در بیان بعضی از احوال انحضرت بعد از شهادت
حضرت امیر المومنین و سبب صلح کردن ان حضرت با معاویه بدانکه بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی باید که انچه از ایشان واقع شود
مومنان تسلیم و انقیاد نمایند در مقام شبهه و اعتراض در نیایند که انچه ایشان میکنند از جانب خداوند عالمیان است اعتراض بر ایشان
اعتراض بر خداوند است چنانکه سابقا دانستی که حق تعالی صحیفه از اسمان برای حضرت رسالت فرستاد و در ان صحیفه دوازده مهر بود هر
امامی مهر خود را برمیداشت و بانچه در تحت ان مهر نوشته بود عمل میکرد و اما مثل ما بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر کرده های
حجتهای خداوند عالمیان در زمین کفر است ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهر اشوب و دیگران روایت کرده
اند که بعد از شهادت حضرت امیر المومنین حضرت امام حسن بر منبر برامد خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا
نمود و فرمود که مائیم حزب الله که غالبیم مائیم عترت رسول خدا که از همه کس بان حضرت نزدیکتریم مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان و بدیها معصوم
و مطهریم مائیم یکی از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت بجای خود در میان امت گذاشت و فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی
و مائیم که حضرت رسالت ما را جفت کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تاویل قرآن را بما داد در قرآن بیقین سخن میگوئیم بظن و گمان تاویل
ایات نمیکنیم پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما لازم شده است و اطاعت ما را با اطاعت خود و رسول مقرون
گردانیده است و فرموده است یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس حضرت فرمود که در این شب مردی
از دنیا رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند بعمل خیری و پسینیان نمیتوانند رسید بان در هیچ سعادتی بتحقیق که جهاد میکرد با
حضرت رسالت و جان خود را فدای او میکرد حضرت او را با رایت خود بهر طرف که میفرستاد جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ
او بود بر نمیگشت تا حق تعالی فتح میکرد بر دست او در شبی بعالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در ان شب باسمان رفت و در ان شب یوشع بن
نون وصی حضرت موسی از دنیا بیرون رفت از طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد امده بود میخواست
که خادمی برای اهل خود بخرد پس گریه در گلوی انحضرت گرفت خروش از مردم برامد پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند دعوت
کننده بسوی خدا بامر خدا منم فرزند سراج منیر منم از خانواده که حق تعالی رجس را از ایشان دور کرده است و ایشان را معصوم و مطهر گردانیده

... منبر ... که حق من در کتاب خود مودت ما را واجب گردانیده است و فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من
یقترف حسنة نزد له فیها حسنا ... حسنه که حق تعالی در این آیه فرموده محبت ما است پس حضرت بر منبر نشست و عبد الله بن عباس برخاست و گفت ای گروه
مردم این فرزند پیغمبر شما است و وصی امام شما است با او بیعت کنید پس مردم اجابت او کردند و گفتند چه بسیار محبوب است او بسوی ما و چه بسیار
واجب است حق او بر ما و مبادرت نمودند به بیعت آن حضرت بخلافت پس آن حضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم
شما جنگ کنید ایشان قبول کردند این در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان بود در سال چهلم هجرت و عمر شریف آن حضرت بسی و هفت سال رسیده
بود پس حضرت امام حسن از منبر فرود آمد عمال باطراف و نواحی فرستاد حکام را مقرر فرمود و نصب کرد و عبد الله بن عباس را به بصره فرستاد و ایضا
شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون خبر شهادت حضرت امیر المؤمنین و بیعت کردن مردم با حضرت
امام حسن بمعویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه که آنچه واقع شود بسوی او بنویسند چون حضرت امام حسن بر این
مطلع شد امر فرمود که ایشان را [illegible] و نامه بمعویه نوشت و او را تکلیف به بیعت خود نمود و بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت خود در آن نامه حجتهای
شافی درج نمود نوشت که جاسوسان میفرستی و حیلها و مکرها بر میانگیزی گمان دارم که اراده جنگ داری اگر چنین است من منتظر آن هستم چون نامه
بمعویه رسید جوابهای ناملایم نوشت [illegible] آنچه مقتضای نفاق او بود در آن نامه درج کرد بخدمت حضرت فرستاد و لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق
شد جاسوسی چند بکوفه فرستاد بنزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن بودند و از ترس شمشیر امیر المؤمنین
اظهار اسلام کرده بودند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان و بهر یک از ایشان نوشت که اگر حسن را
بکشی [illegible] من دویست هزار درهم بتو میدهم و یک دختر خود را بتو تزویج مینمایم و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو میگردانم باین حیلها اکثر منافقان را
بجانب خود مایل گردانید [illegible] از آن حضرت [illegible] آنکه حضرت زره در زیر جامه میپوشید از برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز حاضر میشد و در
اثنای نماز یکی از ایشان تیری انداخت بجانب آن حضرت [illegible] بسبب زره اثری در آن حضرت نکرد و اعلام نامهای بسوی معویه نوشتند
پنهان از آن حضرت و اظهار موافقت با او نمودند پس خبر حرکت کردن معویه بجانب عراق بسمع شریف حضرت امام حسن رسید بمنبر برآمد حمد و ثنای
الهی ادا کرد و ایشان را بسوی جهاد [illegible] ملعون [illegible] دعوت نمود هیچیک از اصحاب آن حضرت جواب نگفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست
گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید امام شما و فرزند پیغمبر شما شما را بسوی جهاد دعوت میکند اجابت او نمیکنید کجایند شجاعان شما آیا از غضب جهنم نمیترسید
از ننگ و عار پروا نمیکنید پس جماعتی دیگر برخاستند و با او موافقت کردند حضرت فرمود که اگر راست میگوئید بسوی نخیله که لشکرگاه من است بیرون
روید [illegible] چنانکه [illegible] برای کسی که از من بهتر بود چگونه اعتماد کنم بگفتهای شما و حال آنکه دیدم که با پدر من چه
کردید پس از منبر فرود آمد و سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید چون بآنجا رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند
پس حضرت خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانکه امام پیش از مرا فریب دادید نمیدانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد آیا جهاد خواهید
نمود با کسی که هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار کرده است پس از منبر فرود آمد و مردی از قبیله کنده را با چهار هزار کس بر سر
راه معاویه فرستاد امر کرد که در منزل انبار توقف کند تا فرمان از حضرت باو رسد چون بانبار رسید معاویه مطلع شد پیکی بنزد او فرستاد و نامه نوشت
که اگر بیائی بنزد من ولایتی از ولایات شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد آن ملعون چون زر را دید و حکومت را شنید دین را بدنیا فروخت
و دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود را از حضرت برگردانید بمعاویه ملحق شد چون این خبر بحضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این
مرد کندی با من مکر کرد و بنزد معاویه رفت مکرر گفتم بشما که عهد شما را وفائی نیست همه بندهای دنیا شدید اکنون مرد دیگری را میفرستم و میدانم که او
نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیله مراد را با چهار هزار کس فرستاد از او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند و سوگندها یاد کرد که چنین
نکند چون روانه شد حضرت فرمود که او نیز چنین خواهد کرد چون بانبار رسید باز معویه رسولان و نامها بسوی او فرستاد و پنجهزار درهم
فرستاد و وعده حکومت هر ولایت که خواهد باو نوشت پس او نیز از حضرت برگشت و بسوی معویه رفت چون خبر بحضرت رسید باز خطبه خواند
فرمود مکرر بشما گفتم که شما را وفائی نیست اینک مرادی نیز با من مکر کرد و بنزد معاویه رفت پس عبید الله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده
هزار کس از [illegible] بجانب معویه فرستاد و فرمود که عبید الله امیر باشد که اگر او را عارضه رو دهد قیس بن سعد امیر باشد و اگر او را عارضه
رو دهد سعید بن قیس امیر باشد و عبید الله را وصیت کرد که در مصلحت با قیس بن سعد و سعید بن قیس مشورت نماید و خود از آنجا بار کرد و بساباط
مداین تشریف برد و در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحان کند که [illegible] و وفای ایشان [illegible] ظاهر گرداند پس مردم را جمع کرد
و ثنای الهی ادا نمود فرمود اما بعد بدرستیکه من امیدوارم بلطف خدا و بعنایت او که خیرخواه ترین خلق خدا باشم از برای خلق او و کینه از هیچ مسلمانی
در دل ندارم [illegible] نسبت بهیچکس [illegible] مسلمانان [illegible] بهتر [illegible] آنچه صلاح شما را در آن میدانم بهتر است

از آنچه خود صلاح خود را در آن میدانید پس مخالفت امر من مکنید و رائی که من برای شما اختیار میکنم بر من رد مکنید که حق تعالی ما و شما را بیامرزد و هدایت
نماید بآنچه موجب محبت و خوشنودی او است چون منافقان این سخنان را از آن حضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند و گفتند از سخنان او معلوم میشود
که میخواهد با معویه صلح کند و خلافت را باو واگذارد پس همه برخاستند و گفتند و الله این مرد کافر شد بخیمه آن حضرت ریختند و اسباب حضرت را
غارت کردند حتی مصلای حضرت را از زیر پایش کشیدند و ردای مبارکش را از دوشش ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار شد اهل بیت
آن حضرت با قلیلی از شیعیان دور آن حضرت را گرفتند چون بساباط مداین رسید ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند
لجام اسب آن حضرت را گرفت و خنجری بر ران مبارکش زد که تا استخوان شکافت بروایت دیگر بر پای مبارکش زد و گفت کافر شدی چنانکه
پدرت کافر شد پس شیعیان و موالیان حضرت آن ملعون را گرفته بقتل رسانیدند و آن حضرت را در عماری نشاندند بمداین بردند بخانه سعد بن
مسعود ثقفی که از جانب آن حضرت والی مداین بود [illegible] فرود آورد عم مختار بود پس مختار بنزد عم خود آمد گفت بیا حسن را بدست معویه دهیم شاید
معویه ولایت عراق را بما دهد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی ترا و رای ترا من از جانب پدر او والی بودم حق نعمتهای ایشان را فراموش کنم و فرزند
رسول خدا را بدست معاویه دهم شیعیان چون این سخن را شنیدند خواستند که مختار را بقتل رسانند آخر بشفاعت عم او از تقصیر او گذشتند پس سعد
جراحی آورد و جراحت آنحضرت را اصلاح نمود و اکثر رؤسای لشکر آن حضرت بمعویه نوشتند که ما مطیع و منقاد توایم پس زود متوجه عراق شو چون
نزدیک رسی ما حسن را گرفته بتو تسلیم میکنیم در این وقت خبر رسید که چون عبید الله بن عباس در برابر لشکر معاویه رسید معویه رسولی بنزد او فرستاد
و هزار هزار درهم او را وعده داد که نصف آن را در این وقت باو برساند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن کوفه [illegible] پس در همان شب عبید الله
از معسکر خود گریخت و بلشکرگاه معاویه رفت چون صبح شد اهل لشکر او را در خیمه نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح گزاردند و برای مردم خطبه خواند گفت که
این خاین با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید و با دشمنان خدا جنگ کنید ایشان بظاهر قبول کردند و هر
شب جمعی از ایشان میگریختند بلشکر معویه ملحق میشدند پس معاویه نامه دیگر بحضرت نوشت نامهای منافقان اصحاب آنحضرت را که باو نوشته
بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه خود بنزد آن حضرت فرستاد در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت
نخواهند کرد اینک نامهای ایشان است که برای تو فرستادم حضرت چون نامه معویه و نامهای منافقان اصحاب خود را خواند بر گریختن عبید الله و
سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجت با ایشان فرمود که میدانم که شما با من در مقام مکر بید ولیکن حجت خود را بر شما
تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید پس ده روز در آن موضع توقف فرمود زیاده از چهار هزار
کس بر سر آنحضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر برآمد و فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند که معاویه
وفا نخواهد کرد با آنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من و من برای شما میخواستم که دین حق را بپا دارم یاری من نکردید و من عبادت خدا را تنها می
توانم کرد ولیکن بخدا سوگند که چون من امر را بمعاویه واگذارم شما در دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما
وارد خواهد شد گویا میبینم فرزندان شما را که بر در خانهای ایشان ایستاده باشند و آب و طعام طلب کنند و با ایشان ندهند بخدا سوگند که اگر یاوری [illegible]
کار را بر معویه تنگ میداشتم زیرا که بخدا و رسول او سوگند میکنم که خلافت بر بنی امیه حرام است پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا بزودی [illegible]
خود را خواهید یافت چون حضرت از اصحاب خود مأیوس گردید بجانب معویه در جواب نامه معویه نوشت که من میخواستم حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم
و کتاب خدا و سنت پیغمبر را جاری گردانم مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند میدانم که بآن شرطها وفا نخواهی کرد شاد مباش
باین پادشاهی که برای تو میسر شد بزودی پشیمان خواهی شد چنانکه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شدند و پشیمانی ایشان سود
نبخشید پس پسر عم خود عبد الله بن الحارث را فرستاد بنزد معویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد نامه را چنین نوشتند
بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابیطالب با معویة بن ابو سفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه او عمل کند در میان مردم بکتاب
خدا و سنت رسول خدا و سیرت خلفای شایسته و بشرط آنکه بعد از خود احدی را برای این امر تعیین ننماید و مردم در هر جا که باشند از شام و عراق
و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابیطالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانها و مالها و زنان و اولاد خود و از معاویه باین شرطها عهد و پیمان
خدا گرفته شد و بر آنکه برای حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت رسول خدا مکری نیندیشد و در آشکار و پنهان ضرری بایشان نرساند و
احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترساند و بهر صاحب حقی حق او را برساند و هر سال از خراج دارابجرد پنجاه هزار درهم بآن حضرت
برساند و آنکه سب امیر المؤمنین نکند و در قنوت نمازها ناسزا بآن حضرت و شیعیان او نگوید چون نامه نوشته شد خدا و رسول را
گواه گرفتند و شهادت عبد الله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن ابی سمره و دیگران بر آن نامه نوشته شد چون
صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه گردید تا آنکه روز جمعه بنخیله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و خطبه خواند در آخر خطبه اش گفت من با شما از برای

برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوة بدهید و لیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما بهمرسانم خدا بمن داد هر چند شما نمیخواستید شرط چند با حسن کرده ام همه در زیر پای من است چیزی از آنها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد بعد از چند روز که در کوفه ماند بمسجد در آمد حضرت امام حسن را بر منبر فرستاد گفت بگو برای مردم که خلافت حق من است چون حضرت بر منبر رفت ابتدا بحمد و ثنای الهی بجای آورد و درود بر حضرت رسالت پناه و اهل بیت او فرستاد و فرمود که ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیزکاری است و بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین خدا شما را بجد ما هدایت کرد و شما دست از اهل بیت او برداشتید بدرستی که معاویه با من نزاع کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم چون یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امت و حفظ جانهای ایشان شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید و با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید من مصلحت شما را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خون شما را بهتر از ریختن خون دانستم غرض صلاح شما بود آنچه من کردم حجتی است بر هر که ترک این امر بشود و این فتنه ایست برای مسلمانان و تمتع قلیلی است برای منافقان تا وقتی که حق تعالی غلبه خود را خواهد و اسباب آن را میسر کرداند پس معاویه بر خاست و خطبه خواند و ناسزا بحضرت امیر المؤمنین گفت حضرت امام حسین برخاست که متعرض جواب آن ملعون گردد حضرت امام حسن دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخاست و فرمود ای آنکسی که علی را یاد میکنی و بمن ناسزا میگوئی منم حسن پدرم علی بن ابیطالب است و تو معویه پدر تو صخر است مادر من فاطمه است و مادر تو هند است و جد من رسول خدا است و جد تو حرب است جده من خدیجه است و جده تو فتیله پس خدا لعنت کند هر که از من و تو کم نامتر باشد و حسبش پست تر باشد و کفرش قدیمتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مجلس همه خروش بر آوردند و گفتند آمین در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که بعد از صلح حضرت امام حسن امام حسین گریان بنزد آن حضرت رفت و خندان بیرون آمد از سبب آن پرسیدند فرمود که بنزد امام خود رفتم و از او سؤال کردم که چه باعث شد ترا که خلافت را بمعویه گذاشتی فرمود که آنچه پدرت را باعث شد راضی شدم و بیرون آمدم ایضا روایت کرده است که چون صلح میانه معویه و حضرت امام حسن منعقد شد معویه حضرت امام حسین را تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن بمعویه گفت که او را کاری مدار که بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود تا همه اهل بیت او کشته نشوند تا اهل شام را نکشند پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود در دنیا قوی و تنومند و بلند قامت چون بر اسب بلند سوار میشد پای او بر زمین میکشید پس قیس گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد برای ابراء قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید چهار هزار کس بکناری رفته بود و با معویه در مقام مخالفت بود چون دید که حضرت صلح کرد مضطر شد بمجلس معویه در آمد متوجه حضرت امام حسین شد و از آن حضرت پرسید که بیعت بکنم حضرت اشاره بحضرت امام حسن کرد و فرمود که او امام من است و اختیار با او است هر چند میگفتند دست دراز نمیکرد تا آنکه معویه از کرسی بزیر آمد و دست بر دست او گذاشت بروایت دیگر بعد از آنکه حضرت امام حسن او را امر نمود بیعت کرد و روایت کرده اند که چون معویه از نخیله متوجه کوفه شد خالد بن عرفطه در پیش روی او میرفت و حبیب بن حمار رایت کفر و ضلالت او را داشت در پیش روی او میرفت تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد پس مردم سخن حضرت امیر المؤمنین را بخاطر آوردند که حضرت از این واقعه خبر داده بود چنانکه از خاصه و عامه از عطاء بن سایب روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند ناگاه مردی از در مسجد در آمد و گفت خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود که بخدا سوگند که نمرده است پس مرد دیگر داخل شد باز گفت که خالد مرد حضرت فرمود که نمرده است و نخواهد مرد تا از این در مسجد در آید با رایت ضلالتی که از آن حبیب بن حمار بر داشته باشد پس حبیب برخاست از زیر منبر گفت منم حبیب بن حمار حضرت فرمود چنان خواهد شد که گفتم پس در این وقت صدق مقال آن حضرت بر همه ظاهر شد

شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون امام حسن عازم شد که صلح معویه بیرون آمد چون با او ملاقات کرد معویه بخطبه برخاست بر منبر رفت گفت ایها الناس حسن فرزند علی بن ابیطالب و فرزند فاطمه مرا اهل خلافت دانست و خود را اهل خلافت ندانست بطوع و رغبت آمده است که با من بیعت کند و گفت برخیز یا حسن پس حضرت امام حسن برخاست و خطبه بلیغی مشتمل بر محامد بسیار و معانی بیشمار و درود بر سید ابرار و ائمه اخیار ادا نمود و بعد از حمد و صلوة فرمود که ای گروه خلایق من سخن میگویم بشنوید و گوش و دل خود را با من دارید پس بدانید بدرستی که ما اهل بیتیم که حق تعالی ما را گرامی داشته است بسبب اسلام و اختیار کرده است ما را و برگزیده است و مجتبی گردانیده است و از ما چرک را برطرف کرده است و پاک گردانیده است ما را پاک گردانیدنی و هیچ بعد نیست مثل این گروه که میکنیم در حق خداوند و رسول مگر آنکه ما را از آن دو خیر حق تعالی پاک گردانیده است ما را و پدر ما را از شرک و بدیها خالص گردانیده است از حضرت آدم تا هر کدام مردم دو گروه شدند مگر آنکه ما در گروه بهتر بوده ایم پس امور مترتب شد اسباب مسبب گردید تا آنکه حق تعالی حضرت محمد را بپیغمبری مبعوث گردانید و او را برای رسالت اختیار کرد و برای او فرستاد کتاب خود را پس امر کرد او را که دعوت کند مردم را بسوی خدا پس اول کسی که اجابت او نمود از برای خدا پدر من بود او را که بعد که ایمان آورد بخدا و تصدیق پیغمبری او کرد حق تعالی در قرآن میفرماید افمن کان

علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه پس رسول خدا است که بر بینه بود از جانب پروردگار خود و پدر من است که تالی او بود و گواه بر حقیت او بود زیرا که حضرت رسالت وقتی که سوره برائت را با ابوبکر داد و بسوی اهل مکه فرستاد پدرم را از عقب او فرستاد که سوره را از او بگیرد و بر اهل مکه بخواند فرمود که مأمور شده ام که این سوره را نبرد بمکه مگر من یا مردی که از من باشد تو از منی پس علی از رسول خدا است و رسول خدا از علی است ایضا حضرت رسول در وقتی که حکم کرد میان او و برادرش جعفر و مولای او زید بن حارثه در باب دختر حمزه فرمود اما تو یا علی پس از منی و من از توام و تو ولی و مولای هر مؤمنی بعد از من پس تصدیق کرد پدرم رسول خدا را پیش از همه کس و او را جان خود محافظت نمود حضرت رسالت در هر موطنی او را پیش میفرستاد برای هر شدتی او را ممتاز میکرد از زیادتی وثوق و اعتمادی که بر او داشت از همه کس نزد خدا و رسول مقربتر بود و حق تعالی میفرماید که والسابقون السابقون اولئک المقربون پس پدرم سابق ترین سابقان بود بسوی خدا و رسول و نزدیکترین قربان بود نزد ایشان باز حق تعالی میفرماید که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا یعنی مساوی نیستند از شما کسی که انفاق کند پیش از فتح مکه و مقاتله کند حضرت فرمود که پدرم ... اول مردم بود در اسلام و ایمان آورد بسوی خدا و رسول و هجرت کرد و پیش از همه بسوی خدا انفاق کرد باز حق تعالی میفرماید والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان پس مردم از جمیع امتهای سابقه استغفار می کنند برای پدر من بسبب آنکه سبقت گرفته است بر ایشان بسوی ایمان بخدا و رسول باز حق تعالی میفرماید که اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله پس او بود که ایمان آورد و جهاد کرد با دشمنان خدا و رسول و این آیه در شان او نازل شد و از جمله آنها که استجابت کردند برای رسول خدا عم او حمزه بود و پسر عم او جعفر و هر دو کشته شدند در میان کشتگان بسیار که با ایشان شهید شدند پس حق تعالی این دو نفر را مخصوص کردانید که حمزه را سید الشهدا گردانید و برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند با ملائکه هر جا که خواهد این کرامتها مخصوص ایشان گردید برای منزلت و قرابتی که با حضرت رسالت داشتند حضرت رسالت در میان سایر شهدا که با او شهید شده بودند نماز کرد و هفتاد تکبیر بر او گفت و همچنین حق تعالی برای زنان حضرت رسالت مقرر کردانید که حسنه ایشان دو برابر دیگران باشد و گناه ایشان نیز دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی ایشان بحضرت و نماز در مسجد حضرت رسالت را برابر هزار نماز گردانیده است که در مساجد دیگر کنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است و این فضیلت از برای آن بود که آن مسجد مخصوص آنحضرت بود حق تعالی صلوات بر رسول خود را واجب گردانید بر کافه مؤمنان پس صحابه گفتند یا رسول الله چگونه صلوات فرستیم فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد پس واجب است بر هر مسلمانی که با صلوات بر حضرت رسالت بر ما صلوات بفرستند و حق تعالی خمس غنیمت را حلال گردانید از برای رسول خود در کتاب خود و از برای او مقرر ساخت و از برای ما نیز از خمس قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبر قرار داده بود و حرام کرد از برای آنحضرت تصدق را و بر ما نیز حرام کرد تصدق را پس ما را داخل گردانید در هرچه پیغمبر خود را در آن داخل گردانید و ما را بیرون کرد از هرچه پیغمبر خود را از آن بیرون کرد این کرامتی است که خدا ما را بآن گرامی داشته است و فضیلتی است که حق تعالی ما را بر آن برتری داده است پس وقتی که کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او محاجه کردند حق تعالی فرستاد که فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس حضرت رسالت بعوض جان خود پدرم را برد و از فرزندان من و برادرم را و از زنان مادرم فاطمه را پس ما بودیم اهل او و گوشت و خون او و جان او و ما از او بودیم و او از ما بود باز حق تعالی فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا چون آیه تطهیر نازل شد حضرت جمع کرد مرا و برادرم و مادرم و پدرم را در خانه ام سلمه و خود با ما چهار نفر در زیر عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند و اینها اهل عترت منند پس برطرف کن رجس را از ایشان و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی پس ام سلمه گفت که من داخل شوم با ایشان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است چه بسیار راضیم من از تو و لیکن این امر مخصوص من و ایشان است بعد از نزول این آیه تا وقت وفات آنحضرت هر روز در وقت صبح حضرت رسالت بدر خانه ما می آمد و میگفت الصلوة یرحمکم الله انما یرید الله ... این آیه را میخواند و میرفت و امر کرد آن حضرت که درهائی که مردم بسوی مسجد گشوده اند ببندند بغیر از در خانه ما چون در این باب با حضرت سخن گفتند فرمود که من از پیش خود در شما را نبسته ام و در علی را نگشوده ام و لیکن متابعت میکنم آنچه را خدا بمن وحی کرده است خدا امر کرده است که آن درها را ببندم و در او را بگشایم پس بعد از آن کسی جنب داخل مسجد نمیتوانست شد بغیر از رسول خدا و پدرم علی بن ابیطالب این کرامت و فضیلتی بود که خدا ما را بآن مخصوص گردانید اینک معلوم است در خانه پدرم پهلوی در خانه حضرت رسول است در مسجد آنحضرت و منازل ما در میان منازل آنحضرت است زیرا که حق تعالی چون امر کرد حضرت رسول را که مسجد بنا کند با امر الهی در پهلوی مسجد خود ده خانه را برای خود و زنان خود و دهم را که در میان همه بود برای پدرم بنا کرد مراد از بیت مسجد مطهر آنحضرت است و مائیم اهل بیت و اهل مسجد مائیم که خدا ما را پاک و مطهر گردانید ایها الناس اگر سال ها بایستم و فضیلتهای و کرامتهائی که خدا ما را بآن مخصوص ساخته است بشمارم هر آینه تمام نخواهد شد منم فرزند پیغمبر بشیر و نذیر و سراج منیر که حق تعالی او را رحمت عالمیان گردانیده و پدرم علی ولی مؤمنان است و شبیه هرون

ومعویه پسر صخر دعوی میکند که من او را اهل خلافت دانستم و خود را اهل آن ندانسته‌ام دروغ می‌گوید بخدا سوگند من اولی‌ام از مردم بخلافت
مردم در کتاب خدا و سنت رسول خدا ولیکن ما اهل‌بیت همیشه خائف و مظلوم و مقهور بوده‌ایم از روزیکه حضرت رسول از دنیا رفته است تا حال
پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کردند و حق ما را غصب نمودند و بر گردن ما سوار شدند و مردم را بر ما مسلط کردند و منع کردند حصه ما را
که در کتاب خدا برای ما مقرر شده است از خمس و غنایم و کسی که منع کرد مادر ما فاطمه را میراث او را از پدرش و من کسی را بخصوص نام نمیبرم ولیکن بخدا
سوگند یاد میکنم که اگر مردم سخن خدا و رسول را میشنیدند هر آینه آسمان برکت خود را بر ایشان میبارید و دو شمشیر در این امت بر روی یکدیگر کشیده
نمیشد هر آینه نعمتهای خدا را بخوبی و شادی میخوردند تا روز قیامت و تو طمع در خلافت نمیتوانستی کرد ای معویه ولیکن چون در روز اول خلافت از
معدنش بدر بردند و ارکان امامت را متزلزل گردانیدند قریش در میان خود منازعه کردند در آن و دست بدست گردانیدند تا آنکه تو آزاد کرده و آزاد کرده‌زاده
تا آنکه مثل تو کسی طمع در خلافت کرد ای معویه و اصحاب تو نیز بعد از تو طمع خواهند کرد بتحقیق که حضرت رسالت فرمود که هر امتی که مردی را در میان خود والی
گردانند و در میان ایشان از او داناتری باشد پیوسته امر ایشان بپستی است تا آنکه برگردند بسوی آنچه ترک کرده‌اند بتحقیق که ترک کردند
بنی اسرائیل هرون را که برادر موسی و وصی او بود و بر دور گوساله آمدند و اطاعت سامری خود کردند میدانستند که او خلیفه موسی است این امت
شنیدند از حضرت رسول که می‌گفت بپدر من که تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نمیباشد که تو پیغمبر باشی و دیدند رسول خدا
را که او نصب کرد از برای ایشان در غدیر خم شنیدند که ندا کرد از برای او بولایت که او ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه است مبالغه کرد که حاضران بغایبان
برسانند حضرت رسالت از ترس قوم خود بغار رفت در وقتی که ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد ایشان اراده قتل او کردند یاوری نیافت که با ایشان جهاد
کند اگر یاوری مییافت هر آینه با ایشان جهاد میکرد هم چنین پدرم بعد از حضرت رسول استغاثه کرد از اصحاب خود و طلب یاری از ایشان نمود چون یاوری
نیافت دست از خلافت برداشت اگر یاوری مییافت با ایشان جهاد میکرد خدا او را معذور داشت چنانکه حضرت رسالت را معذور داشت هم چنین امت مرا
واگذاشتند یاری من نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب اگر یاوران مخلص مییافتم که با من در مقام حرب بودند هر آینه با تو بیعت نمیکردم چنانکه هرون را
حق تعالی معذور داشت در وقتی که قوم او را ضعیف گردانیدند و با او دشمنی کردند هم چنین من و پدرم نزد حق تعالی معذوریم در وقتی که امت دست
از ما برداشتند و متابعت غیر ما کردند و یاوری نیافتیم احوال این امت با امتهای گذشته مثل یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید در میان مشرق
و مغرب مردی را که جدش رسول خدا باشد و پدرش وصی رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین پس از خدا بترسید و گمراه مشوید
با این حال چگونه اطاعت خدا خواهید کرد و هرگز نخواهید کرد بدرستی که من بیعت نکردم با این و اشاره کرد بسوی معویه فرمود که این فتنه است
از برای شما و منفعت قلیل است تا آنکه بمیرید و حق بر شما ظاهر گردد ایها الناس عیب کرده نمیشود کسی با آنکه حق خود را بدیگری واگذارد عیب
کرده می‌شود با آنکه حق دیگری را غصب نماید هر امر حقی نفع رساننده است و هر امر باطلی ضرر رساننده است باهل خود حضرت حجتهای دیگر بغیر این
نیز القا فرموده از منبر بزیر آمد پس معویه گفت بخدا سوگند که حسن از منبر فرود نیامد تا زمین بر من تیره شد خواستم که باو ضرر برسانم پس
دانستم که خشم فرو خوردن نزدیکتر است بعافیت و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که سدیر صیرفی از حضرت امام محمد باقر پرسید گفت چگونه
امام حسن امام باشد و حال آنکه خلافت را بمعویه گذاشت حضرت فرمود که ساکت شو او داناتر بود بآنچه کرد اگر نمیکرد شیعیان همه مستاصل میشدند
و از ابو سعید روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن آمد گفت چرا مداهنه کردی با معویه و صلح
و امر عظیمی رو میدادی ... (و امام و پیشوای مردم نیستم)
نمودی و می‌دانستی که حق از تست و او ظالم است و منع کننده است حضرت فرمود آیا من حجت خدا و خلیفه او نیستم بعد از پدر خود گفت بلی فرمود آیا
من آن نیستم که حضرت رسول در حق من و برادرم حسین فرمود که هر دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه نشینند گفت بلی پس من
بگفته آن حضرت امامم خواه قیام نمایم بامر امامت و خواه تقاعد نمایم خواه صلح کنم و خواه جنگ نمایم پس حضرت فرمود علت صلح من با معویه علت صلح
حضرت رسول است با بنی ضمره و بنی اشجع و علت صلحی که با اهل مکه کرد در وقتی که از حدیبیه برگشت آنها کافر بودند بتنزیل قرآن و معاویه و
اصحاب او کافر بودند بتأویل ای ابو سعید هرگاه من امام باشم از جانب خدا روا نیست که کسی رای مرا نسبت بسفاهت دهد در هر کار
که میکنم خواه مصالحه و خواه محاربه هر چند وجه حکمت در آنچه کرده‌ام مخفی باشد آیا نمی‌بینی که چون حضرت خضر کشتی را شکست و آن پسر را
کشت و دیوار را برپا داشت موسی قول او را دشمن داشت برای آنکه وجه حکمت در آن عملها بر او مشتبه بود چون حکمت آنها بر او ظاهر گردید
راضی شد هم چنین کار من چنین است بر من بخشم آمده بسبب ندانستن وجه حکمت در عمل من اگر با معاویه صلح نمیکردم یک شیعه من بر روی
زمین باقی نمیماند مگر آنکه کشته میشد در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون امام حسن با معویه صلح کرد مردم بخدمت آن حضرت آمدند
بعضی ملامت کردند او را بر بیعت معویه حضرت فرمود وای بر شما نمیدانید که من چه کار کرده‌ام بخدا سوگند که آنچه من کرده‌ام بهتر است
از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طلوع میکند آیا نمیدانید که من امام واجب الاطاعه شمایم و یکی از دو سید جوانان بهشتم بنص حضرت رسالت

کشتن پسر آیا نمیدانید که آنچه خضر کرد موجب غضب موسی شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و
صواب بود آیا نمیدانید که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان او هست واقع می‌شود مگر قائم ما که حضرت عیسی
در عقب او نماز خواهد کرد زیرا که حق تعالی ولادت او را مخفی خواهد کرد و شخص او را از مردم پنهان خواهد نمود برای آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد
او نهم فرزندان حسین است غیبت او را حق تعالی طولانی خواهد کرد پس او را پیر نخواهد آورد و ظاهر خواهد گردانید بقدرت خود بصورت جوانی
که کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند که حق تعالی بر همه چیز قادر است ایضا روایت کرده است که چون خبر بحضرت امام حسن رسید در
مداین زید بن وهب جهنی بخدمت آن حضرت رفت و آن حضرت درد داشت گفت چه مصلحت میدانی ای پسر رسول الله بدرستی که مردم متحیرند
در این کار حضرت فرمود بخدا سوگند که معویه از برای من بهتر است از این جماعت ادعا میکنند که شیعه منند و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت
نمودند بخدا سوگند که اگر از معاویه عهدی بگیرم و خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود بهتر است از برای من از آنکه اینها مرا بکشند
و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان من بخدا سوگند اگر من با معویه جنگ کنم ایشان مرا بدست خود میگیرند و بمعویه میدهند بخدا سوگند که اگر
با او صلح کنم در عزت باشم بهتر است از آنکه در دست او اسیر و مرا بخواری بقتل رساند یا منت گذارد بر من و مرا رها کند و عاری باشد برای بنی هاشم تا روز قیامت و
پیوسته معاویه و فرزندانش منت گذارند بر ما و فرزندان ما و بر زنده و مرده ما راوی گفت یا بن رسول الله شیعیان خود را می‌گذاری مانند گوسفندی
که شبانی نداشته باشند حضرت فرمود چکنم من بهتر میدانم امری را که از ثقات و راستگویان بمن رسیده است بدرستی که حضرت امیرالمؤمنین
روزی مرا شاد دید پس فرمود ای حسن آیا شادی میکنی چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که پدر خود را کشته خواهی دید بلکه چگونه خواهد بود
حال تو در وقتی که خلافت به بنی امیه خواهد رسید و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هر چند طعام خورد سیر نشود و چون
بمیرد در آسمان و زمین عذرگوئی نداشته باشد پس مستولی خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا
پادشاهی او طولانی خواهد شد بدعتها و ضلالتها عمل خواهد کرد دین حق را باطل خواهد نمود و سنتهای حضرت رسالت را ضایع
خواهد کرد مال خدا را بخویشان و دوستان خود خواهد داد و بصاحبانش نخواهد رسانید در پادشاهی خود مؤمنان را ذلیل خواهد کرد و منافقان را
قوی خواهد گردانید مالهای خدا را در میان یاوران خود قسمت خواهد نمود بندگان خدا را بندگان و خدمتکاران خود خواهد گردانید
در سلطنت او حق مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد گردید صالحان را لعنت خواهد کرد هر که در حق با او دشمنی کند خواهد کشت و
هر که در باطل با او دوستی کند گرامی خواهد داشت روزگار چنین فاسد خواهد بود تا آنکه حق تعالی در آخر الزمان مردی برانگیزد در وقتی که روزگار
بر مردم بسیار شدید شده باشد و نادانی مردم را فرو گرفته باشد پس تقویت خواهد کرد خدا او را بملائکه خود و یاوران او را نگاهداری خواهد کرد
بآیات خود نصرت خواهد داد او را بر همه اهل زمین غالب خواهد گردانید که اطاعت کنند او را اگر خواهند و اگر نخواهند زمین را پر از عدل و
نور و برهان خواهد کرد اهل جمیع بلاد در برابر او خواهند گردید در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان آورد و فاسقی نماند مگر آنکه صالح
شود در زمان او درندگان با یکدیگر صلح کنند زمین گیاه خود را برویاند و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد گنجهای زمین از برای او ظاهر گردد چهل
سال مالک جمیع روی زمین باشد پس خوشا حال کسی که ایام او را دریابد و کلام او را بشنود شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده
است که روزی حضرت امام حسن در خانه خود نشسته بود ناگاه سواره آمد که او را سفیان بن لیلی میگفتند گفت السلام علیک ای ذلیل کننده
مؤمنان حضرت فرمود که فرود آی تعجیل مکن پس فرود آمد پای شتر خود را بست و بخدمت آن حضرت نشست فرمود چه دانستی که من ذلیل
کننده مؤمنانم گفت برای آنکه امر امامت را از گردن خود انداختی و خلافت را باین طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده است حضرت
فرمود ترا خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم شنیدم که می‌گفت حضرت رسالت فرمود که شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود بر این امت
مردی فراخ گلوی سینه گشاده که خورد و سیر نشود و او معویه است پس باین سبب چنین کردم که میدانستم او والی خواهد شد و سعی من
فائده نخواهد داشت پس فرمود برای چه نزد ما آمده گفت برای آنکه ترا دوست میدارم فرمود بخدا سوگند برای این آمده گفتم بخدا که برای
این آمده‌ام حضرت فرمود بخدا سوگند که دوست نمیدارد ما را بنده اگر چه اسیر باشد در میان دیلم مگر آنکه نفع می‌بخشد او را محبت ما
بدرستی که محبت ما گناهان را میریزد از بنی آدم چنانکه باد برگ را از درختان میریزد کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده
است صلحی که حضرت امام حسن با معویه کرد برای این امت بهتر بود از دنیا و ما فیها بخدا سوگند که این آیه در باب صلح آن حضرت نازل شده است
الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال قالوا ربنا لولا اخرتنا الی اجل قریب پس حضرت چنین
تفسیر فرمود آیه را یعنی در زمان حضرت امام حسن با ایشان گفتیم که اطاعت امام خود بکنید و دست از جنگ بردارید و نماز را برپا دارید و
زکوة بدهید ایشان راضی نشدند پس در زمان حضرت امام حسین نوشته و واجب شد گفتند چرا تاخیر نکردید جهاد کردن ما را تا زمانی نزدیک

یعنی قائم حضرت قائم ع سید مرتضی روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معویه صلح کرد شیعیان آن حضرت بخدمتش میرسیدند
اظهار تاسف و حسرت می نمودند و از ترک قتال میکردند چون دو سال از صلح گذشت بخدمت آن حضرت آمدند سلیمان بن صرد خزاعی بحضرت
عرض کرد که تعجب ما بر طرف نمیشود از صلح کردن تو با معاویه با آنکه چهل هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب از فی
گرفتند و در خانه خود بودند و مثل ایشان از فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند بغیر از لشکرها که در بصره و حجاز داشتی و با اینها پیمان محکمی
از او گرفتی در صلح نامه خود و بهره کاملی از عطا از او نگرفتی اگر در وقت مصالحه برای او گواه میکرفتی اهل مشرق و مغرب را و نامه از وی میگرفتی
که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر ما آسانتر بود و لیکن در میان تو و او عهدی چند گذشت که مردم بر آنها مطلع نشدند و او هیچ
یک وفا نکرد و علانیه در میان مردم گفت که من شرطها و عهدها چند کردم که آتش فتنه را فرو نشانم اکنون که پادشاهی بر من قرار گرفت آن شرطها
و وعدها در زیر پای منست اگر میخواهم وفا کنم اگر میخواهم وفا نکنم و غرضش از عهدها بود که با تو کرده بود چون او عهدهای ترا شکست اگر خواهی
تو هم عهد او را برهم زن زیرا که مدار جنگ بر حیله و مکرست مرا رخصت ده که بروم بکوفه و والی او را از کوفه بدر کنم و اظهار کنم که معویه را از
خلافت خلع کردیم و با او در مقام محاربه برآمدیم بدرستی که خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد و او با تو خیانت کرد سایر شیعیان نیز چنین
سخنان با آن حضرت عرض کردند پس حضرت فرمود شما شیعیان و دوستان ما و دوستان ما شید اگر من در امر دنیا بعقل و اندیشه خود عمل میکردم
و از برای پادشاهی تدبیر میکردم معویه از من با بأس و شدت و بیش نبود و عقل و تدبیرش از من زیاده نبود و عزیمتش از من محکمتر نبود و لیکن
من چیزها می دانم که شما ها نمیدانید غرض من اطاعت امر حق تعالی است و حفظ خونهای مسلمانان پس راضی باشید بقضای خدا تعالی
و تسلیم و انقیاد نمائید امر او را و ملازم خانهای خود باشید دست از جنگ و منازعه و فتنه بردارید تا آنکه نیکوکاری براحت خود باشد از شر
اشرار یا مردم بهره برند از بد کرداری و اخبار نماید ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی آنحضرت با بعضی از اصحاب خود گفت
که چها رسید بما از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما اهل بیت و چها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم چون حضرت رسالت از دنیا رحلت فرمود
داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما و خلافت را از معدن خود بدر بردند و بر
دست یکدیگر دادند تا آنکه باز بما برگشت چون با امیر المؤمنین بیعت کردند بیعت او را شکستند شمشیر بر روی او کشیدند پیوسته
با ایشان در تلاش و مجادله و محاربه بود و از ایشان آزار و مشقت بسیار می کشید تا او را شهید کردند پس با پسرش امام حسن بیعت کردند و
بعد از بیعت با او غدر و مکر نمودند خواستند که او را بدشمن دهند و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بپهلویش زدند و خیمه اش را غارت
کردند حتی خلخال از پای کنیزان را از پای ایشان بیرون کردند و او را مضطر گردانیدند تا آنکه با معویه صلح کرد و خونهای خود و اهل بیت را حفظ
کردند و اهل بیت او بسیار اندک بودند پس بیست هزار کس از اهل عراق با حضرت امام حسین بیعت کردند و آنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر
بر روی او کشیدند هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند بعد از آن پیوسته ما اهل بیت ستم کردند و ما را ذلیل
گردانیدند و از حق خود دور کردند و از اموال خود محروم ساختند و سعی در کشتن ما کردند و ما را خائف و ترسان داشتند و ایمن نبودیم بر
خونهای خود و خونهای دوستان خود و دروغ گویان و انکار کنندگان ما را موضع دروغ و انکار خود قرار دادند و بدروغ بستن و افترا بر ما تقرب
جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهری و در بابی و احادیث وضع کردند از برای ایشان برای عیوب ما و روایتهای دروغ بر
ما بستند که ما نگفته بودیم و کاری چند بما نسبت دادند که ما نکرده بودیم برای آنکه مردم را دشمن ما گردانند و عمده این آثار شنیعه در زمان
معویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن پس شیعیان ما در هر شهر که بودند و گمان داشتند کشتند و دست و پا بریدند و هر که محبت ما را
بالیس میکرد یا اظهار میل بسوی ما مینمود او را بزندان میبردند و مالش را غارت می کردند و خانه اش را خراب میکردند پیوسته بلای ما و شیعیان ما
شدید میشد تا زمان عبید الله بن زیاد که حضرت امام حسین را شهید کردند پس بعد از او حجاج بر ایشان مستولی شد بانواع سیاستها ایشان را
بقتل رسانید بهر تهمتی و بانواع عقوبتها با ایشان و اذیت میکرد تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسی را میگفتند که ملحد است یا زندیق یا کافرست خوشتر
میداشت از آنکه بگویند که شیعه علی است و احادیث دروغ در میان مردم چنان شایع شد که مردی که مردم او را به نیکی یاد می کردند
شاید در ورع پرهیزکاری و پرهیز کار بود احادیث عجیبه و عظیمه روایت میکرد در تفضیل والیان جور و کیفیت کذشته اند و غاصبان خلافت که هرگز
مرده اند و هیچ یک از آن احادیث واقع نبوده و آنحضرت رسالت افترا کرده بودند و گمان میکرد که اینها راست است از بس که از مردم بسیار شنیده بود و بگمان
راستی مردم نقل میکردند و این شهر آشوب از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن با یزید پلید نشسته بودند و خرما میخوردند
یزید گفت یا حسن من ترا دشمن میدارم حضرت فرمود بدانکه ابلیس شیطان با پدرت شریک شد در وقت جماع با مادرت پس شیطان با آب پدرت یزید پلید
ضم شده است تو از آب دو ساله بهم رسیده بایزن سبب دشمن من کردید و شیطان با و سبب شده و وقتی که با مادر ابوسفیان جماع میکرد بایزن سبب ابوسفیان

دشمن جد ما بود پدر تو نیز بایزن سبب دشمن من بود هر که عداوت ما اهل بیت دارد البته فرزند زنا است یا شریک شیطان است چنانکه حق تعالی فرماید
و شارکهم فی الاموال والاولاد و ایضا روایت کرده است که روزی امام حسن در مجلس معویه بود مروان با آن حضرت گفت که موی عارض تو زود سفید
شده است حضرت فرمود که سببش آنست که دهان ما بنی هاشم خوشبو می باشد و زنان ما دهان ما را می بوسند از نفس ایشان موی عارض ما زود
سفید میشود و دهان شما بنی امیه چون بد بوست زنان شما از کند دهان شما احتراز میکنند دهان خود را بر پهلوی روی شما میگذارند از این سبب
عذار شما زود سفید میشود پس مروان گفت در شما بنی هاشم خصلت بدی هست که شهوت جماع بسیار دارید حضرت فرمود که از زنان ما بر داشتند
اند بمردان ما داده اند و از مردان شما بر داشته اند بزنان شما گذاشته اند باین سبب زنهای بنی امیه و بنی امیه مکر بنی هاشم در کتاب احتجاج
و کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون معاویه در ایام حکومت خود بحج رفت و بمدینه آمد مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان
ایشان کسی از قریش انصار ندید و او را خوش نیامد مردم که باستقبال او رفته بودند پس گفت که انصار چه شدند و چرا باستقبال من نیامدند گفتند
ایشان پریشان و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند معاویه گفت شترهای آبکش ایشان چه شد قیس بن سعد که رئیس انصار بزرگ بود گفت شتران
خود را فانی کردند در روز بدر و روز احد که در خدمت حضرت رسول با تو و پدر تو جنگ میکردند تا اهل اسلام را بشمشیر ایشان غالب گردانید و شما نمی
خواستید معاویه ساکت شد پس قیس بن سعد گفت که رسول خدا ما را خبر داد که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معاویه گفت شما را چه امر کرده
است قیس گفت ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معویه گفت پس صبر کنید تا او را ملاقات کنید پس معویه بمحافل رسید که جمعی
از قریش نشسته بودند همه از برای او برخاستند بغیر از عبد الله بن عباس معویه گفت که ترا ابا چه نمیشد از برخاستن مگر کینه که از جنگ صفین در دل
داری از دل مباش که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان بستم کشته شد ابن عباس گفت که عمر نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی گفت عمر را کافر
کشت ابن عباس گفت عثمان را که کشت معویه گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت همین حجت بر است از برای حجت تو معاویه گفت که
ما باطراف نوشته ایم که هیچ زبان از مناقب علی نبندد تو نیز زبان از مناقب علی ببند ابن عباس گفت ما را نهی میکنی از خواندن قرآن
گفت نه ابن عباس گفت پس نهی میکنی از ما را از معنی قرآن معویه گفت بلی ابن عباس گفت کدام یک واجب تر است خواندن قرآن یا عمل کردن بآن معویه
گفت عمل بآن ابن عباس گفت پس چگونه عمل کنیم بقرآن و معنی آن را ندانیم گفت سؤال کن معنی قرآن را از کسی که تاویل کند آن را بغیر آنچه تو و اهل
بیت تو بآن تاویل میکنید ابن عباس گفت قرآن بر اهل بیت من نازل شده است من معنی آن را از آل ابوسفیان بپرسم ای معویه ما را نهی میکنی ما را
از آنکه عمل کنیم بحلال و حرام قرآن پس اگر امت سؤال نکنند از معنی قرآن هر آینه اختلاف بهم خواهد رسید در میان ایشان و هلاک خواهند
شد گفت بخوانید از برای مردم آیاتی را که در شان شما نازل شده است و هر چه غیر آنست روایت مکنید ابن عباس گفت بمجد احتم در قرآن
میفرماید که میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند نور خود را هر چند نخواهند کافران معویه
گفت ای پسر عباس بحال خود باش زبان خود را نگاهدار اگر بگوئی پنهان بگو و آشکار مگو چون بخانه رفت صد هزار درهم برای ابن عباس
فرستاد که زبان او را ببندد و امر کرد معاویه که منادیان او ندا کنند که امان ما برطرف می شود از کسی که حدیثی در مناقب علی و اهل بیت او
روایت کند در آن وقت بلیه اهل کوفه از همه کس شدید تر شد بسبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا را والی
کرد بر کوفه و بصره و آن ملعون شیعیان را می شناخت چون مدتی با حضرت امیر المؤمنین بود تفحص میکرد شیعیان آنحضرت را در زیر هر سنگ
و کلوخی پیدا می کرد ایشان را بقتل میرسانید و ایشان را میترسانید دست و پاهای ایشان را میبرید و بر درختان خرما آنها را میکشید دیده
ایشان را کور میکرد و ایشان را امیر ایشان آواره دیار میکردند تا آنکه همه ایشان را از عراق بیرون میکردند ماند در عراق شیعه مگر کشته شده یا دار
کشیده شده یا محبوس شده یا آواره شده نوشت معویه بعمال و امرای خود در جمیع شهرها که شهادت هیچیک شیعیان علی و اهل بیت
او را قبول مکنید نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان او و اهل بیت او باشند و آنها که روایت میکنند مناقب و فضایل عثمان را ایشان را
مقرب خود گردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشان را گرامی دارید و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت کند بنویسید بمن نام او را
و نام پدر او را و نام قبیله او را تا من ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم پس منافقان از عرب و موالی چنین کردند احادیث بسیار وضع نمودند در فضیلت عثمان
او خلعتها و جایزها و بخششهای عظیم برای ایشان میفرستاد پس بسیار شد این احادیث در هر شهری و رغبت میکردند در اموال و اعتبار
دنیا و احادیث وضع میکردند هر که می آمد از شهرها در حق عثمان منقبتی و فضیلتی نقل میکرد نامش را می نوشتند و او را مقرب
میکردند جایزها با او می بخشیدند و قطایع و املاک با او میدادند مدتی بر این حال میبودند پس نوشت بعمال خود که حدیث درباره عثمان بسیار
شد و در هر شهر پهن شد چون نامه من بشما برسد مردم را دعوت کنید که احادیث وضع کنند در فضیلت معویه که این احادیث بسوی ما و ما را
شاد می گرداند و برای اهل بیت حجت قویتر میباشد و حجت ایشان را مخفی میکند پس امرای او معروف که در شهرها بودند نامهای او را مردم

خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معویه در هر دهی و شهری و می نوشتند این احادیث موضوعه را و به مکتب داران میدادند که
ایشان تعلیم اطفال کنند چنانکه قرآن را تعلیم ایشان میکنند و زنان و دختران خود را بیاموزند تا آنکه محبت ایشان در دل همه جا کند و بر این حالت مدتی ماندند پس
زیاد ملعون نوشت بمعویه که جمعی از حضرمیین بر دین علی و رای او اند معویه باز نوشت که هر که بر دین علی و رای او باشد بکش پس ایشان را کشت و سیاستها کرد
معویه بجمیع شهرها نوشت که تفحص کنید که هر که بینه بر او قائم شود که او علی و اهلبیت او را دوست میدارد نام او را از دیوان عطا محو کنید پس نامه دیگر
بایشان نوشت که هر که را متهم سازند بمحبت علی بکشید او را هر چند ثابت نشود پس بهر شبهه و تهمت و گمانی در زیر هر سنگ و کلوخی که می‌یافتند ایشان را
بقتل رسانیدند پس چنان شد که هر کس را بکلمه و تهمتی میکشتند و اگر کسی را نسبت بکفر و زندقه می‌دادند گرامی میداشتند متعرض او نمیشدند و اگر کسی را
نسبت بتشیع میدادند ایمن نبود بر جان خود در هر شهر از شهرها خصوصا در بصره و کوفه حتی آنکه اگر یکی از شیعیان میخواست که سری بمرد دیگری بگوید که
محل اعتماد او بود میرفت بخانه او و در گوش او می گفت و از خادم و غلام او حذر میکرد و باز از عضبان را با او عهد میگرفت مگر آنکه قسمهای مغلظ باو می داد و پیمانها
محکم از او میگرفت که کتمان کند و افتراها غایت روز بروز زیاد تر می شد تا آنکه معاویه خود بسیار شدند و احادیث موضوعه در میان مردم منتشر گردید
و اطفال بر اینها نشو و نما کردند و بدترین مردم در این باب قاریان قرآن بودند که از روی ریا و مکر خشوع و خضوع و ورع را اظهار میکردند و خود را از مردم پرهیزکار می
نمودند از برای طمع دنیا و خوش آمد والیان جور احادیث دروغ می بستند و اینها را سبب تقرب خود نزد قاضیان و والیان میگردانیدند و باین وسیله
منزلها پیش ایشان بهم میرسانیدند و اموال و منازل و قطایع از ایشان مییافتند و مردم بسبب حسن ظنی که بایشان داشتند این احادیث را از ایشان میشنیدند و روایت
میکردند و حق میدانستند و کسی که رد میکرد اینها را یا اظهار شکی در آن مینمود با او دشمنی میکردند این احادیث بدست جماعت دیگر افتاد که متعبد
و متدین بودند و نمیدانستند که افترا بر خدا و رسول نمی‌بندند پس بنا بر این احادیث را قبول نمودند و گمان کردند که اینها حق است اگر میدانستند که اینها
موضوع و باطل است هرآینه روایت نمیکردند و کسی که اعتقاد باینها نداشت دشمن میداشتند پس در این زمان آنچه حق است نزد ایشان باطل است و
آنچه باطل است نزد ایشان حق است و راست نزد ایشان دروغ است و دروغ نزد ایشان راست است چون امام حسن شهید شد بلا و فتنه سخت تر
شد و نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه بر خود ترسان بود یا کشته شده یا رانده شده پس پیش از مرگ معاویه بدو سال حضرت
امام حسین اراده حج نمود با عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس و حضرت امام حسین زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشان را طلبید
هر که از ایشان حج کرده بود و نکرده بود و هر که در شهرها بود از آنها که می شناختند آن حضرت و اهلبیت او را نگذاشتند احدی را از اصحاب حضرت
رسالت را و فرزندان ایشان و از تابعین و از انصار که معروف بودند بصلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشان را و همه را تکلیف حج نمود تا آنکه از ایشان در منی
زیاده از هزار نفر جمع شدند و حضرت امام حسین در سراپرده خود بود و اکثر از جملات از تابعان و فرزندان صحابه بودند چون همه در خیمه آن حضرت جمع
شدند حضرت در میان ایشان برخاست و خطبه خواند حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که این ملعون طاغی یعنی معویه کرد با ما و شیعیان ما آنچه دانستید
و حاضر بودید و خبر بشما رسید من میخواهم چیزی چند سؤال کنم از شما اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گویم مرا تکذیب نمائید بشنوید
سخن مرا و کتمان نکنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرها و قبیله‌های خود و از هر که ایمن باشید و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت کنید بسوی
آنچه دانستید زیرا که من میترسم که این دین حق مندرس شود و برطرف گردد و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران پس نگذاشت
آن حضرت آیه از قرآن را که در شأن اهل بیت نازل شده مگر آنکه برای ایشان خواند و برای ایشان تفسیر کرد و نه چیزی که فرموده باشد در حق پدر و
مادر و اهلبیت آنحضرت مگر آنکه روایت کرد برای ایشان و هر یک از اینها می گفت صحابه می گفتند چنین است ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان
می‌گفتند بلی ما شنیدیم از آنها که ما را روایت کردند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای ایشان بیان کرد و جمیع حجتها را برای
ایشان ظاهر گردانید در آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که چون برگردید بشهرهای خود آنچه گفتم نقل نمائید بهر که اعتماد بر او داشته باشید
پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که چون خلافت بر معویه مستقر شد بسر بن
ارطاة را بحجاز فرستاد بطلب شیعیان امیرالمؤمنین در آن وقت والی مکه عبیدالله پسر عباس بود چون او را طلب کرد و نیافت دو طفل صغیر او را برد
او را که در نهایت حسن و جمال بودند و گیسوها بر سر داشتند آن دو طفل بیگناه را سر برید چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جانش
مفارقت کند مرثیه در مصیبت ایشان انشاء نمود و چون عبیدالله نزد معویه رفت آن ملعون بسر و امثال او نزد معویه بودند که عبیدالله گفت اینست ای
مرد پیر و این کشنده دو پسر تست بسر گفت بلی من کشتم ایشان را چه خواهد کرد عبیدالله گفت کاش شمشیری می داشتم بسر گفت شمشیر مرا
بگیر و خواست شمشیر خود را بدهد معویه او را منع کرد و گفت اف بر تو باد ای مرد پیر چه بسیار احمقی شمشیر خود را میدهی بدست کسی که دو پسر او را
کشته گویا نمیدانی که بنی هاشم بخدا سوگند که اگر شمشیر را باو میدادی اول ترا می کشت و بعد از آن مرا عبیدالله گفت بخدا سوگند که اول ترا می کشتم
و آخر بسر را شیخ کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت لشکری بناحیه فرستاد و فرمود که در فلان ساعت شب ایشان را آگه خواهد

در مجلس

گرد پس میل کنید بجانب چپ چون از آنجا بگذرید بمرد پیری خواهید رسید در میان گوسفندان خود در راه و از او بپرسید خواهد گفت تا طعام مرا نخ
خورید من شما را براه دلالت نمیکنم گوسفندی از برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد بعد از آن شما را براه دلالت خواهد کرد پس
سلام مرا باو برسانید و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده ام چون ایشان روانه شدند آنچه آن حضرت فرموده بود واقع شد چون
بجانب چپ رفتند عمرو بن حمق خزاعی دید ایشان را و ضیافت کرد چنانکه حضرت فرموده بود چون ایشان را براه دلالت کرد فراموش کردند که سلام
حضرت را باو برسانند او از ایشان پرسید آیا پیغمبری در مدینه ظاهر شده گفتند بلی پس بخدمت آن حضرت آمد و مسلمان شد و بعد از
مدتی که در خدمت حضرت ماند حضرت باو گفت برو بجای خود چون حضرت امیرالمؤمنین والی شود بخدمت او برو پس عمرو بمنزل خود برگشت
و بود تا وقتیکه حضرت امیرالمؤمنین بکوفه رفت پس آمد در کوفه بخدمت آن حضرت می بود روزی آنحضرت از او پرسید آیا خانه داری گفت
بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر که چون من از میان شما بروم والیان جور بعد از من ترا طلب خواهند
کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد و ترا بایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در راه بمرد زمین گیری
خواهی رسید نزد او خواهی نشست از او آب خواهی طلبید او ترا آب خواهد داد از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را دعوت کن
بسوی اسلام مسلمان خواهد شد دست بر رانهای او بمال که حق تعالی پاهای او را باو خواهد برگردانید و رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد
آمد چون پاره دیگر از راه بروی بکوری خواهی رسید از او آب خواهی طلبید آب خواهد داد از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را تکلیف
اسلام بکن چون مسلمان شود دست بر دیدهای او بکش که باعجاز من دیدههای او روشن شود و او نیز رفیق تو خواهد شد این دو رفیق ترا دفن
خواهند کرد پس سواران از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند نزدیک قلعه موصل بتو خواهند رسید در فلان موضع چون ایشان را مشاهده
کنی از اسب فرود آی و بسوی غاری که در آن نزدیکی هست برو که شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس چون حضرت امیرالمؤمنین
شهید شد طلب کردند والیان معویه او را که شهید کنند او از کوفه بسوی موصل رفت و آنچه آنحضرت فرموده بود همه واقع شد چون
بنزدیک قلعه موصل رسید بآن دو رفیق خود گفت بالا روید و نظر کنید بجانب کوه آیا چیزی می‌بینید مرا خبر دهید گفتند جمعی از سواران می‌بینیم
که می‌آیند پس از اسب فرود آمد و داخل غار شد و اسب را رها کرد چون داخل غار شد افعی سیاهی آمد و او را گزید سواران آمدند اسب او را دیدند گفتند
این اسب او است در جستجوی او در آمدند او را در غار یافتند هر عضوی که از او دست میگذاشتند جدا میشد پس سرش را بریدند نزد معویه
ملعون بردند حکم کرد که سرش را بر سر نیزه کردند اول سری که در اسلام بنیزه کردند سر او بود شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است
که گفت در زمان معویه بجنگ رفته بودم بطرف خراسان سردار ما مردی از زیاده‌ها بود روزی نماز ظهر را با او ادا کردیم چون فارغ شدیم بر
منبر بر آمد بعد از حمد و ثنا گفت ایها الناس در اسلام حادثه عظیمی رو داده بدترین حادثه واقع شده از روزیکه حضرت رسول از دنیا رفته
تا حال چنین امر شنیعی نشنیده شنیدم که حجر بن عدی و اصحاب او را که از بزرگان دین بودند معویه بی تقصیر بقتل رسانیده اگر مسلمانان در تغییر
این بدعت می‌ایستند و متوجه میشوند تا اعانت کنم و اگر کسی انکار این بدعت خواهد کرد از خدا سؤال میکنم که مرا از این قبض روح کند چون از منبر فرود
آمد و بخانه رفت دعای او مستجاب شده پیش از آنکه نماز دیگر بیرون آید شیون از خانه او بلند شد و برحمت الهی واصل گردید در کتاب احتجاج روایت
کرده است که چون معویه ملعون حجر بن عدی و اصحاب او را شهید کرد در آن سال بحج آمد با حضرت امام حسین ملاقات کرد و گفت ای ابو عبدالله شنیدی
که با حجر بن عدی و اصحاب او و سایر شیعیان پدر تو چه کردم حضرت فرمود چه کردی با ایشان گفت کشتم ایشان را و کفن کردم و نماز کردم و دفن نمودم
حضرت خندید و فرمود که این جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت من خون خود را از تو نخواهم گرفت و لیکن وقتی که ما دولت بیابیم و شیعیان
ترا بقتل آوریم کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد و دفن نخواهیم نمود شنیدم آنچه می گوئی در باب علی و ما اهلبیت و عیبها که نسبت ببنی
هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود کن و خود را انصاف ده که آن عیبها در تو هست یا در ایشان و عیبهای خود را بنگر و از اندازه خود بدر مرو
و با ما بعداوت مکن و تدبیر عمرو عاص را در حق ما بعمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید **فصل ششم** در بیان کیفیت شهادت آن
امام مظلوم است مشهور میان علمای امامیه آنست که شهادت آن حضرت در آخر ماه صفر واقع شد بعضی در دهم آن ماه گفته اند بعضی در بیست
و هشتم از سال چهل و نهم هجرت و عمر شریف آن حضرت در آن وقت چهل و هفت سال رسیده بود و بعضی چهل و نه گفته اند و اول اشهر است چنانچه
کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن چون از دنیا رفت عمر شریفش چهل و هفت سال بود در سال
پنجاهم هجرت بعد از حضرت رسالت چهل سال زنده ماند ذکر ابن ابی الحدید و ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده اند که عمر
شریف آن حضرت چهل و هشت سال بود و بسند دیگر از آن حضرت روایت کرده اند که چهل و شش سال بود و در کتاب تتبیع اکثر است که در وقت
وفات آن حضرت خلاف کرده اند بعضی گفته اند که در سال پنجاهم هجرت بود و بعضی پنجاه و یکم هجرت نیز گفته اند و عمر شریف آن حضرت را چهل و

بر ایشان

مع

پنج سال گفته اند و بعضی چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته اند ابن طاوس در کتاب خود ذکر کرده است که شهادت آنحضرت در پنجم شهر ربیع الاول سال چهل و
از هجرت بود در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که عمر شریف آن حضرت در وقت وفات چهل و هفت
سال بود و در میان آنحضرت و برادرش حضرت امام حسین یک طهر و مدت حمل فاصله بود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود و حضرت امام حسن
با جد خود رسول الله هفت سال ماند بعد از آن با حضرت امیر المؤمنین سی و سه سال ماند بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین ده سال زندگانی کرد ابن شهر آشوب
از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن با اهل بیت خود فرمود که ای گروه من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول بزهر شهید
شد گفتند که ترا زهر خواهد داد فرمود یا کنیز من یا زن من گفتند که این ملعون را از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود که او را چگونه بیرون کنم و حال آنکه
مرگ من بدست او خواهد بود و از آن چاره نیست اگر او را بیرون کنم غیر از او کسی مرا نخواهد کشت چنین مقدر شده است پس بعد از اندک زمانی معویه
زهری فرستاد بنزد زنان حضرت پس روزی حضرت از او پرسید که آیا شربتی از شیر داری که بیاشامم گفت بلی و آن زهری که معویه فرستاده بود داخل
شیر کرده بآن حضرت داد چون تناول نمود همان ساعت زهر در بدن خود یافت فرمود ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که عوضی مرا
نخواهی یافت و از آن فاسق ملعون دشمن خدا و رسول هرگز خیری نخواهی دید کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که اشعث بن قیس
شریک شد در خون حضرت امیر المؤمنین و دختر او جعده زهر داد حضرت امام حسن را و پسر او محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین قطب
راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن با اهل بیت خود می گفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا گفتند کی این کار را خواهد کرد
کار را خواهد کرد فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس معاویه زهری پنهان از برای او خواهد فرستاد و امر خواهد کرد که او را بخوراند گفتند او را از خانه
خود بیرون کن و از خود دور کن فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم هنوز از او کاری واقع نشده است اگر او را بیرون کنم کسی غیر از او مرا
نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معویه مال بسیار با زهر قاتلی برای او فرستاد گفت اگر امام حسن را بخورانی
من صد هزار درهم میدهم و ترا بحباله نکاح پسر خود یزید در می آورم روزی آنحضرت روزه بود و روز بسیار گرمی بود در وقت افطار آنحضرت تشنه بود
آن ملعونه شربت شیری از برای آنحضرت آورد و آن زهر را در آن شیر داخل کرده بود چون حضرت بیاشامید گفت ای دشمن خدا کشتی مرا خدا ترا
بکشد بخدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت آن ملعون ترا فریب داد خدا ترا و او را هر دو را بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز آنحضرت
درد دید و الم ماند بعد از آن بجد بزرگوار و پدر عالی مقدار خود ملحق گردید و معویه از برای آن ملعونه وفا بعهد نکرد و در روایتی دیگر معلوم میشود که او را
به یزید تزویج نکرد و گفت کسی که با حسن وفا نکند با یزید وفا نخواهد کرد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث حضرت امام حسن را
با کنیزی از کنیزان آن حضرت زهر داد کنیز زهر را قی کرد و شفا یافت و در شکم آن حضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد در کتاب احتجاج روایت
کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن رفت و گفت یا ابن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی حضرت
فرمود چرا گفت بسبب آنکه خلافت را به معویه گذاشتی حضرت فرمود بخدا سوگند که یاوری نیافتم اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ می کردم تا خدا میان
من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان بکار من نمی آیند عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست بر گفتار و کردار
ایشان اعتمادی نیست زبانشان با ما است و دلشان با بنی امیه است آن حضرت سخن میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت طشتی طلبید و طشت
مملو از خون شد راوی گفت گفتم یا ابن رسول الله این چیست حضرت فرمود که معویه زهری فرستاده و بخورد من داده اند آن زهر بجگر من رسیده
و پاره جگر من است که در طشت افتاده گفتم آیا مداوا نمیکنی حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بود و این مرتبه سیم است و این مرتبه دوا
نیست معویه نوشته بود بپادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستد پادشاه روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی
که با ما قتال نکند معویه باو نوشت این مرد پسر آنست که در زمین تهامه بهم رسید و دعوی پیغمبری کرده او خروج کرده و پادشاهی
پدر خود را طلب میکند من میخواهم این زهر را باو بخورانم تا عباد و بلاد را از او راحت دهم هدایا و تحفه بسیار برای او فرستاد و این زهر را برای او
فرستاد معویه این زهر را بهمان حیله ها باو خورانید در کتاب کفایه بسند معتبر از جنادة بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن بنزد او رفتم
که او را عیادت کنم دیدم در پیش او طشتی گذاشته بود و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت میافتاد پس گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمی کنی
گفت ای بنده خدا مرگ را بچه چیز علاج می توان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد و فرمود که خبر داد مرا رسول خدا که بعد از او
دوازده خلیفه و امام خواهند بود یازده کس از ایشان از فرزندان علی و فاطمه اند همه شهید میشوند بتیغ یا بزهر پس طشت را از پیش حضرت
برداشتند حضرت گریست گفتم یا ابن رسول الله مرا موعظه کن فرمود که مهیا سفر آخرت شو و توشه آنرا پیش از رسیدن اجل تحصیل
نما بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند و بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی بدانکه هر چه از مال
تحصیل کنی زیاده از قوت خود از آن بهره نخواهی داشت خزینه دار دیگری خواهی بود بدانکه در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب است

مرتکب

مرتکب شبهها آن شد موجب عتاب است پس دنیا را نزد خود بمنزله مرداری قرار ده و از آن بگیر آنقدر که ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد
در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن وزری و گناهی نداشته باشی و آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال میشود در حال
ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا
خواهی مرد و اگر میخواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکم پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا بسوی طاعت
خدا و هر گاه ترا احتیاج داعی شود که با مردم مصاحبت کنی پس مصاحبت کن با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت نماید
اگر از او یاری طلب کنی ترا یاری دهد اگر سخن بگوئی ترا تصدیق نماید اگر بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت نماید اگر نیکی از تو ببیند آنرا شمارد و
ظاهر کند اگر سوال کنی از او عطا کند اگر ساکت شوی و سوال نکنی ابتدا کند اگر بلائی وارد شود تو آزرده شوی باید کسی باشد که از او بتو
نرسد مصیبتها و از سبب او بتو وارد نگردد بلیه ها و وقتی که حقوق ضروریه لازم شود ترا وا نگذارد و اگر دو نفر با یکدیگر نزاع کنند ترا بر خود اختیار
کند چون سخنان آن امام غریب بانجام رسید نفس مبارکش منقطع شد و رنگش زرد شد پس حضرت امام حسین از در درآمد با اسود بن ابی الاسود پس برادر
خود را در بر گرفت و میان دو دیده اش را بوسید و نزد او نشست و راز بسیار با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا که خبر
فوت امام حسن را رسیده است پس حضرت امام حسین را وصی خود گردانید و اسرار امامت را با او گفت و ودایع امامت را باو سپرد و روح مقدسش
بریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه در آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت و عمر مبارکش در آنوقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید در
کشف الغمه روایت کرده است از عمر بن اسحق که گفت با مردی بخدمت حضرت امام حسن رفتیم که او را عیادت کنیم فرمود ای فلان هر چه خواهی سوال کن گفت بخدا
سوگند سوال نمیکنیم تا خدا ترا عافیت دهد در حالت صحت از تو سوال کنیم پس برخاست بقضای حاجت رفت و برگشت فرمود که از من سوال کن
پیش از آنکه نتوانی سوال کرد گفتم بلکه سوال نمیکنیم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود که الحال پاره ای از جگر من بیرون آمد مرا چندین مرتبه زهر داده بودند
و هیچ زهری مثل این زهر نبود چون روز دیگر بخدمت آن حضرت رفتیم دیدیم که در کار جان دادن است و حضرت امام حسین بر بالین او نشسته است پس
حضرت امام حسین گفت ای برادر که را گمان داری که این معامله کرده باشد امام حسن گفت برای چه سوال میکنی میخواهی او را بکشی گفت
بلی حضرت فرمود اگر آن باشد که من گمان دارم پس عذاب خدا برای او سخت تر است از عذاب دنیا و اگر او نباشد نمیخواهم که بیگناهی برای من کشته
شود ابن بابویه روایت کرده است که چون وقت وفات آنحضرت شد فرمود که مرا بصحرا ببرید تا با اطراف آسمان نظر کنم چون او را بصحرا بردند
گفت خداوندا جان خود را که عزیزترین جانهاست پیش من در رضای تو دادم و از قصاص خود گذشتم از برای رضای تو که کسی را عوض من قصاص نه
کنند کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن شد حضرت امام حسین را طلبید
گفت ای برادر ترا وصیت میکنم بوصیتی چند پس حفظ کن وصیتهای مرا چون از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن پس مرا نزد جدم رسول خدا
ببر که با او تازه کنم عهد خود را پس ببر مرا نزد قبر مادرم فاطمه پس مرا برگردان بقبرستان بقیع ببر و در آنجا دفن کن بدانکه بمن
خواهد رسید از عایشه چیزی چند که مردم بدانند دشمنی او نسبت بخدا و رسول و نسبت بما اهلبیت پس چون حضرت امام حسن از دنیا
رفت آن حضرت را غسل دادند و کفن کردند و بردند بجائی که بر مرده نماز می کردند حضرت امام حسین بر آنحضرت نماز کرد چون از نماز فارغ شد
جنازه را برداشتند داخل مسجد کردند نزد قبر حضرت رسالت آوردند و باز داشتند پس کسی رفت عایشه را خبر کرد که حضرت امام حسن را
آورده اند که میخواهند که در پهلوی جد خود دفن کنند آن ملعونه تا شنید از این سخن در خشم شد و بر استری زین کرده سوار گردید و اول زنی که در اسلام
بر زین سوار شد او بود بسرعت آمد تا نزد قبر آن حضرت گفت پسر خود را دور کنید از خانه من که نمیگذارم که او در خانه من دفن شود و پرده
رسول خدا دریده شود حضرت امام حسین فرمود سالها است که تو و پدرت پرده حضرت رسالت را دریدید داخل کردی در خانه حضرت کسی
چند را که قرب ایشان نمی خواست و در قیامت حضرت از تو سوال خواهد کرد از آنچه کردی ای عایشه برادرم مرا امر کرد که او را بقبر پدرش رسول خدا ببرم
که عهدی با او تازه کند بدانکه برادرم داناترین مردم بود بخدا و رسول و داناتر بود بتأویل کتاب خدا از آنکه پرده ستر حضرت رسالت را هتک
نماید زیرا که حق تعالی نهی کرده است از آنکه بی رخصت داخل خانه آن حضرت شوند و میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا
ان یؤذن لکم و تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردانی را بی رخصت او و نهی کرده است از آنکه صدا در خدمت آنحضرت بلند کنند و گفته است که یا ایها الذین
آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی سوگند یاد میکنم که تو زدی برای پدر خود و فاروق او یعنی عمر نزدیک گوش حضرت رسول کلنگها بر زمین زدی و حال آنکه
حق تعالی میفرماید که آنها که پست میکنند صدای خود را نزد رسول خدا آنها آنانند که امتحان کرده است خدای دلهای ایشان را برای پرهیزکاری
بتحقیق که اذیت رسانید پدر تو و فاروق او بحضرت رسول بسبب نزدیکی خود بآنحضرت و بی رعایتی که کردند از حق او آنچه حرام کرده بود
بار من زیرا که حرمت پیغمبر بعد از مردن او چنان است که حرام گردانیده است از مؤمنان بعد از مردن ایشان آنچه حرام گردانیده است از ایشان در حیات ایشان بخدا

سوکند بما بشکر اکر امیر تو کرامت داری از دفن حسن نزد پدرش لوا کر بیان ما و خدا باز میبود هرآینه میدیدی که دفن میشد بر رغم انف تو پس محمد بن حنفیه
کفت ای عایشه یک روز بر استر سوار میشوی و یک روز بر شتر و ضبط خود نمیکنی بیک جا قرار نمیگیری از عداوت بنی هاشم عایشه کفت ای پسر حنفیه
این ها پسران فاطمه اند که سخن میکویند تو چه سبب سخن میکوئی حضرت امام حسین کفت که او را از فاطمه ها دور میکنی که سه فاطمه بزرگوار مادران
او هستند فاطمه دختر عمران بن عایذ بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زاید بن الاصم پس آن ملعونه کفت پسر خود را دور کنید که شما در فن
صحابت مهارت دارید و من از عهده شما بدر نمیآیم پس امام حسین جنازه آن حضرت نزد قبر فاطمه برد و از آنجا بقبرستان بقیع برده دفن
کرد ابن بابویه بسند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین خواست که امام حسن را نزد حضرت رسالت پناه دفن کند جماعتی را برای استمداد
جمع کرد پس مردی کفت من شنیدم از حضرت امام حسن که می کفت حسین را بکوئید که مرا نگذارد که در جنازه من خونی بر زمین بریزد اگر این نمیبود حضرت
امام حسین دست بر نمیداشت تا آنکه امام حسن را در پهلوی جد خود دفن میکرد حضرت صادق فرمود که اول زنی که بر استر سوار شد بعد از حضرت
رسول عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن آنحضرت شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که معاویه ده هزار درهم و قطعها
بسیار از زمین و کوهر ضامن شد برای جعده و زهری برای آن ملعونه فرستاد که در طعام حضرت امام حسن داخل کند چون آن ملعونه طعام را بنزد
حضرت حاضر کرد و بود و آنحضرت بعد از تناول کردن فرمود که انا لله وانا الیه راجعون حمد میکنم خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین و پدرم سید الوصیین
و مادرم سیده زنان عالمیان و عمم جعفر پرواز کننده در بهشت و حمزه سید الشهدا پس حضرت امام حسین بر بالین آنحضرت حاضر شد کفت ای برادر چکونه
می یابی خود را فرمود خود را در اول روزی از روزهای آخرت و در آخر روزی از روزهای دنیا مییابم میدانم که پیشی بر اجل خود نمیکیرم و بزودی بپدر
و جد خود میروم مکروه میدارم مفارقت تو و دوستان و برادران را و استغفار میکنم از این کفتار خود بلکه خواهانم و دوستم برای آنکه ملاقات کنم جد خود
رسول خدا را و پدرم امیر المومنین را و مادرم فاطمه زهرا را و دو عم خود حمزه و جعفر را خدا عوض هر کذشته است و ثواب خدا تسلی دهنده هر مصیبت
است تدارک می کند هر چه را فوت شده است دیدم ای برادر جکر خود را در طشت دانستم که این کار با من کرده است و اصلش از کجا شده است اکر بتو
بکویم با او چه خواهی کرد حضرت امام حسین کفت بخدا سوکند او را خواهم کشت فرمود که پس ترا خبر نمیدهم تا آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا را
ولیکن ای برادر وصیت نامه مرا بنویس پس این وصیتی است که میکند حسن بن علی بن ابیطالب بسوی برادر خود حسین بن علی وصیت میکند که
کواهی میدهم بوحدانیت خدا که در خدائی شریک ندارد و سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک
او نیست محتاج معین و یاوری نیست و همه چیز را او خلق کرده است و همه چیز را او تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودین است بعبادت و سزاوارترین
محمودین است بحمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستکاری کرده و هر که معصیت کند او را کمراه می شود و هر که توبه کند بسوی او هدایت می یابد
پس وصیت و سفارش میکنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود میکذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو که در کذری از کناهکاران
ایشان و قبول کنی از نیکوکاران ایشان و خلف من باشی نسبت بایشان پدر مهربان باشی برای ایشان و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت زیرا که من احقم بآن حضرت و خانه آن حضرت
از آنها که بی رخصت داخل خانه آن حضرت کردند و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است از آن و فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت
النبی الا ان یؤذن لکم پس بخدا سوکند که حضرت رسول رخصت نداد ایشان را که داخل خانه او شوند بی رخصت در حیات او و رخصتی با ایشان نرسید
بعد از وفات او و رخصت داده است ما را که تصرف نمائیم در آنچه از او بمیراث بما رسیده است پس اکر آن زن ملعونه ترا مانع شود ترا سوکند
میدهم بقرابت و رحم که مکذاری که در جنازه من قطره خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت
کنم با آن حضرت از آنچه از مردمان بما رسید بعد از او و ابن عباس کفت که چون آنحضرت بعالم بقا رحلت کرد حضرت امام حسین و عبد
الله بن جعفر و علی پسر عبد الله بن عباس آنحضرت را غسل دادند و خواستند که در روضه منوره حضرت رسالت را بکشایند و آن حضرت را داخل کنند
پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابو سفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و کفتند عثمان مظلوم ببدترین حالی در بقیع دفن شود و حسن
با رسول خدا دفن شود نخواهد شد تا شمشیرها و نیزها شکسته شود و جعبه ها از تیر خالی شود پس حضرت امام حسین فرمود که بحق آن خداوندی
که مکه را محترم کرده است که حسن فرزند علی و فاطمه احق است برسول خدا و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او کردند بخدا سوکند که او سزاوار
تر است از عثمان حمال الخطایا که ابوذر را بیکناه از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود کرد آنچه کرد و رانده کان رسول خدا را پناه داد و بروایت
دیکر مروان بر استر خود سوار شده بنزد عایشه رفت کفت حسین برادر خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند اکر او را دفن کنند فخر پدر تو و عمر
تا روز قیامت بر طرف میشود عایشه کفت چکنم مروان کفت بیا و مانع شو کفت چکونه مانع شوم پس مروان از استر بزیر آمد و او را بر استر خود
سوار کرده بنزد قبر حضرت رسول آورد و فریاد میکرد که مکذارید حسن را در پهلوی جدش دفن کنند ابن عباس کفت در این
حال نزد قبر بودیم که ناکاه صدای ایشان شنیدیم چون نظر کردم دیدم عایشه با چهل

سوار است و میاید و مردم را تحریص میکند بر فتنه چون نظرش بر ما افتاد مرا پیش طلبید کفت ای پسر عباس شما جرأت بر من بهم رسانیده اید هر روز مرا
آزار میکنید میخواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمیدارم و نمیخواهم من کفتم و اسوأتاه یک روز بر شتر سوار میشوی و یک روز
بر استر میخواهی نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنک کنی و حایل شوی میان رسول خدا و دوست او پس آن ملعونه نزد قبر آمد خود
از استر افکند و فریاد زد که بخدا سوکند که نمیکذارم که حسن را در اینجا دفن کنید تا یک موی در سر من هست و بروایت دیگر جنازه آن حضرت را
تیر باران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آن حضرت بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند که شمشیرها بکشند و جنک کنند حضرت
امام حسین فرمود بخدا سوکند میدهم شما را که وصیت برادرم را ضایع مکنید چنین نکنید که خون ریخته شود پس با ایشان خطاب کرد که
اکر وصیت برادرم نبود هر آینه او را دفن میکردم و بینیهای شما را بر خاک میمالیدم پس آنحضرت را بردند در بقیع دفن کردند نزد جده خود
فاطمه بنت اسد ایضا ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون فرزند من حسن را بزهر شهید کنند ملائکه آسمانهای
هفتکانه براو کریه می کنند و همه چیز براو میکرید حتی مرغان هوا و ماهیان دریا هر که براو بکرید دیده اش کور نشود در روزی که دیدها کور
میشود هر که بر مصیبت او اندوهناک شود اندوهناک نشود دل او در روزی که دلها اندوهناک شوند هر که در بقیع او را زیارت
کند قدمش بر صراط ثابت کردد در روزی که قدمها بر او بلرزد در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که حضرت امام حسین هر روز پنجشنبه بزیارت قبر امام حسن میرفت ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن دویست
و پنجاه زن و بروایتی سیصد زن بنکاح خود در آورد تا آنکه حضرت امیر المومنین بر منبر فرمود که حسن بسیار طلاق میکوید دختر از خود
باو تزویج مکنید مردم می کفتند که یک شب او دختر ما را تزویج کند برای ما از شرف کافیست چون آنحضرت وفات یافت همه آن زنان که طلاق
کفته بود پشت جنازه آن حضرت پای برهنه می آمدند و میکریستند روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن مشرف بر وفات شد حضرت امام
حسین کفت ای برادر میخواهم حال ترا در وقت احتضار بدانم حضرت امام حسن فرمود که من از رسول خدا شنیدم که میفرمود عقل از ما اهل
بیت مفارقت نمیکند تا روح در بدن ما است پس دست خود را بدست من ده چون ملک موت را مشاهده کنم دست ترا می فشارم پس حضرت
امام حسین دست خود را بدست او داد بعد از اندک ساعتی فشاری داد دست آن حضرت را چون حضرت امام حسین کوش خود را نزدیک
دهان آنحضرت برد فرمود که ملک موت بمن میکوید که بشارت باد ترا که حق تعالی از تو راضی است و جد تو شفیع روز جزا است

باب پنجم

در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید الشهدا و خامس آل عبا و امام سعدا و پیشوای اهل صبر و ابتلا و کل بوستان رسالت سرو
جویبار امامت و خلافت یعنی امام شهید مظلوم ابی عبد الله الحسین صلوات الله علیه و بعضی از احوال و مناقب و معجزات آن حضرت است
و در آن چند فصل است

فصل اول

در بیان ولادت با سعادت آن حضرت است مشهور میان علمای امامیه است که ولادت آن حضرت
در مدینه مشرفه در سیم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور نیز کفته اند و اکثر کفته اند که روز پنجشنبه
بود و روز سه شنبه نیز کفته اند در توقیع حضرت صاحب الامر که بقاسم بن علاء همدانی نوشته است مذکور است که ولادت آنحضرت
در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان واقع شد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت آن حضرت در پنجم ماه
شعبان سال چهارم هجرت بود و ایضا شیخ طوسی در تهذیب کفته است که ولادت آن حضرت در آخر ماه ربیع الاول بود در سال سیم هجرت
و این خلاف مشهور است حضرت رسالت آن حضرت را بامر حق تعالی حسین نام کرد بنام پسر کوچک هرون که او شبیر نام داشت و در لغت
شبیر بمعنی حسین است چنانکه در ولادت امام حسن کذشت کنیت آن حضرت ابو عبد الله بود و ابو علی نیز کفته اند القاب شریف آن حضرت
رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و سبط و شهید و سعید بود از حضرت امام رضا منقول است که نقش نکین آن حضرت
ان الله بالغ امره بود از حضرت صادق مرویست که نقش نکین آنحضرت الحمد لله بود در روایت دیکر فرمود که نقش یک انکشتر آنحضرت
لا اله الا الله عدة للقاء الله بود و نقش انکشتر دیکر آن حضرت ان الله بالغ امره بود بروایت حسن دیکر منقول است که مردی از آنحضرت
پرسید که مردم می کویند که چون حضرت امام حسین را شهید کردند انکشتر او را از دستش بیرون آوردند حضرت فرمود که چنین نیست
بلکه امام حسین امام زین العابدین را وصی خود کردانید انکشتر خود را در انکشت او کرد و امر امامت را با او کذاشت چنانچه حضرت رسول با امیر
مومنان کرد و امیر المومنین با امام حسن و امام حسن با امام حسین کرد آن انکشتر بپدر من رسید و از پدر من بمن رسید اکنون نزد من است
و در هر جمعه در دست میکنم و با آن نماز میکنم راوی کفت که من در روز جمعه بخدمت آن حضرت رفتم او را در اثنای نماز یافتم چون فارغ شد
دست خود را بسوی من دراز کرد در انکشت او انکشتری دیدم که نقش او این بود که لا اله الا الله عدة للقاء الله فرمود که این انکشتر جدم
امام حسین است در روایات معتبره دلالت کرده است بر آنکه فاصله میان حضرت امام حسن و امام حسین بقدر مدت حمل بود و مدت حمل

حمل سید الشهدا حضرت امام حسین شش ماه بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که صفیه دختر عبدالمطلب گفت که من قابله حضرت امام حسین
بودم چون آن حضرت متولد شد که مادرش بیرون آمد حضرت رسول فرمود که ای عمه بیاور فرزند مرا گفتم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود که تو او را
پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه و مطهر کرده است چون بخدمت آن حضرت بردم او را در دامن گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد و او میمکید
چنان میدانم که شیر و عسل از زبان آن حضرت در دهان او جاری شد پس میان دو دیده او را بوسید و بسیار گریست و میفرمود که خدا لعنت کند گروهی که ترا
شهید کنند ای فرزند من سه مرتبه این را فرمود گفتم پدر و مادرم فدای تو باد که او را خواهند کشت فرمود که باغیه گروه ستم کننده از بنی امیه ابن بابویه و ابن
قولویه و ابن شهرآشوب بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که
نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول را از جانب خدا و از جانب خود چون جبرئیل نازل میشد گذشت در جزیره ای از جزیره
های دریا که در آنجا ملکی بود که او را فطرس میگفتند و از حاملان عرش الهی بود حق تعالی او را امری فرموده بود در ... پس خدا بر او غضب کرده بال او را شکست و او را
در آن جزیره انداخت هفتصد سال در آن جزیره عبادت حق تعالی کرد تا روزی که حضرت امام حسین متولد شد و ... او را مخیر گردانید میان عذاب
دنیا و آخرت عذاب دنیا را اختیار کرد پس حق تعالی او را معلق گردانید بمژه های چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمیگذشت و پیوسته از زیر او دود
بدبوی بلند میشد چون دید که جبرئیل با بسیار ملک فرود می آیند با جبرئیل گفت اراده کجا داری گفت چون حق تعالی نعمتی بمحمد کرامت کرده است مرا
فرستاده است که او را از جانب خدا و از جانب خود تهنیت بگویم ملک گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید محمد برای من دعا کند پس او را با خود برداشت
و او را چون بخدمت حضرت رسول رسید تهنیت از جانب حق تعالی و از جانب خود گفت و حال فطرس را بخدمت حضرت عرض کرد حضرت
فرمود که باو بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد و بمکان خود برگردد فطرس خود را بآن حضرت مالید بال او درست شد و بالا رفت و بروایت دیگر
چون باسمان رفت میگفت که کیست مثل من که آزاد کرده حسینم و ... پس جبرئیل از جانب حق تعالی گفت یا محمد امت تو او را
خواهند کشت و او را بر من مکافاتی هست هر که او را زیارت کند من زیارت او را باو برسانم و هر که باو سلام کند من سلام او را باو برسانم و هر که
صلوات بر او بفرستد من صلوات او را باو برسانم این را گفت و بالا رفت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل
بر حضرت رسول نازل شد پیش از ولادت حسین گفت زود باشد که برای تو پسری متولد خواهد شد بعد از تو امت تو او را شهید کنند حضرت فرمود
که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست بعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد حضرت امیر المؤمنین را طلبید فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند
عالمیان که فرزندی برای تو متولد خواهد شد که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت امیر فرمود که مرا احتیاج نیست بچنین
فرزندی تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد در مرتبه سیم فرمود که او و فرزندان او امامت و وراثت آثار پیغمبران و خازن علوم اولین و آخرین
خواهند بود پس نزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت میدهد ترا بفرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد پس ... فاطمه گفت مرا احتیاج
بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه واقع شد در مرتبه سیم فاطمه چنین جواب میگفت پس حضرت فرستاد که او و فرزندان او
پیشوایان دین و وارثان آثار من و خازنان علم من خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین
و بعد از شش ماه آن حضرت متولد شد و فرزندی که شش ماهه متولد شد زنده نمانده است مگر حضرت امام حسین و حضرت یحیی و بروایت دیگر حضرت عیسی
پس ام سلمه ... حضرت رسول هر روز می آمد زبان مبارک خود را در دهان حضرت امام حسین میگذاشت آن حضرت می مکید تا سیر میشد
حق تعالی گوشت او را از گوشت حضرت رسول رویانید و از حضرت فاطمه و از دیگری شیر نخورد پس حق تعالی این آیه را در شان او فرستاد و حمله
و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه
و اصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل او و شیر باز گرفتن او سی ماه بود تا آنکه چون محمد بقوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت گفت
پروردگارا الهام کن مرا و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و اینکه عمل نیکی کنم که خوشنودی تو در آن
باشد و اصلاح کن برای من بعضی از ذریه مرا حضرت فرمود که اگر می گفت ذریه مرا اصلاح کن همه فرزندان او امام می بودند ولیکن مخصوص
گردانید بعضی را علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه و وصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها یعنی وصیت کردیم
ما انسان را بوالدین او نیکی حامله شد باو مادر او از روی کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از والدین
حسن و حسین اند ... و ... از روی کراهت بود حضرت امام حسین است زیرا که حق تعالی بشارت داد حضرت رسول را
بولادت حسین و بآنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آن حضرت را بآنچه خواهد رسید بحضرت امام حسین
و بفرزندان او ... و عوض این فرمود که امامت در فرزندان او باشد و خبر داد که حضرت امام حسین کشته خواهد شد و حق تعالی او را ...
... خواهد کرد ... او را پادشاه جمیع روی زمین گرداند چنانچه حق تعالی فرموده است

که و نرید

که و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین یعنی میخواهیم که منت گذاریم بر آنها که ضعیف گردانیده اند
ایشان را در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و بگردانیم ایشان را وارثان زمین باز فرموده است که و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها
عبادی الصالحون یعنی بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از تورات که زمین را بمیراث خواهند برد بندگان شایسته من پس حضرت فرمود بشارت
داد خدا پیغمبر را که اهل بیت تو پادشاه روی زمین خواهند شد و بدنیا رجعت خواهند کرد و دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت رسول
فاطمه را خبر داد بولادت حسین و شهید شدن او پس حامله شد باو با کراهت پس حضرت فرمود که هرگز دیده کسی که پسر بشارت دهند و او را به پسری حامله
شود با کراهت یعنی او مغموم شد و کراهت داشت از او بسبب شنیدن قتل او و از برای همین در وقت وضع حمل نیز کراهت داشت بسبب این و ولادت میان
امام حسن و حامله شدن بامام حسین بقدر یک طهر فاصله بود امام حسین در شکم مادر شش ماه ماند مدت شیر خوردنش بیست و چهار ماه بود
و این حق تعالی فرموده است که مدت حمل او و باز گرفتن از شیر سی ماه بود شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا روایت
کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسول اسما بنت عمیس را گفت که آن حضرت را در جامه سفیدی پیچیده بخدمت حضرت رسول بردم
حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت در گوش راستش اذان و در گوش چپ او اقامت گفت پس جبرئیل نازل شد گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که چون علی نسبت بتو بمنزله هرون است بموسی نام او را بنام پسر کوچک هرون کن که شبیر است چون لغت عرب است او را حسین نام کن پس حضرت
رسول او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبتی عظیمی در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مگو چون
روز هفتم شد حضرت رسول امر فرمود که بیاورید فرزند مرا چون بنزد آن حضرت بردم گوسفند سیاه و سفیدی از برای او عقیقه کرد یک ران را بقابله داد و
سرش را تراشید بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید پس او را در دامن خود گذاشت گفت ای ابا عبدالله چه بسیار گران است بر من
کشتن تو پس بسیار گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اول گفتی و امروز گفتی بعوض گریه شادی میکنی حضرت فرمود
که میگریم برای این فرزند دلبند خود که گروهی کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت مرا بایشان نرساند خواهد کشت او را مردی
که رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد شد پس گفت خداوندا سؤال میکنم از تو در حق این دو فرزند آنچه سؤال کرد از تو ابراهیم
در حق ذریت خود خداوندا دوست دار ایشان را و دوست دار هر که ایشان را دوست میدارد و لعنت کن هر که ایشان را دشمن دارد بقدر آنکه پر کند
آسمان و زمین را ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی را ملکی هست که او را دردائیل
میگویند ... شانزده هزار بال داشت از میان هر بال تا بال دیگر ما بین آسمان و زمین بود پس روزی در خاطر او چیزی گذشت که مناسب
جلال ... خدا نبود پس بسبب آن حق تعالی بالهای او را مضاعف کرد ... و وحی کرد بسوی او که پرواز کن او پانصد سال پرواز کرده سرش بکنگره ای
از قوائم عرش رسید چون حق تعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود که ... که من خداوند عظیم از همه عظیمی عظیمتر و از من بلند
تر چیزی نمیباشد و مکانی نیز ندارم و بلندی من بلندی مکانی نیست پس حق تعالی بالهای او را از او گرفت و او را از صف ملائکه بیرون کرد چون
در شب جمعه حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرو نشان از اهل آن برای کرامت مولودی که متولد شده برای
محمد و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بیارا بهشت را و خوشبو گردان از برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد متولد شده است و وحی
نمود بسوی ملائکه که صفها بر کشید به تسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد متولد شده است و وحی کرد
بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیله هزار هزار ملک باشند بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار
شوید و بر ایشان قبه ها از در و یاقوت نصب کنید و با خود ببرید ملائکه روحانیان را که حربه ها از نور در دست داشته باشند با این هیئت و
زینت بروید بنزد محمد و او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو برای مولود او ای جبرئیل خبر ده آن حضرت را که من او را حسین نام کرده ام و تهنیت او را بگو و بگو
یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو که بر بدترین چهارپایان سوار باشند پس وای بر کسی که او را بکشد و وای بر کسی که اسبان ایشان را براند
پس وای بر کسی که اسبان ایشان را بکشند بسوی قتال او و من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ جرمی در صحرای محشر نمی
آید مگر آنکه قاتل حسین که جرمش از او بیشتر است قاتل حسین را در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده اند داخل جهنم
خواهند کرد و آتش جهنم مشتاق تر است بقاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس وقتی که جبرئیل از آسمان بر زمین میامد بدردائیل
گذشت گفت این چه واقعه است که من امشب در آسمان مشاهده میکنم مگر قیامت بر پا شده است جبرئیل گفت نه ولیکن در دار دنیا فرزندی
برای محمد متولد شده است حق تعالی مرا برای تهنیت او فرستاده است ملک گفت ترا سوگند میدهم ای جبرئیل بخداوندی که ترا و مرا آفریده
که چون بخدمت آن حضرت رسی سلام مرا باو برسان و باو بگو بحق این مولود بزرگوار از تو سؤال میکنم که از پروردگار خود سؤال کنی که از
من خوشنود گردد بالهای مرا بمن برگرداند و ... مقام خود در صفهای ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد با امر حق تعالی از حضرت ... تهنیت

وغیرت گفت حضرت فاطمه گریست و فرمود کاش من او را نمی زائیدم جبرئیل گفت قاتل حسین در آتش است حضرت رسول فرمود که من نیز گواهی میدهم که در آتش است ای فاطمه و لیکن کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که ائمه هدایت کننده بعد از او از او بهم رسند پس حضرت فرمود که امامان بعد از من علی است که هادیست و بعد از او حسن است که مهدی است و بعد از او حسین است و بعد از او علی بن الحسین است که [illegible] و بعد از او محمد بن علی باقر است و بعد از او جعفر بن محمد نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر امین است و بعد از او علی بن موسی الرضا است و بعد از او محمد بن علی فعال است و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از او حسن بن علی عالم است و بعد از او از کسی است که عیسی در پشت سر او نماز میکند پس حضرت فاطمه از گریه ساکت شد پس جبرئیل پیغام دردائیل را بآن حضرت رسانید و بیان کرد بلائی را که او مبتلا گردیده است پس حضرت رسول امام حسین را بر روی دست گرفت و او را در جامه پشمینه پوشیده بودند بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بحق این مولود بر تو بلکه بحق تو بر این مولود و بر جد او محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل پس حق تعالی دعای آنحضرت را مستجاب کرد و آن ملک را امر [illegible] و بالهای او را باو داد و در مقام خود در صفهای ملائکه جا داد و آن ملک را در آسمانها باین می شناسند میگویند که آزاد کرده حسین است قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول می آمد بنزد فرزندان شیر خواره فاطمه آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان می انداخت بفاطمه می گفت که ایشان را شیر مده ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شد که شیرش خشک گردید دایه طلب کردند نیافتند پس حضرت رسول آمد انگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت و او می مکید و روزی او را از ابهام حضرت بیرون می آمد بروایت دیگر زبان مبارک خود را در دهان او می نهاد و او می مکید پس چهل شبانه روز چنین کرد گوشت او از گوشت حضرت رسول روئید ایضا از بره خزاعیه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه بامام حسن حامله شد حضرت رسول اراده سفری کرد و بحضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم چون امام حسن بدنیا آمد حضرت فاطمه سه روز او را شیر نداد منتظر قدوم آنحضرت بود چون سه روز بر آمد و حضرت تشریف نیاورد مادر ترحم کرده او را شیر داد چون حضرت تشریف آورد فرمود چه کردی فاطمه گفت که شفقت مادری مرا بر آن داشت که او را شیر دادم حضرت فرمود که آنچه خدا خواسته است می شود چون بحضرت امام حسین حامله شد حضرت رسول فرمود ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بنزد تو بیایم اگر چه یکماه بکشد پس حضرت رسول بسفری بیرون رفت چون حضرت امام حسین متولد شد آنحضرت در سفر بود جناب فاطمه آنحضرت را شیر نداد تا آنحضرت از سفر مراجعت نمود پس او را بخدمت آنجناب آوردند زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او می مکید تا سیر شد پس حضرت فرمود آنچه خدا خواهد میشود خدا ابا نموده است که امامت در فرزندان او باشد کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین از فاطمه و هیچ زن دیگر شیر نخورد او را بخدمت حضرت رسالت می آوردند حضرت ابهام خود را در دهان او می گذاشت از ابهام آنحضرت آنقدر می مکید که دو روز و سه روز او را کافی بود پس گوشت و خون آنحضرت از گوشت و خون حضرت رسالت روئیده و هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشد که ماند بغیر از عیسی بن مریم و حسین بن علی بسند دیگر از حضرت امام رضا روایت کرده است که امام حسین را بنزد آنحضرت می آوردند زبان مبارک خود را در دهان او می کرد او می مکید و بهمان اکتفا می نمود و او از هیچ زن شیر نخورد

فصل دویم

در مناقب و فضایل آنحضرت است ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسول را که دست جناب امام حسین را گرفته بود و میفرمود که ای گروه مردم این است حسین بن علی پس بشناسید او را سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که او در بهشت است و دوستان او در بهشت اند و دوستان دوستان او در بهشت اند شیخ طوسی بسند مخالفان از براء بن عازب روایت کرده است که دیدم حضرت رسول را که حضرت امام حسین را بر دوش داشت و میفرمود که خداوندا من او را دوست میدارم پس تو او را دوست دار ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی امام حسین را بنزد حضرت رسالت آوردند [illegible] فرمود که [illegible] بهشت این قول را ابوذر روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت جناب امام حسین را می بوسید و می فرمود که هر که دوست دارد حسن و حسین و ذریت ایشان را از روی اخلاص [illegible] آتش بر روی او [illegible] اگر چه گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد مگر آنکه گناهی داشته باشد که او را از ایمان بدر برد [illegible] از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین [illegible] اند بسند مخالفان از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حسین از من است و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط [illegible] بسیار در کتب معتبره روایت کرده اند ایضا روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت با اصحاب میرفت [illegible] امام حسین را دید که با اطفال بازی میکند چون آنجناب او را دید بیتابانه از اصحاب جدا گشته بسوی او شتافت که

او را در بر گیرد امام حسین میگریخت و می خندید تا آنکه او را گرفت و دهان او را بوسید و فرمود که حسین از من است و من از اویم هر که حسین را دوست دارد خدا او را دوست دارد و او سبطی است از اسباط [illegible] بسند معتبر از مقداد بن اسود روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت مرا بطلب حسن و حسین فرستاد من در طلب ایشان رفتم بآن موضعی رسیدم که آن دو امام مظلوم خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی بود و ایشان را حلقه کرده و درختی بر سر ایشان سایه افکنده بود و من بیشتر افعی بآن بزرگی ندیده بودم و آن درخت را در آنجا ندیده بودم و بعد از آن نیز رفتم و افعی را مشاهده نمودم و آن درخت را نمیدیدم چون افعی صدای پای سید ابرار را شنید و راست شد و از دهانش آتش بیرون آمد و عرضش از عرض شتری بیشتر بود و از دهانش آتش زبانه می کشید من از مشاهده آن حال ترسیدم چون نظر بر آن حضرت افتاد کاهید تا آنکه بقدر رشته گردید با حضرت سخنی گفت که من نفهمیدم حضرت فرمود ای برادر کنده میدانی که چه میگوید گفتم خدا و رسول بهتر میدانند فرمود که می گوید حمد میکنم خداوندی را که مرا نمیرانید تا آنکه پاسبان دو فرزند رسول خدا گردانید پس آن مار در میان ریگ روان شد و رفت حضرت فرزندان دو جگر گوشه خود را نشناخت اول سر حسین را برداشت و بر دوش راست خود گذاشت پس سر حسن را بر دوش چپ خود گذاشت پس زبان مبارک خود را در دهان حسین میکرد تا آنکه بیدار شد گفت ای پدر باز بخواب رفت فرمود که حسین را در دلهای مومنان معرفت و محبت پنهانی هست [illegible] ایشان سؤال کن چون آن دو فرزند سعادتمند از خواب استراحت بیدار شدند حضرت ایشان را بر دوشهای خود سوار کرده و بخانه آورد و من بمقتضای فرموده آنحضرت بدر خانه حضرت فاطمه زهرا رفتم بدر خانه ایستادم تا کاملا خادمه از حضرت آمد و گفت ای برادر کنده [illegible] کرد که من بر در خانه ام [illegible] گفت خاتون [illegible] فرمود که مردی از کنده که نیکوترین [illegible] است آمده است از من سؤال کند از شرافت و منزلت نور دیده من مقداد گفت این سخن بر من عظیم نمود پس پشت خود را بجانب در گردانیدم چنانکه گاهی بخانه ام سلمه میرفتم بخدمت حضرت رسول چنین میکردم پس گفتم ای فاطمه منزلت حسین را از برای من بیان فرما حضرت فاطمه فرمود چون امام حسن متولد شد پدرم مرا امر کرد که جامه که در آن لذت بیابم نپوشم تا او را از شیر بگشایم پس پدرم بدیدن من آمد و دید که حسن پستان مرا می مکد فرمود که از شیر بگشا گفتم چنین باشد پس فرمود که چون علی خواهد بنزد تو آید مانع مشو که در روی تو نوری و صفائی می بینم میدانم که در این روزها فرزندی از تو بوجود خواهد آمد که حجت خدا باشد بر این خلق چون حامله شدم و یکماه از حمل من گذشت حرارت عظیم در خود مشاهده کردم چون بآن پدر بزرگوار خود شکایت کردم کوزه آبی طلبید و دعائی بر آن خواند و آب دهان مبارک را در آن افکند و فرمود که بیاشام چون آشامیدم حق تعالی آن حرارت را از من دفع کرد چون چهل روز گذشت در پشت خود حرکتی یافتم مانند مورچه که حرکت کند در میان پوست و جامه چنین بودم تا ماه دوم تمام شد پس اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم و از خوردن و آشامیدن باز ماندم تا آنکه ماه سیم تمام شد هر روز ببرکت آن فرزند سعادتمند زیادتی نعمت و خیر و برکت در خانه خود می یافتم چون در ماه چهارم داخل شدم حق تعالی ببرکت آن فرزند گرامی وحشت مرا بانس مبدل گردانید پیوسته ملازم محراب خود بودم و از محل عبادت خود حرکت نمیکردم مگر برای حاجت ضروری و هر روز که می گذشت خود را سبکتر می یافتم بنعمت و رحمت خدا او بر خود فزونتر می دیدم تا آنکه پنجماه تمام شد تا آنکه در ماه ششم داخل شدم در شبهای تار احتیاج بچراغ نداشتم چون در خلوت می نشستم در جای نماز خود صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی را از شکم خود می شنیدم چون به نه ماه رسیدم قوت من زیاده گردید پس خود را بام سلمه نقل کردم زیرا که او معین و یاور من بود چون ده ماه تمام شد در خواب دیدم که ملکی بنزد من آمد و بال خود را بر پشت من مالید از خواب بیدار شدم و برخاستم وضو ساختم و دو رکعت نماز بجای آوردم باز خواب ربود مرا در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد جامه سفید پوشیده و بنزد بالین من نشست و برو و پشت من دمید پس ترسان از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز بجا آوردم باز خواب بر من غالب گردید کسی در خواب بنزد من آمد و مرا نشانید و دعاها و تعویذها بر من خواند چون صبح شد جامه های حامه را پوشیدم و بنزد پدر خود رفتم و او در حجره ام سلمه بود چون نظر آنحضرت بر من افتاد آثار سرور و شادی در جبین مبارکش ظاهر شد مشاهده کردم ترس و بیمی که داشتم از من زایل گردید آنچه در خواب دیده بودم بپدر بزرگوار خود نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا اما اول خلیل من عزرائیل بود که موکل است بر رحمهای زنان و دویم خلیل من میکائیل بود که موکل است بر رحمهای اهل بیت من آمد و تو را دمید گفتم بلی پس حضرت گریست و مرا در بر گرفت و فرمود که سیم حبیب من جبرئیل بود که خدا او را خدمتکار فرزندان تو گردانیده است پس بخانه برگشتم چون یکسال تمام شد حسین متولد شد مؤلف گوید که این احادیث مخالف است با احادیث سابقه در مدت حمل و آنها صحیحتر و مشهورترند ایضا قطب راوندی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین برای قضای حاجت بیرون آمدند تا آنکه بنخلستانی رسیدند و هریک بجانبی [illegible] دیگری گردانیدند که مشغول قضای حاجت شوند پس حق تعالی [illegible] کرامت ایشان دیواری در میان ایشان پیدا کرد که یکدیگر را نمیدیدند چون فارغ شدند دیوار از میان برخاست پس بقدرت الهی در آن

مرصع چشم بر سینه‌ها بسته بودند و ابریق‌ها از آن برداشته خود را پاک کردند و وضو ساختند و برگشتند پس جبرئیل بر راه عمر ایشان را دید گفت از کجا می‌آیید
با او دشمنان خود می‌ترسید که تنها بیرون آمده باید گفت ما از قضای حاجت بیرون می‌آییم که نشان ایشان را یافت خواست که ایشان را هلاک کند تا
کاملا شنید که ابلیس میخواهی با دو فرزند محمد دشمنی کنی دیروز با مادر ایشان آن کردی امروز با ایشان میکنی دخلافت اهل
بیت رسالت را غصب کردی حضرت امام حسین بن علی در آن دشت با او گفت پس دست راست خود را بر داشت که طپانچه بر روی آنحضرت زند
حق تعالی دست راست او را خشک کرد خواست که بدست چپ طپانچه زند پس دست چپ او خشک شد پس گفت سوال میکنم از شما بحق جد شما که
دعا کنید حق تعالی مرا رها کند و دست مرا باز کند پس حضرت امام حسین گفت خداوندا او را از این بلیه رها کن و این را عبرتی کردان برای او و جمعی کردان
برای پس حق تعالی دست او را رها کرد و با ایشان روانه شد بنزد حضرت امیرالمؤمنین آمد و با آنحضرت شروع بمخاصمه کرد و این واقعه چند روز بعد از
بیعت سقیفه بود پس گفت ایشان را آنچه امر فرستاده بودی که برای تو بیاورند حضرت فرمود که برای قضای حاجت بیرون رفته بودند پس یکی از منافقان
که حاضر بود ردای حضرت را کشید تا آنکه ردا شق شد حضرت امام حسین با او گفت خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ... اهل و فرزندان
خود را ... چنین شد ... حضرت امام حسن و امام حسین ... حضرت امام حسن با امام حسین گفت
شنیدم از جد خود رسول خدا که میفرمود مثل تو ... خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد و بر زمین گذاشت و درخت
کدو برای او رویانید و چشمه آبی برای او جاری کرد که از درخت کدو شیر میخورد و از آن چشمه آب می‌آشامید پس جدم میفرمود که چشمه
برای شما ظاهر خواهد شد و درخت کدو چون محتاج بآن نیستید ظاهر نخواهد شد ... ما او را فرستادیم بسوی
صد هزار کس و زیاده پس ایمان آوردند پس ایشان را تا وقت معین ... و ما احتیاج بدرخت کدو نداشتیم خدا دانست که بچشمه
آب محتاجیم پس از برای ما بیرون آورد ... امام خواهد کرد ... که زیاده از قوم یونس باشند
و ایشان را ... مهلت خواهد داد ... پس حضرت امام حسین
فرمود که شنیدم از جد خود چنین شنیدم ابن شهرآشوب از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول آمد بصورت
دحیه کلبی و نزد آنحضرت نشسته بود ناگاه امام حسن و امام حسین داخل شدند چون جبرئیل را گمان دحیه میکردند بنزد او آمدند
و از او هدیه میطلبیدند جبرئیل ... دست بسوی آسمان بلند کرد و سیبی و بهی و اناری برای ایشان ... و بایشان داد
چون ... شاد گردیدند و بنزدیک حضرت رسول بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و بایشان داد و فرمود که ببرید بنزد مادر
خود و اگر اول بنزد پدر خود ببرید بهتر است پس حضرت فرموده عمل آوردند و بنزد پدر و مادر خود ماندند تا حضرت رسول از
ایشان رفت و همه از آن میوه‌ها تناول کردند و هرچند میخوردند بحال اول برمیگشت و چیزی از آن کم نمیشد و آن میوه‌ها بر حال خود بود تا حضرت
رسول از دنیا رفت باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه شهید شد انار برطرف شد چون حضرت امیر
شهید شد به برطرف شد و سیب ماند و آن سیب را حضرت امام حسن داشت تا آنکه بزهر شهید شد و سیب باز رسید بعد از آن بنزد
حضرت امام حسین بود حضرت امام زین العابدین فرمود وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا شد آن سیب را در دست داشت
و هرگاه تشنگی بر او غالب میشد آن سیب را میبوئید تا تشنگی از حضرت تخفیف مییافت چون تشنگی بسیار بر آنحضرت غالب شد و دست از
حیات خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد چون شهید شد هرچند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین فرمود من بوی
آن سیب را از مرقد مطهر او میشنوم هر وقت که بزیارت او میروم و هرکه از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت آن مرقد منور برود بوی سیب
از ضریح مطهر میشنود در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که گفت دیدم روزی حضرت رسالت حله بفرزند خود حسین می‌پوشانید
که بجامه‌های دنیا شباهت نداشت گفتم یا رسول الله این چه جامه است که بجامه‌های دنیا نمیماند فرمود که این هدیه ایست که پروردگار من برای
حسین فرستاده است و پود آن از پرهای بال جبرئیل است چون امروز روز عید است ... سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی
روایت کرده است که گفت دیدم که روزی حضرت امام حسین در دامن جد خود نشسته بود و او را می‌بوسید و میگفت توئی سید بزرگوار و پدر
بزرگواران و توئی امام پسر امام و پدر امامان و توئی حجت خدا پسر حجت خدا و پدر حجتهای خدا از صلب تو بهم خواهند
رسید که نهم ایشان قائم ایشان باشد در کتاب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت رسول بیرون آمد از خانه عایشه چون بدر خانه فاطمه
رسید شنید که حسین میگرید ... حسین گریه کند ... از حضرت امام رضا روایت
کرده است و مخالفان ... روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت ... هرکه خواهد که نظر کند بسوی محبوبترین اهل زمین و
اهل آسمان ... بهشت ... دیدم از

مروارید سفید که در آن شکافی و پیوندی نبود گفتم ای حبیب من جبرئیل این قصر از کیست گفت از پسر تو حسین است چون پیشتر رفتم سیبی دیدم او را برداشتم
و شکافتم از میان آن حوریه بیرون آمد که موی مژگانش ببالای سینه کرکس بود پرسیدم که از کیستی او گریست و گفت از فرزند شهید تو حسین
شیخ طوسی بسند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین در میان مردم دیر بسخن آمد روزی حضرت رسول آنحضرت را همراه برد
و در پهلوی خود باز داشت و تکبیر نماز گفت امام حسین خواست که موافقت نماید درست نگفت حضرت برای او باز دیگر گفت تا آنکه در مرتبه
هفتم درست گفت باین سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت است در بعضی از کتب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت رسول بخانه حضرت
فاطمه آمد و گفت ای فاطمه امروز مهمان توام و در آن روز اهل بیت گرسنه بودند و برای حسن و حسین طعامی نیافتند چون همه اهل بیت جمع
شدند جبرئیل نازل شد گفت یا محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو علی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه‌های بهشت چه
میخواهید چون حضرت بایشان گفت همه ساکت شدند حضرت امام حسین که از همه کوچکتر بود گفت مرا رخصت فرمائید تا من اختیار کنم همه گفتند
که اختیار توئی هرچه اختیار کنی ما بآن راضییم حضرت امام حسین گفت که ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم و آن زمان وقت رطب نبود پس
حضرت رسول فرمود که ای فاطمه برو و آنچه درون خانه است بیرون آور چون فاطمه داخل شد طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه بود و دستمالی
از سندس سبز بهشتی بر روی او افکنده بودند چون حضرت فاطمه آن طبق را بنزد رسول خدا گذاشت حضرت رسول فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
و رطبی برداشت و بر دهان حضرت امام حسین گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا لک یا حسین یعنی گوارا و عافیت باد ترا ای حسین پس دانه
دیگر برداشت و بر دهان امام حسن گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا لک یا حسن پس دانه دیگر بر دهان حضرت فاطمه گذاشت و فرمود که هنیئا
مریئا لک یا فاطمه پس رطب دیگر بر دهان امیرالمؤمنین گذاشت و فرمود هنیئا مریئا لک یا علی و برخاست و نشست چون از آن رطب
تناول کردند و سیر شدند حضرت فاطمه فرمود که ای پدر امروز کاری چند کردی که پیشتر نکردی فرمود که دانه اول که بر دهان حسین گذاشتم
شنیدم که میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئا مریئا لک یا حسین پس من با ایشان موافقت کردم چون دانه دیگر در دهان حسن گذاشتم جبرئیل و
میکائیل گفتند هنیئا مریئا لک یا حسن من با ایشان موافقت کردم چون دانه سیم را در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفه‌ها
بیرون کردند و منادی کردند و گفتند هنیئا مریئا لک یا فاطمه من با ایشان موافقت کردم چون دانه چهارم را بدهان علی گذاشتم ندا از
جانب خداوند عالمیان شنیدم که فرمود هنیئا مریئا لک یا علی پس من با حق تعالی موافقت کردم و از برای جلال ندای او برخاستم پس ندا از جانب
رب العزه شنیدم که اگر از این ساعت تا روز قیامت رطب میدادی من برای هر رطبی هنیئا مریئا میگفتم ابن بابویه و دیگران بسندهای
معتبر روایت کرده اند از سلیمان بن مهران اعمش که در میان عامه و خاصه بصدق قول معروفست گفت شبی در خانه خوابیده بودم در میان
شب پیکی از جانب منصور دوانیقی آمد و مرا طلب کرد من بسیار ترسیدم و متفکر گردیدم و گفتم در این وقت مرا نمیطلبد مگر برای آنکه فضایل
علی بن ابیطالب را از من بپرسد و اگر بگویم فضایل آنحضرت را مرا بقتل خواهد رسانید پس وصیت نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط
بر خود پاشیدم و کفن پوشیدم و بمجلس او رفتم چون داخل شدم عمرو بن عبید نزد او دیدم اندکی خاطرم مطمئن شد چون سلام کردم مرا
نزدیک طلبید هرچند نزدیک میرفتم میگفت نزدیکتر بیا تا آنکه نزدیک بود که زانوی من بزانوی او برسد چون رایحه حنوط از من استشمام
کرد گفت راست بگو و اگر نه ترا بردار میزنم گفتم هرچه میخواهی بپرس گفت بگو چرا حنوط کرده گفتم در میان شب پیک تو بنزد من آمد گفتم شاید
خلیفه مرا برای این طلبید که فضایل علی بن ابیطالب را از من بپرسد چون بگویم مرا بقتل آورد پس باین سبب وصیت کردم و غسل کرده و حنوط
نموده و کفن پوشیدم منصور تکیه کرده بود چون این سخن را از من شنید برخاست و نشست و گفت لا حول و لا قوة
الا بالله بخدا سوگند میدهم ترا که بگوئی ای سلیمان چند حدیث در فضایل علی بتو رسیده است گفتم اندکی گفت بگو عدد آن گفتم زیاده از
ده هزار حدیث بمن رسیده است گفت ای سلیمان من حدیثی برای تو روایت کنم در فضایل علی که هر حدیثی که شنیده فراموش کنی گفتم خبر ده مرا ای
امیر گفت در دولت بنی امیه که ما از ایشان میگریختیم من در شهرها میگشتم و تقرب میجستم بسوی مردم بذکر فضایل علی بن ابیطالب و جای و سیله
از مردم آب و نان میگرفتم و معاش میکردم تا آنکه ببلاد شام رسیدم و عبای کهنه پوشیده بودم و بغیر از آن جامه نداشتم و بسیار گرسنه بودم
در آن وقت صدای اذان شنیدم گفتم میروم بمسجد و نماز میکنم و از مردم غذای شام خود را سؤال میکنم چون بمسجد آمدم و با پیشنماز نماز کردم
و او سلام نماز گفت دیدم که دو کودک داخل مسجد شدند و پیشنماز متوجه ایشان شد و گفت مرحبا بشما و مرحبا بنام شما که شما هم نام ایشانید
من پرسیدم از جوانیکه در پهلوی من نماز میکرد که این دو کودک چه قرابت با این مرد دارند گفت این پیشنماز جد ایشان است و در این شهر کسی نیست
که علی را دوست دارد بغیر این مرد و این دو کودک را حسن و حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم رفتم بنزد پیشنماز و
گفتم میخواهی حدیثی برای تو روایت کنم که دیده تو بآن روشن گردد گفت اگر دیده مرا روشن کنی من دیده ترا روشن کنم گفتم خبر داد مرا پدرم از پدر خود

روایت کرده‌اند از عبدالله بن عباس که روزی نزد حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه گریان آمد حضرت فرمود ای فاطمه سبب گریه تو چیست فاطمه گفت که حسن و حسین بیرون رفته‌اند و نمی‌دانم که در کجا شب برآورده‌اند حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن خداوندی که ایشان را آفریده است با ایشان مهربانتر است از تو پس حضرت رسالت دست بر آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر ایشان به صحرا یا دریا رفته‌اند ایشان را حفظ کن و سلامت بدار پس جبرئیل نازل شد بر آن حضرت و گفت خدا ترا سلام می‌رساند و می‌فرماید که برای ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل کرده است که حراست ایشان بنماید پس آن حضرت شاد و خندان برخاست و با اصحاب خود متوجه حظیره بنی النجار شد چون بآن حظیره رسید دید که هر دو خوابیده‌اند دست در گردن یکدیگر درآورده‌اند و آن ملک یک بال خود را در زیر ایشان گسترده و بال دیگر را بر بالای ایشان پوشیده حضرت سر ایشان را در دامن خود گذاشت و ایشان را می‌بوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت رسول حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را و از حظیره بیرون آمد و می‌فرمود که بخدا سوگند که امشب شرافت شما را بر مردم ظاهر گردانم چنانچه حق تعالی شما را شرف کرامت داده است چون مردم جبرئیل را نمی‌دیدند گمان می‌کردند که حضرت هر دو را بر دوش خود دارد پس ابوبکر نزدیک آمد و گفت یا رسول الله یکی از این دو کودک را بمن ده تا بار تو سبک گردد حضرت فرمود ای ابابکر دو کس حامل ایشانند که نیکو حاملانند و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان افضل است از ایشان چون حضرت به مسجد رسید بلال را فرمود که ندا کن و مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع شدند بر پا ایستاد و فرمود ایها الناس آیا خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که جد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه کبری ایها الناس خبر دهم شما را که کیست بهترین مردم از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین زیرا که پدر و مادر ایشان رسول خدا ایشان را دوست می‌دارد و خدا و رسول ایشان را دوست می‌دارند و مادر ایشان فاطمه دختر رسول خداست و پدر ایشان خلیفه و جانشین و وصی رسول خداست ای گروه مردم می‌خواهید که دلالت کنم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز می‌کند و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب است ای گروه مردم می‌خواهید که دلالت کنم شما را بر کسیکه بهترین مردم است از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول خدا و خاله ایشان زینب دختر رسول خداست پس دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود که حق تعالی ما همه را چنین محشور خواهد کرد با هم چنانکه انگشتان من با یکدیگر نزدیک‌اند پس فرمود که خداوندا تو می‌دانی که حسن و حسین در بهشت خواهند بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و هر که ایشان را دشمن دارد در جهنم خواهد بود و چون این حدیث را از من شنید گفت از اهل کجائی گفتم از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم گفت تو چنین حدیثی روایت میکنی و چنین جامه پوشیده پس خلعت فاخری بمن بخشید و استری بمن داد که آنرا بصد دینار فروختم پس بمن گفت تو دیده مرا روشن کردی دیده من نیز دیده ترا روشن کنم و ترا دلالت میکنم بجائی که او نیز دیده ترا روشن گرداند گفتم دلالت کن مرا گفت من دو برادر دارم که یکی پیشنماز است و یکی مؤذن و آنکه پیشنماز است از روزیکه از شکم مادر آمده تا بحال علی را دوست میدارد و آنکه مؤذن است از روزیکه از شکم مادر برآمده تا بحال علی را دشمن میدارد پس دست مرا گرفت و آورد بدر خانه آن برادر که پیشنماز بود پس دست بر در زدم مردی بیرون آمد چون نظرش بر من افتاد استر و جامه را شناخت و گفت استر و جامه را می‌شناسم و می‌دانم که اینها را برادر من بتو نداده است مگر برای آنکه دوستی خدا و رسول را دانسته است پس حدیثی در فضایل علی بن ابیطالب برای من نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه درآمد و می‌گریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای فاطمه حضرت فاطمه گفت یا پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند و میگویند پدرت ترا تزویج کرده است بمرد پریشانی که مالی ندارد حضرت فرمود که گریه مکن ای فاطمه من ترا تزویج نکرده ام بلکه خدا تزویج کرده است ترا باو و جبرئیل و میکائیل را گواه گردانید و حق تعالی از میان جمیع خلق پدر ترا اختیار کرده و او را پیغمبر خود گردانیده و بعد از پدر تو علی را اختیار کرده و ترا باو تزویج کرده و او را وصی من گردانیده است پس علی است شجاعترین مردم و بردبارترین مردم و سخی‌ترین مردم و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و دو پسر او بهترین اهل جوانان بهشتند و نام ایشان در توریة شبر و شبیر است برای کرامت ایشان نزد حق تعالی ای فاطمه گریه مکن بخدا سوگند که چون روز قیامت شود پدر ترا و علی را دو حله بپوشانند و علم حمد در دست من باشد پس آن را بعلی دهم برای کرامت او نزد خدا ای فاطمه گریه مکن که چون مرا بخوانند در روز قیامت بسوی پروردگار عالمیان علی با من باشد چون خدا شفاعت دهد مرا در امت من علی با من شفاعت کند ای فاطمه گریه مکن که چون روز قیامت شود منادی ندا کند در اهوال آن روز که ای محمد نیکو جدیست جد تو ابراهیم خلیل الرحمن و نیکو برادریست برادر تو علی بن ابیطالب ای فاطمه علی مرا اعانت میکند بر کلیدهای بهشت و شیعیان او رستگاران خواهند بود در روز قیامت چون این حدیث را برای او نقل کردم گفت ای فرزند تو از مردم کجائی گفتم از اهل کوفه ام

گفت از عرب

گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم پس سی جامه بمن داد و ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت ای جوان مرا شاد کردی و دیده مرا روشن کردی امیدی بمن بده تو حاجتی دارم گفتم بفرما گفت چون فردا شود بیا بمسجد آل فلان تا ببینی آن برادر مرا که دشمن علی است پس من در تمام شب مشتاق بودم که کی صبح شود و از حال او مشاهده کنم چون صبح شد بآن مسجد رفتم و در صف اول ایستادم ناگاه جوانی آمد و در پهلوی من ایستاد و عمامه بر سر داشت چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش و رویش مانند روی خوک گشته چون از نماز فارغ شد بهم من گفتم ای جوان این چه حالت است که در تو مشاهده می‌کنم پس گریست و گفت بیا بخانه من و تمام حال خود را برای تو نقل کنم چون بخانه رفتیم گفت من مؤذن فلان جماعت بودم و هر صبح در میان اذان و اقامه هزار مرتبه علی بن ابیطالب را سب میکردم چون روز جمعه میشد چهار هزار مرتبه سب میکردم پس روز جمعه بخانه آمدم و در همین دکه تکیه کردم پس در خواب دیدم حضرت رسول و علی بن ابیطالب را دیدم ایستاده‌اند شاد و خندان و حسن در جانب راست آن حضرت و حسین در جانب چپ ایستاده بودند کاسه نزد او حاضر بود پس حضرت رسول گفت یا حسین مرا آب ده چون آشامید گفت این جماعت را آب ده چون همه آشامیدند گفت این مرد را که تکیه کرده است او را آب ده پس گفت ای جد بزرگوار مرا میگوئی که این مرد را آب دهم و او هر روز هزار مرتبه پدر مرا سب میکند و امروز چهار هزار مرتبه او را سب کرده است پس حضرت رسول نزدیک من آمد و گفت لعنت خدا بر تو باد چرا سب میکنی علی را و علی از من است چرا دشنام میدهی علی را علی از من است پس آب دهان بر روی من انداخت و پای بر من زد گفت خدا تغییر دهد نعمت خود را نسبت بتو چون از خواب بیدار شدم سر و رویم مانند سر و روی خوک گشته بود پس ابو جعفر دوانقی بمن گفت که آیا این دو حدیث در دست تو هست گفتم نه گفت یا سلیمان محبت علی ایمان است و دشمنی او نفاق است بخدا سوگند که او را دوست نمیدارد مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد مگر منافقی گفتم ایها الامیر مرا امان ده که سخنی بگویم گفت بگو گفتم چه می‌گوئی در حق کسی که حسین را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است گفتم چه می‌گوئی در باب کسی که فرزندان دیگر حضرت رسول را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است ولیکن ملک و پادشاهی عقیم است و آدمی فرزند خود را برای پادشاهی خود می‌کشد بیرون رو و آنچه را شنیدی برای مردم نقل مکن

فصل سیم در بیان مکارم و بعضی از اخلاق آن حضرت است

عیاشی بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین بجمعی از مساکین گذشت که عبای خود را افکنده بودند و نشسته بودند و نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند چون با ایشان رسید آن حضرت را دعوت کردند حضرت از اسب فرود آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول فرمود پس روایت دیگر از ایشان عذر طلبید که این نان شما از تصدق است و تصدق بر من حرام است پس فرمود که من اجابت دعوت شما کردم شما نیز اجابت من بکنید و ایشان را بخانه برد و بجاریه خود گفت که هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده حاضر ساز و ایشان را ضیافت کرد و انعام نموده روانه کرد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون اسامة بن زید بیمار شد بمرض وفات حضرت امام حسین بعیادت او رفت او را اندوهناک یافت حضرت فرمود ای برادر سبب اندوه تو چیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم اندوه من از آنست حضرت فرمود که قرض تو بر من است گفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو قرض ترا ادا میکنم و چنین کرد و ایضا روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر بخدمت آن حضرت آمد و آن حضرت را مدح گفت چهار صد اشرفی باو داد مردم گفتند که او شاعر فاسقی است چرا این مبلغ را باو دادی حضرت فرمود که بهترین مال تو آنست که عرض خود را بآن نگاه داری و ایضا روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد و پرسید که بهترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین بن علی پس بمسجد آمد و دید که آن حضرت نماز میکند و شعری چند در مدح آن حضرت خواند چون آن حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بیاور که او احق است از ما بآن پس بخانه رفت و ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار دینار را در میان او پیچید و در پشت در ایستاد و سر را بسوی اعرابی و دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد آن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذر خواهی اعرابی انشا فرمود اعرابی چون زر را دید گریست حضرت فرمود که ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه ولیکن میگریم که دست با این جود و سخا چگونه در میان خاک پنهان خواهد شد و مثل این را نیز از حضرت امام حسن روایت کرده‌اند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون آن حضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارک آن حضرت پینها دیدند از حضرت امام زین العابدین از سبب آنها پرسیدند حضرت فرمود که از انبانهای طعام است که بر پشت خود برمیداشت و در شبها بخانه‌های بیوه زنان و یتیمان و مسکینان میبرد پشت مبارکش پینه کرده بود ایضا روایت کرده است که عبدالرحمن سلمی یکی از فرزندان آن حضرت را سوره حمد تعلیم کرد چون آن کودک آن سوره را در خدمت حضرت خواند حضرت فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله عطا کنند و دهانش را از در پر کردند مردم گفتند مزد او این قدر نبود حضرت فرمود که این عطا مساوی نمی‌کند با آنچه او تعلیم فرزند من کرده است ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که روزی میان حضرت امام حسین و محمد بن الحنفیه سخنی جاری شد و از یکدیگر جدا شدند پس محمد بن الحنفیه بآن حضرت نوشت که ای برادر من پدر من و پدر تو

هر دو علی است و دید زمین زیادتی داری و مادر تو فاطمه دختر رسول خدا است اگر مادر من پادشاه تمام روی زمین بود بمادر تو نمیرسد چون نامه
مرا بخوانی بیا نزد من و مرا خوشنود گردان که سزاوارتری بفضل و احسان از من والسلام علیک و رحمة الله و برکاته حضرت چون نامه او را خواند در ساعت
متوجه نزد او گردید و او را از خود راضی گردانید و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند از شجاعت آن حضرت روایت کرده است که روزی
در مدینه میان آن حضرت و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه شد در مزرعه حضرت عمامه ولید را از سرش برداشت و بر گردنش پیچید و او را
بر زمین کشید مروان گفت ندیدم که هرگز کسی بر حاکم چنین جرأتی نماید ولید گفت حق با او است و مزرعه از او بود حضرت فرمود حال که اقرار کردی
مزرعه را بتو بخشیدم و شجاعتها و مردانگیهای آن حضرت که در کربلا ظاهر شد زیاده از آن است که وصف توان نمود و بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد
شد انشاء الله و از زهد و عبادت آن حضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج پیاده بجای آورد و شتران و محملها از عقب او کشیدند روزی با آن
حضرت گفتند که چه بسیار می ترسی از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد روایت کرده است
که آن حضرت در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت و شبهای تار نور از جبین مبین و پاهای گردن آن حضرت ساطع بود و مردم
آن حضرت را بآن نور میشناختند در کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت روزی در خدمت امام حسین بودم کنیزی بخدمت آن حضرت آمد و گلی
نزد آن حضرت گذاشت آن حضرت فرمود که ترا آزاد کردم برای خدا من گفتم بیک طاقه گل برای تو آورد او را آزاد کردی حضرت فرمود که حق تعالی می فرماید که چون تحیت
کسی بشما ابحیتی پس تحیت کنید بنیکوتر از آن و تحیت نیکوتر از آن بود که او را آزاد کنم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی
کرد که مستوجب عقوبت گردید فرمود که او را بزنید او گفت والکاظمین الغیظ فرمود که دست از او بردارید گفت یا مولای والعافین عن الناس فرمود
که عفو کردم گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم برای رضای خدا و دو برابر آنچه پیشتر بتو می دادم برای تو مقرر کردم ابن شهرآشوب روایت
کرده است که حضرت امام حسین فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور در قلب مؤمن است بروجهی که متضمن گناهی نباشد بدرستی
که من دیدم روزی غلامی با سگی طعام میخورد از سبب آن پرسیدم گفت یا ابن رسول الله من مغمومم میخواهم او را شاد گردانم شاید شادی او موجب
شادی من گردد زیرا که مالکی دارم یهودی و میخواهم از دست او نجات یابم حضرت چون این سخن از غلام شنید رفت نزد آن یهودی که مالک
او بود و فرمود که دویست دینار طلا می دهم غلام خود را بمن بفروش یهودی گفت من غلام را فدای قدمهای تو می کنم که برداشتی و نخلستان را
و این بستان را نیز با او میدهم و مال را بتو پس میدهم حضرت فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و بغلام بخشیدم حضرت فرمود
که غلام را آزاد کردم و مالها را باو بخشیدم زن یهودی گفت که من مسلمان شدم و مهر خود را بشوهرم بخشیدم ابن طاوس روایت کرده است که گفتند
بحضرت علی بن الحسین علیه السلام که چه بسیار کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود که من در تعجبم چگونه من متولد شدم پدرم هر شبانه روزی
هزار رکعت نماز می کرد در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین آمد گفت یا ابن رسول الله من ضامن دیه
شده ام و از ادای آن عاجز گردیده ام با خود گفتم باید سؤال کرد از کریمترین مردم و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت گمان ندارم حضرت فرمود که ای
اعرابی من سه مسئله سؤال میکنم اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را بتو می دهم اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث آن را بتو می دهم و اگر هر سه را جواب گفتی
همه آن مال را بتو می دهم اعرابی گفت یا ابن رسول الله چگونه روا باشد که مثل شما کسی از مثل منی سؤال کند و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود
که شنیدم از جدم رسول خدا که معروف باندازه معرفت باید کرد اعرابی گفت هر چه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو
می پرسم حضرت فرمود که کدام یک از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالک بچه چیز حاصل میشود اعرابی گفت باعتماد بر
خدا فرمود که زینت آدمی در چه چیز است گفت علمیکه با آن بردباری باشد فرمود که اگر این را نداشته باشد زینتش در چه چیز است گفت
مالیکه با آن مروت و جوانمردی داشته باشد فرمود که اگر این را نداشته باشد گفت فقر و پریشانی که با آن صبر و شکیبائی باشد فرمود که اگر این را
نداشته باشد گفت صاعقه از آسمان بزیر آید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد پس حضرت خندید و کیسه زری که هزار دینار در آن
بود نزد او انداخت و انگشتر خود را باو داد که نگین او بدویست درهم می ارزید و فرمود که این طلا را بقرض خواهان خود ده و این انگشتر را در نفقه
خود خرج کن اعرابی همه را برداشت و گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد محمد بن العباس در تفسیر خود روایت کرده است
که مردی بحضرت امام حسین گفت در تو تکبری هست حضرت فرمود که کبریا و بزرگی مخصوص خدا است و غیر او را نیست و دیگر برادر و امثال او آنچه
من دارم عزت است که حق تعالی می فرماید که فلله العزة ولرسوله وللمؤمنین یعنی از برای خدا است عزت و از برای رسول او و از برای مؤمنان کلینی بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین ریش مبارک خود را بحنا و کتم خضاب میفرمود بسندهای معتبر دیگر روایت کرده است
که چون حضرت امام حسین شهید شد در ریش مبارک آن حضرت رنگ خضاب وسمه بود در کتاب احتجاج روایت کرده است که روزی معویه
گفت بگو که مردم دیدها خود را بحسین افکنده اند و او را سزاوار خلافت می دانند در حضور او که بر منبر رود و سخنی چند بگوید که تا مردم بدانند

که او اهلیت خلافت ندارد معویه گفت و چون بر منبر برآید علم و فضل خود را ظاهر میگرداند و ما را رسوا میگرداند چون مردم مبالغه کردند معویه
رخصت داد حضرت بر منبر برآمد و خطبه که مناسب علم و جلالت او بود ادا کرد و در آخر فرمود که مائیم حزب الله که غالبانیم و مائیم عترت حضرت
رسالت پناه که از همه کس باو نزدیکتریم و مائیم اهلبیت رسالت که از هر گناه و عیبی پاکیم و مائیم یکی از دو ثقل که رسول خدا ما را ثانی کتاب
گردانید و تفسیر آن را بما سپرده شک نمیکنیم در تاویل آن و مطلعیم بر حقایق آن پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجب است و حق تعالی در
قرآن طاعت ما را با اطاعت خود و اطاعت رسول خود مقرون گردانیده است و حذر نمائید از فتنهائیکه شیطان برای شما انگیخته است به
درستی که او دشمن شما است و دشمنی خود را بر شما ظاهر گردانیده است چون شما را در دنیا و عقبی بعذاب جهنم نزدیک کرده و شما را طعمه شمشیر و
نیزه گردانده از شما بیزاری خواهد جست و در آن وقت توبه و ندامت شما را فائده نخواهد بخشید معویه ترسید که مردم با آن حضرت بگروند
گفت بس است از منبر بزیر آی ابن شهرآشوب روایت کرده است که امام حسن عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود و مروان اما کرد و
او را بعبد الله بن زبیر داد بعد از آن معویه نوشت بمروان که والی او بود در مدینه که ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر را برای پسر او
یزید خواستگاری نماید چون مروان نزد عبد الله بن جعفر آمد و دختر او را برای یزید خواستگاری نمود عبد الله گفت که امر او با حضرت
امام حسین است و آن حضرت خالوی این دختر است و اختیار با او است چون او حاضر شود هر چه بفرماید چنان خواهم کرد چون حضرت را از
این کار خبر کردند طلب خیر از حق تعالی کرد و گفت خداوندا میسر گردان از برای این دختر کسی را که پسندیده تو است از آل محمد چون مردم در
مسجد حضرت رسول جمع شدند مروان با زینت فراوان آمد و در پهلوی حضرت امام حسین نشست و گفت معویه مرا امر کرده است که دختر
عبد الله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نمایم و هر مهری که پدرش خواهد مقرر کند و قرض پدرش را ادا کنم و این وسیله صلح
باشد میان این دو قبیله و موجب مفاخرت شما خواهد بود و عجب دارم که یزید چگونه مهر میدهد بشما و یزید کفو نیست که کفوی از برای او
بهم نمیرسد پس جواب نیکو بگو یا با عبد الله چون سخن او تمام شد حضرت امام حسین گفت که حمد میکنم خداوندی را که ما را برای خود اختیار
کرده است و برای دین خود پسندیده است و بر خلق خود خلیفه گردانیده است بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود که ای مروان سخنی چند گفتی و شنیدیم
اما آنچه در باب مهر گفتی که آنچه پدرش میخواهد مقرر میکنیم پس بدان که ما راضی نمیشویم زیاده از پانصد درهم که سنت حضرت
رسول است مهر نخواهیم کرد و اما آنچه گفتی که قرض پدرش را ادا می کنم کی معارف بود که قرضهای ما را زنان ادا کنند و آنچه گفتی که میان دو قبیله
صلح خواهد شد ما از برای خدا با شما دشمنی کرده ایم هرگز در دنیا با شما صلح نخواهیم کرد خویشی و نسبی نتوانست میان ما و شما صلح
دهد چگونه روابط سببی میان ما و شما خواهد شد اما آنچه گفتی تعجب است یزید را چگونه مهر میدهد مهر داد کسی که بهتر بود از یزید و پدر یزید
و جد یزید و اما آنچه گفتی که یزید کفوی است که کفو او نیست هر که پیش از این کفو بود امروز کفو او است و پادشاهی پدر او بجبر
ستم موجب شرافت او نگردیده و آنچه گفتی که موجب مفاخرت ما است مفاخرت نزد اهل جهالت چنین است و عقلا و دانایان میدانند که فخر او
است نزد ما پس حضرت فرمود که ای گروه حاضران گواه باشید که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبد الله را به پسر عمش قاسم بن محمد
بن جعفر بچهار صد و پانصد درهم و بخشیدم بآن دختر مزرعه خود را که در مدینه دارم که هر سال هشت هزار دینار حاصل آن میشود و برای خرج
ایشان بس است چون مروان این سخن را شنید رنگش متغیر شد و گفت یا بنی هاشم مکر و حیله ای بنی هاشم و دست از عداوت خود بر نمیدارید
حضرت فرمود که ما مکر نکردیم این در برابر آن است که عایشه دختر عثمان را که ملح را با امام حسن نزد دادی و بعد از آن حضرت امام حسن دختر عثمان را
خود خواست شیخ کشی روایت کرده است که مروان از عامل معاویه بود در مدینه و نوشت بمعویه که عمر بن عثمان ذکر کرد که جمعی از اهل عراق
و اهل حجاز تردد می کنند بنزد حسین و او را بخلافت طمع می اندازند بیم دارم فتنه برپا کنند در باب او هر چه حکم است بنویس معویه در
جواب نوشت که نامه تو بمن رسید و فهمیدم آنچه در باب او نوشته بودی پس زنهار که متعرض او مشو تا او با تو کاری ندارد و تو با او کاری مدار
تا او وفا به بیعت ما میکند نمیخواهیم متعرض او بشویم و نامه بحضرت امام حسین نوشت که امری چند از تو بمن رسید اگر حق باشد باید آنها را
ترک نمائی زیرا که هر که با خدا عهد و پیمانی کرده است سزاوار است که وفا بعهد و پیمان خود کند و اگر آنچه بمن رسیده است باطل است و نهان
که میرا امور چنین امری نکردی و باید که خود را به بند دعوی عهد و پیمان خدا در آن کن چون نقض عهد و اشکستی من نیز عهد ترا بشکنم و اگر تو با من در
مقام کید در آئی من نیز با تو مکر نمایم اجتماع این امت را بر هم مزن و مسبب خونریزی مشو در میان امت که مردم را امتحان کرده و ایشان را امتحان کرده
پس رحم کن بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود و از سفاهت بحذر دار چون نامه بآن حضرت رسید جواب نوشت که در نامه
نوشته بودی که امری چند از تو بمن رسیده است که تو مرا از آنها بری میدانی بدان که بسیاری نسبتها بمن میدهند و بعضی امور را خدا بهتر
میداند و آنکه بمن که این را بتو میرسانند تملق کنندگان و سخن چینانند و مرا اراده مخالفت تو نیست و مقام مخالفت تو نیستم بجا امور کنند

که منبر سیم نزد خدا معاف باشم در ترک مخالفت تو کمان ندارم که خدا راضی باشد که ترا و اعوان ترا که جور و ستم را شعار خود کرده اید و
از دین خدا بدر رفته اید برای خود بکذارم و در این بدعتها با شما مداهنه نمایم ایا تو نیستی که حجر بن عدی کندی را با کروهی از نماز کذارندکان و عبادت
کنندکان که انکار ظلم می کردند و بدعتها را عظیم می شمردند و در راه خدا از ملامت ملامت کنندکان نمی ترسیدند بظلم و عدوان کشتی بعد
از انکه قسمهای مغلظ در امان ایشان خورده بودی و پیمانهای محکم با ایشان داده بودی و بر ایشان جرمی اثبات نکردی و کینه قدیمی بتنها
تو با ایشان بود ایا تو نیستی کشنده عمرو بن الحمق که از صحابه حضرت رسول بود و بنده شایسته خدا بود و عبادت بدن او را کهنه کرده بود
و جسمش را نحیف کرده بود و رنکش را زرد کرده بود و عهد و پیمانی چند با او دادی که اکر ان عهدها و پیمانها را بمرغ میدادی در هوا هر اینه
بسوی تو فرود میامد پس او را کشتی از روی جرات بر پروردکار خود و بسبب سبک شمردن عهد و پیمان خدا ایا تو نیستی که زیاد بن سمیه را
برادر خود خواندی و حال انکه بر فراش غلام ثقیف متولد شده بود و دعوی کردی که از پدر تو بهم رسیده است و حال انکه حضرت رسول
فرموده است که فرزند از فراش است و از برای زناکار سنکسار است پس عمدا ترک کردی سنت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس
خود کردی بی دلیل و برهانی و او را بر عراقین مسلط کردی که دستها و پاهای مسلمانان را ببرد و دیدهای ایشان را کور کند و ایشان را بر درختان
خرما بر کشد کویا تو از این امت نیستی و ایشان با تو از یک ملت نیستند ایا تو نیستی که فرزند سمیه بتو نوشت که کروه حضرمیان بر دین علی
بوده اند تو نوشتی که هر که بر دین علی باشد ایشان را بکش پس بدترین وجهی ایشان را سیاست نمود بخدا سوکند که دین علی اینست
که علی شمشیر زد بر روی پدر تو و شما را بظاهر بر دین اورد و ببرکت او باین مجلس نشستی و این امارت و حکومت را غصب کردی و اکر شمشیر
او نبود شرف تو و پدران تو ان بود که متاع قلیلی از مکه بردارید و بشام برید و بفروشید و منفعت قلیلی پیدا کنید بمن نوشته بودی
که بر خود و بر دین و بر امت جد خود رحم کن و فتنه در این امت برپا مکن و من فتنه برای امت عظیمتر نمیدانم از خلافت تو و برای دین خود و امت
جد خود چیزی را بهتر نمیدانم که با تو جهاد کنم اکر بکنم تقرب بخدا خواهم جست در ان و اکر ترک کنم طلب امرزش خواهم کرد از خدا و از
او سوال خواهم کرد که مرا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر باشد اختیار کنم و باز بمن نوشته بودی که اکر من عهد ترا بشکنم تو عهد مرا
خواهی شکست و اکر من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد پس هر کید و مکری که خواهی بکن امید دارم که از مکر تو هیچ ضرری بمن نرسد
ضرر مکر تو بتو پیش از دیکران خواهد رسید زیرا که پیوسته بر جهالت خود باقی مانده و بر نقض پیمانهای خود حریص کردیده و بجان خود
قسم میخورم که هرکز وفا بشرطی نکرده بتحقیق که شکستی عهد این جماعت را که بقتل اوردی بعد از انکه با ایشان صلح کرده بودی و سوکندها یاد کرده
بودی و عهدها و پیمانها با ایشان داده بودی و اخر کشتی ایشان را پیش از انکه با تو قتال کنند یا پیمانی بشکنند و نکردی این نسبت با ایشان مکر
برای انکه فضیلت ما را یاد می کردند و حق ما را عظیم می شمردند پس کشتی ایشان را بسبب ترسیدن از امری که اکر ایشان را نمی کشتی هر اینه یا تو میمردی پیش
از انکه ایشان ان کار بکنند یا انکه ایشان میمردند پیش از انکه بمطلب خود برسند پس بشارت باد ترا ای معویه که ایشان قصاص خون خود را از تو خواهند
کرد و یقین بدانکه در قیامت ترا انجا بحساب باز خواهند داشت و بدانکه خدا را نامه هست که هیچ کناه کوچک و بزرکی از ان نامه بیرون نیست
و خدا فراموش نمیکند انچه تو کردی از مواخذه کردن مردم بکمانها و کشتن دوستان خدا بتهمتها و اواره کردن ایشان از دیار خود بدیار غربت
و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکی است و در حداثت سن شراب میخورد و با سکان بازی میکند بتحقیق که زیانکار در نفس خود شده
و دین خود را بر باد داده و رعیت در مقام خیانت بر امده امارت خود را ضایع کرده و سخن سفیهان و جاهلان را شنوی و صالحان و پرهیزکاران را بر
کشتن ایشان ترسانیدی چون معاویه نامه را خواند کفت در دلش کینها بوده که من نمیدانستم پس یزید پلید کفت بنویس جواب نامه او را و ناسزا
ها باو و پدر او در ان نامه درج کن پس در ان وقت عبد الله پسر عمرو بن عاص بنزد معویه امد معویه نامه را باو داد و کفت می بینی که حسین بمن چه نوشته
است از ملعون بن ملعون مثل یزید سخن کفت پس معویه خندید و کفت رای یزید مثل تو بود هر دو خطا کردید انچه توانم نوشت در عیب او و پدر او
و هیچ عیب در ایشان نمیدانم و اکر دروغ چند بنویسم که مردم خلاف ان را میدانند چه فایده دارد میخواستم تهدید چند باو بنویسم و لیکن مصلحت
خود در ان ندیدم و صبر کردم **فصل چهارم** در بیان نص خلافت و امامت و بعضی از معجزات انحضرت بدانکه علما و خاصه بطریق متواتره
روایت کرده اند که حضرت امام حسن در هنکام وفات خود ان حضرت را وصی و خلیفه خود کردانید و نص بر امامت او نمود و اسرار نبوت و ودایع
خلافت را باو سپرد و اکثر نصوص بر خلافت و امامت ان حضرت در کتابهای پیش کذشت کلینی و شیخ طبرسی بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر روایت کرده اند که چون هنکام ارتحال حضرت امام حسن شد حضرت امام حسین را طلبید و فرمود که ای برادر ترا وصی خود میکردانم و وصیت
میکنم که چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی و مرا ببر نزد قبر حضرت رسول تا که عهد خود را با او تازه کنم و بنزد قبر مادرم فاطمه
ببر پس مرا در بقیع دفن کن و ایضا روایت کرده اند از حضرت صادق که چون حضرت امام حسن را وفات در رسید کفت ای قنبر برو و برادرم محمد بن حنفیه را

بطلب چون قنبر این خبر را بمحمد اداء و بتعجیل برخاست بی انکه بند نعلین خود را ببندد و روانه شد و بمرجا دوید تا خود را بخدمت انجناب رسانید چون سلام
کرد حضرت فرمود بنشین که نباید که مثل تو کسی غایب باشد از کاری که مرده ها را زنده می کرداند و زنده ها را میمیراند باید که حسند و فهمها سالم باشید و در تاریکیهای
ضلالت چراغهای راه هدایت باشید و بدانید که تفاوت در میان فرزندان یکپدر میباشد چنانچه ساعات روز بعضی از بعضی روشن تر
می باشد مکر نمیدانی که خدا امامت را در فرزندان ابراهیم قرار داد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و به داود زبور بخشید و محمد را از میان ایشان
اختیار کرد و بر همه ایشان زیادتی داد ای محمد بر تو می ترسم حسد را و حال انکه خدا در قران کافران را بحسد وصف کرده است و فرموده است
کفارا حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق و خدا شیطان را بر تو راهی ندهد ای محمد میخواهی ترا خبر دهم بانچه پدرت در شان تو کفت محمد کفت
بلی حضرت فرمود شنیدم که پدرت در روز بصره می کفت هر که میخواهد با من نیکی کند در دنیا و اخرت باید که نیکی کند بمحمد فرزند من ای محمد اکر خواهی
ترا خبر می توانم داد بانچه واقع شده است در زمانی که تو نطفه بوده در پشت پدر خود ای محمد بدانکه حسین بعد از وفات من و مفارقت کردن روح
از بدن من امام است و این میراثی است که از پدر و جد او باو رسیده است و در کتابهای خدا خلافت او نوشته است و خدا شما اهل بیت را دانسته از
جمیع خلق اختیار کرده است و محمد را از میان شما اختیار کرده است و او را پیغمبر کردانیده است و محمد علی را اختیار کرد برای خلافت خود و علی مرا
اختیار کرد برای امامت و من حسین را اختیار میکنم پس محمد بن حنفیه کفت تو امام منی و سید و بزرک منی و توئی وسیله من بسوی محمد بخدا سوکند
که میخواستم که جان من براید پیش از انکه این سخن را از تو بشنوم مبر دوستی که در سر من سخنی چند هست دو نعت تو که اکر او را وصف و بیان کنم نمیتوانم
کرد و هر چه خواهم بکویم بیش از انکه کفته شده است و در کتاب خدا نوشته شده است و زبان فصحا و دانایان لال است و قلمهای کاتبان کند است
از احصا کردن فضایل و مناقب تو خدا چنین جزا می دهد نیکوکاران را و حسین از همه دانا تر است و علم او از همه ما کران تر است و قرابت او بحضرت
رسالت از همه ما بیشتر است او امام بود پیش از انکه مخلوق شود و وحی خدا را خوانده بود پیش از انکه سخن اید و اکر خدا می دانست که از محمد بهتر کسی
هست هر اینه او را برای پیغمبری اختیار می کرد چون محمد علی را اختیار کرد و علی ترا اختیار کرد و تو حسین را اختیار کردی ما تسلیم کردیم و راضی
شدیم و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات باو پناه خواهیم برد و در مشتبهات از او هدایت خواهیم یافت در کتاب بصائر الدرجات از صالح بن میثم
روایت کرده است که من و عبایة بن ربعی بنزد حبابه والبیه رفتیم کفت میخواهی خبر دهم ترا بانچه شنیدم از حسین بن علی کفتیم بلی ای جده کفت من بزیارت
ان حضرت میرفتم تا انکه پیسی در میان دو دیده من بهم رسید باین سبب ترک زیارت ان حضرت کردم چون حضرت بر مرض من مطلع شد احوال
خود بخانه من امد و در همین موضع مشغول نماز بودم پس فرمود که ای حبابه چرا مدتی شده که بنزد ما نمی ایی کفتم یا ابن رسول الله این مرضی که
در روی من بهم رسیده مرا مانع شد حضرت فرمود که مقنعه را بردار چون برداشتم اب دهان مبارک خود را بان موضع انداخت فرمود که خدا را
شکر کن که حق تعالی این مرض را از تو دفع کرد پس من بسجده افتادم و شکر حق تعالی بجا اوردم چون سر از سجده برداشتم فرمود که در اینه نظر کن چون
نظر کردم اثری از ان علت ندیدم قطب راوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که کفت روزی در خدمت حضرت امام حسین نشسته
بودیم ناکاه جوانی کریان درامد حضرت پرسید که سبب کریه تو چیست کفت والده من در این ساعت رحلت نمود و وصیت نکرد و مالی دارد
و مرا امر کرد که چون او بمیرد کاری نکنم تا بخدمت شما عرض نمایم حضرت فرمود که برخیزید تا برویم بنزد این زن صالحه چون بدر خانه رسیدیم
که ان زن را خوابانیده بودند که حضرت در پیش در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت خود را بعمل اورد چون حضرت این دعا کرد
ان زن برخاست نشست و شهادتین کفت چون نظرش بحضرت افتاد کفت ای مولای من داخل خانه من شو و انچه صلاح میدانی مرا بان امر کن پس حضرت
داخل خانه شد و بر بالین او نشست و فرمود که وصیت کن خدا ترا رحمت کند ان زن کفت یا ابن رسول الله من اینقدر مالی دارم و در فلان موضع
ثلث انرا بتو کذاشتم که هر که خواهی از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیکر این پسر را است اکر دانی او از موالی و شیعیان تو است و اکر
مخالف باشد ان نیز از تو است و مخالفان را در اموال مومنان حقی نیست پس از حضرت التماس کرد که بر او نماز کند و در دفن او حاضر شود
پس جان بجهان افرین تسلیم نمود و ایضا از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که اعرابی بمدینه امد که حضرت امام حسین را امتحان
کند چون میخواست داخل مدینه شود بدست خود استمنا کرد و جنب شد داخل مدینه شد چون بخدمت ان حضرت رسید فرمود ای اعرابی شرم نمیداری
که با جنابت بخدمت امام خود می ایی با چنان جنابتی اعرابی کفت بحاجت خود رسیدم و اعجاز ترا دانستم پس برکشت و غسل کرد و بخدمت انحضرت
امد و مسائلی که میخواست پرسید ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین بعضی از غلامان خود را
برای حاجتی تعیین نمود و فرمود که در فلان روز بیرون نروید و در فلان روز بروید اکر مخالفت من کنید دزدان بسر راه شما خواهند امد
و شما را بقتل خواهند رسانید ان غلامان بسبب مخالفت ان حضرت کردند در روزی که نهی فرموده بود بیرون رفتند دزدان ایشان را بقتل
اوردند و اموال ایشان را بردند چون این خبر بان حضرت رسید فرمود که من ایشان را نهی کرده بودم و از من قبول نکردند در همان ساعت برخاست

بنزد والی مدینه رفت والی گفت که شنیده ام که غلامان ترا کشته اند خدا ترا ثواب دهد در عوض ایشان حضرت فرمود بگو بمن که کی کشته است
ایشان را پس ایشان را بگیر و قصاص کن والی گفت یا ابن رسول الله تو ایشان را می شناسی فرمود که بلی چنانکه ترا می شناسم پس اشاره فرمود بمرد دیگر که
در پیش والی ایستاده بود فرمود که این یکی از ایشان است آن مرد گفت که مرا از کجا پیدا کردی و چون دانستی که من از ایشانم حضرت فرمود که اگر من
راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد گفت بلی بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد فرمود که چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند و هم
رفیقان او را نام برد و چهار نفر از ایشان از موالی والی مدینه بودند و باقی ایشان از لشکرهای مدینه بودند پس والی بآن مرد گفت که بحق قبر معمور سوگند
یاد میکنم که اگر راست نگوئی همه گوشتهای بدن ترا با تازیانه فرو ریزم آن مرد گفت بخدا سوگند که حسین دروغ نگفت و راست گفت
گویا با ما همراه بود پس والی همه را جمع نموده فرمود که همه ایشان را گردن زدند ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین
آمد و با حضرت مشورت نمود در تزویج زن مالداری و خود نیز مال بسیاری داشت حضرت فرمود که او را مخواه آن سید و لیکن مخالفت آنحضرت کرد
و او را تزویج نمود و در اندک وقتی پریشان شد و مالهای خودش نیز از دستش بیرون رفت حضرت گفت من گفتم که او را مخواه اکنون او را طلاق
بگو و فلان زن را بخواه پس یکسال نگذشت که مال بسیاری بهم رسانید و برای او پسری و دختری بهم رسید و حالش نیکو شد شیخ کشی و ابن شهرآشوب
از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی جناب امام حسین بعیادت بیماری رفت که تب شدیدی داشت چون حضرت داخل شد تب از او مفارقت
کرد و آن بیمار عبد الله بن شداد لیثی بود گفت راضی شدم بآنچه حق تعالی بشما داده است و تب نیز از شما میگریزد حضرت فرمود که حق تعالی هیچ
چیز را خلق نکرده است مگر آنکه امر کرده است که ما را اطاعت نماید پس صدائی شنیدند و کسی را نمی دیدند که می گفت لبیک حضرت
فرمود که آیا امیر المؤمنین ترا امر نکرده است که نزدیک نشوی مگر بکسی که دشمن ما باشد یا گناهکار باشد پس چرا نزدیک این مؤمن آمده
شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که زنی طواف میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد پس آن زن دست خود را بیرون آورد و آن مرد
دست خود را بلند کرد و بر ذراع او گذاشت پس حق تعالی دست آن مرد را چسبانید بر ذراع آن زن و هر چند سعی کرد جدا نتوانست نمود تا آنکه مردم قطع طواف
کردند و بر سر ایشان جمع شدند و والی را خبر کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید و می گفتند که دست را قطع می باید نمود زیرا که او جنایت
کرده است والی گفت که آیا کسی از فرزندان محمد در اینجا هست گفتند بلی حضرت امام حسین امشب داخل شده است پس والی حضرت را طلبید و گفت ببین
که چه بلا بر سر ایشان آمده است حضرت چون از حال ایشان مطلع شد رو بسوی کعبه گردانید و دست بدعا برداشت و مدتی طولانی دعا کرد و بعد از آن
نزد ایشان آمد و دست آن مرد را از دست آن زن جدا کرد پس والی پرسید که آیا عقاب کنیم او را باینکاری که کرده است حضرت فرمود که نه ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزندی و هر یک میگفتند که این زن
و فرزند از من است حضرت بر ایشان گذشت و از سبب مخاصمه ایشان پرسید چون بخدمت حضرت عرض کردند مدعی اول را فرمود که بنشین پس آن زن را فرمود
که راست بگوی پیش از آنکه حق تعالی پرده ترا بدرد و رسوا شوی گفت این مرد که نشسته است شوهر من است و فرزند از او است و آن مرد دیگر را نمی
شناسم حضرت رو کرد بآن فرزند شیرخواره که هنوز بسخن نیامده بود و فرمود که سخن بگو ای پسر بعلم خدا و بیان کن که مادر تو راست میگوید یا نه
آن کودک باعجاز آن حضرت بسخن آمد و گفت من نه از اینم و نه از او و پدر من شبان فلان مرد است پس آنحضرت امر فرمود که آن زن را سنگسار کردند
و آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت ایضا از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی بحضرت امام حسین عرض کردم که ای سید من سؤالی میکنم
از تو از امری که یقین بآن دارم از اسرار خدا است و تو صاحب آن سری حضرت فرمود که میخواهی ببینی که چگونه مخاصمه کرد رسول خدا با خصم پدرم در مسجد
قبا پدرم گفتم بلی یا ابن رسول الله همین را میخواهم پس فرمود که برخیز من و آن حضرت در کوفه بودیم ناگاه پیش از آنکه چشم بر هم زنیم خود را و آن حضرت را در
مسجد قبا دیدیم پس حضرت تبسم کرد در روی من و فرمود ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر حضرت سلیمان گردانیده بود که در چاشتگاه یکماه میرفت و در پسین
یکماه بما زیاده از آن عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راست میگوئی یا ابن رسول الله پس حضرت فرمود که مائیم آنها که علم کتاب نزد ما است و بیان
آنچه در کتاب است ما میدانیم و نیست نزد احدی از خلق خدا آنچه نزد ما است زیرا که ما محل رازهای پنهان خدائیم پس تبسم نمود و فرمود که مائیم آل الله
و وارثان رسول خدا گفتم خدا را حمد میکنم بر این پس فرمود که داخل شو چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسالت نشسته و ردای مبارک
خود را بر پشت زانوهای خود بسته ناگاه دیدم حضرت امیر المؤمنین بر گریبان ابو بکر چسبیده و حضرت رسالت انگشت خود را بدندان میگزد و میگفت
بکرمی گوید که بعد از من چه کردی تو و اصحاب تو با اهل بیت من بر شما باد لعنت خدا و لعنت من ایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم حضرت
امام حسین را پیش از آنکه متوجه عراق گردد که بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیائید بسوی بیعت
خدا که بیعت او بیعت خدا است ابن طاوس از حذیفه روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت امام حسین در زمان حضرت رسالت و آنحضرت
کودک بود که میفرمود بخدا سوگند که جمع خواهند شد برای کشتن من طاغیان بنی امیه و سرکرده ایشان و مقدم ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم

حضرت

حضرت رسالت ترا خبر داده است بآن فرمود که نه پس من رفتم بخدمت حضرت رسول و سخن آنحضرت را نقل کردم حضرت نیز فرمود که علم او علم من است
زیرا که آنچه را ما میدانیم پیش از واقع شدن میدانیم در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت
حضرت امام حسین آمدند و از نیامدن باران شکایت کردند و گفتند برای ما طلب باران کن حضرت بر پا خاست و حمد و ثنای الهی بجا آورد و درود بر حضرت
رسالت فرستاد و دعائی خواند هنوز از دعا فارغ نشده بود که
باران از آسمان بارید و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت رودها و نهرها جاری بود ابن قولویه روایت کرده
است که در صحرای کربلا ملعونی از تمیم که او را عبد الله بن حوزه می گفتند بنزدیک حضرت امام حسین آمد و گفت بشارت باد ترا باتش
حضرت فرمود که چنین نیست میروم بسوی خداوند آمرزنده و پیغمبر شفاعت کننده پس از حالت بگوئی بحال تو بهتر میدانم تو کیستی گفت منم پسر حوزه
حضرت دستهای خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خداوندا بکش او را بسوی آتش جهنم پس آن ملعون
غضبناک شد و بر حضرت حمله کرد ناگاه اسبش در نهری افتاد و از اسب درگردید و پایش در رکاب ماند و سرش بر زمین آمد و اسب رم کرد و میدوید و سر او را
بر سنگ و کلوخ میزد و پیکرهای ... و در رکاب ... تا آنکه بر زمین ماند بجهنم واصل شد در احادیث معتبر از طرق
خاصه و عامه روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب بود و حضرت امام حسین در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره آنحضرت را
میجنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکت میگردانید چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید که گهواره میجنبد و کسی با آنحضرت سخن میگوید
و کسی را نمی دید چون از حضرت رسالت پرسید حضرت فرمود که او جبرئیل است و ایضا روایت کرده اند که چون حضرت در شب تاری در
موضعی می نشست نوری که از جبین و رخسار آنحضرت ساطع بود آنحضرت را می شناختند زیرا که حضرت رسول آن دو موضع را بسیار میبوسید
مؤلف گوید که اکثر معجزات در باب شهادت آنحضرت مذکور خواهد شد

فصل نهم در ثواب گریستن بر آنحضرت و ماتم

آنحضرت داشتن و برای مصیبت آنحضرت اندوهناک بودن است خصوصا در روز عاشورا ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابو هارون
که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودیم و حضرت امام حسین را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت سر بر
داشت و فرمود که حضرت امام حسین میفرمود که منم کشته گریه و زاری هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر آنکه گریان میگردد در روایت دیگر فرمود که
حضرت امام حسین میفرمود که منم کشته زاری و گریه که با کرب و غم و الم کشته خواهم شد و لازمست بر خدا که هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید
شاد و خوشحال باهل خود برگردد شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که هر جزع و گریستن مکروه است بغیر از جزع کردن
و گریستن بر حسین ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که هر روزی حسین بن علی نزد حضرت امام جعفر صادق مذکور میشد کسی
آنحضرت را تا شب متبسم نمی دید و در تمام آن روز محزون و گریان می بود و می فرمود که حسین علیه السلام سبب گریه هر مؤمن است ایضا از آنحضرت
روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین نظر کرد بسوی حضرت امام حسین و فرمود که تو سبب گریه هر مؤمنی پس امام حسین گفت که
من ای پدر حضرت فرمود که بلی ای فرزند ابن بابویه و ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از ابو عماره منشد روایت کرده اند که گفت روزی
بخدمت حضرت صادق رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین از برای من بخوان چون شروع کردم حضرت گریان شد و من مرثیه میخواندم حضرت می
گریست تا آنکه صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد بروایت دیگر حضرت فرمود که بآن روشی که در پیش خود میخوانید و نوحه میکنید بخوان
چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه از حرم نیز از پشت پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حسین
بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت بر او واجب گردد و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر کس بگوید و بیست کس را بگریاند بهشت او را
واجب گردد و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب شود و هر که او را گریه نیاید و خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب شود و در روایت
دیگر فرمود که هر که نزد او آنحضرت را یاد آورند و از دیده او بقدر بال مگسی آب بیرون آید ثواب او با خداست و خدا راضی نشود از برای او بغیر
از بهشت شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که ما جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق بودیم جعفر بن عفان بخدمت آن
حضرت آمد حضرت او را اکرام نمود و نزدیک خود نشانید و گفت یا جعفر گفت لبیک خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود که شنیده ام شعر نیکو
در مرثیه جناب امام حسین نیکو میگوئی عرض کرد بلی فدای تو شوم فرمود بخوان چون خواندم آنحضرت گریان شد و قطرات اشک از حضرت بر روی مبارکش
جاری میشد و حاضران همه گریان شدند پس فرمود بخدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه ترا برای حسین شنیدند و
زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند حق تعالی از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی زیاده بگویم گفت
بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حق تعالی بهشت را بر او واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد شیخ
مفید بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین نزد پدر بود [illegible] است و نظر میکند [illegible] خود [illegible]

بر خود در شهید شد بانکه بر دو و ان حضرت مدفون شد نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود و او بهتر می شناسد نامهای ایشان را و نامهای
پدران ایشان را و درجات و منازل ایشان را نزد خداوند عالمیان از شما فرزندان خود را و می بیند کسی را که بر او گریه می کند و طلب آمرزش
میکند برای او و سؤال میکند از پدران خود که طلب آمرزش کنند برای او و می گوید که اگر بداند زیارت کننده من آنچه خدا برای او مهیا کرده
است هر آینه فرح او زیاده از جزع او خواهد بود و چون زیارت کننده او برمی گردد هیچ گناه بر او نمانده است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام رضا روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه را حرام میدانستند و این امت جفاکار خونهای ما را حلال دانستند و هتک
حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش در خیمهای ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند بدرستی که
مصیبت حسین دیدهای ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل گردانید و زمین کربلا موروث کرد بلای ما را که دیده
تا روز قیامت پس مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان که گریه بر آن حضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل میشد
کسی آن حضرت را خندان نمیدید و اندوه و حزن بر او غالب میگردید چون روز دهم محرم میشد روز مصیبت و اندوه و گریه او بود و می گفت که امروز روزیست
که حسین شهید شده است ایضا بسند موثق از آن حضرت روایت کرده است که هر که ترک کند سعی در حوائج خود را در روز عاشورا حق تعالی حوائج
دنیا و آخرت او را بر آورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت
بما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای منزل خود چیزی در آن روز ذخیره کند در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد
و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبید الله زیاد و عمر بن سعد در پست ترین درکات جهنم اندازد ایضا بسند حسن از ریان بن شبیب روایت
کرده است که گفت در روز اول ماه محرم بخدمت حضرت امام رضا رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه ای گفتم نه فرمود که این روزیست که حق تعالی
دعای زکریا را مستجاب گردانید در وقتی که از خدا فرزند طلب کرد و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت میدهد ترا به یحیی پس هر که این روز
روزه دارد و دعا کند مستجاب گرداند چنانچه دعای زکریا را مستجاب گردانید پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و
قتال را در این ماه حرام میدانستند برای حرمت این ماه و این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند و در این ماه ذریه پیغمبر
خود را قتال نمودند و زنان ایشان را اسیر نمودند و اموال ایشان را غارت بردند پس خدا هرگز این گناه ایشان را نیامرزد ای پسر شبیب اگر گریه میکنی برای چیزی
پس گریه کن برای حسین بن علی که او را مانند گوسفند سر بریدند و هیجده نفر از اهل بیت او را با او سر بریدند و شهید کردند که هیچ یک در روی زمین شبیه
خود نداشتند بتحقیق که گریستند برای او هفت آسمان و زمینها و چهار هزار ملک برای نصرت آن حضرت از آسمان بزیر آمدند
چون بزمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آن حضرت هستند ژولیده مو و گرد آلوده تا وقتی که حضرت قائم آل
محمد ظاهر شود پس از یاوران آن حضرت خواهند بود و در روز یاری آن جناب شعار ایشان این خواهد بود که یا لثارات الحسین یعنی ای طلب کننده
خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه
کنی بر حسین تا آب دیده تو بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار
ای پسر شبیب اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را ای پسر شبیب اگر خواهی در غرفهای عالیه بهشت
ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرین پس لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی پس هرگاه که
مصیبت آن حضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش میبودم با ایشان که می بودم و کشته می شدم و رستگاری
عظیم می یافتم ای پسر شبیب اگر خواهی در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد
بولایت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی در قیامت او را با آن محشور میگرداند در کامل الزیاره بسند معتبر از عبد الله بن بکیر روایت
کرده است که گفت روزی از حضرت صادق پرسیدم که یا بن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین را بشکافند آیا در قبر آن حضرت چیزی خواهند
دید حضرت فرمود که ای پسر بکیر چه بسیار عظیم است مسائل تو بدرستی که حسین بن علی با پدر و مادر و برادر خود در منزل رسول خدا و با
آن حضرت روزی میخورند و شادی مینمایند و گاهی بر جانب راست عرش تکیه کرده است می گوید پروردگارا وفا کن بعهدی که با من کرده و نظر می
کند بر زیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و ماوای ایشان و آنچه در خانهای خود دارند میشناسد
زیاده از آنچه شما فرزندان خود را می شناسید و نظر میکند بآنها که بر او می گریند و طلب آمرزش از برای ایشان میکند و از پدران خود سؤال میکند که
برای ایشان استغفار کنند و می گوید ای گریه کننده بر من اگر بدانی آنچه برای تو خدا مهیا گردانیده است از ثوابها هر آینه شادی تو زیاده از اندوه
تو خواهد بود و از حق تعالی سؤال میکند هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بیامرزد ایضا بسند معتبر از مسمع بن عبد الملک روایت
کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین میروی گفتم نه من مشهورم از اهل بصره و نزد ما

جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال مرا بوالی بگویند و از ایشان ضررها
بمن برسد حضرت فرمود که آیا هرگز بخاطر میآوری آنچه بآن حضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع می کنی برای مصیبت آن حضرت گفتم بلی بخدا سوگند که
جزع میکنم و میگریم تا آنکه اهل من اثر اندوه در من میبینند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا آنکه اثر آن در حال من ظاهر میشود
حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه ترا بدرستی که تو شمرده میشوی از آنها که جزع می کنند از برای ما و شاد می شوند برای شادی ما و اندوهناک
می شوند برای اندوه ما و خایف میشوند برای خوف ما و ایمن میگردند برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند
در نزد تو و سفارش کنند ملک الموت را برای تو بشارتها دهند ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و ملک الموت بر تو مهربانتر باشد از
مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم و فرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داده است ما را بر خلق خود
برحمت و مخصوص گردانیده است ما اهل بیت را برحمت ای مسمع بدرستی که زمین و آسمان گریه می کنند از روزیکه امیر المؤمنین شهید شده
تا حال از برای ترحم بر ما و آنچه ملائکه بر ما می گریند زیاده از دیگران است از روزیکه ما کشته شده ایم گریه ملائکه ساکن نگردیده است و هر که
گریه کند برای ترحم بر ما البته خدا رحمت خود را شامل حال او گرداند پیش از آنکه آب از دیده او بیرون آید چون آب بر رویش جاری شود اگر قطره از آب
دیده او در جهنم بریزند هر آینه حرارت او را فرو نشاند و کسی که برای ما دلش بدرد آید در وقت مردن چون ما را ببیند شاد گردد و آن شادی
از دلش زایل نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود و چون دوستان ما بنزد کوثر میآیند آب کوثر شادی کند و از لذتهای الوان طعامها
بکام ایشان میرساند که نمیخواهند از آنجا بر گردند ای مسمع هر که یک شربت از آن آب بخورد بعد از آن هرگز تشنه نمیشود و تعب و مشقت نمی بیند
و آن آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و طعم زنجبیل در آن هست و از عسل شیرین تر است و از مسکه نرم
تر است و از آب دیده صافتر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه تسنیم بیرون میآید و در نهرهای بهشت جاری میشود و بر روی مروارید
و یاقوت جاری میگردد و بر کنار حوض کوثر قدحها هست زیاده از ستارگان آسمان و بوی خوش آن از هزار ساله راه بمشام مردم میرسد و قدحهای
آن از طلا و نقره و الوان جواهر است چون کسی را داده میکند که از آن بیاشامد جمیع بویهای خوش را بمشام او میرساند و آشامنده آن میگوید
که من ای کاش که مرا در اینجا بگذارند و نعمتی دیگر نمیطلبم و تغییر از این مکان نمیخواهم ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب میگردند
و هر دیده که برای مصیبت ما گریان گردد البته شادی کند و بنظر کردن بسوی کوثر و بعضی دوستان از آن آب می آشامند و هر کس بقدر محبتی
که بما دارند لذت از آن آب مییابند بدرستی که حضرت امیر المؤمنین بر کنار کوثر ایستاده است و عصایی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را
از آن میراند پس یکی از ایشان میگوید که من در دنیا شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد می دادم چرا مرا منع می کنی حضرت در جواب
او فرماید که برو بنزد امام خود ابو بکر و سؤال کن که برای تو شفاعت کند گوید که امام من امروز از من بیزاری میجوید حضرت فرماید که برگرد
بنزد آن کسی که ولایت و محبت او اختیار کرده بودی و از او سؤال کن که شفاعت کند ترا که بهترین خلق نزد او است که شفاعت او رد نشود
و گوید که از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنگی ترا زیاده گرداند راوی گفت که من بخدمت حضرت عرض کردم که چنین مردی
چگونه نزدیک کوثر میآید حضرت فرمود زیرا که او پرهیزکاری نموده است از گناهان بسیار چون ما نزد او مذکور میشدیم
ناسزا نمیگفت و آنها که دیگران در حق ما گفتند میکردند نکرد و این همه از برای آن بوده که ما را دوست می داشت با آنکه اعتقاد
بامامت ما داشته باشد و لیکن از سبب که مشغول عبادات باطل خود بود و نمیخواست که مشهور نزد مردم شود اما دلش منافق بود و در مذهب
نصب عداوت ما بود و مشابهت اهل نصب مینمود و ولایت ابو بکر و عمر داشت و ایشان را بر همه کس تقدیم می داد و بعضی از ثقات روایت کرده اند
از سید علی حسینی که می گفت که من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا بودم چون روز عاشورا شد مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین را
میخواند و باین روایت رسید که حضرت باقر فرموده که هر که از دیده او در مصیبت حسین بقدر پر پشه آب بیرون آید حق تعالی گناهان او را بیامرزد
اگر چه مانند کف دریا بوده باشد و در آن مجلس مردی جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود و بعقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت گفت این حدیث
نمیباید صحیح باشد چگونه مرا در حضرت گریستن این قدر ثواب داشته باشد و با او مباحثه بسیار کردیم و او از ضلالت خود برنگشت و بر همانت
چون روز شده بنزد ما آمد و زبان بعذر گشود و اظهار ندامت از گفتهای شب نمود و گفت چون شب از نزد شما رفتم و در رختخواب خوابیدم
در خواب دیدم که قیامت بر پا شده است و مردم را همه در یکجا جمع کرده اند و ترازوهای اعمال را آویخته اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و دیوان
های عمل را گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را جلوه داده اند و در آن وقت تشنگی عظیم بر من غالب شد چون نظر
کردم بجانب راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم و بر لب حوض دو مرد و یک زن را دیدم که ایستاده اند و نور جمال ایشان محشر را روشن
کرده است و جامهای سیاه پوشیده اند و می گریند از مردی پرسیدم اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی محمد مصطفی و دیگری علی مرتضی

و آن زن فاطمه زهرا است گفتم چرا سیاه پوشیده و میگریند گفت که مگر نمیدانی امروز روز عاشورا است و در این روز فرزندش شهید گردید است پس نزد حضرت فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا [illegible] آن حضرت از روی غضب بمن نظر کرد و گفت تو [illegible] فضیلت گریستن بر فرزند [illegible] من دفع میکنی [illegible] حسین مظلوم را از وحشت این خواب بیدار شدم و از کفر خود نادم و پشیمان گردیدم اکنون از شما امید و توقع دارم که از تقصیر من در گذرید ابن قولویه بسند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای زراره بدرستی که آسمان گریست بر حسین چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها بجوش آمدند و ملائکه چهل روز بر آن حضرت گریستند و هیچ زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبید الله بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته مادر گریه ایم از برای مصیبت آن حضرت و جدم علی بن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آن قدر میگریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر میشد و هر که آن حضرت را بآن حالت می دید از گریه او میگریست و ملائکه که نزد قبر آن امام شهید اند گریه برای او میکنند و از گریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمان است از ملائکه گریان میشوند چون روح مقدس آن حضرت از بدن [illegible] نعره جهنم زد که نزدیک بود زمین را از هم بشکافد چون جان عبید الله بن زیاد و یزید بن معاویه از بدن نحس ایشان [illegible] جهنم [illegible] اگر منع نکردی خزینه داران جهنم را که او را حبس نمایند هر آینه هر که بر روی زمین بود از بوی حرارت آتش او میسوخت [illegible] بر روی زمین [illegible] و لیکن مامور است بامر خداوند خود و خازنان آن زنجیرها دارند و چندین مرتبه [illegible] تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را بر پشت او زد و [illegible] ساکن گردید بدرستی که جهنم گریه و زاری میکند بر آن حضرت [illegible] از آن حضرت اگر چشمهای خلایق بر روی زمین [illegible] هر آینه زمین را سرنگون میکردی هیچ دیده نزد خدا محبوبتر نیست و هیچ گریه نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده که بر آن حضرت بگرید و بگریه که بر آن حضرت [illegible] کرده است و یاری از آن حضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت کرده است و حق ما اهل بیت را ادا کرده است و در قیامت هیچ بنده محشور نمیگردد که دیده او گریان نباشد مگر کسی که بر جدم گریسته باشد که او محشور میشود با دیده خندان و بشارت باو میرسد از جانب خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد و خلایق همه در ترس و بیم اند و گریه کنندگان بر حسین ایمن اند [illegible] و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت آن حضرت نشسته اند [illegible] می آیند و ایشان را تکلیف دخول بهشت میکنند ایشان ابا میکنند و میگویند که ما مجالست و صحبت آن حضرت را [illegible] و لقای آن حضرت خوشتر است از بهشت و حور و غلمان برای ایشان پیغام میفرستند که ما را اشتیاق ملاقات شما بنهایت رسیده است و ایشان بسبب [illegible] که از مجالست آن حضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند و دشمنان اهل بیت را می بینند که بر رو بسوی آتش میکشند و ایشان منازل نیکوکاران را می بینند پس میگویند که ما را نیست شفاعت کننده [illegible] پس ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و خزینه داران بهشتهای ایشان میآورند و برای ایشان وصف میکنند [illegible] که حق تعالی برای ایشان در بهشتها مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند که خواهیم آمد بنزد شما انشاء الله چون جواب ایشان بسوی زنان و غلمان و خازنان بهشتهای ایشان رسد [illegible] که ایشان در خدمت آن حضرت در زیر عرش نشسته اند [illegible] ایشان زیاده میگردد [illegible] آن حضرت میگویند که حمد و سپاس خداوندی را که فزع اکبر و هول این روز را از ما برداشت و ما را نجات داد از آنچه می ترسیدیم [illegible] از بهشت [illegible] برای ایشان [illegible] و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و ثنای حضرت عزت و صلوات بر حضرت رسالت و آل آن حضرت میباشند تا [illegible] منازل خود گردند ابن [illegible] بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت امام جعفر صادق بودم و با آن حضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آن حضرت داخل شد پس نظر حضرت بر او افتاد او را در بر کشید و بوسید و فرمود خدا حقیر کند آنها را که شما را حقیر گردانند و خدا انتقام کشد از آنها که بر شما ظلم کنند و خدا واگذارد آنها را که شما را واگذاشتند و خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید کردند و خدا یاور و حافظ و ناصر شما باشد چه بسیار گریستند زنان بر شما و چه بسیار بطول انجامید گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمان بر شما پس حضرت گریست و فرمود که ای ابو بصیر هر گاه نظر میکنم بفرزندان حسین مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود نمیتوانم کرد بسبب آنچه نسبت بپدر ایشان و ایشان کردند ای ابو بصیر بدرستی که فاطمه بر حسین میگرید و گاهی نعره میزند که جهنم بخروش می آید چون خازنان جهنم صدای آن حضرت را بشنوند مهیا میکنند که مبادا زبانه بکشد و جمیع اهل زمین را بسوزاند تا آن حضرت در گریه است ایشان [illegible] جهنم را ضبط میکنند و دریاها [illegible] برای محافظت اهل جهنم و زمین [illegible] آن حضرت از گریه ساکن شود و دریاها از صدای گریه آن حضرت نزدیک است که بشکافند و بر یکدیگر بریزند و هر قطره از آنها ملکی موکل است [illegible] محافظت آنها میکنند که اهل زمین را غرق نکنند [illegible] پیوسته [illegible] و برای گریه آن حضرت [illegible] با جمیع [illegible]

تضرع مینمایند و صدا بتسبیح و تقدیس حق تعالی بلند میکنند از ترس عذاب [illegible] زمین و اگر یکی از صداهای ایشان باهل زمین برسد هر آینه اهل زمین مدهوش گردند و کوهها کنده شود و زمین بلرزد گفتم فدای تو گردم این امر عظیم است که یاد کردی حضرت فرمود که آنچه نگفتم زیاده از آنست که گفتم پس فرمود که ای ابو بصیر آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری فاطمه میکنند در گریه کردن پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت حضرت بجای نماز خود رفت و مشغول دعا گردید پس من با این حالت از خدمت آن حضرت بیرون آمدم و نتوانستم طعام خورد و مرا در شب خواب نبرد و روز دیگر ترسان و خایف بخدمت آن حضرت رفتم چون دیدم که آن حضرت ساکن گردیده است من نیز ساکن شدم حمد کردم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد در بعضی از کتب معتبر از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت در ایام عاشورا رفتم بخدمت علی بن موسی الرضا و آن حضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آن حضرت نشسته بودند چون نظر آن سرور بر من افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل که یاری کننده مائی بدست و زبان خود پس مرا طلبید و نزد خود نشانید و فرمود که ای دعبل چون این روزها ایام حزن ما اهل بیت است و ایام سرور دشمنان ما است شعری چند در مرثیه سید الشهدا بخوان و بدان ای دعبل که هر که بگرید یا بگریاند دیگری را از برای مصیبت ما اجرش بر خدا است ای دعبل هر که آب از دیده های او روان شود برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما حق تعالی او را با ما محشور گرداند پس حضرت فرمود که پرده بستند و پردگیان عصمت و طهارت در پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جد خود حسین بگریند پس فرمود ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان پس شعری چند در مرثیه آن حضرت خواندم آن حضرت با مردان و زنان حاضران بسیار گریستند که صدای گریه از اهل حرم آن حضرت بلند شد

فصل ششم در بیان خبر دادن حق تعالی پیغمبران خود را بشهادت آن حضرت و آنچه عوض شهادت آن حضرت

کرامت کرده شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که حق تعالی بعوض شهادت آن حضرت کرامت کرده آنکه امامت در ذریه او قرار داده و شفا را در تربت او قرار داده و دعا را نزد قبر آن حضرت مستجاب کرده است و روزهای زیارت کنندگان او را در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب نمی کند راوی گفت که هر گاه مردم ببرکت زیارت آن حضرت اینقدر فضیلت می یابند پس آن حضرت خود بسبب شهادت چه درجه یافته باشد حضرت فرمود که حق تعالی او را ملحق گردانیده است به پیغمبر که با آن حضرت می باشد در درجه او و منزلت او [illegible] بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسالت حضرت فاطمه را خبر داد که امت من این فرزند را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه فرمود من چنین فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که حق تعالی بعد از او امامت را در فرزندان او قرار داده است تا روز قیامت حضرت فاطمه گفت راضی شدم شیخ طبرسی و دیگران از سعد بن عبد الله روایت کرده اند که گفت بخدمت امام حسن عسکری رفتم و از آن حضرت مسئله چند سوال کردم آن حضرت فرمود که از مولای خود حضرت صاحب الامر بپرس و در آن وقت حضرت صاحب کودک بود و در پیش روی حضرت بازی میکرد پس سوال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خدا حضرت زکریا را خبر داده بود و بعد از آن بحضرت رسول اعلام فرموده است و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسه آل عبا را باو تعلیم نماید که در شدائد بآنها پناه ببرد جبرئیل آمد و اسماء ایشان را تعلیم آن حضرت نمود چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد میکرد غم او بر طرف میشد خوشحال میشد چون نام مبارک حضرت امام حسین را یاد میکرد گریه بر او مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی مناجات میکرد که خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار را که بر زبان میرانم غمهای من زایل میشود و مسرور میگردم و نام آن عالیمقدار را که ذکر میکنم غمهای من هیجان می آید و مرا از گریه طاقت نمیماند پس خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت آن جناب را بر او وحی فرمود و گفت کهیعص پس کاف اشاره است بنام کربلا و ها هلاکت عترت طاهره است و یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان بود و عین عطش و تشنگی ایشان است در آن صحرا و ص صبر ایشان است بر آن مصیبتها چون زکریا این قصه دردناک را شنید سه روز از مسجد بیرون نرفت و حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری شد و مرثیه بر مصیبت آن حضرت می خواند و می گفت الهی آیا دل بهترین خلق را بمصیبت فرزندش بدرد خواهی آورد آیا بلای چنین مصیبتی را بساحت عزت او راه خواهی داد آیا علی و فاطمه را جامه چنین مصیبتی را خواهی پوشانید آیا چنین دردی را بمنزلت و جلال ایشان در خواهی آورد بعد از این سخنان می گفت که الهی مرا فرزندی کرامت فرمائی که در پیری دیده من باو روشن شود چون چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفته محبت او گردان پس چنین کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان بدرد آید که دل محمد حبیب تو برای فرزندش بدرد خواهد آمد پس خدا یحیی را بآن حضرت کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین بشهادت فایز گردید و حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود و حمل امام حسین نیز شش ماه بود ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که گفت در کتابهای خود خوانده ایم که مردی از فرزندان محمد مصطفی کشته خواهد شد و عرق اسب اصحاب او خشک نخواهد شد که داخل بهشت شوند و با حور العین معانقه نمایند پس حضرت امام حسن گذشت پرسیدند که این است گفت نه چون حضرت امام حسین گذشت پرسیدند گفت این است گفت بلی ایضا روایت کرده است که جمعی از مسلمانان [illegible]

بلاد ایشان را فتح کردند در یکی از کنیسه‌های ایشان دیدند که بر یک بیت شعر نوشته بود که مضمونش این بود که آیا امید دارند گروهی که حسین را می کشند
شفاعت جد او را در روز قیامت از ایشان پرسیدند که چند سال است این شعر در کنیسه شما نوشته شده است گفتند سیصد سال پیش از آنکه
پیغمبر شما مبعوث شود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول در منزل ام سلمه بود فرمود که کسی نیاید بنزد من
ام سلمه گفت که حضرت امام حسین آمد و کودک بود من نتوانستم که آن حضرت را منع نمایم تا آنکه آن حضرت و من از پی آنحضرت رفتم دیدم که حضرت امام
حسین را بر سینه خود نشانیده است و حضرت رسول گریه می کند و چیزی در دست خود دارد و می گرداند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه جبرئیل
خبر آورده است که این کشته خواهد شد و این تربتی است که در آن کشته خواهد شد این را نزد خود نگاه دار هر وقت که خون شود بدانکه حبیب من
کشته شده است ام سلمه گفت که یا رسول الله از خدا سؤال کن که این را از او برطرف کند حضرت فرمود که من از خدا سؤال کردم وحی نمود که او را بسبب
شهادت درجه خواهد بود که احدی از مخلوقین بآن درجه نمیرسد بدرستی که او را شیعه چند خواهد بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی
الحمد از فرزندان او خواهد بود پس خوشا حال کسی که از اولیای حسین باشد و شیعیان او رستکار باشند در روز قیامت و ایضا بسند معتبر از حضرت امام
رضا روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت ابراهیم را که فرزند خود اسمعیل را قربانی کند و بر او ندائی فرستاد امر کرد که گوسفند را بعوض او قربانی
کند پس ابراهیم آرزو کرد که کاش مأمور نمیشدم بکشتن گوسفند و فرزند خود را بدست خود برای خدا قربانی میکردم تا آنکه دل من بکشتن عزیزترین
فرزندان من بدرد می آمد و مستحق میشدم بسبب آن رفیع درجات اهل مصائب را پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای ابراهیم کیست محبوبترین خلق بسوی
تو ابراهیم گفت که خداوندا خلقی نیافریده که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد مصطفی پس حق تعالی باو وحی کرد که آیا او محبوبتر است بسوی تو یا فرزند
فرزند تو ابراهیم گفت بلکه فرزند او را دوستتر دارم از فرزندان خود پس خدا وحی کرد باو که آیا کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش دل ترا بیشتر
بدرد می آورد یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من ابراهیم گفت بلکه کشته شدن او بر دست دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد می آورد
پس حق تعالی فرمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمد اند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشند
بسبب این مستوجب غضب من خواهند بود پس ابراهیم بجزع آمد و دلش بدرد آمد گریان شد پس حق تعالی ندا کرد که فدا کردم جزع ترا بر فرزند تو اسمعیل
اگر او را قربانی میکردی بجزعی که می کردی بر فرزند پیغمبر آخر الزمان حسین و کشتن او بسبب این بر تو واجب گردانیدم رفیعترین درجات اهل مصائب را
و این است معنی قول حق تعالی وفدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردم اسماعیل را بذبح عظیم شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که روزی حضرت رسالت نشسته بود و جناب امام حسین نزد آن حضرت بود ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد آیا این فرزند را دوست می داری گفت بلی
جبرئیل گفت که امت تو او را بقتل خواهند آورد پس آنحضرت بسبب این خبر بسیار اندوهناک شد پس جبرئیل گفت که آیا می خواهی بتو بنمایم از تربتی را
که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی پس جبرئیل آنچه میان مجلس آنحضرت و کربلا بود بزمین فرو برد و کربلا را نزدیک آورد بقدر یک چشم زدن
و از بال خود قدری از تربت آن حضرت برداشت و باز زمین را امر کرد که کربلا بجای خود برگشت و بحضرت داد آن تربت را حضرت فرمود که خوشا حال تو ای تربت
و خوشا حال کسی که در تو کشته خواهد شد ایضا بسند معتبر بطریق مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که روزی یکی از عظمای ملائکه از حق تعالی
رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت بیاید از جانب حق تعالی ماذون شد فرود آمد و در خدمت آنحضرت نشسته بود که حضرت امام حسین داخل شد حضرت
او را در بر گرفت و بوسید و در دامن خود نشانید ملک از آن حضرت پرسید که آیا این فرزند را دوست می داری حضرت فرمود که بسیار او را دوست
دارم و فرزند گرامی من است ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که امت من فرزند مرا شهید خواهند کرد گفت بلی اگر خواهی بتو بنمایم
از آن خاکی که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی پس ملک مشتی خاک سرخ خوشبوئی بآنحضرت نمود و گفت چون این خاک خون تازه شود علامت این است
که فرزند تو کشته شده است راوی گفت شنیدیم که آن ملک میکائیل بود و ایضا بسند معتبر از زینب زوجه رسول خدا روایت کرده است که گفت روزی
حضرت رسالت در خانه من بخواب رفت حضرت امام حسین آمد من او را مشغول میگردانیدم که مبادا آن حضرت را بیدار کند پس بکاری رفتم چون برگشتم
دیدم که امام حسین بر روی شکم آن حضرت نشسته و بر ناف آن حضرت بول میکند خواستم که او را بردارم فرمود که بگذار فرزند مرا قطع مکن بگذار که فارغ شود
چون فارغ شد حضرت شکم خود را آب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد چون حضرت بسجده رفت جناب امام حسین بر پشتش سوار شد پس حضرت
صبر کرد تا او بزیر آمد سر از سجده برداشت پس او را در بر گرفت و نماز کرد چون از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را بلند کرد و گفت
بمن بنمای ای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی که پیشتر نمیکردی سبب آن چه بود حضرت فرمود که جبرئیل نزد من آمد و مرا تعزیت فرمود در
امر فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من او را شهید خواهند کرد و خاک سرخی برای من آورد و گفت این تربت او است و بسند دیگر مثل این از عایشه
نیز روایت کرده است ایضا از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که ملکی که موکل است بر باران روزی از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت
رسول بیاید چون نازل شد ام سلمه را گفت که در پیش در بایست و مگذار کسی داخل شود در آن وقت جناب امام حسین آمد و ام سلمه خواست مانع شود

امام حسین

امام حسین علیه السلام بر جست و داخل خانه شد و بر دوش حضرت رسول سوار شد ملک گفت او را دوست می داری گفت بلی ملک گفت که امت تو او را شهید
خواهند کرد اگر میخواهی بتو بنمایم خاک آن مکانی را که در آن شهید خواهد شد پس دست دراز کرد و خاک سرخی برای آن حضرت آورد و ام سلمه آن خاک را گرفت
و در کنار مقنعه خود بست ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت حضرت امام حسین را از برای آن
حضرت آورد آن حضرت دست امیر المؤمنین را گرفت و بخلوت برد و ساعت طولانی در این باب طول داد و با یکدیگر سخن گفتند و بر ایشان گریه غالب شد و بسیار
گریستند پس پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که سوگند میدهم شما را که
صبر کنید بر این مصیبت پس ایشان بامر حق تعالی صبر کردند و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بحضرت رسالت نازل شد
و گفت السلام علیک یا محمد آیا میخواهی که بشارت دهم ترا به پسری که امت بعد از تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که مرا احتیاجی نیست بچنین
پسری پس جبرئیل باسمان رفت و نازل گشت و این بشارت را اعاده کرد و حضرت همان جواب را فرمود و باز باسمان برگشت و در مرتبه سیم همان بشارت را
آورد و چون حضرت فرمود که مرا احتیاجی بآن نیست گفت پروردگار تو می فرماید که وصیت و امامت را در فرزندان او قرار داده ام حضرت فرمود که راضی
شدم پس حضرت بخانه فاطمه آمد و فرمود که جبرئیل چنین بشارتی از جانب حق تعالی آورده است فاطمه گفت که چنین فرزندی نمیخواهم پس حضرت فرمود
که پروردگار من امامت و وصیت را در فرزندان او قرار داده است پس حق تعالی این آیه را فرستاد و وصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها
پس حضرت صادق فرمود که هرگز دیده نشده که زنی به پسری حامله شود از روی کراهت و او را بر زمین گذارد از روی کراهت و لیکن فاطمه چنین
بود چون خبر شهادت آن حضرت را شنیده بود بار حامله شده بود از روی کراهت و وضع حمل او نمود از روی کراهت ایضا بسند موثق از آن
حضرت روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه بخانه حضرت رسالت آمد آب دیدهای مبارک آن حضرت روان بود فاطمه سبب گریه آن حضرت را پرسید
فرمود که جبرئیل خبر آورده که امت من حسین را خواهند کشت چون فاطمه این خبر را شنید خروش برآورد و گریبان خود را چاک کرد حضرت فرمود ای فاطمه جزع
مکن که امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس فاطمه ساکت شد ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام زین العابدین
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که روزی حضرت رسالت بدیدن ما آمد پس طعامی نزد آن حضرت حاضر کردیم
که ام ایمن برای ما هدیه آورده بود و آن خرما و شیر و مسکه بود حضرت قدری از آن تناول نمود چون فارغ شد من آب بر دست مبارکش ریختم دست خود را
شست بعد از شستن دست مبارک خود را بر رو و محاسن خود مالید و رفت بزاویه خانه چند رکعت نماز کرد و در سجده آخر نماز گریه بسیار نمود چون
سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرأت نکردیم که از جلالت و تعظیم آن حضرت که از سبب گریه سؤال کنیم حضرت امام حسین بسیار
کودک بود و تازه برفتار آمده بود او نزدیک حضرت رفت و بر ران مبارک جد بزرگوار خود نشست و سر خود را بر بغل آن حضرت چسبانید و گفت ای جد
بزرگوار بخانه ما تشریف آوردی و از آمدن تو بسیار مسرور و شاد شدیم پس گریه کردی و ما را اندوه آوردی سبب گریه شما چه بود حضرت فرمود
ای فرزند گرامی چون من بشما نظر نمودم و شما را دیدم خود دیدم پس شاد گردیدم و هرگز چنین شادی مرا رو نداده بود چون شادیهای دوستان
خدا در دنیا مقرون با المهای باشد جبرئیل در این وقت بر من نازل شد مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد
بود پس باین سبب گریستم و خدا را شکر کردم و از برای شما از حق تعالی خیر شما را طلبیدم پس حضرت امام حسین فرمود ای پدر کیست که زیارت ما کند
قبرهای ما را با این پراکندگی حضرت فرمود که گروهی از امت من بزیارت شما خواهند آمد برای برکت و نیکی و احسان بمن و من ایشان را جستجو خواهم کرد
و ایشان را خواهم گرفت و از شدائد اهوال روز قیامت نجات خواهم داد ابن قولویه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که بریده
عجلی از آن حضرت پرسید اسمعیل که خدا او را در قرآن مجید بصادق الوعد وصف نموده آیا اسمعیل پسر حضرت ابراهیم است حضرت فرمود نه بلکه اسمعیل
فرزند حزقیل است حق تعالی او را بجانب قومی مبعوث گردانید پس او را تکذیب کردند و پوست رو و سرش را کندند آنگاه خدا بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل
ملک عذاب را فرستاد تا بنزد آن پیغمبر عالی مقدار آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی قوم ترا بانواع عذاب معذب گردانم اسمعیل گفت
مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست خدا وحی نمود باو که پس هر حاجتی که داری بخواه حضرت اسمعیل گفت که پروردگارا تو پیمان از ما گرفتی
برای خود بپروردگاری و از برای محمد به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و امامت و خبر دادی خلق را بآنچه ستمکاران امت با حسین بن علی بعد از
پیغمبر او خواهند کرد و وعده دادی حسین را که او را بدنیا برگردانی تا خود انتقام کشد از هر که باو ستم کرده و هر که او را شهید
کرده حاجت من در درگاه تو آن است ای پروردگار من که مرا برگردانی بدنیا تا خود انتقام از قوم خود بکشم پس خدا حاجت او را برآورد و حضرت اسمعیل
با حضرت امام حسین در رجعت بدنیا بر خواهد گشت بروایت دیگر گفت میخواهم که صبر کنم در شکیبائی بحسین بن علی تاسی نمایم ابن قولویه بسند
معتبر روایت کرده است که سائلی گفت که ملکی نمانده است در آسمان مگر آنکه بخدمت حضرت رسول آمد و تعزیت گفت آن حضرت را در مصیبت
فرزندش حسین و همه خبر دادند آنحضرت را بثوابی که حق تعالی بشهادت آنحضرت کرامت فرموده است و همه آوردند برای آنحضرت این تربت که از امام

مظلوم

مقام وزادران تربت بمجرد و ستم شهید خواهند کرد و هر ملک که می‌آمد آن حضرت می‌فرمود که خداوندا مخذول گردان هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را مطلب خود مرسان راوی گفت دعای آن حضرت در حق ایشان مستجاب شد یزید بعد از کشتن امام بشقاوت شدید مبتلا گردید و یزید از دنیا رفت بناگاه او در کوفت شب مست خوابید صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود و هیچ کس نماند از آنها که متابعت او کردند بر قتل آن حضرت یا سیاری از لشکر آن دختر بود مگر آنکه مبتلا شدند به یکی از آنکه یا خوره یا جنون یا برص شدند و میراث ماند ایشان نیز به میراث ماند و از ابن قولویه روایت کرده است که ملکی از برای حضرت رسول خبر شهادت حضرت امام حسین را آورد و جبرئیل بوی بالهای خود را گشوده بود و ما به شکلا ملک میگریست و تربت آن حضرت را خود آورده بود و بوی مشک از آن تربت ساطع بود پس حضرت رسالت فرمود که ای پروردگار خواهند امتی که فرزند دلبند من و فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت که حق تعالی اختلاف بسیار در میان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیگر موافق نباشد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول در خانه حضرت فاطمه بود و حضرت امام حسین را در دامن خود نشانده بود ناگاه گریان شد و بسجده افتاد چون سر از سجده برداشت و گفت ای فاطمه ای دختر محمد آیا چنین را دوست می‌داری عرض کردم بلی نور دیده من است و گل بوستان من است و میوه دل من است پس مرا گفت که ای محمد چه بسیار خوش نور دیده است حسین برای ما حق تعالی رحمت و برکات و صلوات و خشنودی خود را شامل حال او و فرزندان او گردانید و لعنت و غضب من و عذاب من و نکال من بر کسی است که او را بقتل رساند یا با او عداوت کند یا او و یاران او را بمقاتلت کشد و او بهترین شهداء است از کشته‌شدگان و اینکه در دنیا و عقبی و او سید جوانان اهل بهشت است از جمیع خلق خداوند و پدر و مادر او افضل و نیکوتر است از او پس سلام مرا به او برسان و بشارت ده او را که او است علامت راه هدایت و نماز دوستان من و شاهد من بر خلق من و خازن علم و حجت من بر اهل زمین و اهل آسمانها و بر جنیان و آدمیان و شیخ مفید روایت کرده است که ام الفضل دختر حارث بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله دیشب خواب منکری دیدم حضرت فرمود که چه خواب دیدی گفت خواب دیدم که پاره از تن تو جدا کردند و در دامن من گذاشتند حضرت فرمود که خواب نیکو دیده پسری از فاطمه متولد خواهد شد و تو کفالت او خواهی کرد پس چون آن روزی حضرت امام حسین متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که محافظت کند ام الفضل گفت که روزی آن حضرت را بردم بخدمت حضرت رسالت و آن حضرت گرفت و در دامن خود نشانید ناگاه دیدم که آب از دیده‌های آن حضرت فرو ریخت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده کردم فرمود که الحال جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که امت من این فرزند مرا شهید خواهند کرد و خاک سرخی از تربت او برای من آورد و شیخ جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده اند که ملکی از ملکه سموات که هرگز بخدمت حضرت رسالت نیامده بود از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت آن حضرت بیاید چون روانه شد حق تعالی با او وحی کرد که خبر ده محمد را که مردی از امت او که او را یزید میگویند فرزند طاهر بتول حضرت فاطمه بتول را شهید خواهد کرد پس ملک گفت الهی و سیدی من شاد شدم که بزیارت آن حضرت میروم چگونه آن حضرت را این خبر بد بدهم حق تعالی فرمود که اینچه ترا امر میکنم بجا آور پس آمد تا بخدمت آن حضرت رسید و بالهای خود را گشود و گفت السلام علیک یا حبیب الله من از پروردگار رخصت طلبیدم که بزیارت تو بیایم چون مرا رخصت داد خبری بمن داد که آرزو کردم که کاش بالهای من میشکست و این خبر را برای تو نمی‌آوردم ولیکن مجال امتناع در بلاد خود را نتوانم کرد ای پیغمبر خدا بدانکه مردی از امت تو که او را یزید میگویند حق تعالی عذاب او را زیاد کرداند فرزند طاهر بتول ترا که از دختر طاهره بتول تو بهم میرسد شهید خواهد کرد و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا بهره نخواهد برد و حق تعالی او را ناگاه بعذاب خود خواهد گرفت و بجهنم خواهد فرستاد چون حضرت امام حسین دو ساله شد حضرت رسالت بسفری بیرون رفت روزی در اثنای راه بایستاد و گفت انا لله و انا الیه راجعون و آب از دیده مبارکش ریخت و فرمود که در این وقت جبرئیل نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی است که آنرا کربلا میگویند و فرزند من حسین را در آنجا شهید خواهند کرد صحابه گفتند یا رسول الله که او را شهید خواهد کرد حضرت فرمود که یزید خدا او را برکت ندهد گویا میبینم جای کشتن او را و محل دفن او را و گویا میبینم سر او را هدیه برای یزید میبرند هر که نظر کند بسر فرزند من و شاد شود حق تعالی میان دل و زبان او مخالفت اندازد و او را بر کفر و نفاق بمیراند پس حضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت و بر منبر برآمد و خطبه ادا کرد و امام حسن و امام حسین در پیش منبر بالا بود و دست راست خود را بر سر امام حسن گذاشت و دست چپ را بر سر امام حسین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود که خداوندا منم محمد بنده تو و پیغمبر تو و این دو فرزند از پاکیزگان عترت و بهترین ذریه من اند و این را بمنزله ایشان را بعد از خود در میان امت خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند من حسین را بجور و ستم خواهند کشت و امت عزیزی او را نخواهند کرد خداوندا برکت مده کشندگان او را و برکت مده و ایشان را بهترین شهدا گردان به درستی که تو بر همه چیز قادری خداوندا برکت مده کشندگان او را و برکت مده کسی که یاری او نکند و ایشان را بجهنم رسان پس مردم که در مسجد حاضر بودند همه گریه میکنند فرمود آیا برای او میگریید و او را یاری نخواهید کرد ابن عباس گفت که چون آن حضرت بعد از آن بسفری رفت بر منبر برآمد و خطبه بلیغی موجزی ادا کرد و آب از دیده‌های مبارکش میریخت پس گفت ایها الناس من از میان شما میروم و دو چیز در میان شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که از مخمر نبوت و روشنایی اند و میوه دل منند

این دو چیز از یکدیگر جدا نمی شوند تا بر من کنار حوض کوثر وارد شوند و من در حق عترت و اهل بیت خود از شما سؤال میکنم مگر چیزی که خدا مرا فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد که سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر محبت بر خویشان من پس چنین نباشد که چون فردا در حوض کوثر بر من آیید دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان به درستی که در روز قیامت سه رایت و علم بر من وارد خواهد شد از این امت یکی رایت سیاه و تیره چون بر من آیند گویند که شما کیستید پس نام مرا از خاطر ایشان محو شود گویند مائیم اهل توحید از عرب پس گویم که منم محمد عرب و عجم ایشان گویند که ما از امت توایم من گویم چگونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا و اهل بیت مرا ایشان گویند اما کتاب خدا را پس ضایع کردیم و تأویل و تحریف کردیم آنرا و اما عترت تو پس سعی کردیم که ایشان را از روی زمین برطرف کنیم پس من رو از ایشان بگردانم و ایشان تشنه از حوض کوثر برمیگردند پس رایت و علم دیگر بر من آید از رایت اول سیاه و تیره‌تر و مثل اول جواب گویند مرا پس گویم من در دو چیز بزرگ در میان شما گذاشتم چه کردید با آنها گویند که کتاب خدا را مخالفت کردیم و ایشان را کشتیم و راندیم و پراکنده کردیم پس گویم که دور شوید از من پس برمیگردند از حوض کوثر با لب تشنه و رو سیاه پس علم دیگر بر من آید که نور از آن تابد پس من با ایشان گویم که کیستید شما گویند که مائیم اهل کلمه توحید و پرهیزکاری و مائیم امت محمد و مائیم بقیه اهل حق که حامل کتاب حق تعالی بودیم و حلال آنرا حلال و حرام آنرا حرام دانستیم و دوست داشتیم ذریت محمد را و ایشان را یاری کردیم بهر امری که خود را یاری میکردیم و با دشمنان ایشان کارزار کردیم و با هر که دشمنی با ایشان کرد مقاتله کردیم پس من گویم با ایشان که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد و در دار دنیا چنان بودید که گفتید پس آب دهم ایشان را از حوض کوثر و سیراب از حوض کوثر برگردند به درستی که جبرئیل مرا خبر داد که امت من فرزند من حسین را شهید خواهند کرد در کربلا لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد یا او را یاری نکند تا روز قیامت پس حضرت از منبر فرود آمد و عنادی از مهاجران و انصار نماند مگر آنکه یقین کردند که امام حسین شهید خواهد شد در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت امام حسن را بر ران راست خود نشانیده بود و امام حسین را بر ران چپ خود نشانیده بود و گاهی این را میبوسید و گاهی او را در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله تو اینها را دوست میداری فرمود چگونه دوست ندارم اینها را و ایشان ریحانه من اند در دنیا و نور دیده من اند جبرئیل گفت یا رسول الله حق تعالی بر ایشان حکمی کرده است صبر کن حضرت فرمود که کدام است آن حکم جبرئیل گفت که حسن را بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بجور سر خواهند برید و هر پیغمبر را دعای مستجابی میباشد اگر خواهی دعا کن حق تعالی این مصیبتها را از ایشان دفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره گردان از برای شفاعت گناهکاران امت خود در روز قیامت حضرت فرمود که یا جبرئیل من بحکم پروردگار خود راضیم و هر چه او از برای من پسندیده است از برای خود میخواهم و میخواهم که مصیبت ایشان را وسیله شفاعت گناهکاران امت خود گردانم ایضا روایت کرده اند که چون حضرت آدم بزمین آمد به طلب حضرت حوا بر دور زمین میگردید تا آنکه در صحرای کربلا عبور کرد چون در میان آن صحرا گردید انواع حزن و اندوه رو باو آورد چون بمقتل حسین رسید پایش بسنگی برآمد و خون از قدمهایش جاری شد پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا در جمیع زمین گردیدم اندوه و المی که در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی ندیدم حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین فرزند تو حسین شهید خواهد شد خواستم که تو در او نیت و اندوه با او شریک باشی و خون تو بر این زمین ریخته شود چنانچه خون او در این زمین ریخته شد آدم گفت پروردگارا او کیست ایا پیغمبر تو است حق تعالی وحی کرد که پیغمبر من نیست ولیکن فرزند زاده پیغمبر من است و برگزیده من است آدم گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی باو وحی کرد که کشنده او یزید است که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند پس آدم مکرر او را لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت و حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد و کشتی بکربلا رسید موجی بهم رسید و کشتی مضطرب شد نوح را ترس و بیم و المی عظیم عارض شد گفت پروردگارا در همه دنیا گردیدم چنین ترسی بمن نرسید که در این زمین رسید پس جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این موضعی است که در این موضع شهید خواهد شد فرزند زاده خاتم انبیا و فرزند زاده بهترین اوصیا نوح گفت پروردگارا کشنده او که خواهد بود باو وحی رسید که یزید که ملعون است در آسمانها و زمین پس حضرت نوح مکرر او را لعنت کرد و کشتی او از غرق نجات یافت بر جودی قرار گرفت و حضرت ابراهیم روزی سوار بصحرای کربلا گذشت و اسب آن حضرت بسر در آمد و در گردید و سر مبارکش بسنگی آمد و خون جاری شد پس شروع باستغفار کرد و گفت خداوندا چه گناه از من سر زده است که مستوجب این عقوبت تادیب شدم پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده و لیکن این موضعی است که نور دیده محمد مصطفی و پسندیده فرزند علی مرتضی در این سرزمین کشته خواهد شد بجور و جفا و خدا خواست که تو نیز در بلیه با او موافقت نمائی و خون تو نیز در این زمین ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل که خواهد بود قاتل او جبرئیل گفت که یزید پلید که اهل آسمانها و زمین و لوح و قلم او را لعنت میکنند پس ابراهیم سر برداشت و آن ملعون را لعن بسیار کرد حق تعالی اسب ابراهیم را بسخن در آورد و هر لعنی که ابراهیم می‌کرد او آمین میگفت ابراهیم با اسب خطاب کرد که تو چرا آمین میگوئی بر لعن آن پلید گفت برای آنکه بشوم آن لعین ترا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و حضرت

اسمعیل چون گوسفندان این را در کار فرشته پیغمبر ابلاغ نمود او خبر داد باو که گوسفندان چند روز است که در موضعی چرا می کنند و هر چند
ایشان را بکنار آب میبرم آب نمی آشامند پس اسمعیل با خدا مناجات کرد و سبب این حال را از پروردگار خود سؤال نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای
اسمعیل سبب این حال را از گوسفندان خود بپرس چون سؤال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسید که فرزند تو حسین تشنه لب فرزند
پیغمبر آخر الزمان در این زمین بالب تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه آن حضرت از این آب نخوردیم و خواستیم که در تشنگی با او
موافقت کنیم اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل او که خواهد بود گفتند یزید پلید که آسمانها و زمینها و جمیع خلق خدا او را لعنت می کنند اسمعیل
گفت خداوندا لعنت کن کشنده حسین را و روزی حضرت موسی با وصی خود حضرت یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند چون داخل آن صحرا شدند
بند نعلین حضرت موسی گسیخته شد و پای مبارکش بخار و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا سبب این الم چیست حق تعالی باو وحی کرد که در این
زمین خون حسین ریخته خواهد شد خون برگزیده من حسین خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود موسی گفت خداوندا حسین کیست خدا وحی کرد باو فرزند
زاده محمد مصطفی و فرزند دلبند علی مرتضی است گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی باو وحی کرد که کشنده او کسی است که ماهیان دریا و
وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی دست بدعا برداشت و بر قاتل آن حضرت لعنت بسیار کرد و یوشع آمین گفت و
حضرت سلیمان روزی بر بساط خود نشسته بود و باد بساط او را بر روی هوا میبرد ناگاه بساط او بصحرای کربلا رسید چون محاذی آن صحرا شد باد سه
مرتبه آن بساط را گردانید ترسیدند که از هوا فرو افتند پس باد ساکن شد بساط بر زمین آمد سلیمان باد را عتاب کرد که چرا مضطرب شدی و سبب
اضطراب تو چه بود گفت سببش این بود که در این موضع شهید خواهد شد نور دیده احمد مختار و فرزند گرامی حیدر کرار سلیمان گفت قاتل او کیست
باد گفت یزید که اهل آسمان و زمین او را لعنت می کنند سلیمان دست بدعا برداشت و بر قاتل آن حضرت لعنت و نفرین بسیار کرد و آدمیان و جنیان
و مرغان که همراه او بودند همه آمین گفتند پس از برکت آن لعنت باد وزید و آن بساط را از آن صحرا بیرون برد و حضرت عیسی روزی با حواریان سیاحت می نمود
بصحرای کربلا عبور فرمود چون داخل آن صحرا شد و خواست که از آن صحرا بیرون رود شیری بر سر راه ایشان آمد حضرت عیسی فرمود که ای شیر چرا سر راه
بر ما گرفته شیر بامر خداوند قدیر بسخن آمد و بزبان فصیح گفت نمیگذارم از این صحرا بیرون روید تا لعنت کنید بر قاتل حسین عیسی گفت حسین کیست
گفت فرزند زاده نبی امی و فرزند علی ولی عیسی گفت کشنده او کیست شیر گفت یزید است که وحشیان و درندگان همه او را لعنت میکنند خصوصا
در ایام عاشورا پس عیسی دست بدعا برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریان آمین گفتند و شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند

فصل هشتم در خبر دادن حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین بشهادت آن حضرت و خبر دادن آن حضرت بشهادتهای

خود صلوات الله علیهم ابن بابویه و شیخ مفید و صفار و غیر ایشان باسانید معتبره بسیار روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و
امام جعفر صادق علیهم السلام و ابن عباس و غیر او که حضرت رسالت فرمود که هر که خواهد بروش زندگانی من زندگانی کند و بروش مردن من بمیرد
و داخل شود در جنة المأوی که پروردگار من بدست قدرت خود آن را غرس نموده است پس باید که ولایت علی بن ابی طالب را داشته باشد و
با دوستان او دوست و با دشمنان او دشمن باشد و فضل او را بشناسد و اوصیای بعد از او را امام داند بدرستی که حق تعالی عطا کرده است بایشان علم و فهم مرا
و ایشان عترت منند و از گوشت و خون من بهم رسیده اند و حق تعالی علم و فضل مرا بایشان روزی کرده است وای بر آنها که انکار فضل ایشان میکنند
از امت من و بسبب ایشان قطع می کنند صله مرا و بخدا شکایت میکنم دشمنان ایشان را از امت من که انکار فضیلت
ایشان مینمایند بخدا سوگند که فرزند من حسین را شهید خواهند کرد بعد از من خدا ایشان را از شفاعت من محروم گرداند ابن قولویه بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین در کودکی نزد حضرت رسول میآمد حضرت امیر المؤمنین را میفرمود که یا علی او را
برای من نگاه دار پس او را می گرفت و زیر گلوی او را می بوسید و می گریست روزی آن امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه میکنی حضرت فرمود که ای فرزند
گرامی چون نگریستم که موضع شمشیر دشمنان را می بوسم حسین فرمود که ای پدر من کشته خواهم شد حضرت فرمود بلی والله تو و برادر تو و پدر
تو همه کشته خواهید شد جناب امام حسین گفت پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت فرمود بلی ای فرزند امام حسین گفت پس که زیارت
ما خواهد کرد از امت تو پس حضرت فرمود که زیارت نمیکند مرا و پدر ترا و برادر ترا و ترا مگر صدیقان از امت من ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است
که فضه مادر مؤمنان از عایشه سؤال کرد که خوابی دیده ام میخواهم بحضرت رسالت عرض کنم نزد آن حضرت رخصت تطلب چون رخصت یافت بمجلس حضرت
آمد و عرض کرد که در خواب دیدم که آفتابی بر بالای سر فاطمه طالع شد و از آن آفتاب ماهتابی بیرون آمد و ماه سیاهی از فرج من بیرون آمد و از آن
ماه سیاه ستاره سیاهی بیرون آمد و از آفتاب بیرون آمده حمله کرد و آن را فرو برد پس جمیع افق آسمان سیاه شد و ستاره ها
همه از آسمان ظاهر شدند و ستاره های سیاه دیدم که در زمین پیدا شدند و جمیع آفاق زمین را گرفتند چون آن حضرت این خواب را شنید
آب دیده مبارکش بر صورت مبارکش ریخت و دو مرتبه فرمود که بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون آن ملعونه بیرون

رفت حضرت فرمود که خداوندا تو لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان او را چون از حضرت پرسیدند تعبیر این خواب حضرت فرمود که این آفتاب
اول که طالع شد خورشید برج امامت علی بن ابی طالب است و ماه سیاه که از فرج آن ملعونه بیرون آمد است معویه فاسق منکر خدا و
رسول است که عالم بضلالت خواهد افکند و آن ستاره سیاه که دیده بود که از ماه سیاه بیرون آمد و بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد او یزید
پسر معویه است که با فرزند من حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد و در روز شهادت او آفتاب تیره خواهد شد و آفاق آسمان تیره
خواهد شد و تیرگی کفر و ضلالت آفاق جهان را فرو خواهد گرفت و آن ستاره های سیاه که دیده بود که در زمین پهن خواهند شد منافقان بنی امیه اند که
زمین را احاطه خواهند کرد و فرات بن ابراهیم و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی حضرت فاطمه امام حسین را برداشت
حضرت رسول آن حضرت را گرفت و گفت لعنت کند خدا کشنده ترا و لعنت کند خدا جمعی را که کشند ترا و لعنت کند خدا آنها را که معاونت کنند
بر قتل تو و خدا حکم کند میان من و آنها که یاری کنند کشنده ترا چون حضرت فاطمه این سخنان وحشت انگیز را شنید گفت ای پدر بزرگوار این چه سخنان
است که برای فرزند من میگوئی حضرت فرمود ای دختر بخاطر آوردم آنچه باو خواهد رسید بعد از من و بعد از تو از آزار و ظلم و ستم و مکر و غدر و
او در آن روز در میان جمعی باشد از اصحاب خود که مانند ستارهای آسمان باشند و با نهایت شوق روند و کشته شوند و گویا در نظر منست
لشکرگاه ایشان و قبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر آنچه میفرمائی در کدام موضع واقع خواهد شد حضرت فرمود در موضعی
که آن را کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنای اهل بیت رسول خدا بوده باشد و بیرون آیند بر ایشان بدترین امت من که اگر یکی از ایشان
جمیع اهل آسمانها و زمین شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد ابد الآباد در عذاب الیم جهنم معذب باشند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزند
گرامی من کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی ای دختر گرامی چنان کشته شود که هیچ کس پیش از او بآن نحو کشته نشده بر او بگریند آسمانها و زمینها
و ملائکه و وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و کوهها و درختان و اسبها از حق تعالی رخصت طلبند که انتقام او را بکشند و رخصت نیابند و اگر مرخص شوند
منقطع شود روی زمین عالم و گروهی از دوستان ما بزیارت او خواهند رفت که در زمین کسی دانا تر از ایشان نباشد بحق خدا و حق ما اهل بیت و کسی غیر
ایشان متوجه زیارت ایشان نگردد و ایشان چراغهای راه هدایت و شفیعان روز قیامت اند چون نزد حوض کوثر بر من وارد شوند من ایشان را
بسیمای ایشان میشناسم که زیارت کننده حسین اند و در آن روز اهل هر دینی پیشوایان خود را طلب کنند و ایشان ما را طلب کنند و غیر
ما را طلب نکنند و با ایشان زمین بر پا است و ببرکت ایشان باران از آسمان میبارد حضرت فاطمه گفت ای پدر انا لله و انا الیه راجعون و خروش بر آورد
حضرت فرمود که ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در دار دنیا جان و مال خود را در راه خدا بذل کرده اند و بهشت را از حق تعالی خریده اند
و ثوابهای خدا بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و کشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن در فراش خود هر که را برای شهادت مقرر کرده اند
بکشتنگاه خود میرود و هر که بسعادت شهادت نرسد البته میمیرد ای فاطمه دختر محمد آیا نمیخواهی در قیامت هر امر که کنی در حق خلق اطاعت کنند
آیا راضی نیستی که پسر تو از ضامنان عرش حق تعالی باشد آیا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز جزا باشد آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر
باشد در روزی که همه خلق تشنه باشند و دوستان خود را سیراب کند و دشمنان خود را براند و دور گرداند آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده
جهنم باشد و جهنم را هر امری که بفرماید اطاعت نماید هر که را خواهد از جهنم بیرون آورد و هر که را خواهد در جهنم بگذارد آیا راضی نیستی که نظر کنی
بملائکه که اطراف آسمان ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند و هر چه فرمائی اطاعت نمایند و نظر کنند بسوی شوهر
تو که نزد عرش خدا با دشمنان خود مخاصمه کند پس گمان داری که خدا چه خواهد کرد با کشنده فرزند تو و با کشندگان شوهر تو در وقتی که حجت او بر همه
خلایق تمام شود و آتش جهنم را امر کنند که او را اطاعت نماید آیا راضی نیستی که ملائکه مقربان برای فرزند تو گریه کنند و بر او نهایت تأسف داشته
باشند آیا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در ضمان خدا باشد و هر که بزیارت او رود چنان باشد که حج خانه خدا کرده باشد و حج و عمره بجا آورده
باشد یک چشم زدن از رحمت حق تعالی خالی نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده باشد پیوسته ملائکه برای او دعا کنند تا زنده باشد
و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید حضرت فاطمه گفت ای پدر راضی شدم و امر خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت
دست مبارک خود را بر دل او مالید و آب دیدهای مبارکش را پاک کرد و فرمود که من و شوهر تو و تو و پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیده تو روشن و دل
تو شاد باشد ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت در مرض وفات خود حضرت امام حسین را بسینه خود چسبانیده بود و عرق مبارک آن
جبینش بر روی او میریخت و متوجه عالم بقا بود و می فرمود که مرا با یزید چکار است خداوندا لعنت کن یزید را و ساعتی مدهوش شد چون بهوش
باز آمد حسین را می بوسید و آب از دیده هایش میریخت و می فرمود که ای فرزند میان من و کشنده تو مقامی خواهد بود نزد خداوند عالمیان ابن
قولویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین در دامن حضرت رسالت نشسته بود و حضرت با او بازی می کرد و او را میخندانید
عایشه گفت یا رسول الله چه بسیار شاد میشوی باین طفل حضرت فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم او را و حال آنکه میوه دل

مرا بسیار دوستی کرامت [illegible] خواهند گشت پس هر که او را بعد از شهادت زیارت کند حق تعالی برای او یک حج از حجهای من بنویسد عایشه از روی
تعجب گفت یک حج از حجهای تو حضرت فرمود بلکه دو حج از حجهای من بار دیگر عایشه تعجب کرد حضرت فرمود بلکه چهار حج و پیوسته تعجب میکرد و حضرت زیاد می کرد
تا آنکه فرمود نود حج از حجهای من که با عمرهای من باشد ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که گفت من با حضرت امیر المومنین
بودم در وقتی که متوجه جنگ صفین بود چون به نینوا رسیدیم که در کنار فرات است حضرت باواز بلند مرا صدا کرد که ای پسر عباس آیا می شناسی
این زمین را گفتم نه فرمود که اگر این موضع را بشناسی چنانچه من میشناسم هرگز از این موضع نخواهی گذشت تا گریان شوی چنانچه من گریان
شدم پس حضرت بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب دیده اش بر سینه اش جاری شد و من نیز گریان شدم پس حضرت فرمود که آه آه
مرا چکار است با آل ابو سفیان مرا چکار است با آل حرب که لشکرهای شیطان و اولیای کفرند صبر کن ای ابا عبد الله که رسید
پدر تو آنچه بتو خواهد رسید پس آبی طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد و بعد از نماز همان سخنان میگفت و می گریست پس ساعتی آن حضرت را
خواب برد چون از خواب بیدار شد گفت ای پسر عباس کجائی گفتم اینجا حاضرم فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بآنچه در این ساعت در خواب دیدم گفتم
پیوسته دیده تو در استراحت باشد و آنچه بینی برای تو خیر و سعادت باشد فرمود که دیدم مردانی چند از آسمان بزیر آمدند و علمهای سفید
در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از نور سفید میدرخشید و دور دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم که
شاخهای این درختان بر زمین آورده بودند و خون تازه در این صحرا موج میزد و حسین فرزند جگر گوشه خود را دیدم که در میان این دریای خون دست
و پا میزند و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردان سفید که از آسمان بزیر آمده بودند او را صدا میزدند و می گفتند صبر کنید ای آل رسول
که شما کشته می شوید بر دست بدترین مردم و اینک بهشت ای ابا عبد الله بسوی تو مشتاق است پس آمدند بنزد من آمدند مرا
تعزیت فرمودند و گفتند ای ابو الحسن شاد باش که حق تعالی دیده ترا روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد می کنم
بان خداوندی که جان علی در قبضه قدرت اوست که خبر داد مرا راستگوی تصدیق کرده شده حضرت ابو القاسم رسول الله که من خواهم دید این
زمین را در وقتی که بیرون روم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین کرب و بلاست که حسین در این زمین مدفون خواهد شد با هفده
نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه و این زمین در آسمان معروفست و این زمین را کرب و بلا می گویند چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را
نام می برند پس فرمود ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا پشکل آهو را بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا نشنیده ام و مرا
خبر داده است که در این صحرا پشکل چند خواهیم دید که رنگ آنها زرد شده باشد مانند رنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و آن پشکلها را
مجتمع یافتم بوصفی که آن حضرت فرموده بود پس ندا کردم یا امیر المومنین یافتم آنها را بوصفی که فرمودی حضرت فرمود که راست گفتند خدا و
رسول پس حضرت برخاست و بسرعت آمد بسوی آنها و برداشت و بوئید و فرمود همانست که مرا خبر داده اند ای ابن عباس میدانی که این پشکلها
چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم بوئیده است در وقتی که در این صحرا وارد شد و حواریان در خدمت او بودند و دید که آهوئی چند در این موضع
جمع شده بودند و می گریستند پس عیسی نشست و حواریان دور او نشستند تا حضرت عیسی بسیار گریست و حواریان برای گریه آن حضرت بسیار
گریستند و سبب گریه آن حضرت را ندانستند پس گفتند یا روح الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی گفت می دانید این چه زمین است گفتند
نه حضرت فرمود که این زمینی است که کشته خواهد شد در این زمین فرزند پیغمبر آخر الزمان و فرزند طاهره بتول که شبیه مادر من است در آخر الزمان
در اینجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت آن فرزند مبارک شهید است و طینت انبیا و اولاد انبیا
چنین میباشد و این آهوان با من سخن میگویند و مرا خبر میدهند که در این زمین چرا میکنیم برای شوق تربت آن فرزند مبارک و می گویند که ما در این
زمین ایمنیم ببرکت آن برگزیده خداوند عالمیان از شر جانوران و درندگان ایمنیم پس حضرت عیسی دست زد و از پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود
که خوشبوئی این پشکلها برای خوش بوئی گیاهی است که در این زمین مبارک میروید خداوندا اینها را بر این حالت باقی بدار تا پدر آن بزرگوار اینها را
ببوید تا موجب تسلی او گردد پس حضرت امیر المومنین فرمود که اینها بدعای آن حضرت تا حال مانده اند و بسبب طول مدت زرد شده اند و این زمین
کرب و بلاست پس بصدای بلند فرمود ای پروردگار عیسی بن مریم برکت مده قاتلان او را و اعانت کنندگان او را که یاری بر قتل او خواهند کرد و آنها را
که یاری او نخواهند کرد پس بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم تا آنکه از بسیاری گریه بر رو افتاد و ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز آمد قدری
از آن پشکلها را گرفت و در کنار ردای خود بست و امر کرد مرا که قدری از آن را در کنار ردای خود بستم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه ببینی
این پشکلها خون تازه شده است و میریزد بدانکه جگر گوشه من شهید شده است و این زمین ابن عباس گفت که من آن پشکلها را بیشتر از آن نگاه
خود بسته بودم و آنها را محافظت مینمودم و زیاده از نمازهای واجب خود در آن اهتمام مینمودم پس روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم
دیدم که آستین من پر از خون شده بود و خون از آن پشکلها جاری شده است پس گریه گرفتم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است

دهم کز

و بعد از آن [illegible] نشنیده ام و هرگز مرا خبری نداد که واقع نشود چون از خانه بیرون آمدم دیدم که غباری مدینه را فرو گرفته است که هیچ کس را
نمیتوان دید و قرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون بر در و دیوار ریخته اند پس بخانه
برگشتم و گریان شدم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است که ناگاه از ناحیه خانه صدائی شنیدم و کسی را نمیدیدم که می گفت صبر کنید ای
آل رسول که کشته شد فرزند بتول و نازل شد روح الامین با گریه و ناله و این چند گریه را از آن شخص شنیدم و گریه من زیاد شد و دانستم که
حضرت در آن ساعت شهید شده است و آن روز دهم محرم بود چون این خبر بمدینه رسید معلوم شد که آن حضرت در همان روز شهید
شده بود و از آن جماعتی که با آن حضرت بودند نقل کردند که ما بعد از شهادت آن حضرت چنین صدائی که تو شنیدی در جنگگاه شنیدیم
و کسی را نمیدیدیم و گمان میکردیم که حضرت خضر است ایضا بسند معتبر از هرثمه روایت کرده اند که گفت در خدمت حضرت امیر المومنین
از غزوه صفین مراجعت کردیم حضرت بکربلا فرود آمد و نماز بامداد در آنجا ادا نمود پس کفی از آن خاک برداشت و بوئید و فرمود خوشا حال تو
ای تربت از تو گروهی محشور خواهند شد که بی حساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زوجه خود برگشت و آن زن شیعه آن حضرت بود و این
خبر را بان زن نقل کرد زن گفت امیر المومنین دروغ نمی گوید آنچه می گوید البته واقع می شود هرثمه گفت که چون امام حسین بکربلا آمد من
در میان لشکری بودم که ابن زیاد برای مقاتله آن حضرت فرستاده بود چون آن زمین و درختان را دیدم آن قصه بخاطرم آمد بر شتر خود سوار
شدم بخدمت آن حضرت رفتم و سلام کردم آنچه از پدر آن حضرت شنیده بودم در این زمین عرض کردم حضرت از من پرسید که تو با ما
خواهی بود یا بر ما خواهی بود گفتم نه با تو و نه بر تو و کودکی چند گذاشته ام در عقب خود و از ابن زیاد میترسم حضرت فرمود پس برو که کشته
شدن ما را نبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی بخدائی که جان حسین در قبضه قدرت اوست که هر که امروز صدای ما را بشنود
و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در جهنم اندازد ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طبرسی باسانید معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده اند که
روزی حضرت امیر المومنین بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند و می فرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید بخدا سوگند یاد می کنم که
سوال کنید از خبرهای گذشته و آینده البته شما را بان خبر میدهم بروایت دیگر فرمود بخدا سوگند که اگر از من بپرسید خبر میدهم شما را و سر کرده آنها
و داعی آنها تا روز قیامت پس سعد بن ابی وقاص برخاست و گفت یا امیر المومنین خبر ده که در سر و ریش من چند مو هست حضرت فرمود که خلیل
من رسول خدا مرا خبر داده که تو از من این سوال خواهی کرد و خبر داد که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در زیر هر موی شیطانی هست
که ترا گمراه می کند و در خانه تو پسری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد اگر خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق نخواهی کرد ولیکن ما خبری
که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد در آن وقت عمر بن سعد کودکی بود تازه برفتار آمده بود و حمیری در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که حضرت امیر المومنین با دو کس از اصحاب خود بصحرای کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد آب از دیده های مبارکش
فرو ریخت فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشانست و این محل فرود آوردن بارهای ایشانست در اینجا ریخته می شود خون ایشان خوشا
حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بروی تو ریخته شود ابن قولویه باسانید معتبر از ابو عبد الله جدلی روایت کرده است که گفت روزی
رفتم بخدمت حضرت امیر المومنین و حضرت امام حسین در پهلوی آن حضرت نشسته بود پس دست خود را بر کتف حضرت امام حسین زد و فرمود
که این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیر المومنین بخدا سوگند که زندگانی این روزگار بد زندگانی خواهد بود حضرت
فرمود که این امری است البته واقع می شود و ایضا از هانی بن هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین فرمود که حسین کشته
خواهد شد و من میشناسم آن تربت را که در آن کشته خواهد شد و نزدیک است بنهر فرات ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که روزی حضرت امیر المومنین با حضرت امام حسین گفت یا ابا عبد الله که سالهاست مردم بر تو اقتدا کنند امام حسین گفت
فدای تو شوم حال من که چگونه خواهد شد حضرت فرمود که میدانم آنچه ایشان نمیدانند و تو نیز پیش از آنکه مصیبت بتو برسد بحق آنکه جان من
که جان من در قبضه قدرت اوست که بنی امیه خون ترا خواهند ریخت و نخواهند توانست که ترا از دین برگردانند و یاد ترا از خاطر
ها محو گردانند حضرت امام حسین عرض کرد همین بس است مرا و اقرار کردم بآنچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم گفته پیغمبر
خود را و تکذیب نمیکنم گفتار پدر خود را شیخ مفید از براء بن عازب روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین گفت که پسرم حسین کشته
خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد چون حضرت امام حسین شهید شد براء بن عازب گفت که راست گفت علی بن ابیطالب حسین
کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت می کرد و فایده نداشت ایضا [illegible] روایت کرده است که گفت هرگاه عمر بن
سعد از در مسجد داخل میشد اصحاب حضرت امیر المومنین میگفتند که این کشنده حسین است و در بعضی از کتب معتبر از عبد الله بن قیس روایت
کرده اند که گفت چون در خدمت امیر المومنین بغزوه صفین [illegible] ابو الاعور سلمی آمد [illegible]

حمیرا

جمعی را فرستاد که ایشان را دور کنند نتوانستند منهزم برگردیدند پس حضرت امام حسین گفت ایشان را امر خواهم کرد که بروند پس حضرت فرمود که بروند
و ایشان رفتند و گرامی بودن آنحضرت با جمعی از سواران متوجه آن منافقان گردید و بضرب شمشیر ابدار آن گروه اشرار را از پیش برداشت بسیاری از ایشان را
بآتش جهنم فرستاد چون خبر فتح بحضرت امیرالمؤمنین رسید چون بجانب او دیدها مبارک شد و آن کرد و بدان اصحاب گفتند یا امیرالمؤمنین چنین فتحی بر کجه
شد این گریه از برای چه است فرمود که بجهت خاطر او و دو مرکه او را در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند او را تشنه لب شهید کنند
و بعد از شهادت او اسبش رم کند بسوی خیمه اهل بیت رسالت روی و فریاد کند و گوید که واویلا که فرزند دختر پیغمبر خود را شهید نمودند
شیخ مفید روایت کرده است که روزی عمر بن سعد با حضرت امام حسین گفت که گروهی نادان از بیخردان هستند که گمان میکنند که من ترا خواهم
کشت حضرت فرمود که ایشان بیخردان نیستند لیکن علما و دانایانند اما این شاد میکنم که بعد از من گندم عراق را نخواهی خورد مگر اندکی فصل دوم

در بیان آنکه مصیبت آنحضرت عظیم ترین مصیبتهاست و بیان علتها آنکه چرا حق تعالی منع نکرد قاتلان آنحضرت را از قتل او

و بیان اینکه غلطی که میگویند آنحضرت شهید نشده و در نظر مردم چنین نمود ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن فضل روایت کرده است که گفت بخدمت
حضرت صادق عرض کردم که یابن رسول الله بچه علت روز عاشورا روز مصیبت و جزع و اندوه و گریستن شد و روزی که حضرت رسالت از دنیا
بعالم بقا رحلت فرمود و روزی که حضرت فاطمه زهرا از دنیا وداع نمود و روزی که حضرت امیرالمؤمنین شهید شد و روزی که حضرت امام حسن مسموم گردید
در جزع و مصیبت مثل این روز نیست حضرت فرمود که روز شهادت حسین مصیبتش از جمیع روزها عظیمتر است زیرا که اصحاب کسا آل عبا
گرامی ترین خلق بودند نزد حق تعالی و مردم ایشان را با یکدیگر مشاهده میکردند و آثار کرامت و فضل ایشان با یکدیگر نازل میشد پس حضرت رسالت
از دنیا رفت حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین موجب تسلی مردم بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلی میدادند چون حضرت فاطمه
از دنیا رفت مردم خود را بملاقات امیرالمؤمنین و حسن و حسین تسلی میدادند چون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد به امام حسن و حسین موجب
تسلی مردم میشد چون حضرت امام حسن مسموم شد مردم بملاقات وافر البرکات حضرت امام حسین دفع مصیبت و مفارقت آنها از خود
مدار امیکردند و دیده خود را بلقای او روشن میکردانیدند چون حضرت امام حسین شهید شد کسی از آل عبا نماند که مردم خود را بدیدن او
تسلی دهند پس رفتن آنحضرت مثل رفتن همه ایشان بود و ماندن آنحضرت مثل ماندن همه ایشان بود باین سبب مصیبتش از بزرگوار
بدترین روزها است راوی گفت یابن رسول الله اما در میان علی بن الحسین موجب تسلی مردم میشد و حضرت فرمود علی بن الحسین شاه
پیشوای مردم و حجت خداوند عالمیان بعد از پدران بزرگوار خود و لیکن حضرت رسول را ملاقات نکرده بود و از او حدیث نشنیده
بود و علمش از پدر بمیراث یافته بود و مردم جناب امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را پیوسته با حضرت رسالت دیده بودند
و در مجالس و مشاهد متعدده ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از آن جناب فضایل و مناقب ایشان را شنیده بودند و هر یک از
ایشان را که میدیدند همه را بخاطر میآوردند و متذکر آن احوال و اقوال میگردیدند چون جناب امام حسین رفت هیچکس نماند که نزدیک
آنحضرت کرامت و موانع نبوت فضایل و مناقب را بیاد او ورند پس گویا در روز همه ایشان رفتند باین سبب مصیبت آنجناب عظیمتر است
راوی گفت یابن رسول الله پس چگونه شبیه اهل سنت عاشورا را روز با برکت میشمارند حضرت گریست و فرمود که چون حسین شهید شد مردم در شام تقرب
جستند بسوی یزید پلید و احادیث از برای او وضع کردند و اموال و جوایز گرفتند و از احادیثی که از برای ایشان وضع کردند احادیث
فضیلت و برکت این روز بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و برکت و تهیه کردن امور و مهمات
او و خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود که ای پسر عم ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه وضع میکنند
جماعتی که محبت ما را بر خود بسته اند و دعوی میکنند که اعتقاد بامامت ما دارند و مع ذلک دعوی میکنند که حسین کشته نشد و در نظر
مردم چنین نمود که او کشته شده است چنانچه عیسی علیه السلام بنظر مردم نمود که کشته شد و دروغ میگویند کشته نشد پس بنا بر گفته این جماعت
باید که عقابی بر بنی امیه نباشد ای پسر عم هر که دعوی کند که حسین کشته نشده پس تکذیب رسول خدا کرده است و انبیای هدی را دروغ
نسبت داده است و خبرهائی که ایشان بقتل آنحضرت داده اند هر که ایشان را تکذیب کند کافر است بخداوند عظیم و خونش مباح است و هر کس
هر که بشنود این سخن را از او ابن راوی گفت یابن رسول الله چه میفرمائی در باب جماعتی از شیعیان شما که این اعتقاد دارند حضرت فرمود که اینها از
شیعیان ما نیستند و من از ایشان بیزارم پس حضرت فرمود که خدا لعنت کند غالیان را که در حق اهل بیت غلو کنند و از حد بدر برند
و مفوضه را که میگویند که خدا عالم را بما بازگذاشته است که ایشان صغیرتر نمودند معصیت خدا را و کافر شدند بخدا و شریک از برای خدا قرار داده
و گمراه شدند و مردم را گمراه کردند بعلت آنکه امامت فرار نمودند از خلق و حقوق خدا و خلق را ادا نمایند شیخ طوسی و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت
صاحب الامر برون آمد که قول آنها که دعوی میکنند که امام حسین کشته نشد کفر است و تکذیب رسول و ائمه است و ضلالت و گمراهی

ابن بابویه بسند صحیح معتبر روایت کرده است که ابوالصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که
حسین بن علی کشته نشده و حق تعالی شباهت او را بر حنظله بن اسعد شامی افکند و آنحضرت را باسمان بالا برد چنانچه عیسی را باسمان بالا برد و این آیه را
حجت میسازند و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی قرار نداده است خدا از برای کافران بر مؤمنان راهی و تسلطی حضرت فرمود که دروغ
میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت خدا و کافر شده اند ایشان بتکذیب کردن پیغمبر چند اگر خبر داد که آنحضرت کشته خواهد شد بخدا سوگند که کشته
شد حسین و کشته شد کسی که بهتر بود از حسین یعنی امیرالمؤمنین و امام حسن و هیچیک از ما اهل بیت رسالت نیست مگر آنکه کشته میشویم
و مرا نیز بزهر شهید خواهند کرد بمکر و حیله خبر رسیده است بمن از رسول خدا و خبر داده است آنحضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان و مراد
حق تعالی در این آیه آنست که کافران را حجتی بر مؤمن نیست چگونه این معنی تواند مراد بود و حال آنکه حق تعالی در قرآن خبر داده است که کافران بسیاری
از پیغمبران و انبیا را بناحق کشتند و لیکن با وجود کشتن ایشان حجت پیغمبران بر ایشان غالب بود و حقیت ایشان ظاهر بود ابن بابویه و صاحب کتاب احتجاج
روایت کرده اند که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت که روزی نزد شیخ ابوالقاسم حسین بن روح که از نواب صاحب الامر علیه السلام بود نشسته بودم با
جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود پس مردی برخاست گفت میخواهم از تو مسئله سؤال کنم شیخ ابوالقاسم گفت بپرس از هر چه
خواهی گفت مرا خبر ده که حسین بن علی آیا ولی خدا بود گفت بلی گفت آیا قاتل او لعنة الله دشمن خدا بود گفت بلی گفت آیا جایز بود که خدا دشمن
خود را بر دوست خود مسلط گرداند شیخ گفت آنچه میگویم بفهم بدانکه مردم حق تعالی را نمیتوانند دید و هر کس کلام او را بی واسطه نمیتواند
شنید و لیکن جناب مقدس ایزدی رسولی از جانب جنس و صنف ایشان بر ایشان میفرستاد که مثل ایشان باشد زیرا که اگر رسولان را
بصورت آنها می بود و از غیر صنف ایشان بود هر آینه از او نفرت میکردند و قول او را قبول نمیکردند چون از جنس ایشان بودند و طعام میخوردند
و در بازارها راه میرفتند گفتند نسبت شما مثل ما پس قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از اتیان بمثل آن عاجز باشیم و بدانیم که بآن سبب خدا
شما را مخصوص گردانیده است برسالت و خلافت خود پس حق تعالی برای ایشان معجزه چند ظاهر کرد که سایر خلق عاجز بودند از اتیان بمثل آنها پس بعضی
از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان آورد و متمردان قوم خود را غرق کرد و بعضی را در آتش انداختند و حق تعالی آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و بعضی
از سنگ سخت ناقه بیرون آورد که از پستانش شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا شکافت و از سنگ خشک چشمه ها جاری کرد و ایشان عصا را
اژدها کردند و بعضی از ایشان کور و پیس را شفا داد و مرده را باذن خدا زنده کرد و خبر داد ایشان را بآنچه می خوردند و در خانها ذخیره میکردند و بعضی
از ایشان ماه بر او اشکار شد و شق شد و حیوانات با او سخن گفتند چون این معجزات آوردند و امتهای ایشان از اتیان بمثل آن عاجز شدند پس حق تعالی بمقتضای
لطف خود نسبت ببندگان و حکمت کامله خود پیغمبران خود را با این معجزات گاهی غالب گردانید و گاهی مغلوب در حالتی دیگر مقهور زیرا که اگر با
این معجزات و خوارق عادات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و ببلاها و مصیبتها ممتحن نمیشدند که هر آینه مردم ایشان را خدایان میدانستند و هر آینه
نمیدانستند فضیلت صبر ایشان را بر بلاها و لیکن حق تعالی در این امور احوال ایشان را مثل احوال دیگران گردانید تا آنکه در حال بلا و محنت صابر باشند
و در حالت رخا و عافیت شاکر و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند تکبر و تجبر ننمایند و مردم بدانند که ایشان را خداوندی هست
که او خالق و مدبر ایشان است پس بخداوند عبادت و اطاعت کنند و حجت خدا تمام باشد در کسیکه در باب ایشان از حد بدر رود و دعوی پروردگاری
از برای ایشان کنند یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان کنند و آنچه ایشان آورده اند از جانب خدا انکار کنند تا آنکه هر که هلاک شود بعد از اتمام
حجت هلاک شود و هر که نجات یابد بدلیل و بینات و برهان یابد پس شیخ ابوالقاسم اظهار نمود که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم از حضرت صاحب الامر شنیده
ابن بابویه و حمیری بسند صحیح و موثق روایت کرده اند که از حضرت صادق پرسیدند که حق تعالی در قرآن میفرماید آنچه بشما میرسد از مصیبتها پس از آن
چیز است که کسب کرده است از دستهای شما و عفو میکند خدا از گناه بسیار پس چه میفرمائید در آنچه رسید بامیرالمؤمنین و اهل بیتش آیا بکرده
ایشان بود و حال آنکه ایشان اهل بیت عصمت و طهارت بودند و خود را بلوث گناهی آلوده بودند حضرت فرمود که این آیه در حق ایشان نیست
و لیکن حق تعالی مخصوص میگرداند دوستان خود را بمصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشان را بثوابها و درجات ایشان را مضاعف گرداند بی آنکه
گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت بی آنکه گناهی کرده باشد در روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد صفار بسند معتبر روایت کرده است
که روزی اصحاب حضرت امام محمد باقر در خدمت آنحضرت نشسته بودند فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام میدانند
و اطاعت ما را بر خود واجب می شمارند مانند طاعت خدا پس ضعف علمهای خود مرتبه ما را پست میکنند و عیب میکنند جماعتی که رتبه ما را می شناسند
و رتبه ما را میدانند و کمالات ما را بیان میفرمایند و ایشان را نسبت بغلو میدهند آیا گمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خود را بر خلق
واجب گرداند و از ایشان مخفی دارد اخبار آسمانها و زمین را و باز ایشان نرساند آنچه بر ایشان و دیگران واقع میشود حمران گفت فدای تو گردم مرا خبر
ده که چگونه بود امر علی بن ابیطالب و حسن و حسین که خروج کردند و بدین خدا قیام نمودند و اهل طغیان و عدوان بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند

حضرت فرمود که ... و دعا ... چنین گذشته بود و چنین ... شده بعد بود رسول خدا فرمود که هر که بزرگوار سازد از روی علم و دانائی
ساکت شد هر که ساکت شد از ما اهل بیت اگر دفن کرد بلا تا زائل می‌شد و اهل جور بر ایشان غالب می‌شدند ایشان از منزلت ... کردند که ملا ... زیارت
ایشان ... و ... کرد ... و چون تعالی البلیات ... رای کرد و از بلا ها را از ایشان دفع می‌نمود و پادشاهی ... را بر عرض ... کرد و زود
از آنکه کسی رشته بگسلد و ابتدای از زمر ... و لیکن ... مقام رضا و تسلیم بودند و اختیار صلاح ... را آنها می‌دانست غیر از این نمی‌شد
آنچه از اخبار بزرگواران رسید برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت ... کرده باشند و لیکن برای این بود
که ... می‌خواست که بان درجات عالیه بهشت برسند پس چیزهای بد در حق ایشان بخاطر خود راه مده **فصل نهم** در بیان فضیلت شهدائی
که با آن حضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق پرسید که یا ابن رسول الله
چه سبب داشت که اصحاب حضرت امام حسین با آنکه می‌دانستند که کشته می‌شوند اقدام بر جهاد می‌نمودند و باکی نداشتند و خود را در دریا ... می‌افکندند
حضرت فرمود که پرده از پیش دیده ایشان برداشته بودند و منزلهای خود را در بهشت دیده بودند پس بشارت می‌کردند که کشته شوند تا بمنزلهای
خود بروند و حوریان خود را دربرگیرند و عطایای ... دیگری از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین فرمود که من با پدرم بوده در شبی
که صبحش شهید شدند در آن شب با اصحاب خود گفت که اینک شب در آمد ... پس بر شما گشوده شد پس این شب را غنیمت شمارید و بگریزید
که این گروه مرا طلبند و با دیگری کاری ندارند اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند آمد من بیعت خود را از گردن شما گشودم ایشان گفتند بخدا
سوگند که هرگز نخواهد شد حضرت فرمود که هر که فردا کشته خواهید شد و یکی از شما بدر نخواهید رفت ایشان گفتند حمد میکنیم خداوند را
که ما را شرف کرامت داده است با این کرامت با تو شهید شویم پس ایشان را بر شهادت گذاشتند و حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که سرها را بالا
کنید و نظر کنید چون نظر کردند درجات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت منزل او را هر یک را باو نشان داد تا آنکه همه منازل خود را
شناختند و حور و قصور و نعمتهای موعود خود را دیدند و باین سبب در آن روز هر یک با نیزه و شمشیر ... شد که زودتر بمنزل خود برسند
و بنعیم ابدی متنعم گردند ابن بابویه از حضرت امام محمد تقی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین فرمود که چون کار بر پدرم سخت
شد و ... سواران حضرت و اصحاب اشراف ... گروهی از اهل ... احوال آن حضرت را برخلاف خود دیدند زیرا که ایشان ترسان
شده بودند و رنگهای ایشان متغیر گردیده بود و مفاصل بدن ایشان میلرزید و آن حضرت با خصوص اهل بیت و روی ایشان شکفته بود
و زبان ایشان ... بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی از اصحاب آن حضرت گفتند نظر کنید بسوی این شیر بیشه
شجاعت که پروا از مردن ندارد و از ... نهادت حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود که صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست
مرگ از برای شما مگر پلی که از آن در گذرید و از شدت و بدحالی منتقل شوید بسوی نعیم ابدی و بهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد
از زندانی به قصری منتقل شود و نیست مرگ برای دشمنان شما مگر مثل کسی که از قصری و قبابی بسوی زندان و عذاب رود بدرستی که پدرم
مرا خبر داد که رسول خدا فرمود که دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر است و مرگ جسر مؤمن است بسوی بهشتهای ایشان و جسر کافر است
بسوی عذابهای ایشان و من دروغ نگفته‌ام و از پدران خود دروغ نشنیده‌ام ایضا بسند معتبر از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که روزی
حضرت علی بن الحسین نظر کرد بسوی عبیدالله پسر عباس بن علی بن ابی طالب و آب از دیده مبارکش روان شد فرمود که هیچ روزی بر حضرت رسالت
سخت تر نبود از روز احد که عمّ او شیر خدا و رسول حمزة بن عبدالمطلب در آن روز شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عمّ او جعفر بن
ابی طالب شهید شد پس حضرت فرمود که روزی بر حضرت امام حسین نمیرسد که سی هزار نامرد که دعوی می‌کردند که از این امت‌اند امام
مظلوم را در میان گرفتند و هر یک تقرّب می‌جستند بسوی خدا بخون او و ایشان را موعظه می‌کردند و خدا را بیاد ایشان می‌آورد و پند نپذیرفتند
و دست از او برنداشتند تا آنکه او را بجور و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که جان نثار کرد و مردانگی کرد و جان
خود را فدای برادر خود کرد تا آنکه دستهایش را بریدند پس حق تعالی عوض دستهای او دو بال باو کرامت کرد که بان بالها در بهشت با ملائکه
پرواز می‌کند چنانچه جعفر بن ابی طالب را داده است بدرستی که عباس را نزد خداوند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت
آرزوی منزلت او را می‌کنند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که هیچ شهیدی نیست مگر آنکه آرزو می‌کند که کاش
با حسین شهید شده بودم و با او داخل بهشت می‌شدم **فصل دهم** در بیان کفر قاتلان آن حضرت و شدت عذاب ایشان و ثواب لعنت کردن
بر ایشان است ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که قاتل حسین بن علی در تابوتی از آتش
است و بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرر است دستها و پاهای او را با زنجیرها از آتش بسته‌اند و او را سرنگون در قعر جهنم انداخته‌اند و بوی گند
بدی از او ساطع است که اهل جهنم بسوی پروردگار خود از بوی بد آن ملعون با جمیع یاران خود که معاونت در قتل آن حضرت کرده‌اند ابدالآباد

در جهنم خواهند بود و هر چند سوخته شود پوستهای ایشان حق تعالی بدل آن پوست تازه میرویاند تا آنکه بشدت عذاب الهی را دریابند و یک
عقوبت از ایشان ساکن نمیشود و از حمیم جهنم در حلق ایشان میکنند پس وای بر ایشان از عذاب جهنم ایضا باسانید معتبر از آن حضرت روایت کرده
است که حضرت موسی از پروردگار خود سؤال نمود که برادرم هرون مرده است او را بیامرز حق تعالی وحی نمود باو که ای موسی اگر شفاعت نمائی
در حق گذشتگان و آیندگان هر آینه شفاعت ترا قبول می‌کنم بغیر از قاتل حسین بن علی که البته از قاتل او انتقام می‌کشم ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت
کرده است که روزی حضرت رسول فرمود که خواهد کشت حسین را ابدیتی از امت من هر که بیزاری جوید از فرزند من او کافر شده است بمن ایضا
بسند معتبر روایت کرده است که مردی در خدمت امام جعفر صادق قاتلان حسین بن علی را نام برد و گفت بعضی از مردمان آن حضرت گفتند
میخواستیم که حق تعالی از ایشان در دنیا انتقام بکشد حضرت فرمود که مگر عذاب خدا را برای ایشان اندک می‌شمارید آنچه حق تعالی از برای ایشان مقرر کرده است
از اغلال بیشتر و عقوبتهای ... است ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که در
جهنم منزلی هست که کسی مستحق آن نمیشود مگر قاتل حسین بن علی و یحیی بن زکریا و ابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است که اول کسی که لعنت
نمود بر قاتل حسین بن علی ابراهیم خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته او را لعنت کنند و بعد از ایشان
حضرت موسی او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را با آن پس لعنت کرد او را داود و امر نمود بنی اسرائیل را که لعنت کنند بر قاتلان حسین اگر ... او را در
یابید در خدمت او جهاد نمائید کسی که با او شهید شود چنان است که با پیغمبران شهید شده است و گویا آن بقعه که در آن مدفون خواهد شد
در نظر من است و هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه زیارت کربلا کرده است و در آنجا توقف نموده است و آن زمین مبارک را خطاب کرده است که توئی
بقعه که خیر تو بسیار است و ماه تابان امامت در تو مدفون خواهد شد ایضا از عمر بن هبیره روایت کرده است که گفت روزی دیدم حضرت رسول را
که حسن و حسین را در دامان خود نشانیده بود و گاهی این را و گاهی آن را میبوسید و بامام حسین میگفت وای بر کسی که ترا بقتل رساند ایضا بسندهای
صحیح بسیار از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قاتل حسین ولد الزنا بود و آسمان گریست بر کسی مگر بر ایشان
ابن قولویه و کلینی بسند معتبر از مصحح داود رقی روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت صادق بودم آب طلبید چون بیاشامید آب از دیده‌هایش گریست
و فرمود ای داود لعنت کند خدا قاتل حسین را بنده‌ای که آب بیاشامد و یاد کند آن حضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد
و صد هزار گناه از او محو کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم محشور گردد ایضا کلینی بسند
معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق نشسته بودم که کبوتر راعبی در خانه آن حضرت صدا کرد حضرت فرمود آیا می‌دانی
این مرغ چه میگوید گفتم نه والله فرمود نفرین می‌کند بر قاتلان حسین پس این کبوتر را در خانهای خود نگاه دارید و در تفسیر حضرت امام حسن
عسکری مسطور است که حضرت رسالت فرمود که گروهی از امت من خواهند بود که ... می‌کنند که از اهل ملت من‌اند و بقتل رسانند نیکوترین ذریه مرا
و برکنند شریعت و سنت مرا و شهید کنند دو فرزند مرا حسن و حسین چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی را بدرستی که حق تعالی ایشان را لعنت
می‌کند چنانچه ایشان را لعنت کرده است و خواهد فرستاد بر بقیه ذریه ایشان پیش از روز قیامت امامی هدایت کننده هدایت یافته را از ذریه حسین
که بشمشیر و سنان خود ایشان را بجهنم خواهد فرستاد و بدانید که حق تعالی لعنت کرده است قاتلان حسین را و دوستان و یاوران ایشان را و آنها که ساکت شوند
از لعن ایشان بی تقیه که سبب سکوت ایشان گردد و بدانید که حق تعالی صلوات فرستاده است بر آنها که گریه کنند بر حسین از روی شفقت و رحمت و بر آنها که لعنت
می‌کنند بر دشمنان آن حضرت و انکار می‌کنند بر ایشان از روی خشم و کینه بر ایشان و بدانید آنها که راضی اند بقتل حسین شریکند در قتل آن حضرت و بدرستی که قاتلان آن
حضرت و اشیاع ایشان و اتباع ایشان و اقتدا کنندگان بایشان بیزارند از دین خدا بدرستی که حق تعالی ... مرا امر کرده است که برسانند آنها که ... کنند که از بر
آن حضرت را بسوی خازنان بهشت تا ممزوج گردانند با آبهای بهشت و لذت آن آب زیاده گردد و برسانند ... ایشان را بسوی خازنان جهنم تا ممزوج گردانند در حمیم
و صدید جهنم تا زیاده گرداند شدت حرارت و عذاب آنها را از برابر آنچه مقرر کرده عذاب آنها که از دشمنان آل محمد بسوی جهنم می‌برند و در بعضی از کتب روایت
کرده اند که چون ابن زیاد اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جنگ حضرت امام حسین می‌نمود عمر بن سعد را تکلیف بر امارت آن لشکر نمود و امارت ری را باو وعده داد
آن ملعون در امر خود متفکر گردید با اصحاب و یاران خود مشورت نمود در میان ایشان مردی بود که او را کامل می‌گفتند و بکمال عقل و دیانت موصوف بود و او پدر سعد را
دوست بود او را از خشم الهی ترسانید و از ... فایده نبخشید پس کامل گفت در سفری با پدر تو سعد همراه بودم و بجانب شام میرفتیم در اثنای راه اسب من ماند
شد و از رفقا باز ماندم و تشنه شدم در آنجا نظرم بر دیر راهبی افتاد چون نزدیک آن دیر رفتم از اسب خود فرود آمدم راهب از دیر بزیر آمد و گفت چه
میخواهی گفتم تشنه‌ام و شربت آبی میخواهم گفت تو از امت آن پیغمبری که امت او برای دنیا یکدیگر را می‌کشند گفتم من از امت محمدم گفت شما بدترین امتها هستید
وای بر شما در روز قیامت زیرا که با عترت پیغمبر خود دشمنی میکنید و زنان ایشان را اسیر میکنید و اموال ایشان را غارت می‌نمائید من گفتم ما هرگز چنین کار نخواهیم
کرد گفت بلی چون چنین کنند آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و حشرات بر کشندگان ... خواهند گریست و بر قاتل او لعنت خواهند کرد و کشنده او در دنیا ... نخواهد

با آنکه پس لعنت کرد او را حضرت عیسی و بسیار ... بنی اسرائیل را

...بکرانکه کسی پسر مردی ظاهر خواهد شد و طلب خون او خواهد کرد و نخواهد گذاشت کسی را که شریک در قتل آن حضرت باشد مگر آنکه بقتل خواهد
رسید ... برودی روح او را بجهنم خواهد برد پس ... که من دارم که ترا قرابتی هست نسبت بکشنده آن فرزند طیب مبارک بخدا سوگند که اگر ترا ایام
او را دریابم هر آینه جان خود را فدای او کنم گفتم ای امیر پناه می‌برم نفس خود را بخدا از آنکه او قاتل آن فرزند رسول خدا باشم یا از قاتلان او باشم گفت اگر تو نباشی کسی
خواهد بود که با تو قرابتی دارد و بر قاتل او نصف عذاب جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او بدتر از عذاب فرعون و هامان خواهد بود پس رو ابر روی من بست مشغول عبادت
شد من بیرون رفتم و چون بلشکر معاویه ملحق شدم ... احوال خود را با او نقل کردم و آنچه را عجب بود با او گفتم گفت راست می‌گوئی ...
... مرا خبر داد که من با پسر کشنده آن حضرت خواهیم بود و من می‌ترسم که پسر من عمر کشنده آن حضرت باشد با این همه با آن خود دوری کرد
پس چند گفتیم که نصف عذاب جهنم برای دنیای فانی مستوجب نگردی پس شقاوت بر آن بدبخت غالب شد و این سخنان را ... چون سخنان کامل با ابن
زیاد رسید او را طلبید و زبان او را برید و یک روز زنده ماند و برحمت الهی واصل گردید در کتب معتبر انساب و غیر آن مذکور است که عبید الله بن زیاد و پدرش زیاد از زنا
بود و پدر زیاد از زنا بود و سمیه مادر زیاد مشهور بزنا بود و زیاد را ... در قبیله ثقیف و زیاد را ... ابو سفیان ... زنا با مادر زیاد زنا
کرده بود ... او را برادر خود خواند روایت کرده‌اند که عایشه زیاد را ... زیاد بن ابیه ... پدرش معلوم نبود و یزید بن معاویه از ... کلبی بهم رسید
بود و فرزند زنا بود و عمر ... مشهور است که هر دو از زنا بهم رسیده‌اند ... است که مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و او هم
رسید روزی سعد با معاویه ... گفت که ... گفت که از بنی عذره ... و احادیث بسیار از ائمه طاهرین وارد شده است که نمی
کشند پیغمبران و اوصیای ایشان را و ذریه ایشان را ... مگر فرزندان زنا لعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین شیخ طوسی بسند معتبر
روایت کرده است که ... روزی در خدمت امام جعفر صادق نشسته بودم ناگاه مرد پیری که ... از پیری ... مجلس حضرت در آمد سلام
کرد حضرت فرمود و علیک السلام ... ای شیخ نزد من بیا ... نزدیک آمد و دست مبارک آن حضرت را بوسید و بگریست حضرت فرمود که سبب گریه
تو چیست ای شیخ گفت یا ابن رسول الله صد سال است که ... که شما خروج کنید و شیعیان را از دست ... نجات دهید و می‌گویم که در این سال خواهد
شد و در این ماه خواهد شد یا در این روز ... پس حضرت گریان شد و فرمود که ای شیخ اگر اجل تو
تاخیر افتد ... با ما خواهی بود ... حضرت فرمود که رسول خدا گفت که در
میان شما دو چیز بزرگ می‌گذارم ... کتاب خدا و عترت من اهل بیت چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود پس گفت ای
پیر گمان ندارم که از اهل کوفه باشی گفت از اطراف کوفه‌ام ... فرمود که آیا نزدیکی بقبر جد من حسین مظلوم گفت بلی گفت چگونه است رفتن تو بزیارت او
گفت ... بسیار میروم حضرت فرمود که ای شیخ این خونی است که خداوند عالمیان طلب آن خواهد کرد و مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید
مثل مصیبت حسین ... که آن حضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر نمودند پس خدا جزا دهد ایشان را
بهترین جزاهای صبر کنندگان چون قیامت برپا شود حضرت رسالت بیاید و حضرت امام حسین با او باشد و حضرت رسالت دست مبارک خود را بر سر امام حسین گذاشته
باشد و خون از آن ریزد پس فرماید ... سؤال کن از امت من که بچه سبب کشتند این فرزند مرا پس حضرت فرمود که هر جزع و گریه مکروه و ناخوش است مگر
جزع کردن و گریستن بر حضرت امام حسین فصل ... در بیان جمعی که از شیعیان ... داخل شدند در حضرت سید الشهداء ... شیخ
کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار که از بزرگان اصحاب حضرت امیر المؤمنین و صاحب اسرار آن حضرت بود بر مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب
بن مظاهر که یکی از شهدای کربلا است ... رسید ... ایستادند و با یکدیگر ... حبیب گفت که گویا می‌بینم مردی ... پیش سرش موی داشته باشد
و شکم فربهی داشته باشد و خربزه ... فروشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت ... بردار بکشند و بر دار شکم او را بدرند و مراد او میثم بود و میثم گفت
من نیز مردی را می‌شناسم سرخ روی که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید و او را بقتل رسانند و سرش را در کوفه بگردانند و غرض
او حبیب بود این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغ گوتر ندیده‌ایم هنوز اهل مجلس برنخاسته
بودند که رشید هجری که از محرمان اسرار حضرت امیر المؤمنین بود بطلب ایشان آمد و از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا بودند
و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را این را فراموش کرده بود که می‌گوید آن کسی که سر او را خواهد آورد جایزه او را
صد درهم از دیگران زیاده خواهند داد چون رشید رفت آن جماعت گفتند این از همه دروغ گوتر است پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن
حریث بردار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر را با امام حسین شهید کردند و سر او را در کوفه گردانیدند و حبیب از جمله آن هفتاد و دو نفر بود که یاری امام مظلوم
نمودند و در برابر کوههای آهن رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر نمودند و آنکه ایشان را امان ... کردند و وعده مالهای دنیا
کردند و ایشان ابا کردند و می‌گفتند که تا دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه همه جانهای خود را فدای آن
حضرت نمودند و همه در دور آن حضرت کشته افتادند و در وقتی که جنگ در آن صحرا گرم بر پا شد و چندین هزار از آن منافقان و کافران این جماعت قلیل را در

میان گرفتند حبیب بن مظاهر با بریر بن حصین همدانی که او را سید قراء می‌گفتند مزاح می‌کرد و می‌خندید بریر گفت ای برادر این ساعت خنده نیست حبیب
گفت کدام روز برای شادی از این روز بهتر باشد اینک که کافران بشمشیرهای خود بر ما حمله کنند و کشته شویم و حوریان را در برگیریم و بنعیم ابدی خواهیم
رسید شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین با اصحاب خود بخرماستانی آمد و در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود که از آن
درخت خرمائی برای او رطب آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود پس رشید هجری گفت یا امیر المؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت فرمود که ای رشید ترا بر
چوب این درخت خواهند بردار کشید پس بعد از آن رشید پیوسته بزیر آن درخت می‌آمد و آن درخت را آب میداد روزی بنزد آن درخت آمد دید که آن را
بریده‌اند گفت اجل من نزدیک شده است بعد از چند روز ابن زیاد فرستاد و او را طلبید در راه دید که درخت را دو حصه نموده‌اند گفت این را برای
من بریده‌اند پس او را بنزد ابن زیاد بردند او را طلبید و گفت از دروغهای امام خود چیزی نقل کن رشید گفت من دروغ گو نیستم و امام من دروغ گو نیست مرا خبر
داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید ابن زیاد گفت ... دست و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود
چون دست و پای او را بریدند و او را بخانه بردند خبر بآن لعین رسید که او امور عجیبه برای مردم نقل میکند امر کرد زبانش را نیز بریدند شیخ طوسی
بسند معتبر از ابو حسان عجلی روایت کرده است که گفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده
گفت شنیدم که می‌گفت که شنیدم از حبیب خود حضرت امیر المؤمنین که می‌گفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که ترا طلب کند ولد الزنای بنی
امیه دست و پا و زبان ترا ببرد گفتم یا امیر المؤمنین آخرش بهشت خواهد بود فرمود که بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت
بخدا سوگند دیدم که عبید الله بن زیاد لعین پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجوی از امیر المؤمنین ... ابن زیاد گفت امام تو چگونه ترا خبر داده
است که کشته خواهی شد گفت که خبر داده است مرا خلیلم امیر المؤمنین که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی
برید ابن لعین گفت بخدا سوگند که امام ترا دروغ گو می‌کنم دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاهای او را بریدند و بخانه ما آوردند من نزد
او رفتم و گفتم ای پدر آیا از درد و الم چیزی می‌یابی گفت ای دختر المی بر من نمی‌یابد مگر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری باو برسد پس همسایه
گان و آشنایان او بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه و واویلا مصیبت او می‌کردند و می‌گریستند پدرم گفت گریه را بگذارید و دوات و کاغذی بیاورید تا خبر دهم
شما را با آنچه مولای من امیر المؤمنین خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده را می‌گفت ایشان می‌نوشتند چون خبر بردند بسوی ولد الزنا که رشید
خبرهای آینده را بمردم می‌گوید و نزدیک است که فتنه بر پا کند گفت مولای او دروغ نمی‌گوید بروید زبان او را ببرید پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند و در
آن شب برحمت حق تعالی واصل شد حضرت امیر المؤمنین او را رشید مبتلای نامید علم منایا و بلایا را باو تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید و می
گفت که تو چنین خواهی بود و تو چنین کشته خواهی شد آنچه می‌گفت واقع می‌شد شیخ مفید روایت کرده است که زیاد حارثی گفت روزی من نزد ابن زیاد
بودم که رشید هجری را بنزد او آوردند ابن زیاد از او پرسید که علی ترا چگونه خبر داده است که من ترا خواهم کشت رشید گفت که خبر داده است
که دستها و پاهای مرا خواهی برید و بردار خواهی کشید ابن زیاد گفت که بخدا سوگند سخن او را دروغ می‌گردانم و ترا رها می‌کنم چون خواست که از مجلس ابن زیاد
بیرون رود آن حرامزاده پشیمان شد گفت هیچ چیز بدتر نیست از آنچه مولای او خبر داده است دستها و پاهای او را ببرید و او را بردار کشید رشید گفت
هیهات یک چیز دیگر مانده است که مولای من خبر داده است که با من خواهی کرد ابن زیاد گفت زبانش را نیز ببرید رشید گفت الحال تمام شد آنچه مولای
من خبر داده در روایات سابق مشهور است شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیر المؤمنین او را
خرید و آزاد کرد پس از او پرسید چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده گفت راست گفته‌اند
خدا و رسول خدا و امیر المؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده است حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول خبر داده است را داشته باش
نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابو سالم روزی حضرت امیر المؤمنین باو گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بردار خواهند کرد و حربه بر تو خواهند زد
و در روز سیم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن حریث با نه
نفر دیگر بردار خواهند کشید و چوب تو از همه آنها کوتاه‌تر خواهد بود و تو منزلت از آنها نزدیکتر خواهی بود بیا که بنمایم آن درختی که ترا بر چوب
آن خواهند آویخت پس آن درخت را باو نشان داد و بروایت دیگر هرگاه در خدمت آن حضرت در بیرون کوفه راه می‌رفتیم حضرت بآن درخت میرسید می‌فرمود
که ای میثم میان تو و این درخت صحبتی خواهد بود و بروایت دیگر حضرت باو گفت که ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولد الزنای بنی امیه ترا طلبد
و تکلیف کند که از من بیزاری بجوئی میثم گفت بخدا سوگند که از تو بیزاری نخواهم شد حضرت فرمود بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و بر دار خواهند کشید میثم گفت صبر خواهم
کرد و اینها در راه خدا کم است و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود در درجه من پس بعد از امیر المؤمنین میثم پیوسته بنزد آن
درخت می‌آمد و نماز می‌کرد و می‌گفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده‌ام و تو از برای من نشو و نما می‌کنی هرگاه عمرو بن حریث میرسید
می‌گفت من وقتی که همسایه تو خواهم شد نیکو رعایت من بکن عمرو گمان میکرد که خانه می‌خواهد در پهلوی خانه او بگیرد می‌گفت مبارک باشد خانه ابن مسعود را خواهی

هوا می‌خرید تا آنکه دانست که ما او چیست پس در سالی که حضرت امام حسین از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا شد میثم اراده
حج کرد و بیکی از دوستان خود گفت که ترا خبری میدهم و آن را ضبط کن تا وقتی که اثر آن ظاهر شود و حقیقت گفتار مرا بدانی و من در این سال بحج میروم
چون مراجعت کنم این ولد الزنا یعنی عبید الله زیاد صد نفر را بطلب من خواهد فرستاد و مرا نزد او خواهند برد چون مرا به پیش او خواهند برد گفت
که کیست این سوخته که دوستی حبیب است بخدا سوگند که من دستها و پاهای ترا امر خواهم برید من خواهم گفت نه خدا ترا رحمت
نکند این علی بن ابی طالب ترا از امام حسن و امام حسین بهتر شناخته در روزی که تا زیانه بر تو میزد و امام حسن با حضرت گفت که ای پدر تا زیانه ما و من
دوست ماست آن حضرت فرمود بخدا سوگند که من او را از تو بهتر میشناسم او دوست دشمنان ماست پس این ملعون مرا بر دار خواهد کشید
و لجام بر دهن من خواهد بست و روز سیم خون از سوراخهای بینی من روان خواهد شد بر ریش و سینه من جاری خواهد شد پس میثم در آن سال بحج رفت
و نزد ام سلمه زوجه حضرت رسول رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که من در شبی شنیدم که حضرت رسالت
ترا یاد می‌کرد و سفارش ترا بحضرت امیر المؤمنین میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسین را پرسید ام سلمه گفت که بیکی از باغهای خود رفته است
میثم گفت چون بیاید سلام مرا باو برسان و بگو در این زودی من و تو نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد پس ام سلمه بوی خوشی طلبید و کنیزک خود
طلبید گفت ریش او را خوشبو کن چون ریش او را خوشبو کرد میثم گفت تو ریش مرا خوشبو کردی و زود باشد که در دوستی شما
اهل بیت بخون خضاب خواهد شد پس ام سلمه گفت که حضرت امام حسین ترا بسیار یاد می‌کرد میثم گفت من نیز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل
دارم و برای من و او امری مقدر شده است که میباید بآن برسیم چون بعبد الله بن عباس رسید دید که نشسته گفت ای پسر عباس سؤال کن آنچه
خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را نزد امیر المؤمنین خوانده‌ام و تأویلش را از او شنیده‌ام ابن عباس دواتی و کاغذی طلبید و از میثم می‌پرسید
و مینوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتی که ببینی مرا با نه کس دیگر بدار کشیده باشند چون ابن عباس
این را شنید کاغذ را درید گفت کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم عمل نیامد کاغذ را بدر چون از حج فارغ شد متوجه کوفه گردید پیش از آنکه بحج رود
با معرف کوفه گفت که زود باشد که این ولد الزنا بنی امیه مرا از تو طلبد و از تو مهلتی بطلبی و آخر مرا بنزد او ببری تا آنکه مرا بر در خانه عمرو بن حریث بر دار کشند چون عبید
الله زیاد بکوفه آمد نزد معرف فرستاد و میثم را طلبید و احوال میثم را از او پرسید گفت بعمره او بحج رفته است گفت بخدا سوگند که اگر او را نیاوری ترا بقتل رسانم پس
او مهلتی طلبید و استقبال میثم رفت بقادسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و نزد آن ملعون برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند این مقرب
ترین مردم بود نزد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب گفت وای بر شما این عجمی را اعتبار میکنید پس گفتند بلی عبید الله گفت پروردگار تو در کجاست گفت در کمین
ستمکاران است و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت تو این جرأت داری که این روش سخن بگوئی با من اکنون بیزاری بجوی از ابو تراب گفت من ابو تراب را نمیشناسم
ابن زیاد گفت بیزاری بجو از علی بن ابی طالب میثم گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند ترا بقتل خواهم رسانید میثم گفت مولای من مرا خبر داده است که تو
مرا بقتل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد گفت من مخالفت مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود میثم
گفت مولای من دروغ نگفته است و آنچه فرموده است از پیغمبر شنیده است و او از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه
مخالفت ایشان میتوانی کرد و میدانم که بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسی را که در اسلام بر دهان او خواهند لجام بست من خواهم
بود پس امر کرد میثم و مختار را هر دو بزندان بردند و در زندان میثم بمختار گفت تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین خواهی کرد
و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند پیکی از جانب یزید رسید و نامه آورد که مختار را رها کن و او را رها کرد پس میثم را طلبید و امر کرد
که بر درخت خرما او را بر دار کشند بر در خانه عمرو بن حریث در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریه خود را امر کرد که زیر
دار او را جاروب کند و بوی خوشی برای او بسوزاند پس او شروع کرد بنقل احادیث در فضایل اهل بیت و لعن بنی امیه و آنچه واقع خواهد شد از قتل
و انقراض بنی امیه چون بابن زیاد گفتند که این مرد شما را رسوا کرد آن ملعون امر کرد دهانش را لجام نمودند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت چون
روز سیم شد ملعونی آمد و حربه در دست داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه را بتو میزنم با آنکه میدانم که پیوسته روزها روزه بودی و شبها
بعبادت حق ایستاده بودی پس حربه را بر تهیگاه او زد و بآن روز رسید و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و بر ریش و سینه
مبارکش جاری شد و روحش بریاض جنان پرواز کرد و ابن شهرآشوب از حضرت امام رضا روایت کرده که روزی میثم در مجلس حضرت امیر المؤمنین آمد
آن حضرت در خواب بود پس میثم بآواز عالی که داشت جناب امیر المؤمنین را بیدار کرد و گفت ای مولای من سر بالا کن که ریش مبارک ترا از خون سر رنگین خواهند
کرد حضرت بیدار شد فرمود که ای میثم ترا خواهند کشت و دستها و پاها و زبان ترا خواهند برید و درخت خرمائی که در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد
و آن را چهار پاره خواهند کرد و بر یک پاره آن ترا بدار خواهند کشید و بر یک پاره حجر بن عدی را و بر پاره دیگر محمد بن اکثم و بر پاره چهارم خالد بن مسعود را میثم گفت
در خاطر من خطور کرد گفتم یا امیر المؤمنین آیا مرا خواهند کشت فرمود که ولد الزنای فرزند زناکار عبید الله زیاد ترا خواهد گرفت برای دوستی من و ترا

بقتل خواهد رسانید پس عبید الله داخل کوفه شد علمش بلند شد بهمان درخت خرمائی که حضرت فرموده بود و پاره شد آن ملعون آنرا برای خود بفال بد داشت
و حکم کرد که آن درخت را ببرند نجاری آمد و آن درخت را خرید و چهار حصه کرد چون میثم بآن درخت گذشت دید آنرا بریده‌اند گفت ای درخت از برای من روئیده
شدی و از برای من بریده شدی پس صالح پسر خود را گفت که میخی آورد و نام میثم را بآن میخ نوشت و بیکی از آن چهار قطعه که نشان داده بود کوبید
و گفت مرا بر این قطعه بدار خواهند کشید بعد از چند روز میان اهل بازار و عامل ایشان نزاعی شد میثم را با خود برداشتند و بنزد ابن زیاد بردند چون سخن
گفت آن لعین را طلاقت لسان و فصاحت زبان میثم خوش آمد و از جا عمرو بن حریث گفت که این را میشناسی ابن زیاد گفت کیست عمرو لعین گفت این
میثم تمار است دروغگو است و مولای او نیز دروغگو است مولای او علی بن ابی طالب است آن ملعون چون او را شناخت آتش خشم و کینه در سینه پلیدش
مشتعل شد درست نشست گفت چه میگوئی میثم گفت دروغ میگوید من راستگو و مولای من راستگو علی بن ابی طالب امیر المؤمنین پادشاه بحق
مؤمنان او بود ابن زیاد گفت که بیزاری بجوی از علی و بدیهای او را یاد کن و دوستی عثمان را اختیار کن و نیکیهای او را یاد کن اگر نکنی دستها و پاهای ترا
خواهم برید و از شنیدن این سخن میثم گریان شد ابن زیاد گفت نکرده چرا گریه میکنی میثم گفت بر گفتار و کردار تو گریه نمیکنم و لیکن میگریم از شکی که در
خاطر من بهم رسید در روزیکه مولای من همین واقعه را بمن خبر داد گفت واقعه را چگونه بتو خبر داد گفت روزی رفتم بنزد او در خواب بود من چنین
عرض کردم و او چنین فرمود آنچه فرموده بود نقل کرد تا بآنجا که حضرت فرمود که ترا خواهد گرفت کافر ولد الزنای فرزند کنیز زناکار چون آنجا رسید
ابن زیاد شنید ملوث شد از خشم و غضب و گفت بخدا سوگند که دستها و پاهای ترا خواهم برید و زبان ترا خواهم گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر
شود پس امر کرد آن لعین که دستها و پاهای آن بزرگوار را بریدند و امر کرد که او را بر دار کشند چون او را بیرون بردند فریاد کرد که هر که خواهد که علم
مکنون علی بن ابی طالب علیه السلام را بشنود بیاید از من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار غریب برای مردم بیان میفرمود و غرایب اخبار
از حیدر کرار روایت میکرد در این حال عمرو بن حریث لعین رسید و دید که گروه انبوهی جمع شده‌اند پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند میثم
تمار است که احادیث از حیدر کرار برای مردم نقل میکند پس آن ملعون برگشت بابن زیاد گفت زود کسی بفرست که زبان او را قطع کند که اگر یک ساعت دیگر زبان او
باشد اهل کوفه را بر تو میشوراند ابن زیاد نظر کرد بحیالی که در بالای سرش ایستاده بود گفت برو زبان او را قطع کن چون بنزد او آمد گفت یا میثم
گفت چه میخواهی گفت زبان خود را بیرون کن امیر امر کرده است که زبان ترا قطع نمایم میثم گفت گمان این ولد الزنا که مرا و مولای مرا دروغگو میگرداند بیا
زبان مرا بگیر و زبان خود را بیرون آورد آن ملعون قطع کرد چون ملاحظه کردند او را بهمان چوبی بدار کشیده بودند که میخ بر آن کوبیده بود و نام خود را بآن
نوشته بود و شهادت آن بزرگوار ده روز پیش از آن بود که حضرت امام حسین وارد عراق شود بده روز و ایضا روایت کرده است که چون آن بزرگوار بر چوب دار
واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که همه پیشه او بودند شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند حق تعالی دیده ایشان را پوشانید تا آن بدن
شریف را از دار پائین آوردند و در کنار نهری دفن کردند و آب بر روی آن افکندند پاسبانان هر چند جستجو کردند اثری از او نیافتند **فصل دوازدهم در**

بیان توجه حضرت سید الشهداء بمکه معظمه چون در کتب خاصه و عامه این واقعه هایله را مفصل ایراد نموده‌اند بآنچه اعاظم علمای شیعه
ایراد کرده‌اند اکتفا مینماید چون در روایات و بعضها ای ایشان نیز اختلافی هست مجملی از همه ایراد نموده اشاره بمحل اختلاف مینماید شیخ ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون هنگام ارتحال اهل بغی و عدوان معویة بن ابی سفیان علیه اللعنة بسرای جحیم و عذاب الیم
رسید فرزند شقاوت پیشه خود یزید پلید را طلبید و بنزد خود نشانید و گفت ای فرزند بدانکه من برای تو گردن کشان جهان را ذلیل و منقاد کردم
و جمیع بلاد را در حیطه تصرف در آوردم و جهان داری و اسباب و ملک و شهرها را برای تو مهیا ساختم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که مخالفت
تو خواهند نمود بقدر قدرت و توانائی خود اول عبد الله پسر عمر خطاب دویم عبد الله پسر زبیر سیم حسین بن علی و اما عبد الله پسر عمر پس او از تو جدا نمیشود ملازم
باو مدارا کن پس دست از او برمدار و اما پسر زبیر اگر باو دست یابی بندهای او را از هم جدا کن زیرا که پیوسته او در کمین تو خواهد بود مانند شیر
که در کمین طعمه نشسته باشد و مانند روباه شب و روز در اندیشه و مکر مشغول است که دولت تو را تباه گرداند و اما حسین پس میدانی نسبت و قرابت
او را بحضرت رسالت و او پاره تن آن حضرت است و از گوشت و خون آن حضرت پرورده است و من میدانم که اهل عراق البته او را بسوی خود خواهند
برد و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت و اگر باو ظفر یابی حق حرمت او را بشناس و منزلت و قرابت او را با پیغمبر یاد آور و او را بکرده
های او مؤاخذه مکن و روابطی که من با او در این مدت محکم کرده‌ام قطع مکن و زنهار زنهار که باو مکروهی و آسیبی برسانی مؤلف گوید که غرض آن ملعون
از این سخنان حفظ ملک و پادشاهی یزید پلید بود زیرا که میدانست که بعد از شهادت آن بزرگوار ملک دنیا برای او مستقیم نخواهد ماند و جمیع
خلایق از مؤمن و منافق از او منحرف خواهند گردید و معلوم است که از کفر اعتقاد بخدا و روز جزا و سید انبیا نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان
ظاهر بود پس حضرت فرمود چون معویه علیه الهاویه بجهنم واصل شد و یزید پلید بعد از او بر مسند خلافت باطل قرار گرفت عم خود عتبة پسر ابو سفیان را
و بروایت شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را بولایت مدینه کرد و بمدینه فرستاد و مروان بن حکم را که از جانب معویه حاکم بود معزول ساخت

چون عتبه داخل مدینه شد بمسند امارت متمکن گردید خواست که حکم یزید را در باب مروان جاری گرداند مروان گریخت و عتبه با دوست منافقت
پس رسولی نزد امام حسین فرستاد که یزید مرا امام مور ساخته است که برای او از تو بیعت بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت یزید را قبول نمائی چون
حضرت را منحاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که ما ایم خاندان عزت و کرامت و معدن نبوت و رسالت ما ایم اعلام دین و نشانهای راه یقین حق تعالی
حفر ادله های ما سپرده و زبانهای ما را بان گویا کرده و بر سینه چشمه های حکمت از دریای علم جناب احدیت بر زبان معجز بیان ما جاری است
بتحقیق که شنیدم از جد خود حضرت رسول که میگفت خلافت حرام است بر فرزندان ابو سفیان پس چگونه بیعت کنم با گروهی که رسول این سخن
در حق ایشان گفته است چون عتبه این جوابها از آن حضرت شنید کاتب خود را طلبید و نامه با این مضمون بیزید پلید نوشت بسم الله الرحمن
الرحیم این نامه است بسوی بنده خدا یزید که پادشاه مومنان است از عتبه بن ابو سفیان اما بعد بدرستیکه حسین بن علی ترا سزاوار خلافت
نمیداند و راضی به بیعت تو نمیشود پس آنچه رای تو اقتضای نماید در حق او بعمل آور والسلام چون نامه به یزید پلید رسید در جواب نوشت
که چون نامه من بتو میرسد جواب او را بمن برسان و در نامه خود بیان کن که اطاعت من کرده و مخالف من اختیار نموده و باید که سر حسین بن علی را با نامه
خود برای من بفرستی و شیخ مفید و سید ابن طاوس و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن بر بالین جنت انتقال نمود شیعیان
در عراق بحرکت در آمده عریضه بحضرت امام حسین نوشتند که ما معاویه را خلع کرده با شما بیعت میکنیم حضرت در آن وقت صلاح در آن ندید
ایشان را اجابت کرد اسید و امر بصبر فرمود چون معاویه بعذاب هاویه ملحق شد در نیمه ماه رجب سال شصتم هجرت یزید نامه نوشت بسوی ولید
بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود مضمون نامه آنکه باید بیعت بگیری از برای من از حضرت امام حسین و عبدالله
بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر و باید کار را با ایشان تنگ بگیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر یک که از بیعت امتناع
نمایند سر او را بر دی از برای من بفرستی چون این نامه بولید رسید مروان بن الحکم را در این امر مشورت کرد مروان گفت که تا ایشان از مردن
معاویه خبر دار نشده اند برو و ایشان را طلب و بیعت بر معاویه از ایشان بگیر و هر که از بیعت امتناع نماید او را بقتل رسان و این امر بر ولید بسیار
گران بود پس در آن شب ایشان را طلب نمود و ایشان در آن وقت در روضه منوره حضرت رسالت جمع بودند چون رسالت ولید را شنیدند
حضرت امام حسین فرمود که معاویه مرده است و میطلبد او ما را که برای بیعت یزید پس عبدالله پسر عمر و پسر ابو بکر گفتند ما بخانهای خود می
رویم و در برروی خود میبندیم و پسر زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد حضرت امام حسین فرمود که من البته پیش ولید باید رفت پس
حضرت سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود که سلاح بپوشند با خود برد و فرمود که شما بدر خانه بنشینید و اگر صدا
من بلند شود بخانه در آئید چون حضرت داخل خانه ولید شد دید مروان با ولید تنها نشسته اند چون امام حسین نشست ولید خبر مرگ معاویه را
بان حضرت گفت حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ولید نامه یزید پلید را خواند حضرت فرمود که من گمان نمیدارم که تو راضی شوی با آنکه
من پنهان با پسر معاویه بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری که مردم بدانند ولید گفت آری حضرت
فرمود که پس تا صبح صبر کن تا صبح و ما رای خود را ببینیم و تو رای خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم هر یک از ما و او که بخلافت سزاوارتر
باشد دیگری با او بیعت نماید ولید گفت برو بخدا با تو همراه اثادر بجمع مردم تا ملاقات نمائیم مروان گفت دست از او برمدار که اگر الحال از او
بیعت نگیری دیگر باو دست نمییابی مگر بعد از آنکه بسیار کشته شود اکنون که باو دست یافتی رها مکن و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت
از سخن این ملعون در غضب شد فرمود که ای ولد الزنا پسر زرقا تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی تو و او هیچ یک قادر بر
قتل من نیستید پس رو بولید کرد و فرمود که ای امیر ما ایم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما نازل میشوند و خدا
ختم کرد نبوت و خلافت را و به ما ختم خلافت و امامت خواهد کرد و یزید مردیست فاسق و شراب خوار و کشنده مردم بناحق و علانیه با نواع
فسق و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی با مثل او کسی هرگز بیعت نمیکند و دیگر ما تو ببینیم و تو هم و بشنو ما تو گفت اصحاب
خود بخانه مراجعت نمود و آن در شب شنبه بیست و هشتم ماه رجب بود چون حضرت بیرون رفت مروان با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی
بخدا سوگند که دیگر دست بر او نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو رای که تو برای من پسندیده بودی موجب هلاک دین و دنیای من
بود بخدا سوگند که دیگر دست بر او نخواهم که جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی که من امام حسین را بکشم
برای آنکه با یزید بیعت نکند بخدا سوگند که هر که در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود مروان در ظاهر گفت که اگر از برای این کردی
خوب کردی و در دل راضی نگردید پس چون صبح شد حضرت امام حسین از خانه بیرون آمد و در بعضی از کوچهای مدینه مروان آن حضرت را دید و گفت
مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن که با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر است حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون وای بر حال اسلام که
امت مبتلا شدند بمثل یزید بتحقیق که من شنیدم از جد خود رسول خدا که خلافت حرام است بر آل ابو سفیان و سخنان بسیار میان ایشان جاری شد مروان

در غضب شد و گذشت و ولید رسول نزد عبدالله بن زبیر فرستاد و در بیعت از زبیر مبالغه نمود و او در صبح از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد چون ولید فرار او مطلع شد
از بنی امیه را با جمعی سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر متعارف رفته بود چندانکه او را طلب کردند نیافتند و برگشتند چون روز دیگر شد
باز کسی بطلب حضرت امام حسین فرستاد و امر به بیعت تاکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه کنیم بروایت شیخ مفید در همان شب که شب یکشنبه
بیست و هشتم بود متوجه مکه شد بروایت ابن بابویه حضرت امام زین العابدین فرمود که چون حضرت امام حسین عزیمت عراق نمود در شب اول بقصد
وداع قبر جد بزرگوار خود رفت که آن حضرت را وداع کند چون نزدیک قبر رسید نوری از آن قبر مقدس برآمد آنحضرت ظاهر شد
حضرت الحال برگشت بجای خود مراجعت فرمود و در شب دوم که بجانب ضریح مقدس روانه شد نزدیک قبر بر آمد و مشغول بود
نماز بسیار کرد و در سجده آنحضرت را خواب ربود در خواب دید که حضرت رسالت از روضه منوره بیرون آمد و او را در کنار گرفت و میان دو چشمش بوسید
خود را بوسید و گریست فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین گویا که میبینم که تو در میان خون خود غوطه خورده باشی در میان گروهی
از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند بدرستیکه ایشان را نزد حق تعالی هیچ بهره نخواهد بود ای فرزند نزدیک است که بر پدر و برادر خود وارد شوی
پدر و مادر و برادر تو مشتاق تو اند و ترا در بهشت درجه چند هست که به آنها نمیرسی مگر شهادت پس آنحضرت بیدار شد و گریان بسوی خانه
مراجعت نمود و اهل بیت خود حکایت کرد و عازم سفر عراق گردید بروایت معتبر دیگر چون خبر بیعت کردن ولید بسیار نمود و گفت
خدا نخواهد که فرزند آنحضرت رسول را بقتل آورم و نخواهم کرد هر چند یزید جمیع دنیا را بمن دهد چون حضرت را طلبید امام حسین
جد امجد خود رفته بود چون آنحضرت را در خانه نیافتند ولید خبر بردند گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بیرون رفت و من او را نخواهم دید
چون آنحضرت در آن شب بر سر قبر مطهر حضرت رسول رفت و آمد گفت السلام علیک یا رسول الله من حسین فرزند فاطمه ام فرزند تو و فرزند فرزند تو
و فرزند خلیفه تو که بر ایشان گذاشتی ای پیغمبر خدا گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند و حرمت مرا نگاه نداشتند و از شکایت من با تو
نبود تو ملاقات نمایم پس مشغول نماز و عبادت گردید تا صبح نزد جد بزرگوار خود طاعت کرد و چون صبح شد بخانه مراجعت فرمود و چون شب
شد باز بروضه مقدسه جد عالیمقدار خود رفت و چند رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و
امری روی داده است که میدانی خداوندا من نیکیها را دوست میدارم و بدیها را دشمن میدارم و از تو سوال مینمایم
بحق صاحب این قبر که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رسول تو در آنست پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود
و با حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد چون نزدیک صبح سر خود را بر ضریح مقدس جد بزرگوار خود گذاشت ناگاه در خواب دید
که حضرت رسالت با گروهی از ملائکه متوجه او گردیده و آنحضرت را احاطه کرده بودند نزدیک آنحضرت آمدند و سر
در کنار گرفت و میان دو چشمش را بوسید و گفت ای حبیب من ای حسین گویا میبینم ترا که در صحرای کربلا سر ترا بریده اند
در خون خود آغشته و تشنه باشی و گروهی که دعوی کنند از امت منند و در آن حال ترا سیراب نکنند و تو را آب ندهند و با این حال امید شفاعت از من
داشته باشند خدا در روز قیامت شفاعت مرا بایشان نرساند ای نور دیده من پدر و مادر و برادر تو نزد من آمده اند و مشتاق
لقای تو اند و ترا در بهشت درجه چند هست که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی آنحضرت در خواب از روی تضرع و ابتهال التماس
نمود که یا جداه من دیگر احتیاج بدنیا ندارم مرا با خود بقبر ببر تا از شر این اشقیا خلاص شوم حضرت فرمود
که البته تو را باید برگردی و شربت شهادت بنوشی تا ثوابی که حق تعالی برای تو مقرر کرده است بیابی بدرستیکه تو و پدر و برادر تو و عم تو
و عم پدر تو با یکدیگر محشور خواهید شد در روز قیامت و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید الشهدا با جزع و بیم دهشت از خواب بیدار شد
بخانه مراجعت کرد آنچه در خواب دیده بود با اهل بیت خود نقل کرد و در آن روز هیچ خانه ای در مشرق و مغرب اندوه تر از خانه اهل بیت رسالت نبود
و صدای گریه و نوحه از اهل بیت آنحضرت بلند شد و آنحضرت تهیه خود را گرفت عازم سفر مکه معظمه شد و در آن شب بر سر قبر مادر خود
فاطمه زهرا و برادر خود امام حسن رفت و با ایشان وداع نمود و صبح بخانه مراجعت فرمود که روانه شود در آن وقت محمد بن حنفیه
بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر و گرامی ترین خلق نزد من تو را از همه کس دوست تر میدارم و بر من لازم است که خیرخواهی تو کنم و از تو پنهان
ندارم چون تو نکنم و حال آنکه تو پاره تن منی و روح منی و بزرگ اهل بیت منی و اطاعت تو بر من لازم است
و حق تعالی ترا بر من شرافت و فضیلت داده است و ترا بهترین جوانان بهشت گردانیده و من صلاح تو را در آن میدانم که از بیعت یزید
بپرهیزی و از شهرها دوری گزینی و در بیابانها ملحق شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نمائی اگر بر سر تو جمع شوند و بیعت تو را
اختیار نمایند آنچه مکنون خاطر تست بعمل آوری و اگر اطاعت تو نکنند حق تعالی اختیار خوبی را برای تو مقرر کند که داخل یکی از این شهرها شوی و اهل آن
مختلف شوند و گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند و کار بجدال و قتال منتهی شود و جان شریف تو و اهل بیت تو ضایع شود امام فرمود ای برادر...

در کجا توقف نمایم کفت برو بمکه و اکر توانی در آنجا قرار کیر و اکر اهل مکه با تو شیوه بیوفائی سلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و
جد تواند و دلهای رحیم و عقلهای مستقیم دارند و بلاد ایشان کشاده است و اکر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو و منتظر
فرج باش تا حق تعالی میان تو و این فاسقان بحق حکم کند و حضرت فرمود که ای برادر اکر هیچ ملجائی و پناهی نیابم بایزید بیعت نخواهم کرد پس محمد
بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار کریست و آن امام مظلوم نیز کریست پس فرمود ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی
اکنون عازم مکه معظمه کردیده ام و مهیای این سفر شده ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان را با خود میبرم و اکر تو خواهی در مدینه باش و از
جانب من جاسوسی باش بر ایشان و آنچه سانح شود بمن بنویس پس آنحضرت دوات و قلم و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت باین مضمون بسم الله
الرحمن الرحیم این وصیت حسین بن علی بن ابیطالب است بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستی که حسین شهادت میدهد که حق تعالی
یکانه است و شریکی ندارد و کواهی میدهد که محمد بنده او و رسول او است بحق و راستی مبعوث کردیده است از جانب حق و شهادت میدهد
که بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنی است و در آن شکی و ریبی نیست و حق تعالی زنده میکرداند همه اهل قبرها را بدرستی که
من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و فساد و ظلم و لیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جد خود که امر کنم ایشان را بنیکیها و نهی کنم از
بدیها و عمل کنم در میان ایشان بسیرت جد خود سید انبیا و پدر خود سید اوصیا پس هر که مرا قبول کند بحق و راستی خدا سزاوارتر است
بحق و پاداش اهل حق و هر که رد کند بر من صبر کنم تا خدا میان من و این کروه براستی حکم کند و خدا بهترین حکم کنندکان است این است وصیت
من ای برادر من بسوی تو و نیست توفیق من مکر بخدا بر او توکل مینمایم و بسوی او است بازکشت من پس حضرت نامه را پیچید و بر آن مهر زد و
بدست او داد و در میان شب روانه شد در کتب معتبره باسانید قویه مرویست که روزی حمزة بن حمران بمجلس حضرت امام جعفر صادق
عرض کرد که سبب تخلف کردن محمد حنفیه از حضرت امام حسین در هنکامی که متوجه عراق کردید حضرت فرمود که من بکویم ترا سخنی که دیکر از این
مقوله سخن سؤال نکنی چون حضرت امام حسین روانه شد کاغذی طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی
بن ابی طالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه هر که بمن ملحق میکردد شهید میشود و هر که تخلف نماید رستکاری نمییابد والسلام
ابن قولویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدرات بنی
هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشان را مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا سوکند
میدهم که صبر پیش آورید و دست از جزع و بیتابی بردارید آن محنت زدکان جکرسوخته کفتند که ای سید و سرور ما چکونه خود را از کریه و زاری
منع کنیم و حال آنکه مثل تو بزرکواری بحسرت و ناکامی از میان ما بیرون میرود و ما را بیکس و غریب و تنها میکذارد و آخر کار تو با این منافقان عنقریب
بکجا منتهی میشود پس نوحه و سوکواری برای چه روزی بکذاریم بخدا سوکند که این روز نزد ما مانند روزیست که حضرت رسالت از دنیا
رفت و مانند روزی است که حضرت فاطمه شهید شد و مانند روزی است که حضرت امیر المؤمنین برتبه شهادت رسید و مانند روزی
است که رقیه و زینب و ام کلثوم وفات یافتند خدا جان ما را فدای تو کرداند ای محبوب دلهای مؤمنان ای یادکار بزرکواران پس یکی از عمهای آن
حضرت برآمد و شیون برآورد و کفت کواهی میدهم ای نور دیده من که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میکفتند که شهید طف
کربلا از آل هاشم ذلیل کردانید کردنهای قریش را از بزرکواری که حبیب حضرت رسول بود و هرکز بدی از او بظهور نیامد و مصیبت او
بینیها را بر خاک مالید و بیکانها را ذلیل کردانید پس آن مخدرات حجرات طهارت و صیانت هم آواز کردیده مرثیههای جانسوز در مصیبت آن حضرت
خواندند و اشکهای خونین بر روی کلکون خود جاری کردانیدند و از جان جهان وداع نمودند بطریق دیکر روایت کرده اند که چون
حضرت سید الشهدا عازم کردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت بنزد آن حضرت آمد و کفت ای فرزند کرامی مرا اندوهناک
نکردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد بزرکوار تو که مکرر میفرمود که فرزند دلبندم حسین در زمین عراق بتیغ اهل
جور و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که آنرا کربلا کویند حضرت فرمود که ای مادر محترم من نیز میدانم که شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست
و مقدر نموده خدا اجل ما را بخدا سوکند که میدانم که در چه روز کشته خواهم شد و که مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم کردید و میدانم که کی
از اهل بیت و خویشان من کشته خواهند شد و اکر خواهی ای مادر بتو بنمایم جائی را که در آن کشته و مدفون خواهم شد پس آنحضرت بجانب کربلا
بدست مبارک خود اشاره نمود و باعجاز آن حضرت زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آنحضرت لشکرکاه خود را و محل شهادت
و موضع دفن خود را و مرقد را بام سلمه نمود ام سلمه فغان و ناله در آورد و در دیوانه ... آورد و حضرت فرمود که ای مادر کرامی
چنین مقدر شده است که من بظلم و ستم شهید شوم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهل بیت و اطفال و زنان من اسیر و غریب کردانیده
از شهر بشهر و دیار بدیار بکردانند و هرچند استغاثه نمایند یاوری نیابند ام سلمه کفت ای فرزند دلبند جد عالی مقدار تو تربتی بمن داده است در شیشه

ضبط کرده ام پس امام حسین دست دراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و کفت ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن و در هنکامی که هر دو
خاک خون شود بدانکه من در آن صحرا شهید شده ام و از حضرت امام زین العابدین بسند صحیح مرویست که چون آن حضرت عازم شد که از مدینه بیرون
رود خویشان و یاران خود را وداع نمود و خواهران و دختران خود را بر محملها سوار کرد و قاسم فرزند امام حسن را با بیست و یکنفر از اصحاب و اهل بیت خود
برداشته روانه شد که از جمله اینها بودند ابو بکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان حضرت امیر المؤمنین و عبد الله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام زین
العابدین و علی اصغر که مردم علی اکبر می کویند شیخ مفید و دیکران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که
در قصه بیرون رفتن حضرت موسی از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده است فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین یعنی پس بیرون
رفت از شهر ترسان و مترقب رسیدن دشمنان کفت پروردکارا نجات بخش مرا از کروه ستمکاران و از راه متعارف روانه شد اهل بیت آنحضرت
کفتند که مناسب آنست که از شاهراه تشریف نبری چنانچه ابن زبیر رفت تا آنکه اکر کسی بطلب شما بیاید شما را در نیابد حضرت فرمود که از راه
راست بدر نروم تا آنچه حق تعالی خواهد میان من و ایشان حکم کند بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا
از مدینه بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای مجاور و نیزهها در دست بر اسبهای بهشتی سوار بر سر راه آن حضرت آمدند سلام
کردند و کفتند ای حجت خدا بر جمیع خلق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستی که حق تعالی ترا در مواطن بسیار بما مدد و یاری کرد و اکنون ما را بیاری
تو فرستاده است حضرت فرمود وعدهکاه ما و شما آن موضعی است که حق تعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است و آن کربلا است چون بآن بقعه
شریف برسیم بنزد من آئید ملائکه کفتند ای حجت خدا امر کن هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت میکنیم و اکر از دشمنی میترسی ما همراه تو باشیم و دفع شر ایشان از تو می
کنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بیشمار از مسلمانان جنیان ظاهر شده چون بخدمت آنحضرت
آمدند کفتند ای سید و بزرک ما شیعیان و یاوران توایم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا اطاعت کنیم و اکر بفرمائی که جمیع دشمنان
دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود زحمت بکشی و حرکت بکنی بعمل میآوریم حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود مکر نخوانده اید در قرآن که حق تعالی
بر جدم فرستاده است این آیه را اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة یعنی در هر جا که باشید در مییابد شما را مرک و هرچند بوده
باشید در قلعههای محکم و باز فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی بکو ای محمد
بمنافقان که اکر می بودید در خانههای خود البته بیرون میآمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محل کشته شدن و استراحت ایشان
اکر من در محل خود توقف نمایم و بیرون نروم بچه چیز امتحان خواهند کرد این خلق کمراه را و بچه چیز ممتحن خواهند کردانید این کروه شقاوت را و که ساکن
خواهد شد در قبر من در کربلا که حق تعالی او را برکزیده است در روزیکه زمین را پهن کرده است و آن زمین شریف را پناه شیعیان ما کردانیده
و بازکشت بسوی آن بقعه مقدسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته و لیکن بنزد من آئید در روز عاشورا که در آخر آن روز من شهید خواهم
شد در کربلا در وقتیکه احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید ببرند پس جنیان کفتند که ای حبیب
خدا و فرزند حبیب خدا اکر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست هر آینه می کشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند
حضرت فرمود که بخدا سوکند که قدرت ما بر ایشان زیاده از قدرت شماست و لیکن میخواهیم که حجت خدا را بر خلق تمام کنیم و رضای حق تعالی را
انقیاد نمائیم شیخ مفید روایت کرده است که آن حضرت در روز سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد و این آیه را خواند فلما توجه تلقاء مدین
قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل یعنی چون حضرت موسی متوجه جانب مدین شد کفت امیدوارم که پروردکار من هدایت کند مرا براه
راست که مرا بمقصود خود رساند چون اهل مکه و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند خبر مشرف شدن آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت آن حضرت
مبادرت نمودند و هر صبح و شام ملازمت آن حضرت میشتافتند و عبد الله بن زبیر در آن وقت در مکه بود و در پهلوی کعبه جا کرفته بود و بمکر و فریب
داد مردم پیوسته مشغول نماز بود و در اکثر اوقات بملازمت آن حضرت میرسید و ظاهرا اظهار مسرت از قدوم آنحضرت مینمود و در باطن بآمدن
آن حضرت راضی نبود زیرا که میدانست که تا آن حضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد چون این اخبار باهل کوفه رسید
شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و ثنای حق تعالی ادا کردند و در باب فوت معویه و بیعت یزید سخن کفتند سلیمان کفت که چون
معویه بجهنم واصل شده و حضرت امام حسین از بیعت یزید امتناع نموده و بجانب مکه معظمه رفته است و شما شیعیان او و پدر بزرکوار او شید اکر می
دانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید کرد و بجان و مال از آنحضرت کوشش خواهید نمود نامه باو بنویسید و او را طلب
نمائید و اکر در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیکخواهی و متابعت است بعمل نخواهید آورد او را فریب مدهید در مهلکه میفکنید ایشان
کفتند که چون این بار را بر دوش خود کرفتیم بقدم اخلاص بسوی او میشتابیم و بصدق ارادت با او بیعت مینمائیم و در یاری او و دفع شر
اعادی با او جانفشانی بظهور میرسانیم پس عریضه باین مضمون بخدمت آن حضرت قلمی نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی

ازجانب سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او از مؤمنین و مسلمانان اهل کوفه سلام خدا
بر تو باد و حمد میکنیم بر نعمتهای کامله و رضا و شکر میکنیم او را بر آنکه هلاک کرد دشمن جبار معاند ترا که بی رضای امت بر ایشان والی شد و بجور و
عدوان بر ایشان حاکم گردید و اموال ایشان را بنا حق تصرف نمود و نیکان ایشان را بقتل رسانید و بدان ایشان را بر نیکان مسلط گردانید و اموال خدا را
بر مالداران و جباران قسمت نمود پس خدا او را لعنت کند چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد بدانکه ما در این وقت امامی و پیشوائی نداریم بسوی ما توجه
نما و بشهر ما قدوم شریف ارزانی فرما که ما همگی مطیع تو ایم شاید که حق تعالی ما را ببرکت تو بر حق ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره نشسته
است و بغایت مذلت و بیجمعه و جماعت حاضر نمیشویم و در عید با او بیرون نمیرویم و چون خبر رسد که شما متوجه این صوب گردیده اید او را از کوفه
بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق گردد والسلام پس این نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال که از نجبای اهل بیت رسالت بودند
فرستادند و مبالغه کردند که ایشان نامه را در نهایت سرعت بخدمت آنحضرت برسانند پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل مکه شدند و نامه
اهل کوفه را بآن حضرت رسانیدند باز اهل کوفه بعد از دو روز دیگر قیس بن مسهر و عبدالله بن شداد و عمارة بن عبدالله را فرستادند
با صد و پنجاه نامه که عظمای اهل کوفه نوشته بودند یک کس و دو کس و چهار کس و زیاده یک نامه نوشته بودند و باز بعد از دو روز هانی بن هانی
سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را بخدمت آنحضرت روان کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی از شیعیان
و غلامان آنحضرت اما بعد پس زودی متوجه شو که بدرستی که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تو اند و بسوی غیر تو رغبت
نمینمایند البته البته تعجیل نما والسلام پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عزرة بن قیس
و عمرو بن حجاج و محمد بن عمیر بن عطارد دیگر نوشتند بآن مضمون که اما بعد صحراها سبز شده و میوه ها رسیده اگر باین صوب تشریف آوری لشکرهای
تو مهیا و حاضر اند شب و روز انتظار مقدم شریف تو میبرند و هرچند این نامه ها بآن حضرت میرسید حضرت تامل نموده جواب ایشان را نمی نوشت تا آنکه در یکروز
ششصد نامه از آن غداران بسوی حضرت رسید چون مبالغه ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد آنحضرت جمع شدند دوازده هزار نامه
از آن ناحیه بآنجناب رسید حضرت در جواب نامه ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان
و شیعیان اما بعد پس دو نفر که هانی و سعید نام داشتند نامه شما آوردند و بعد از رسولان بسیار و مکاتیب بیشمار که از شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه اطلاع
بهم رسانیدم و در همه نامه ها نوشته بودید که ما امامی نداریم بزودی بیا نزد ما شاید که حق تعالی ما را ببرکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند اینک
میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود پسر عقیل را پس اگر او بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف
و بزرگان شما بر آنچه در نامه ها درج کرده بودید انشاء الله بزودی بسوی شما می آیم پس بجان خود سوگند یاد میکنم که امام نیست مگر کسی که حکم کند
در میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدل و قدم از جاده شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بر دین حق مستقیم بدارد والسلام

فصل سیم در بیان فرستادن سید جلیل نبیل و بحق امین کرام شهید مسلم بن عقیل بجانب کوفه و شهادت او در کوفه

چون رسل و رسایل کوفیان بیوفا از حد گذشت حضرت امام حسین مسلم بن عقیل پسر عم خود را که بورع و تقوی و عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت
و سخاوت و متانت از همگنان ممتاز بود طلبید و با جمعی از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله
ازدی متوجه آن صوب گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل
کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن عرض نما پس مسلم حضرت را وداع نموده بمدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت
را زیارت کرده بخانه خود درآمد و اهل و یاران و خویشان خود را وداع نمود و دو دلیل از قبیله قیس گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه را گم کردند
و آب که برداشته بودند باخر رسید و تشنگی بر ایشان غالب گردید و آن دو مرد از شدت عطش هلاک شدند و مسلم بمشقت بسیار خود را بسر راه رسانید
و از آنجا نامه بخدمت حضرت امام حسین نوشت و حقیقت حال خود را و مردن آن دو مرد را از تشنگی در آن نامه درج کرد و نوشت که من در امضای این سفر
و اتمام این امر بیم دارم اگر مصلحت دانید مرا ازین سفر معاف دارید و نامه را بقیس بن مسهر داده بخدمت حضرت فرستاد حضرت در جواب
نوشتند که گمان من اینست که جبن و ترس ترا باعث شده است که از من استعفا مینمائی از رفتن این سفر چون نامه حضرت بآن رسید روانه شد
در اثنای راه مردی را دید که تیری بسوی آهوئی افکند و آهو بر زمین افتاد و هلاک شد مسلم گفت انشاء الله دشمن خود را خواهم کشت پس بتعجیل
... از مشاهده این حال ... تا داخل شهر کوفه گردید در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود و مردم
کوفه از استماع قدوم مسلم ... بسیار نمودند و ... بخدمت وی آمدند و نامه حضرت امام حسین برای ایشان خواند از استماع آن نامه
گریه کردند ... بیعت میکردند تا آنکه بر دست مسلم هجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت آنحضرت سرافراز گردیدند پس مسلم عریضه بخدمت آنحضرت
نوشت ... هجده هزار از اهل کوفه بیعت نموده اند اگر توجه این صوب کنید مناسبست ... [illegible]

شد نعمان بن بشیر که از جانب معویه و یزید والی بود بر حقیقت حال مطلع شده بمسجد درآمد و بر منبر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناه
گفت اما بعد ای بندگان خدا از خدا بترسید بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت ننمائید که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و نهب و
غارت اموال ایشان میگردد کسی که با من جنگ نکند من با او در مقام جنگ بر نمیآیم و تا شما در آرام باشید متعرض شما نمیشوم و بتهمت و گمان کسی را مؤاخذه
نمیکنم ولیکن اگر خروج نمائید و روی برگردانید و بیعت خلیفه خود را بشکنید پس بخدا سوگند که تیغ کین از نیام انتقام میکشم و تا دسته شمشیر در دست
من است خود را از کارزار و دفع شما معاف نمیدارم هرچند هیچکس از شما یاری من نکند و امیدوارم که حقشناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند
پس عبدالله بن مسلم بن ربیعه حضرمی که از هواخواهان بنی امیه بود برخاست و گفت اینگونه سخن که از تو ناشی شد دفع شری نمیکند و اینکلام مردم ضعیف و سست رای
باو راست نعمان گفت که اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است از آنکه غالب گردم در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد عبدالله بن مسلم
بیزید نامه نوشت و در نامه درج نمود که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت مینمایند اگر کوفه را میخواهی کسی را بجانب کوفه
بفرست که در امر تو و دفع دشمنان تو اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر تاب مقاومت ندارد یا دانسته مسامحه مینماید عمر بن سعد و دیگران نیز چنین
نامه ها نوشتند چون یزید لعین بر مضمون نامه ها اطلاع یافت سرجون را که آزاد کرده معویه پلید بود طلبید با او در این باب مشورت کرد سرجون گفت که من مصلحت
در آن میدانم که عبیدالله بن زیاد را والی کوفه گردانی که آتش فتنه را در آن دیار بغیر از آن بدتر بدنهاد کسی نمیتواند نشاند چون یزید با ابن زیاد کینه داشت
اول قبول این رای ننمود سرجون گفت تو چه اعتماد داری برای معویه گفت ... سرجون رقم معویه را بیرون آورد که امارت کوفه را
باضافه امارت بصره برای آن لعین رقم کرده بود چون رقم پدر خود را دید سرجون را امر کرد که رقم برای او بنویسد و نامه بعبیدالله نوشت که دوستان
من از کوفه بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکر برای امام حسین جمع میکند چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله که مقدور
باشد بدست آور و برای من بفرست یا بقتل آور یا از کوفه بیرون کن و نامه را بمسلم بن عمرو داده برای عبیدالله فرستاد چون در بصره نامه یزید بآن پلید رسید
در روز دیگر متوجه کوفه گردید و عثمان برادر خود را در بصره نایب خود کرد و سید بن طاوس روایت کرده است که حضرت امام حسین در هنگامیکه جواب نامه
اهل کوفه را املا نمودند نامه ها باشراف بصره نوشتند مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان از عظمای آن دیار و بایکی
از موالی آنحضرت که او را سلیمان میگفتند ارسال داشتند و در آن نامه ها ایشان را بسوی طاعت و بیعت آنحضرت دعوت کردند چون یزید
بن مسعود بمطالعه نامه نامی آنحضرت سرافراز گردید قبایل بنی تمیم و حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت چگونه است حسب و نسب من در میان شما و عقل و تدبیر
مرا چگونه میدانید پس همه او را بعلو حسب و نسب و استقامت رای ستایش کردند و گفتند تو پشت و پناه مائی و سرمایه شرف و اعتبار مائی یزید بن مسعود گفت
شما را برای امری جمع کرده ام که با شما مشورت نمایم و از شما برای آن امر یاری جویم گفتند بخدا آنچه صلاح دانیم بیان کنیم و هرچه فرمائی اطاعت کنیم گفت
معویه مرده است و بمردن او درهای جور و طغیان شکسته شده و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخته یزید پلید شرابخوار بعد از او علم خلافت را افراخته
و او از علم و بردباری بهره ندارد و بهیچوجه قابل خلافت و ریاست نیست و حسین بن علی که فرزند پیغمبر جلیل و رای اصیل است و صاحب علم و فضل بی پایانست
و فضایل و کمالات او وصف احصا بیرونست ... امر ... او راست و معدن نبوت و رسالت و منبع علم و حکمت است و در رأفت و رحمت و مروت از عالمیان
ممتاز است هر که از بیعت و معاونت او تقاعد نماید بمذلت دنیا و عذاب الیم عقبی مبتلا میگردد و اول بنی حنظله اظهار انقیاد و اطاعت نمودند بعد از ایشان
بنو تمیم اظهار رضا و خوشنودی کردند و بنی سعد در این باب تفکر نموده ... بر آن قرار داد باید ترا اعلام خواهیم کرد پس یزید بن مسعود عریضه بخدمت آن
حضرت نوشت و اظهار فرمان برداری و اطاعت و جانسپاری نمود و نوشت که قبیله بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را با اطاعت و انقیاد مایل گردانیده ام و همه منتظر
قدوم مسرت لزوم گردیده ایم که اطاعت بر ما لازم است و هر گاه باین صوب تشریف ارزانی داری جان نثار مقدم شریف تو مینمائیم و متابعت ترا بر خود لازم میدانیم
چون نامه او بنظر شریف امام حسین رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا ترا در روز بیم ایمن گرداند و از تشنگی روز قیامت ترا رهائی بخشد آن فدائی اهل بیت
روزیکه او با لشکر خود از بصره متوجه آنحضرت گردید خبر شهادت آنحضرت را شنید و اما منذر بن جارود پس نامه حضرت را بعبیدالله بن زیاد داد
از بیم آنکه مبادا این نامه حیله باشد که او بر انگیخته باشد بجهت امتحان اشراف بصره و ابن زیاد لعین فرستاده آنحضرت را گرفته بر دار کشید و بر منبر برآمد
و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود و روز دیگر متوجه کوفه شد چون بیوفایان کوفه منتظر امام بودند در شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد
گمان کردند که آنحضرت است پس فوج فوج باستقبال او میشتافتند و سلام میکردند و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی میکردند
چون آن ملعون دهان خود را بسته بود او را نمیشناختند و آن ملعون از سخنان ایشان بخشم میآمد تا آنکه مسلم بن عمرو باهلی بر ایشان نعره زد و گفت دور شوید که این عبیدالله
پسر زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعونست پراکنده شدند تا آنکه بپای قصر دار الاماره کوفه رسید و در گوشه نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین است
که تشریف آورده بالای قصر برآمد گفت ترا بخدا سوگند میدهم که دور شوی و متعرض من نگردی آنچه بمن سپرده اند باختیار خود بتو نمیدهم و با تو در مقام
مقاتله در نمیآیم چون ابن زیاد این سخنان شنید بانگ بر نعمان زد که در را بگشا نعمان صدای او را شناخته در را گشود و مردم از آمدن او خایف

کردید پراکنده شدند چون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند چون جمع شدند بیرون آمد و خطبه خواند و گفت یزید مرا والی
شهر شما کردانیده و سرحد شما را بمن سپرده و مرا امر کرده است که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را بتازیانه و شمشیر تادیب کنم و از مخالفت خلیفه و عقوبت
او حذر نمایید پس از منبر فرود آمد و رؤسای قبایل را طلبید مبالغه نمود که هر کس را که از برید در محله خود که با من و یزید در مقام خلاف و نفاق باشند باید
که نام ایشان را بنویسید و بمن عرض نمایید و هر که معلوم شود که چنین کسی در قبیله و محله شما بوده و مرا از حال او مطلع نکردانیده خون و مال شما بر من حلال
خواهد بود چون خبر داخل شدن آن ملعون بمسلم رسید خایف کردید و از خانه مختار بیرون رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد و شیعیان پنهان بخدمت
او میرفتند و با او بیعت می کردند و از هر که بیعت میکرفت او را سوکند میداد که افشای راز ننمایند و بعضی از مخالفان پنهان دارد ابن شهر آشوب و
دیکران روایت کرده اند که چون مسلم بن عقیل داخل کوفه شد در خانه سالم بن مسیب نزول فرموده بود و دوازده هزار کس با او بیعت کردند چون ابن زیاد
بی بنیاد داخل کوفه شد در میان شب بخانه هانی انتقال نمود و در پنهان از مردم بیعت می کرفت تا آنکه بیست و پنج هزار نفر با او بیعت کردند چون
خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل مکن و شریک بن اعور همدانی از بصره با ابن زیاد آمده بود در خانه هانی نزول کرد و بیمار شد
و از احوال مسلم مطلع کردید گفت که عبید الله بعیادت من خواهد آمد چون من او را مشغول کردانم تو با شمشیر خود بیرون آی و کار خود را بساز و
علامت میان من و تو آنست که آب طلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد و شریک آب طلبید مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و گفت
نمیخواهم که او در خانه من کشته شود و بروایتی دیکر که زنی از اهل خانه هانی او را مانع شد بتعزیه او دیکر مسلم گفت که نخواستم بمکر و غدر او را بکشم زیرا که
حضرت رسول نهی کرده است از کشتن بغدر و چون بیرون آمدن مسلم بتاخیر افتاد شریک شعری ادا کرد که دلالت بر خروج او می کرد و ابن زیاد از آن
شعر متوهم کردید برخاست و بیرون رفت از آن پس چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد غلامی داشت معقل نام او را طلبید سه هزار درهم با او داد
و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان را و هر یک از ایشان را که بیابی اظهار محبت و ولایت اهل بیت را بکن و این زر را باو بده و باو بکو
که قدری از آن صرف مقاتله دشمنان اهل بیت نمایم و از این راه ایشان را بازی بده و طرح آشنایی با ایشان بیفکن و مکرر در پنهان ایشان را ملاقات
کن شاید باحوال مسلم بن عقیل مطلع کردی پس معقل بمسجد در آمد و جاسوس شد در اوضاع و احوال مردم می نکریست ناکاه نظرش بمسلم بن عوسجه افتاد
و شنید که جمعی میکفتند که این مرد از برای امام حسین از مردم بیعت میکیرد چون این را شنید بنزد ابن عوسجه آمد و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ
شد پس بنزدیک او نشست و گفت من مردی از اهل شامم و حق تعالی بر من منت نهاده است بمحبت اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم و در
ضمن این سخنان بسیار خشکی کریه میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت مینمود پس گفت شنیده ام که یکی از اهل بیت باین شهر آمده است که از برای فرزند
رسول خدا بیعت بکیرد و از ترس مخالفان پنهان کردیده است سه هزار درهم برای او آورده ام و کسی مرا راه نمائی نمیکند که باو برسانم در این وقت
در مسجد نشسته بودم در کار خود ناکاه شنیدم که جماعتی میکفتند که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو اشاره می کردند با بن مسیب
بنزدیک تو آمده ام که این مال را از من بکیری و مرا بشرف ملازمت فرستاده امام مشرف کردانی و امید دارم که مرا از این شرف محروم نکردانی که من از محبان ایشانم
و اکر خواهی اول از من بیعت بکیر و آخر مرا بخدمت او برسان ابن عوسجه از سخنان او بازی خورد و گفت خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی از دوستان اهل بیت را
ملاقات کردم و از دیدن تو شاد کردیدم و لیکن آزرده شدم از اینکه مردم بر احوال من مطلع کردیده اند از بیم ملعون آزرده میباشم که این خبر برای
شما شود خیر است اکنون برو دی از من بیعت بکیر که میخواهم داخل بیعت امام خود باشم آن ساده لوح بیچاره کلمات دروغ او را باور کرد و قسمها بخورد
از او بیعت کرفت و با پیمان مغلظه از او عهد کرفت که در مقام خیرخواهی باشد و افشای این راز ننماید پس آن ملعون چند روز بخانه ابن عوسجه میرفت تا
اینکه ابن عوسجه باو اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم بن عقیل برد و بیعت را تازه کرد و مال را سپرد و هر روز بخدمت مسلم میرفت و بر خفایای احوال شیعیان
مطلع می کردید و بابن زیاد خبر میداد چون هانی از ابن زیاد متوهم بود ببهانه بیماری بمجلس آن ملعون حاضر نمیشد روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی بنزد ما
نمی آید کفتند او بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است و بر در خانه خود می نشیند پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج را طلبید
و دختر عمرو در حباله هانی بود و ایشان را فرستاد بنزد هانی و گفت او را تکلیف کنید بمجلس ما در آید زیرا که او از اشراف عرب است نمیخواهم که میان من و او
عناد کند و در تقصیر کرد پس ایشان بنزد هانی آمدند او را بازی داده بنزد آن ملعون بردند و در راه با ایشان میکفت که من از این ملعون خایفم
و ایشان او را دل میدادند که او را نسبت بتو بدی در خاطر ندارد چون نظر هانی بر ابن زیاد افتاد گفت بپای خود در محل قصاص آمده چون داخل مجلس شد با او
شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است که در خانه خود بر پا کرده و با یزید در مقام خیانت بر آمده مسلم را در خانه خود جا داده لشکر و سلاح
برای او جمع می کنی هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است و آن لعین را
بر خفایای اسرار ایشان مطلع کردانیده است دیکر نتوانست انکار کرد پس گفت بخدا سوکند که من او را بخانه نیاورده ام او بیخبر شبی بخانه من آمد
و از من امان طلبید و من نتوانستم که او را بیرون کنم اکنون سوکند یاد می کنم که اکر مرا رخصت دهی بروم و او را از خانه بیرون کنم و باز بنزد تو آیم و اکر

وتاکید

ابن زیاد

خواهی کرو کانی میدهم که نزد تو باشد تا من بر کردم ابن زیاد گفت بخدا سوکند که دست از تو بر نمیدارم تا او را نزد من حاضر کردانی هانی گفت بخدا سوکند
که این هرکز نخواهد شد که من دخیل و مهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل آوری پس ابن زیاد مبالغه کرد و هانی ابا و ممانعت می کرد چون سخن میان ایشان
بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخاست گفت ایها الامیر بکذار تا من با او در خلوت سخن بکویم پس دست او را کرفته بکناره قصر برد و گفت ای هانی خود را به
کشتن مده و قبیله خود را بلا میفکن میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قرابت و خویشی هست او را نخواهد کشت کناه مسلم را با ایشان ده و خود را از
ایشان رها کن هانی گفت بخدا سوکند که این ننک را بر خود نمی پسندم که مهمان خود را بدست دشمن دهم تا اینکه صحیح و سالم و توانا و یاوران دارم بخدا
سوکند که اکر تنها باشم و یاوری نداشته باشم تا کشته نشوم مسلم را باو نمیدهم چون ابن زیاد این سخن بشنید هانی را بنزد خود طلبید و گفت بخدا
سوکند که اکر الحال مسلم را حاضر نکنی کردنت را میزنم هانی گفت که اکر اراده این امر داری شمشیرها از غلاف کشیده شود و آتش حرب مشتعل کردد ابن زیاد
گفت تو با این سخنان مرا میترسانی پس چوبی که در دست داشت بر رو و بینی او زد تا آنکه بشکست و خون بر ریش و سینه او جاری شد پس هانی دست بقائمه
شمشیر کرد که از غلاف بکشد ابن زیاد بانک بر غلامان زد که او را کرفتند و در خانه افکندند و در بر روی او بستند چون حسان بن اسماء بن خارجه این حالت را مشاهده
کرد گفت تو ما را فرستادی که این مرد را از خانه او بیاوریم از جانب تو او را امان دادیم اکنون با او غدر میکنی ابن زیاد بانک بر او زد و دشنام داد و گفت پشت
کردن بر او زدند و او در کناری بنشست و در این حال محمد بن اشعث گفت ما راضی هستیم بانچه امیر کند بان راضیم پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد
عمرو قبیله مذحج را جمع کرد و دار الاماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن حجاج اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شده و طلب خون هانی
مینمایند و می کویند که از او جرمی صادر نشده بچه سبب او را بقتل آوردی ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم کردید شریح قاضی را گفت که برو و هانی را
ببین و مردم را خبر ده که او زنده است چون شریح بنزد هانی رفت و دید که خون از روی هانی جاریست و می کوید که کجایند خویشان و یاوران من اکر ده
نفر از ایشان بقصر در آیند مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس شریح بیرون آمد و صدا زد از بالای قصر که هانی زنده است و آسیبی باو نرسیده است
چون اهل قبیله او شنیدند که او زنده است پراکنده شدند ابن زیاد بمسجد در آمد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه و بر منبر بر آمد و مردم را از
تفرق و مخالفت ترسانید و مطیعان را بنوازش و بخشش امیدوار کردانید در این حال جمعی بمسجد دویدند و خبر آوردند که مسلم خروج کرده است
و متوجه دار الاماره است ابن زیاد مضطرب کردید از منبر بزیر آمد و خود را بدار الاماره افکند و درها را بر روی خود بست عبد الله بن خازم روایت کرده
است که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را بحبس فرستاد و امر کرد بحبس او چون این حالت را مشاهده کردم بنزد مسلم آمدم و قصه را باو نقل کردم چهار هزار
کس در خانهای دور و نزدیک خانه هانی جمع شده بودند مسلم مرا امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که با سلاح بیرون آیند و منادیان را فرمود که ندا کردند که یا
منصور امت چون صدای یا منصور اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند و برای هر قبیله علمی ترتیب داد و در اندک وقتی مسجد و بازار پر
شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنک شد و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره نزد او نبودند و بعضی از یاوران او که بودند راهی نمی یافتند که بنزد او
روند پس اصحاب مسلم قصر آن ملعون را در میان کرفتند و سنک می انداختند و دشنام میدادند ابن زیاد و اشرار ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید گفت
تو بیرون رو و با هر که ترا اطاعت کند از قبیله مذحج و مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت حرب بترسان بلکه مخذول نمایند و در نصرت مسلم سستی
کردانند و محمد بن اشعث را فرستاد که قبیله کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امان بکشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت در آید جان
و مال و عرض او در امان باشد و همچنین قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر ذی الجوشن را برای این کار و برای فریب دادن مردم بیرون فرستاد پس
فریب دادند پس اشعث علمی بلند کرد و جمعی بر سر او جمع شدند و آن کروهی که بوسواس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان کردند و جمعیت ایشان را
متفرق و پراکنده کردانیدند تا آنکه کروه بسیار از آن غداران از دور او پراکنده شدند و از در عقب قصر بدار الاماره در آمدند چون آن ملعون کثرت اتباع خود
مشاهده کرد علمی برای شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با کروهی از منافقان بیرون فرستاد ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر بر آمدند و اتباع
مسلم را ندا کردند که ای کروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسند و شما را تاب ایشان نیست اکر اطاعت کنید امیر متعهد
شده است که عطای شما را از یزید در خواهد و عطای شما را مضاعف کرداند و سوکند یاد کرده است که اکر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند
مردان شما را بقتل آورد و بیکناهان را بجای کناهکاران بکشد و زنان و فرزندان شما را باهل شام قسمت کند چون مردم این سخنان شنیدند متفرق می شدند تا
آنکه چون شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بودند چون مسلم این حالت را مشاهده کرد و بر غدر و بیوفایی اهل کوفه مطلع کردید داخل مسجد شد
و نماز شام ادا کرد چون از نماز فارغ شد ده نفر با او مانده بودند خواست که از مسجد بیرون رود چون از در کنده بیرون رفت هیچ کس با او نمانده
بود آن غریب مظلوم در کار خود متحیر کردید چون پاره راه رفت بدر خانه طوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و اسید
حضرمی او را تزویج نموده و از او پسری بهم رسیده بود که او را بلال میکفتند طوعه در خانه خود نشسته بود و انتظار پسر خود می کشید مسلم
گفت که آیا آب داری که من بیاشامم طوعه رفت برای او شربتی آب آورد چون آن مسافر آشامید ساعتی مکث نمود طوعه گفت ای بنده خدا بمنزل

خود برو که در این وقت شب بودن تو اینجا مناسب نیست مسلم گفت ای مادر مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست غیر من راه بجائی نمیبرم اگر مرا
پناه دهی امشب نیکی است که در روز قیامت که همه کس درمانده باشند حضرت رسالت ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل
اهل کوفه مرا فریب دادند و آواره دیار خود کردند و از خویش و دوست و یار دور انداختند و دست از یاری برداشتند مرا تنها گذاشتند چون طوعه
مسلم را شناخت او را بخانه در آورده و حجره نیکو برای او فرش کرد و طعامی برای او حاضر کرد در آن حال پسر او بخانه در آمد چون دید که مادر
بآن حجره بسیار میرود و می آید از سبب آن حال سؤال نمود مادر درخواست که او را پنهان دارد چون الحاح از حد گذرانید طوعه او را سوگند داد و
خبر آمدن مسلم را باو گفت اما ابن زیاد لعین چون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده اند در همان شب بمسجد در آمد بر منبر بالا رفت و منادیان
او در کوچه ها ندا کردند که هر که از بزرگان و روشناسان در این وقت در مسجد حاضر نشود خون او هدر است پس در اندک وقتی مردم مسجد پر شد
چون مردم جمع شدند ندا کرد در میان ایشان که مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده و اکنون گریخته است هر کس مسلم را در خانه او پیدا کرد و ما را
خبر نداده باشد جان او و مال او در معرض تلف است و هر که او را بنزد ما آورد دیت او را بآن خواهم داد و ایشان را امید و تخویف بسیار نمود
و از منبر بزیر آمد و داخل قصر شد و لشکریان خود را فرستاد که دروازه ها را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را فرستاد
که در محلات و خانه ها تفحص نماید چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث نیز آمد نوازش
بسیار نمود در این وقت پسر طوعه بدر خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را بعبدالرحمن پسر محمد بن اشعث داد آن ملعون بنزد پدر خود آمد و این خبر را باو
گفت در وقتی که در پهلوی ابن زیاد نشسته بود ابن زیاد چون این خبر را شنید همان دم کس از قبیله قیس را با او همراه کرد و بطلب مسلم فرستاد چون مسلم
صدای پای اسبان را شنید دانست که بطلب او آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد چون نظر بر ایشان
افتاد شمشیر خود را کشید و با ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بخاک هلاک افکند و بهر طرف که روی آورد از پیش او میگریختند تا آنکه در چند
حمله جمعی بیشمار از ایشان را بعذاب الهی واصل گردانید شجاعت و قوت آن شیر بیشه هیجا بمرتبه بود که مردی را بیک دست میگرفت و بر بام بلند
می افکند تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مبارک او زد و لب بالای او و دندان او را افکند و باز آن شیر خدا بهر سو که روی می آورد کسی در مقابل
او نتوانست ایستاد چون از محاربه او عاجز شدند بر بامها بر آمدند سنگ و چوب بر او میزدند و آتش بر نی میزدند و بر سر او می انداختند چون
آن سید مظلوم این حالت را مشاهده نمود از حیات خود نا امید گردید شمشیر کشید و بر آن کافران حمله کرد و جمعی را از پا در آورد چون ابن اشعث
دید که باین آسانی بر او دست نمیتوان یافت گفت ای مسلم چرا خود را بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و بنزد ابن زیاد می بریم و اراده قتل تو نیز
ندارد مسلم گفت قول شما کوفیان را اعتمادی نمیشاید و از منافقان بی دین وفا نمی آید چون آن شیر بیشه هیجا از کثرت مقاتله اعدا و جراحت
های بیشمار بی نوا مانده شد ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت بر دیوار داد چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد
بناچار تن در داد بامان با آنکه میدانست که کلام آن بی دینان را فروغی از صدق نیست با ابن اشعث گفت که آیا من در امانم گفت بلی و دیگران
را خطاب کرد که آیا مرا امان داده اید گفتند بلی دست از محاربه برداشت و دل بکشته شدن در داد بروایت سید بن طاوس هر چند
ایشان با او امان عرض کردند او قبول نکرده و در مقاتله اعدا اهتمام نموده تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمد و نیزه
بر پشت او زد و او بر رو افتاد آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند ابن اشعث گفت او را با استری سوار کردند و اسلحه را از او گرفتند
در این حال آه حسرت از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک از دیده بارید و گفت انا لله و انا الیه راجعون عبیدالله پسر عباس بن مرداس گفت
ای مسلم چرا گریه میکنی آن مقصد بزرگی که در نظر داری این آزارها در تحصیل آن از قبیل آسانیست مسلم گفت گریه من برای خود نیست ولیکن
بحال امام حسین و اصحاب او می گریم که بقول این منافقان غدار از یار و دیار جدا شده اند و روی باینجانب آورده اند نمیدانم که بر سر
ایشان چه خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت میدانم که بامان شما اعتمادی نیست و مرا بقتل خواهید آورد و التماس دارم
که از جانب من کسی بفرستی بسوی حضرت امام حسین که او بمکر کوفیان و وعده های دروغ ایشان ترک دیار خود ننماید و از احوال این غریب
مظلوم خود مطلع گردد زیرا که میدانم که او امروز یا فردا متوجه این جانب میگردد و باو بگوید که پسر عمت میگوید که برگرد پدر و مادرم
فدای تو باد که من در دست ایشان اسیر شده ام مترصد قتلم و اهل کوفه همان گروهند که پدر و برادر ترا مرارت میدادند که از نفاق ایشان رهائی
یابد ابن اشعث متعهد این امور شد و مسلم را بدر قصر ابن زیاد آورد و خود احوال او را بعرض آن ولد الزنا رسانید ابن زیاد گفت
من ترا فرستادم که او را بیاوری ترا با امان چکار بود چون آن غریب محنت زده را بدر قصر آن ولد الزنا باز داشتند تشنگی بر او غالب شد و اکثر اعیان کوفه بدر قصر
نشسته منتظر دستوری بودند مسلم گفت مرا شربتی آب بدهید مسلم بن عمرو باهلی گفت که یک قطره از این آب نخواهی یافت تا حمیم جهنم را بیاشامی
مسلم گفت مادرت بعزای تو بنشیند ای سنگین دل جفاکار و ای مستوجب عذاب تو سزاوارتری از من بشرب حمیم و خلود در جحیم پس مسلم از غایت

ضعف

ضعف و تشنگی بدیوار تکیه داد چون عمرو بن حریث حالت آن سید بزرگوار را مشاهده کرد غلام خود را امر نمود که قدحی آب برای او آورد چون آب
بیاشامد قدح پر از خون شد آن آب را ریخت باز طلبید باز چنین شد در مرتبه سیم خواست که بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت گفت الحمد لله
که مقدر نشده است که در دنیا بیاشامم در این حال رسول ابن زیاد آمد و او را طلبید چون مسلم داخل مجلس آن لعین شد سلام نکرد ملازم ابن زیاد گفت
چرا سلام نکردی مسلم گفت اگر مرا خواهد کشت چرا او را سلام کنم و اگر مرا نخواهد کشت سلام باو بسیار خواهم کرد بعد از آن ابن زیاد گفت البته ترا خواهم
کشت خواه سلام بکنی خواه سلام نکنی مسلم گفت اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است ابن زیاد از این سخن در خشم شد و زبان پلید خود را بدشنام
گشود و گفت ای عاق و ای پراکنده کننده اهل اتفاق بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را پراکنده کردی و فساد کردانیدی و آتش فتنه را مشتعل
ساختی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معویه و پسر او یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و رخنه در دین خدا افکندند و تو و پدر تو که ولد الزنا و فرزند
غلام ثقیف بودید مایه فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروختید و من امید دارم که سعادت شهادت در یابم در دست بدترین خلق خدا و بآبای
کرام خود ملحق گردم و آمدن من باین شهر از آن بود که اهل این دیار بما نوشتند که تو و پدر تو بدعتها در دین خدا احداث کردید و [illegible] کشید
و اعمال کسری و قیصر را در میان مسلمانان جاری کردید ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول امر فرمائیم و بعدالت در میان ایشان سلوک نمائیم
خدا حکم کند در میان ما و شما بحق و راستی و او بهترین حکم کنندگان است ابن زیاد گفت که خدا شما را اهل این امر ندانست مسلم گفت پس کدام کس سزاوار
تر است بخلافت و امامت ابن زیاد گفت که یزید مسلم گفت که راضی شدیم بحکم خدا در میان ما و شما و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت آن ملعون ناسزا
بسیار بحضرت امیرالمومنین و حضرت امام حسین و عقیل گفت مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران را وصی خود کردانم که بوصیتهای من عمل
نماید ابن زیاد گفت بگو هر که خواهی مسلم رو بعمر بن سعد آورد و گفت میان من و تو قرابتی هست وصیت مرا قبول کن آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش
بسخن او نداد ابن زیاد گفت که با تو رابطه قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع می نمائی عمر چون از ابن زیاد دستوری یافت دست مسلم گرفته
بکنار قصر برد مسلم گفت وصیت اول من آنست که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن وصیت دوم من آنست
که چون مرا بقتل آورند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمائی وصیت سیم من آنست که بحضرت امام حسین بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر
عم ترا یاری نکردند بوعدهای ایشان اعتماد مکن و باین صوب میا ابن زیاد چون وصیتها را شنید گفت ما را با مال او کاری نیست هر چه گفته است
چنان کن و ما او را چون بقتل آوردیم در دفن کردن بدن او مضایقه نخواهم کرد و امام حسین اگر او اراده ما نماید ما اراده او نمائیم پس ابن زیاد بکر بن
حمران را طلبید که مسلم در آن روز ضربتی بر سر او زده بود گفت مسلم را بر بام قصر ببر و او را گردن بزن و سر و بدن او را از قصر بزیر انداز مسلم گفت
که ای ولد الزنا اگر بودی میان من و تو قرابتی بود امر بقتل من نمیکردی پس آن ملعون دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد در اثنای راه آن مقرب
الدرگاه احدیت ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی و صلوات بر سید انبیا و اهل بیت آنحضرت جاری بود و باحق زبان بمناجات گشود و می گفت که خداوندا
تو حکم کن میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و بوعده خود وفا نکردند چون آن لعین بدکردار آن زبده ابرار را بر بام قصر برد و در شهد
شهادت بکام آن سعادتمند رسانید سر و بدن شریفش را از بام قصر بزیر افکند خود لرزان بنزد ابن زیاد آمد و گفت خبر احوال تو چیست گفت چون این بزرگوار
مسلم را بقتل آوردم مرد سیاهی مهیب دیدم در برابر من ایستاده و انگشتها را بدندان میگزید بترسیدم بار دیگر از کشتن این حالت را مشاهده نمودم
دستش خشک شد چون خبر بپسر زیاد رسید او را طلبید بعد از استعلام حال آن شقی تبسمی کرد و گفت چون میخواستی بخلاف عادت کاری بکنی دهشت
بر تو مستولی گردید و خیالی در نظر تو در آمد پس آن ملعون دیگری را بر بام قصر فرستاد چون او اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت را دید از بیم آن حضرت
زهره اش آب شد و در ساعت بمرد پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد بکار او پرداخت چون مسلم بریاض جنان انتقال نمود پس ابن زیاد هانی را طلب کرد هر چند
محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید و بقتل او فرمان داد غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برد و ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد
هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتك و رضوانك یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا مرا بسوی رحمت خود منتقل گردان پس ضربتی دیگر
زد او را برحمت الهی واصل گردانید عبیدالله زیاد سر مسلم و هانی را با هانی بن ابی حیه و زبیر بن اروح داد و بنزد یزید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی
را در نامه درج کرده فرستاد چون نامه و سرها باو رسید شاد شد و فرمود که سرها را بر دروازه دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد را نوشت که شنیدم
حسین متوجه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط کنی و در ظفر یافتن بر او سعی بلیغ آوری و بتهمت و گمان مردم را بقتل رسانی و هر روز سانح میشود
بمن بنویسی والسلام و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ذیحجه بود و شهادتش بنا بر معارف در روز عرفه واقع شد

فصل در بیان توجه امام مظلوم بسوی عراق و آنچه از اهل کفر و نفاق بآن امام اهل وفاق رسید

شیخ مفید و سید بن طاوس و شیخ ابن نما و سید ابن المطالب در باب این قضیه جانسوز و واقعه هایله که جان قدسیان را مجروح و دلهای مقربان را مقرح کرده اند چنین
روایت نموده اند که چون حضرت سید الشهداء در سیم ماه شعبان در سال شصتم از هجرت از بیم آسیب مخالفان بمکه معظمه رسید و بنور قدوم خود منور

کرد

گردانیده بود در بقیه آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده در آن بلد محترم به عبادات حق تعالی قیام می نمود و در آن مدت جمعی از شیعیان اهل
حجاز و بصره و سایر بلاد بنزد آن حضرت جمع شدند چون ماه ذیحجه در آمد حضرت احرام حج بستند چون یزید پلید را خبر او فرستادند که بهانه حج گران
حضرت را گرفته بنزد او برند یا بقتل آورند حضرت احرام حج را بعمره عدول نموده اعمال عمره را بعمل آورد و محل شد و متوجه عراق گردید و در
چند حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت مخیر بود دانست که نخواهند گذاشت که حج را تمام کند احرام بعمره مفرده بست و عمره را
باتمام رسانید و در روز هفتم ذی حجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در روز هشتم که روز ترویه است بیرون رفت و سید بن طاوس ره روایت کرده
است که در روز سیم ماه بیرون رفت و در همان روز مسلم شهید شده بود و روایت کرده است که چون عزم توجه عراق نمود خطبه ادا کرد و بعد از
حمد و ثنای حق تعالی و درود بر سید انبیا و آل و اولاد او فرمود که آنچه حق تعالی مقدر فرموده بعمل میاید و حول و قوتی نیست مگر باو بتحقیق که مرگ را مانند
قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده اند و چه بسیار خواهان و مشتاق لقای اسلاف گرام خود گردیده ام مانند اشتیاق یعقوب بیوسف
و برای دفن من حق تعالی بقعه شریفه اختیار کرده است که بزودی بآن مکان خواهم رسید و گویا می بینم که بزودی اعضای مرا پاره پاره خواهند کرد
در میان نواویس و کربلا و چاره نیست از روزی که مقدر گردیده است برای امر ما اهل بیت بقضای الهی و صابر دادیم بر بلای او صبر می
نمائیم تا عطا کند ما را اجر صابران ... از اعضای پاره پاره در حظیره قدس نزد حضرت رسالت مجتمع خواهد گردید
حق تعالی دیده او را روشن خواهد گردانید و وعدها که او داده است بعمل خواهد آورد و هر که آرزوی شهادت باشد و خواهد که جان در راه خدا
مادر ما را با ما راه شود که فردا روانه شویم ان شاء الله تعالی ایضا روایت کرده اند از زراره بن صالح که گفت بخدمت حضرت
امام حسین رسیدم سه روز قبل از توجه آن حضرت بجانب عراق عرض کردم که مردم کوفه دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه
است پس حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و افواج ملائکه از حد بیرون فرود آمدند که
عدد ایشان را بغیر از خدا کسی احصا نمی کند حضرت فرمود که اگر نه آرزوی سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای الهی
می بود هر آینه با این لشکرها با اعدا جهاد می کردم ولیکن بیقین میدانم که من و اهل بیت و اصحابم در آنجا شهید خواهیم شد و از فرزندان من بغیر از امام
زین العابدین کسی از قتل رهائی نخواهد یافت ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که در شبی که سید الشهدا عازم گردید که در صبح
آن روز متوجه کوفه گردد محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه را نسبت بپدر و برادر خود می ترسم که با تو
نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی که حرم خداست عزیزترین کسی خواهی بود و کسی در مکه متعرض تو نمی تواند شد حضرت فرمود می ترسم که یزید پلید مرا در
مکه شهید گرداند و حرمت کعبه بسبب من ضایع شود محمد گفت پس بجانب یمن برو یا بصحرا برو که کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود
که فکری در این باب بکنم چون هنگام سحر شد حضرت بار فرمود که شتران را بار کردند چون محمد خبر شد و سید بیتابانه آمد و مهار ناقه برادر بزرگوار خود
چسبید و گفت ای برادر با من وعده کردی که در این امر اندیشه کنی دیگر چه باعث شد که بزودی متوجه سفر گردی حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت
بنزد من آمد و فرمود که یا حسین بیرون رو که حق تعالی میخواهد ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون هرگاه تو با این عزم
میروی زنان خود را چرا با خود میبری حضرت فرمود که حق تعالی میخواهد ایشان را اسیر ببیند پس محمد بن حنفیه با دل بریان و دیده گریان از امام عالمیان
وداع کرد و برگشت بعد از او عبدالله بن عباس بخدمت آن حضرت آمد و مبالغه در ترک آن سفر بخدمت او نمود حضرت فرمود که حضرت رسول مرا امری
فرموده و مخالفت امر آن حضرت هرگز نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمد و میگریست و میگفت واحسیناه بر کشید و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد
باقر و امام جعفر صادق منقول است که چون حضرت امام حسین باراده سفر عراق از مکه بیرون رفت عبدالله بن زبیر بمشایعت آنحضرت رفت و
بظاهر در منع آن حضرت از آن سفر سخنان میگفت حضرت فرمود که نمیخواهم برای من حرمت حرم کعبه برطرف شود و هر چند از حرم دورتر باشم و کشته
شوم مرا خوشتر است از آنکه نزدیکتر باشم و اگر در کنار شط فرات مدفون گردم بهتر است از برای من از آنکه در نزدیک کعبه مدفون گردم
و حضرت باعجاز او را خبر میداد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه بسبب او منهتک خواهد شد و او همیشه با جماعت اهل میش و آخر
چنان شد که کعبه را حجاج بر سر او خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر منقول است که آن امام مظلوم چون از مکه متوجه عراق گردید نامه بمحمد حنفیه و بنی
هاشم نوشت که هر که آرزوی شهادت دارد بمن ملحق گردد و هر که بمن ملحق نگردد فتح و فیروزی نخواهد دید والسلام از حضرت امام زین العابدین
منقول است که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق شد عبدالله بن عمر سوار شد و بسرعت تمام خود را بآن حضرت رسانید و پرسید که
یا ابن رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم ابن عمر گفت مرو بحرم جد خود برگرد هر چند آنکه مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر گفت
ای ابا عبدالله بگشا آن موضع از بدن مطهر خود را که حضرت رسالت مکرر میبوسید حضرت ناف مبارک خود را گشود و او محل مکرر مکرر
بوسید و گریست و گفت ترا بخدا می سپارم و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد و بروایت دیگر حضرت فرمود مگر نمیدانی که از پستی دنیا نزد حق تعالی

سر یحیی بن زکریا را از برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل هدیه فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید
کردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شری بودند چنانکه گویا هیچ کار نکرده اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در دنیا و عقبی
بشدید عقوبات خود مبتلا گردانید پس از خدا بترس ای ابا عبدالرحمن و ترک یاری من مکن شیخ مفید و دیگران از فرزدق شاعر روایت کرده اند که گفت
من در سال شصتم هجرت مادر خود را بحج بردم چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین با اسلحه کارزار از حرم بیرون میرود چون دانستم که آن
حضرت همراه اوست بخدمت او شتافتم سلام کردم و گفتم حق تعالی ترا بمقصود خود برساند و ترا کام روای مطالب دو جهان گرداند پدر و مادرم فدای تو باد ای پسر
سبب تعجیل نموده و پیش از ادای مناسک حج از مکه بیرون آمده حضرت فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا می گرفتند پس حضرت احوال اهل عراق را از من سؤال نمود
من عرض کردم که دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است آنچه خدا خواهد می کند و از قضای حق تعالی چاره نیست فرمود که راست
گفتی امر امور بکف قدرت توانای حضرت معبود است هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری و در امور عباد تدبیری است اگر قضای الهی جاری نازل شود
بآنچه محبوب ماست پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او و از او یاری میجوئیم و توفیق میطلبیم بر شکر او و اگر قضا برخلاف امید ما جاری گردد کسی
که نیت او حق باشد و شعار او پرهیزکاری ثابت باشد از بلاهای دنیا پروائی ندارد گفتم حق تعالی ترا بمطلوب خود برساند و از آنچه حذر می
نمائی بر کردان گرداند پس مسئله چند از مسائل حج از آن امام معصوم سؤال کردم و از آن حضرت وداع نمودم گفته اند پس عمرو بن العاص برادر خود یحیی
را فرستاد که آن حضرت را از رفتن مانع شود چون بآن حضرت رسیدند حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت میکردند بیش از آنکه کار بمقاتله
منتهی شود دست برداشتند حضرت روانه شد چون بتنعیم رسیدند قافله از یمن میآمد و هدیه چند والی یمن برای یزید می فرستاد حضرت
بارهای ایشان را گرفت که امام زمان بآنها احق است تصرف فرموده با شترداران گفت که هر که با ما بجانب عراق میاید کرایه او را تمام میرسانیم و با او احسان میکنیم و
هر که نمیخواهد او را جبر نمیکنیم بعضی شترداران شتر خود را بآن حضرت کرایه دادند و بعضی مفارقت اختیار نمودند بروایت شیخ مفید چون خبر عزم
آن حضرت بجانب عراق بعبدالله بن جعفر طیار پسر عم آن حضرت رسید دو پسر خود محمد و عون را فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عریضه
بخدمت آن حضرت نوشت و التماس بسیار نمود که تعجیل در آن سفر ننماید و نوشت که امروز پشت و پناه مومنان و حسن و جمال شیعیان و پیشوا
و مقتدای اهل هدایت یافتگان توئی چون تو از میان بروی اهل بیت مستاصل میشوند و پسران خود را بخدمت تو فرستادم و اینک خود از عقب میرسم
چون نامه و پسران خود را روانه کرد بنزد عمرو بن سعید والی مدینه رفت و از او التماس کرد که نامه بحضرت بنویسد و آن حضرت را امان دهد و التماس معاودت
نماید عمرو نامه بخدمت حضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت حضرت رسیدند چندانکه مبالغه
در مراجعت آنحضرت نمودند سودی نبخشید و فرمود که من حضرت رسالت را در خواب دیده ام و مرا امری فرموده که فرمان او بجا میآورم گفتند چه خواب
دیده فرمود که نمیگویم و آثار آن بزودی ظاهر خواهد شد چون عبدالله جعفر از معاودت آن سرور ناامید گردید پسران خود را همراه کرده با دیده اشکبار و دل
افگار برگشت از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید بشیر بن غالب بآن جناب رسید گفت یا ابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر
این آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی روزیکه میخوانیم هر جماعتی از مردم را با امام ایشان حضرت فرمود که امامی هست مردم را بهدایت
خوانده و اجابت او نموده اند و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده و متابعت او کرده اند و هر یک را با پیشوای خود می طلبند و اینها را بسوی
بهشت می برند و اینها را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی فرموده است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یعنی گروهی در بهشتند و گروهی در آتش جهنم بروایت
دیگر حضرت احوال اهل کوفه را از او پرسید او گفت بروی شما دیگران که دلها با شماست و شمشیرها با بنی امیه حضرت فرمود که یفعل الله ما یشاء و یحکم
ما یرید کلینی روایت کرده است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد آن جناب فرمود که از اهل کدام بلدی گفت از
اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه بنزد من میآمدی هر آینه اثر جبرئیل را از خانه خود بشما می نمودم که از چه راه داخل میشد و چگونه وحی بجد
من میرسانید آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه ما نیست و مردم میدانند علوم الهی را و ما نمیدانیم این هرگز نمیتواند بود از حضرت امام زین العا
بدین علیه السلام روایتست که چون حضرت سید الشهدا بر سر آب عذیب نزول نمود و در آنجا قیلوله فرمود که باز از خواب بیدار شد پس حضرت علی اکبر از آن
جناب پرسید که سبب گریه شما چیست آن جناب فرمود ای فرزند گرامی این ساعتی است که خواب در این ساعت دروغ نمیباشد در این وقت در خواب
دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما سرعت مینمائید و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت میفرماید آن امام زاده بزرگوار گفت ای پدر بزرگوار آیا ما بر حق نیستیم
حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی بخداوندیکه بازگشت بندگان بسوی اوست سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطل اند علی اکبر گفت پس از
مرگ و کشته شدن چه پروا داریم آن جناب فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار پس از آن موضع بار کرده و در رهیمیه نزول نمودند و در آن
منزل مردی از اهل کوفه که او را ابوهرم می گفتند بخدمت آنجناب آمد و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود رسول خدا بیرون آمدی حضرت فرمود
که ای ابوهرم بنی امیه مال مرا گرفتند صبر کردم و هتک حرمتم نمودند صبر کردم چون خواستند خون مرا بریزند گریختم بخدا سوگند که این گروه یاغی طاغی

مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس مذلت و خواری بر ایشان پوشاند و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد
گردانید کسی را که ایشان را ذلیل گرداند از قوم سبا که زن فرمانفرمای ایشان بود بر و لیتی دیگر فرمود که اهل کوفه نامها بمن نوشته اند و مرا طلبیده اند
و ایشان مرا بقتل خواهند آورد و کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد که بشمشیر جور و ستم لباس مذلت بر ایشان پوشاند محمد بن ابیطالب روایت
کرده است که چون ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین متوجه عراق شده است نامه به یزید نوشت که شنیده ام که حسین متوجه
عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خداست و متعرض او مشو و اسیبی باو مرسان که تا دنیا باقی است مورد لعنت دوست و دشمن
گردی چون نامه باو رسید تاثیری در او نکرد مشایخ عظام روایت کرده اند که چون خبر توجه امام حسین با بن زیاد رسید حصین بن نمیر را با
لشکر انبوه بسر راه آن حضرت بقادسیه فرستاد تا از قادسیه تا خفان تا قطقطانیه را از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد چون امام مظلوم ببطن رمه رسید
عبد الله بن یقطر برادر رضاعی خود را و بروایت دیگر قیس بن مصهر را برسالت بجانب کوفه فرستاد هنوز خبر شهادت مسلم بان حضرت نرسیده
بود نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران مومن و مسلم اما بعد حمد
میکنم خداوندی را که بجز او خداوندی نیست اما بعد بدرستی که نامه مسلم بن عقیل بمن رسید و دران نامه مندرج بود که اتفاق نموده اید
بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما از خدا سوال میکنم که احسان خود را بر ما تمام کند و شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزای ابرار عطا فرماید
بتحقیق که بیرون آمدم از مکه روز سه شنبه هشتم ماه ذیحجه چون پیک من بشما رسد باید که کمر متابعت بر میان ببندید و
اسباب کارزار را آماده گردانید که من در همین ایام بسوی شما میایم و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن
نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بان حضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه
نامها نوشته بودند که این جا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است بزودی خود را بشیعیان خود برسان چون پیک آن حضرت روانه شد
و بقادسیه رسید حصین او را گرفت و خواست که نامه را از او بگیرد نامه را پاره کرد و باو نداد حصین او را نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از او پرسید که
تو کیستی گفت مردی از شیعیان علی بن ابیطالبم و پسر او گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بانچه در آن نامه بود ابن زیاد گفت
نامه را که نوشته بود و بکه نوشته بود گفت نامه را امام حسین نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد در غضب شد و گفت
دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بمن بگوئی یا بر منبر بالا روی و حسین و پدر و برادر و پدرش را دشنام بگوئی و الا ترا پاره پاره می کنم گفت
نام آن جماعت را نمی گویم اما آن مطلب دیگر را بجا می آورم پس بر منبر بالا رفت حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و درود بر حضرت رسالت و اهل بیت او فرستاد و
صلوات بسیار بر حضرت امام حسین و پدر و برادر بزرگوارش فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعن بسیار کرد و گفت ای اهل کوفه من
پیک حضرت امام حسینم بسوی شما او را در فلان موضع گذاشتم هر که خواهد یاری او نماید بخدمت او بشتابد پس ابن زیاد امر کرد که او را از بالای قصر
بزیر انداختند و بدرجه شهادت فایز گردید و بروایت دیگر رمقی دیگر در او باقی بود عبد الملک بن عمیر سرش را جدا کرد چون حضرت امام حسین از منزل حاجر
بجانب کوفه میل نمود بابی از آبهای عرب رسیدند که عبد الله بن مطیع نزدیک آن آب منزل کرده بود چون نظرش بر آنجناب افتاد باستقبال شتافت و گفت
پدر و مادرم فدای تو باد برای چه باین دیار آمده حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض
تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را ضایع نگردانی بخدا که حرمت همه بحرمت تو بسته است بخدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را
از ایشان بگیری ترا بقتل میرسانند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید پس زینهار که بکوفه مرو و متعرض
بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نگردید و ایضا از جانب حق تعالی مامور بود تقاعد ننمود و از او گذشت و ابن زیاد راههای بصره و شام را
مسدود کرده بود که خبری بیرون نرفت و کسی داخل نمیتوانست شد و بیرون نمیتوانست رفت پس بجماعتی از اعراب رسیدند و از ایشان خبر
پرسیدند گفتند ما خبری نمیدانیم همین قدر میدانیم که کسی بیرون نمیاید و داخل نمیتواند شد و جمعی از قبیله فزاره روایت کرده اند که ما با زهیر
بن قین بجلی همراه بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه و در منازل بحضرت امام حسین میرسیدیم و دوست نمیداشتیم که رفاقت آن حضرت بنمائیم
نکردیم در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم ناگاه رسولی از جانب آن حضرت آمد و با زهیر خطاب کرد که حضرت امام حسین ترا می طلبد
ما از نهایت دهشت لقمهها افکندیم زن زهیر که دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا می طلبد و در رفتن تامل مینمائی زهیر بخدمت
حضرت رفت و شاد برگشت و فرمود که خیمه او را کندند و در نزدیک سراپردههای آنحضرت نصب کردند و زن خود را طلاق داد و گفت ملحق شو
باهل خود که من نمیخواهم که بسبب من ضرری بتو رسد و من میخواهم که جان خود را فدای آنحضرت کنم زن گریان او را وداع کرد و گفت خدا خیر ترا میسر
گرداند از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جد حسین یاد کنی پس با صحابه خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر کس که نخواهد مرخص
گردانیدم او را اکنون حدیثی بشما روایت میکنم در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافته غنیمت بسیار

غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان با ایشان گفت ما را شاد گردیده اید از این غنائم که بشما رسید گفتیم بلی گفت هرگاه ببینید که سید جوانان آل محمد متوجه
قتال مخالفان است باید که از رفاقت او شادتر باشید از این غنیمتهای دنیا که یافته اید پس همه یاران خود را وداع کرد و با صحابان حضرت ملحق گردید
و از آن حضرت جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید و چون بخزیمیه رسیدند شب در آن منزل استراحت نمودند چون صبح شد زینب خواهر محترم
آن حضرت گفت که دوش بعد از گذشتن ثلثی از شب بتقاضای حاجت بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند میخواند باین مضمون اییده اشک حسرت ببار
بر شهیدان که ایشان را می راند و بزودی بوعدهگاه شهادت میرساند حضرت فرمود که ای خواهر آنچه مقدر شده است خواهد شد از عبد الله بن سلیمان
و منذر بن مشمعل روایت کرده اند که گفتند چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بحضرت امام حسین رسانیدیم و در نزدیک ثعلبیه ناگاه
دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد چون سپاه آنجناب را دید راه را گردانید ما بنزد او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم
تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته در بازارها می کشیدند چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرمودند شب
بخدمت آنجناب رفتیم و آن خبر وحشت اثر را بان جناب عرض کردیم حضرت از استماع این قضیه هایله بسیار اندوهناک گردید مکرر فرمود انا لله
و انا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را پس عرض کردیم یا بن رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود و التماس داریم
که شما مراجعت نمائید آنجناب متوجه اولاد عقیل شد و خبر شهادت مسلم را با ایشان گفت و ایشان را دلداری فرمود و با ایشان در معاودت مشورت
فرمود گفتند بخدا سوگند که بر نمیگردیم تا باز خون او را بخواهیم از ایشان سعادتمند بکشیم یا از آن شربت که او چشیده ما نیز بچشیم چون آنجناب را مایل بر فتن
یافتیم وداع کرده بیرون آمدیم و بروایت دیگر چون خبر شهادت مسلم شنید فرمود که آنچه برای او بود بعمل آمد و آنچه برای ما است مانده است پس شعری چند
ادا فرمودند که مشعر بود بر آنکه تو بشهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ را برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند چون سحر شد غلامان خود را
فرمودند که آب بسیار بردارند و بار کردند و روانه شدند چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبد الله بن یقطر بان جناب رسید چون این خبر موحش استماع
نمود آب از دیده مبارکش جاری گردید و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبی منزل نیکوئی کرامت فرما و جمع کن میان
ما و ایشان در غرفات جنان بدرستی که تو بر همه چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که بما خبر رسید که مسلم بن عقیل و هانی
بن عروه و عبد الله یقطر را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد که از ما جدا شود برو او حرجی نیست جمعی که
برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا با آنجناب رفیق شده بودند از استماع این اخبار متفرق گردیدند اهل بیت و خویشان آنجناب
جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند ماندند پس حضرت روانه شدند در بطن عقبه منزل فرموده و در آنجا
مرد پیری از بنی عکرمه بخدمت حضرت آمد و گفت یا بن رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی بخدا سوگند که نمیروی مگر در بنوک سنان و
دم شمشیر جان ستان حضرت فرمود که ای شیخ آنچه که تو خبر میدهی بر من پوشیده نیست و لیکن اطاعت امر الهی واجب است و تقدیرات
ربانی واقع شدنیست بخدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا دل پر خون مرا از اندرون من بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حق تعالی
بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیلترین امتها گرداند پس از آنجا بار کردند و اشراف را منزل کردند هنگام سحر غلامان را حکم فرمودند که آب بسیار بردارند و نقل شده است که چون شب در آنجا استراحت فرمودند چون سحر شد حکم فرمودند که غلامان و ملازمان و اصحاب آن حضرت آب بسیار بردارند و بحول و قوه حق تعالی
متوجه گردیدند تا میان روز رفتند ناگاه مردی از اصحاب آن حضرت گفت الله اکبر حضرت فرمود که چرا تکبیر گفتی عرض نمود که من
درختان خرما بنظر آورده است جمعی گفتند که ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده ایم شاید سرنیزهها و کوشهای اسبان باشد که می نماید
آن جناب چون معلوم کرد که علامت لشکر است که پیدا شده بجانب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود که اگر بقتال ما حاضر شود پشت بجانب
کوه مقاتله نماید چون بنزدیک کوه رسید حر بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید در عین شدت گرما و در مقابل لشکر فرزند
خیر البشر صف کشیدند حضرت فرمود که سراپرده جلال نزول مکرمت را برپا کردند و اصحاب آن امام کرام در مقابل آن گروه شقاوت انجام صف
کشیدند چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی مشاهده نمود اصحاب خود را حکم فرمود که ایشان را و چهارپایان ایشان را آب
دهید و خود بنفس شریف خود متوجه گردید ایشان را با اسبان سیراب گردانید و ابن زیاد حصین بن نمیر را با لشکر انبوه باستقبال آنجناب
بقادسیه فرستاده بود و حصین حر را با هزار سوار پیش فرستاده بود چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز
گفت چون وقت اقامت شد حضرت سید الشهدا با ازار و رداء و نعلین از خیمه بیرون آمد و در میان دو لشکر ایستاد حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد و فرمود
که ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه نامههای متواتر و متوالی و پیکهای شما پیاپی بمن رسید و نوشته بودید که البته بیا بسوی
ما که امامی و پیشوائی نداریم شاید که خدا ما را و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید
و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا کاره هستید من بجای خود برمیگردم از خدا دان زبان

در گرما تشنگی کشیده‌اند چون این بگذشت حضرت فرمود مؤذن را که اقامه بگوید و با حر گفت اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر گفت من نیز در عقب شما نماز می‌کنم
حضرت امام حسین پیش ایستاد و هر دو لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند و بعد از نماز هر لشکری بجای خود برگشتند چون وقت نماز عصر شد باز حضرت
پیش ایستاد با هر دو لشکر نماز کرد و بعد از نماز روی مبارک بجانب ایشان گردانید و خطبه ادا کرد و فرمود ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهلش را
بشناسید موجب خوشنودی حق تعالی میگردد و ما که اهل بیت رسالتیم بعلم و کمال و عصمت و جلالت موصوفیم سزاوارتریم بخلافت و امامت از این
گروه که بناحق دعوی ریاست می‌کنند و در میان شما بجور و عدوان سلوک می‌نمایند و اگر در جهالت و ضلالت راسخید و رای شما از آنچه بمن نوشته
اید منصرف شده است من برمیگردم حر گفت بخدا سوگند که من از این نامها و رسولان که میفرمائی هیچ خبر ندارم حضرت عقبة بن سمعان را فرمود
که خورجینی که نامها در آنجاست حاضر ساز چون خورجین را آوردند مملو بود از نامهای کوفیان پس حر گفت من از اینها خبر ندارم و از جانب ابن زیاد
مأمور شده‌ام که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا بنزد ابن زیاد ببرم حضرت فرمود که مرگ نزدیکتر است بتو از این مذلت راضی نخواهم شد پس اصحاب خود را
حکم فرمود که سوار شوند چون همه سوار شدند حرم محترم را بر شتران نشستند حضرت با یاران در رکاب سعادت درآوردند سوار شدند چون خواستند که برگردند
لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند حضرت با حر خطاب کرد که مادرت بعزایت بنشیند از ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام مادرم را می‌برد البته
متعرض مادر او می‌شدم اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب تو چیست حر گفت میخواهم ترا بنزد ابن
زیاد ببرم آنجناب فرمود که من اطاعت تو نمیکنم حر گفت من نیز دست از تو برنمیدارم و این گونه سخنان در میان ایشان بطول انجامید حر گفت مأمور نشده‌ام
با تو جنگ کنم اکنون که با من بکوفه راضی نمیشوی براه دیگر بغیر راه مدینه برو تا من حقیقت حال را به ابن زیاد بنویسم شاید صورتی روی دهد که من
بمحاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم آنجناب بصوب عذیب و تا راه قادسیه میل بدست چپ کرده روانه شد و آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند
و حر نزدیک آن امام مظلوم آمد و گفت یا حسین ترا سوگند میدهم که با این گروه مقاتله منمائی که کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از مرگ می‌ترسانی
کشته شدن در راه دین و شهید شدن در خوشنودی خداوند آسمان و زمین منتهای آرزوی ماست و من بامر خدا با این منافقان مقاتله می‌کنم و از
کشته شدن پروا ندارم چون حر دانست که هیچ سخن او فایده ندارد و آنجناب در مخالفت و مخاصمت ایشان مصمم است ملتمس بلشکر خود ملحق گردید و با آنجناب
همراه بودند تا آنکه حضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود و از امام زین العابدین منقول است که چون خبر قرب آن امام مظلوم با ابن زیاد رسید حر بن یزید
با هزار سوار بسر راه آنحضرت فرستاد حر گفت که چون از خانه بیرون آمدم صدائی شنیدم که سه نوبت مرا ندا کرد که ای حر بشارت باد ترا ببهشت من التفات
نکردم گفتم که مادرت بعزای او بنشیند بجنگ فرزند حضرت رسول میروم و بشارت بهشت میشنوم پس چون در وقت نماز ظهر بآنحضرت رسید آنجناب فرزند بزرگوار
خود را گفت که اذان و اقامت برای نماز گفت و حضرت پیش ایستاد با هر دو گروه نماز کرد چون سلام نماز گفت حر برابر آنحضرت آمد و گفت السلام علیک
یا بن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام او گفت فرمود تو کیستی ای بنده خدا حر گفت منم حر بن یزید حضرت فرمود بجنگ ما آمده یا بیاری ما
حر گفت بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا مرا بجنگ تو فرستاده‌اند و من پناه می‌برم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی مرا بر پای من بسته باشند و
دستم را در گردنم غل کرده باشند و مرا رو در جهنم اندازند یا بن رسول الله بکجا میروی برگرد بسوی حرم جد خود که کشته میشوی برگرد بسوی حرم جد
حضرت فرمود که از کشته شدن باک ندارم و شهادت که سرمایه سعادت ابدیست منتهای آمال دوستان خداست پس حضرت از آنجا روانه شدند و در قطقطانه
نزول اجلال فرمودند چون فرود آمدند نظر حضرت بر خیمه افتاد فرمود که این خیمه از کیست گفتند که از عبدالله بن حر جعفی است حضرت کسی بنزد او فرستاد
که تو در درگاه خدا نافرمانی و خطا بسیار کرده و اگر تو برنگردی خدا ترا بآنها مواخذه خواهد کرد اکنون تائب شو و مرا یاری کن تا جد من شفیع تو باشد در روز
قیامت ابن جعفی گفت اگر من بیاری تو بیایم اول کسی که از لشکر تو کشته خواهد شد من خواهم بود و لیکن اسبی دارم که هرگز بطلب کسی نرفتم بر آن اسب
که او را دریافته باشم و هیچکس از پی من نتاخته است مگر آنکه مرا نجات داده است آن اسب را بتو میدهم حضرت روی مبارک از او برگردانید و فرمود که مرا بتو و اسب
تو احتیاجی نیست و گمراه کنندگان را بیاوری خود نمیگیرم ولیکن بگریز که نه از برای ما باشی و نه بر ما باشی و هر که صدای واعیه ما را بشنود و حاضر نشود یاری ما
نکند خدا او را برو در آتش جهنم افکند و بروایت دیگر چون از قصر بنی مقاتل بار کردند و قدری راه رفتند جناب سید الشهدا را بر روی اسب خواب
ربود و بیدار شد سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون الحمد لله رب العالمین حضرت علی اکبر چون این حالت را مشاهده کرد از پدر بزرگوار خود استعلام
از حال خود نمود حضرت فرمود که در این وقت بر روی اسب مرا خواب برد در خواب دیدم که مردی سوار است و میگوید که این گروه میروند و مرگ رو بایشان می‌آید
دانستم که مراد ما از این امر است گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد و ابن قولویه از حضرت
صادق روایت کرده است که چون امام حسین از عقبه بطن عقبه بالا رفت با اصحاب خود گفت که البته من در این سفر کشته خواهم شد گفتند یا بن رسول الله از
کجا دانستی فرمود که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و مرا میدریدند و در میان آنها سگ سیاه و سفیدی بود که بیشتر بر من حمله میکرد بسبب
دیگر از آنحضرت روایت کرده است که آن امام مظلوم می‌فرمود که پادشاهی مرا بنی امیه گوارا نمیشود تا مرا نکشند و البته مرا خواهند کشت چون مرا

شهید کنند دیگر این امت توفیق اجتماع بر نماز نخواهند یافت و عطایا و غنایم بجور قسمت خواهد شد و اول کسیکه در این امت بعد از امیه در حرم
و قبر بقتل آورند من و اهل بیت من خواهیم بود و بعد از من بنی هاشم در محنت و عنا خواهند بود تا قائم آل محمد ظاهر شود و شیخ مفید از امام زین
العابدین روایت کرده است که میگفت در سفر کربلا بهر منزلی که فرود می‌آمدیم و کوچ میکردیم یحیی و شهادت او را حضرت یاد میکرد و می‌فرمود از پستی و خواری دنیا نزد
حق تعالی آنست که سر یحیی را برای زن زناکار هدیه فرستادند و سر مرا برای ولد الزنا هدیه خواهند فرستاد برگشتیم بروایت اول چون صبح شد
فرود آمدند و نماز بامداد ادا کردند پس حضرت سوار شد و هرچند میخواستند بجانب دیگر بروند لشکر مخالف مانع میشدند تا آنکه بزمین کربلا رسیدند
حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند این را کربلا میگویند چون آن امام مظلوم این نام محنت انجام را شنید آب حسرت از دیده‌ها بیرون فرو ریخت
و فرمود که این موضع کرب و بلا و محل محنت و عناست و این جای ریختن خون شهیدان کربلاست در آن حال سواره از دور پیدا شد که بتعجیل بجانب
ایشان می‌آمد چون نزدیک رسید به حضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و بر او سلام کرد و نامه ابن زیاد را باو داد چون نامه را گشود دید آن ملعون نوشته
بود که هر جا که نامه من بتو رسد حسین را فرود آور و او را در میان بیابانی که آب و آبادانی نباشد و کار بر او تنگ گردان و باید که رسول من همراه تو باشد
که ترا اطاعت فرمان من کرده چون حر نامه آن لعین را خواند مضمون نامه را در میان لشکر آنجناب ندا کرد یزید بن مهاجر پیک ابن زیاد را شناخت با او
گفت که از روی ملامت مادرت بعزایت بنشیند چه پیام است که ترا آورده آن ملعون گفت اطاعت امام خود کرده‌ام و وفا ببیعت خود نموده‌ام ابن مهاجر گفت بلکه
معصیت پروردگار خود کرده و عار دنیا و آتش عقبی برای خود مهیا کرده و امام تو از آن امامانست که حق تعالی در حق ایشان میفرماید که گردانیدیم
ایشانرا امامانی که میخوانند مردم را بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر در آنجا فرود آمد حضرت فرمود که بگذار در نینوا یا غاضریه یا در
محل دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آئیم حر گفت که امیر این رسول را بر من جاسوس کرده است و مخالفت او نمیتوانم کرد زهیر بن القین گفت یا بن رسول
الله دستوری ده که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ ما با ایشان آسانتر است از جنگ با لشکرهای بسیار که بعد از این خواهد آمد حضرت
فرمود که من نمیخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال ایشان نمیکنم پس مضطر در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلال برای اهل
بیت رسالت بپا کردند و بقول مشهور در روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت بود و بقول بعضی هشتم ماه محرم بود پس حر نامه
با بن زیاد نوشت حقیقت احوال آنحضرت را اعلام کرد بعد از وصول نامه آن ملعون نامه بحضرت امام حسین نوشت که شنیدم که در کربلا فرود آمده
و یزید نامه بمن نوشته است که ترا مهلت ندهم یا از تو بیعت بگیرم یا ترا بنزد او فرستم چون نامه آن شقی بآنحضرت رسید مطالعه فرمود نامه را انداخت
فرمود که رستگار نمیشوند گروهی که رضای مخلوق را بسخط خالق خریدند چون رسول جواب نامه را طلبید حضرت فرمود که نامه او را نزد من جوابی نیست
و عذاب الهی بر او نازل گردیده است چون این خبر بآن ملعون رسید آتش کفر و نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربه آنحضرت را جزم کرد و تکلیف امارت
لشکر بعمر سعد نمود و او در ابتدا امتناع نمود چون قبل از آن ایالت ری را باو تفویض کرده بود گفت هرگاه مرتکب محاربه امام حسین نمیشوی
رقم ایالت ری را باز ده که بدیگری بدهم آن بدبخت بطمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرده قبول محاربه سید الشهدا نمود و
با چهار هزار نامرد روانه کربلا شد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون حضرت سید الشهدا بصحرای کربلا رسید نامه برادر خود
محمد بن حنفیه نوشت که این نامه ایست از حسین بن علی بسوی محمد بن حنفیه و هر که نزد او هست از فرزندان هاشم اما بعد که ترک زندگانی کردیم
و دل بر شهادت گذاشتیم و دنیا را چنان قرار دادیم که هرگز نبوده و آخرت را باقی و دائم میدانیم و آخرت را بر دنیا اختیار کردیم والسلام
و بروایت اولی چون حضرت امام حسین وارد کربلا فرود آمد دندان امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود
و فرمود که کار ما بآنجا رسیده که می‌بینید و دنیا از ما رو گردانیده و جزء زندگانی باخر رسیده و مردم دست از حق برداشته‌اند و بر باطل جمع
شده‌اند هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که از دنیا رو بتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه خدا موجب دولت
ابدیست و زندگانی با ستمکاران و استیلای ایشان برای مؤمنان بجز محنت و عنا ثمره ندارد پس زهیر بن قین برخاست و گفت اگر دنیا برای
ما باقی میبود هر آینه کشته شدن در راه تو بر بقای ابدی دنیا اختیار میکردیم هرگاه فنای دنیا را میدانیم چگونه جان خود را از تو مضایقه کنیم
پس هلال بن نافع بجلی برخاست و گفت یا بن رسول الله جد تو رسول خدا نتوانست که محبت خود را در دل مردم مستقر گرداند و ایشان از فرمانهای
خود ثابت گرداند و بسیاری از منافقان بودند که او را وعده یاری میدادند و با او در مقام مکر بودند و پدر بزرگوارت از منافقان اصحاب خود در
محنت و عنا بود تا براه باقی ارتحال نمود و پدر بزرگوار تو از ناکثان و قاسطان و مارقان کشید تا برحمت ایزدی واصل گردید و تو نیز
امروز بآن گروه مبتلا گردیده هر که نکث عهد و خلع بیعت تو نماید بخود ضرر رسانیده و ما با نیت درست و عزم صحیح اختیار متابعت تو نموده‌ایم
و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم و آنچه فرمائی بجان قبول میکنیم پس بریر بن حضیر برخاست و گفت ای فرزند رسول خدا حق تعالی
بتو منت نهاده است بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز جزا شفیع ما باشد رستگار نمیشوند

و نزد آن

کردی که فرزند پیغمبر خود را ضایع گذارند و او را یاری ننمایند و امید بوی ایشان نخواهد بود در قیامت برای ایشان مگر عذاب الیم و حسرت و ندامت در
جحیم پس حضرت سید الشهدا ایشان را دعا کرد و بسوی اهل بیت و فرزندان و برادران خود بحسرت نظر کرد و دست بر دعا برداشت و گفت خداوندا
ما عترت پیغمبر تو ایم ما را از مدینه راندند و از حرم جد خود دور کردند و بنی امیه بما تعدی مینمایند خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و ما را بر گروه
ستمکاران نصرت فرما پس فرمود که مردم بندگان دنیا اند و دین را بر زبان خود جاری میکنند چون امتحانی بمیان آید دینداران کم میباشند
چون روز دیگر شد عمر بن سعد با چهار هزار سوار از منافقین بکربلا رسید و در برابر لشکر امام سعید فرود آمد پس عمر عروة بن قیس احمسی را
طلبید و خواست که برسالت پیش حضرت بفرستد چون آن ملعون از آنها بود که نامه بخدمت حضرت نوشته بودند قبول رسالت نکرد و هر یک
از رؤسای لشکر که میگفت باین علت ابا میکردند زیرا که اکثر از آنها بودند که نامه بآنحضرت نوشته بودند و حضرت را بعراق طلبیده بودند
پس کثیر بن عبدالله که از ملعون شجاع بیحیائی بود برخاست که هر رسالت که بحسین داری بگو تا من برسانم و اگر خواهی او را بقتل می
رسانم و سرش را برای تو میاورم عمر گفت این را نمیخواهم ولیکن نزد او برو و بپرس که برای چکار آمده است چون آن ملعون متوجه عسکر آنحضرت
شد اصحاب حضرت آثار شرارت از او مشاهده کردند سر راه او گرفتند و گفتند حربه خود را بگذار و نزدیک امام بیا آن ملعون قبول نکرد و بازگشت
پس عمر قرة بن قیس را فرستاد چون بخدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما نامها نوشتند و مرا طلبیدند
تا بیایم اگر الحال کراهت دارند برمیگردم چون باز گردید حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو ای قره از این امام برحق رو میگردانی و بسوی
ظالمان میروی و برکت پدرش او و هدایت یافته و او را نصرت نمیکنی آن بدسعادت گفت جواب پیام او را ببرم و بعد از آن فکری بکنم چون خبر
حضرت را بعمر رسانید عمر گفت که امید وارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه بعبیدالله بن زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض
کرد آن لعین مد اصلا چون نامه را خواند گفت اکنون که چنگال ما باو بند شده است او را رها میکنیم مگر چنین نخواهیم کرد و بروایت دیگران
ملعون راضی شد و شمر ذی الجوشن او را پشیمان کرد پس نامه بعمر نوشت که بر حسین عرض کن که او و اصحاب او با یزید بیعت کنند و بعد از آن
با ایشان آنچه رای قرار گیرد چنان خواهم کرد چون جواب نامه بعمر رسید آنچه آن ملعون نوشته بود بآنحضرت عرض نکرد زیرا که میدانست که احتمال
ندارد که حضرت ببیعت یزید راضی شود چون ابن زیاد جواب نامه عمر را نوشت بمسجد آمد و اهل کوفه را طلبید و بر منبر برآمد و گفت ایها
الناس شما آل ابوسفیان را امتحان کرده اید که ما دوستان خود چه نوازشها میکنند و رعیت پروری یزید را می دانید و امر فرموده که عطای
شما را مضاعف کردانم و شما را بانعامات و امر او امیدوار کنم اگر بجنگ دشمن او حسین بروید پس اطاعت کنید او را و انعامات او را امید
گردید پس از منبر بزیر آمد و دست بذل اموال گشود و مردم را امر کرد که بمعاونت عمر بن سعد روانه شوند و اکثر ایشان بغداد دین خود را بدنیا
فروختند و مرتکب آن امر شنیع گردیدند پس اول کسی که بیرون رفت شمر بن ذی الجوشن بود که با چهار هزار نامرد بیرون رفت و یزید بن رکاب را
با دو هزار کس فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد و بروایتی امام زین العابدین را عبدالله بن حصین را با هزار سوار و شبث بن ربعی
با چهار هزار سوار و محمد بن اشعث بن قیس را با هزار سوار فرستاد و فرمانی برای عمر نوشت که همه عسکر او را اطاعت کنند و نوشت کار را بر
حسین تنگ کیرید و حایل شوید میان او و آب چنانچه حایل شدند میان عثمان و آب در روزی که او را محصور کردند و موافق بعضی از روایات تعیین
سی هزار سوار ابتدای ربیع نزد عمر جمع شدند و ابن زیاد نامه بعمر نوشت که از برای تو عذری نگذاشتم در باب کثرت لشکر باید که مردانه باشی
و آنچه واقع میشود هر صبح و شام خبر دهی و موافق این روایات ابن جوزی تا ششم محرم در کربلا جمع شدند حبیب بن مظاهر چون
دید لشکر مخالف را مشاهده کرد بخدمت آنشاه کم سپاه آمد و عرض کرد که قبیله بنی اسد در این نزدیکی اند اگر رخصت فرمائی من بروم و ایشان را
بنصرت شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی آن قبیله رفت و ایشان را بمواعظ شافیه بجانب آنحضرت مایل کردانید و
نود نفر از ایشان با خود برداشت که بخدمت آنحضرت بیاورد در آن حال منافقی از آن قبیله این خبر را بعمر رسانید آن ملعون چهارصد نفر را
خبر کرد که از دو قسمت بسر راه آن جماعت فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شدند چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند منهزم
گردیدند حبیب بخدمت آنحضرت آمد و احوال ایشان را عرض کرد حضرت فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله عمر عمرو بن حجاج را با پانصد نفر
بشریعه فرات تعیین کرد که اصحاب حضرت را از آب برداشتن مانع شوند و تشنگی بر اصحاب آنحضرت غلبه کرد بخدمت آن امام غریب شکایت کردند
حضرت کلنگی برگرفت بعقب خیمه حرم محترم رفت و آمد از پشت خیمه نه گام برداشت بجانب قبله و در آنجا کلنگ را بر زمین زد و آبی از آنجا چشمه
از آب شیرین پیدا شد و حضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها را پر کردند پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی اثری از آن ندید
چون این خبر بابن زیاد رسید نامه بعمر نوشت که شنیده که حسین چاه میکند و آب بیرون میاورد چون نامه من بتو رسد کار را بر حسین تنگ کن
مگذار که قطره از آب بحسین برسد [illegible] چنانچه بر عثمان آب تشنه کشتند چون آن نامه رسید عمر کار را بر اهل بیت رسالت تنگ گرفت و
عطش

وعطش بر ایشان غالب شد حضرت برادر خود عباس بن علی را طلبید و سی سوار و بیست پیاده همراه او کرد و بیست مشک با ایشان داد که از فرات پر
کنند و بایشان برسانند چون بکنار آب فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که کیستید هلال بن نافع از اصحاب حضرت گفت من پسر عم توام آمدم
که آب بیاشامم گفت بیاشام گوارا باد ترا هلال گفت وای بر تو من چگونه آب بیاشامم و اهل بیت نبوت جگرگوشگان حضرت رسالت تشنه
اند آن ملعون گفت راست میگوئی اما ما را امر فرموده اند و اطاعت می باید کرد پس هلال اصحاب خود را صدا زد که زود آب بردارید و ابن حجاج اصحاب
خود را صدا زد که مگذارید و آتش حرب مشتعل گردید و بزودی یاوران مشکها پر کردند و مراجعت کردند و آسیبی بایشان نرسید بلی نسب
حضرت عباس را سقای نامند پس حضرت امام حسین عمر بن سعد را در میان دو لشکر طلبید که بیا در میان دو لشکر تا سخنی چند با تو بگویم و حضرت
با بیست نفر از لشکر خود جدا شد و آن ملعون با بیست نفر جدا شد چون یکدیگر را ملاقات کردند حضرت اصحاب خود را فرمود که دور شوید عباس
و علی اکبر را با خود داشت و او نیز بجز غلامش کفت دور شوید حفص پسر خود و یک غلام خود را باز داشت پس حضرت برای اتمام حجت با آن بدسعادت
گفت که ای بدسعادت با من مقاتله میکنی و نمیدانی که من کیستم و پسر کیستم یا از خدا نمی ترسی و اعتقاد بروز جزا نداری بیا بجانب من و سعادت ابدی
برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی آخرت نجات ده آن بدبخت گفت میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود خانه از برای تو بنا
کنم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من مزرعه نیکوتر از آن در حجاز بتو بدهم گفت بر عیال خود می ترسم چون حضرت دید که موعظه در
آن شقاوت اثر نمیکند روی مبارک از او گردانید و فرمود که خدا ترا در میان رختخواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد امیدوارم که تمتعی از دنیا
نبری و بعد از من از گندم عراق نخوری و کشته شوی آن ملعون از روی استهزا گفت اگر گندم نباشد مرا جو بس است پس پسر زیاد نامه دیگر بتاکید
و تهدید بعمر نوشت که شنیده ام که با حسین مدارا میکنی و شبها با او صحبت میداری چون نامه من بتو رسد باید که بر ایشان تنگ گیری و ایشان را مهلت ندهی
و بعد از کشتن اسب بر بدنهای ایشان بتازید اگر چنین خواهی کرد نزد ما گرامی خواهی بود و ترا جزای نیکو خواهیم داد و اگر از تو نمی آید دست از امارت
لشکر بدار و امارت سپاه را بشمر بگذار و بروایت شیخ مفید شمر آن نامه را برای عمر آورد در روز پنجشنبه یا روز جمعه نهم ماه محرم چون عمر نامه را
خواند بشمر گفت خدا ترا ابدی جزا دهد که تو نگذاشتی معامله بصلح انجامد و حسین فرزند علی بن ابیطالب است و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع
پسر زیاد گردد پس ناچار ما را با او مقاتله باید کرد و کشته این بزرگوار در دنیا و عقبی امید نجات ندارد شمر گفت من امیدوارم اگر اطاعت فرمان پسر
زیاد را میکنی بکن و الا لشکر را بمن بگذار آن ملعون شقی برای محبت دنیای دنی دانسته عذاب ابد برابر خود گذاشت و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد و
عسکر نامسعود و جنود نامحدود خود را امر کرد که رو باصحاب آنحضرت آوردند شمر نزدیک لشکرگاه سید الشهدا آمد و گفت کجایند فرزندان خواهر
ما زیرا که مادر بعضی از برادران آنحضرت از قبیله او بودند پس جعفر و عباس و عثمان فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمدند و گفتند چه میخواهی از ما
گفت چون مادر شما از قبیله من است من شما را امان دادم ایشان گفتند خدا ترا و امان ترا لعنت کند ما را امان میدهی و فرزند حضرت رسول را امان نمیدهی
چون خروش لشکر مخالفان بلند شد زینب خاتون خواهر حضرت امام حسین بخدمت آنحضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بر زانوی اندوه گذاشته بخواب
رفته است گفت ای برادر این صداهای اهل جور و جفا را نمیشنوی حضرت سر برداشت و فرمود که ای خواهر در این وقت در خواب دیدم جدم محمد مصطفی
و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی را که نزد من آمدند و گفتند یا حسین تو در این زودی نزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون این خبر
شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد واویلاه بلند کرد حضرت فرمود که ای خواهر گرامی ویل و عذاب برای تو نیست آرام باش و دشمنان را شاد مکن و مرا
دشمنان را شاد مکن پس عباس بخدمت برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که لشکر مخالف رو بما می آیند حضرت فرمود که ای برادر برو و از ایشان
سؤال کن که مطلب ایشان چیست پس عباس با بیست سوار باستقبال ایشان رفت و گفت غرض شما از این حرکت و شور و شر چیست گفتند حکم امیر رسیده
که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر میکنید شما را نزد او می بریم و الا با شما جنگ میکنیم عباس فرمود در جنگ تعجیل منمائید تا پیام شما را بخدمت امام خود برم چون
عباس بیامد اعین شوم را بخدمت امام حسین عرض کرد حضرت فرمود که اگر توانی ایشان را راضی کن که محاربه را بفردا قرار دهند که امشب دعا و
عبادت پروردگار خود بجا آوردم زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده ام و بکثرت برای مناجات و تضرع بدرگاه
قاضی الحاجات غنیمت میشمارم چون عباس نزد آن منافقان رفت و استدعای مهلت یکشب نمود مضایقه نمودند تا آنکه از لشکر آنکافران خروش برآمد که اگر
کافری از شما مهلت طلبید میدهید و جگرگوشه حضرت رسول یکشب مهلت میطلبد و امتناع مینمائید پس عمر در میان لشکر شقاوت اثر ندا کرد که حسین
و اصحابش را امشب مهلت دادیم جناب سید الشهدا در آن شب اصحاب را با اهل خود جمع نمود امام زین العابدین ع گفت که من در آن وقت بیمار بودم خود را بنزدیک
کشیدم تا نزدیک آنحضرت رسیدم شنیدم که با اصحاب خود میگفت ثنا میکنم خداوند خود را بنیکوترین ثناها و حمد میکنم او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا
خداوندا ترا حمد میکنم بر آنکه ما را گرامی داشتی به پیغمبری و قرآن را بما تعلیم کردی و دین خود را بما عطا کردی و ما را چشمان بینا و گوشهای شنوا دادی پس تو را
بانوری و ضیا بخشیدی پس گرداند ما را از شکر کنندگان اما بعد بدرستیکه من نمیدانم اصحابی او فادارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و اهل بیتی پاکیزه تر و شایسته تر و شقیق تر از اهل
بیت خود

از اهل بیت خود پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من و بر من نازل شده است حالتی که مشاهده می نمائید من شما را مرخص کردانیدم و بیعت خود را از کردن شما کشودم و از شما توقع نصرت و معاونت و موافقت ندارم در این وقت پرده شب شما را فرو گرفته است بهر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا می طلبند و با من کار دارند چون مرا بیابند دیگر با طلب شما نمایند در این حال عباس و سایر برادران بزرگوار آن حضرت و همه گفتند هرگز از تو جدا نخواهیم شد خدا نماید بر ما روز را که بعد از تو زنده باشیم دست از دامان تو بر نمیداریم و جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود میشماریم پس حضرت رو باولاد مسلم بن عقیل آورد و فرمود که شهادت مسلم شما را بس است من شما را مرخص کردانیدم بهر طرف که خواهید بروید ایشان گفتند که اگر ما ترا بگذاریم و اعدا مردم چه گویند بما هر گاه شیخ و بزرگ و سید و فرزند بهترین اعمام خود و فرزند پیغمبر خود را یاری نکنیم و در نصرت او شمشیر و نیزه بکار نبریم بخدا سوگند که از تو جدا نخواهیم شد و بر سر جائی که تو میروی و جان و خون خود را فدای خون محترم و جان مکرم تو کردانیم و حق ترا ادا نمائیم لعنت خدا بر زندگانی بعد از تو امّا مسلم بن عوسجه برخاست گفت آیا دست از یاری تو بر داریم و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوئیم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم که نیزه های خود را در سینه های دشمنان تو فرو بریم و تا دسته شمشیر در دست ما است دمار از مخالفان تو بر آوریم و اگر حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه نمائیم بسنگ با ایشان حرب خواهیم کرد و دوست داریم که تو را یاری کنیم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده ایم بخدا سوگند که اگر بدانیم که هفتاد مرتبه کشته میشویم و سوخته میشویم و خاکستر ما را بر باد می دهند از تو جدا نمیشویم پس چگونه از تو مفارقت نمائیم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت ابدی است پس زهیر بن قین برخاست و گفت بخدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم و هزار جان را فدای تو و اهل بیت تو کنم و سایر اصحاب نیز باین منوال سخن گفتند و حضرت ایشان را دعا کرد بروایت دیگر حضرت در آنوقت جاهای ایشان را در بهشت بایشان نمود و حور و قصور و نعیم موفور خود را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده کردید و از این سبب الم نیزه و شمشیر و تیر را بایشان نمی بود و شربت شهادت بایشان گوارا بود از حضرت امام حسن عسکری منقول است که چون لشکر مخالف حضرت سید الشهدا آن حضرت را احاطه کردند حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که من بیعت خود را از شما حلال کردم اگر خواهید بقبایل و عشایر خود ملحق کردید و با اهل بیت خویش گفت که شما را نیز مرخص کردانیدم شما تاب مقاومت این کروه بسیار ندارید پس جمعی از منافقان و مردمان ضعیف الایمان مفارقت آن حضرت را از سعادت ابدی اختیار کرده پراکنده شدند و اهل بیت و خویشان و خواص اصحاب آن حضرت که بنزدیک ایمان و یقین از مال دنیا ممتاز بودند گفتند ما از تو مفارقت نمی نمائیم و در حزن و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم و قرب خدا را در خدمت تو میدانیم حضرت فرمود که چون بر خود قرار داده اید آنچه من بر خود قرار داده ام پس بدانید که حق تعالی منازل شریفه و درجات رفیعه را نمی بخشد مگر بکسی که در راه او متحمل مکاره عظیمه شده باشد و خدا مرا موعد کرده است که فردا از ... شیرین دنیای فانی نظر بدار بقا مانند خوابیست که کسی ببیند و بیدار شود و فایز و رستگار کسی است که در آخرت فایز و رستگار گردد و شقی و بدبخت کسی است که نعیم باقی آخرت را از دست بدهد بروایت دیگر در آن شب محمد بن بشیر حضرمی را گفتند که پسر ترا در سرحد ری اسیر کردند گفت عوض جان او و جان خود را از خدا میخواهم چون حضرت این سخن را شنید فرمود که خدا ترا رحمت کند من ترا رخصت میکردانم که بروی و فرزند خود را از قید اسیری رها کنی او گفت درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه او را عطا فرمود که هزار درهم می ارزید گفت اینها را برای رهائی فرزند خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین منقول است که حضرت در آن شب فرمود که خیمه ها را نزدیک یکدیگر نصب کردند و طنابهای خیمه ها را بیکدیگر متصل کردند و بر دور آنها خندق حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ از یکطرف باشد و علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستاده که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است و وضو بسازید و غسل کنید و جامه های خود را بشوئید که کفن های شما خواهد بود و تمام آن شب را آن حضرت با اصحاب بنماز و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند و صدای تسبیح و تهلیل و تلاوت از عسکر آن سعادت اثر بلند بود مانند صدای زنبور عسل و از لشکر عمر در آن شب سی و دو نفر باختر عسکر آن حضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آن حضرت را اختیار کردند و در ... امام مطهر برای غسل امر فرمود که نوره برای آنحضرت ساختند و در ظرفی که مشک در آن بسیار بود و در خیمه مخصوصی در آمد مشغول ... کشیدن شدند و در آنوقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در خیمه محترم ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آنحضرت فارغ شود ایشان نوره بکشند بریر در آن وقت با عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه مینمودند عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت که خدا میداند که من هرگز در جوانی و پیری مایل بلهو و لعب نبوده ام و در این حالت شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و بنعیم ابدی متنعم خواهم کردید حضرت امام زین العابدین فرمود که در آن شب مرض بر من مستولی کردیده بود و عمه ام زینب خاتون به پرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود و مولای ابوذر در خدمت آن سرور بود و آن حضرت اسلحه خود را اصلاح می داد و در مقام بیان و ازدیاد حمیت و اظهار لقای حق تعالی این شعرها را میخواند یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصیل من صاحب و طالب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل و انما الامر الی الجلیل و کل حی سالک السبیل ... که من

فرزند

بعبارتی

این میروم در پیش است حضرت امام زین العابدین فرمود که چون من این اشعار مخت اثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و آن سرور تن بشهادت داده است باین سبب حال من متغیر شد و کریه بر من زور آورد و راه آنرا فرو بستم و لیکن برای اضطراب زنان صبر کردم چون زینب خاتون این سخنان وحشت انگیز را شنید و بی جست و پای برهنه بخیمه محترم آن حضرت دوید و شیون بر آورد که کاش امروز شربت فنا مرا در کامم میشد و این حالت را نمی دیدم پدرم امیر المؤمنین شهید شد و مادرم فاطمه زهرا از دنیا مفارقت کرد و برادرم حسن مجتبی بزهر اهل جفا هلاک شد و تو اکنون یادکار رفتگان و پشت و پناه باز ماندگانی و ما را از خود نا امید میکردانی آن امام مظلوم از اضطراب آن پردگیان سرادق عصمت قطرات عبرات از دیده حق بین باریده و فرمود که ای خواهر با جان برابر حلم و بردباری پیشه خود کن و شیطان را بر خود تسلط مده و بر قضای حق تعالی صبر کن و فرمود که اگر مرغ قطا را واگذاشته بودند مرا با استراحت خود وا میگذاشتند زینب خاتون گفت این بیشتر دل ما را مجروح میکرداند که راه چاره از تو منقطع کردیده و بضرورت شربت ناکوار مرگ را می نوشی و ما را غریب و بی کس در میان اهل نفاق و شقاق میگذاری پس دستهای خود را بلند کرد و گلو گیر خود را خراشید و مقنعه را از سر کشید و گریبان طاقت را چاک کرد و بیهوش افتاد آن امام غریب برخاست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید چون بهوش باز آمد حضرت گفت ای خواهر بزرگوار از خدا بترس و بتعزیت خدا راضی شو و بدانکه همه اهل زمین شربت ناکوار مرگ را میچشند و اهل آسمان باقی نمی مانند بغیر ذات مقدس حق تعالی همه چیز در معرض زوال و فنا است و همه را می میراند و بعد از مردن مبعوث میکرداند و او منفرد است در بقا و جد و پدر و برادر و مادر من شهید شدند و همه از من بهتر بودند و حضرت رسول خدا که اشرف خلایق بود در دنیا نماند و برای باقی رحلت فرمود و بسیار از این مواعظ پسندیده برای او بود دیبا بیان فرمود پس وصیت فرمود که ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون من از تیغ اهل جفا بعالم بقا رحلت نمایم گریبان چاک نکنید و رو مخراشید و واویلاه مگوئید پس اهل بیت عصمت را به انجمله تسلی نمود و بتهیه سفر آخرت را آراسته کرد و فرمود که طنابهای خیمه ها را در یکدیگر کشیدند و راه تردد را از میان خیمه ها مسدود کردانیدند و خندقی در دور خیمه ها را پر از هیزم کردند و مشغول نماز و عبادات و دعا و تلاوت کردیدند چون وقت سحر شد امام حسین را اندک خواب در ربود و کریان از خواب بیدار شد و فرمود که در این ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در آن میان سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد و کمان دارم که از کسی که بر من حمله می کرد متوجه قتل من شود پیس باشد پس دیدم که جدم حضرت رسول با جمعی از ارواح مقدسه بنزد من آمدند و جدم بمن گفت ای فرزند گرامی تو شهید آل محمدی و اهل آسمانها و مقدسان ملاء اعلی باستقبال تو آمده اند و امشب افطار در نزد ما خواهی کرد بتعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی و اینک ملکی از آسمان نازل شده است و شیشه سبزی در دست دارد که خون ترا در آن شیشه کند و باسمان برد از حضرت صادق منقول است که چون صبح روز میشوم طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد و بعد از نماز صبح رو بجانب اصحاب سعادتمآب خود کردانید و فرمود که گواهی میدهم که امروز همه شما شهید خواهید شد بغیر از علی بن الحسین پس از خدا بترسید و صبر کنید تا بنعمات شهادت فایز کردید و از مشقت و مذلت دنیای فانی رهائی یابید بروایت دیگر آن امام مظلوم بعد از نماز تهیه صفوف قتال پرداخت و مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل آن حضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند بروایت دیگر هشتاد و دو پیاده و از حضرت امام محمد باقر منقول است که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و جنود مردود مخالف بقول اشهر بیست و دو هزار نفر بودند و از حضرت صادق منقول است که سی هزار نفر بودند حضرت زهیر بن قین را در میمنه لشکر سعادت اثر و حبیب بن مظاهر را در میسره مقرر فرمود و علم هدایت اثر را بدست عباس برادر خود داد و فرمود که آتش در خندق زدند که آن کافران از عقب خیمه محترم نیایند و جنگ از طرف دیگر باشد عمر بد اختر لشکر شقاوت اثر خود را مرتب ساخت میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر ذی الجوشن و میسره و رایت شقاوت علامت خود را بورید مولای خود داد و عروة بن قیس را سرکرده سواران و شیث بن ربعی را سرکرده پیاده کان کردانید و بعد از ترتیب لشکر عمر مردود با جنود سقر ورود با نهایت بیشرمی رو بسپاه امام آوردند چون امام حسین بی یار و کمک و تنهائی ایشان و امشاهده نمود از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه خداوند علیم برداشت و این دعا را خواند

اللّهُمَّ اَنْتَ ثِقَتی فی کُلِّ کَرْبٍ وَ رَجائی فی کُلِّ شِدَّةٍ وَ اَنْتَ لی فی کُلِّ اَمْرٍ نَزَلَ بی ثِقَةٌ وَ عُدَّةٌ کَمْ مِنْ کَرْبٍ یَضْعُفُ عَنْهُ الْفُؤادُ وَ تَقِلُّ فیهِ الْحیلَةُ وَ یَخْذُلُ فیهِ الصَّدیقُ وَ یَشْمَتُ فیهِ الْعَدُوُّ اَنْزَلْتُهُ بِکَ وَ شَکَوْتُهُ اِلَیْکَ رَغْبَةً مِنّی اِلَیْکَ عَمَّنْ سِواکَ فَفَرَّجْتَهُ وَ کَشَفْتَهُ فَاَنْتَ وَلِیُّ کُلِّ نِعْمَةٍ وَ صاحِبُ کُلِّ حَسَنَةٍ وَ مُنْتَهی کُلِّ رَغْبَةٍ

چون از این دعا فارغ شد اشقیا بخندق رسیدند و راه را از آنجا مسدود یافتند فریاد کشیدند از حضرت امام زین العابدین منقول است که در این حال ابن جویریه مزنی دست بر هم زد و ندا کرد یا حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را بآتش که در دنیا برای خود بر افروختید حضرت دعا کرد که خداوندا بر او در دنیا بچشان ناگاه با عجاز آن حضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و سوخت و از آتش دنیا بآتش جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین نظر کنید بسوی آب فرات که بیان شکم ماهی درخشی میکند و موج میزند بخدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید تا جرعه ناکوار مرگ را بیاشامید حضرت فرمود که او و پدر او از اهل جهنم اند خداوندا او را امروز از تشنگی هلاک کردان پس در همان ساعت باعجاز آن صدر نشین مسند امامت و خلافت بر آن لعین تشنگی غالب شد و از اسب در کردید در زیر سم اسب ... جهنم واصل

شد و بروایتی بکر عبدالله بن حصین مثل این ندا کرد و حضرت او را نفرین کرد که خداوندا او را از تشنگی هلاک کن و هرگز او را سیراب مگردان راوی گفت که بعد از آن واقعه
کربلا بیمار شد من بعیادت او رفتم دیدم که از شدت عطش و تشنگی فریاد میکرد چون آب بنزدیک لب او میبردند چندان میآشامید که نفسش تنگ میشد
و قی میکرد و باز از عطش فریاد میکرد پیوسته در این حالت بود تا بجهنم واصل شد بروایت امام زین العابدین ع پس محمد بن اشعث کندی بنزدیک لشکر
آمد گفت ای حسین پسر فاطمه تو چه حرمت از حضرت رسالت داری که دیگری ندارد حضرت این آیه را تلاوت فرمود إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ
وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که محمد از آل ابرهیم بود و عترت هادیه از آل محمدند پس سر مبارک بسوی آسمان
بلند کرد و گفت خداوندا امروز محمد اشعث مذلتی بنما که بعد از آن هرگز عزیزش نگردانی او را در همان ساعت او از لشکرگاه بیرون رفت از برای
قضای حاجت نشست ناگاه عقربی را خدا بر او مسلط گردانید که او را گزید و با عورت گشوده در عذره خود غلطید تا روح پلیدش بعذاب شدید رسید
چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب آنحضرت غلبه کرد یزید بن حصین همدانی بخدمت آنحضرت آمد و اجازت طلبید که با آن کافران سنگین دل سخنی چند
بگوید چون رخصت یافت در برابر آن گروه شقاوت اثر آمد و گفت ایها الناس بدرستیکه حقتعالی محمد را براستی و حق فرستاد که بشارت دهنده و ترساننده باشد
خداوند ترساند ایشان را از عذاب بعد دعوت نماید خلایق را بسوی خالق و چراغ افروزنده راه هدایت بود و اینک آب فرات سگ و خوک از آن میآشامند و شما
حایل شده اید میان آب فرات و فرزندان پیغمبر خود ... گفتند که سخن بسیار مگو آب نمیدهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانکه عثمان تشنه
کشته شد و بروایتی بکر شمر بکنار خندق آمد و گفت ای حسین باتش دنیا پیش از آتش آخرت اختیار کردی حضرت فرمود ای فرزند شبان بزودی بجهنم
خواهی رسید که تو اولی باو در آتش جهنم مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که تیری بر این ملعون بیندازم که این از همه اشقی تر است و بر سر تیر
آمده است حضرت فرمود که من ابتدا بقتال نمیکنم میخواهم که حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس بریر بن خضیر در برابر آن سپاه رو سیاه ایستاد و گفت ای گروه بیحیا
از خدا بترسید که حرمت اهل بیت و فرزندان حضرت رسالت ... آمده اند مهمان شما گردیده اند نسبت بایشان چه اراده دارید گفتند میخواهیم ایشان را
بدست پسر زیاد دهیم که آنچه خواهد نسبت بایشان بعمل آورد بریر گفت آیا راضی نمیشوید که برگردند باوطان خود وای بر شما ای اهل کوفه آیا پیمانها و نامهای
خود را که مؤکد بایمان نوشته بودید بر طاق نسیان گذاشتید ای بیشرمان شما اهل بیت پیغمبر خود را طلبیدید که بیاری ... شما بیایند که جان خود را فدای
شما میکنیم اکنون که آمدند آب را از ایشان مضایقه میکنید و میخواهید پسر زیاد بی بنیاد را بر ایشان مسلط گردانید دعای پیغمبر خود را در حق ذریتش
... چنین میکنید بد گروهی بودید شما خداوند شما را در قیامت سیراب نکند چون از ایشان جواب شافی نشنید ... گفت الحمد لله ...
... در ضلالت و کفر شما زیاده شد خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از افعال ناپسند ایشان خداوندا شمشیرهای ایشان را بروی ایشان بگردان که ...
هلاک شوند و تو از ایشان خشمناک باشی پس تیرها باو افکندند برگشت و بخدمت حضرت آمد حضرت چون اصرار اشرار را در قتل اخیار مشاهده نمود برای
اتمام حجت بر ایشان برخاست و عمامه حضرت رسالت را بر سر بست و شمشیر آنجناب را حمایل کرد و بر اسب آنجناب سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبه در نهایت
فصاحت و بلاغت ادا کرد و بعد از خطبه صدای ایشان را ندا کرد که شما را بخدا سوگند میدهم که مرا میشناسید گفتند بلی میشناسیم تو فرزند دختر
حضرت رسولی فرمود سوگند میدهم شما را آیا میدانید که جد من حضرت رسالت پناه است فرمود میدانید مادرم فاطمه دختر محمد است گفتند بلی فرمود میدانید
که پدرم علی بن ابیطالب است گفتند بلی فرمود میدانید جده ام خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت مسلمان شد گفتند بلی فرمود
میدانید حمزه سید الشهدا عم پدر من است گفتند بلی فرمود که میدانید جعفر طیار پرواز کننده در بهشت عم منست گفتند بلی فرمود میدانید
که این شمشیر حضرت رسالت است که حمایل کرده ام و عمامه آنجناب را بر سر بسته ام و بر اسب آنجناب سوارم گفتند بلی فرمود که میدانید پدرم پیش از جمیع این امت
اسلام آورد و از همه کس داناتر و بردبارتر بود و ولی هر مؤمن و مؤمنه بود گفتند بلی فرمود پس بچه جهت خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال آنکه پدرم
در قیامت که همه را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانکه شتر بیگانه را از آب برانند لوای حمد در روز قیامت در دست جد من خواهد بود آیا
نشنیده اید که جد من رسول خدا در حق من و برادرم ... که بهترین جوانان بهشتند اگر نشنیده اید سخن مرا باور نمیکنید از جابر انصاری و ابو سعید
خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده اند بپرسید تا شما را خبر دهند آن ملاعین در جواب حجتهای شافی
آنحضرت گفتند همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه شربت مرگ بچشی پس حضرت دست بر ریش مبارک خود گرفت و در آن وقت عمر
شریف آن امام عالیمقام به پنجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامیکه گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد
غضب خدا بر نصاری در وقتیکه گفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتیکه آتش پرستیدند بغیر خدا و سخت شد غضب
خدای تعالی بر گروهی که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید خواهد شد غضب خداوند جبار بر این گروه اشرار که امام اخیار و فرزند پیغمبر مختار خود را
بقتل میاورند بروایت دیگر آنحضرت در خطبه فرمود که ... خداوند ... دنیا را ... اهلش را بتغییر احوال ... ساخت
فریب خورده کسیکه از آن بازی خورد و بدبخت کسیستکه مفتون آن گردد پس فریب ندهد شما را این دنیای غدار بدرستیکه قطع میکند امید امیدواران

خود را و ناامید گرداند طمع کنندگان خود را و می بینم شما را که جمع شده اید برای امریکه خدا را بخشم آورده اید بر خود و غضب او را متوجه خود گردانیده اید
و از رحمت او خود را محروم ساخته اید پس نیکو پروردگاری است پروردگار ما و بد بندگانید شما برای او اول اقرار کردید بفرمانبرداری او و ایمان آوردید
در ظاهر به پیغمبر او و اکنون جمعیت کرده اید برای کشتن ذریت و عترت او و شیطان بر شما غالب گردیده است و یاد خدا را از خاطر شما محو کرده است پس لعنت بر
شما باد و وای بر شما باد ای بی وفایان جفاکار غدار ما را در هنگام اضطرار بیاری خود طلبیدید چون اجابت شما کردیم بهدایت و نصرت شما آمدیم شمشیر
کینه بروی ما کشیدید و دشمنان خود را بر ما یاری کردید و از دوستان خدا دست برداشتید بدشمنان خود پرداختید با آنکه ایشان عدالتی در میان
شما ظاهر کرده باشند یا آنکه امید خیری از ایشان داشته باشید مگر مال حرامی چند که در این وقت برای مصلحت بشما داده اند و آمال باطلی که شما را
بمواعید کاذبه امیدوار ساختند ... از ما ... نسبت بشما ... برشما چگونه توانستید ...
کین از نیام انتقام برکشید و در سبب قتل اهل بیت رسالت ... مانند فوج مگس بر سر خوان ایشان جمع شدید و مانند پروانه ... خود را
در آتش زنید ... شما ای گمراهان امت و ترک کنندگان عترت و اوصیای ایشان و الحاق کنندگان اولاد زنا ... و ایذا کنندگان
مومنان و یاری کنندگان ظالمان وای بر شما فرزند حرام زاده یاری میکنید و فرزندان سید پیغمبران را برای ایشان بقتل میآورید و بیوفائی و ترک یاری
ائمه و پیشوایان دین در میان شما شایع گردیده است و در طبع صغیر و کبیر شما راسخ شده است و دلهای شما بر آن ریشه دوانیده است لعنت خدا بر آنها
که می شکنند عهدها و بیعتها و پیمانها را بعد از آنکه مؤکد بایمان گردانیده اند و خدا را بر خود گواه گرفته اند بدرستیکه ولد الزنا فرزند ولد الزنا یعنی
پسر زیاد مرا مردد گردانیده است میان کشته شدن و اختیار مذلت کشیدن و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل و اسیر چنین کافری نمایم و صاحب
همتهای بلند و حوصله های ارجمند و ارباب نسبهای فاخر و پرورده دامنهای طاهر هرگز مذلتهای لیمان را بر شهادت کریمان اختیار نمیکنند بدرستیکه
من عذر خود را آشکار گردانیدم و حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینک با عدم سامان و قلت اعوان با این گروه قلیل از برادران و خویشان رو بشما می آیم و پشت
از جهاد بر نمیگردانم و میدانم که همه شهید خواهیم شد و لیکن جدم مرا خبر داده است که بعد از شهادت ... شما بتیغ انتقام کشته خواهید شد و بار دیگر
... های خود نخواهید رسید اکنون هرچه خواهید بکنید من توکل بر خدا کرده ام و آنچه برای من مقدر گردانیده بآن راضیم پس رو باسمان گردانید و فرمود که
خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت را و ایشان را بقحط مبتلا کن و فرزند ثقیف یعنی مختار را بر ایشان مسلط گردان که کاسهای زهر آلود مرگ را بکام جمیع
ایشان برساند و احدی از ایشان را نگذارد مگر آنکه انتقام من و خویشان و دوستان مرا از ایشان بخواهد زیرا که ایشان ما را فریب دادند و دروغ گفتند و
یاری دشمنان ما کردند خداوندا توئی پروردگار ما و بر تو توکل کردیم و بازگشت همه بسوی تست بعد از آن همه سخنان گفت که عمر بن سعد را بطلبید
و آن ملعون نمیخواست که در برابر آنحضرت آید چون نزدیک آنحضرت آمد گفت که ای عمر تو مرا میکشی بامید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد بی بنیاد ...
بتو خواهد داد بخدا سوگند که هرگز اینها برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من زندگانی برای تو گوارا نخواهد بود و بدان که ... مرا چنین خبر داده اند
که هرچه خواهی بکن بعد از من در دنیا و عقبی شاد نخواهی بود گویا می بینم که در این زودی سر نحس ترا بر سر نیزه کرده باشند و در کوفه نصب کرده باشند
و کودکان بر آن سنگ زنند و نشانه خود کرده باشند پس عمر بدگوهر در خشم شد و رو از آنجناب گردانید و گفت چه انتظار میکشید چرا او را مهلت
داده اید همه او و اصحابش بیش از لقمه نیستند بروایت دیگر حضرت ندا کرد در میان لشکر مخالفان که ای شبث بن ربعی وای حجار بن ابجر و ای قیس بن
اشعث وای یزید بن حارث آیا شما ننوشتید بسوی من که میوه ها رسیده و صحراها سبز شده و لشکرها برای تو مهیا گردیده زود بیا که همه ترا یاری
کنیم قیس بن اشعث جواب داد و گفت اکنون این سخنان فایده نمیکند دست از جنگ بدار و بحکم پسر عم خود راضی شو که ایشان نسبت بتو بدی اراده نخواهند
کرد حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که خود را بدست شما نمیدهم و ذلیل وار اقرار نمیکنم و مانند بندگان بطوع و اطاعت گردن نمیگذارم پس باواز بلند
ندا کرد یا عباد الله إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت نمود و ... مخالفان ...
... چون حر بن یزید دید که کار بمحاربه انجامید بنزدیک عمر بن سعد آمد و گفت ای عمر با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی جنگی
خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بریده شود حر گفت آیا بآنچه میگوید که دست از او بردارید راضی نمیشوی عمر گفت اگر اختیار با من
بود راضی میشدم ولیکن امیر تو راضی نمیشود پس حر بجای خود برگشت و با قرة بن قیس گفت که اسب خود را آب داده گفت نه قیس گفت روانه شد و گمان
کردم که میرود اسب خود را آب دهد و اگر می دانستم که بخدمت امام میرود من نیز با او میرفتم ناگاه دیدم که بجانب لشکر امام حسین میرود پس مهاجر
بن اوس باو رسید و دید که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر گفت من ترا شجاع ترین اهل کوفه می دانستم این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم حر گفت
چنان نیست که تو گمان کرده ولیکن خود را در میان بهشت و جهنم متردد می بینم و بهشت را اختیار کرده ام و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار جهنم نخواهم
پس مرد اسب تاخت و بخدمت جناب سید الشهدا شتافت و گفت خداوندا توبه میکنم توبه مرا قبول کن بدرستیکه دلهای دوستان ترا ترسانیدم و فرزند
پیغمبر ترا در بیم افکندم پس گفت یا ابن رسول الله منم که نگذاشتم که برگردی و ترا باین مکان آوردم و لیکن نمیدانستم که ایشان با تو چنین خواهند کرد آیا توبه من قبول

مبتلا شود حضرت فرمود بلی اگر تو برکنی خدا تو بهتر قبول میکند حضرت فرمود ای پسر رسول الله پس دست بگردن که او امن بجانب این کافران بروم چون دست بر رایت
رجز خوانان بمعرکه درآمد و لشکر مخالف را ندا کرد که ای اهل کوفه شما از شما بر شما کرفتار شوند این بنده شایسته بزرگوار را بر عهد شما دروغ کردند طلب
واکنون شمشیر بروی او کشیده اید و او را بکشتن ترغیب نمیدهید وا بفرزند که یهود و نصاری و مجوس و سک و خوک می آشامند باو و اهل بیت او
روا نمیدارید چه بد پاداش پیغمبر خود را دادید خدا شما را از تشنکی روز قیامت نجات نمیدهد چون کافران و را نشانه تیرهای خود کردند بخدمت حضرت
برکشت که وداع کند پس عمر بحر تیری در کمان کذاشت و بجانب لشکر امام مومنان انداخت و کفت کواه باشید که اول کسی که تیر بجانب ایشان انداخت
من بودم پس به یکبار جمیع ان کافران تیرهای شقاق از کمانهای نفاق بسوی امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب حضرت ماند که در این حمله زخم
نشد و بروایتی در این حمله پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و با بو سعد و شهید ملحق شدند حضرت فرمود با اصحاب خود که مردانه باشید
که این پیرهن کرده عدالت بسوی شما پس حر کفت یابن رسول الله اول من بر سر راه تو آمدم میخواهم دستوری دهی که اول من در راه تو کشته شوم
چون رخصت یافت بمعرکه تا شتافت و رجز میخواند و شجاعان معرکه نبرد را بخاک هلاک می افکند تا آنکه جمعی از ایشان را بجهنم فرستاد و پسر او امام زین
العابدین هجده نفر از اشقیا را بجهنم فرستاد و چون اسب او را پی کردند پیاده جنگ می کرد تا او را از پا درآوردند و اصحاب حضرت او را از معرکه در آوردند
بخدمت آنحضرت در آوردند هنوز رمقی از حیات در او باقی بود و خون از زخمهای او میریخت امام حسین دست مبارک بر سر او کشید و فرمود چنانچه مادرت
ترا حر نام کرده است در دنیا و عقبی آزادی و کویند که او بن سرح او را شهید کرد و بعد از آن یک یک اصحاب آنجناب میامدند و رخصت می طلبیدند
و از امام مظلوم وداع می کردند و می کفتند السلام علیک یابن رسول الله حضرت میفرمود و علیک السلام برو که ما نیز بزودی از عقب تو می آئیم
و این آیه را میخواند فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی بعضی در راه خود را در یافتند و بعضی انتظار می کشند و بدل نکردند
دین خود را و در دین خود ثابت تمام ماندند و در روایات معتبره بسیار وارد است که در آن وقت میان آسمان و زمین پر شد از ملائکه که نصرت آنحضرت آمده بودند
و حضرت ایشان را اختیار شهادت نمود پس برادر که جبرئیل امین و عرض نمودند حق ذکر کردند شرایط را بجهت خیر و بهبود خیر مهلت که از عبادت و تمام و
بندکان نمایند پس از آن جناب رفتن پس حضرت بر وهب پس رفت و رجز خوانان در برابر آنجناب ایستاد و کشت نزد ملعون پا نیزه ای کشند
کافر بسیار از آنجناب پس زمین ایشان را بجانب هلاک انداخت و رخ بسوی رضوان شتافت که مادر وهب با او بود
او آمد و کفت کواهی میدهم که تو از کرام کند کلام میکفت یا اهل کتیم و درراه ای و توکه دوزخ کو واشیم پیغمبر دیگری کشته شود پس زبان برو
بیرون برده او که تو پس بر سر ملعون پس بر زمین افتاد پس حضرت او را از اصحاب پسر زیاد حمله
آوردند و او را شهید کردند و بعد از آن پشیمان شد و پشیمانی و دی بر داشت پس وهب بن عبدالله کلبی رخصت جهاد خواست و زن و مادر او
همراه بودند و مادر سعادتمند او در محاربه و مقاتله او ترغیب کرد چون بمعرکه در آمد کروهی از اشرار را طعمه شمشیر خود کردانید
و بسوی مادر و زن خود برکشت کفت ای مادر از من راضی شدی کفت ای فرزند وقتی از تو راضی شوم که در پیش روی حسین کشته شوی زن او کفت
که مرا بیکس و غریب مکذار و مادرش کفت ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسین کن تا در روز قیامت نزد جد خود شفیع تو باشد پس
برکشت و در دریای جنگ غوطه خورد و مردانه محاربه کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده را از اشقیا بجهنم فرستاد پس دستهای او را قطع کردند مادر
چون او را حال را مشاهده کرد عمود خیمه را کرفت و متوجه معرکه شد و میکفت پدر و مادرم فدای تو باد براتو جهاد کن در محبت حرمت رسالت پناه
کن تا شهید شوی و سعادت ابدی دریابی پس از پسر بلند اختر هر چند مبالغه می کرد که مادر برکرد قبول نمیکرد حضرت امام حسین چون
این حالت را مشاهده کرد فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد که در یاری اهل بیت رسالت دقیقه فرو نکذاشتید این زن صالحه برکرد که بر زنان جهاد
روا نیست چون وهب بشرف شهادت رسید زن او بر بالین او آمد و خون را از روی او پاک میکرد که شمر در آنجا
غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد و او را بشوهر ملحق ساخت و در روایت حضرت امام زین العابدین است و او و شهید است
که این وهب از نصرانی بود و او و مادرش بدست حضرت امام حسین مسلمان شدند چون بمعرکه رفت هشت نفر از اعادی را بقتل آورد و بروایت هفت
دیکر بیست و چهار نفر پیاده و دوازده سوار از منافقان نابکار را طعمه تیغ آبدار کردانید چون از بسیاری جراحات از کار ماند او را دستگیر
کردند و بنزد عمر بن سعد بردند آن ملعون حکم کرد او را کردن زدند و سرش را بسوی لشکر آن حضرت انداختند مادر شیر دل سر او را کرفت
و متوجه لشکر مخالفان شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان بر داشته است بشارت باد ترا که تو و پسرت در بهشت
با جد من محمد خواهید بود پس آن مادر سر فرزند خود را بر داشت و بسوی لشکر مخالف انداخت و یک نفر از ایشان را هلاک کرد پس عمود خیمه را بر داشت
و در کسی را بقتل آورد حضرت فرمود که ای مادر وهب برکرد آن نیک زن برکشت و کفت خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت فرمود که ای مادر وهب
خدا از تو قطع امید نمیکرداند تو با پسرت در خدمت حضرت رسالت خواهید بود در اعلا درجه بهشت پس عمرو بن خالد متوجه جنک کافران شد و مقاتله

مقاتله کرد تا کام خود را از شهد شهادت شیرین کردانید و بعد از او پسر او خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شهید شد بعد از آن سعید بن حنظله تمیمی بشوق تمام
رضوان متوجه قتال آن کافران کردید و بسیاری از منافقان را بجهنم فرستاد تا آنکه بدرجه رفیع شهادت رسید و بعد از او عمیر بن عبدالله مذحجی شمشیر کشید
و مردانه رو بمیدان کارزار نهاد و بسیاری از کافران را از عرصه حیات بدر کرد تا آنکه بضربت مسلم ضبابی و عبدالله بجلی بسعادت شهادت فایز کردید پس
مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علما و بزرگان اصحاب سید الشهدا بود بعزم شهادت پا در میدان سعادت کذاشت و قتال بسیار کرد و کروهی از آن بی
دینان را بجهنم فرستاد چون بر زمین افتاد جناب امام حسین با حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند هنوز رمقی از حیات او باقی بود حضرت فرمود که خدا رحمت
کند ترا ای مسلم تو بسعادت شهادت فایز کردیدی و آنچه بر تو بود بجای آوردی و اینک ما از عقب تو می آئیم حبیب کفت بر ما دشوار است که
تو را باین حال ببینم بشارت ترا به بهشت مسلم کفت خدا ترا بخیر بشارت دهد حبیب کفت اگر نه آن بود که من نیز بزودی بتو ملحق میشدم هر آینه
میخواستم که هر چه خواهی وصیت کنی مسلم کفت که وصیت من آنست که دست از یاری این بزرگوار بر نداری تا جان خود را فدای او کنی این را کفت و روح پرفتوح
او بال شهادت بسوی آشیان قدس پرواز کرد پس کنیز ام مسلم فریاد بر آورد که یا سیداه یابن عوسجاه چون محمد اشعث این را از مکوش لشکر عمر بن سعد رسید
از شادی خروش بر آوردند شیث بن ربعی با ایشان کفت مادرهای شما بعزای شما بنشینند بعد بسبب چنین بزرگان خود را میکشید و عزت خود را بدل
بذلت میکنید این بزرگوار که بکشتن او شادی میکنید بسی مردانکیها در جهاد کافران کرده و حقها بر اسلام و مسلمانان دارد و بروایتی در حضور امام زین العابدین
پس زهیر بن قین بجلی قدم در میدان شهادت نهاد و رجز خوانان داد مردی داد و نوزده نفر از کافران را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت نوشید و
با کمال آرزو در جنات بهشت رسید و بروایت دیگر صد و بیست نفر از مخالفان را بقتل رسانید تا آنکه بضربت کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بشهادت
رسید پس حضرت فرمود که خدا ترا از رحمت خود دور مکرداند و قاتلان ترا در دنیا و عقبی بدترین عذابها مبتلا کرداند و شهادت زهیر بعد از نماز ظهر بود و بروایت
بر وجه دیگر مذکور خواهد شد و بعد از او حبیب بن مظاهر اسدی قدم در میدان جهاد نهاد و سی و یک نفر از اشقیا را بسقر فرستاد و بروایت دیگر شصت و دو
نفر از آن بیدینان بدرکات نیران فرستاد تا آنکه حصین بن نمیر او را بدرجه شهادت رسانید و بروایت دیگر بدیل بن صریم او را شهادت رسانید
و سر او را کردن اسب خود آویختند چون داخل مکه شد پسر حبیب که کودکی بود او را بقتل رسانید و بعد از شهادت او جون غلام ابوذر از اصحاب آن حضرت
بخدمت امام مظلوم فرمود که تو از خدا امید ادخال خود میداری تا حساب خود را از ما ایشان را از خدا می طلبیم پس الله الله هلی قدم سعادت در معرکه
شهادت نهاد و هجده نفر از آن سنکین دلان را در بیرون فرستاد و خود سرخ رو بریاض بهشت شتافت و بعد از او نافع بن هلال که بسیار از طاغیان حمله
آورد و ده نفر ایشان را بقتل رسانید و خود را از اصحاب کشید بعد از او هلال بن حجاج در امواج حرب غوطه خورد و سیزده کس را بتیغ آبدار با
سفل درکات نار فرستاد و خود را به ابو شهدا ملحق کردانید و بروایت دیکر تا تیر در ترکش داشت بسوی مخالفان انداخت چون تیرهای او تمام شد
دست بقائمه تیغ آبدار برد و سیزده نفر را بسقر فرستاد پس دستهای او را شکستند و او را دستگیر نموده بنزد عمر بن سعد بردند و حکم آن ملعون
او را کردن زدند و بعد از او نافع بن هلال بیرون رفت و جمعی از ایشان را بقتل آورد و مزاحم بن حریث او را شهید کرد و چون در هر حمله جمع کثیری
از اشقیا نابود می شدند عمرو بن حجاج با عمر ملعون کفت که مصلحت در مبارزت نیست و می باید بیکدفعه بر ایشان حمله آورید عمر رای او را پسندید
و حکم کرد که مبارزت بیرون نروند و همه بیکدفعه حمله آوردند شمر لعین با اصحاب خود بر میسره لشکر سعادت اثر حمله کرد و در لشکر آن حضرت سی و دو سوار بیش نمانده
بودند ایشان قدم ثبات استوار داشتند و بر هر طرف که لشکر مخالف حمله می کرد ایشان میکریختند پس عمر حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز بمدد شمر
فرستاد و نایره حرب مشتعل کردید و تا ظهر جنگ کردند چون خیمه های حرم محترم بیکدیگر متصل بود و از یکجانب بیشتر نتوانستند حمله کرد عمر حکم کرد که سرادق
عصمت را از پا در آورند چون متوجه این جرأت و بیشرمی شدند اصحاب حضرت از میان خیمه ها در آمده بسیاری از ایشان را بجهنم فرستادند بعد از مشاهده این حال
عمر حکم کرد که آتش در خیمه ها زنند حضرت فرمود که بکذارید که آتش بخیمه ها زنند چون چنین کنند راه ایشان از این جانب مسدود می شود و چنان شد و مستر
اشرار کردید اخبار از حضرت در مقاتله آن کروه کوشیدند و یکنفر از ایشان که شهید میشد در لشکر ایشان میمنه و ده نفر و صد نفر کم نمی نمود معلوم میکردید
کشته میشدند همچنین چون اصحاب از حضرت بسیار شهید شدند و خبرکی مخالفان زیاده شد ابو ثمامه صیداوی بخدمت امام مظلوم آمد عرض کرد یابن رسول الله
جانم فدای تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شدند میخواهم که جان خود را فدای تو کنم و میخواهم که نماز ظهر را با تو بجا آورم که نماز وداع است چون حضرت سید الشهدا نام
نماز را شنید آهی سرد از سینه پر درد برکشید و سر بآسمان بلند کرد و فرمود که نماز را بیاد ما آوردی خدا ترا از نماز کذارندکان کرداند بلی اول وقت نماز است
از این کافران مهلتی بطلبید که ما نماز را بجا آوریم چون التماس کردند حصین بن نمیر کفت که نماز شما مقبول نیست حبیب بن مظاهر کفت ای غدار مکار
نماز فرزند سید ابرار مقبول نیست نماز چون تو منافق نابکاری مقبول است این نمیر در خشم شد بر حبیب حمله کرد حبیب شمشیری بروی اسب او زد
و آن ملعون از اسب در افتاد حبیب خواست که او را بقتل آورد اصحاب او هجوم آوردند و آن لعین را بیرون بردند زهیر بن قین و سعید بن حنفی و عبدالله
در پیش روی آن حضرت ایستادند و جان خود را فدای آنجناب کردند حضرت با بقیه اصحاب خود بجماعت نماز کردند بعنوان نماز خوف و هر تیری و نیزه که از

جانب مخالف لشکر بسوی آنحضرت می‌آمدند در بر او بجان قبول میکردند تا آنکه سعید بن عبدالله سیزده زخم از تیرها جراحت تیر و نیزه بر وی
افتاد و می‌گفت خداوندا تو لعنت کن ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را اعلام نما که آنچه از الم یافتم در نصرت فرزند
دلبند او خداوندا من یاری فرزندان پیغمبر تو کردم مرا برحمت خود امیدوار گردان چون شهید شد شهادت نوشید سیزده تیر در بدن او بود بغیر از جراحتهای شمشیر
و نیزه بعضی گفته‌اند که حضرت را فرصت نماز جماعت نمی‌دادند و هر یک نماز جدا کردند پس عبدالرحمن عبدالله مزنی با مبارزی مردانگی گذاشت و قتال کرد تا
شهید شد بعد از او عمرو بن قرظه انصاری جان خود را فدای سید الشهدا کرد و در پیش روی آنحضرت ایستاد و جهاد می‌کرد هر نیزه و شمشیر و تیر که متوجه
آن امام کبیر می‌کردند بجان میخرید و نمیگذاشت که بآنحضرت آسیبی برسد چون زیاد در آمد گفت یا بن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم فرمود بلی چون
داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی بود اکنون رسول خدا را از من سلام برسان و بگو که من نیز از عقب می‌رسم چون او را کرده ابوذر غفاری
که غلام سیاه بود بخدمت آنحضرت آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که من ترا رخصت میدهم که تو برگردی گفت یا بن رسول الله من در نعمت
و رفاه در خدمت شما بودم و عافیت گذرانیدم اکنون که هنگام محنت و بلا است از شما جدا نمیشوم یا بن رسول الله میخواهم که من با این روی سیاه و نسب تباه
و بوی ناخوش شهید شوم و سفید رو و خوشبو داخل بهشت شوم بخدا سوگند که از شما جدا نمیشوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط
گردانم پس رخصت جهاد یافت و مردانه بمقاتله اعدا شتافت و داد مردانگی را داد تا شهید شد بعد از شهادت او حضرت بر سر او آمد و گفت خداوندا
روی او را سفید گردان و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران محشور ساز میان او و محمد و آل محمد جدائی میفکن حضرت امام زین العابدین منقولست
که مردمان قبیله شهیدان را دفن میکردند بعد از ده روز چون او را دریافتند بدن او از او بوی مشک ساطع بود و بعد از او عمرو بن خالد
صیداوی بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا بن رسول الله مرا دستوری ده که باصحاب خود ملحق شوم و شهادت را دریابم حضرت فرمود برو که در همین ساعت
ما نیز بتو ملحق میشویم پس از شجاعت داد گرامی داد و کشتها بعد از مقاتله بسیار بشهدای ابرار پیوست پس حنظلة بن اسعد شامی آمد و سپروار در پیش
روی آن امام اخیار ایستاد و تیر و نیزه و شمشیر اشقیا را بر روی و سینه خود خرید و با آواز بلند می‌گفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب
مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله
من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری و اینها نصیحتی است که مؤمن آل فرعون با قوم فرعون می
گفت یعنی ای قوم من میترسم بر شما مثل عذابها که بر امتهای گذشته وارد شده مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند
و خدا نمیخواهد ستم برای بندگان خود ای قوم من میترسم بر شما از عذاب روز قیامت در روزیکه روی گردانیده بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا
نگاه دارنده نباشد ای قوم مکشید حسین را پس مستاصل گرداند خدا شما را بعذاب عظیم پس بتحقیق که ناامید است کسی که بر خدا افترا بندد پس
امام حسین گفت ای پسر اسعد خدا ترا رحمت کند ایشان مستوجب عذاب شدند از هنگامیکه نصیحت ترا قبول نکردند و بر تو و اصحاب تو دشنام دادند
اکنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را بقتل آوردند حنظله گفت راست گفتی فدایت شوم آیا بثواب خدا نمیرسم و ببرادران خود ملحق نمیشوم حضرت
فرمود که برو که برای تو در آخرت مهیا گردیده است آنچه بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است و میرسی بسوی ملکی که زوال نپذیرد حنظله گفت
السلام علیک ای فرزند رسول صلوات بر تو باد و بر اهل بیت تو خدا جمع کند در میان ما و شما در بهشت جاوید حضرت فرمود آمین و از شجاعت در دریای
حرب غوطه خورد و بسعادت شهادت فایز شد و از مهالک دنیا خود را بساحل نجات کشید پس سوید بن عمرو که بشرافت حسب و کثرت نماز و عبادت
معروف بود قدم در میدان گذاشت و جهاد بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد چون شنید که آن امام مظلوم شهید شده کاردی
از موزه خود بیرون آورد و بمیان آنکه داشت جنگ کرد تا شهید شد پس یحیی بن سلیم مازنی بپای مردی در معرکه درآمد و رخت از سرای فانی به بهشت
جاوید کشید بعد از او قرة بن ابی قرة غفاری بقدم اخلاص در میدان جهاد و بعد از محاربه بسیار شهد شهادت چشید و بعد از او عمرو بن مطاع
جعفی با تیغ آبدار در میان جمیع مخالفان انداخت جهاد در پیش روی پیشوای اهل ایمان در باخت و بعد از او حجاج بن مسروق پای جلادت در میدان
سعادت نهاد و بسیاری از کافران را باسفل درکات نیران فرستاد و خلعت سعادت پوشید و شربت شهادت نوشید بعد از او جنادة بن حارث در میدان
آورد و بعد از محاربه بسیار بشهدا ملحق شد بعد از او عمرو بن جناده بشرف شهادت فایز گردید و بعد از او عبدالرحمن بن عروه شربت شهادت
نوشید و بعد از او عابس بن شبیب شاکری با شوذب مولای خود گفت که ای شوذب چه در خاطر داری گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس
گفت من بتو این گمان داشتم چون این سعادت یافتی برو بخدمت امام و از او رخصت بطلب و جهاد خود را تازه کن و مهیای سفر آخرت شو که امروز روزی
است که باید حسنات بجوییم و در تحصیل اجر آخرت سعی نمائیم زیرا که بعد از این عمل نخواهد بود و حساب روز جزا در پیش داریم پس عابس بقدم اخلاص
و یقین و ایمان بخدمت امام مؤمنان آمد و گفت یا بن رسول الله امروز هیچکس از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست و اگر میتوانستم دفع
نمایم کشتن و ستم را از تو بچیزی که نزد من از جان عزیزتر باشد هر آینه میکردم بر تو سلام میکنم و ترا وداع مینمایم و ترا گواه میگیرم که بر طریقه حق تو و پدر تو

ثابتم این را گفت و شمشیر از غلاف کشید و مانند شیر رو باهل خلاف آورد ربیع بن تمیم گفت که من چون دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک رو بر لشکر
میآید و مکرر شجاعت او را در معرکها مشاهده کرده بودم گفتم ایها الناس این پسر شبیب است شیر بیشه شجاعت بسوی شما میآید باید که کسی بمبارزت
او رود دلیران نامردان ترسیدند و هرچند مبارز طلبید هیچکس جرأت نکرد که بیرون رود چون عمر دید که کسی جرأت مبارزت او نمینماید گفت او را
سنگباران کنید چون عابس نامردی آن اشقیا را مشاهده کرد تن بکشتن داده خود و زره را انداخت مانند شیر ژیان با تن برهنه بآن روباهان حمله
کرد و بهر طرف که رو می‌آورد دویست از دویست از پیش او میگریختند تا آنکه آن نامردان بیحیا از سنگ جور و جفا بدن شریفش را خسته کردند چون از مجادله
عاجز شد هر یک از ایشان بتیغ کینه پاره کردند و چندین کس بر سر او نزاع کردند که هر یک میگفتند من کشته‌ام عمر گفت با یکدیگر او را نمی‌توانستید کشت بجراحت
همه لشکر کشته شد پس عبدالله و عبدالرحمن غفاری بخدمت آن شاه شهدا آمدند و گفتند السلام علیک یا اباعبدالله بخدمت تو آمده‌ایم که
جان خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیش بیائید و مهیای شهادت شوید پس نزدیک آمدند و قطرات اشک از دیده باریدند حضرت
فرمود ای فرزندان برادر سبب گریه شما چیست بخدا سوگند که امیدوارم که بعد از یکساعت دیگر دیده شما روشن و دل شما شاد باشد گفتند فدای
تو شویم برای خود گریه نمیکنیم ولیکن برای حال غریب و مال تو میگرییم که مخالفان از همه طرف بتو احاطه کرده‌اند و نمیتوانیم دفع شر ایشان از تو نمائیم حضرت فرمود
که خدا جزای شما را بدهد و همیشه بر حال من دارید بهترین جزاهای پرهیزکاران پس آنحضرت را وداع کردند و بسوی میدان روان شدند و سرهای خود را در
راه آن سرور باختند و سرعت باوج رفعت افراختند چون اکثر اصحاب آنحضرت شهید شدند غلام ترکی داشت در نهایت صلاح و قاری قرآن
بود از خدمت حضرت مرخص شد و خود را بر صف سپاه مخالفان انداخت و بسیاری از آن سپاه را بر خاک هلاک انداخت و آخر بتیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد
چون حضرت بر سر او آمد بر او گریست و روی مبارک خود را بر روی او گذاشت او چشم گشود و نظر بر روی آن امام عالیمقام افکند و تبسمی کرد و مرغ روحش
بر بام جنان پرواز نمود پس زیاد بن شعثاء کندی زانو بر زمین زد و هشت تیر که داشت بسوی لشکر مخالفان انداخت و با هر تیری پنج منافق را بجهنم فرستاد و هر تیر
که می‌انداخت حضرت میفرمود که خداوندا تیرش را بر نشانه آشنا کن و در عوض آن بهشت را باو عطا کن پس شکر گزار بعبادت و زهد و قاریان قرآن
بود خود را بر صف مخالفان زد و جمعی بسیار از ایشان را هلاک کرد و عامر بن نهشل او را شهید کرد پس سیف بن ابی الحارث و مالک بن عبدالله بخدمت آنحضرت
آمدند و رخصت جهاد یافتند و بسوی بهشت شتافتند چون بغیر اهل بیت رسالت و خویشان و اقارب کرام آن امام عالیمقام کسی نماند اهل بیت و اولاد
آنحضرت و اولاد امیرالمؤمنین و اولاد امام حسن و اولاد جعفر بن ابی طالب و اولاد عقیل جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند و عازم حرب شدند اول
کسی از ایشان که ابتدا بقتال کرد عبدالله پسر مسلم بن عقیل بود از ابن عم بزرگوار خود دستوری یافته پا در میدان نهاد و رجزی چند ادا کرد بروایت حضرت
امام زین العابدین سه نفر از کافران را بقتل آورد و بروایت دیگر در سه حمله نود و هشت نفر از اشقیا را به سقر فرستاد تا آنکه اسد بن صبیح
و عمرو بن مالک او را شهید کردند و بروایت دیگر دست خود را بر سر مبارک گذاشت ناگاه نامردی تیری بسوی او انداخت که دست و پیشانی نورانی آن سید
بزرگوار را بر هم دوخت ابوالفرج روایت کرده است که مادر عبدالله رقیه صبیه حضرت امیرالمؤمنین بود و بعد از او بروایت امام محمد باقر برادر او محمد
بجولانگاه در آمد و بطلب خون برادر جمعی از آن بدبختان را بقتل آورد و بضرب ابو جرهم و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید پس جعفر بن عقیل رجز
خوانان بمعرکه در آمد و پانزده نفر از مخالفان را بر خاک هلاک انداخت بروایت دیگر دو نفر را بقتل رسانید پس بشر بن سوط همدانی او را بدرجه شهادت
رسانید بروایت امام محمد باقر عروة بن عبدالله خثعمی او را شهید کرد پس عبدالرحمن پسر عقیل پا در میدان سعادت نهاد هفده سوار از کافران
را بدرک اسفل نار فرستاد و بضربت عثمان بن خالد و بشر بن حوط بمنزل شهادت رسید پس محمد بن ابو سعید بن عقیل بمیدان در آمد و بعد از کشتن جمعی بضرب لقیط
بن یاسر جهنی سر شریفش بر آمد و بعضی روایت کرده‌اند که علی پسر عقیل نیز در آن صحرا بشهدا ملحق گردید چون نوبت باولاد جعفر طیار رسید اول
محمد پسر عبدالله پسر جعفر قدم شجاعت در میدان سعادت نهاد و ده نفر از اشقیا را بجهنم فرستاد و بتیغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید پس
عون برادر بزرگ او بمعرکه در آمد و سه سوار و هجده پیاده را از هم گذرانید و بتیغ عبدالله بن بطه شهد شهادت نوشید و بروایت دیگر دو
برادر ایشان نیز در آن صحرا بدرجه شهادت رسیدند پس قاسم پسر حضرت امام حسن که چهره مبارکش مانند آفتاب تابان میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده
بود نزد عم بزرگوار آمد و رخصت جهاد طلبید و حضرت امام شهید او را در بر کشید و آنقدر گریست که هر دو بیهوش گردیدند و هرچند از امام
زاده بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه می‌نمود حضرت مضایقه میفرمود تا آنکه بر پای عم بزرگوار افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد تا
تا از امام حسین رخصت حاصل کرد و بمیدان در آمد و عرصه قتال را از نور جمال خود روشن کرد و با آن خورد سالی بیک حمله سی و پنج نفر از آن سنگین دلان را
بعرصه فنا فرستاد راوی گوید که من در میان لشکر عمر بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین جدا شده متوجه لشکرگاه گردید و نور از جبین مبین او
می‌تابید و پیراهن و ازاری پوشیده بود و دو نعل در پا کشیده بود و بند نعل راستش گسیخته بود در آن حال عمرو بن سعد ازدی گفت بخدا سوگند که
میروم او را بقتل آورم گفتم سبحان الله این اراده ترا چه فایده دارد که بر او ضربت بزنی بخدا سوگند که اگر بر من تیغی حواله کند دست نمیگشایم که مانع او را این گروه

که او را در میان گرفتند او را کافی است این ملعون بدگهر اسب تاخت ضربتی بسر آن امام زادهٔ مطهر زد که بر رو در افتاد و فریاد کرد که یا عماه مرا
دریاب که ناگاه دیدم امام حسین مانند شیر غضبناک آمد و صفها را شکافت چون شیر خشمناک بر آن کافران بی باک حمله کرد و تیغی حواله عمرو قاتل
آن امام زادهٔ مظلوم کرد آن لعین دست پیش آورد حضرت دست او را جدا کرد آن ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که آن ملعون را
از دست حضرت رها کنند جنگ در پیوست آن ملعون کشته شد و آن طفل معصوم در زیر سم اسبان مخالفان کوفته شد چون حضرت آن کافران را دور
کرد بر سر فرزند گرامی برادر آمد و دید که پا بر زمین میساید و عزم پرواز اعلا علیین دارد و جوی اشک از دیدهای مبارکش جاری شد
و گفت بخدا سوگند که بر عم تو گران است که تو او را بیاری خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد خدا دور کرد از رحمت خود آنها را که تو را بقتل آوردند
و وای بر آنگروهی که جد و پدر تو خصم ایشان باشند پس حضرت آن شهید معصوم را برداشت و سینه اش را بر سینه خود گذاشت و پاهای او بر زمین
میکشید تا او را برد و در میان کشتگان اهل بیت خود پنهان انداخت و گفت خداوندا کشندگان ما را بکش و جمعیت ایشان را پراکنده کن و احدی از
ایشان را مگذار و مرگ را ایشان را میسر مفرما ای پسر عمان من و برادران من ای اهل بیت من صبر کنید که بعد از این روز مذلت و خواری نخواهید دید و بعزت
و سعادت ابدی خواهید رسید و بروایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام آن امام زاده شهید سه نفر از آن کافران عنید را بعذاب شدید
فرستاده بود زیاده نیز روایت کرده اند و قصهٔ دامادی او در کتب معتبره بنظر حقیر نرسیده است پس عبد الله پسر امام حسن قدم در معرکه جهاد
و بتیغ آبدار چهارده نفر از آن کافران غدار را بدرک اسفل نار فرستاد و بعد از مقاتله بسیار هانی بن ثبیت حضرمی بر آن امام زاده عالیمقدار ضربتی
زد شربت شهادت نوشید و بپدر و جد بزرگوار خود ملحق گردید و بروایت امام محمد باقر علیه السلام حرمله بن کاهل عبد الله را بدرجه شهادت
رسانید و شهادت او بروایت دیگر بعد از این مذکور خواهد شد پس ابوبکر فرزند امام حسن بمعرکه قتال شتافت و گروهی از آن کافران را بجهنم
انداخت تا آنکه بضربت عبد الله بن عقبه غنوی با اهل بیت بزرگوار خود ملحق گردید و رخت از سرای فانی به بهشت جاوید کشید پس برادران
آن امام اخیار رخصت طلبیدند اول عبد الله فرزند حضرت امیر المؤمنین که او را ابوبکر میگفتند قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی از
کافران را بسرای جحیم فرستاد و بتیغ عبد الله بن عقبه غنوی یا زحر بن بدر شربت شهادت نوشید و بروایت امام محمد باقر بضربت عامر بن نهشل
بریاض جنان انتقال نمود و بعد از او برادر بزرگوارش عمر بن علی بمیدان کارزار رفت و اول قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد پس خونخواهان خود را بر صف
[illegible] بسیاری از ایشان را بر مالک [illegible] انداخت تا آنکه بپدر بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان پسر امیر مؤمنان پای در میدان سعادت نهاد و خون عمر
بسیار کافر را بر باد داد تا آنکه خولی اصبحی تیری بر جبین مبین آن سید مکین زد که از اسب در گردید و سر مبارکش را مردی از بنی ابان بن دارم جدا کرد
و در آن وقت از عمر شریف او بیست و یکسال گذشته بود پس جعفر پسر امیر المؤمنین که جوان نوزده ساله بود بعزم شهادت بر میدان آمد و بروایت امام
محمد باقر خولی اصبحی تیری بر شقیقه یا بر دیده انسان العین آن [illegible] زد که بآن تیر بوالد کبیر خود ملحق شد و بروایت دیگر بضربت هانی پسر ثبیت حضرمی بسرای
باقی شتافت بعد از او عبد الله پسر امیر المؤمنین بیاری برادر بزرگوار بمعرکه کارزار در آمد و گروهی از اشقیا را بضرب تیغ آبدار شربت ناگوار مرگ چشانید
در آخر کار بتیغ هانی پسر ثبیت حضرمی خلعت با برکت شهادت پوشید و بسایر شهدای اهل بیت رسالت ملحق گردید و گویند در آن وقت از عمر شریفش بیست
پنج سال گذشته بود پس محمد پسر حضرت امیر المؤمنین رو بلشکر مخالف آورد و بتیغ ابدار مردی از قبیله بنی تمیم بنعیم ابدی رسید و گویند که محمد اصغر
فرزند امیر المؤمنین نیز در آن معرکه شهید شد و ثبوت نپیوسته و در بعضی ابوبکر از اولاد امجاد آنحضرت نیز ذکر کرده اند و از روایت حضرت
صاحب الامر علیه السلام معلوم میشود که از برادران امام مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبد الله رضوان الله
علیهم اجمعین و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و عبد الله اولاد امیر المؤمنین که در صحرای کربلا شهید شدند ام البنین
[illegible] بود چون در مدینه خبر شهادت آن بزرگواران باو رسید هر روز بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان شهید خود ندبه و نوحه میکرد و اهل مدینه
نزد او جمع میشدند و گریه و نوحه میکردند حتی مروان با آن شقاوت و عداوت که با اهل بیت رسالت داشت از ندبه او بیتاب میشد و میگریست و عباس
از برادران خود از همه بزرگتر بود بحسن و جمال و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود چون بر اسب
بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آن روز آن بزرگوار علمدار سید اخیار بود چون عباس دید که کسی
بغیر از آن امام مظلوم و فرزندان معصوم او نماند بخدمت برادر نامدار خود آمد و گفت ای برادر مرا رخصت فرمای که جان خود را فدای تو کنم
و خود را بدرجه رفیعه شهادت رسانم حضرت از استماع سخنان جانسوز آن برادر مهربان بسیار اشک خونین از دیده های حق بین خود روان کرد
و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر من از هم میپاشند عباس گفت ای برادر بزرگوار سینه من از کشته شدن برادران و یاران و دوستان
تنگ شده است از زندگی ملول شده ام و آرزومند لقای حق گردیده ام و دیگر تاب دیدن مصیبت دوستان ندارم میخواهم در طلب خون برادران بروم
و داد از مخالفان بستانم امام غریب فرمود که اگر البته عازم سفر آخرت گردیده ای برای پرده گیان سرادق عصمت و کودکان اهل بیت رسالت که از تشنگی

کرد باد از

گردید عباس نیز نزدیک آن سنگین دلان بشتافت و گفت ای بیشرمان اگر بگمان شما ما گناهکاریم زنان و اطفال ما چه گناه دارند بر ایشان رحم کنید و شربت
آبی بایشان بدهید چون دید که ضمیر و پند در آن کافران اثر نمیکند بخدمت حضرت برگشت ناگاه از خیمه حرم صدای العطش بگوشش رسید بیتاب شد
و بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی برداشت و متوجه شط فرات گردید چون بنزدیک نهر رسید چهار هزار مرد که بر آب موکل بودند آن غریب مظلوم را در میان
گرفتند و بدفشر تیرباران کردند و آن شیر بیشه شجاعت خود را بر آن سپاه بی قیاس زد و هشتاد نفر از ایشان را با تن تنها بر زمین انداخت و خود را به آب
رسانید چون کفی از آب برگرفت که بیاشامد تشنگی آن امام مظلوم و اهل بیت او را بیاد آورد و آب را ریخت و مشک را پر کرد و بر دوش خود کشید و جنگ کنان
متوجه خیمه های حرم گردید آن کافران بیحیا سر راه بر او گرفتند و بر دور او احاطه کردند و با ایشان محاربه میکرد و راه می پیمود ناگاه زید بن ورقا از کمین در آمد
و حکیم بن طفیل نیز او را مدد کرد ضربتی بر آن سید بزرگوار زدند و دست راست او را جدا کردند آن شیر بیشه شجاعت و نهال حدیقه امامت مشک را بر دوش
چپ کشید و شمشیر را بدست چپ گرفت حمله میکرد و راه می پیمود ناگاه حکیم بن طفیل ضربتی بر او زد و دست چپش را جدا کرد آن فرزند شیر خدا مشک را
بدندان میگرفت و اسب را میدوانید که آب را بآن لب تشنگان رساند ناگاه تیری بر مشک خورد و آب بر زمین ریخت و تیری دیگر بر سینه بی کینه او آمد و از اسب
در گردید پس ندا کرد که ای برادر بزرگوار مرا دریاب و بروایت دیگر نوفل بن ازرق عمودی بر سرش زد که بال سعادت بروضات جنت پرواز کرد و آب کوثر از دست
بزرگوار خود نوشید چون حضرت امام حسین صدای آن برادر نیکوکردار را شنید خود را باو رسانید چون او را بآن حال مشاهده کرد حسرت از دلش بر درد بر کشید
و قطرات اشک خونین از دیده بارید و فرمود الآن انکسر ظهری یعنی در این وقت کمر من شکست و بروایت حضرت امام جعفر صادق حق تعالی بعوض دو دست
دو بال باو کرامت کرد که در ریاض جنت با بالهای سعادت پرواز میکند چون عباس شهید شد و کسی بغیر از اولاد کرام آنحضرت نماند علی اصغر که بعلی اکبر
مشهور است نیز بخدمت پدر بزرگوار آمد و اذن میدان گرفت آن خورشید فلک امامت در آن وقت هجده سال از عمر شریفش گذشته بود و بیست و پنج سال نیز گفته اند
و مادر او لیلی است و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت و بصورت و شبیه ترین مردم بود بحضرت رسول و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای آنحضرت
میشدند نیز از آن امام زاده علیه السلام می آمدند بجمال با کمالش نظر میکردند حضرت امام زین العابدین فرمود که چون آن امام زاده عالی تبار متوجه میدان کارزار شد حضرت
امام اخیار را از دیدها اشک ماتم فرو ریخت و رو بجانب آسمان کرد و گفت خداوندا تو گواه باش بر ایشان که فرزند حضرت رسالت و شبیه ترین مردم در گفتار
و کردار و صورت و سیرت بآن حضرت بسوی ایشان میرود و هرگاه ما مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بسوی جمال او نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان
منع کن و ایشان را پراکنده گردان و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلبیدند که یاری کنند و شمشیر کین بر روی ما کشیدند پس حضرت بر عمر سعد بانگ زد
که چه میخواهی از ما امیدوارم خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کار ترا بر تو مبارک نکند و بعد از من بر تو مسلط گرداند کسی را که ترا در میان رختخواب ذبح کند
چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسالت را در حق من رعایت نکردی پس با آواز بلند این آیه را که در شان اهل بیت نازل شده است تلاوت نمود ان الله اصطفی
آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس آن شاهزاده نامدار و آن امام زاده عالی تبار مانند خورشید
تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را بنور رخسار خود منور گردانید و جمیع لشکر مخالف حیران جمال آن امام زاده با اوج عزت و جلال گردیدند چون
بمیان میدان رسید چندانکه مبارز طلبید کسی جرأت محاربه او نکرد پس آن شیر بیشه هیجا تیغ از نیام برکشید و از لشکر شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتشبار
خود گردانید و بهر طرف که حمله میکرد گروهی را بر خاک هلاک می افکند و بهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته بلند میکرد تا آنکه بروایت امام زین العابدین
چهل و پنج کس را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید و بروایت معتبر دیگر صد و بیست نفر از آن پلیدان بد اختر را بسوی جهنم فرستاد پس بنزد پدر بزرگوار خود
آمد و گفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان آمده ام و اگر شربتی از آب بیابم دمار از دشمنان بر می آورم حضرت امام حسین سیلاب اشک از دیده بارید و گفت ای
فرزند ارجمند سخت است بر محمد مصطفی و علی مرتضی و پدرت دشوار است که ترا با این حالت تشنه ببینند و شربتی بتو نتوانند رسانید پس زبان جگر گوشه خود را
بر دهان معجز نشان خود گذاشت و مکید و انگشتر خود را بآن فرزند دلبند داد که در دهان خود گذارد و فرمود که ابو ربه برو بجنگ دشمنان دین که
در این زودی از دست ساقی جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد پس باز آن جگر گوشه سید الشهدا و سبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر
انداخت و شصت نفر دیگر را از ایشان بدرک اسفل نیران فرستاد و در آخر کار منقذ بن مره عبدی ضربتی بر سر آن سرور زد که بر روی در افتاد و دست در گردن اسب
حسینی انداخت اسب او را بمیان لشکر مخالفان برد و آن بیرحمان جفا جگر گوشه رسول خدا را بضرب شمشیر پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینک جد
عالیقدر مرا از کاسه سیراب گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد و کاسه دیگر برای تو بر کف گرفته و انتظار تو می کشد پس تیری دیگر بر حلق مبارکش آمد و
سیلاب خون جاری شد ناگاه فریاد زد که ای پدر مهربان بر تو باد سلام اینک جدم رسول خدا ترا سلام میرساند و انتظار تو میکشد پس نعره زد و مرغ روح
کثیر الفتوحش بریاض جنان پرواز کرد چون سید الشهدا بر سر آن کشته تیغ ستم و جفا آمد و او را بآن حال مشاهده کرد قطرات اشک از دیده بارید و آه
جانسوز از سینه غم اندوز بر کشید و گفت خدا بکشد گروهی را که ترا کشتند و بکشتن تو بسی جرات کردند بر خدا و رسول خدا و هتک حرمت رسول
و بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا و گفت چون علی اکبر شهید شد دیدم زنی مانند آفتاب تابان بیتابانه از خیمه محترم آنحضرت بیرون دوید و فریاد

در شهادت علی اکبر علیه السلام

واویلاه وامثورا بر کشید و می گفت ای نور دیدهٔ اخیار و ای میوهٔ دل افکار وای حبیب قلب برادر بزرگوار پس جسد مطهر آن امام زاده بزرگوار را در بر کشید
و بوسید که این خواتون کیست گفتند که این زینب خواهر امام حسین است ناگاه حضرت امام دست او را گرفت و بسوی خیمه برگردانید و فرزند دلبند خود را آن
در میان سایر شهدا گذاشت از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند اول کسی که از فرزندان ابوطالب در آن صحرا بتیغ اهل جفا کشته شد علی اکبر بود در اوی گفت
در این حال بدم کودکی از سرادق عصمت جلال بیرون دوید مانند خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او بود و از وحشت و حیرت بجانب چپ و راست
می نگریست و گوشوارهای او از اضطراب بهم می لرزید ناگاه هانی بن شبث حرامزاده سنگین دل از لشکر عمر جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم زد او را
شهید کرد و شهربانو مدهوش ایستاده بود و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت و مشهور آن است که مادر علی اکبر لیلی دختر ابی مرة ثقفی بود و
از روایات معتبر ظاهر میشود که شهربانو در آن صحرا نبود و در آن وقت در حیوة نبود چنانچه در موضع دیگر بیان شده است چون دیگر کسی از اهل بیت
رسالت بغیر از آن امام مظلوم و امام زین العابدین و امام زین العابدین در آن وقت بیمار بود و قدرت شمشیر برداشتن نداشت و با آن حال چون
پدر غریب خود را تنها دید شمشیر برداشت و خواست که بجانب معرکه روان شود ام کلثوم فریاد برآورد که ای نور دیده بکجا میروی امام زین العابدین
گفت که ای عمه بزرگوار بگذار که جان خود را فدای پدر بزرگوار نامدار خود کنم چون حضرت امام حسین آن آزاده فرزند گرامی خود خبر یافت گفت ای ام کلثوم
او را نگاهدار که زمین از او خالی نماند و نسل او از او بهم خواهد رسید و ذریه حضرت رسالت باو باقی میماند خلیفه و جانشین من او خواهد بود پس امام
شهدا برای اتمام حجت فریاد زد که آیا کسی هست که از حرم حضرت رسالت دفع ضرر اهل شقاوت بنماید آیا خداپرستی هست که در حق ما از خدا بترسد
یا فریادرسی هست که در فریاد رسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد چون حرم محترم آنحضرت صدای استغاثه آن امام غریب را شنیدند صدا بشیون و گریه
و زاری از سراپردهای عصمت و طهارت بلند شد پس امام حسین بدر خیمه حرم آمد و فرمود که فرزند کودک من عبدالله را بیاورید که او را وداع کنم
و بعضی او را علی اصغر می نامند چون آن طفل معصوم را بدست آن امام مظلوم دادند او را بوسید گفت وای بر این کافران در هنگامی که جد تو
محمد مصطفی خصم ایشان باشد ناگاه حرملة بن کاهل تیری از کمان کین رها کرد و بر حلق آن امام زاده معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید
شد و مرغ روحش بشاخ سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت کف مبارک خود را در زیر آن خون میداشت که پر میشد و بسوی آسمان می افکند سیم فرمود
که چون در راه خدا است این آزارها سهل است حضرت امام محمد باقر فرمود که قطره از آن خون بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا این فرزند
دلبند من نزد تو کمتر از ناقه صالح نخواهد بود خداوندا اگر در این وقت مصلحت در یاری ما نمی دانی این آزارها را موجب تضاعف ثواب آخرت ما گردان
پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت بروایتی در همان موضع دفن کرد و پردگیان سرادق عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در بر کشید
و هر یک را بنواختهای خویش تسلی بخشید و صدای شیون از خیمه های حرم بلند گردید و صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین باسمان میرسید
پس سکینه دختر حضرت معصومه از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ در داده و ما را بکه می گذاری آن امام مظلوم گریست و فرمود که ای نور
دیده من هر که یاوری ندارد یقین مرگ را بر خود قرار می دهد ای دختر یاور هر کس خدا است و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید
بر قضاهای خدا و شکیبائی ورزید که روزگار دنیای فانی منقضی میشود و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس حضرت امام زین العابدین را طلب نمود
و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را وصی خود نمود چون حضرت او شهادت خود خبر داشت پیش از
توجه عراق کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را بام سلمه زوجه حضرت رسالت سپرد که چون حضرت امام زین العابدین از کربلا برگردد باو تسلیم نماید
چون حضرت امام زین العابدین بیمار بود وصیت نامه را بفاطمه دختر خود سپرد که بآنحضرت برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقول است که چون هنگام شهادت حضرت امام حسین رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و وصیت ظاهر باو داد زیرا که حضرت
امام زین العابدین را مرض اسهال داشت و مردمان گمان میبردند که از آن مرض صحت نیابد پس بعد از حضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد و اکنون وصیت
نامه نزد ماست پس حضرت امام حسین کمر شهادت بر میان بست بقدم یقین و ایمان و بازوی شوق لقای خداوند عالمیان رو بان کافران و منافقان
آورد و مفاخر و مناقب خود را برشمرد و مبارز می طلبید و هر که در مقابل آن فرزند اسدالله الغالب می آمد او را بر خاک هلاک می انداخت
چون دیگر کسی جرات نمیکرد که مبارزت در مقابل آنحضرت درآید از شیر خدا بر میمنه و میسره از اهل کفر و ضلالت حمله میکرد و در هر حمله جمع کثیر بسوی
مقر النصیر میفرستاد و هر جانب که حمله میکرد از گروه اشقیا مانند مگس و ملخ از پیش او میگریختند و در هر حمله که میگشت مختصر توقف مینمود و میگفت
لا حول و لا قوة الا بالله و تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود و هر چند دم آب از آن کافران طلب مینمود مضایقه میکردند پس عمر سعد لعین گفت
این فرزند انزع البطین است و این فرزند کشنده عرب است در مبارزت مغالبت او نتوانید کرد از هر جانب او را در میان گیرید و تیرباران کنید پس چهار هزار
نامرد از کمانداران امام زمان را در میان گرفتند و راه آن حضرت را بر خیمه گاه مسدود کردند حضرت ایشان را ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید بمقتضی عرب شجاع
است شما با من کار دارید متوجه خیمه های حرم من شوید پس شمر لعین مردم را منع کرد که متوجه حرم نشوند و گفت در کار او و بشتابید که او نیکو کفوی است و کشته شدن

از تیغ او و از آنکه نیست چون تشنگی بآنحضرت غالب شد بجانب نهر فرات روان شد چون بزدیک آب رسید سواران و پیادگان آن کافران از سر راه آن بزرگوار
خیر البشر و نور دیده شاه کوثر کرد شدند و ایشان زیاده از چهار هزار نفر بودند از شیر خدا الغالب بسیاری از ایشان را بخاک هلاک انداخت و صف لشکر را شکافت
و اسب را در میان آب راند و با اسب خطاب فرمود که تو تشنه و من تشنه بخود تا آب بخوری من آب نخورم آن حیوان هم سر از آب برداشت و انتظار میکشید که اول آن امام تشنه لب
آب بیاشامد چون امام از آب کفی برداشت که بیاشامد ملعونی فریاد زد که تو آب می آشامی و لشکر مخالف در خیمه های حرم در آمده اند حضرت آب را ریخت و رو
بخیمه ها روانه شد دید که آن خبر اصلی نداشت دانست که مقصد ایشان این است و روز آن روز را از آب کوثر بدست حضرت خیر البشر افطار نماید پس دیگر باره
اهل بیت رسالت و پردگیان سرادق عصمت و طهارت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و ایشان را بثواب های غیر متناهی الهی وعده فرمود
تسکین داد و فرمود که چادرها در سر کشید و آماده لشکر مصیبت و بلا گردید و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شما است و شما را از شر اعدا نجات می
دهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا میسازد و شما را عوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع نعمتها و کرامتهای بی اندازه
بشما دهد زنهار دست از شکیبائی برمدارید و کلام ناخوشی بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن شیر خدا بار دیگر رو بمیدان هیجا آورد و بر صف لشکر
مخالف تاخت میبرد و می انداخت بالب تشنه و بدن خسته از کشته پشته می ساخت و مانند برگ خزان سرهای کافران را بر زمین میریخت و بضرب شمشیر آبدار
خون اشرار و فجار را با خاک معرکه می آمیخت روایت کرده اند که در آن روز بدست معجز نمای خود هزار و هشتصد و پنجاه نفر از آن اشقیا را بر خاک هلاک انداخت
بروایت مسعودی هزار و هشتصد نفر را بسوی عذاب سقر فرستاد اما بروایت ابن بابویه ده هزار از آن ناکسان را بجهنم فرستاد و بروایت صاحب روضة الشهدا
دوازده هزار نفر را بسقر فرستاد پس عمر بن ابی وقاص حکم کرد که آن شاه شهدا را تیرباران کنند بیکدفعه چهار هزار کافر تیر کین بسوی آن برگزیده رب العالمین انداختند
و آن سید الشهدا در راه خویشتن آن تیرهای جور اهل جفا را بر رو و گلو و سینه مبارک خود میخرید و در جهاد اعدا کوشش مینمود و می فرمود که بدی کردید با پیغمبر
خود در حق عترت مطهر او و بعد از من از کشتن هیچ بنده خدا پروا نخواهید کرد بخدا سوگند که بنزد ما دوست خود میروم و شهادت را در راه او سعادت خود
میدانم وای بر شما که حق تعالی در هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن مالک الکفت بچه نحو انتقام کشید فرمود که چنان خواهد کرد
که خود شمشیرها را بروی یکدیگر کشید و خونهای خود را بریزید و از دنیا منتفع نشوید و بآرزوهای خود نرسید چون بسرای آخرت روید عذاب
ابدی از برای شما مهیا و عذاب شما بدترین عذابهای کافران خواهد بود و چندین جراحت بر بدن شریف آن امام شهدا رسید که تاب حرکت در او نماند و بروایتی
هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن آن برگزیده شاه شهیدان یافتند بروایتی دیگر از امام جعفر صادق منقول است که بغیر از جراحت تیر سی و سه زخم نیزه و سی و چهار
اثر شمشیر یافتند بروایت دیگر از حضرت امام محمد باقر منقول است که زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد محترم آن امام مکرم یافتند بروایت دیگر
مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر که بر جسد آن امام کبیر رسیده بود یکهزار و نهصد جراحت رسیده بود و چندان تیر در زره آنحضرت نشسته بود که
گویا برای اوج سعادت پر و بال برآورده جمیع جراحتها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت بر ایشان نکرد ایستاده و از آن بسیار تیر بر ساق او ندید و چون سهام شهادت
چون از بسیاری جراحات آن صدر نشین مسند امامت مانده شد لحظه توقف نمود ناگاه ابوالحتوف تیری انداخت و بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد چون تیر را
کشید خون بر روی مبارکش ریخت گفت خداوندا تو می بینی و می دانی که در راه رضای تو از دشمنان چه میکشم تو در دنیا و عقبی ایشان را بجزای خود برسان پس جامه را
برداشت که خون از جبین مبین خود پاک کند ناگاه تیری زهرآلود دیگر سه شعبه داشت آمد بر سینه بی کینه آنحضرت که صندوق علوم ربانی بود نشست در آن حال
گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله پس رو بآسمان کرد گفت خداوندا تو می دانی که ایشان کسی را می کشند که امروز در روی زمین فرزند پیغمبری
بغیر او نیست چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد خون را بکف خود می گرفت و بجانب آسمان می انداخت و یکقطره از آن خون شریف بر نمی گشت
و از آن روز حمره شفق در آسمان زیاد شد پس کفی از آن خون گرفت بر سر و روی مبارک خود مالید گفت که با خون خود خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات
خواهم کرد پس سید الشهدا و نور دیده خیر النسا از اسب شهادت عرصه فتنی پیاده شد و کسی جرات نمیکرد که بنزدیک آنحضرت بیاید بعضی از بیم و بعضی از شرم کناره می کردند تا آنکه
مالک بن یسر آمد و ضربتی بر سر مبارک آن زد که عمامه اش پر از خون شد حضرت فرمود که هرگز با این دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس آن ملعون بیغیرت
آن حضرت بدترین احوال مرد و دستهای او خشک شد و در تابستان مانند چوب میشد و در زمستان خون از آنها میریخت و بر این حال خسران مال بود تا بجهنم
واصل شد بروایت شیخ مفید و سید بن طاوس که عبدالله پسر امام حسین کودکی بود چون عم بزرگوار خود را با آن حال مشاهده نمود از خیمه محترم بیرون آمد
و دوید تا بنزد عم نامدار خود رسید زینب خاتون هر چند خواست که او را بر گرداند قبول نکرد در آن وقت حرملة بن کاهل بروایت دیگر ابحر بن کعب شمشیر
حواله آن حضرت کرد آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی که عم مرا بکشی آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آن شمشیر
تیغ امروز آورد و دست عبدالله جدا گردید آن طفل فریاد واعماه برآورد حضرت او را در بر کشید و فرمود که ای پسر برادر صبر کن که در همین ساعت در روضات
جنان بپدران بزرگوار آن خود میرسی پس حرمله حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد و مرغ روح مقدس او با ایشان قدس پرواز
کرد پس شمر بر سر آن امام مظلوم آمد و ضرب بر پهلوی آن حضرت زد که بر رو در افتاد و در آن حال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد واخاه و واسیداه برآورد و می گفت کاش

ابو فی اسمان بزمین میچسبید و کوهها پاره پاره می شد پس با عمر گفت ای پسر سعد امام حسین را می کشند و تو ایستاده نظر می کنی در ان وقت اب از دیدهای ان سنگ
دل روان شد و روی گردانید و ان امام مظلوم خون خود را بر سر و روی می مالید و می گفت چنین خدا را ملاقات مینمایم ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس شمر ولد
الزنا گفت چه انتظار می کشید چرا کار او را اتمام نمیکنید پس ان کافران از هر طرف بسوی او هجوم اوردند و حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیانش زد و ابو ایوب غنوی
تیری دیگر بر حلق شریفش زد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپ ان سید عرب زد و ضربت دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس نیزه زد و ان امام را
بر روی در انداخت و خولی را گفت که سرش را جدا کن خولی چون نزدیک امد دستش لرزید و جرات نکرد پس سنان ملعون خود پیش امد سر مبارکش را جدا
کرد و می گفت که سر ترا جدا می کنم و می دانم که تو فرزند رسول خدائی و مادر و پدر تو بهترین خلق اند از حضرت امام زین العابدین چنین روایت شده که قاتل ان حضرت
سنان بن انس ملعون بود و اشهر انست که شمر حرامزاده از اسب بزیر امد و خواست که سر انحضرت را جدا کند حضرت فرمود می دانستم که کشنده من تو خواهی بود
دیروز که تو پیسی و در خواب دیدم که سگان بر من حمله کردند و مرا می دریدند و در میان سگان سگ ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله می کرد و جد رسول خدا نیز
خبر داده بود ان حرامزاده در غضب شد و گفت مرا بسگ تشبیه می کنی و در ان وقت تشنگی ان حضرت بنهایت رسیده بود و دهان شریفش از غلبه عطش میخشکید ان
حرامزاده گفت که ای فرزند ابو تراب تو دعوی میکنی که پدرم ساقی حوض کوثر است صبر کن تا ترا اب دهد حضرت فرمود که ایا مرا می کشی و می دانی که من کیستم ان حرامزاده
گفت ترا نیک می شناسم مادر تو فاطمه زهرا و پدر تو علی مرتضی و جد تو محمد مصطفی است و ترا می کشم و پروا ندارم پس بدوازده ضربت سر مبارک ان حضرت
را از بدن مطهرش جدا کرد و بروایت دیگر خولی سر انحضرت را جدا کرد و اظهر انست که هر سه ملعون شریک بودند اگر چه سنان و شمر دخیل تر بودند پس
اسب ان حضرت چون مولای خود و امام مومنان را کشته دید بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود را بخون انحضرت رنگین کرد و نعره زنان
و فریاد کنان بجانب خیمه ها روان شد و فریادی کرد وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون ان امام
مظلوم را شهید کردند اسب ان حضرت پیشانی خود را بخون ان حضرت گذاشت فریاد کنان رو بسوی خیمهای حرم گذاشت و دوید چون مخدرات خیام عصمت و جلال صدای
اسب را شنیدند سر و پا برهنه از خیمه ها بیرون دویدند چون اسب را دیدند بی شهسوار میدان خلافت امدند فریاد و احسیناه و اماماه کشیدند و ام کلثوم خواهر انجناب دست
بر سر میزد و ندبه می کرد و می گفت وا محمداه این فرزند گرامی تست که در خاک و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر جدا شده است و دختران تو اسیر
می کنند بخدا شکایت میکنم حال خود را بمحمد مصطفی و بعلی مرتضی و بحمزه سید الشهداء و امحمداه این حسین تست که بتیغ اولاد زنا شهید شده است در
دو صحرای کربلا افتاده و اکربتاه امروز جدم محمد مصطفی مرده است ای اصحاب محمد این ذریت پیغمبر شمایند که بدست اهل جور و جفا گرفتار شده اند و در روایات
معتبره وارد شده است که چون انحضرت را شهید کردند باد عظیم وزید و زمین بلرزید و اسیاهی برخاست که هوا تیره شد و افتاب منکسف گردید مردم
گمان کردند که قیامت بر پا شد و عذاب حق تعالی نازل گردید پس برکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین ساکن گردید ابن قولویه بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که چون حضرت سید الشهداء را شهید کردند در مدینه شنیدند که امروز بلائی بر این امت نازل شد و دیگر شادی نخواهند
دید تا قائم آل محمد ظاهر شود تا سینه شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشتگان شما بکند پس اهل مدینه از شنیدن
این صدا بفزع امدند و گفتند حادثه عظیمی واقع شده است و ما نمی دانیم چون خبر شهادت انحضرت رسید و حساب کردند ان صدا در شبی که در مدینه ظاهر شد
بود که روز شهادت انحضرت شهید شده بود و پیغمبر فرمود که چون امام مظلوم را شهید کردند در میان لشکر منادی پیدا شد و هر چند مردم او را منع
کردند در جواب گفت که چگونه فریاد و ناله نکنم و حال انکه حضرت رسالت ایستاده است و نظر می کند بر احوال شما و اسمان و زمین میترسم که نفرین بر اهل زمین
بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس از یکدیگر میگفتند که این مرد دیوانه است و جمعی از ایشان از این صدا متنبه
شدند و گفتند بخدا سوگند انچه ما با خود کردیم هیچکس با ما نمی کرد سید جوانان اهل بهشت را برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس هم انجا بایکدیگر بیعت کردند که با ابن زیاد
خروج کنند و کردند اما فایده نبخشید راوی گفت فدای تو گردم که بود ان فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر رخصت می یافت بر ایشان نعره میزد که روحهای
ان کافران بجهنم پرواز می کرد و لیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده شود و عذاب الیم ایشان در اخرت باشد بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین
العابدین روایت کرده اند که چون سید الشهداء را شهید کردند کلاغی امد در خون ان حضرت غلطید و پرواز کرد بسوی مدینه امد و بر دیوار خانه فاطمه دختر
جناب امام حسین نشست چون نظر فاطمه بان کلاغ افتاد و دید که خون از وی میچکد خروش بر آورد و گفت این خبر شهادت کربلا را برای ما آورده است چون اهل
مدینه بر ان حالت مطلع شدند گفتند این دختر سحری اهد جادوی اولاد عبد المطلب اغازه کند و بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در ان روز شهید
شده بود و این حدیث خالی از غرابتی نیست بجهت مخالفت با اخبار دیگر شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون از اشقیا پیراهن
مبارک جناب سید الشهداء را لعدا اگر چند اکثر جامهای انحضرت را که قیمتی داشت مانند جبه خز و عمامه خز غارت کردند هر یک از ایشان مبتلای عظیم در دنیا
مبتلا شدند پس انکافران بیحیا رو بخیمهای سید الشهداء اوردند و دست بغارت برآوردند زنی از بکر بن وایل در لشکر عمر سعد بود چون ان حالت
مشاهده کرد شمشیر برداشت و رو بان کافران امد گفت ای گروه بر جناب خیمه فرزند رسول خدا را غارت میکنید پس شوهر لعینش امد و او را

برگردانید و ان بیحیایان بخیمه ها افتادند غارت نکردند حتی گوشوارها را از گوش کردند و خلخالها را از پای زنان بیرون کردند تا انکه گوش ام کلثوم را دریدند
و گوشواره های او را بیرون اوردند و از فاطمه دختر امام حسین روایت کرده اند که گفت من کودکی بودم و در خلخال طلا در پای من بود نامردی خلخالها را
از پای من بیرون می کرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم که دختر حضرت رسول خدا را غارت میکنم گفتم هر گاه تو میدانی که من
دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی گفت اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمه حضرت
امام زین العابدین در امد انحضرت بر بستر بیماری خوابیده بود خواست که ان امام غریب را بقتل برساند گفتم سبحان الله همه را میکشید از سر این بیمار ظلم نمیکنید
چون عمر بن سعد لعین بنزدیک خیمه ها امد ندا کرد که کسی متعرض احوال زنان نشود و حضرت علی بن الحسین را اسیبی نرسانند و انچه از ایشان برده اند پس دهند از ترس ها
پس ندادند اما دیگر متعرض اهلبیت غارت نشدند و اتش در خیمه های حرم زدند و مخدرات اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان با سرهای برهنه از خیمه ها
بیرون دویدند و روایت کرده اند از فاطمه صغری دختر حضرت سید الشهداء که گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوارم مدهوش و حیران بر در خیمه ایستاده بودم و دیدم
پدر و برادر و خویشان خود را دیدم در میان خاک و خون و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد ایا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد
ناگاه دیدم سواره پیدا شد و نیزه در دست داشت بر پشت زنان میزد و ایشان میگریستند و انچه داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند وا محمداه وا جداه
وا فاطمتاه وا علیاه وا قلة ناصراه وا قلة ناصراه ایا مسلمانی نیست در میان این گروه که ما را یاری کند ایا مومنی در میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد مدد کند از
این حال بر خود لرزیدم و عمه های خود را میجستم که با ایشان پناه برم ناگاه دیدم که سنان نیزه اش بر کتف من امد و بر رو در افتادم و گوش مرا درید
و گوشواره مرا برداشت و مقنعه از سرم بر کشید و بعد متوجه خیمه ها شد و من بیهوش شدم چون بهوش امدم دیدم عمه ام بر سر من نشسته میگرید
گفت برخیز برویم و ببینیم که بر سر سایر دختران و برادر بیمار تو چه امد گفتم ای عمه چادری از برای من نیست گفت من نیز مثل تو ام برهنه سر ها را ببینم
دیدیم که همه اسباب را غارت کرده اند و برادرم امام زین العابدین از بیماری و تشنگی بر رو در افتاده و بر احوال ما میگرید کلینی بسند معتبر از حضرت
روایت کرده است که چون قضیه حضرت سید الشهداء واقع شد زنی داشت انحضرت از قبیله بنی کلب اسم او ... و نوحه داری انحضرت قیام نمود و خویشان خدمتکار را
او چندان گریستند که اب از دیده ایشان خشک شد پس نظر کرد بسوی یکی از کنیزان خود دید که اب از دیده او روان است او را طلبید از او پرسید سبب
که اب از دیده های ما خشک شده است و اب از دیده تو روان است گفت چون اب از دیده ام خشک شد اورد را بریان کردم در اب نهم و خوردم تا این سبب اب از دیده
جاری است پس این زن امر کرد که طعامها و قاووتها و شربتها برای مردم اوردند که بخورند تا قوت ایشان بر گریستن بیشتر شود پس اسم و دیگر چیزها
اوردند که استعانت بجویند بر ماتم انحضرت چون انها را دید گفت اینها چیست گفتند هدیه است که فلان از برای تو فرستاده است که بان استعانت بجوی بر ماتم
حسین گفت ما در عروسی نیستیم این تحفه ها چه میکنیم و امر کرد انها را از خانه بیرون کردند و چون انها را از خانه بیرون کردند تا پیدا شد دیگر از
انها نیافتند و این واقعه جانسوز در روز جمعه یا شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت واقع شد و عمر شریف انحضرت در ان وقت پنجاه و هفت سال رسیده
و بروایتی پنجاه و هشت سال میتوان بود که سال تمام را اتمام حساب کرده باشند و بروایت دیگر پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج سال نیز گفته اند و در ریش مبارک ان حضرت
وسمه بود و در عدد شهداء اهلبیت اختلاف است اکثر بیست و هفت گفته اند و هفت نفر از اولاد عقیل و مسلم که بیش از هم که شهید شد جعفر و عبد الرحمن
پسران عقیل و محمد و عبد الله پسران مسلم و جعفر بن عقیل بن عقیل و محمد پسر ابی سعید بن عقیل و بعضی عون و محمد پسران عقیل را زیاده کرده اند
و سه نفر از فرزندان جعفر طیار محمد و عون و عبد الله پسران عبد الله بن جعفر و نه نفر از فرزندان امیر المومنین حضرت سید الشهداء و عباس و برادران
او عثمان و جعفر و ابراهیم و عبد الله اصغر و عمر و پسران حضرت امیر المومنین و در ابوبکر اختلاف کرده اند و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسن
ابوبکر و عبد الله و قاسم و بشر و بعضی بشیر و عمر گفته اند و از فرزندان امام حسین انچه مشهور است علی اکبر و عبد الله که در کنار حضرت شهید شد و بعضی
ابراهیم و محمد و حمزه و علی دیگر و جعفر و عمر و زید گفته اند و ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین گفته است که انچه معلوم است شهادت ایشان در انجا
از فرزندان امیر المومنین ابو طالب بیست و دو نفر بود و ابن نما از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در انجا شهید
شدند و در زیارتیکه از ناحیه مقدسه بیرون امده از فرزندان امام حسین علی و عبد الله مذکور است و از فرزندان حضرت امیر المومنین عبد الله
عباس جعفر و عثمان و محمد و از فرزندان امام حسن ابوبکر و عبد الله و قاسم و از فرزندان عبد الله بن جعفر عون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبد الرحمن
و از فرزندان مسلم عبد الله و ابو عبد الله و محمد بن ابی سعید بن عقیل و ایشان هیجده نفر میشوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهدا در زیارت باسم مذکورند شیخ طوسی در مصباح
از عبد الله بن سنان روایت کرده است که گفت در روز عاشورا در خدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم دیدم که رنگ مبارک انحضرت متغیر گردیده
و اثار حزن و ملال از روی شریفش ظاهر است و ماننده مروارید اشک از دیده های مبارکش میریزد گفتم یا ابن رسول الله سبب گریه شما چیست که هر گز دیده
شما گریان نباشد فرمود که مگر غافلی که امروز چه روز است مگر نمیدانی که در مثل این روز جدم حسین شهید شده است گفتم چه میفرمائی در روزه این روز
فرمود که روزه بدار بی نیت روزه و در روز افطار بکن نه از روی شماتت و تمام روز روزه مدار و بعد از عصر بیک ساعت بشربتی از اب افطار کن که در مثل این روز

در این وقت جمعی از آل رسول منقضی شد و سی نفر از ایشان و از دوستان ایشان بر زمین افتاده بودند که هر یک از ایشان اگر در حیات حضرت رسالت بودند
می‌شد ندا از حضرت صاحب‌ التعزیت ایشان بود پس حضرت انقد ذکر بیت که محاسن شریفش تر شد پس فرمود که چون خدا نور را خلق کرد در روز جمعه خلق کرد در روز
اول ماه مبارک رمضان و ظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا آفرید و در آن روز حضرت امام حسین شهید شد شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت
سید الشهدا از عالم بقا و ملاء اعلی رحلت نمود عمر سرهای شهدا را بر قبایل عرب قسمت کرد و با خواتین مکرمه اهل بیت رسالت در همان روز متوجه کوفه گردید
و خود تا روز دیگر ماند و اجساد خبیثه خود را دفن کرد و اجساد مطهره شهدا را در میان خاک و خون گذاشتند چون اعدا غایب شدند اهل غاضریه از قبیله بنی اسد
آمدند و بر آن جسدهای مطهر و بدن‌های مکرم نماز کردند و دفن نمودند و جسد مطهر جناب سید الشهدا را در آن مکان شریف که الحال هست دفن کردند و علی بن
علی اکبر را در پایین پای آن حضرت دفن کردند و سایر شهدا را در پایین پای آن حضرت در یک موضع دفن کردند و عباس را در نزد شط فرات در همان موضع که
شهید شده بود دفن کردند بحسب ظاهر چنین بود اما در واقع امام را بغیر امام دفن نمی‌کند حضرت امام زین العابدین باعجاز امامت آمد و جسد مطهر آن حضرت را
بلکه سایر شهدا را دفن کرد ابن شهرآشوب روایت کرده که اهل غاضریه می‌گفتند که چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم قبرهای ایشان را کنده و مهیا می‌دیدیم
و مرغان سفید نزد ایشان می‌دیدیم که پرواز می‌کردند از حضرت امام رضا منقول است که امام زین العابدین مخفی آمد و بر پدر خود نماز کرد و آن جناب را دفن
کرد و برگشت ای شیعیان و مومنان بدانید که واقعه از این شنیع‌تر و مصیبتی از این عظیم‌تر از ابتدای عالم تا انقضای بنی آدم واقع نشده و نخواهد شد
و باید که وقوع این امور و باعث مزید اعتقاد شیعیان و محبان اهل بیت گردد زیرا که هر که در این دنیا مرتبه‌اش نزد حق تعالی عظیم‌تر است بلای او سخت‌تر
و ابتلای او بیشتر است و دوستان خدا از و منداین بلاها و شدتها می‌باشند و پیوسته از حق تعالی بدعا و تضرع مرتبه شهادت و شدت مصیبت را
می‌طلبند و آنها که دوست و معشوق خود را شناخته‌اند سر باختن را در راه او از اعظم سعادتهای دانند و نعمتهای دنیا پیش ایشان را احتی است و در صحاح
ایشان در دهر چه باشد شهادت ایشان است بسیاری از پیغمبران را پوست سر کندند و بدترین سیاستها کشتند و در احادیث معتبره وارد شده است
که اکثر پیغمبران از قوم خود منتهای آزارهای عظیم کشیدند و حق تعالی برای کرامت پیغمبر آخر الزمان از آزارها بر اهل بیت آن حضرت مقرر کرده است که موجب رفع درجات
او و ایشان گردد و اگر ایشان در هنگام نزول بلا از روی حتم دعا می‌کردند که آسمان بر زمین آید یا زمین سرنگون شود البته می‌شد ولیکن بقضای خدا
راضی بودند و خواهان سعادت شهادت بودند هر چند افواج ملائکه و جن بیاری آن حضرت می‌آمدند قبول نمی‌کرد و جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان آرزوی
منزلت آن حضرت می‌کردند و آن حضرت در این شهادت بود و برتری چند را دوست کشته شدن را اختیار که بظاهر می‌فرمود برای اتمام حجت بر آن کافران بود چنانچه
از اخبار بیش ظاهر شد و آن جمعی که در خدمت آن حضرت بودند و شمه از دریای معرفت آن جناب علم ربانی ایشان رسیده بود از روی شوق خود را بکشتن
می‌دادند و از الم تیر و نیزه و شمشیر پروا نداشتند و از حضرت امام محمد باقر منقول است که حق تعالی مومن را بهر بلا مبتلا می‌گرداند و نیست بلا مگر
از برای مومن ولیکن او را از کوری و شقاوت آخرت نجات می‌دهد فرمود که حضرت امام حسین در صحرای کربلا کشتگان خود را بر روی یکدیگر می‌گذاشت و
می‌گفت کشتگان ما کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبرانند در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت امام حسین در روز شهادت با اصحاب خود گفت که حضرت رسول
با من می‌گفت که ای فرزند گرامی که زود باشد که ترا ببرند بسوی عراق و بسوی زمینی که در آنجا ملاقات می‌نمایند پیغمبران و اوصیای ایشان یکدیگر را و آن
زمین را عمورا می‌نامند و تو در آن صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب خود که الم جراحت آهن نخواهند یافت پس این آیه را خواند یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم پس آتش حرب بر تو و بر ایشان برد و سلام خواهد بود پس اول کسی که در رجعت بر خواهد گشت و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بیرون
آمدن من موافق بیرون آمدن حضرت امیر المومنین خواهد بود در هنگامی که قائم آل محمد ظاهر شود پس بر من نازل خواهد شد گروهی از آسمان که پیش از این
نازل نشده باشند و فرود آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای ملائکه و محمد و علی و برادرم با جمیع ائمه همه بر اسبهای ابلق از نور سوار باشند
و مخلوقی پیش از ایشان بر اسبها سوار نشده باشند پس حضرت رسول لوای خود را حرکت دهد و بدست قائم ما دهد با شمشیر خود و بعد از آن مدتی که خدا در زمین
بمانیم و حق تعالی در مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه از آب و چشمه از شیر جاری گرداند پس امیر المومنین شمشیر حضرت رسالت بمن دهد بسوی مشرق و مغرب
که هر دشمن خدا که باشد خونش را بریزم و جمیع بتها را بسوزانم تا آنکه جمیع بلاد هند را فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع زنده می‌شوند بنزد امیر
المومنین می‌آیند و می‌گویند راست گفتند خدا و رسول پس حضرت با ایشان هفتاد نفر بسوی بصره می‌فرستد که مخالفان بصره را بقتل برسانند و
لشکری بجانب بلاد روم خواهد فرستاد که جمیع آن بلاد را فتح نمایند پس من خواهم کشت هر حیوان حرام گوشت را تا آنکه بر روی زمین نماند مگر طیب و نیکو
در میوه و نعمت‌ها و سایر ملل اسلام عرض خواهم کرد ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم کرد آنها هر که اسلام قبول کند بر او منت خواهم
گذاشت و هر که قبول نکند خونش را بریزم و هر که از شیعیان ما در زمین باشد خدا ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک از روی او پاک کند و
زنان و منزلت او را در بهشت با او بنماید و بر روی زمین کوری و زمین گیری و مبتلائی نماند مگر آنکه ببرکت ما اهل بیت شفا یابد و برکتهای خدا
از آسمان بسوی زمین نازل شود بمرتبه که درختان از بسیاری میوه بشکند و میوه زمستان را در تابستان بخورند و میوه تابستان را

در زمستان بخورند چنانچه حق تعالی می‌فرماید وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ
بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ یعنی اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم گشود بر ایشان برکتها از آسمان و زمین ولکن تکذیب
کردند پس گرفتیم ایشان را بآنچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که آنچه خدا خواهد بخشد بشیعیان ما کرامتی چند که مخفی نماند بر ایشان چیزی
در زمین حتی آنکه اگر کسی خواهد خبر خانه خود را بداند زمین او را خبر دهد با احوال ایشان و باید دانست که این بلاها موجب مزید عزت ایشان است و
دوستی خدا با ایشان را دلیل است نمی‌کرد اکنون نام ایشان بغیر تحریر و تقریر در زمین مذکور نمی‌شود و سلسله‌های ایشان منقرض شدند و نشانی از قبرهای ایشان
ظاهر نیست و حق تعالی نام ائمه را ظاهر گردانیده و علوم و کمالات ایشان عالم را فرو گرفته و دوست و دشمن بر ایشان در نماز و غیر نماز صلوات می‌
فرستند و بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت می‌طلبند و ذکر منابر و منابر را و وجوه دنانیر و درهم را بنام نامی ایشان مزین می‌کردانند و پادشاهان
شاهان زمین بطوع و رغبت از روی اخلاص رو بر خاک آستان ایشان می‌مالند و هر روز چندین هزار کس ببرکت صلوات بر ایشان آمرزیده می‌شوند و چندین
هزار کس ببرکت زیارت ایشان مغفور می‌شوند و چندین هزار کس ببرکت لعنت بر دشمنان ایشان مستحق بهشت می‌گردند و چندین هزار کس از برکت گریستن
بر ایشان و مصائب محزون گردیدن از مصائب ایشان صحیفه سیئات خود را از لوث گناه می‌شویند و چندین هزار کس ببرکت روایت اخبار و نشر آثار ایشان بسعادت
ابدی فایز می‌گردند و چندین هزار کس ببرکت احادیث ایشان بدرجه معرفت می‌رسند و چندین هزار کس بمتابعت آثار ایشان و اقتدای بسنت ایشان بمکارم اخلاق
و محاسن آداب متحلی می‌گردند و چندین هزار کور ظاهر و باطن از روضات مقدسه ایشان شفا می‌یابند و مبتلایان ببلاهای جسمانی و روحانی از دار الشفای
بیوت رفیعه و علوم منیعه ایشان صحت می‌یابند و آنها که اندک بصیرتی دارند از مشاهده جلال آن حضرت بر کوار از مدهوش می‌کردند و از قرب
معنوی ایشان به پروردگار خداوند رحمن در هر ساعت بهره‌ها و فیضها می‌یابند و حق تعالی بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت ایشان را در رجعت و در قیامت بر تمام
عالمیان ظاهر خواهد ساخت پس کدام جلالت از این عظیم‌تر و کدام بزرگی از این بیشتر می‌تواند بود و کدام اذیت و اذلال رفع این عظمت و جلالت می‌تواند نمود اما
شبهه که در خاطر بعضی عوام می‌باشد که آن حضرت با وجود آنکه می‌دانست که شهید خواهد شد چرا بصحرای کربلا می‌رفت و اهل بیت خود را می‌برد این شبهه بیک
جواب دارد جواب اجمالی آنست که احوال پیشوایان دین را با حوال خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان تکلیف دیگر است و اگر جمعی بر اسرار قضا و قدر مطلع شوند
تکلیف ایشان در این باب مانند تکلیف ما نباشد و توانند رفع آن قضاها کرد و ایشان را مطلع کرده‌اند از خود بکنند باید که قضاهای ایشان هیچ جایز نکرد در جمیع
بلاها مبتلا نشوند و جمیع امور موافق خواهش مدعی ایشان واقع شود و این خلاف مصلحت تقدیر است پس باید که ایشان بعلم واقع مکلف نباشند در
تکالیف ظاهره با سایر ناس شریک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست اشیا و ایمان و کفر عباد بظاهر مکلف بودند و اگر بعلم واقع مکلف بودند بایست
که با هیچکس معاشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند و حکم بکفر اکثر عالم بکنند و اگر چنین می‌شد حضرت رسول دختر بعثمان نمی‌داد و عایشه و حفصه را بحباله نکاح
خود در نمی‌آورد و هرگاه چنین باشد پس حضرت امام حسین بحسب ظاهر مکلف بود که با وجود اعوان و انصار با منافقان و کفار جهاد کند و با وجود بیست و پنج و زیاده از
بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بسوی او اگر حضرت تقاعد می‌ورزید و اجابت ایشان نمی‌نمود ایشان را بظاهر بر آن حضرت حجت بود و حجت
الهی بر ایشان تمام نمی‌شد جواب دیگر در وقتی رفتن فایده می‌کرد که از آن حضرت در رفتن سالم تواند ماند و چنین نبود زیرا که یزید جمعی را فرستاده بود که آن حضرت را در
مکه بگیرند و بنزد او برند یا بقتل آورند چنانکه مکرر خود می‌فرمود که چون خواستند مرا بکشند گریختم در وقتی که محمد بن حنفیه التماس ترک آن سفر کرد آن جناب
فرمود که اگر در سوراخ جانوری از جانوران پنهان باشم البته بنی امیه مرا بیرون آورند و بقتل می‌رسانند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است
که یزید با لشکر عظیمی عمرو بن سعید بن العاص را داد و او را با امارت حاج مقرر کرد و فرستاد که هر جا که ممکن باشد حضرت را بگیرد یا بقتل آورد و سی نفر از
بنی امیه ملاعین را برای این کار در آن سال فرستاد بهمین سبب آن سال حضرت احرام حج را بعمره عدول فرمود و پیش از اتمام حج روانه عراق شد و آنچه در روایات مذکور است
که برای مصلحت دنیای خود بظاهر رعایت می‌کرد و مبادرت بقتل و اذلال ظاهرا نمی‌نمود و حضرت اجابت دعوت کوفیان نفرمود در صبر کردن هرگاه آن حضرت داند
که بهر حال کشته می‌شود و کشته شدن در ضمن جهاد را بر کشته شدن با اسیری و مذلت اختیار نماید محل اعتراض نخواهد بود جواب دیگر آنکه حق تعالی مصلحت
در اعلای دین خود دانسته پیغمبران و اوصیای ایشان را تکلیف بتعرض مخاطرات عظیمه می‌نماید چنانچه حضرت نوح را با تنها بر چندین هزار کس مبعوث گردانید
و موسی و هرون را بدعوت فرعون فرستاد و حضرت رسالت را بتبلیغ رسالت در مکه مبعوث نمود و اگر ایشان را برای مصلحت و شرایع عادی حفظ نمود بیای
از پیغمبران برای اتمام حجت گذاشت که با نواع سیاستها شهید کردند در حقیقت اگر نظر کنی از امام مظلوم جان خود را شریف فدای دین جد بزرگوار
خود نمود و اگر با یزید صلح می‌کرد و انکار اعمال قبیحه او نمی‌نمود در اندک زمانی شرایع دین و اصول و فروع ملت سید المرسلین مندرس و مخفی می‌شد معویه
چندان سعی در اخفای آثار آن حضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده بود آن قلیل نیز باندک زمانی برطرف می‌شد و قبایح اعمال و افعال ائمه لاعین در نظر
مردم مستحسن می‌شد و کفر عالم را می‌گرفت شهادت آن حضرت باعث آن شد که مردم قدری از خواب غفلت بیدار شدند و قبایح و عقاید اعمال ایشان را فهمیدند
و صاحب خروجها مانند مختار و غیر او بهم رسیدند و در ارکان دولت بنی امیه تزلزل انداختند و همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد و در اواخر

دولت بنی امیه و اوایل دولت بنی عباس که مخالفان چندان قوتی نداشتند ائمه اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین علوم الهی را در میان خلق منتشر کردند و بدع
ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند و بعضی از علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف عالم پیدا شدند و دین حق امامیه ظاهر شد و حجت بر عالمیان تمام شد
و تا حال بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان و شرایع و مذهب ایشان از جمیع مذاهب مضبوطتر است و علمای ایشان از جمیع علمای مذاهب
بیشتر بوده اند و اگر ملاحظه نمایی اینها همه از برکت خروج سید الشهداء فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان جواب مجمل دیگر آنکه بعد از ثبوت عصمت
و امامت ایشان در امور بر ایشان اعتراض کردن در هر چه از ایشان صادر شود از محض جهل و خطاست و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست
و ایشان آنچه می کرده اند بفرموده خدا می کردند چنانچه شیخ کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حمزه پسر حضرت امام حسن از حضرت صادق پرسید که فدای تو شوم چه
بسیار کم است بقای شما اهل بیت و اجلهای شما بسیار نزدیک یکدیگر است با آنکه احتیاج مردم بشما بسیار است حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه دارد
که آنچه باید در مدت حیات خود بعمل آورد در آن صحیفه هست چون آن صحیفه تمام می شود میداند که وقت ارتحال اوست پس برای یاری پیر در آن وقت حضرت
رسالت بنزد او می آید و او را خبر میدهد که وقت وفات تو رسیده است و منزلت او را بنزد خدا باو می نماید چون حضرت امام حسین صحیفه خود عمل
کرد هنوز آنها تمام نشده بود که حضرت رسالت خبر شهادت او را باو داد و او را امر بجهاد کرد چون مشغول جهاد شد ملائکه استدعای نصرت
آن حضرت کردند و ماذون گردیدند چون بزمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود حق تعالی بایشان وحی کرد که نزد قبر شریف او باشید و بر
مصیبت او بگریید تا او بدنیا برگردد و در رجعت شما یاری او بکنید و او طلب خون خود بکند این بود آنچه در آن صحیفه نوشته شده بود و در
بیان مذکور است بروایت معتبر دیگر جبرئیل در هنگام وفات رسول جلیل وصیت نامه آورد و دوازده مهر طلای بهشت در آن زده بودند که هر امامی
مهر خود را بر دارد و آنچه در تحت آن مهر نوشته عمل نماید و در این مقام سخن بسیار است و از برای ارباب فطانت و ذکا آنچه مذکور شد کافی است والله الموفق

فصل یازدهم در بیان وقایع جانگداز و مصائب محنت اثر که بعد از شهادت شهدا واقع شد

بسند معتبر از عترت طاهره نبوی و ابن بابویه و شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران این قصه جانسوز را چنین روایت کرده اند که چون بدنهای مقدس
آن سروران جهان و برگزیدگان اهل زمین و آسمانها را بر زمین گذاشتند خروش از زمین و زمان و فغان از ملائکه آسمان بلند گردید حضرت امام زین العابدین
را در غل و زنجیر کردند و دو سه نفر از فرزندان امام حسن که کودک بودند و کشته نشده بودند همراه بودند حسن مثنی و زید و عمرو فرزندان
حضرت امام حسن و پردگیان سرادق عصمت و مخدرات اهل بیت رسالت را بر محملها و شتران برهنه سوار کردند و عمر نجس سر امام زمان درگاه رب
العالمین را با شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج متوجه کوفه گردانید و بروایت دیگر سرها را با خولی و حمید بن مسلم ازدی و سرهای سایر شهدا را
با شمر ولد الزنا فرستاد چون بقتلگاه رسیدند نظر اهل بیت رسالت بر آن بدنهای پسندیده و اعضای بریده که در میان خاک و خون غلطیده بودند
افتاد خروش بر آوردند و سیلاب اشک از دیده ها روان کردند چون نظر ایشان در میان شهدا بر جسد مطهر سید الشهداء افتاد صدا بشیون بلند کردند
و خود را از شتران افکندند و از گریه و نوحه ساکنان ملاء اعلی را بگریه در آوردند و دلهای حاضران از آتش حسرت سوختند و زینب خاتون فریاد بر
آورد که وامحمداه این حسین برگزیده و فرزند پسندیده تست که با اعضای بریده در خاک و خون غلطیده با لب تشنه سرش را از قفا بریده اند و سیمای
نورانیش در خاک کربلا افتاده است و روی منورش از خون سرخ گردیده است و ریش مطهرش بخون خضاب شده است و ما فرزندان توایم که ما را با
اسیری می برند و دختران توایم که مال ما را به یغما برده اند و هیچ حرمت ترا در حق ما رعایت نکردند خیمه های ما را سوختند و غارت کردند پس مادر خود فاطمه
زهرا خطاب کرد و از شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران محنت و ابتلا وحشیان صحرا و ماهیان دریا را در آتش حسرت کباب کرد پس روی بجسد
مطهر آن سرور شهدا گردانید و با جگر بریان و لب خون فشان گفت فدایت گردم ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای نور دیده فاطمه زهرا و
ای پاره تن خدیجه کبری و ای شهید آل عبا و ای پیشوای اهل محنت و بلا پس سکینه دختر سید الشهداء دوید و جسد منور پدر بزرگوار خود را در
بر گرفت و رو بر آن بدن مبارک می مالید و می نالید تا آنکه جمیع حاضران از دوستان و دشمنان بگریه و فغان در آمدند و از بسیاری گریه مدهوش
گردید تا آنکه آن محنت زده مظلومه را بجبر از امام معصوم جدا کردند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقول است که آن حضرت فرمود که چون
در صحرای کربلا پدرم را با عموها و برادران و خویشان شهید کردند و حرم محترم و زنان مکرم او را بر جهاز شتران سوار کردند و روانه کوفه گردانیدند
چون گذر ما بقتلگاه رسید و نظرم بر آن بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی مرا عارض شد که نزدیک
بود که مرغ روحم از آشیان بدن پرواز کند چون زینب عمه ام این حالت را در من مشاهده کرد گفت ای نور دیده ستمدیدگان وای یادگار بزرگواران این
چه حالت است که در تو مشاهده می کنم گفتم چگونه جزع نکنم و حال آنکه پدر بزرگوار و سید و مولای خود را با برادران و عموهای نامدار و
خویشان نیکوکردار برهنه در میان خاک و خون می بینم که کسی بنزد ایشان نمی رود و متوجه ایشان نمی گردد گویا ایشان از مسلمانان نبوده اند
عمه ام گفت ای نور دیده از این حالت جزع مکن بخدا سوگند که این عهدی است از جد و پدر تو خبر داده و فرموده که حق تعالی گروهی از این امت را خواهد فرستاد که در دست ایشان

نجویند از ایشان شهید آلوده نشده باشد و این اعضای متفرق شده و بدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و نشانی برای قبر مقدس سید الشهداء در این
صحرا نصب خواهند کرد که اثر آن هرگز برطرف نشود و نشان او بمرور زمان محو نگردد و هر چند سعی نمایند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو آن اثر
ظهور و شرف آن زیاده گردد و علو شأن بیشتر شود و این قصه چنان بود که ام ایمن روایت کرده که روزی حضرت رسالت بخانه فاطمه آمد و
فاطمه حریره برای آن جناب ساخت و حضرت امیر المؤمنین طبقی خرما آورد و من کاسه شیر و مسکه آوردم و آن جناب با امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین
از آنها تناول نمودند و امیر المؤمنین آب آورد و حضرت رسالت دست مبارک خود را شست و بر رو کشید و نظری از روی سرور و شادی بسوی آن بزرگواران
افکند و متوجه آسمان شد و رو بجانب قبله آورد و دست بدعا گشود پس بسجده رفت و شدت گریه آن حضرت بلند شد چون سر از سجود برداشت
مانند باران آب از دیده مبارکش میریخت و از این حالت ترسیدند و جمیع اهل بیت گریان گردیدند پس حضرت امیر المؤمنین و فاطمه از سبب این حال سؤال کردند حضرت فرمود
که چون من از اجتماع شما شاد گردیدم جبرئیل نازل شد و گفت خدا بر خوشنودی و شادی تو مطلع گردید و نعمت خود را بر تو تمام گردانید و این عطیه عظمی را بر تو تمام ساخت
و مقرر فرمود که ایشان و فرزندان و شیعیان ایشان با تو در بهشت باشند و میان تو و ایشان جدایی نیفکند و هر بخششی که ترا کرامت فرماید
بایشان نیز عطا کند تا تو راضی و خوشنود گردی ولیکن بلاهای دنیا بایشان خواهد رسید و مکاره بسیار بایشان خواهد رسید بدست جمعی
که دین ترا بخود بندند و دعوی کنند که از امت تواند و خدا و رسول از ایشان بیزارند و اهل بیت ترا بقتل رسانند هر یک را در مکانی و قبرهای
ایشان از یکدیگر دور باشد و حق تعالی برای ایشان این مصائب را اختیار کرده است که سبب رفع درجات ایشان گردد پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی
باش پس جبرئیل گفت ای محمد برادر تو علی مظلوم و مغلوب امت تو خواهد گردید آنگاه بدرجه شهادت خواهد رسید و این فرزند زاده تو حسین
شهید خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهل بیت تو و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان
تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد بود در روزی که کرب آن منقضی نشود و حسرت آن روز نهایت ندارد و آن زمین پاکیزه ترین بقعه های
زمین است و حرمتش از همه قطعه های زمین بیشتر است و آن از زمینهای بهشت است چون روزی که فرزند زاده تو و اهل او در آن روز شهید
شوند و احاطه خواهند کرد بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت و جمیع اطراف زمین خواهند لرزید و کوهها بحرکت و اضطراب خواهند آمد و دریاها بامواج
خواهند آمد و آسمانها و اهل آسمانها بلرزه و اضطراب خواهند آمد از روی غضب از برای تو و ذریت تو و برای عظیم شمردن هتک حرمت تو و برای جزای
بدی که امت تو را خواهند داد در ذریت و عترت تو و هیچ مخلوقی نماند مگر آنکه از خدا استعانت و دستوری طلبد در یاری کردن اهل بیت ضعیف مظلوم تو که حجت
خدایند بر خلق بعد از تو پس خدا وحی کند بسوی آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هر چه در آنهاست که منم پادشاه خداوند قادر که گریزنده از دست
من بدر نرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیکند و من قادرترم بر آنکه انتقام بکشم در هر وقت که خواهم بعزت و جلال خود سوگند یاد می کنم که عذاب
کنم کسی را که فرزند پیغمبر و برگزیده مرا کشته است و هتک حرمت او نموده و عترت او را بقتل آورده و پیمان او را شکسته و ستم بر اهل بیت او کرده چنان
عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در آن وقت هر که و هر چه در آسمانها و زمینهاست بفریاد بلند لعنت کنند بر کسی که ستم بر عترت
تو کرده و هتک حرمت ترا حلال شمرده چون آن گروه سعادتمند بسوی شهادت بشتابند حق تعالی بدست رحمت خود قبض ارواح ایشان نماید و از آسمان
هفتم ملائکه چند بزیر آیند با ظرفهای از یاقوت و زمرد مملو از آب حیات و با خود بیاورند حله ها از حله های بهشت و بویهای خوش بهشت و آن بدنهای مطهر را با آن آبها
بشویند و با آن جامه ها کفن کنند و بآن بویها حنوط کنند و صف صف ملائکه بر ایشان نماز کنند پس حق تعالی گروهی برانگیزاند که کفار ایشان را نشناسند
و در آن خونها بگفتار و کردار و نیت شریک نبوده باشند تا آن بدنهای مطهر را دفن کنند و علامتی برای قبر سید الشهداء در آن صحرا نصب کنند
که نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مومنان و در هر شبانه روز صد هزار ملک از هر آسمان فرود آیند و بر دور آن احاطه
نمایند و صلوات فرستند بر او و خدا را تنزیه کنند نزد او و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او و بنویسند نامهای آنها را که برای زیارت او می آیند از امت
تو برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی تو و نامهای پدران ایشان و قبیله ها و شهرهای ایشان را و گروهی از آنها که برای ایشان واجب گردیده است
لعنت خدا و سخط او سعی خواهند کرد که محو کنند نشان آن تربت مطهر را و برطرف کنند و خدا نخواهد گذاشت و هر روز آن اثر ظاهرتر
خواهد کرد زینب گفت چون پدرم امیر المومنین را ضربت زدند و اثر مرگ در او مشاهده کردم عرض کردم فرمود که ام ایمن را حدیثی است که گویا
می بینم که تو و سایر زنان اهل بیت در این شهر خوار و ذلیل اسیر کنند و شما را بترسانند که مردم شما را بربایند پس در آن وقت صبر کنید
یاد می کنم بآن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که در آن وقت بر روی زمین دوستی خدا غیر از شما و شیعیان شما نخواهد بود
و در وقتی که حضرت رسالت این خبر را بما نقل کرد ما را خبر داد که شیطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین و اعوان خود در روی
زمین خواهد گردید و با اعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه می خواستیم از فرزندان آدم بعمل آوردیم و در هلاک ایشان بنهایت رسیدیم و ایشان را
بجهنم رسانیدیم و ایشان را نجاتی نباشد مگر کسی که دست بدامان ولایت اهل بیت رسالت زند پس مشغول شوید بشک کردن مردم در حق ایشان

وتحریص مردم بر عداوت ایشان و بر عداوت دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و هیچ کس از ایشان نجات نیابد و این حدیث شریف اگرچه سابقاً مذکور شده بود در این مقام مناسب بعضی از آن ایراد شد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین را شهید کردند آن کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت بتازند چون این خبر باهل بیت رسالت رسید اندوه و مصیبت ایشان مضاعف گردید پس فضه خادمه حضرت فاطمه زهرا به زینب خاتون آمد و گفت ای خاتون من چون سفینه آزاد کرده حضرت رسالت کشتی او در دریا شکست و بجزیره افتاد در آن جزیره شیری برآمد و بان شیر گفت منم سفینه آزاد کرده رسول خدا شیر چون نام آنحضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روان شد و او را براه رسانید و در این ناحیه ما شیری هست مرا رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر دهم که این کافران چنین اراده کرده اند زینب خاتون او را رخصت داد چون فضه نزدیک شیر رسید گفت ای ابوالحارث شیر سر برداشت فضه گفت میدانی که فردا می خواهند با جسد مطهر امام حسین چه کنند میخواهند که بدن شریفش را پامال سم اسبان کنند چون شیر این سخن را شنید رفت بجنگگاه و دست خود را بر روی جسد مطهر آنحضرت گذاشت چون روز دیگر صبح شد آن بدبختان روسیاه با عزیمت متوجه جنگگاه شدند آن حالت را مشاهده کردند عمر سعد لعین گفت این فتنه ایست افشا مکنید و آن لشکر را گردانید و از این عزیمت برگشت سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون اهل بیت رسالت بکوفه رسیدند بیشتر مردم از اهل کوفه بنظاره آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند ماییم اسیران آل محمد آن زن چون ایشان را شناخت از بام بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را بآنها پوشیدند چون داخل کوفه شدند اهل کوفه حضرت امام زین العابدین را دیدند بسبب رنجوری نحیف است و دست مبارکش را در گردن غل کرده اند و مخدرات استار عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده اند صدا بنوحه و شیون و گریه بلند کردند حضرت باواز ضعیف گفت شما بر ما گریه و نوحه می کنید پس کیست ما را کشته است بشیر بن خزیم اسدی گفت در آن وقت زینب خاتون دختر امیر المؤمنین اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید و با آن شدت و اضطراب چنان سخن میگفت که گویا از زبان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سخن میگوید پس بعد از ادای محامد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی و صلوات بر اهل بیت اخیار و عترت اطهار گفت اما بعد ای اهل کوفه و اهل غدر و مکر و حیله آیا شما بر ما می گریید و هنوز آب دیده ما از جور شما نایستاده و ناله ما از ستم شما ساکن نگردیده مثل شما مثل آن زنیست که رشته خود را محکم می تابید و باز می گشود شما نیز رشته ایمان خود را گسیختید و بکفر خود برگشتید و نیست در میان شما مگر دعوی بی اصل و سخن باطل و تملق فرزند کنیزان و عیب جوئی دشمنان و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روید یا نقره که آرایش قبری کرده باشند بد توشه برای خود بآخرت فرستادید و خود را مخلد در جهنم گردانیدید آیا شما بر ما گریه میکنید خود ما را کشته اید و بر ما می گریید بلی والله که باید بسیار بگریید و کم خنده کنید و عیب و عار ابدی بخود خریدید و لوث این عار و عیب را بهیچ آبی از جامه شما زایل نخواهد شد و چه چیز مدارا میتوانید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان بهشت را کشتید که ملاذ بزرگ شما و روشنی کننده حجت شما بود و در هر نازله ملجأ و پناه میبردید و دین و شریعت خود را از او می آموختید لعنت بر شما که بد گناهی کردید و خود را از رحمت خدا نا امید گردانیدید زیان کار دنیا و آخرت شدید مستوجب عذاب الهی گردیدید ذلت و مسکنت برای خود کردید بریده باد دستهای شما وای بر شما ای اهل کوفه چه جگر گوشها از حضرت رسالت پاره پاره کردید . و چه پرده گیان از مخدرات عصمت او را بی ستر کردید و چه خونها از فرزندان برگزیده او ریختید و چه حرمتها از او ضایع کردید کار قبیح رسوائی چند کردید که زمین و آسمان را فرو گرفت آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید و عذاب آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار این اعمال عظیم تر خواهد بود و یاری کرده نخواهید شد بمهلت خدا مغرور مشوید که او بمعاقبه عاصیان مبادرت نمینماید و نمی ترسد که هنگام انتقام او بگذرد و پروردگار شما در کمینگاه گناهکاران است راوی گفت بخدا سوگند که مردمان را از جگر گوشه فاطمه زهرا حیران گذاردند و بر حال خود می گریستند و دستهای خود را بدندان میگزیدند مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریست که ریش او تر شد و می گفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار نمیشوید و مغلوب نمیگردید و بزرگی شما را کسی سلب نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین فرمود که ای عمه بس است بحمد الله که عاقل و کامل و دانائی و می دانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمیبخشد و از حضرت امام موسی کاظم منقول است که بعد از آن فاطمه دختر حضرت سید الشهدا این خطبه خواند و حمد خدا را بر این اشیا تمام کرد و گفت حمد میکنیم خدا را بعدد ریگها و احصای سنگینی عرش تا تحت الثری و ایمان باو دارم و توکل باو می نمایم و گواهی میدهم بوحدانیت خدا و باینکه محمد بنده و رسول او است و گواهی میدهم که فرزند گرامی او را در کنار فرات بی جرم و تقصیر شهید کردند خداوندا پناه می برم بتو از آنکه بر تو افترا ببندم و از آنکه بگویم بر تو خلاف آنچه فرستادی به پیغمبر خود از عهدها که برای وصی خود گرفت از مردم و امت او غصب حق او کردند و او را بیگناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را بقتل آوردند در حضور گروهی از مسلمانان خاک بر سر آن گروه که دفع ظلمی از او نکردند نه در حیات او و نه در هنگام وفات او تا آنکه او را بسوی خود بردی پاک و پاکیزه و پسندیده با مناقب معروفه و مذاهب مشهوره و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت ملامت کننده و تعبیر سرزنش

کننده پروردگارا او را در کودکی و در اسلام هدایت کردی و در بزرگی و در عاقبت نیکو گردانیدی و اطوار او را پسندیدی پس بسوی خود بردی خیرخواه و رسول تو بود تا آنکه چون بنزد تو آمد تارک دنیا بود و حریص بآن نبود و راغب در آخرت بود و جهاد کننده بود در راه تو و پسندیدی او را و هدایت نمودی براه راست اما بعد ای اهل کوفه و اهل مکر و غدر و تکبر و حیله حق تعالی ما اهل بیت رسالت را بشما مبتلا گردانیده و شما را بما ممتحن گردانیده و ابتلای ما را نیکو گردانید و علم خود را بما داده و فهم معارف را بما عطا کرده مائیم صندوق علم خدا و مخزن حکمت خدا و حجت خدا در زمین بر جمیع عباد و بلاد گرامی داشته است ما را بکرامت خود و تفضیل داده است ما را بر کثیری از مخلوقات بفضیلت پیغمبر خود بسیار ظاهری پس شما تکذیب کردید ما را و ما را کافر شمردید و قتال ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل چنانچه دیروز جد ما را کشتید و پیوسته خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکد برای کینهای دیرینه و دیدها و دلهای شما شاد شد بکشتن ما بزودی بجزای خود خواهید رسید و خدا میان ما و شما حکم خواهد کرد شاد مباشید بآنچه ریختید از خونهای ما و یافتید از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت ماست و بر شما خیر ما آسیب این مصایب را وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب خدا را که بزودی بشما میرسد و عذابهای پیاپی از آسمان بشما نازل میشود و شما را مستاصل خواهد کرد بعضی را به بعض دیگر و شمشیرهای شما بر یکدیگر برهنه خواهد کردید در دنیا و در عقبی بعذاب الیم حق تعالی مبتلا خواهید شد الا لعنة الله علی الظالمین وای بر شما مگر نمیدانید که بچه دستها نیزه بر ما زدید و چه گروهها از شما بقتال ما آمدید و بچه پاها بطلب محاربه ما دوان شدید دلهای شما سنگین شد و جگرهای شما غلیظ شد و مهر شقاوت بر دلهای شما زده شد و چشم و گوش شما از حق بسته شد و شیطان اعمال شما را در نظر شما زینت داد و پرده ضلالت در پیش دیده بصیرت شما کشید و راه هدایت بر شما مسدود گردانید هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها حضرت رسالت از شما طلب دارد و چه خیانتها از حضرت نزد شما است که بمکر کرده اید با جدم علی بن ابیطالب و فرزندان حضرت رسول کردید و ایشان را بقتل آوردید و فخر کننده در میان شما فخر کرد که ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی و زنان ایشان را اسیر کردیم ای گوینده خاک و خاشاک در دهان تو باد فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا ایشان را اشباه گفته و از هر شک و گناه پاک و مطهر گردانیده بمرگ پدر از خود عبرت در کرد هاکتور نظر غائب بر عاقبت کار خود گویا که حسد بردید بر بزرگی و جلالت ما و تاب نیاوردید رفعت و مکرمت ما را و اینها فضل خدا است بهر که خواهد عطا میکند و کسیرا که خدا نوری نداده در دنیا و آخرت نوری ندارد پس از سخنان جانسوز آن فرزند سید الشهدا و آن جگر گوشه خیر مبتلا خروش از حاضران برآمد و دود و آه بگردون درآمد و گفتند بس است ای دختر پاکان و معصومان که دلهای ما را سوختی و آتش حسرت در کانون سینهای ما افروختی و دلهای ما را کباب و دیدهای ما را گریان کردی پس ام کلثوم دختر دیگر حضرت سیدة النساء صدا بگریه بلند کرد و از هودج محترم فرمود که ای حاضران ای اهل کوفه بدا حال شما و ناخوش باد روهای شما بچه سبب برادرم حسین را خواندید و یاری او نکردید و او را بقتل آوردید و اموال او را غارت کردید و پرده گیان حرم محترم او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر روهای شما مگر نمیدانید که چه کار کردید و چه گناهها و آزار بر پشت خود بار کردید و چه خونهای محترم ریختید و چه دختران مکرم را نالان کردید و مالهای غیر را غارت بردید کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت و رحم از دلهای شما کنده شده بود بدرستی که گروه دوستان خدا همیشه غالبند و اعوان و یاوران شیطان زیانکارانند پس مرثیه چند در مرثیه سید الشهدا گفت اهل کوفه خروش و واویلاه و واحسرتاه برآوردند صدای ناله و زاری و گریه و سوگواری و نوحه و خروش بفلک سپهر پوش رسانیدند و زنان ایشان گیسوها بر سر پریشان کردند و خاک حسرت بر فرق خود ریختند و روها خود را خراشیدند و طپانچه بر روهای خود میزدند و واویلاه و واثبوراه میگفتند و حشرتی شد که دیده روزگار هرگز چنان ماتمی ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید و بر پا ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بسیار بر حضرت رسالت و اهل بیت کرام آنحضرت فرستاد پس حضرت فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب منم پسر آنکه او را بی تقصیر جرمی در کنار فرات ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مال او را بغارت بردند و عیال او را اسیر کردند منم فرزند آنکه او را در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا آیا میدانید که نامها بپدر من نوشتید و او را فریب دادید و عهدها و پیمانها باو نوشتید و با او بیعت کردید و در آخر کار با او کارزار کردید و دشمن او را بر او مسلط گردانیدید پس لعنت بر شما باد بر آنچه برای آخرت خود فرستادید بد رائی برای خود پسندیدید بکدام دیده نظر بروی حضرت رسالت خواهید کرد در روزیکه بشما گوید عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید و شما از امت من نیستید پس صدای گریه از هر جانب بلند شد و بیکدیگر می گفتند که هلاک شده اید و نمیدانید چون صدای فغان حاضران کم شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسیرا که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهل بیت او زیرا که بما اقتدا رسالت تاسی بحضرت رسالت لازم است چون ایشان این سخن را شنیدند همه فریاد برآوردند که یابن رسول الله همه سخن برای شنودن و شنیدن گفتی و خواهان خدمت تو هستیم هرچه تو ما را امر فرمائی فرمانبردار توایم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب

خدا مقدر گردانید

چون شوال ستمکاران توبه کنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غداران مکاران ما دیگر باری شما دام خود نیرو و دروغهای شما را باور نمی کنیم می خواهید با من چنان کنید که با پدرم نمودید نه بحق خداوند آسمانهای دوار که نگشاده شما عمل کنیم و چگونه باور کنم دروغهای بی فروغ شما هنوز جراحتهای دل مندمل نشده است پدرم و اهل بیتش دیروز کشته شدند و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول و مصیبت پدر و برادر و خویشان خود را و تا حال تلخی آن غصه ها در کام من است و آتش غصه ها در سینه ام مشتعل است با شما این است سخن که نه از ما باشید و نه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم و بیان شقاوت کفر و شدت عذاب قاتلان آن حضرت خواند و ساکت شد در بعضی از کتب معتبره از مسلم گچ کار روایت کرده اند که گفت روزی پسر زیاد مرا برای مرمت دار الاماره کوفه طلبید و من مشغول گچ کاری شدم ناگاه صدا و شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صداها چیست گفت کسی بر یزید خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بود امروز سر او را داخل شهر می کنند پرسیدم که بود آنکه خروج کرده بود گفت حسین بن علی بن ابی طالب پس از آن خادم سخن نتوانستم گفت چون بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار می کشند که اسیران و سرهای شهیدان را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک چهل کجاوه و محمل پیدا شد که نشسته بودند در محملها حرم محترم حضرت سید الشهدا و فرزندان فاطمه زهرا و در این محملها ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین بر شتر برهنه سوار و علیل و رنجور و مهجور است و خون از بدن مبارکش می ریزد و می گرید و از روی حزن و اندوه شعری چند میخواند باین مضمون ای بدترین امتها خدا خیر ندهد شما را که رعایت جد ما در حق ما نکردید و در روز قیامت ما و شما در نزد او حاضر شوید چه جواب خواهید گفت ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران می برید گویا که ما هرگز بکار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا می گوئید و دست بر هم میزنید و بکشتن ما شادی می کنید وای بر شما مگر نمی دانید که رسول خدا سید انبیا جد من است ای واضر کربلا آمدید بر دل ما کدام اسیری که هرگز نمی باید و اهل کوفه با اطفال و کودکان اهل بیت ترحم می کردند پس ام کلثوم ذبح کرد ایشان را که ای اهل کوفه صدقه بر ما اهل بیت رسالت حرام است ایشان را از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین می انداخت و زنان اهل کوفه از مشاهده احوال آن غمزدگان حضرت ذوالجلال گریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشان را شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما مردان ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت در میان ما و شما حکم کند در این حال صدا و شیون برخاست و ناگاه دیدم که سرهای شهیدان را بر سر نیزه ها کرده بودند و پیدا شد و در میان آنها سری دیدم در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا شبیه ترین خلق برسول خدا و مانند ماه تابان می درخشید و اثر خضاب از محاسن مبارکش ظاهر بود چون زینب خاتون را نظر بر سر آن سرور افتاد سر خود را بر چوب محمل زد که خون از او بر زمین ریخت و فریاد برآورد که ای ماه فلک امامت که بجور دیده روزگار منخسف گردیدی ای خورشید سپهر خلافت که بگردش روزگار رخ خود را در افق غروب زمان پوشیدی ای برادر مهربان فاطمه یتیم خود را طلب کن و این کودک را در آغوش بگیر ای برادر بزرگوار از فرزند ماتم زده رنجور خود علی بن الحسین خبری بگیر که بدلش از جور دشمنان مجروح است و جگرش از ستم دونان مجروح است از شعله های سوزان دیده زهرا آتش حسرت از تری سر باز یابه کشید و از اشک خونین حاضران رخساره زمین گلگون شد و از دود آه دلسوختگان هوا تیره گردید شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که عمر سعد لعین سر منور سید الشهداء را بخولی اصبحی ملعون داد و بنزد ابن زیاد فرستاد چون خولی در شب رسید در هنگامی که در قصر آن ولد الزنا را بسته بودند سر آن سرور را بخانه خود برد و آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرموت پس آن سر مطهر را در خانه پنهان کرد و خود در رختخواب خود خوابید زن پرسید از کجا آمده و چه آورده گفت سر حسین را آورده ام گفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را باین خانه آورده بخدا سوگند که دیگر سر من با سر تو در یک بالین نخواهد رسید پس برخاست و بیرون آمد ناگاه نظرش بر نور عظیم افتاد که از یکی از حجرها ساطع بود و بسوی آسمان بالا رفت چون در آن حجره آمد دید که آن نور از سر منور آن حضرت ساطع است و ملائکه بصورت مرغان سفید بگرد آن سر برآمدند پس روز دیگر ابن زیاد بر در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را صلای عام داد و سر مبارک سید الشهداء را در طبقی گذاشتند و فرزندان ملعون ولد الزنا حاضر کردند و پردگیان سرادق عصمت و فرزندان حضرت رسالت را بروش اسیران بمجلس آن لعین در آوردند و شعری چند باین مضمون میخواند که رکاب مرا از نقره و طلا پر کن که پادشاه بزرگوار را کشته ام کسی را کشته ام که بحسب نسب از همه کس بهتر بود و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بود ابن زیاد در خشم شد و گفت هرگاه میدانستی که چنین است چرا او را کشتی و حکم کرد که آن لعین را بقتل آوردند چون سر مبارک آن سرور را نزد آن ملعون بر زمین گذاشتند تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان سید الشهداء میزد و می گفت چه بسیار خوش دندان بوده است در آن حال زید بن ارقم گفت ای پسر زیاد این چوب را از این لب و دندان عالیشان بردار من مکرر دیده ام که حضرت رسالت این موضع را می بوسید و می مکید پس زید صدا بگریه بلند کرد و آن ولد الزنا گفت ابد چشمت خدا گریان کند گریه میکنی که خدا ما را فتح داده است اگر نه آن بود که پیر شده و خرافت ترا دریافته است هرآینه ترا گردن میزدم زید گفت دیدم روزی حضرت رسالت پناه برادر او حسن را بر ران راست خود نشانده بود

و او را بر ران چپ نشانده و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت خداوندا ایشان را با نیکان مؤمنان بتو میسپارم و ای پسر زیاد تو چگونه محافظت کردی امانت حضرت را پس گریان از مجلس آن لعین بیرون آمد و گفت لعنت بر شما ای اهل کوفه فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را بقتل آورد و بدان شما را بندگی بگیرد پس نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری نشسته بود و کنیزان او بر دور او احاطه کرده اند پرسید که این زن کیست یکی از کنیزان او گفت این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا است آن حرامزاده گفت حمد می کنم خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب گفت حمد می کنم خداوندی را که ما را گرامی داشت بمحمد پیغمبر خود و پاک گردانید ما را از هر رجس و شک و گناه پاک کردنی و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و ما آن نیستیم دیگرانند پسر زیاد گفت دیدی که خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت زینب گفت ندیدم مگر نیکی آنها که بسعادت شهادت فایز گردیدند و بزودی خدا میان تو و ایشان جمع خواهد کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد و در آن وقت ترا معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست آن ملعون چون از این سخن در خشم شد حکم کرد بقتل او عمرو بن حریث گفت که زنان را بگفته مؤاخذه معقول نیست پس پسر زیاد گفت خدا ما را ظفر داد بر برادر طاغی تو و متمردان اهل بیت تو و سینه ما را از ایشان شفا داد زینب خاتون گفت بجان خود ما را کشتی و اصل و فرع اهل بیت رسالت را برانداختی و اگر شفای سینه تو باین حاصل شده است بد شفائیست برای تو و بروایت دیگر ام کلثوم گفت ای پسر زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن حسین دیده جدش بدیدن او بسیار روشن میشد و او را می بوسید و لبهای او را می مکید و او را بر دوش خود سوار می کرد پس جدای او را در آغوش پس آن لعین متوجه حضرت امام زین العابدین شد و پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین است گفت شنیدم که خدا کشت علی بن الحسین را حضرت فرمود که من برادری داشتم علی نام داشت او را مردم بستم کشتند پسر زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود که خدا جانها را اخذ می کند در وقت خوابها و هنگام وفات پسر زیاد گفت که تو چه جرات جواب من میکنی ببرید او را و گردن بزنید چون زینب خاتون این سخن را شنید مضطرب شد و بر جست بآن جناب چسبید و گفت بخدا سوگند که از او جدا نمیشوم اگر او را میکشی مرا نیز با او بکش حضرت فرمود که ای عمه مرا با او بگذار و گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید می نمائی مگر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ما است و شهادت در راه خدا کرامت ما است پس آن ملعون امر کرد ایشان را بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند زینب خاتون گفت که در آن زمان بغیر از زنان کوفه نزد ما نمی آمدند چون اسیر بودیم کنیزان بدیدن ما می آمدند و برقی در محاسن از غیبت امام زین العابدین روایت کرده است که گفت چون جدم حسین مظلوم را شهید کردند زنان بنی هاشم در ماتم آن حضرت جامه های سیاه و پلاس پوشیدند و از سرما و گرما پروا نمی کردند حضرت امام زین العابدین طعام از برای ایشان می ساخت سید احمد بن ابیطالب و دیگران روایت کرده اند که پسر زیاد عمر را طلبید گفت که نامه که من بتو نوشته بودم در قتل حسین بن علی عمر گفت که گم شد ابن زیاد گفت البته باید که نامه را بیاوری عمر گفت در دست دارم میخواهم که عذری در دست داشته باشم برای دفع تشنیع مردم عمر گفت من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو از من نشنیدی و از محض خیر تو بود عثمان پسر دیگر زیاد گفت راست میگوید من راضی بودم که حسین کشته نمیشد و ما همیشه ذلیل مردم می بودیم عمر گفت بخدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرده اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را بخشم آوردم و قطع رحم کردم و میدانم که آخرت من چه خواهد بود پس پسر زیاد بمسجد رفت بمنبر برآمد و گفت که الحمد لله که خدا حق و اهل حق را غالب گردانید و یزید و اتباع او را یاری کرد و کذاب پسر کذاب را کشت در آن حال عبد الله بن عفیف ازدی که از شیعیان امیر المؤمنین بود و یک دیده اش در جنگ جمل و دیده دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود برخاست و گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب توئی و پدر تو و آنکسی که ترا والی کرده است و پدر او ای دشمن خدا فرزندان پیغمبر را می کشید و بر منابر مسلمانان بالا میروید این سخنان میگوئید پسر زیاد در غضب شد و گفت که بود که این سخن گفت ابن عفیف گفت من بودم ای دشمن خدا تو می کشی ذریه طاهره پیغمبر را که خدا آیه تطهیر در شان ایشان فرستاده و دعوی مسلمانی میکنی وا غوثاه کجایند اولاد مهاجران و انصار که انتقام بکشند از طاغی لعین پسر لعین یزید پلید که حضرت رسالت او را و پدر او را لعنت کرده پس آتش غضب آن لعین مشتعل شد و رگهای گردنش پر شد و گفت بیاورید او را بنزد من پس جلادان از هر طرف دویدند او را گرفتند پسر عمان او که اشراف قبیله بنی ازد بودند او را از دست جلادان گرفتند از در مسجد بیرون بردند و بخانه او رسانیدند ابن زیاد گفت بروید و آن کور را بیاورید چون این خبر بقبیله ازد رسید هفتصد نفر اجتماع نمودند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند چون خبر به پسر زیاد رسید قبایل مضر را جمع کرد با محمد بن اشعث بجنگ ایشان فرستاد و محاربه صعب در میان آن دو گروه اتفاق افتاد تا آنکه بسیاری از هر دو طرف طعمه شمشیر شدند و اصحاب پسر زیاد غالب گردیدند و بدر خانه ابن عفیف رسیدند و در را شکستند و بخانه در آمدند دختر ابن عفیف از پدر ضعیف خبر کرد که مخالفان آمدند گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن برسان چون شمشیر را باو داد رجز می خواند و شمشیر خود را حرکت میداد و ایشان را از خود دور می کرد و دختر بلند اختر می گفت کاش من مرد بودم و امروز با این فاجران قاتلان عترت پیغمبر در پیش روی تو مقاتله می کردم و از کافران از هر جانب که قصد او می کردند ایشان را دور می کرد تا آنکه بسیار شدند و از هر جانب او را احاطه کردند و دخترش گریه کرد و گفت وا ذلاه دشمنان پدرم را احاطه کردند و یاوری نیست که دفع ضرر از او نماید و آن کور با تمام شمشیر می گرداند و رجز میخواند آن نامردان را

کرده بود تا آنکه بر او دست یافتند و او را نزد ابن زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد ابن عفیف گفت ای دشمن خدا بچه چیز
مرا ذلیل کرد بخدا سوگند که اگر چشم می‌داشتم کار را بر تو تنگ می‌کردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه می‌گوئی در حق عثمان ابن عفیف گفت ای پسر مرجانه
غلام بنی علاج وای پسر مرجانه ترا با عثمان چه کار نیکو بود یا بد خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد کرد ولیکن از من سوال کن از خود و
پدرت و یزید و پدرش بحسب و نسب تو و او را خبر دهم پسر زیاد گفت هیچ سوال از تو نمی‌کنم تا شربت مرگ را بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین
من پیوسته از پروردگار خود سوال می‌کردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت روزی من کند و دعا می‌کردم که شهادت من بدست
ملعون‌ترین خلق باشد و دشمن‌ترین ایشان نزد خدا چون نابینا شدم از شهادت ناامید گردیدم و الحال الحمد لله خدا بعد از ناامیدی مرا شهادت
روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید پسر زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند و بر دار کشیدند و روز دیگر حکم کرد که سر مطهر نور دیده
خیر البشر را بر سر نیزه کردند و بر دور بازارها و محلات کوفه گردانیدند و از زید بن ارقم روایت کرده‌اند که گفت من در غرفه خانه خود نشسته بودم
ناگاه صدای هجوم و خروش عوام را شنیدم بگوشم رسید سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزه کرده‌اند و یکی در میان آنها مانند آفتاب می‌
درخشید و نور از آن ساطع می‌گردد چون نزدیک غرفه من رسید دیدم که از شعاع انوار منور شد دیدم که لبهای او حرکت می‌کند چون گوش دادم سوره کهف را
تلاوت می‌نمود و باین آیه رسیده بود ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس موهای بدن من راست ایستاد چون نیک
نگریستم شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین است گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از اصحاب کهف و رقیم عجیب‌تر است بروایت دیگر چون سر آن
حضرت را در صیادگاه کوفه بر سر نیزه کردند شروع کرد باواز بلند بخواندن سوره کهف و تا این آیه خواند انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و دیگر
این معجزه برای هدایت آن کافران فایده نبخشید بلکه موجب مزید ضلالت ایشان شد و روایت دیگر چون سر مقدس مبارک آن بزرگوار را در کوفه بر درخت
آویختند این آیه خواند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و بروایت
سابقه پس ابن زیاد فتحنامه‌ها باطراف بلاد نوشت و فرستاد و حقیقت حال را به یزید نوشت که انجه در باب بقیه اهل بیت رسالت حکم کند بعمل آورد و نامه در این
باب بعمرو بن سعید امیر مدینه نوشت چون خبر بان ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس شیون از خانه‌های بنی هاشم و سایر
سوت مدینه بلند شد پس برای مصلحت گفت من میخواستم که سر او در بدنش می‌بود و ما را دشنام می‌داد و ما او را مدح می‌کردیم اما چکنیم با کسی که شمشیر
بر روی ما کشد و اراده قتل ما کند بغیر آنکه او را بکشیم چه چاره توان کرد پس عبد الله بن سائب برخاست و گفت اگر فاطمه زنده می‌بود و سر حسین را می‌دید چه می‌کرد
عمرو گفت ما سزاوارتریم بفاطمه از تو پدر او عم ماست و شوهر او برادر ماست و فرزند او فرزند ماست اگر فاطمه زنده می‌بود چشمش میگریست
و جگرش میسوخت و کشنده او را ملامت نمی‌کرد پس یکی از آزادکرده‌های عبد الله بن جعفر بنزد او رفت و خبر شهادت دو فرزند دلبند او را داد عبد الله
فرمان شکیبائی و رضا گفت انا لله و انا الیه راجعون ابو السلاسل آزادکرده او گفت که از حسین بن علی این بما رسید عبد الله نعلین خود را بر او
زد و گفت ای فرزند کنیز گندیده نسبت بامام حسین چنین سخن میگوئی بخدا سوگند که من آرزو داشتم خود در خدمت او کشته شوم و بهمین خشنودم که اگر خود نتوانستم
همراه او کشته شوم از این سعادت محروم شدم بحمد الله که فرزندان من در رکاب او بسعادت شهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل بن ابیطالب
با خواهران خود صدا بنوحه و زاری بلند کردند و بر سید الشهدا و شهیدان دیگر می‌گریستند و مرثیه‌ها می‌خواندند بروایت دیگر زینب دختر عقیل گیسو
های خود را پریشان کرد و خونابه اشک از دیده روان کرد و می‌گفت ای کافران بیحیا چه خواهید گفت جواب سید انبیا در وقتی که از شما پرسد که چه کردید
با عترت برگزیده من بعد از من و بچه جهت ایشان را کشتید و اسیر کردید آیا این بود جزای نیکیهای من ناگاه در میان هوا مرثیه‌ها شنیدند که کسی میخواند برای
آن امام مظلوم و اولاد او و اصحاب او چون شب شد از هر طرف اشعار و مراثی شنیدند برای آن امام اخیار و شهید تیغ اشرار از جنیان میشنیدند و اما یزید پلید
چون بر مضمون نامه ابن زیاد مطلع شد نامه بان لعین نوشت که سرها و اسیران را بشام بفرست چون نامه آن بدترین اشقیا بان ولد الزنا رسید محفر
بن ثعلبه بروایت دیگر زحر بن قیس را طلبید و سرهای شهدا را با او داد و ابو برده بن عوف و طارق بن ابی ظبیان را با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه او
کرد و سرها را به جانب شام روان کرد و بعد از چند روز قافله سعادت اثر اهل بیت حضرت خیر البشر کرد و حضرت امام زین العابدین را با غل جامعه
در گردن مبارکش گذاشت و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را بر شتران برهنه سوار کرد با شمر و جمعی از منافقان از عقب آن جماعت فرستاد
تا با ایشان ملحق شدند و سید بن طاوس و دیگران از ابن لهیعه روایت کرده‌اند که گفت من در دور خانه کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که گفت خداوندا
مرا بیامرز و دانم که نیامرزی گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و مثل این سخن مگو زیرا که اگر گناهان تو مثل قطرات باران و برگ درختان باشد و از خدا
طلب آمرزش نمائی امید آمرزش هست و خدا آمرزنده و مهربان است آن مرد گفت بیا تا من قصه خود را برای تو بیان کنم پس نزد من آمد گفت ما پنجاه
نفر بودیم که بر سر حضرت امام حسین موکل بودیم در راه شام و هر شب صندوقی که سر آن سرور در آن بود در میان میگذاشتیم و شراب میخوردیم در یکی از شبها
ایشان شراب خوردند و من شراب نخوردم چون آنها بخواب رفتند صداها مانند رعد و برق از آسمان شنیدم که هرگز چنین صدا نشنیده بودم و صدا شنیدم

۱۳ که کسی ندا می‌کرد که محمد مصطفی میاید ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و صدای شیهه اسبان و قعقعه سلاح مردان بگوش من آمد و دیدم
که حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و حضرت پیغمبر آخر الزمان با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان و ملائکه مقربان
از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر مبارک سید الشهداء را بیرون آورد و بوسید و بسینه خود چسبانید و گریست و هم
پیغمبران آن سر را میگرفتند و می‌بوسیدند و می‌گریستند و تعزیت حضرت رسالت می‌گفتند و آن حضرت می‌گریست و بروایت دیگر حضرت رسالت
با ایشان گفت ببینید با فرزند من و نور دیده من چه کردند ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسالت پناه آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا امر کرده است
که ترا اطاعت کنم در حق این امت جفاکار اگر می‌فرمائی زمین را بلرزه می‌آورم و سرنگون میکنم چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود که نه ای جبرئیل مرا مهلتی است
که در قیامت با ایشان خصمی کنم پس آن حضرت با ارواح انبیا و ملائکه سما بر سید الشهدا نماز کردند و بر او صلوات فرستادند ناگاه گروهی از
ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود آنچه مامور شده اید بعمل آورید پس ایشان
حربه‌ها از آتش داشتند و بر هر کس حربه میزدند آتش در او می‌گرفت و می‌سوخت پس یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد برآوردم که الامان یا رسول الله
حضرت فرمود برو که خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم که همه رفیقان من خاکستر شده بودند و بروایت چون نزدیک شهر بعلبک رسیدند از سیاه
دلان آن بلده دفها و علمها با استقبال ایشان آمدند و شادی میکردند ام کلثوم گفت خدا کثرت شما را برانداز و بر شما مسلط گرداند کسی را که
شما را بقتل آورد و امام زین العابدین اشعاری چند در شکایت روزگار و جفاهای زمانه غدار خواند و گریست و قطب راوندی از اعمش
روایت کرده است که گفت در حرم دیدم مردی از ایشان را که همراه سرهای امام مظلوم بشام رفته بودند گفت در راه شام بدیر راهبی از نصاری
رسیدیم و سر امام سرور بر نیزه بود و ما بدور آن حراست می‌کردیم چون شراب حاضر کردیم که بخوریم و بعیش و شادی مشغول شویم ناگاه دیدیم
که دستی از دیوار دیر ظاهر شد و بقلمی از فولاد از مداد خون بدیوار دیر نوشت شعری باین مضمون که آیا امید دارند امتی که حسین را شهید
کردند شفاعت جد او را در قیامت ما بسیار ترسیدیم و برخاستیم که آن دست را بگیریم ناپیدا شد چون باز بکار خود مشغول شدیم باز آن دست ظاهر
شد و بیت دیگر نوشت باین مضمون بخدا سوگند که ایشان را شفاعت کننده نخواهد بود و در روز جزا و عذاب جد ایشان خواهند بود چون
یکی از ما اراده کرد که آن را بگیرد غایب شد چون نشستیم پیدا شد و بیت دیگر نوشت باین مضمون بتحقیق که کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت
نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر خود مشرف شد و دید که نوری از سر امام سرور بجانب آسمان ساطع است بان لشکر شقاوت اثر نگاه
کرد که از کجا می‌آئید گفتند از عراق می‌آئیم و بجنگ حسین رفته بودیم و این سر اوست برای یزید میبریم راهب گفت حسین که پدر او پسر عم پیغمبر
شما است و مادر او دختر اوست گفتند آری گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری میبود ما او را بر دیده‌های خود می‌نشاندیم پس راهب گفت که من
التماس دارم که شما امیر که کهنه‌ای خود بگوئید که ده هزار درهم از پدر من میراث رسیده است آن را از من بگیرد و سر این سرور را امشب با من بگذارد که شب
نزد من باشد چون وقت رحیل بامداد شد باز پس دهم چون بشمر گفتند گفت زر را بگیرید و سر را بدهید که نزد او باشد تا هنگام رحیل پس
راهب دو همیان زر که ده هزار درهم بود از دیر بزیر انداخت و شمر زر را صراف کرد و سر شمار کرده بخزانه دار خود سپرد و سر آن سرور را بان
ملعون اختر داد چون راهب آن سر بزرگوار را در بر خود در صومعه برد و او از نور آن سر منور در روشن شد صداها نقیر ها شنید که خوشا
حال تو و خوشا حال کسی که حرمت این بزرگوار داند پس راهب آن سر مطهر را با گلاب بشست و با مشک و کافور معطر گردانید و بر سجاده خود
گذاشت و رو بآسمان کردانید و گفت پروردگارا بحق عیسی امر کن که این سر بزرگوار با من سخن بگوید ناگاه سر مبارک آن حضرت بسخن آمد گفت
ای راهب چه می‌خواهی راهب گفت تو کیستی سر آن حضرت فرمود که منم فرزند احمد محمد مصطفی و منم جگر گوشه علی مرتضی منم نور دیده فاطمه زهرا
و منم شهید کربلا و منم تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا راهب چون این سخنان جانسوز شنید خروش برآورد و رو بر روی مبارک آن سرور
گذاشت و گفت روی خود را بر نمیدارم تا بگوئی که فردا شفیع توام ناگاه از سر مبارک سید الشهدا صدا برآمد که بدین جدم در آ تا ترا شفاعت کنم
در روز جزا راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس حضرت امام حسین قبول شفاعت او کرد چون صبح خواستند
سر را از راهب بگیرند راهب بر بام دیر برآمد و گفت میخواهم با سرکرده این لشکر سخنی بگویم چون شمر بپای دیر برآمد راهب گفت ترا بجد او که صاحب این سر
محمد مصطفی سوگند میدهم که این سر را در صندوق گذاری و دیگر باین سر خفت نرسانی شمر قبول کرد ولیکن وفا نکرد و راهب از دیر فرود آمد و سر بصحرا
گذاشت و در کوهها و بیابانها بعبادت حق تعالی می‌کرد تا بر حمت الهی واصل گردید چون نزدیک دمشق رسیدند شمر از خزانه دار خود طلبید که ان زرها را
که در سر همیانها را گشود دید که زرها همه سفال شده است و بر یک روی آنها نقش شده است لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن
از این که غافل است خدا از آنچه میکنند ظالمان و بر روی دیگر نقش بسته است و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان
بکجا است پس آن ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون زیان کار دنیا و عقبی شدم و آن سفالها را گفت در آب ریختند مترجم گوید قصه این راهب و ظاهر شدن

اجمال این سرور در براوا قصها مشهور آورده اند و اکثر کتب خاصه و عامه مفید کو رد و شعرا بنظم آورده اند و اکثر روایت کرده اند که در منزلی ... روایت کرده که آن راهب یهودی بود چون بیدار شد و که سر مبارک آن جناب از نور ساطع بود آن سر معطر را از ایشان گرفت و معطر کرد و استدعای شفاعت از او نمود سر انور فرمود که اگر بدین جد من در آئی ترا شفاعت میکنم پس آن یهودی و جمعی کثیر از دلیران و خویشان خود را جمع کرده مسلمان شدند سید بن طاوس ره از امام محمد باقر ع روایت کرده است فرمود که پدرم امام زین العابدین ع می فرمود که چون ما را بنزد یزید می بردند ما را بر شتر برهنه سوار کرده بودند و مخدرات اهل بیت را بر اشترهای برهنه سوار کرده بود و در عقب من بودند و سر پدر بزرگوارم و سایر شهدا بر سر نیزه بود و در پیش روی ما می بردند و نیزه داران از اطراف ما احاطه کرده بودند و هر یک از ما که می دیدند که آب از دیده ما جاری میشود نیزه را بر سر ما می کوبیدند و با این حال ما را داخل دمشق کردند چون داخل آن شهر شوم شدیم ملعونی ندا کرد که اینها اسیران اهل بیت ملعونند ... و چون بنزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم از شمر التماس میکرد چون ما را داخل شهر میکنی ما را از راهی ببر که نظاره کمتر باشد و بگو سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول شوند بنظر کردن سرها و بما نظر بسیار نکنند آن ولد الزنا قبول نکرد از نهایت کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن ساعدی گفت من در سفری وارد دمشق شدم شهری دیدم در غایت معموری با انهار و اشجار بسیار و قصور رفیعه و منازل بیشمار و دیدم که بازارها آئین بسته اند و پردها آویخته اند و مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها می نوازند با خود گفتم مگر امروز عید ایشان است تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن سعدم و بخدمت حضرت رسالت رسیده ام گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا آسمان خون نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمی گردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای آنست که سر حسین بن علی را از عراق برای یزید بهدیه آورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را می آورند و شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات من بسوی آن دروازه شتافتم چون بنزدیک آن دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیگر می آورند و شادی میکنند ناگاه دیدم که سواری می آید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است بحضرت رسالت پس دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده می آورند پس من رفتم نزدیک یکی از ایشان پرسیدم که تو کیستی گفت منم سکینه دختر امام حسین گفتم من از اصحاب جد شمایم اگر خدمتی داری بمن بفرما سکینه گفت که بگو باین ملعونی که سر پدر بزرگوارم را دارد که از میان ما بیرون رود و سرها را پیشتر ببرد که مردم مشغول شوند بنظاره آن سرهای منور و دیده از ما بردارند و محرمات رسول خدا را این قدر بی حرمتی روا ندارند سهل گفت من رفتم بنزد آن ملعون که سر انور را داشت گفتم آیا ممکن است که حاجت مرا برآوری و چهار صد دینار طلا از من بگیری گفت حاجت تو چیست گفتم حاجت من آنست که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی آن زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد چون خواست که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یکجانبش نوشته بود و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر جانب دیگر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین ع بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آن جناب کسی سوره کهف میخواند چون باین آیه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت خدا سر سید الشهدا بسخن آمد و بزبان فصیح گویا گفت که قصه من از اصحاب کهف عجیب تر است و این اشاره است برجعت آن جناب برای طلب خون خود ... در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند و مرد پیری از اهل شام بنزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط کرد چون سخن خود را تمام کرد امام زین العابدین ع فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی فرمود که این آیه را خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی آن جناب فرمود که آنها مائیم ... باز فرمود که این آیه را خوانده و آت ذا القربی حقه گفت بلی فرمود که مائیم آنها ذو القربی ... آیا خوانده این آیه را که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود که مائیم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت بطهارت ما داده است آن مرد پیر گریان شد و از گفته های خود پشیمان شد و عمامه را از سر انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس پس بخدمت حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبه من قبول می شود فرمود بلی اگر توبه کنی ... چون خبر او به یزید پلید رسید او را بقتل رسانید از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون فرزندان و خواهران حضرت سید الشهدا را بنزد یزید پلید بردند بر شتران سوار کرده بی محمل و عماری یکی از اشقیای اهل شام گفت ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم بگو کیستید خاتون گفت ای شقی ما اسیران آل محمدیم و بروایت دیگر منقول است که در شام از سر مبارک حضرت می شنیدند که مکرر می گفت لا حول و لا قوة الا بالله و روایت دیگر از حضرت صادق ع منقول است که در آن حال که اهل عصمت و جلال را داخل دمشق کردند ابراهیم پسر طلحه با امام زین العابدین رسید و جراحت شمشیرهای جنگ جمل که در سینه پدرش بود اظهار کرد و گفت ای علی که مغلوب شد حضرت فرمود که اگر خواهی بدانی

که کی مغلوب شد چون وقت نماز شود اذان و اقامت نماز را بشنو و ببین که آوازه کی بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت پس یزید پلید مجلسی آراست و با زینت بسیار بر تخت شوم خود نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد و اهل بیت رسالت را طلبید چون بدر خانه آن لعین رسیدند محضر بن ثعلبه صدا بلند کرد که فاجران لئیم را برای امیر المؤمنین آورده ام حضرت امام زین العابدین ع در جواب ... فرمود که بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر و لئیم کیست پس عبد الرحمن بن حکم با یزید گفت که خوب کردی که نسل فاطمه طاهره را انداختی و نسل سمیه زانیه را زیاد کردی یزید سر نیزه را نزدیک او برد و گفت این مجلس جای این سخنها نیست چون آن سر پر نور را نزدیک آن بدکار گذاشتند فرح و شادی بسیار کرد و گفت صاحب این سر می گفت که پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر یزید و جد من بهتر است از جد او و من بهترم از او و همین سخن او را بکشتن داد و باسانید معتبر از حضرت امام رضا ع منقول است که چون سر مطهر حضرت امام حسین ع را بمجلس یزید پلید آوردند مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب می آشامید و بازی میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب به یاران خود می داد و می گفت که بیاشامید که این شراب مبارکی است که سر دشمن ما نزد ما گذاشته اند و دل ما شاد و خرم گردیده است و ناسزا بحضرت امام حسین و پدر و جد بزرگوار او می گفت و در هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب می شد شراب زهرمار می کرد و ته جرعه شوم شراب را در پهلوی طشتی که سر آن حضرت را در آن گذاشته بودند می ریخت پس هر که از شیعیان ماست باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان ماست و هر که در وقت نظر کردن بشراب یا بشطرنج صلوات فرستد بحضرت امام حسین و لعنت کند بر یزید و آل زیاد حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند بعدد ستارگان آسمان باشد علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام زین العابدین ع گفت لعنت خدا بر کسی که پدرت را کشت پس آن ملعون در غضب شد و امر کرد که آن حضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت رسالت را که بخانه هاشان خواهد برگردانید و محرمی بغیر از من ندارند آن ملعون شرمنده شد و گفت تو خواهی ایشان را برد پس سوهان طلبید و بدست خود زنجیر از گردن آن امام عالیمقام برید و پرسید که دانستی که چرا خود متوجه آن شدم حضرت فرمود برای آنکه بغیر تو دیگری بر من منت نباشد گفت راست گفتی پس آن ملعون این آیه را خواند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم آن حضرت فرمود که این آیه در حق دیگران است آیه در شان ماست که ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها ... لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی در زمین و نه در جانهای شما مگر در نامه نوشته ایم پیش از آنکه نفس شما بیافرینیم تا آزرده نشوید بر آنچه فوت می شود از شما و شاد نگردید بآنچه داده است بشما پس فرمود که مائیم که باین آیه عمل کرده ایم و بقضای حق تعالی راضی گردیده ایم و محزون نمیگردیم بآنچه از ما فوت شود از دنیا و شاد نمیگردیم بآنچه بما رسد از نعمتهای دنیا و بروایت ابن نما و دیگران حضرت امام زین العابدین فرمود که ما دوازده نفر بودیم از مردان اهل بیت رسالت که ما را بمجلس یزید پلید بردند و غلها در گردنهای ما بود و ما را بریسمانها بیکدیگر بسته بودند من گفتم بخدا سوگند میدهم ترا ای یزید که اگر حضرت رسالت ما را بر این حالت مشاهده کند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر امام حسین گفت ای یزید دختران حضرت رسول را اسیر میکنی پس حاضران همه گریستند و صدای گریه زنان از خانه یزید بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و سر مبارک امام حسین را در طشتی گذاشتند و نزد آن ملعون حاضر کردند چون نظر امام زین العابدین بر سر منور پدر بزرگوار افتاد آهی از دل پر درد برکشید و اشک خونین ریخت و بعد از آن هرگز کله گوسفند تناول نفرمود چون نظر زینب خاتون بر آن سر منور افتاد بیتاب شد و گریبان طاقت چاک کرد و با صدائی که دلها را پاره پاره کرد فریاد بر آورد که یا حسیناه ای حبیب قلب رسول خدا ای فرزند مکه و منی و ای فرزند دلبند سیدة النساء ای جگرگوشه محمد مصطفی ص پس اهل مجلس آن لعین خروش برآوردند و یزید پلید ساکت بود و سخن نمیگفت پس صدا از زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود بلند شد و فریاد میکرد که یا حسیناه ای بزرگ اهل بیت رسول خدا ای فرزند محمد مصطفی و ای فریاد رس بیوه زنان و یتیمان و ای کشته تیغ اولاد زناکاران پس بار دیگر حاضران خروش برآوردند و آن ولد الزنای بیحیا هیچ متاثر نشد و چوب خیزران طلبید و بر دندان سید الشهدا میزد و میگفت کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر می بودند و می دیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم حاضران می گفتند ای یزید شل نشوی که نیک انتقام کشیدی پس ابو برزه اسلمی از اصحاب که در آن مجلس حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه میزنی و من مکرر دیده ام که حضرت رسالت لب و دندان او و برادرش را می بوسید و میگفت شما بهترین جوانان بهشتید خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را و مهیا گرداند برای ایشان جهنم را و بد مسکنی است پس آن ملعون در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند پس زینب دختر امیر المؤمنین برخاست و گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم بر جد خود سید پیغمبران راست فرموده است که پس عاقبت آنها که کارهای بد بسیار کردند این بود که تکذیب کردند بآیات خدا و استهزا می نمودند بآنها ای یزید آیا گمان کردی که چون بر ما تنگ کردی اطراف زمین و آسمان را و ما اسیر تو گردیدیم و ما را بر روش اسیران از شهر بشهر آوردی که این از خواری ماست نزد خدا و از بزرگواری تست پس تکبر میکنی و شادی میشوی بآنکه کارهای دنیا بر تو منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی ما بر تو منتقل شده است آیا فراموش کرده فرموده خدا را که و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی گمان مبرند کافران که ما مهلتی که دادیم

کافران را که داده ایم بهتر است از برای ایشان ما مهلت نمی دهیم ایشان را مگر برای آنکه زیاده گردانند گناهان خود را و از برای ایشان است عذاب خوار کننده آیا از
عدالت تو است ای پسر آزاد کردها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده و دختران مکرمه حضرت رسالت را اسیر کرده و بی کجاوه و هودج از شهر بشهر می گردانی
بی یاوری و معاونی و مددکاری از روی طغیان بر خدا و انکار سید انبیا و این از فعل بعید نیست جماعتی که جگر برگزیدگان را خاییده باشند و گوشت ایشان
از خون شهیدان پرورش یافته باشد و پیوسته شمشیرها بروی حضرت رسالت برهنه کرده باشند و اینها نتیجه کفر و ضلالت قدیم است و کینه دیرینه
شمشیرهای بدر و احد است که از روی بغض و عداوت بسوی اهل بیت رسالت نظر می کنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نمی کنی و با نهایت فرح و سرور چوب
می زنی بر لب و دندان سید جوانان بهشت که بوسه گاه حضرت رسالت بود و تحسین می طلبی از کافران گذشته خود که در جهنمند و تقرب می جوئی بسوی
ایشان باستیصال کردن ذریه محمد ص و ریختن خونهای اهل بیت رسالت و خورشیدهای فلک امامت و خلافت بخدا سوگند که بزودی با ایشان خواهی
رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو از شانه فرو خشکیده بود کاش از مادر متولد نشده بودی و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی خداوندا
بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که ما را ستم کرد و غضب خود را نازل گردان بر هر که خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت بخدا سوگند که پاره نه
کردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت پناهی با آنچه متحمل شده از ریختن
خون ذریت او و هتک حرمت او کرده در عترت او در هنگامی که حق تعالی تفرقه ایشان را بجمعیت مبدل کرده باشد و پراکندگی احوال ایشان را بامنیت
آورده باشد و حق ایشان را از ستمکاران ایشان گرفته باشد چنانچه حق تعالی می فرماید که گمان مکن آنها را که در راه خدا کشته شدند از مردگانند بلکه زنده اند
نزد پروردگار خود روزی می یابند خدا بس است برای تو حکم کننده و پیغمبر کافی است برای مخاصمه تو و جبرئیل ظهیر و یاور او است و زود خواهد
یافت عذاب خود را آنکسی که ترا بر گردن مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل را برای تو مستقر گردانید و خواهید دانست که مکان شما بدتر است
و یاور شما کمتر است و اینکه من ترا کم می شمارم و سرزنش ترا عظیم می دانم نه برای آنست که خطاب تو در من اثر می کند بعد از آنکه دیدها را از
گریان و سینه ها را بریان کردید و موعظه چه سودی می بخشد در دلهای سنگین و جانهای طاغی و بدنهای مملو از سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا
و سینه ها که شیطان در آن آشیان کرده و بیضها نهاده این فعل کردی تو کردی آنچه کردی پس زهی تعجب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلاله
اوصیا ایشان بدستهای آزاد شدگان خبیث و نسلهای زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای ما از دهنهای ایشان
بیرون می آید ای یزید اگر الحال ما را غنیمت خود می شماری زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه دستهای تو پیش فرستاده است
و نیست خدا ستم کننده بر بندگان خود و بسوی خدا شکایت میکنم و او است پناه من و بر او است اعتماد من پس هر مکری که می توانی بکن و هر سعی که خواهی
بعمل آور و آنچه توانی با ما عداوت کن بخدا سوگند که نام ما را محو نمی توانی کرد و بفضیلت ما نخواهی رسید و عار کردار خود را زائل نمی توانی کرد و نیست
رای تو مگر اندک مکری و ایام دولت تو مگر اندک مدتی و جمعیت تو از هم خواهد پاشید در روزی که ندا کند منادی از جانب حق تعالی که لعنت
خدا بر ظالمان و ستمکاران است پس حمد میکنم خداوندی را که ختم کرد اول ما را بسعادت و آخر ما را برحمت و شهادت و سؤال میکنم از حق تعالی که ثواب ایشان را
کامل سازد و اجر ایشان را مضاعف گرداند و در میان ما خلیفه ایشان باشد بدرستی که او رحیم و ودود است و خدا بس است ما را و نیکو وکیلیست
از برای ما پس یزید گفت که این قسم سخنان از جگر سوختگان بعید نیست پس حضرت امام زین العابدین را خطاب کرد که ای فرزند حسین پدر تو قطع رحم من کرد و
با سلطنت من منازعه کرد و در حق من نیکو نکرد خدا با او چنین کرد حضرت فرمود که ای پسر معویه و هند و صخر پیوسته پیغمبری و پادشاهی با ما و اجداد من بود پیش
از آنکه تو متولد شوی در روز بدر و احد و احزاب رایت حضرت رسول در دست جد من علی بن ابیطالب بود و رایت کفر در دست پدر تو و جد تو بود وای
بر تو ای یزید اگر بدانی چه کرده و چه خطاها مرتکب شده در حق پدران و برادران و عموها و اهل بیت من هر آینه بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و
فریاد واویلاه و واثبوراه برآوری آیا سر پدر من حسین فرزند فاطمه و علی و جگر گوشه رسول خدا بر در دروازه شما آویخته است و او ودیعت
حضرت رسالت است در میان شما پس بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت و در بعضی از روایات مذکور است که آن ملعون از سخنان آن حضرت بخشم
آمد و یکی از ملازمان خود حکم کرد که ببر او را باین باغ و گردن بزن و در آنجا دفن کن چون آن ملعون آن حضرت را بباغ برد اول مشغول قبر کندن شد
و حضرت مشغول نماز شد چون از کندن قبر فارغ شد و اراده قتل آن حضرت کرد دستی از هوا پیدا شد و بر آن لعین خورد پس او نعره زد و برو در افتاد
و جان خود را بمالک جهنم داد خالد پسر یزید چون این حالت را دید به نزد پدر پلید خود رفت و آن واقعه را نقل کرد آن لعین حکم کرد که او را در آن قبر که از
برای حضرت کنده است دفن کنند و حضرت را بمجلس طلبید و شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران بروایات معتبره از فاطمه دختر حضرت امام حسین روایت
کرده اند که چون ما را بمجلس یزید بردند و از احوال ما رقت کرد پس مرد سرخروئی از اهل شام برخاست و گفت ای امیر این دختر را بمن بخش و اشاره بسوی من
کرد من از ترس بر خود لرزیدم و بجامهای عمه خود زینب چسبیدم عمه ام مرا تسکین داد و بان شامی خطاب کرد که ای ملعون نه تو و نه یزید هیچیک اختیار چنین امری
ندارید یزید گفت اگر خواهم می توانم کرد زینب گفت بخدا سوگند که نمی توانی کرد مگر آنکه از دین ما بدر روی و کفر باطن خود را اظهار کنی آن ملعون در غضب شد

وگفت

و گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت بدین خدا و بدین پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر و جد تو اگر مسلمان
شده باشید آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت تو الحال پادشاهی و بسلطنت خود مغرور گردیده و آنچه میخواهی میگوئی من دیگر جواب
تو نمیگویم پس بار دیگر آن شامی سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگ دهد بعد از آن ام کلثوم بان شامی خطاب کرد که ساکت شو ای بدبخت
خدا زبانت را قطع کند و دیدهای ترا کور گرداند و دستهایت را خشک گرداند و بازگشت ترا بآتش جهنم گرداند اولاد انبیا خدمتکار اولاد زنا نمی شود و
هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و زبان او لال و دیدهای او نابینا شد و دستهایش خشک شد پس ام کلثوم گفت الحمد
لله که حق تعالی بعضی از عقوبت تو در دنیا بتو رسانید و این است جزای کسیکه متعرض حرمت حضرت رسالت گردد و سید بن طاوس در مرتبه دوم شامی از یزید
پرسید که ایشان کیستند گفت که آن فاطمه دختر حسین است و آن زن زینب دختر علی بن ابیطالب است شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابیطالب است یزید گفت
بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو باد ای ملعون عترت پیغمبر خود را می کشید و ذریت او را اسیر می کنید بخدا سوگند که من توهم کردم که ایشان از فرنگند یزید
گفت بخدا سوگند که ترا نیز با ایشان ملحق میسازم و حکم کرد که او را گردن زدند پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت رسالت را بزندان بردند و حضرت امام زین العابدین
را با خود بمسجد برد و خطیب را طلبید و بر منبر بالا کرد و آن خطیب ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و امام حسین گفت و معویه و یزید را مدح بسیار کرد حضرت
امام زین العابدین ندا کرد که ای خطیب خدا را بخشم آوردی و برای خوشنودی مخلوق جای خود را در جهنم برای خود مهیا کردی پس حضرت علی بن الحسین فرمود که ای یزید رخصت
بده تا بر منبر برآیم و کلمه چند بگویم که موجب خشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد آن ملعون قبول نکرد و اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که ما
میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت اگر بر منبر برآید مرا و آل ابی سفیان را رسوا می کند حاضران گفتند از این کودک چه می آید یزید گفت او از اهل بیتی است که در
شیرخوارگی بعلم و کمال آراسته اند چون اهل شام بسیار مبالغه کردند آن شقی رخصت داد حضرت بر منبر بالا رفت حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت
پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده حاضران را گریان و دلهای ایشان را بریان کرد پس فرمود که ایها الناس حق تعالی
ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و بهفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی عطا فرموده است علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت
و محبت در دلهای مؤمنان و فضیلت داده است ما را بآنکه از ما است نبی مختار محمد مصطفی و از ما است صدیق اعظم علی مرتضی و از ما است جعفر طیار که بدو بال خود
در بهشت با ملائکه پرواز می کند و از ما است حمزه شیر خدا و رسول و از ما است دو سبط این امت حسن و حسین که سید جوانان بهشتند هر که مرا شناسد
شناسد هر که مرا نشناسد خبر میدهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را بر ردای
خود برداشت منم فرزند بهترین پیغمبران و طائفان و ساعیان منم فرزند بهترین حاجیان و ملبیان منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بلند شد بر دوش هوا منم
فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حق تعالی رسید بمرتبه قاب قوسین او ادنی منم فرزند آنکه بردند او را در یک شب
از مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند آنکه نماز کرد او با ملائکه آسمانها منم فرزند محمد مصطفی و منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر بر بینی مردم زد تا آنکه
قایل شدند بتوحید خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل عناد کرد و دو هجرت نمود و بدو بیعت حاضر بود
و کافران را منهزم ساخت در جنگ بدر و حنین و کافر نبود بخدا یک طرفة العین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و برانداز نده ملحدان و پیشوای مسلمانان
و نور جهادکنندگان و تاج عابدان و زینت گریه کنندگان و صبر کننده صبر کنندگان و بهترین نماز کنندگان منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم
فرزند حمایت کننده مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسی که اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مؤمنان منم فرزند اول سابقان
و برانداز نده مشرکان و تیر زهر آلود خدا بر منافقان و زبان حکمت عابدان و یاری کننده دین خدا و ولی خدا و گلستان حکمت خدا و صندوق علم خدا یعنی جوانمرد
سخی و شجاع زکی و پسندیده ابطحی قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب آنکه دلش از همه کس ثابت تر بود و عزمش از همه کس محکمتر بود و شیر بیشه شجاعت
بود و بشمشیر آبدار سرهای کافران را می درود و مانند آتش در خرمن عمرها و فجارها می انداخت شیر بیشه حجاز و مرد میدان عراق مکی و مدنی
شیر بیشه و میراث بر مشعرین و والد سبطین یعنی جدم علی بن ابیطالب پس فرمود که منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیدة النسا منم فرزند خدیجه کبری
منم فرزند امام مقتول بتیغ جفا منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت شده اهل جور و جفا منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند
آنکه سرش را بر نیزه کردند و گرد بلاد گردانیدند منم فرزند آنکه حرم او را اسیر کردند اولاد زنا ملعون اهل بیت محنت و بلائیم محل نزول ملائکه سماء و معدن علوم
حق تعالی پس چندان از مدایح اجداد کرام و مفاخر آباء عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخاست و یزید ترسید که از او برگردند مؤذن را اشاره کرد که اذان
بگو چون مؤذن الله اکبر گفت حضرت فرمود که از خدا چیزی بزرگتر نیست چون مؤذن اشهد ان لا اله الا الله گفت حضرت فرمود که شهادت می دهد باین کلمه موی و پوست
و گوشت و خون من چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که ای یزید بگو این محمد که نامش بر این منبر مذکور می شود جد من است یا جد تو اگر
گوئی که جد تست دروغ گفته باشی و کافر میشوی و اگر گوئی جد من است پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی ای ملعون جواب بگو و بعد از این
ایضا روایت کرده اند که در مجلس یزید مردی از علمای یهود حاضر بود از آن شقی پرسید که این جوان کیست گفت علی بن الحسین پرسید که حسین کیست گفت پسر

علی بن ابیطالب پرسید که مادرش کیست کفت فاطمه دختر محمد یهودی کفت سبحان الله حسین پسر پیغمبر شماست که باین زودی او را کشتید و رعایت نکردید
حرمت پیغمبر خود را در ذریت او بخدا سوکند که اکر فرزند زاده موسی در میان ما می بود کمان داشتیم که او را بپرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و شما
امروز فرزندان او را بقتل آورده اید بد امتی بوده اید شما آن ملعون کفت که او را کردن زنند یهودی برخاست و کفت میخواهید مرا بکشید من در توریة خوانده ام
که هر که ذریه پیغمبر را بکشد تا زنده است پیوسته ملعون است چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم می برد ابن طیفور روایت کرده است که ابو الاسود کفت که روزی
راس الجالوت بزرکترین علمای یهود بمن رسید کفت بخدا سوکند که میان من و داود ع هفتاد پدر فاصله است و یهود چون مرا ملاقات مینمایند تعظیم بسیار
می کنند و شما مردی را که یک پشت به پیغمبر شما میرسد بقتل رسانید و از حضرت سید الساجدین روایت کرده اند که چون سر مبارک سید الشهدا را
بنزد یزید آوردند آن ملعون امر نمود که آن را در مجلس شراب حاضر میکرد و شراب زهر مار میکرد روزی رسول پادشاه فرنک در مجلس او حاضر شد و از اشراف
و بزرکان ایشان بود کفت ای پادشاه این سر کیست یزید معلوم کفت ترا با این سر چه کار است چون من نزد پادشاه خود میروم از احوال این ملک سوال
میکند میخواهم که از احوال این سر مطلع شوم و باو خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک کردد آن بدبخت کفت این سر حسین بن علی بن ابیطالب است
نصرانی کفت مادر او کیست کفت فاطمه دختر رسول خدا نصرانی کفت اف باد بر تو و بر دین تو دین من نیکوتر است از دین تو بدانکه پدر من از فرزندان
حضرت داود است میان من و او پدران بسیار هست و نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برای تبرک برمیدارند و شما فرزند پیغمبر خود را
میکشید و میان او و پیغمبر شما یک پدر بیشتر در میان نیست بد دینی است دین شما پس با یزید کفت آیا شنیده حکایت کلیسای کافر را کفت بکو تا بشنوم
نصرانی کفت میان عمان و چین دریائی هست که یکسال مسافت است و در آن میان معموره نیست بغیر یک شهر که در میان آب واقع است و بر روی زمین
شهری از آن بزرکتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا می آورند و درختان آن عود است و آن در دست نصاری است و در آن شهر کلیساهای بسیاری
هست و بزرکترین کلیساهای ایشان کلیسه حافر است و در محراب آن حقه طلائی آویخته است و در آن حقه سمی هست که می کویند سم حماری است که حضرت
عیسی بر آن سوار میشده است و دور آن حقه را بطلا و دیبا زینت داده اند و در هر سال کروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کلیسه میروند و بر دور
حقه طواف میکنند و آن را می بوسند و در آنجا حاجات خود را از قاضی الحاجات طلب مینمایند ایشان چنین رعایت مینمایند سم دراز کوشی را که کمان میکنند
که سم دراز کوش عیسی است و شما پسر دختر پیغمبر خود را می کشید خدا برکت ندهد شما را در خود و دین خود یزید کفت بکشید این نصرانی را که ما را در بلاد خود
رسوا میکند چون نصرانی این سخن را شنید کفت میخواهی مرا بکشی ای ملعون کفت بلی کفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم کفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب
کردم از سخن او و شهادت میدهم بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی پس برجست و سر مبارک را بر سینه خود چسبانید و می بوسید و میکریست تا کشته
شد و ابو مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید امر کرد که سر آن سرور را بر در قصر شوم او نصب کردند و اهل بیت آنحضرت را امر کرد که داخل خانه آن ملعون شوند
چون مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابوسفیان زیورهای خود را افکندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بکریه و نوحه بلند
کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبدالله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت امام حسین ع بود پرده را درید و از خانه بیرون
دوید و بمجلس آن کافر ملعون آمد در وقتی که مجمع عام بود کفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من نصب کرده آن ملعون برجست و جامه را بر سر
او افکند و او را برکردانید و کفت ای هند نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرک قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من بکشتن او راضی نبودم پس
اهل بیت را در خانه خود جا داد و در هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین را بر سر خوان خود می طلبید شیخ ابن نما روایت کرده است که شبی سکینه دختر امام حسین
در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه مرد پیر نورانی سوار بود و ملائکه بسیار از همه جانب بایشان احاطه کرده بودند و با ایشان کنیزی خوش روئی
همراه بود چون آن ناقه‌ها از من کذشتند آن کنیز نزدیک من آمد و کفت ای سکینه جد تو حضرت رسالت ترا سلام میرساند کفتم بر رسول خدا باد سلام تو کیستی کفت
من از حوریان بهشتم پرسیدم آن پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند کفت اول آدم صفی بود و دوم ابراهیم خلیل بود و سیم موسی کلیم الله بود
و چهارم عیسی روح الله بود کفتم آن مرد پیر که دست بر ریش خود کرفته بود و از ضعف میافتاد و برمیخواست که بود کفت جد تو رسول خدا است پس من چون نام
جد خود شنیدم دویدم که خود را بآن حضرت برسانم که شکایت امت را باو بکنم ناکاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شد و در میان هر هودج زنی ماه روئی
نشسته بود از حوری پرسیدم که این زنان کیستند کفت اول حوا مادر آدمیان و دوم آسیه زن فرعون سیم مریم دختر عمران و چهارم خدیجه بنت خویلد است کفتم
آن پنجم کیست که از اندوه دست بر سر کذاشته است کفت جده تو فاطمه زهرا چون نام جده خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج او رسانیدم و کریستم و فریاد
بر آوردم که ای مادر ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح کردند ای مادر حسین پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند فاطمه
کفت ای سکینه بس است دل مرا پاره پاره کردی و جکر مرا مجروح کردی اینک پیراهن حسین است برداشته ام که نزد حق تعالی طلب خون او از کشندکان او بکنم
ایضا دیکران از سکینه روایت کرده اند که روزی سکینه با یزید کفت دیشب خوابی دیده ام که اکر رخصت میدهی برای تو نقل کنم کفت بکو کفت دیشب که از نماز فارغ
شدم بر حال کثیر الاختلال خود و سایر اهل بیت کریه بسیار کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان کشوده شد و نوری در میان آسمان و زمین ساطع کردید

دیدم که

و حوریان بسیار از بهشت فرود آمدند ناکاه دیدم مرغی در نهایت سبزی و خوبی و بانواع زیورها و زینتها آراسته و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت
رفعت و زینت ناکاه پنج مرد نورانی دیدم که داخل آن قصر شدند بیکی از خدمتکاران پرسیدم که این قصر از کیست کفت این قصر پدر تو امام حسین است کفتم این پیران که درشدند
کیستند کفت اول آدم دوم نوح سیم ابراهیم چهارم موسی کفتم پنجم که بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود کرفته بود کفت ای سکینه او را نشناختی
او جد تو حضرت رسول بود کفتم بکجا رفتند کفت بنزد پدر تو امام حسین رفتند کفتم والله میروم بنزد جد خود و حال خود را باو شکایت میکنم در این اندیشه بودم
که ناکاه مرد خوش روی منوری دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیری در دست دارد کفتم این کیست کفت جد تو علی بن ابیطالب است پس بنزدیک او
رفتم و بروایت دیکر بنزد حضرت رسالت رفتم و کفتم یا جداه مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار
کردند و بنزد یزید بردند پس حضرت رسول مرا در برکرفت و کفت ای پیغمبران خدا ببینید که امت من با فرزندان من چه کرده اند پس آن حوری بمن کفت ای سکینه ساکت شو
بس است حضرت رسالت را بکریه درآوردی پس دست مرا کرفت و داخل قصر کرد در آن قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن و صفا و نور و بها
و در میان ایشان زنی بود از همه عظیمتر و نورانی‌تر و جامه‌های سیاه پوشیده و موهای سر خود را پریشان کرده بود و پیراهنی خون آلود در دست داشت هر که
او بر میخاست ایشان بر میخاستند و هر کاه او می نشست ایشان می نشستند و در کمال حرمت او را رعایت میکردند از آن حوری پرسیدم که این خاتون معظمه
کیستند کفت ای سکینه یکی حوا است و دیکری مریم مادر عیسی و دیکری خدیجه و دیکری ساره زوجه ابراهیم خلیل و بروایتی هاجر مادر اسمعیل و آنکه پیراهن
خون آلود در دست دارد و همه او را تعظیم مینمایند جده تو فاطمه زهرا است پس بنزدیک جده خود رفتم و کفتم ای جده بزرکوار پدر ما را کشتند و ما را
یتیم کردند آن حضرت مرا بسینه خود چسبانید و بسیار کریست و آن خواتین دیکر بسیار کریستند و کفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو و دشمنان تو
در روز قیامت ناکاه دیدم که دری از آسمان کشوده شد و افواج ملائکه می آمدند و سر پدرم را زیارت میکردند و بالا میرفتند چون آن ملعون این خواب را شنید
طپانچه بر روی خود زد و کریست و کفت مرا با قتل حسین چکار بود و بروایت دیکر اعتنائی بآن خواب نکرد و برخاست قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که کفت
من بر دور کعبه طواف میکردم ناکاه دیدم که مردی دعائی کرد و میکفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی چون از سبب ناامیدی او سؤال کردم مرا از حرم
بیرون برد و کفت من از آنها بودم که در لشکر عمر سعد بودم از آن چهل نفر بودم که سر امام حسین را بشام … بردیم و از معجزات بسیار از آن سر مطهر مشاهده
کردیم چون داخل دمشق شدیم روز دیکر آن سر مبارک را بمجلس یزید پلید بردند قاتل آنحضرت آن سر را برداشت و چیزی میخواند که رکاب مرا از طلا و نقره
بکن که پادشاه بزرکی را کشته‌ام و کسی را کشته‌ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید کفت که هر کاه میدانستی که چنین است چرا او را کشتی و بنا
حکم کرد که او را بقتل آوردند پس سر را در پیش خود کذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس جامها تمام کردند و فایده نکرد چنانچه کذشت پس امر
کرد که آن سر منور را که در مقابل حجره مجلس عیش و شراب او بود نصب کردند و ما را با آن سر موکل کردند و مرا از مشاهده معجزات آن سر بزرکوار دهشتی
عظیم رو داده بود و خوابم نمی برد چون پاسی از شب کذشت رفیقان من بخواب رفتند ناکاه صداهای بسیار از آسمان بکوشم رسید پس شنیدم
که منادی کفت ای آدم فرود آی پس حضرت آدم از آسمان فرود آمد با ملائکه بسیار پس ندای دیکر شنیدم که ای موسی فرود آی و آن حضرت آمد با بسیاری از
ملائکه و همچنین حضرت عیسی فرود آمد با ملائکه بیحد و احصا پس غلغله عظیمی از هوا بکوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمد فرود آی ناکاه دیدم که
حضرت رسالت نازل شد با فواج بسیار از ملائکه آسمان و هوا و ملائکه بر دور آن قبه که سر مبارک حضرت امام حسین در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت
داخل آن قبه شد چون نظر مبارکش بر آن سر افتاد ناتوان شد و نشست ناکاه دیدم که آن نیزه که سر آن امام مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر
در دامن مطهر آن سرور افتاد آن حضرت سر را بر سینه خود چسبانید بنزدیک حضرت آدم آورد و کفت ای پدر من آدم نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چه کرده اند
این وقت من از خود رفتم ناکاه دیدم جبرئیل بنزد حضرت رسول آمد و کفت یا رسول الله من موکلم بزلزله زمین دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر اینها
بزنم که همه هلاک شوند حضرت دستوری نداد و کفت رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود که اختیار داری پس جبرئیل بنزد هر یک میرفت و بر ایشان
میدمید آتش در ایشان می افتاد و می سوختند چون نوبت بمن رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که وا کذارید او را خدا نیامرزد او را پس مرا کذاشت و سر را
برداشتند و بردند صباح از آن شب دیکر کسی آن سر را ندید و عمر سعد لعین چون بامارت ری متمنی شد در راه بجهنم واصل شد و مطلب بر سیاهتر که بدانکه
در سر مبارک سید الشهدا اختلاف میان عامه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آنست که حضرت امام زین العابدین بکربلا آورد با
سرهای سایر شهدا در روز اربعین ببدنها ملحق کردانید و این قول بحسب روایات بسیار دلالت میکند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد و
در بالای سر حضرت امیر المؤمنین دفن کرد و بآن سبب در آنجا زیارت آن حضرت سنت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت آن سر را با خود برد
و در آن شکی نیست که آن سرور بکمال شرف و ادراک منتقل کردیده و در عالم قدس بیکدیکر ملحق شده هرچند کیفیت آن معلوم نباشد ابن بابویه روایت کرده است که یزید
امام زین العابدین را با مخدرات مطهرات در موضعی حبس کرد که ایشان را از سرما و کرما نکاه نمیداشت تا آنکه روهای ایشان پوست انداخت و در آن ایام هر
کاه از بیت المقدس برمیداشتند از زیر سنک خون تازه بیرون میآمد و شعاع آفتاب در هنکام طلوع بر دیوارها سرخ می تابید مانند چادر سرخی که بر دیوار افکنده

باشد. امّا آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام زنان و سرها را بکربلا آورده در بصائر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین
را بنزد یزید پلید بردند و ایشان را در خانه خرابی حبس کردند بعضی از اهل بیت گفتند که ما را برای این در این خانه حبس کرده اند که خانه بر سر ما فرود
آید و غلامانیکه بر ایشان موکل بودند بزبان رومی بایکدیگر گفتند که ایشان میترسند که خانه بر سر ایشان فرود آید و نمیدانند که فردا ایشان را خواهند
کشت و گمان کردند که زبان ایشان را نمی فهمند چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام جمیع لغتها را می دانست فرمود که خدا نخواهد گذاشت چون روز دیگر
شد ایشان را از حبس رها کردند. سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین در بازارهای دمشق راه میرفت منهال
بن عمرو بآن حضرت رسید پرسید که چگونه شام کرده و چه حال داری حضرت فرمود که شام کرده ام مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان را
می کشتند و زنان ایشان را اسیری کردند ای منهال عرب بر عجم فخر میکند که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر می کنند که آن حضرت از ایشان است و
ما که اهل بیت اوئیم می کشند و از دیارهای خود می رانند و غصب حق ما می نمایند و از شهر بشهر می گردانند پس راضی شده ایم بقضای خدا و می گوئیم
انا لله و انا الیه راجعون. ایضا روایت کرده اند که روزی یزید لعین حضرت امام زین العابدین و عمرو فرزند امام حسن را طلبید و عمرو کودک یازده ساله
بود یزید گفت با عمرو با فرزندم خالد کشتی بگیر عمرو گفت کشتی بچه کاری آید اگر خواهی شجاعت ما را امتحان بکنی کاردی بدست من و کاردی بدست او بده
تا با او مقاتله کنیم آن ملعون گفت شما شجاعت را از پدران بمیراث دارید پس با حضرت امام زین العابدین گفت که حاجات خود را طلب حضرت فرمود
که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوارم را بمن بدهی دوم حکم کنی که آنچه از ما غارت کرده اند بما پس دهند سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری
کسی را با این مخدرات همراه کنی تا ایشان را بحرم جد خود برگرداند آن ملعون گفت هرگز روی پدر خود را نخواهی دید و از کشتن تو گذشتم
و زنان را بغیر از تو احدی بمدینه نخواهد برد و آنچه از مال شما برده اند من از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود که من مال ترا نمیخواهم ولیکن جامه‌ها که از ما غارت کرده اند
چون جامه چند در آن میان هست که حضرت فاطمه رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده در میان آنها هست برای آن طلب میکنم پس
حکم کرد آنها را دادند و دویست دینار طلا با آنها بآن حضرت داد حضرت آن زر را گرفت و بر فقرا و مساکین قسمت کرد پس یزید آن حضرت را مخیر کردانید
میان ماندن در دمشق و برگشتن بسوی مدینه حضرت فرمود میخواهم بسوی مدینه برگردم و در محل هجرت جد بزرگوار خود باشم در بعضی از کتب
معتبره روایت کرده اند که هند زن یزید گفت که چون سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد
و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر سر مبارک حضرت امام حسین می ایستادند و می گفتند السلام علیک یا ابن رسول الله ناگاه دیدم
که ابری از آسمان فرود آمد و مردان بسیاری در میان آن ابر بودند در نهایت صباحت و نور و صفا چون بزمین رسید دوید و خود را بآن سر منور رسانید
لب و دندان او را می بوسید و نوحه و زاری میکرد و می گفت ای فرزند دلبند من ترا کشتند و ترا از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند گرامی
من جد توام رسول خدا و این پدر تست علی مرتضی و این برادر تست حسن مجتبی و اینها عموهای تواند جعفر و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهل بیت خود را
می شمرد هند گفت من از مشاهده این حال خایف و ترسان بیدار شدم چون نور دیدم بسر بزرگوار رفتم دیدم که نوری از آن سر منور باسمان بالا میرفت رفتم که
یزید را بیدار کنم دیدم او در خواب خود مطلع کرده ام او در تاریکی خود نشسته چون تفحص کردم دیدم که بجانب تاریکی داخل است و رو بدیوار نشسته است
و ما غابت بیم و لیل وی و خوف و میگوید مرا با حسین چه کار بود چون خواب مرا شنید خوف و بیم او مضاعف گردید سر بزیر انداخت و چون صبح شد
اهل بیت رسالت را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با صحت و سلامت مخیر کردانید گفتند اول میخواهیم
ما را رخصت دهی که بماتم و تعزیه امام مظلوم قیام نمائیم گفت آنچه خواهید بکنید خانه برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامه های سیاه پوشیدند و هفت روز
شام بود از قریش و بنی هاشم در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری موافقت کردند و تا هفت روز بر آن جناب نوحه و زاری کردند در روز هشتم
ایشان را طلبید نوازش و عذرخواهی نمود و تکلیف ماندن در شام کرد چون قبول نکردند محملها از زین برای ایشان ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان
حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه نسبت بشما واقع شده ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهل بیت مرا کشته که جمیع دنیا برابر یک موی
ایشان نمیشود و میگوئی اینها عوض آنچه کرده ام بروایت شیخ مفید و دیگران یزید نعمان بن بشیر را که از صحابه رسول بود طلبید و گفت مردی از اهل
شام را که صالح و شایسته و امانت و دیانت داشته باشد با ایشان همراه کن و کارساز تهیه سفر ایشان را بر وجه نیکو عمل آور و جمعی از خادمان با ایشان
بفرست و بروایت دیگر معاذ را همراه کرد پس امام زین العابدین را طلبید و گفت لعنت کند خدا پسر مرجانه را اگر من حاضر
بودم امام حسین هر چه از من طلب میکرد اجابت او می کردم و بکشتن او راضی نمیشدم بار بالکه سوی سترنامه ها تو بمن برسد و هر حاجت که داشته
باشی از من طلب نمائی که باجابت مقرون گردد پس امر کرد که برای حراست ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود چون
روانه شدند نزدیک عراق رسیدند بدلیل را گفتند بر دیگه برای وفات ایشان ملوم شده بود التماس کردند که ایشان را بکربلا ببرد و از آنجا متوجه مدینه گردد و چون بکربلا
سر کرده چون بکربلا رسیدند در آنجا جابر بن عبدالله انصاری و گروهی از بنی هاشم را دیدند که از برای زیارت آن امام مظلوم بزیارت آن حضرت آمده بودند در آن موضع شریف

بدر مکو

یکدیگر را ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند جمعی از زنان اهل قری و نواحی جمع شدند و مراسم تعزیت و ماتم قیام نمودند و از آنجا متوجه
مدینه شدند بشیر بن جذلم گفت که از رفقای ایشان بودم گفت که چون بنزدیک مدینه رسیدیم حضرت سید الساجدین در مکان مناسبی نزول اجلال نمود فرمود
که خیمه حرم را نصب کردند و سراپرده برای آن حضرت بر پا کردند و فرمود که ای بشیر خدا رحمت کند پدر ترا که شاعر بود تو از پیشه پدر خود بهره داری گفتم
بلی یابن رسول الله من نیز شعر را خوب می گویم حضرت فرمود که پس داخل مدینه شو و شعری چند در مرثیه سید الشهدا بخوان و اهل مدینه را بر آمدن ما مطلع گردان
بشیر گفت که من سوار شدم و بسوی مدینه طیبه تاختم تا داخل شهر شدم چون بمسجد حضرت رسول رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعری چند
جانسوز باین مضمون ادا کردم ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد باین سبب اشک از دیده های محزون من روان است بدن شریفش در کربلا
میان خاک و خون افتاده و سر شریفش بر نیزه در شهرها می گردانند پس فریاد کردم که علی بن الحسین با عمه ها و خواهران و بقیه اهل بیت رسالت بنزدیک
شما رسیده اند و من پیک ایشانم بسوی شما چون آوازه در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجران و انصار و بنی هاشم از خانهها بیرون دویدند
با سر و پاهای برهنه و رویها خود را خراشیدند و گیسوها پریشان کردند و صدا بنوحه و زاری و ناله و واویلاه و وامصیبتا بلند کردند و هرگز مدینه را
بآن حالت مشاهده نکرده بودم و هرگز روزی از آن تلخ تر و ماتمی از آن عظیم تر ندیده و نشنیده بودم پس همه بنزد من دویدند و گفتند ای ناعی اندوه ما را
بر سید الشهدا تازه کردی و جراحتهای سینه ما را بناله جانسوز خود خراشیدی تو کیستی و از کجائی گفتم منم بشیر بن جذلم و مولای من علی بن
الحسین مرا بسوی شما فرستاده و خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود آمده اند چون این خبر را از من شنیدند زنان و مردان با سر و پای
برهنه گریان و نالان بآنجانب دویدند و من چندانکه می تاختم بایشان نمیرسیدم و راهها پر شده بود که راه عبور نبود چون نزدیک خیمه آن حضرت رسیدم فرود
آمدم و راه بجوئی یافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم دیدم که حضرت امام زین العابدین بر کرسی نشسته و آب از دیده حق بین مبارکش مانند باران جاری است
و دستمالی در دست دارد و آب از دیده مبارکش پاک می کند و از هر طرف صدای نوحه و گریه مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان بلند شده فوج فوج
می آیند و آن حضرت را تعزیت میفرمایند و صدای ناله و واحسینا بعرش برین میرسید سیل اشک اهل زمین باسمان میرسید و آب از دیده قدسیان روی زمین را
گلگون کرده اند چون طغیان گریه از جانبین تسکین یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت شدند فرمود که حمد میکنم خداوندی را که
پروردگار عالمیان است و اوست جزا دهنده روز جزا و آفریننده ارض و سما و از ادراک عقلها دور است و براز های پنهان نزدیک است حمد میکنیم او را بر عظائم
امور و مصیبات دهور و محنتهای بدرد آورنده و صبر میکنیم بر آنها ایها الناس خدا را است حمد که مبتلا کرد ما را ببزرگترین مصیبتها و رخنه در اسلام شد
بزرگترین رخنها سید جوانان بهشت را کشتند و فرزندان او را اسیر کردند و سرش را بر سر نیزه در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود
ندارد پس کدام دل بعد از مشاهده این مصیبت جانسوز شادی می تواند شد و کدام دیده بعد از استماع این واقعه غم اندوز سیل اشک خونین را حبس
می تواند کرد بتحقیق که آسمانهای هفتگانه برای شهادت او گریستند و دریاها بخروش آمدند و زمینها و آسمانها بر خود بلرزیدند و درختان
آتش از نهاد خود بر آوردند و ماهیان بر آتش حزن ما طپیدند و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلا در مصیبت سید الشهدا اشک خونین ریختند ایها
الناس کدام دل از این محنت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید ایها الناس می بینید که با ما چه کردند ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند
و بر شتران برهنه سوار کردند و از شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند بخدا سوگند که اگر پیغمبر بایشان سفارش کشتن و ذلیل کردن و برانداختن نسل ما
می کرد بجای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما بایشان وصیت می کرد هر آینه زیاده از آنچه کردند نمیتوانستند کرد انا لله و انا الیه راجعون چه ماتم
است جانگداز و چه واقعه ایست راحت برانداز از خدا اجر خود را می طلبیم و از او امید ثواب داریم و از او استدعای انتقام کشندگان مظلومان و ثواب دهنده ما را
پس صوحان بن صعصعه برخاست و عذر خواست که من زمین گیر شده ام باین سبب از زیارت شما محروم گردیده ام حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدرش
ترحم نمود پس بمدینه تشریف آوردند چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسول افتاد فریاد بر کشیدند که واجدا و احمدا حسین ترا با لب
تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم ترا اسیر کردند پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد از حضرت
صادق منقول است که حضرت امام زین العابدین چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و روزها روزه می داشت و در شبها بعبادت قیام می
ایستاد چون غلام آن حضرت طعامی برای او میآورد که افطار نماید می گفت ای مولای من تناول کن حضرت اشک از دیده می بارید و می گفت چگونه
طعام خورم که فرزند رسول خدا گرسنه شهید شد و چگونه آب بیاشامم که فرزند رسول خدا تشنه کشته شد و این سخنان را مکرر میفرمود و می گریست
تا آن طعام و آب به آب دیده خود مخلوط می کرد تناول مینمود و باین حالت بود تا بعالم بقا رحلت نمود و بپدر بزرگوار خود رسید و از محنت دنیای دون فارغ
گردید و یکی از آزاد کردهای آن حضرت روایت کرده که روزی مولای من بصحرا رفت من از عقب او رفتم دیدم که بر روی زمین ناهمواری بسجده
در آمده و میگرید و زاری میکند و صدای گریه بلند شده پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله
تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا چون سر مبارک از سجده برداشت ریش مبارکش در آب دیده اش غرق شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشده

که گریه و اندوه تو کم شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر پیغمبرزاده بود و دوازده پسر داشت و حق تعالی یک پسر او را ناپدید
کرد از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده اش نابینا شد و پسرش در دنیا زنده بود و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را
کشته دیدم چگونه اندوه من بآخر رسد **مؤلف گوید** میتواند بود که گریان حضرت برای محبت و خوف حق تعالی باشد چنانچه از مناجاتهای
حضرت معلوم است چون ان مصایب نیز دخیل بود چنین اظهار می فرموده باشند برای مصلحتی تا بر مردم ظاهر شود شناعت و رسوائی ان
واقعه عظمی و داهیه کبری با انکه گریه بر دوستان خدا و مقربان حق تعالی برای یکدیگر از باب گریه بر دیگران نیست که برای محبت بشری باشد و
لهذا در فوت فرزندان خود چندان نمیگریستند بلکه برای انکه حضرت امام زین العابدین پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران میشناخت
و فواید وجود ان بزرگوار و مفاسد فقدان امام اخیار را زیاده از دیگران می دانست و میدانست که او در زمان خود محبوبترین خلق بود
نزد خدا و بکشتن او عالمیان گمراه شدند و دین خدا ضایع شد و سنن حضرت رسالت بر طرف شد و بدع بنی امیه ظاهر گردید باین جهات میگریست
و این معانی همه بعد از تامل بگریه محبت خدا بر میگردد و قدری از این تحقیق در کتاب حیوة القلوب و عین الحیوة مذکور است

فصل سیزدهم

در بیان انچه از غرایب معجزات بعد از شهادت انحضرت بظهور امد از گریستن اسمان و زمین و سرخی افق و منکسف شدن

افتاب و ماه و غیر اینها علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که روزی مردی از دشمن خدا و رسول بر حضرت امیر المؤمنین و حضرت
این آیه را خواند فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین یعنی پس نگریست بر ایشان اسمان و زمین و نبودند مهلت یافتگان پس حضرت
امام حسین گذشت حضرت فرمود که لیکن بر این خواهد گریست اسمان و زمین و نگریسته است اسمان و زمین مگر بر یحیی بن زکریا و حسین
بن علی و شیخ طوسی بسند معتبر از حسین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت صادق عرض کردم که من حاضر می شوم
در مجالس مخالفان شما و شما را بخاطر می آورم پس چه باید گفت مرا حضرت فرمود که چون خاطرت آید در مجالس ایشان بگو اللهم ارنی الرخاء والسرور
راوی گفت فدای تو شوم من بخاطر می آورم حسین بن علی را پس چه باید گفت فرمود که سه مرتبه بگو صلی الله علیک یا ابا عبدالله پس فرمود
که چون جناب امام حسین شهید شد بر او گریستند اسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و انچه در میان اینهاست و هر که در بهشت و
دوزخ هستند و انچه دیده نمیشود از خلق پروردگار مگر سه چیز که بر ان حضرت نگریستند راوی گفت فدای تو شوم انها چیست فرمود که
بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص ابن بابویه بسند معتبر از جبله مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار که از اصحاب اسرار حیدر کرار
بود گفت بخدا سوگند یاد می کنم که این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید خواهند کرد و دشمنان خدا این روز را روز برکت خواهند
دانست و این امر شدنیست و البته واقع خواهد شد و در علم الهی گذشته است و این را من خبر داده است مولای من امیر المؤمنین و مرا خبر داد که
بر ان حضرت خواهند گریست همه چیز حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا بر او خواهند گریست افتاب و ماه و ستارگان اسمان و زمین و مومنان
انس و جن و جمیع ملائکه اسمانها و زمینها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان عرش الهی و اسمان خون و خاکستر خواهد بارید
پس گفت واجب شده است لعنت خدا بر قاتلان حسین چنانچه واجب شده است بر انها که با خدا خدای دیگر قرار داده اند چنانچه واجب شده است
بر یهودان و ترسایان و گبران جبله گفت که گفتم ای میثم چگونه ایشان روزی را که چنین بزرگواری در ان کشته شده است روز برکت می شمارند
پس میثم گریست و گفت در این باب حدیثی وضع کرده اند که در این روز حق تعالی توبه آدم را قبول کرد دروغ می گویند بلکه توبه آدم در ماه ذیحجه
قبول شد روایت میکنند که در این روز توبه داود قبول شد چنین نیست نیز در ماه ذی حجه شد روایت میکنند که در این روز یونس از شکم ماهی
بیرون آمد ان نیز در ماه ذیحجه شد و روایت میکنند که در این روز کشتی نوح بر جودی قرار گرفت و ان در هیجدهم ماه ذیحجه شد و روایت می کنند که در
این روز حق تعالی دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و ان در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت ای جبله بدانکه حسین بن علی سید شهیدان است در روز
قیامت و اصحاب او بر سایر شهیدان فضیلت دارند ای جبله چون نظر کنی بسوی افتاب اگر سرخ شده باشد مانند خون تازه بدانکه سید الشهدا
حسین شهید شده است ابن قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس که ما اهل بیت المقدس و نواحی ان در پسین روزی که حسین
بن علی علیه السلام شهید شد دانستیم که ان حضرت شهید شده است راوی گفت که چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخی برنداشتیم مگر انکه
در زیر ان خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شده بود و سه روز خون تازه از اسمان بارید و در میان شب شنیدیم منادیرا شعری
چند که مضمون انها این بود ایا امید میدارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب معاذ الله نخواهید یافت شفاعت سید
مختار و حیدر کرار را کشتید بهترین سواران معرکه شجاعان را و بهترین جوانان و پیران از جهت اعتبار حسب و نسب افتاب تیره و کوهها می امد و ستاره‌ها
در روز پیدا بودند چون ان ذات وقتی گذشت خبر رسید که ظهور این غرایب اثار در روز شهادت حسین گوشه سید ابرار بوده است ابن اعثم از زهری
باسانید معتبر روایت کرده است که چون حسین بن علی شهید شد هر سنگی دیده که از بیت المقدس بر می داشتند از زیر ان خون تازه میجوشید

معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که گریست بر حسین بن علی ع ادمیان و جنیان و مرغان و وحشیان تا انکه اشکهای ایشان جاری شد ایضا
بسند معتبر از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد بخدا سوگند
که گویا می بینم انواع وحشیان که گردنهای خود را بسوی قبر او دراز کرده باشند و برای او نوحه و گریه کنند از اول شب تا صبح چون چنین امری واقع شود زینهار
که جفا مکنید بر او و زیارت او را ترک منمائید ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع در مسجد کوفه نشسته بودند که حضرت
امام حسین علیه السلام بنزد ان حضرت امد پس حضرت دست بر سر مبارک او گذاشت و فرمود که ای فرزند حق تعالی جماعتی را در قران تعبیر فرموده است که بر هلاک
ایشان زمین و اسمان نگریست بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و اسمان و زمین بر تو خواهند گریست باسانید معتبر دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که برای قتل حسین اسمان و زمین گریستند و سرخ شدند در روایت دیگر فرمود که اسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا گریست و بر احدی غیر ایشان نگریست
راوی پرسید که گریه ایشان چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع می کرد و سرخ غروب می کرد ایضا روایت کرده است که زن صالحه از اهل کوفه گفت چون
حضرت سید الشهدا ع را کشتند تا یک سال و نه ماه افتاب مانند خون سرخ بود که افتاب دیده نمیشد ایضا روایت کرده است از جمعی از اهل کوفه که چون
ان حضرت شهید شد اسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید ایضا بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین روایت کرده است که از روزیکه اسمان افریده شده است
بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم حسین راوی پرسید که گریه اسمان چگونه بوده است فرمود که چون جامه را در هوا باز می داشتند رشح خون بران
ظاهر میشد مانند خون کیک که در ان ظاهر می شود ایضا بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که قاتل امام حسین ع ولد الزنا بود و قاتل یحیی
بن زکریا ولد الزنا بود و چون ان امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال اسمان سرخ بود و گریستند اسمانها و زمین بر حسین و یحیی بن زکریا و سرخی
اسمان گریه ان بود ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق و علی بن موسی الرضا روایت کرده است فرمودند که جغد در زمان جدم رسول
خدا در خانه‌ها جای میگرفت و با مردم انس میگرفت چون خوان طعام حاضر می کردند بر سر خوان حاضر می شد و طعام پیش ان می انداختند پس چون حسین بن علی ع را شهید
کردند از بنی آدم دوری کرد و از ابادانی بیرون رفت و در خرابها و کوهها و بیابانها قرار گرفت و گفت بد امتی بوده اید شما که فرزند پیغمبر خود را می کشید و من
ایمن نیستم از شما بر خود پس روزها از حزن و اندوه بر مصیبت ان حضرت روزه می باشد و اب و دانه نمیخورد و چون شب می شود نوحه و ناله بر حسین
میکند تا صبح ابن شهر اشوب از طریق مخالفان و کتب معتبر ایشان روایت کرده است از زنی از قبیله ازد که چون حسین بن علی ع را شهید کردند اسمان خون بارید
و در صبح ما جامها و سبوها و ظرفها پر از خون شده بود ایضا از غرفه بن عبدالله روایت کرده است که روزی در صحرا بودم از اسمان باران بارید و چون بجامه‌های سفید
خود نظر کردیم همه از خون رنگین شده بود و چون شتران را بردند که اب بدهند ابها خون شده بود و چون خبر رسید همان روز بود که حضرت امام حسین
شهید شده بود از حضرت صادق ع روایت کرده است که اسمان بر حسین چهل روز خون گریست و از ام سلمه روایت کرده است که چون ان حضرت را شهید کردند
از اسمان خون بارید که دیوارها و خانه‌ها سرخ شد و از تفسیر ثعلبی و غیر ان روایت کرده اند که این حمره که در افق ظاهر می شود بعد از قتل ان حضرت بهم رسید
و در تاریخ نسوی از اسود بن قیس روایت کرده است که چون ان حضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد
و در میان اسمان نزدیک شد که بیکدیگر برسند و تا شش ماه چنین ماند و از ابو قبیل روایت کرده است که چون ان حضرت را شهید کردند افتاب گرفت
و تاریک شد بمرتبه که ستاره‌ها در میان روز ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت بر پا شده است و در بعضی از کتب معتبر از ام حیان روایت کرده اند
که از روز شهادت ان حضرت تا سه روز هوا تاریک بود و از هر سنگی که بر می داشتند از زیرش خون میجوشید شیخ طوسی بسند معتبر از عمار بن
ابی عمار روایت کرده است که در روز قتل حضرت امام حسین ع اسمان خون تازه بر زمین بارید ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که
چون حضرت سید الشهدا حسین بن علی را ضربتهای شمشیر از کار انداخت و امدند که سر ان سرور را جدا کنند منادی از جانب رب العزت از میان عرش
ندا کرد که ای امت متحیره ستمکار ستم کننده بعد از پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق فرمود بخدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند
و نخواهند یافت که نماز فطر و اضحی را با امام حق بجا اورند تا طلب کننده خون امام حسین که قائم آل محمد است ظاهر شود ایضا بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین بر حضرت امام حسن امد چون نظرش بر برادر خود افتاد گریست امام حسن گفت ای ابا عبدالله چرا گریه
می کنی امام حسین گفت گریه می کنم برای انچه با تو می کنند امام حسن فرمود انچه با من میکنند انست که زهری بمن میدهند و مرا می کشند و لیکن روزی مثل روز تو
نیست ای ابا عبدالله که سی هزار کس دعوی خواهند کرد که از امت جد تو محمدند و خود را بر دین اسلام می بندند پس اجتماع
کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن زنان و فرزندان تو و غارت کردن اموال تو پس در ان وقت لعنت نازل شود بر بنی امیه
و ببارد اسمان خاکستر و خون و بگریند بر تو همه چیز حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها ابن قولویه بسند معتبر از عروة بن الزبیر روایت کرده است
که چون عثمان ابوذر را از مدینه بربذه فرستاد مردم گفتند ای ابوذر شاد باش که چنین ازاری در راه خدا سهل است ابوذر گفت بلی بسیار سهل است
ولیکن چگونه خواهد بود حال شما در وقتی که حسین بن علی را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از قتل امیر المؤمنین از قتل او عظیمتر قتلی نخواهد بود

شمشیر انتقام خود را برین امت خواهد کشید و در غلاف نخواهد کرد تا آنکه مردی از ذریت او بیرون آید و از مردم انتقام بکشد و اگر میدانید که بسبب
شهادت او چه اندوه و حزن داخل میشود باهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشها و سانیستانها و اهل اسمانها هر اینه انقدر گریه میکند که خود را هلاک
کنند و روح مقدس آنحضرت را زهر آسمانی که بالا میرند هفتاد هزار ملک از بیم و ترس بر پا ایستند و مفاصل ایشان میلرزد تا روز قیامت و هر ابر یکه
بر انگیخته میشود و رعد و برق از آن ظاهر میشود البته لعنت میکنند قاتلان آن حضرت را و هیچ روزی نمیگذرد مگر آنکه روح مقدس آنحضرت را
بر حضرت رسول عرض میکنند و با یک دیگر ملاقات مینمایند و در بعضی از کتب معتبره از فتح عابد روایت کرده است که گفت هر روز برای گنجشکها
نان ریزه میکردم و آنها میخوردند چون روز عاشورا شد برای آنها نان ریزه کردم و نخوردند دانستم که برای تعزیه آن حضرت نمیخورند

فصل هفدهم در بیان گریه و جزع انبیا و اوصیا و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم اجمعین است

بر آن حضرت ابن بابویه و ابن قولویه و دیگران با سانید معتبره بسیار از حضرت صادق روایت کرده اند که چهار هزار ملک از حق تعالی رخصت طلبیدند که بزمین
آیند و حضرت امام حسین را یاری کنند ایشان را رخصت نفرمود باسمان برگشتند بار دیگر رخصت طلبیدند و بزمین آمدند چون رسیدند آنحضرت شهید شده بود پس نزد قبر
آنحضرت ماندند ژولیده مو و گرد آلود و بر آن حضرت گریه میکنند تا روز قیامت و سر کرده ایشان ملکی است که او را منصور میگویند پس هر که بزیارت
آنحضرت میرود او را استقبال میکنند و چون وداع میکند او را مشایعت میکنند و اگر بیمار شود بعیادت او میروند و اگر بمیرد بجنازه او نماز میکنند
و بعد از مردن برای او استغفار میکنند و منتظرند که قائم آل محمد ظاهر شود و طلب خون آنحضرت بکند ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر بسیار
از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا الحسین بن علی شهید شد ملائکه گریستند و بخروش آمدند و
گفتند ای خداوند ما و سید ما آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسی که برگزیده تو و بهترین خلق ترا میکشند پس حق تعالی بایشان وحی کرد که قرار گیرید ای
ملائکه من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگر چه بعد از مدتی باشد پس حق تعالی پرده گشود که ملائکه ارواح مقدسه
ارواح مطهره فرزندان امام حسین را دیدند یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد حق تعالی اشاره فرمود باو که این مرد که ایستاده است انتقام از
ایشان خواهم کشید و باین سبب حضرت صاحب الامر را قائم میگویند و ابن قولویه روایت کرده است که آن ملکی که بسوی حضرت رسول خبر
قتل حضرت امام حسین را آورد ملکی بود موکل است بدریاها مانند دستی که ملکی از ملائکه فردوس اعلا نازل شد بدریاها و بال خود را گشود و گفت
ای اهل دریاها جامهای ماتم و اندوه بپوشید که جگر گوشه رسول خدا را ذبح کردند پس تربت آنحضرت را ببال خود برداشت و باسمانها
پرواز کرد پس هر ملکیکه او را میدید از تربت او میبوسید و بهره از شرافت آن تربت می یافت و لعنت میکرد بر قاتلان آنحضرت و اتباع او و یاوران
ایشان و در محاسن برقی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حق تعالی موکل کرده است بقبر حسین بن علی از روزیکه
آنحضرت شهید شده است هفتاد هزار ملک را ژولیده مو و گرد آلوده که صلوات میفرستند بر آنحضرت و گریه میکنند تا قیام قائم آل محمد
ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی نازل میشوند ژولیده مو و گرد آلوده
و بر آنحضرت گریه میکنند از طلوع صبح تا وقت زوال شمس چون زوال شمس میشود ایشان بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر نازل میشود بر
آنجناب زاری و نوحه میکنند تا طلوع صبح و کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از حریز روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم
که فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهلبیت و نزدیک است اجلهای شما بیکدیگر با احتیاج بسیاری که مردم بسوی شما دارند حضرت
فرمود که هر یک از ما را صحیفه و نامه ایست که در آن نوشته است آنچه باید بان عمل نماید در مدت امامت خود چون تمام شود آنچه مامور شده
است میداند که عمرش بآخر رسیده پس حضرت رسول بنزد او می آید و خبر وفات او را باو میرساند و خبر میدهد او را بدرجات و منازلی که
نزد حق تعالی دارد و جناب امام حسین صحیفه خود را خواند و در آن نامه نوشته بود آنچه عمل او بود و آنچه عمل کرده میماند بعد از وفات باید بعمل آورد
و باقی ماند چیزی چند که در ایام حیوة خود بعمل نیاورده بود تا آنکه متوجه قتال گردید و از امور یکه باقی ماند بعمل نیاورده آن بود که ملائکه از
حق تعالی سؤال کردند که یاری او فرود آیند و رخصت یافتند تا مهیا قتال گردیدند آنجناب شهید شده بود چون بزمین آمدند او را شهید یافتند
گفتند ای پروردگار ما رخصت دادی ما را که بزمین برویم و او را یاری نمائیم چون فرود آمدیم او را برحمت خود برده بودی پس حق تعالی وحی کرد بایشان که
ملازم قبه مقدسه او باشید تا ببینید او را که بیرون آمده است از قبر خود و بیاری او رجوع کرده است پس او را یاری کنید و بگریید بر مصیبت
او و بانچه از شما فوت شده است از یاری او و بدرستی که شما را مخصوص کردانیده ام بیاری کردن او و گریستن بر او پس جزع کردند و گریستند ملائکه از برای
تقرب بحق تعالی بحسرت آنچه فوت شده بود از ایشان از یاری آنجناب چون آنجناب بیرون آید یاوران او باشند ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده
است از مسمع از آلکه گفت در روزیکه خدمت امام جعفر صادق بودم در ما بین مکه و مدینه روزی آنجناب را بسیار غمگین یافتم گفتم یا بن رسول الله
سبب اندوه و حزن شما چیست حضرت فرمود که اگر تو بشنوی آنچه من میشنوم هر اینه ترا حالتی عارض میشود که بلذت ترا سؤال الله کشتن باشی گفتم چیست آنچه تو

امام حسین را یاری کنند چون بزمین آمدند حضرت

امامان

میشنوی فرمود که ابتهال و تضرع ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین و لعنت قاتلان که امیر المؤمنین و قاتلان امام حسین را نوحه گردن جن
و گریه کردن ملائکه که نزد قبر حضرت امام حسین هستند و شدت جزع ایشان پس کیست که با این احوال منتفع شود از طعام و شراب و خواب
ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون بزیارت حضرت امام حسین روید خاموش باشید و بسکوت بگذرانید مگر بسخن خیر زیرا که ملائکه شب و روز
از حافظان و کاتبان اعمال می آیند نزد ملائکه که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه میکنند چون از ایشان سؤال میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری گریه
و اندوه که بر ایشان غالب گردیده پس انتظار میبرند تا زوال شمس و تا طلوع صبح و در این وقت قدری از گریه ساکن میگردند پس با ایشان سخن میگویند و سؤال
میکنند از ایشان از بعضی امور آسمان و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند و از گریه و دعا بامر دیگر مشغول نمیشوند و منتظر شما هستند و آنچه میگوئید
در زیارت و دعا میشنوند راوی گفت فدایت گردم ملائکه حایر و ملائکه حافظ اعمال کدام یک از دیگری سؤال میکنند و از چه چیز سؤال میکنند
حضرت فرمود که ملائکه حافظ از ملائکه حفظه اعمال سؤال میکنند زیرا که ملائکه حافظ از مکان شریف حرکت نمیفرمایند و حفظه از آسمان فرود می آیند
و بالا میروند با اسمعیل که موکل است بهوا میپرند و بر مرقد حضرت رسالت و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمه که بعالم
بقا رحلت کرده اند میرسند و حضرت رسول و ائمه از ایشان سؤال مینمایند که کی حاضر شده است در حایر و کی وارد آن مکان شریف شده است برای زیارت
آنحضرت میگویند که بشارت دهید ایشان را و دعا ما را بایشان برسانید پس ملائکه میگویند چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن ما را نمیشنوند
پس ائمه میگویند با ایشان که برکت فرستید بر ایشان و دعا کنید از برای ایشان که این بشارتی است از ما بایشان و چون برگردند بالهای خود را بر دور ایشان
بکشید و ایشان را امانت بما دهید زیرا ما ایشان را میسپاریم بان خداوندیکه هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود اگر مردم بدانند که در زیارت چه ثواب هست
هر اینه مقاتله کنند و هر اینه جمیع مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند و حضرت فاطمه با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار
از کروبیان بر آنحضرت گریه میکنند و ایشان در گریه یاری حضرت فاطمه مینمایند و حضرت فاطمه نعره چند میزند که ملکی در آسمانها نمیماند مگر آنکه میگریند
ناله و زاری از حضرت او و گریه ساکن نمیشود تا آنکه حضرت رسالت نزد او می آید و میگوید ای دختر گرامی بگریه آوردی جمیع اهل آسمانها را و ایشان را از ذکر
و تقدیس حق تعالی باز داشتی پس صبر کن حق تعالی انتقام ترا از قاتلان فرزندان تو خواهد کشید چون حضرت فاطمه نظر میکند بکروهی که بزیارت آنحضرت می
روند سؤال میکند از حق تعالی برای ایشان هر چیز نیکو پس ترک مکنید زیارت آنحضرت را که فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آن است که احصا توان نمود ابن
قولویه و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که اسحق بن عمار بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کرد که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین بودم و
نماز میکردم و در آنجا نزدیک به پنجاه هزار کس دیدم که با رویهای نیکو و بوهای خوش در تمام آن شب در آنجا زیارت و نماز میکردند چون صبح طالع شد
من بسجده رفتم و سر از سجده برداشتم و کسی از ایشان را ندیدم حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا حضرت سید الشهدا را مخالفان در میان گرفتند
پنجاه هزار ملک بیاری آنحضرت گذشتند و باسمان رفتند چون باسمان رسیدند حق تعالی بایشان وحی کرد که شما بفرزند حبیب من میگذشتید
او را نکردید پس بروید بسوی زمین و ساکن شوید نزد قبر شریف او ژولیده مو و گرد آلود تا روز قیامت و اینها اگر بودند ایشان بودند ابن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است که ذر نوحه کننده حضرت فاطمه را در خواب دید که نزدیک قبر حضرت امام حسین ایستاده بود و میگریست پس او را
امر کرد که این شعرها را بخوان و نوحه کن بر جگر گوشه من و مضمون این ابیات این است ای دیده اشک حسرت بیارید بکشته که در طف کربلا شهید کردند
و سینه او را و بطن نیزه و تیر خورد کردند و من در شهای آنحضرت حاضر نگردیدم و در ماتم او اشک نباریدم کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که چون حضرت امام حسین را شهید کردند آسمانها و زمینها و هر که بر روی آنها بود از ملائکه فریاد بر آوردند که پروردگارا ما را رخصت
بده که خلق را از روی زمین بر اندازیم و همه را هلاک گردانیم که هتک حرمت تو را حلال شمردند و برگزیده ترا کشتند پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ای
ملائکه من و ای آسمانها و زمینها ساکن باشید پس حجابی از حجب را برداشت و در پشت آن حجاب محمد و دوازده وصی او صلوات الله علیهم اجمعین را دیدند پس اشاره کرد
بسوی قائم آل محمد و سه مرتبه فرمود که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمین من باین انتقام خواهم کشید از دوای او شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی ام سلمه صبح گریان از خواب بیدار شد پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت میبایست فرزندم
حسین شهید شده باشد زیرا که حضرت رسول تا چند از دنیا رحلت کرده است من آنحضرت را در خواب ندیده بودم تا این شب آنحضرت را در خواب دیدم
متغیر و غمگین گفتم یا رسول الله این چه حالت است که در شما مشاهده میکنم فرمود که در تمام این شب قبر حسین و قبر اصحاب حسین را میکندم و ایشان را دفن میکردم
ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خانه خود خوابیده بودم ناگاه از خانه ام سلمه صدای شیون بلند شنیدم پس با بیرون دویدم
و بخانه ام سلمه رفتم چون بخانه او رسیدم مردان و زنان مدینه را دیدم که همه در خانه او جمع شده بودند پس گفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد و جزع تو چیست جواب من
نگفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای دختران عبد المطلب مرا یاری کنید و با من موافقت نمائید در گریه و نوحه بر سید و سرور خود که بر او کشته شد
سید جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان آن حضرت حسین شهید شد پس گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی این واقعه را گفت که در این شب

و در هر بیک بورا میکشتند

حضرت رسالت را در خواب دیدم ژولیده مو و گردآلود و غمگین از سبب آن حال سؤال کردم فرمود که فرزندم حسین و اهل بیت او امروز کشته شده اند در این
ساعت از دفن ایشان فارغ شده ام چون از خواب بیدار شدم ملهوف بخانه دویدم که ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای من آورده بود
آورده بود و حضرت بمن داد و فرمود که هرگاه این خون شود بدانکه فرزندم حسین شهید شده است و من از تو نیز در شیشه کرده بودم و ضبط می‌کردم چون
بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت مقدس همه خون شده است و از سر شیشه می‌جوشد پس ام سلمه از آن خون را گرفت و بر روی خود مالید و ماتم آن
حضرت را داشت نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آن حضرت در آن روز شهید شده بود عمرو بن ثابت گفت من چون این حدیث را شنیدم بخدمت
حضرت امام محمد باقر رفتم و بآن حضرت عرض کردم فرمود که این حدیث حق است و آن تربت الحال پیش ما است بسند معتبر دیگر از ابن عباس روایت
کرده اند که گفت در شب عاشورا حضرت رسالت را در خواب دیدم ژولیده مو و گردآلوده و شیشه پر خون در دست مبارکش بود گفتم یا رسول الله این خون چیست
فرمود خون فرزندم حسین است جمع کردم و در این شیشه کردم چون این خبر رسید در آن همان روز حضرت شهید شده بود بسند معتبر از ام
سلمه روایت کرده است که حضرت رسالت شبی از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طویلی مراجعت فرمود ژولیده و غبارآلود و در دست مبارکش چیزی
بود گفتم یا رسول الله این چه حالت است در تو می‌بینم فرمود که در این وقت بردند مرا بموضعی از عراق که آنرا کربلا می‌گویند و در آنجا محل کشتن فرزند
خود حسین را و جماعتی از فرزندان و اهل بیت مرا بمن نمودند و از جای کشتن ایشان مشتی خاک برداشتم اینک در دست من است آنرا بگیر و نگاه دار
چون گرفتم خاک سرخی بود پس آنرا در شیشه کردم و سرش را محکم بستم و از آن محافظت می‌نمودم چون فرزندم حسین از مکه متوجه عراق شد هر
روز آن شیشه را بیرون می‌آوردم و نظر میکردم و می‌بوسیدم و در مصیبت او می‌گریستم چون روز دهم محرم شد در اول روز که بآن شیشه نظر کردم
دیدم که شیشه پر از خون شده بود پس در خانه خود فریاد برآوردم و گریستم و لیکن از خوف شماتت دشمنان با ایشان اظهار نکردم تا آنکه خبر رسید که آن
حضرت در همان روز شهید شده بود و در بعضی از کتب معتبر روایت کرده اند از مردی از قبیله بنی اسد که می‌گفت من زراعت میکردم در کنار نهر علقمه
و بعد از ارتحال لشکر شقاوت اثر عمر بسیار عجایب از شهیدان آن صحرا مشاهده کردم که نمی‌توانم ذکر کرد از جمله آنها آن بود که چون باد بر آن بدنهای
شریف می‌وزید بوی بسیار نیکوتر از بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید و پیوسته می‌دیدم که ستاره‌ها از آسمان بزیر می‌آیند بر آن بدنها و باز بسوی
ملک امامت و خلافت و بالا میرفتند من با عیال خود تنها در آن صحرا بودم و کسی را نمی‌دیدم که حقیقت این احوال را معلوم کنم چون نزدیک غروب شد
شیر مهیبی دیدم که پیدا می‌شد از جانب قبله و در میان کشتگان داخل میشد برمی‌گشت من گمان میکردم که شیر است که بدنها را میخورد
از کشتگان می‌آید چون نظر کردم اسیبی بآن بدنها نرسیده بود من از مشاهده این احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم که می‌گفتند اینها خارجی اند و من
حال این همه نشانها حرمت کرده اند من بسبب این غرایب مشاهده می‌کنم پس در یکی از شبها با خود قرار کردم که امشب بروم شاید حقیقت حال اینها
بر من ظاهر گردد چون شام شد باز آن شیر ظاهر شد و متوهم شدم که مبادا شیر باشد و قصد من کند در آن اندیشه بودم که در میان کشتگان
داخل شد و بنزدیک یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن جسد منور ساطع بود و او را در بر گرفت و روی مبارک او را میمالید از مشاهده این
حال در حیرت بودم چون هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد و از روز روشن‌تر شد ناگاه صدای
شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر روی زدن و سینه خراشیدن از تمام آن صحرا بلند شد گویا آن صدا از زیر زمین می‌آمد و یکی از آنها می‌گفت واجداه
وا اماماه من بر خود لرزیدم و مرا از ترس و بیم نزدیک آن صدا رفتم و او را بخدا و رسول سوگند دادم که شما کیستید و سبب نوحه شما
چیست گفت ما گروه جنیان و هر شب تا صباح بر حسین تشنه لب شهید غریب نوحه و گریه می‌کنیم و آنکه تو گمان شیر می‌کنی شیر خدا امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب است پدر او است که هر شب می‌آید در نزد او گریه و نوحه می‌کند

فصل هیجدهم در بیان گریه و نوحه جنیان بر آنحضرت

و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است از هند که حضرت رسالت چون از مکه بمدینه هجرت می‌نمود
با اصحاب خود بخانه ام معبد خاله من فرود آمد و از او شیر طلبید ام معبد گفت که گوسفندان ما را بصحرا برده اند و گوسفندی که لاغر بود از ناتوانی
در خیمه گذاشته شده و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت بده تا من او را بدوشم چون رخصت داد حضرت دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند
گذاشت باعجاز آن حضرت شیر از پستان او فرو ریخت و حضرت دوشید تا ظرفهای ام معبد را همه پر کرد و خود و اصحاب خود بیاشامیدند تا سیراب
گشتند چون روز بسیار گرم بود حضرت در خیمه او قیلوله فرمود چون بیدار شد آبی طلبید و در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمه او بود دست
شست و مضمضه کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر آن درخت ریخت چون از وضو فارغ شد فرمود که از این درخت امر غریبی چند ظاهر
خواهد شد پس برخاست و دو رکعت نماز کرد ام معبد گفت من از این اعمال تعجب بسیار کردم و اهل قبیله من نیز متعجب گردیدند زیرا که تا آن وقت چنین
نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت خار بسیار بلند شده پس بعد از آن میوه بسیار بزرگی و برنگ ورس و بوی
عنبر و شیرینی عسل بود و هر گرسنه که از آن میوه میخورد سیر می‌شد و هر تشنه که میخورد سیراب می‌شد و هر بیمار که می‌خورد عافیت می‌یافت و هر

پریشانی و محتاجی که میخورد بی‌نیاز میگردید و هر صاحب حاجتی که میخورد بحاجت خود میرسید و از برگ آن درخت هر شتر و گوسفند که میخورد فربه میشد
و شیرش فراوان میگردید و از روزی که آن حضرت در خیمه ما فرود آمد خیر و برکت رو بما آورد و بلاد ما پر برکت شد و آبادانی و فراوانی در قبیله ما بهم رسید پس
سال آن درخت را درخت مبارک مینامیدیم و جمعیکه بودند از اهل بادیه می‌آمدند و در سایه آن درخت می‌آسودند و برگ آن درخت را برای برکت
با خود می‌بردند در بیابانها که آب و نانی بدست نمی‌آمد آن برگها ایشان را سیر و سیراب میگردانید و پیوسته آن درخت چنین بود تا آنکه صبحی برخاستیم دیدیم
که میوه‌هایش از درخت فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس بسیار اندوهناک شدیم و از سبب آن حادثه بسیار متفکر بودیم بعد از اندک وقتی خبر
وفات حضرت رسالت بما رسید و معلوم شد که در آن روز که تغییر در حال آن درخت بهم رسید آن حضرت رخت از دار فانی بسرای باقی کشیده بود پس بعد
از آن درخت میوه داد اما کمتر از میوه اول در بزرگی و بو و لذت و سی سال بآن حال ماند پس ناگاه صبحی برخاستیم دیدیم که سراپای آن درخت سیل شده و
طراوت و نزاکت چوبهایش و برگهایش برطرف شده بود و میوه‌هایش ریخته شده بود و بعد از چند وقت خبر رسید که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب شهید شده
بود پس بعد از آن دیگر میوه نداد آن درخت مگر کوچک و نیز بسیار کم اما قبایل عرب می‌آمدند و برگ آن را برای شفای بیماران خود می‌بردند و در هر امری
برگ آن را تبرک می‌جستند و مدتی بآن حالت نیز ماند پس روزی برخاستیم دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه می‌جوشد و بر زمین روان میشود و برگهای
آن خشکیده است و از شاخهای و برگهای آن قطرهای خون بر زمین میریزد و از حدوث آن حالت دانستیم که واقعه عظیمی حادث شده است و پیوسته هراسان و غمگین
بودیم و انتظار خبر می‌کشیدیم چون شب درآمد از زیر آن درخت صدای گریه و ناله بسیار بلند شد و صدای نوحه کننده در میان ایشان بلند بود که می‌گفت
ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای بقیه پیشوایان و بهترین ما پس از آن بسیار صداهای گریه و ناله و فغان دیگر نفهمیدیم که چه می‌گفتند و لیکن صدای
گریه و نوحه ایشان تا صبح بلند بود تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز سید الشهدا در کربلا شهید شده بود پس بعد از آن درخت خشک
شد و باد و باران آن را در هم شکست و اثری از آن نماند و در کتاب مثیر الاحزان روایت کرده است که در شبی که آن حضرت شهید شده بود اهل مدینه صدای
نوحه جنیان را می‌شنیدند و صداهای ایشان را می‌شنیدند و کسی را نمی‌دیدند که شعری باین مضمون میخواندند ای کشندگان حسین از روی جهل و ستم
بشارت باد شما را در قیامت بعذاب و نکال گریه می‌کنند بر آن شهید جمیع اهل آسمان و پیغمبران و ملائکه مقربان و لعن کرده شده اید شما بر زبان داود
و موسی و عیسی و در بصره و سایر بلاد نیز این قسم نوحه‌ها می‌شنیدند و کسی را نمی‌دیدند ابن قولویه روایت کرده است که جنیان بر حسین بن علی
نوحه کردند و شعری چند که مضمون آنها این است چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول رهنما در وقتی که سؤال کند از شما که ای آخر امتها چه کردید
با اهل بیت من و برادران من و بچه تقصیر ایشان را در خاک و خون افکندید از خدا و رسول شرم نکردید ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است
که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق بود در شبی اصحاب آن حضرت شنیدند که جنیان شعری چند در مدح آن حضرت میخواندند حضرت در جواب
ایشان شعری چند خواند که مضمون آنها این بود که میروم و از کشته شدن پروا ندارم و کشته شدن عاری نباشد برای کسی که نیت او حق باشد و در راه
خدا جهاد نماید و با شایستگان مواسات نماید و با مجرمان و مخالفان و کافران مخالفت نماید اگر زنده بمانم ندامت نخواهم کشید و اگر کشته شوم محابا
نخواهم بود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی ام سلمه برخاست و گفت میباید فرزندم حسین شهید شده باشد زیرا که از روزیکه حضرت
رسالت از دنیا رحلت کرده بود صدای جنیان را نمی‌شنیدم و دیشب صدای جنیان را شنیدم که می‌گریستند و مرثیه برای حسین میخواندند شیخ مفید و شیخ
طوسی روایت کرده اند از مردی از قبیله بنی تمیم که گفت از پدرم شنیدم که ما خبر نداشتیم از مقاتله حضرت امام حسین با دشمنان و شهادت آن حضرت
چون شب بعد از عاشورا شد من در زاویه نشسته بودم و با مردی از قبیله خود صدای هاتفی شنیدم که می‌گفت بخدا سوگند که من نیامدم بسوی شما مگر بعد
از آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته و در خون خود غلطیده و بر دور او جوانان دیدم که خون از گردنهای ایشان میریخت و هر یک چراغهای راه هدایت بودند
و شتر خود را دوانیدم که شاید دریابم ایشان را پیش از آنکه حور العین را در بر کشند پس قضا و قدر حق تعالی مانع شد و تقدیر خدا البته شدنی است پس
اشعار بسیار در مدح سلاله احمد مختار انشاء کرد بعد از آن گفتیم با او که کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من مرد و قبیله ام از قبایل جن که در نصیبین میباشیم
و قصد یاری حضرت امام حسین داشتیم بودیم که جان خود را فدای او کنیم وقتی رسیدیم که آن حضرت و اصحابش را شهید یافتیم اکنون بحسرت
و ناامیدی بقبیله خود برمی‌گردیم ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه بقصد نصرت حسین بن علی بیرون آمدند و شب در قریه
فرود آمدند که از شاهی میگفتند ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان و دیگری پیر بر ایشان سلام کردند پیر آمد و گفت منم مردی از جن این جوان
پسر برادر من است و میخواهیم یاری امام مظلوم بکنیم پیر از جنی گفت من رای برای خود و شما دیده ام از کوفیان گفتند چه رای دیده گفت
پرواز میکنم و میروم و خبری برای شما می‌آورم پس یکشبانه روز غایب شد و صدای او را شنیدند و او را ندیدند و شعری چند میخواند که مضمون آنها این
بود که در چه حال گذشت پس کوفیان دانستند که آن حضرت شهید شده است برگشتند ایضا ابن قولویه و دیگران بسند بسیار روایت کرده اند که بعد از
شهادت جناب امام حسین گچ‌بران کوفه که بصحرا میرفتند برای گچ آوردن در وقت سحر در صحرا صدای نوحه جنیان را می‌شنیدند که مراثی و نوحه میکردند

فصل نوزدهم در بیان علتی که بسبب آن خونخواهی تعالی از شهادت حضرت سید الشهدا بعد آن خود را ابر

انکاذران بفرستاد و انتقام از حضرت را بزمان قائم علیه السلام قرار داد ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا
پرسید که حدیثی از حضرت صادق روایت میکنند که چون حضرت قائم ع ظاهر شود فرزندان کشندگان حسین را بسبب کردهای ایشان بقتل
خواهد رسانید حضرت فرمود که چنین است راوی گفت ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود ایشان چون راضی اند بکرده پدران خود فخر مینمایند
برای این ایشان را میکشند و هر که بکرده مردی راضی باشد چنانست که آن کار را خود کرده است و اگر مردی که در مشرق کشته باشد و مردی
در مغرب بکرده او راضی باشد هر اینه شریک او خواهد بود پس این حضرت قائم ایشان را می کشد که راضی اند بکرده پدران خود و در تفسیر حضرت امام
حسن عسکری مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین علیه السلام ذکر کرد قصه آن جماعت از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه و خدا ایشان را
خوک و میمون گردانید پس فرمود که هرگاه حق تعالی جماعتی را برای شکار ماهی در روز شنبه چنین عقوبتی بکند پس چگونه خواهد بود نزد خدا
حال جماعتی که اولاد رسول خدا را بقتل رسانند و هتک حرمت آنحضرت نمایند اگر چه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرد ولیکن آنچه برای ایشان در دنیا و
آخرت مهیا کرده است اضعاف مضاعف است … پس مردی از حاضران مجلس عرض کرد که دشمنان اهل بیت میگویند که اگر کشتن حسین بدتر از
شکار ماهی بود میبایست خدا ایشان را منع کند حضرت فرمود که معصیت شیطان زیاده است از معصیت آن جماعتی که باغوای او گناهان کرده اند
حق تعالی در دنیا بر بسیاری از ایشان عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت داد و بنابر حکمتهای حق تعالی گفتن جایز نیست و بسیار است که گناهان
که در دنیا می کند و عقوبت گناهان بسیار را بقیامت میاندازد برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد و حجت بر ایشان تمامتر باشد و قائم آل محمد انتقام از
ایشان و از فرزندان ایشان خواهد کشید ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنجناب فرمود بخدا سوگند که قاتلان حسین
کشته شدند ولیکن هنوز طلب خون آنجناب نشده است در رجعت و در قیامت خواهد شد ابن شهر آشوب روایت کرده است از ابن عباس که حق تعالی وحی
کرد بحضرت رسول که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم و برای خون فرزندت حسین هفتاد هزار کس را خواهم کشت ایضا از
حضرت صادق روایت کرده است که برای خون حسین صد هزار کس کشته شدند هنوز طلب خون او نشده است و بعد از این خواهد شد ایضا از حضرت
امام زین العابدین روایت کرده است که آن جناب فرمود که چون با پدرم بکربلا میرفتیم در هیچ منزل فرود نمی آمد و یاد نمیکرد مگر آنکه یحیی را یاد میکرد
روزی فرمود که از خواری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را بهدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل و حق تعالی بخت النصر را فرستاد هفتاد هزار
کس را کشت تا خون یحیی ساکت شد ایضا فرزندم بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان من از برای خون من هفتاد هزار کس از منافقان
بقتل آورد

فصل بیستم در بیان عذابها که در دار دنیا بر قاتلان آنجناب وارد شد و بعضی از معجزات

آن حضرت که در وقت جنگ و بعد از ان ظاهر شد ابن شهر آشوب بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین بعمر بن سعد گفت باین شادم
که بعد از آنکه مرا شهید خواهی کرد از گندم عراق بسیار نخواهی خورد آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو بس است پس چنانچه
که حضرت فرموده بود امارت ری باو نرسید بدست مختار کشته شد ایضا روایت کرده است که بوی خوشی که از اسباب حضرت غارت کردند همه
خون شد و گیاهها که برده بودند همه آتش شد … و دیگر از بوی خوش هر که استعمال کرد از مرد و زن ابتر و پیس شد ایضا ابن شهر آشوب و
دیگران روایت کرده اند که حضرت سید الشهدا در صحرای کربلا تشنه شد خود را بکنار فرات رسانید و آب برگرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب آن
جناب انداخت که بر دهان مبارکش نشست آن حضرت فرمود که خداوندا او را تشنه گردان پس آن ملعون تشنه شد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه
خود را آنقدر در فرات انداخت و چندان آب آشامید که با تشنگی بجهنم واصل گردید ایضا روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین از آن کافران جفاکار آب طلبید یکی
در میان ایشان گفت ای حسین یک قطره از آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا بحکم ابن زیاد در آئی حضرت فرمود که خداوندا او را از تشنگی
بکش و هرگز او را میامرز پس آن ملعون پیوسته العطش فریاد می کرد و هر چند آب می آشامید سیر نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد و بعضی گفته
اند که آن ملعون عبد الله بن حصین ازدی بود و بعضی گفته اند که حمید بن مسلم بود ایضا روایت کرده اند که ولد الزنائی از قبیله دارم تیری بجانب آن جناب
افکند بر حنک آمد و حضرت آن خون را می گرفت و بجانب آسمان میریخت پس آن ملعون مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد می کرد و آتش از شکمش شعله می کشید
و پشتش از سرما می لرزید و در پشت سرش بخاری روشن میکردند و از پیش رو باد میزدند و … بر شکمش میچسبانیدند و از تشنگی فریاد می کرد
و هر چند آب میخورد سیر نمیشد تا آنکه بجهنم واصل شد ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت کرده اند از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام
حجاج بن یوسف که مشکلی بر ما غالب شد با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم موضعی نیافتیم که ساکن شویم ناگاه خانه بنظر ما درآمد در
کنار فرات که از چوب و علف ساخته بودند رفتیم و شب در آنجا قرار گرفتیم ناگاه مرد غریبی آمد و گفت دستوری دهید که امشب با شما بسر آورم
که غریبم و از راه مانده ام تا او را رخصت دادیم و داخل شد چون آفتاب غروب کرد چراغ افروختیم بروغن نفط و نشستیم صحبت داشتیم پس صحبت منتهی شد

بذکر

بذکر جناب امام حسین و شهادت او گفتیم که هیچکس در آن صحرا نبود که مبتلا به بلائی نشد پس آن مرد غریب گفت که من از آنها بودم که در جنگ بودند و تا حال بلائی بمن
نرسیده است و مدار شما شیعیان بدروغ است چون ما این سخن را از او شنیدیم ترسیدیم و از گفته خود پشیمان شدیم در آن حالت نور چراغ کم شد آن ملعون دست
دراز کرد که چراغ را اصلاح کند همین که دست دراز کرد و نزدیک چراغ رسانید آتش در دستش مشتعل گردید چون خواست که آن آتش را فرو نشاند آتش در ریش نجس
افتاد و در جمیع بدن نجس شعله کشید پس خود را در آب فرات انداخت چون سر را فرو میبرد آتش در بالای آب حرکت میکرد و منتظر او میبود تا سر بیرون بیاورد
چون سر بیرون می آورد در بدن نجس میافتاد پیوسته بر این حال بود تا باتش جهنم واصل گردید ایضا ابن بابویه بسند معتبر از قاسم بن اصبغ روایت کرده است
که گفت مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر ابن زیاد بقتال حضرت امام حسین رفته بود بنزد ما آمد دیدم که او سیاه شده بود و پیش از آن در نهایت خوش روئی
و سفیدی بود من با او گفتم که از بس که روی تو متغیر شده است نزدیک بود که من ترا نشناسم گفت من مردی سفید روی از اصحاب حضرت امام حسین را شهید
کردم که اثر کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آورده ام راوی گفت دیدم آن ملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار را در پیش زین آویخته بود
که بر زانوی اسب خود میخورد من با پدر خود گفتم که کاش این سر را اندکی بلندتر می بست که این قدر اسب بان خفت نرساند پدرم گفت ای فرزند بلائی که صاحب
این سر بر سر او می آورد زیاده از این خفت است که او با من میرساند زیرا که او بمن نقل کرد از روزی که او را شهید کرده ام تا حال هر شب که بخواب میروم بنزدیک
من می آید و می گوید که بیا و مرا بسوی جهنم میبرد و در جهنم می اندازد و تا صبح عذاب میکشم پس من از همسایگان او شنیدم که از صدای فریاد او ما شبها بخواب
نمیتوانیم رفت پس من نیز در زنان رفتم و حقیقت این حال را از زن او پرسیدم گفت آن خسران مآل خود را رسوا کرده است و چنین است که گفت ایضا از
عمار بن عمیر روایت کرده است که چون سر عبید الله بن زیاد را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشای آنها رفتم چون رسیدم مردم میگفتند آمد
آمد ناگاه دیدم که ماری آمد و در میان سرها گردید تا سر ابن زیاد را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت و از سوراخ بینی دیگرش بیرون رفت و پیوسته
چنین میکرد ابن شهر آشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که دستهای ابحر بن کعب که بعضی از جامه های حضرت امام حسین را کنده بود در تابستان مانند
دو چوب خشک میشد و در زمستان خون از دستهای آن ملعون میریخت و جابر بن یزید عمامه آن حضرت را برداشت چون بر سر بست در همان ساعت
دیوانه شد و جامه دیگر را جعونه بن حویه برداشت چون پوشید در ساعت بمرض برص مبتلا شد و بحیر بن عمرو جامه دیگر را برداشت و پوشید در ساعت زمین
گیر شد ایضا از ابن حاشر روایت کرده است که گفت مردی از انگاعین که بجنگ حضرت امام حسین رفته بود چون بنزد ما برگشت از اموال آن حضرت
شتری و قدری زعفران آورد چون آن زعفران را می کوبید آتش از آن شعله می کشید و زنش بر خود مالید در همان ساعت پیس شد چون آن
شتر را ذبح کردند بهر عضوی از آن شتر که کارد می رسانیدند آتش از آن شعله میکشید چون او را پاره کردند از پارها آتش مشتعل شد چون در دیگ
افکندند آتش از آن مشتعل گردید چون بیرون آوردند از حنظل تلختر بود و دیگری از حاضران آن معرکه بآن حضرت ناسزائی گفت از آسمان دو شهاب
آمد و دیده های او را کور کرد سید بن طاوس و ابن شهر آشوب و دیگران از عبد الله بن رباح قاضی روایت کرده اند که گفت مرد نابینائی را دیدم از سبب کوری
او سؤال کردم گفت من از آنها بودم که بجنگ حضرت امام حسین رفته بودم اما نیزه بکار نبردم و شمشیری نزدم و تیری نینداختم چون آنحضرت را شهید کردند (با نه نفر رفته بودم)
بخانه خود برگشتم و نماز عشا کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول ترا می طلبد گفتم مرا با او چه کار است پس مرا
نشنید و گریبان مرا کشید و بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرائی نشسته است محزون و غمگین و جامه را از دستهای خود بالا
زده است و حربه بدست مبارک خود گرفته است و نطعی در پیش آنحضرت افکنده اند و ملکی در بالای سر آنحضرت ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد
آن نه نفر که رفیق من بودند ایشان را بقتل میرساند و آن شمشیر ها را بر یک از ایشان که می زد آتش در ایشان می افتاد و میسوختند و باز زنده میشدند بار دیگر
ایشان را بقتل میرساند و آن شمشیر ها را بر یک از ایشان من چون بخدمت آنحضرت رسیدم بدو زانو در آمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام
من نگفت و ساعتی سر در زیر افکند و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم
و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم فرمود که راست گفتی ولیکن در میان لشکر آنها سیاهی لشکر ایشان را زیاد کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم
دیدم طشتی پر از خون در پیش آنحضرت گذاشته است پس فرمود که این خون فرزندم حسین است و از آن خون دو میل در دیدهای من کشید چون
بیدار شدم نابینا بودم و در بعضی از کتب معتبر از دربان ابن زیاد روایت کرده اند که گفت آن ملعون داخل قصر شد چون داخل شد در روی
او مشتعل شد و مضطرب گردید و رو بمن کرد و گفت دیدی گفتم بلی گفت بدیگری نقل مکن ایضا از کعب الاحبار نقل کرده اند که در زمان عمر از کتب
متقدمه نقل میکرد وقایع را که در این امت واقع خواهد شد و فتنه ها بسیار که حادث خواهد گردید پس گفت از همه فتنها عظیمتر و از همه مصیبتها شدیدتر
قتل سید الشهدا الحسین بن علی خواهد بود و اینست فسادی که حق تعالی در قرآن یاد کرده است که ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس و اول
فسادهای عالم کشتن هابیل بود و آخر فسادها کشتن آنحضرت است و در روز شهادت آنحضرت درهای آسمان را خواهند گشود و آسمان بر آنحضرت خون خواهد
گریست چون ببینید که سرخی در جانب آسمان بلند شد بدانید که او شهید شده است کعب را گفتند ای کعب چرا اینها را بر کشتن پیغمبران نکردی بر کشتن آن حضرت

بر ک

می‌گریید گفتند ای پسر شما کشتن حسین امریست عظیم و او فرزند برگزیده سید المرسلین است و پاره تن آن حضرت و از آب دهان او تربیت شده است و او را اعدا به
جور و ستم و عدوان خواهند کشت و وصیت خدا و حضرت رسالت را در حق او رعایت نخواهند کرد سوگند یاد می‌کنم بحق خداوندی که جان کعب بدست اوست
که او را خواهند گریست گروهی از ملائکه آسمانهای هفتگانه که تا قیامت گریه ایشان منقطع نخواهد شد و آن بقعه که در او مدفون خواهد شد بهترین بقعه‌هاست
و هیچ پیغمبری نبوده است مگر بزیارت آن بقعه رفته است و بر مصیبت آنحضرت گریسته است و هر روز فوجهای ملائکه و جنیان بزیارت آن مکان شریف
میروند چون شب جمعه می‌شود نود هزار ملک در آنجا نازل میشوند و بر آن امام مظلوم می‌گریند و فضایل او را ذکر می‌کنند و در آسمان او را حسین مذبوح
می‌گویند و در زمین او را ابو عبد اللّه مقتول میگویند و در دریاها او را فرزند نور مظلوم می‌نامند و در روز شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت
در شب آن ماه خواهد گرفت و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود و آسمان خون خواهد گریست و کوهها از هم خواهند پاشید و دریاها بجوش
خواهند آمد و اگر باقی مانده ذریت او و جمعی از شیعیان او بر روی زمین نمی‌بودند هر آینه خدا آتش از آسمان بر مردم می‌بارید پس کعب گفت ای گروه تعجب نکنید
از آنچه من در باب حسین میگویم بخدا سوگند که حق تعالی چیزی نگذاشته است از آنچه بوده و خواهد بود مگر آنکه برای حضرت موسی بیان کرده و هر بنده که مخلوق
شده و می‌شود همه را در عالم ذر بر حضرت آدم عرض کرد و احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشان را برای دنیا بر آن حضرت ظاهر گردانید پس آدم
گفت پروردگارا در امت آخر الزمان که بهترین امتهایند چرا این قدر اختلاف بهم رسیده است حق تعالی فرمود که ای آدم چون ایشان اختلاف کردند دلهای
ایشان مختلف گردید و ایشان فساد در زمین خواهند کرد مانند فساد کشتن هابیل و خواهند کشت جگر گوشه حبیبم محمد مصطفی را پس خون
واقعه کربلا را با آدم نمود و قاتلان آن حضرت را رو سیاه مشاهده کرد پس آدم گریست و گفت خداوندا تو انتقام خود را بکش از ایشان چنانچه فرزند پیغمبر
بزرگوار تو را شهید کردند ایضا از سعید بن مسیب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین شهید شد در سال دیگر من متوجه حج شدم که بخدمت حضرت
امام زین العابدین مشرف شوم پس روزی بر دور کعبه طواف می‌کردم ناگاه مردی را دیدم که دستهایش بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه و تیره بود و پرده کعبه
را چسبیده بود و می‌گفت خداوندا بحق این خانه که گناه مرا بیامرز و می‌دانم که نخواهی آمرزید من گفتم وای بر تو چه گناه کرده که چنین ناامید از رحمت خدا
گردیده گفت من جمال حضرت امام حسین بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید چون آنحضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامه‌های آنحضرت را
بربایم و در کار برهنه کردن حضرت بودم در شب که ناگاه شنیدم خروش عظیم و در آن صحرا بلند شد و صدای گریه و نوحه بسیار شنیدم و کسی نمی‌دیدم
در میان آنها صدائی می‌شنیدم که می‌گفت ای فرزند شهید من وای حسین غریب من ترا کشتند و حق ترا نشناختند و آب از تو منع کردند از استماع این
اصوات موحشه مدهوش گردیدم و خود را در میان کشتگان انداختم و در آن حال مشاهده کردم سه مرد و یک زن را ایستاده‌اند و بر دور ایشان ملائکه
بسیار احاطه کرده‌اند یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار و ای حسین مقتول بسیف اشرار فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادر تو ناگاه دیدم که حضرت
امام حسین نشست گفت لبیک یا جداه و یا رسول اللّه و یا ابتاه و یا امیر المؤمنین و یا اماه و یا فاطمة الزهراء و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر جفا سلام بر شما باد از من
سلام پس فرمود که یا جداه کشتند مردان ما را یا جداه اسیر کردند زنان ما را یا جداه غارت کردند اموال ما را یا جداه کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم که همه
خروشیدند و گریستند و حضرت فاطمه زهرا بیشتر می‌گریست پس حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار ببین که چه کار کردند با این نور دیده من این
امت جفاکار ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر و روی مالم چون خداوند خود را ملاقات کنم با خون او آلوده باشم پس همه بزرگواران از خون آنحضرت
برداشتند و بسر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول می‌گفت که فدایت شوم ای حسین که ترا سر بریده می‌بینم و در خون خود غلطیده
ای پسر من کی بود که جامه‌های ترا کند حضرت امام حسین فرمود که ای جد بزرگوار شتر داری که با من بوده با او نیکیهای بسیار کرده بودم و او بجزای آن
نیکیها مرا عریان کرد پس حضرت رسالت بنزد من آمد و گفت ای ظالم اندیشه نکردی و از من شرم نکردی که جگر گوشه مرا عریان کردی خدا روی ترا سیاه کند در دنیا
و آخرت و دستهای ترا قطع کند پس در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای من افتاد و برای این دعا کنم که می‌دانم که نفرین حضرت رسالت رد نمیشود و من
آمرزیده نخواهم شد ایضا روایت کرده است که مردی حداد در کوفه بود چون لشکر عمر سعد بجنگ سید الشهدا بیرون شد او اسباب بسیار برداشت با لشکر ایشان
رفت و نیزه‌های ایشان را درست می‌کرد و میخ خیمه‌های ایشان را می‌ساخت و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح می‌کرد آن حداد گفت من نوزده روز با ایشان
بودم و اعانت ایشان مینمودم تا آنکه آن حضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانه خود خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است
و مردم از تشنگی زبانهای ایشان از دهان بیرون آمده است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم که سواری پیدا
شد در نهایت حسن و جمال و در غایت مهابت و جلال چندین هزار پیغمبران و اوصیای ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او می‌آمدند و جمیع محشر از نور جمال
خورشید منور گردید و بسرعت گذشت و بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان عرصه قیامت را بنور جمال خود روشن کرد و چندین هزار کس
در رکاب سعادت انتساب او می‌آمدند و هر حکمی که می‌فرمود اطاعت میکردند چون بنزدیک من رسید عنان مرکب کشید و فرمود که بگیرید این را ناگاه
دیدم که یکی از آنها در رکاب او بود بازوی مرا کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق آنکسی که ترا امر بر من مامور کرده است ترا سوگند میدهم که بگوئی

او کیست گفت این علی که او است گفتم آنکه پیش از او گذشت که بود گفت احمد مختار بود گفتم اینها که بر دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان
و شهیدان و صالحان گفتم شما چه جماعت هستید که بر دور این سوار می‌آیید و هر چه او می‌فرماید اطاعت میکنید گفت ما ملائکه پروردگار عالمیانیم و ما را در فرمان
او کرده است گفتم مرا بچه سبب فرمود که بگیرید گفت حال تو مانند حال آن جماعت است چون نظر کردم عمر بن سعد را دیدم با لشکری که همراه او بودند جمیع
میشناختم و زنجیری از آتش در گردن عمر بود و آتش از دیده‌ها و گوشهای او مشتعل بود و کشید(?) ... با او همراه بودند پاره در زنجیرهای آتش بودند
و بعضی مانند من ملائکه بازوهای ایشان چسبیده بودند چون پاره راه ما را بردند دیدم که حضرت رسالت بر کرسی رفیعی نشسته و دو مرد نورانی
در جانب راست او ایستاده‌اند از ملک پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است و دیگری ابراهیم پس حضرت رسول گفت که چه کردی یا علی
عرض کرد که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و بخدمت تو آوردم پس حضرت رسول فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را چون نزدیک
بردند حضرت هر یک از ایشان سؤال میکرد که چه کردی با فرزندم حسین و می‌گریست و همه اهل محشر از گریه آنحضرت میگریستند پس یکی از ایشان میگفت
که من آب بر روی او بستم و دیگری میگفت که من تیر او را انداختم و دیگری میگفت که من فرزندان او را شهید کردم پس حضرت رسالت فریاد بر آورد که ای
فرزندان غریب و بی‌یار و یاور من ای اهل بیت مطهر من بعد از من با شما چنین کردند پس خطاب کرد با پیغمبران که ای پدرم آدم و ای برادرم نوح و ای پدرم
ابراهیم ببینید که چگونه امت من با ذریت من سلوک کرده‌اند پس خروش از انبیاء و اوصیاء و جمیع اهل محشر بر آمد پس امر کرد حضرت زبانیه جهنم را
که بکشید ایشان را بسوی جهنم پس ملک ایشان را می‌کشیدند بسوی جهنم می‌بردند تا آنکه مرا بر او بردند حضرت از او پرسید که تو چه کردی گفت من
تیر و نیزه نینداختم و شمشیر نزدم نجار بودم و با آن اشرار همراه بودم روزی عمود خیمه حصین بن نمیر شکست و او را اصلاح کردم حضرت فرمود آخر
مرد آن لشکر داخل بوده و سیاهی لشکر ایشان را زیاد کرده و قاتلان فرزندم را یاری کرده ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد بر آوردند که حکمی نیست
امروز مگر برای خدا و رسول خدا و وصی او چون مرا پیش بردند احوال خود را گفتم همان جواب را فرمود و امر کرد مرا بسوی آتش بردند پس از دهشت آن حال
بیدار شدم و زبان و نصف بدن من خشک شده بود و همه کس از من بیزاری جسته‌اند و مرا لعنت میکنند و بدترین کذائی احوال تا بجهنم واصل شد

فصل بیست و یکم در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آنحضرت

بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر مکه بمدینه وارد شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین رفتم
حضرت فرمود ای منهال چه شد حرملة بن کاهل اسدی عرض کردم او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دست مبارک بدعا برداشت و مکرر فرمود که خداوندا
بچشان باو گرمی آتش و آهن را منهال گفت چون بکوفه برگشتم دیدم مختار بن ابی عبیده ثقفی خروج کرده است و با من صداقت و محبتی داشت بعد از چند روز
که از دیدنهای مردم فارغ شدم بدیدن او رفتم وقتی رسیدم که او از خانه بیرون می‌آمد چون نظرش بر من افتاد گفت ای منهال چرا دیر بنزد ما آمدی
و ما را امداد نکردی و با ما شریک نگردیدی در این امر گفتم ایها الامیر من در این شهر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم پس با او سخن میگفتم و
میرفتم تا بکناسه کوفه رسید عنان در کشید و ایستاد چنان یافتم که انتظار کسی می‌برد ناگاه دیدم که جماعتی می‌آیند چون نزدیک رسیدند گفتند
ایها الامیر بشارت باد ترا که حرملة بن کاهل را گرفتیم چون آن ملعون را آوردند مختار گفت الحمد للّه که تو بدست من آمدی پس گفت که جلاد
بطلبید حکم کرد که دستها و پاهای او را ببرید پس فرمود که پشته‌های نی آوردند و آتش بالا زدند و امر کرد که او را در میان آتش افکندند چون آتش
در او گرفت من گفتم سبحان اللّه مختار گفت تسبیح خدا در همه وقت نیکو است اما در این وقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای آن بود که در این سفر بخدمت
حضرت امام زین العابدین رسیدم و احوال این ملعون را از من پرسید گفتم که او را زنده گذاشتم دست بدعا برداشت و نفرین کرد او را که خدا بچشان حرارت
آهن و حرارت آتش را باو بچشاند و امروز اثر استجابت دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از آن حضرت این را من سوگند
یاد کردم که شنیدم پس از اسب خود بزیر آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد و سوار شد چون دید که آن ملعون
سوخته بود برگشت و من همراه او روان شدم تا بدر خانه من رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی بخانه من فرود آئی و از طعام من تناول نمائی موجب
فخر من خواهد شد گفت ای منهال تو مرا خبر می‌دهی که حضرت علی بن الحسین چهار دعا کرده است و خدا بدست من مستجاب گردانیده است
و مرا تکلیف میکنی که فرود آیم و طعام بخورم و امروز برای شکر این نعمت روزه میدارم و حرمله همان ملعون است که سر حضرت امام حسین را برای ابن زیاد
برد و عبد اللّه رضیع را با جمعی از شهدا شهید کرد و بعضی گفته‌اند که او سر مبارک آنحضرت را جدا کرد و ایضا روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده
در شب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الآخر سال شصت و شش از هجرت خروج کرد و مردم با او بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا و سنت رسول
عمل نماید و طلب خون حضرت امام حسین و خونخواهی اهل بیت و اصحاب آن حضرت نماید و دفع ضرر از شیعیان و ضعفا بکند و از ایشان
حمایت نماید در آن وقت عبد اللّه بن مطیع از جانب عبد اللّه بن زبیر در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را گریزانید و از کوفه بیرون
کرد و در کوفه ماند تا محرم سال شصت و هفت عبید اللّه بن زیاد در آن وقت در جزیره بود و مختار لشکر خود را برداشت و متوجه دفع او گردید ابراهیم

پس مالک اشتر را بر کنار لشکر کرد و ابو عبدالله جدلی و ابو عماره کیسان را همراه لشکر کرد پس ابراهیم در روز شنبه هفتم ماه محرم از کوفه بیرون
رفت با دو هزار کس از قبیله مذحج و اسد و دو هزار کس از قبیله تمیم و همدان و هزار و پانصد کس از قبیله کنده و ربیعه و دو هزار نفر از قبیله حمراء
هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند چون ابراهیم بیرون رفت مختار بمشایعت او پیاده بیرون آمد ابراهیم گفت سوار شو خدا ترا رحمت کند مختار گفت
میخواهم ثواب من باشد در مشایعت تو و میخواهم که قدمهای من گردآلود شود در نصرت و یاری آل محمد پس وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت ابراهیم
رفت تا مداین فرود آمد چون این خبر بمختار رسید که ابراهیم از مداین روانه شد از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مداین نزول کرد چون ابراهیم بموصل رسید
ابن زیاد لعین با لشکر بسیار متوجه موصل شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد چون هر دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود
ندا کرد که ای اهل حق و ای یاوران دین خدا این ابن زیاد است کشنده حسین بن علی و اهل بیت او و اینک بپای خود بنزد شما آمده است با لشکر
خود که لشکر شیطان است پس مقاتله کنید با ایشان با نیت درست و صبر کنید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید حق تعالی آن لعین را بدست
شما بقتل رساند و حزن و اندوه مؤمنان را براحت مبدل گرداند پس هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد می کردند ای طلب کنندگان خون
حسین پس جمعی از لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک شد که منهزم گردند ابراهیم ایشان را ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بجهاد دشمنان خدا پس
برگشتند و عبدالله بن یسار گفت که من شنیدم از حضرت امیرالمؤمنین که می گفت که ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را در نهری که آن را خازر می
نامند و ایشان ما را خواهند گریزانید بمرتبه که از نصرت مأیوس خواهیم شد و بعد از آن برخواهیم گشت و بر ایشان غالب خواهیم شد و امیر
ایشان را خواهیم کشت پس صبر کنید که شما بر ایشان غالب خواهید گردید پس ابراهیم خود بر میمنه لشکر تاخت و سایر لشکر بجرأت او حمله کردند
و آن ملاعین را منهزم ساختند از پی ایشان رفتند و ایشان را می کشتند و می انداختند چون جنگ برطرف شد معلوم شد که عبیدالله بن زیاد و حصین
بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبدالله بن ایاس سلمی و ابو الاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون
بجهنم واصل شده بودند چون از جنگ فارغ شدند ابراهیم با اصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف دیدم طایفه را که ایستاده بودند
و مقاتله می کردند من رو بایشان رفتم در مقابل من مردی آمد بر استری سوار بود و مردم را تحریص بر قتال می کرد و هر که نزدیک او میرفت او را
بر زمین می افکند چون نظرش بر من افتاد قصد من کرد من مبادرت کردم و ضربتی بر دستش زدم و دستش را جدا کردم از استر گردید و بکنار افتاد
پس پاهای او را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود گمان دارم که آن پسر زیاد لعین بود بروید و او را طلب کنید پس مردی آمد در میان کشتگان
او را تفحص کرد در همان موضع که ابراهیم می گفت او را یافت و سرش را نزد ابراهیم آورد ابراهیم فرمود که بدن او را در تمام آن شب میسوختند
و بدن آن مردود دیده امید خود روشن میکردند و بخاکستر آن آینه سینههای خود منور میکردند و بروغن پلید آن ملعون چراغ امل و
امید خود را تا صبح می افروختند چون مهران غلام آن ملعون دید که بپیه بدن آقای خود در آن شب چراغهای عیش خود را افروختند سوگند یاد
کرد که هرگز پیه نخورد زیرا که آن ملعون او را بسیار دوست می داشت و نزد او معتبر بود چون صبح شد لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع
کردند و متوجه کوفه گردیدند یکی از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریخت بشام رفت نزد عبدالملک مروان چون عبدالملک او را دید گفت چه خبر داری
از ابن زیاد گفت چون لشکرها بجولان در آمدند مرا گفت کوزه آبی برای من بیاور پس از آن آب آشامید و قدری از آن را در میان زره و بدن خود ریخت
و بقیه آب را بر یال اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای جنگ غوطه خورد دیگر او را ندیدم و گریختم بسوی تو آمدم پس ابراهیم سر ابن زیاد را
با سرهای سرداران لشکر او نزد مختار فرستاد آن سرها را در وقتی نزد او حاضر کردند که او چاشت میخورد پس خدا را حمد بسیار کرد و گفت الحمد لله که
سر آن لعین را در وقتی آوردند نزد من که چاشت میخوردم زیرا که سر حضرت سید الشهدا را نیز نزد آن لعین در وقتی بردند که او چاشت میخورد
چون سرها را نزد مختار گذاشتند مار سفیدی پیدا شد در میان سرها میگردید تا بسر ابن زیاد رسید و در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از
سوراخ گوش او بیرون آمد و باز از سوراخ گوش او داخل شد از سوراخ بینی او بیرون آمد چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخاست
و کفش پوشید و ته کفش را مکرر بر روی آن لعین میزد و بر جبین پر کین آن لعین میمالید پس کفش خود را نزد غلام خود انداخت و گفت این کفش را
بشوی که بر روی کافر نجسی مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع را با عبدالرحمن بن ابی عمره ثقفی و عبدالله
بن شداد جشمی و سایب بن مالک اشعری نزد محمد بن حنفیه فرستاد و عریضه نوشت اما بعد بدرستی که فرستادم یاوران و شیعیان ترا بسوی
دشمنان تو که طلب کنند خون برادر شهید ترا پس بیرون رفتند با نیت درست و با نهایت خشم و کین بر دشمنان دین مبین و ایشان را ملاقات
کردند نزدیک نهر نصیبین و کشتند ایشان را بیاری رب العالمین و لشکر ایشان را منهزم ساختند و در دریاها و بیابانها متفرق گردانیدند و
از پی ایشان برآمدند هر جا ایشان را یافتند بقتل آوردند و کینه های دلهای مؤمنان را پاک کردند و سینه های شیعیان را شاد گردانیدند و اینک سرهای
سرکردهای ایشان را بخدمت تو فرستادم چون نامه و سرها را نزد محمد بن حنفیه آوردند در آن وقت حضرت امام زین العابدین در مکه تشریف

داشتند

داشتند پس محمد سر ابن زیاد را بخدمت آن حضرت فرستاد چون سر آن لعین را بخدمت آن حضرت آوردند آن حضرت چاشت میل میفرمود پس فرمود که چون سر
پدرم را نزد ابن زیاد بردند او چاشت زهرمار می کرد و سر پدر بزرگوارم نزد او گذاشته بودند و من در آن وقت دعا کردم که خداوندا از دنیا بیرون مبر مرا تا آنکه
بنمائی بمن سر این ملعون را در وقتی که من چاشت خورم پس شکر میکنم خداوند را که دعای مرا مستجاب گردانید پس فرمود که آن سر را انداختند در بیرون
چون سر او را نزد عبدالله زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه کنند و بگردانند چون بر سر نیزه کردند بادی وزید و آن را بر زمین افکند ناگاه ماری
پیدا شد و در بینی آن لعین چسبید پس بار دیگر آن را بنیزه کردند و باز باد آن را بر زمین انداخت و همان مار باز پیدا شد و بر بینی او چسبید تا آنکه سه
مرتبه چنین شد چون این خبر را بابن زبیر دادند گفت سر این ملعون را در کوچهای مکه بیندازید که مردم پامال کنند پس مختار تفحص میکرد قاتلان
آن حضرت را و هر که را می یافت بقتل میرسانید و جماعتی بسیار نزد او آمدند و از برای عمر بن سعد شفاعت کردند و امان از برای او طلبیدند
چون مختار مضطر شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر بیرون رود خونش هدر باشد روزی مردی نزد عمر آمد
گفت من امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد می کرد که مردی را بکشد و گمان من این است که مقصود او تو بودی پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی
موضعی در خارج کوفه که او را حمام می گفتند در آنجا پنهان شد باو گفتند که خطا کردی از دست مختار بیرون نمیتوانی رفت چون مطلع شود که
از کوفه بیرون رفته می گوید امان من شکسته شد و ترا می کشد پس آن ملعون در همان شب بخانه برگشت راوی گوید که چون روز شد بامداد رفتم
خدمت مختار چون نشستم هیثم بن اسود آمد و نشست و بعد از او حفص پسر عمر سعد آمد و گفت پدرم می گوید که چه شد امانی که مرا دادی
و الحال میشنوم که اراده قتل من داری مختار گفت که بنشین فرمود که ابو عمره را طلبید پس دیدم که مردی کوتاه آمد و سراپای غرق آهن گردیده
بود مختار حرفی در گوش او گفت و دو مرد دیگر را طلبید و همراه او کرد بعد از اندک زمانی ابو عمره آمد و سر عمر را آورد پس مختار با حفص گفت که
این سر را می شناسی گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت ای ابو عمره این را نیز ملحق گردان که در جهنم پدرش تنها نباشد ابو عمره
کرد او را نیز بقتل آورد پس مختار گفت که عمر بعوض حضرت امام حسین و حفص بعوض علی بن الحسین و حاشا که خون ایشان با خون ایشان برابری تواند پس
بعد از کشتن ابن زیاد و عمر بن سعد سلطنت مختار قوی شد و قبایل عرب و وجوه عرب همه مطیع و ذلیل او شدند پس گفت بر من هیچ طعامی و
شرابی گوارا نیست تا از یکی قاتلان حسین و اهل بیت او بر روی زمین هست و من هیچ یک از ایشان را بر روی زمین زنده نخواهم گذاشت و کسی نزد
من شفاعت ایشان نکند تفحص کنید و بمن خبر دهید از هر که شریک بوده است در خون آن حضرت و خون اهل بیت او و یا معاونت قاتلان او کرده است
پس هر که را می آوردند و می گفتند که این از قاتلان آن حضرت است یا معاونت بر قتل او کرده است البته او را بقتل میرسانید پس خبر باو رسید که شمر
ذی الجوشن شتری از شتران آن حضرت را غنیمت برداشته بود چون بکوفه رسید آن شتر را نحر کرده بود و گوشت او را قسمت کرده بود گفت
تفحص کنید و از این گوشت که داخل هر خانه که شده باشد مرا خبر کنید فرمود که آن خانه ها را خراب کردند و هر که از آن گوشت خورده بود بقتل آورد
پس عبدالله بن اسید جهنی و مالک بن هیثم کندی و حمل بن مالک محاربی را نزد او آوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی گفتند ما را
بجبر بجنگ او بیرون بردند گفت آیا شما نتوانستید بر او منت بگذارید شربت آبی باو برسانید پس بمالک گفت که تو بودی که کلاه امام مظلوم را بر
داشتی مختار گفت که گفت بلی تو برداشتی پس فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و او بخون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و آن دو ملعون
دیگر را فرمود که گردن زدند پس قراد بن مالک و عمرو بن خالد و عبدالرحمن بجلی و عبدالله بن قیس خولانی را نزد او حاضر کردند پس گفت ای کشندگان
صالحان خدا از شما بیزار باد عطرهای آن حضرت را در میان خود قسمت کردید در روزی که بدترین روزها بود پس فرمود که ایشان را ببازار
بردند و گردن زدند پس معاذ بن هانی و ابو عمره را فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی که سر مبارک آن حضرت را برای ابن زیاد برده بود چون بخانه او
رفتند در بیت الخلا پنهان شده بود در زیر سبدی او را پیدا کردند و بیرون آوردند و در اثنای راه مختار را دیدند که با لشکر خود میآمد
گفت این لعین را برگردانید تا در خانه خودش بجزای خود برسانم پس آمد نزد در خانه او و او را در آنجا بقتل رسانید و جسد پلیدش را با آتش سوخت
و برگشت چون شمر ذی الجوشن را طلب کردند آن ملعون بسوی بادیه گریخت پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد و با اصحاب او مقاتله
بسیار نمودند آن ملعون خود نیز جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد او را گرفتند و بخدمت مختار آوردند مختار فرمود که در دیگ آب
جوش انداختند و آن ملعون را در میان دیگ انداختند تا آنکه همه بدن پلیدش مضمحل شد بروایتی دیگر ابو عمره او را کشت و سر شمر را برای مختار
فرستاد پس پیوسته مختار در طلب قاتلان آن حضرت بود و هر که را می یافت می کشت و هر که می گریخت خانه او را خراب میکردند و ندا می کرد که هر غلامی
که آقای خود را بکشد که از قاتلان آن حضرت باشد و سر او را بنزد من آورد من آن غلام را آزاد می کنم و جایزه می بخشم پس بسیاری از غلامان آقایان
خود را کشتند و سرهای ایشان را بخدمت او آوردند شیخ ابو جعفر بن نما در کتاب عمل الثار روایت کرده است چون مختار در کار خود مستقل گردید
بتفحص قاتلان امام حسین در آمد و امر بطلب کردن جماعتی که اراده کرده بودند اسب بر بدن مبارک آن حضرت و اصحاب او بتازند فرمود که ایشان را بر رو

خوبا

خوابانیدند و دستها و پاهای ایشان را بمیخ های آهن بر زمین دوختند و سواران بر بدن ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و پاره های
ایشان را باتش سوختند پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند در کشتن عبد الرحمن بن عقیل بن ابیطالب فرمود که ایشان را گردن زدند
و جسد پلید ایشان را باتش سوختند پس مالک بن بشیر را آوردند فرمود که در میان بازار گردن زدند و ابو عمره را با جماعتی فرستاد بخانه خولی
بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره کردند و زن او از شیعیان اهل بیت بود از خانه بیرون آمد بظاهر گفت که نمیدانم او در کجاست و اشاره
کرد بسوی بیت الخلا که در انجا پنهان است پس او را از انجا بیرون آوردند باتش سوختند و عبد الله بن کامل را فرستاد بسوی حکیم بن
طفیل که تیری بسوی عباس افکنده بود و جامهای عباس را کنده بود او را گرفت و تیرباران کرد و عبد الله بن ناجیه را بطلب منقذ بن مره عبدی
که قاتل علی بن الحسین بود فرستاد و آن ملعون نیزه در کف گرفته از خانه بیرون آمد و نیزه بر عبد الله زد عبد الله بر جست و او را از اسب افکند
و نیزه بر دست چپ او زد و دستش اشل گردید و او گریخت و بار دست نیافتند و زید بن رقاد را طلبید فرمود که او را سنگباران کردند
و باتش سوختند و سنان بن انس لعین از بصره بکوفه گریخت و مختار خانه او را در کوفه خراب کرد و از بصره بیرون رفت بجانب قادسیه
چون بجانب قادسیه رسید جواسیس مختار او را گرفتند و بنزد او آوردند فرمود که اول انگشتهای آن لعین را بریدند پس دستها و پاها
او را قطع کردند و روغن زیتی را بجوش آوردند و آن لعین را در میان روغن افکندند تا بجهنم واصل شد پس بطلب عمرو بن صبیح فرستاد درمود
شب او را در خانه اش گرفتند و فرمود که سراپای او را بنیزه پاره پاره کردند و محمد بن اشعث گریخت بقصری که در حوالی قادسیه داشت
چون مختار بطلب او فرستاد او از راه دیگر قصر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد مختار فرمود که قصر و خانه او را خراب کردند و اموال
او را غارت کردند و بجدل بن سلیم را نیز آوردند و گفتند که انگشت مبارک حضرت را قطع کرده است و انگشتر حضرت را برداشته است
مختار فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و در خون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که حضرت امیر
المومنین فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را گرامی داشت و بعضی معصیت خدا کردند و ایشان را معذب
گردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود اصحاب آن حضرت گفتند یا امیر المومنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود که آنهایند که مامور
ساخته اند ایشان را بتعظیم ما اهل بیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود و فرزندان اولاد رسول را
که مامور ساخته شده اند باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید گفتند یا امیر المومنین چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود بلی البته
واقع خواهد شد و این دو فرزند من حسن و حسین را شهید خواهند کرد و حق تعالی عذاب بر ایشان وارد خواهد ساخت بعذابهائیکه بر آنها بشمشیر
مسلط خواهد گردانید چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابها مسلط کردند گفتند کیست آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیر المومنین فرمود
که پسری است از قبیله بنی ثقیف که او را مختار بن ابو عبیده می گویند حضرت علی بن الحسین فرمود که چون این خبر بحجاج رسید باو گفتند که
علی بن الحسین از جد خود امیر المومنین چنین روایتی میکند حجاج گفت بر ما معلوم نشده است که رسول خدا این را گفته باشد یا علی بن ابیطالب این را
گفته باشد علی بن الحسین کودکیست و باطل چند میگوید و اتباع خود را فریب میدهد مختار را بیاورید بنزد من تا دروغ او را ظاهر گردانم چون
مختار را آوردند نطع طلبید و غلامان خود را گفت که شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت شمشیر نیاوردند گفت چرا
شمشیر نیاوردند گفتند شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار گفت نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا هرگز دروغ نگفته
اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس را از شما بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد و یکی از ملازمان خود را گفت
که شمشیر خود را بجلاد ده تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را گرفت و بسرعت متوجه او شد که او را گردن بزند بسر در آمد و شمشیرش شکست
آمد و شکمش شکافته شد و مرد پس جلاد دیگر طلبید چون متوجه قتل او شد عقربی او را گزید افتاد و مرد پس مختار گفت ای حجاج نمیتوانی
مرا کشت بخاطر آور آنچه نزار بن معد بن عدنان بشاپور ذو الاکتاف گفت در وقتی که عربها را میکشت و ایشان را مستاصل میکرد حجاج گفت بگو
چه بوده است مختار گفت در وقتی که شاپور عربان را مستاصل میکرد نزار فرزند خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند و بر سر راه
شاپور آویختند چون شاپور بنزد او رسید نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی گفت منم مردی از عرب و از تو سوالی دارم گفت بپرس نزار گفت بچه
سبب این قدر از عرب را می کشی و ایشان بدی نسبت بتو نکرده اند شاپور گفت برای آن میکشم که در کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد
آمد که او را محمد گویند و دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک و پادشاه عجم بدست او برطرف خواهد شد پس ایشان را می کشم که او بهم نرسد
نزار گفت اگر آنچه دیده در کتب دروغ گویان دیده و اما باشد که بسیار چند را بکشی دروغ گوی بقتل رسانی و اگر در کتب راستگویان دیده
پس خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن مرد از او بیرون آید تو نمیتوانی که قضای خدا را بر هم زنی و تقدیر حق تعالی را باطل گردانی و اگر از جمیع
عرب نماند مگر یک کس از مردان او بهم خواهد رسید شاپور گفت راست گفتی ای نزار یعنی لاغر و نحیف و باین سبب او را نزار گفتند پس سخن او را

بپسندید

بپسندیدم و دست از عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است که از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس بقتل رسانم یا نمانی مانع می شوی
از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشتن مرا زنده خواهد کرد که آنچه مقدر کرده است بعمل آورم و گفته حضرت رسول خداست و در آن شکی نیست
باز حجاج جلاد را گفت که بزن گردن او را مختار گفت که او نمیتواند اگر خواهی بخود بکن خود متوجه شو تا حق تعالی افعی بر تو مسلط گرداند چنانچه بخت نصر را
بر او مسلط گردانید چون جلاد خواست او را گردن بزند ناگاه یکی از خواص عبد الملک از در در آمد و فریاد زد که دست از او بردارید و نامه بحجاج داد
که عبد الملک در آن نامه نوشته بود اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر برای من نامه آورد که تو مختار بن ابو عبیده را گرفته و میخواهی او را بقتل آوری
بسبب آنکه روایتی از حضرت رسول بتو رسیده که او انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامه من بتو برسد دست از او بردار و متعرض او مشو
که او شوهر دایه ولید پسر عبد الملک است و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است و آنچه بتو رسیده است اگر دروغ است چه معنی دارد
که مسلمانی را بخبر دروغ بکشی و اگر راست است تکذیب قول حضرت رسول را نمیتوانی کرد پس حجاج مختار را رها کرد و مختار هر که میرسید می گفت
که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را چنان خواهم کشت چون این خبر بحجاج رسید بار دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد مختار گفت تو نمیتوانی مرا کشت
و در این سخن بودند باز نامه عبد الملک بن مروان کبوتر آورد و در آن نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض کشتن مختار مشو که او شوهر دایه پسر ولید است
و آن حدیثی اگر شنیده حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از کشتن بخت النصر برای آنکه مقدر شده بود بنی اسرائیل را بقتل
رساند پس او را رها کرد گفت اگر دیگر چنین سخنان از تو بشنوم که گفته ترا بقتل خواهم رسانید باز فایده نکرد و مختار از قسم سخنان در میان مردم
می گفت چون حجاج بطلب او فرستاد پنهان شد و مدتی مخفی بود تا آنکه حجاج او را گرفت و باز اراده قتل او کرد باز مقارن آن حال نامه عبد الملک رسید که
او را مکش پس حجاج او را حبس کرد و نامه بعبد الملک نوشت که چگونه نهی میکنی از کشتن کسی که علانیه در میان مردم می گوید که سیصد و هشتاد و سه
هزار کس از انصار بنی امیه خواهم کشت عبد الملک در جواب او نوشت که تو جاهلی اگر آنچه او می گوید حق است پس البته او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط
گردد چنانچه فرعون را خدا موکل کرد بر تربیت موسی تا آنکه بر او مسلط گردید و اگر این خبر دروغ است در حق او رعایتی که کسی نکند که حق خدمت بر ما دارد پس آخر
مختار بر ایشان مسلط شد و کرد آنچه کرد روزی حضرت علی بن الحسین علیه السلام خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر می کرد بعضی از اصحاب از حضرت گفتند یا ابن رسول
الله ما را خبر نمیدهی که خروج او چه وقت خواهد بود فرمود که سه سال دیگر خواهد شد و سر عبید الله بن زیاد و شمر ذی الجوشن را بنزد ما خواهند
آورد در وقتی که ما چاشت خورده باشیم چون رسید روز وعده که حضرت امام زین العابدین برای خروج مختار فرموده بود اصحاب آن حضرت در خدمت او جمع
شدند و آن جناب طعامی برای ایشان حاضر کرد و فرمود که بخورید کدام روز ستمکاران بنی امیه بقتل میرسند گفتند در کجا حضرت فرمود که در آن موضع
مختار ایشان را بقتل میرساند و زود باشد که دو سر از ایشان بنزد ما بیاورند و آن سرها را در فلان روز برای ما خواهند آورد چون آن روز رسید
حضرت از تعقیب فارغ شد اصحاب آن جناب بنزد او رفتند آن جناب طعامی برای ایشان طلبید چون طعام حاضر شد آن دو سر را آوردند پس آن جناب بسجده
در آمد و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا در این وقت سر قاتلان پدرم را بمن نمود و پیوسته نظر می کرد بسوی آن سرها و مبالغه بسیاری
نمود در شکر حق تعالی و چون معمول بود که بعد از چاشت از جناب حلوای برای مهمانان آن جناب می آوردند در آن روز بسبب آنکه مشغول نظاره آن
سرها گردیدند حلوا نیاوردند یکی از ندیمان آن مجلس گفت یا ابن رسول الله امروز حلوا نیاوردند آن جناب فرمود که کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن
باین سرها شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده که گفت روزی مختار را دیدم کودکی بود و حضرت امیر المومنین او را در دامن خود نشانیده
بود و دست بر سر او می کشید و می گفت که یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک و دانا ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر فرمود
که دشنام مدهید مختار را که او کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد و زنان بیشوهر ما را بشوهر داد و در وقت تنگ دستی مال میان ما قسمت
کرد ایضا بسند معتبر از عبد الله بن شریک روایت کرده اند که گفت در روز عید اضحی رفتم بخدمت حضرت امام محمد باقر و حضرت تکیه فرموده بود
و حلاق طلبید که سر مبارک خود را بتراشد چون در خدمت آن جناب نشستم مرد پیری از اهل کوفه داخل شد و دست آن جناب را گرفت که ببوسد
آن جناب مانع شد فرمود که تو کیستی گفت منم حکم پسر مختار آن جناب او را طلبید و او را بسیار نزدیک خود نشانید پس ابو حکم گفت مردم بسیار در باب
پدر من گفتگو بسیار می کنند و من میخواهم که از تو بشنوم و هر چه بفرمائی در حق او اعتقاد کنم آن جناب فرمود که مردم چه می گویند گفت می گویند
که دروغگو بود هر چه بفرمائی من در حق او اعتقاد خواهم کرد حضرت فرمود که سبحان الله بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری داده
شد که مختار فرستاده بود و او خانهای خراب شده ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس مختار را خدا رحمت کند او را بخدا سوگند
که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیر المومنین بود که می گفت خدا رحمت کند مختار را که هیچ حقی از حقوق ما را نزد احدی نگذاشت مگر آنکه
طلب کرد آن را و طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت ایضا بسند معتبر از عمر پسر علی بن الحسین روایت کرده است که گفت چون سر عبید الله
بن زیاد و سر عمر بن سعد را برای پدرم آوردند بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خدا را که طلب کرد خون مرا از دشمنان و خدا جزای خیر دهد

ایضا بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی سر خود را شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان آن جناب را نفرستاد ایضا از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که اول مختار برای پدرم بیست هزار درهم فرستاد پدرم قبول کرد و خانه عقیل بن ابی طالب را و خانهای دیگر را از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم بان زر ساخت چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد پدرم از او قبول نکرد و رد کرد ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که مختار نامه بخدمت حضرت امام زین العابدین نوشت و با هدیه چند از عراق بخدمت آن جناب فرستاد چون رسولان نزد در خانه او رسیدند رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرمود که دور شوید که من هدیه دروغ گویان را قبول نمیکنم و نامه ایشان را نمی خوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و بجای آن نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی محمد بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و او هدیه ها را قبول کرد و نامه او را جواب نوشت قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که انتقام بکشد برای دوستان خود انتقام می کشد برای ایشان به بدترین خلق خود و چون خواهد انتقام کشد برای خود انتقام می کشد بدوستان خود بتحقیق که انتقام کشید برای یحیی بن زکریا ببخت النصر که بدترین خلق خدا بود و ابن ادریس بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت با امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند که بفریاد من برس یا رسول الله و آن جناب جواب نفرماید پس سه مرتبه ندا کند یا امیر المؤمنین بفریاد من برس آن حضرت جواب نگوید پس سه مرتبه فریاد کند که یا حسن بفریاد من برس آن جناب جواب نفرماید پس سه مرتبه ندا کند که یا حسین بفریاد من برس که من کشنده دشمنان توام پس حضرت رسول با امام حسین گوید که حجت بر تو گرفت تو بفریاد او برس پس حضرت مانند عقابی که بجهد و صید را برباید او را از میان جهنم بیرون آورد راوی گفت این که خواهد بود فدای تو گردم حضرت فرمود که مختار راوی گفت که چرا در جهنم او را عذاب خواهند کرد با آن کارها که او کرد حضرت فرمود که اگر دل او را می شکافتند هر اینه چیزی از محبت ابوبکر و عمر در دل او ظاهر میشد بحق آن خداوندی که محمد را براستی فرستاده است سوگند یاد می کنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل محبت ایشان باشد هر اینه حق تعالی ایشان را برو در آتش جهنم اندازد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای امام زین العابدین صد هزار درهم فرستاد و آن جناب نمیخواست که آن را قبول کند و ترسید از مختار که رد کند و از او متضرر گردد پس آن حضرت آن مال را در خانه ضبط کرد چون مختار کشته شد حقیقت حال را بعبد الملک نوشت که این مال تعلق بتو دارد و بر تو گوارا است و آن جناب مختار را لعن کردی و فرمود که دروغ می بندد بر خدا و بر ما مختار دعوی می کرد که وحی خدا براو نازل می شد **مؤلف گوید** که احادیث در باب مختار مختلف وارد شده است چنانچه دانستی و در میان علمای امامیه در باب او اختلافی هست جمعی او را خوب می دانند و می گویند که امام زین العابدین بخروج او راضی بود و بسبب ظاهر از ترس مخالفان از او تبری می نمود و اظهار عدم رضا می فرمود و مختار برای طلب خون امام حسین خروج کرد و دعوی خلافت و امامت برای خود و دیگری نمیکرد و بعضی از علما را اعتقاد آنست که غرض او ریاست و پادشاهی بود و این امر را وسیله آن کرده بود و اولا بحضرت امام زین العابدین علیه السلام متوسل شد چون حضرت از جانب حق تعالی مأمور بخروج نبود و نیت فاسد او را میدانست اجابت او ننمود پس او بمحمد بن حنفیه متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده بود و مذهب کیسانیه از او در میان مردم پیدا شد و محمد بن حنفیه را امام آخر می دانند و می گویند که زنده است و غایب شده و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و الحمد لله که اهل این مذهب منقرض شده اند و کسی از ایشان در زمان ما نیست و ایشان را باین سبب کیسانی میگویند که از اصحاب مختار بودند و مختار را کیسان می گفتند برای آنکه امیر المؤمنین موافق روایات ایشان او را باین خطاب کرد یا باعتبار آنکه سرکرده لشکر او و مدبر امور او ابو عمره بود که کیسان نام داشت و آنچه از جمیع اخبار معلوم می شود که او در خروج خود نیت صحیحی نداشته است و کاذب و اباطیل را وسیله ترویج امر خود می کرده است و لیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شده است امید نجات درباره او هست و متعرض احوال این قسم مردم نشدن اولی و احوط باشد

فصل بیست و دوم در بیان معجزات و غرایبی که از مرقد مطهر و تربت آن جناب ظاهر گردیده

شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد الحمید حمانی که گفت بیرون رفتم در ایام ولایت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس ابو بکر بن عیاش مرا ملاقات کرد و بمن گفت بیا برویم ای یحیی بسوی این مرد دانستم که مطلب او کیست چون بسیار او را جلیل و عظیم می شمردم از او نپرسیدم و او سوار بود و من پیاده روان شدم چون رسیدیم بخانه که معروف بود بخانه عبد الله بن حازم ملتفت شد بمن و گفت ای پسر حمانی ترا برای این خدمت عزم نمودم و همراه خود آوردم که تا بشنوی که با این طاغی ملعون چه می گویم گفتم ایها الشیخ کدام طاغی را می فرمائی گفت این فاجر کافر موسی بن عیسی که والی کوفه است پس از پی او رفتم تا بدر خانه موسی رسید و متعارف چنین بود که در ساحت بیرون مردم فرود می آمدند و او فرود نیامد خواست که داخل شود حاجب نزدیک آمد که او را منع کند چون او را شناخت مانع او نشد و او بر الاغ خود سوار داخل شد و من پیاده بودم پیراهن پوشیده و دستکهای پیراهن را گشوده داخل خانه شد و صدا کرد که بیا ای پسر حمانی چون حاجب خواست که مرا مانع شود صدا زد که ای ملعون مانع می شوی رفیق مرا پس من نیز از عقب او روان شدم و سواره رفت تا مقابل ایوان و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در دو جانب او صفها از مردمان

او مکمل و مسلح ایستاده بودند چون نظر موسی بر او افتاد مرحبا گفت و نزدیک طلبید و بر دوری مجلس خود نشانید چون پیش ایوان رسیدیم پیاده شدم و الاغ او را نگاه داشتم که نزدیک او جوانی ابوبکر در محل خود قرار گرفت مرا صدا زد که پیش بیا من نیز با ایوان بالا رفتم و پیراهنی و ازاری پوشیده بودم پس مرا نزد با خود نشانید موسی گفت بشفاعت آمده گفت نه ولیکن از برای این آورده ام که بر تو گواه بگیرم گفت در چه چیز میخواهی گواه بگیری گفت در این ایام آن ملعون فرستاده بود حوالی قبر شریف امام حسین را شخم کرده بود و زرع ساخته بود که اثر قبر آن حضرت را بر طرف کنند ابوبکر گفت چون دیدم اینچه تو کردی با این قبر آمدم که با تو سخن گویم موسی گفت کدام قبر ابوبکر گفت که قبر حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول خدا چون موسی این سخن را شنید چنان غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود که بترکد پس گفت که ترا با این کارها چکار است گفت بشنو تا ترا خبر دهم بدانکه من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره چون بپل کوفه رسیدم ده خنزیر بر من ظاهر شدند حق تعالی مرا بمردی از بنی اسد از شر ایشان نجات داد و گذشتم چون بشاهی رسیدم راه را گم کردم و در آن جا پیر زالی را دیدم بمن گفت که اراده کجا داری ایها الشیخ گفتم اراده غاضریه دارم گفت در این وادی برو چون باخر وادی می رسی راه از برای تو پیدا می شود من چنین کردم و راه را یافتم چون بنینوا رسیدم در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته بود پرسیدم که از مردم کجائی گفت از مردم این قریه ام گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم ولیکن بخاطرم می آید که در این صحرا آب فرات را منع کردند از حسین بن علی و اهل بیت و اصحاب او و از وحشیان و حیوانات منع نکردند گفتم تو این واقعه را بر خاطر داری گفت آری بحق آن خداوندی که آسمان را بلند کرده است که من بدیده خود آن واقعه را دیدم و اکنون میبینم تو را و اصحاب تو را که اعانت می کنید بر امری که دیده های مسلمانان را باید که مجروح کنند از گریه و زاری اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد گفتم آن واقعه کدام است گفت این حالتی که شما کرده اید بر او انکار نکردید که قبر فرزند رسول خدا را شخم کرده اند و زراعت کردند گفتم آن قبر کجاست گفت در همین موضع واقع است که تو ایستاده و این قبر را بر طرف کرده اند ابوبکر گفت من بیشتر آن قبر را ندیده بودم هرگز در مدت عمر خود بزیارت آن قبر نرفته بودم پس در خواب گفتم با آن مرد پیر که کیستی آن قبر را بمن نشان ده همراه پیر با من آمد و مرا نزد حائری آورد که دری داشت و دربانی بر آن در ایستاده بود و جماعت بسیاری در بیرون در ایستاده بودند گفتم بدربان میخواهم که داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت در این وقت داخل نمی توان شد گفتم چرا گفت این وقت زیارت ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشان جبرئیل و میکائیل با گروه بسیار از ملائکه بزیارت آن حضرت آمده اند ابوبکر گفت من از خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه بسیار بر من مستولی شده بود و چند روز بر این خواب گذشت نزدیک بود که این خواب را فراموش کنم تا آنکه روزی مرا ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیله بنی غاضره برای قرضی که بر یکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم و از آن خواب هیچ در خاطر من نبود چون بپل کوفه رسیدم ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطرم آمد دزدان گفتند هر چه داری بینداز و جان خود را بدر ببر و با خود خرجی برداشته بودم گفتم وای بر شما من ابوبکر بن عیاشم و برای طلب قرض خود بیرون آمده ام مرا از راه منع مکنید که من مهمان را دوست می دارم پس مردی از میان ایشان ندا کرد که این مولای من است بحق آن خداوند کعبه که متعرض او مشوید پس یکی از رفیقان خود را همراه من کردند که مرا از راه رسانید من پیوسته تعجب میکردم در تاویل این خواب که ساعت بساعت ظاهر می شد تا آنکه بنینوی یعنی بکربلا رسیدم آن مرد پیر را دیدم بهمان صورتی که در خواب دیده بودم گفتم لا اله الا الله خواب من بمنزله وحی بوده است پس آنچه در خواب از او سوال کرده بودم سوال کردم مرا همان جواب گفت که در خواب دیده بودم پس گفت بیا که من ترا بموضع آن قبر ببرم پس مرا بموضعی برد و نشان داد که این قبر موضع آن حضرت است و اطراف آنرا دیدم که شخم و زراعت کرده بودند و آنچه در خواب دیده بودم همه را دیدم بغیر سایر و دربان پس از خدا بترس ای امیر که من سوگند یاد کردم که این خواب خود را همیشه نقل کنم و زیارت آن حضرت و تعظیم او را ترک نکنم زیرا که موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین قصد زیارت آن نمایند سزاوار است که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن بدرستی که ابوحصین مرا خبر داد که حضرت رسول فرمود هر که در خواب مرا ببیند مرا دیده است و شیطان شبیه من نتواند شد چون ابوبکر سخن را بانجام رسانید آن ملعون گفت من از جواب تو ساکت شدم تا سخن خود را تمام کنی بخدا سوگند که اگر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کرده هر آینه گردنت را بزنم و گردن این مرد دیگر را که آورده بر من گواه بگیری ابوبکر گفت خدا نخواهد گذاشت که آسیبی بمن و او برسانی زیرا که من برای خدا با تو در این امر سخن میگویم موسی گفت که تو جواب سخن من میگوئی و او را دشنام داد ابوبکر گفت ساکت شو خدا ترا ذلیل کند و زبانت را قطع کند پس آن ملعون در غضب شد و گفت بگیرید او را پس او را از کرسی فرو کشیدند و ما را می کشیدند و سر ما بر سنگها می خورد و ما را میزدند و ریش ما را می کندند و موسی فریاد می کرد که بکشید این دو ولد الزنا را پس ابوبکر در آن حال می گفت که بس کن خدا زبانت را قطع کند و انتقام از تو بکشد خداوندا از برای تو اراده کردیم و برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و بر تو توکل کردیم پس ما را بزندان بردند چون داخل زندان شدیم ابوبکر دید که جامههای من دریده است و خون از بدنم جاری شده است گفت ای حمانی ما از برای خدا سخن حقی ادا کردیم و ثوابی بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد پس اندک وقتی گذشت پیکی از آن ملعون آمد و ما را طلبید چون

چون سر او را بردند در سرداب بزرگی نشسته بود و بدنهای ما مجروح شده بود و تا رسیدیم تعب بسیار کشیدیم و دراز گوش ابوبکر گم شده
بود و او را پیاده می بردند هر چند قدم راه که می آمد لحظه ای می آمد و می نشست و می گفت خداوندا این تعب را در راه رضای تو کشیدم و مرا ثواب ده چون
ما را نزد آن ملعون بردند بکرسی نشسته بود چون نظرش بما افتاد با ابوبکر گفت که ای احمق جاهل مترس مخواه هر چند براکه باعث ضرر تو می گردد ترا
چکار است که در میان ما بنی هاشم در آئی و ناسزای بسیار باو گفت ابوبکر گفت ترا شنیدم خدا ترا جزا خواهد داد و موسی گفت بیرون رو خدا
ترا فضیح گرداند بخدا سوگند که اگر بشنوم این سخن را بکسی نقل کرده گردن ترا خواهم زد پس با من خطاب کرد و دشنام بسیار داد گفت وای بر تو اگر
آنچه از این مرد شنیدی اظهار کنی که شیطان بجواب این احمق آمده بوده است پس گفت بیرون روید لعنت خدا بر شما باد چون بیرون آمدیم
حیات تازه در خود یافتیم و از خود ناامید شده بودیم پس ابوبکر پیاده میرفت و دراز گوش او را برده بودند با من گفت این حدیث را حفظ کن و ضبط
کن و نقل مکن مگر با اهل عقل و دین و بغیر از ثقات مگو ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از یکی از ملازمان متوکل که او را ابراهیم دیزج می گفتند
گفت متوکل مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین را تغییر دهم و نامه بقاضی نوشت که من دیزج را فرستادم که قبر حسین را بشکافد چون
نامه مرا بخوانی مطلع باش که او بعمل می آورد آنچه او را بآن مامور ساخته ام پس دیزج گفت که چون بکربلا رفتم و برگشتم قاضی از من پرسید
که چه کردی گفتم هر چند کندم چیزی نیافتم گفت چرا بسیار عمیق نکردی گفتم بسیار کندم و چیزی نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل که دیزج قبر
را کند و نبش کرد پس امر کردم او را که آن زمین را شخم کرد و آب بر او بست که اثر قبر ظاهر نباشد راوی میگوید که من دیزج را در خلوت طلبیدم
و از او سوال کردم گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه را همراه نبردم و قبر را شکافتم بوریائی تازه دیدم و جسدی تازه پاکیزه بر روی آن
خوابیده و بوئی از بوی مشک خوشبوتر از آن ساطع بود پس سر او را نگذاشتم و قبر را بر کردم چون گاو بستم که شخم کنم هر چند گاو بنزدیک
قبر میرسید برمی گشت نتوانستم آن موضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را بکسی بگوئید شما را بقتل
میرسانم ایضا از ابو عبدالله باقطانی روایت کرده اند که هرون معری که یکی از امرای متوکل بود من کاتب او شدم و جمیع بدن او در نهایت سفیدی
بود حتی دستها و پاهای او و روی او در نهایت سیاهی بود و همیشه چرک بد بوی از روی او می آمد چون نزد او تقربی بهم رسانیدم روزی از او
پرسیدم که سبب سیاهی روی تو چیست مرا خبر نداد چون بمرض موت افتاد باز این را از او سوال کردم و ضامن شدم برای او که بدیگری نقل نخواهم
کرد گفت متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین را بشکافیم و آب بر آن ببندیم چون خواستیم متوجه آن ناحیه شویم حضرت رسول را در خواب دیدم
که گفت با دیزج مرو بنزد قبر حسین و آنچه مامور شده بعمل میاور چون صبح شد مرا ترغیب بر رفتن کردند شقاوت بر من غالب شد و رفتم و آنچه متوکل
امر کرد بعمل آوردم چون شب شد باز حضرت رسول را در خواب دیدم و فرمود که نگفتم مرو با ایشان و مکن آنچه ایشان می کنند و از من قبول نکردی
پس طپانچه بر روی من زد و آب دهان بر روی من افکند از آن شب تا حال روی من چنین سیاه [illegible] مانده است و این چرک متعفن از آن دهن
میشود ایضا بسند معتبر از فضل بن عبدالحمید روایت کرده است که من همسایه ابراهیم دیزج بودم چون بیمار شد بمرضی که از آن مرض از دنیا
رحلت کرد بعیادتش رفتم و او را در حال بدی یافتم و مانند مدهوش میبود و طبیبی نزد او نشسته بود میان من و دیزج خلطه و انسی بود و اسرار
خود را بمن میگفت گفتم با او چه حال داری و چه می شود ترا از جواب من گفت و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی او نشسته است حال خود را نمی
توانم گفت طبیب اشاره او را فهمید و برخاست چون خانه خلوت شد بار دیگر حال او را پرسیدم گفت خبر می دهم ترا و از خدا طلب آمرزش می نمایم
بدرستی که متوکل مرا امر فرمود که بروم بکربلا و قبر حضرت امام حسین را محو کنیم و گاو بر آن زمین ببندیم و شخم کنیم چون بکربلا رسیدیم
شام شده بود و ما کارکنان بسیار برده بودیم با بیلها و کلنگها پس غلامان خود را گفتم که عمله و کارکنان را بکار دارید و بگوئید که قبر را خراب کنند
و زمین را شخم کنند چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود خود را بر زمین افکندم و خوابیدم بخواب رفتم ناگاه غوغا و صداهای بلند شنیدم و
غلامان آمدند و مرا بیدار کردند من ترسان برخاستم و گفتم چه می شود گفتند امر عجیبی رخ نموده است که از این عجیبتر نباشد جماعتی در
میان ما و قبر پیدا شده اند و مانع می شوند ما را که نزدیک قبر رویم و تیر بجانب ما می اندازند چون نزد ایشان رفتم صدق گفتار ایشان بمن
ظاهر شد و این در اول شب بود از شبهای مهتاب پس غلامان خود را امر کردم که ایشان نیز تیر بیندازند هر که تیر انداخت آن تیر برگشت
و صاحبش را کشت پس مرا وحشت عظیم عارض شد و در همان ساعت تب و لرز مرا گرفت و بار کردم و از قبر دور شدم و متحمل المشاق
متوکل و کشته شدن بدست او را بخود قرار دادم راوی گفت که من با او گفتم که آنچه می ترسیدی از شر متوکل از او کفایت شد دیشب متوکل را غلامان
منتصر کشتند گفت شنیدم اینرا و لیکن رسید بمن حالتی میبایم که امید زندگانی بخود ندارم راوی گفت این حکایت در اول روز
بود و پیش از شام او بجهنم واصل شد ایضا از ابو مفضل شیبانی روایت کرده است که منتصر پدر متوکل روزی زیاد و لعنش
شنید که حضرت فاطمه را دشنام می داد این منتصر را بسی از علما اعلام کرد و از متوکل طلبید برای قتل او آن عالم گفت کشتن او بر تو واجب شده

است بسبب این گفتار و لیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمی باشد پس منتصر گفت هر گاه من اطاعت خدا را کنم در کشتن او پروا ندارم از آنکه
عمر من دراز نباشد پس آن ملعون را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد مؤلف گوید که می تواند بود که کوتاهی عمر او بسبب آن باشد
چون چنین کار خیری کرده بود که پیش از این مدت آلوده بمعصیت خلافت نباشد ایضا بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که
خبر رسید بمتوکل که اهل عراق جمع می شوند در نینوا برای زیارت قبر حسین و گروه بسیار بزیارت او میروند پس کسی از امرای خود مقرر
کرد و لشکر بسیار همراه او کرد که بروند و قبر آن حضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت ~~اهل قری و نواحی آن موضع شریف~~
آن حضرت پس آن امیر آمد بکربلا با لشکر خود و این در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود چون او خواست که مردم را منع کند از زیارت
قری و نواحی آن موضع شریف پس مردم بر سر او جمع شدند و گفتند که اگر متوکل همه ما را بقتل رساند که اولاد و باز ماندگان ما ترک
زیارت آن حضرت نخواهند کرد و ما هر روز چندین معجزه از این قبر مشاهده می کنیم که اگر ما را پاره پاره کنید ترک زیارت نخواهیم کرد
چون این خبر را بمتوکل لعین نوشت متوکل در جواب نوشت که بگذار ایشان را و برگرد بسوی کوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم
و دیگر متعرض این امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر باو رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آن حضرت میروند
و جمعیت عظیم بسر قبر آن حضرت می شود و بازاری میشود و مردم سودا و معامله بسیار می کنند پس باز یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی
فرستاد و فرمود که در میان مردم ندا کنند که از عهده و امان ما بیرون است هر که بزیارت حسین میرود و فرمود که هر که را بیابند که بزیارت

اطراف مرقد آن حضرت را زراعت کنند

آن حضرت میرود او را بکشند و خانه اش را غارت کنند مردم از ترس کم بزیارت میرفتند و آن ملعون سادات علویه را تفحص میکرد و شیعیان را
تجسس میکرد و ایشان را بقتل میرسانید و اندک زمانی که از این حالات گذشت کشته شد بجهنم واصل شد ایضا روایت کرده اند از عبدالله طوسی
که گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امیرالمومنین را با نهایت بیم و ترس زیارت
کردم بسبب آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آن حضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین شدم چون بکربلا رسیدم
دیدم آب انداخته اند بر حوالی قبر آن حضرت و گاوها بسته اند و زمین را شخم می کنند بچشم خود دیدم که گاوها را نزدیک قبر آن حضرت
میرسانیدند و هر چند چوب میزدند رو بقبر نمیرفتند و روی بجانب چپ و راست میرفتند پس مرا زیارت میسر نشد از دور زیارت کردم و بغداد
برگشتم و با خود می گفتم که اگر بنی امیه آن حضرت را شهید کردند ایشان دعوی قرابت و خویشی او میکنند با آنکه در وقت کشتن او حاضر
نبوده اند انتقام از قبر او میکشند چون ببغداد رسیدم اضطرابی در خلق دیدم گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسید که متوکل را بقتل
رسانیده اند دانستم که از اعجاز آن حضرت است و خدا را شکر کردم که این روز را بدل آن کرد ایضا از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است
که من نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد جریر از او سوال کرد چه خبر داری گفت که هرون فرستاد که قبر حضرت
امام حسین را هموار کنند و درخت سدری که نزد قبر آن حضرت بود و علامت آن قبر بود او را قطع کنند چون جریر این خبر را شنید دست
باسمان بلند کرد و گفت الله اکبر حال فهمیدم معنی حدیث حضرت رسول را که فرمودند سه دفعه که خدا لعنت کند قطع کننده درخت
سدر را حال معلوم شد که غرض آن حضرت این ملعون بوده است که درخت سدر را قطع کرد جهت آنکه شیعیان را از زیارت آن حضرت منع کند ایضا
بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن محمد الفرج که گفت خبر داد مرا عم من عمر بن الفرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین را خراب
کنم چون بکربلا رسیدم و گاوها را بستم که قبر آن حضرت را شخم کنم هر چند نزدیک قبر آن حضرت میرسیدند می ایستادند و پیش نمیرفتند تا
آنکه من عصا را بدست خود گرفتم و آن قدر بگاوها زدم که ریزه ریزه شد و گام برنداشتند و عم من با نهایت عداوتی که با اهل بیت داشت
این حکایت را نقل میکرد ابن شهر آشوب روایت کرده است که مسترشد عباسی مالهای خزانه حضرت امام حسین را گرفت و گفت قبر احتیاج بخزانه ندارد
و بلشکر خود قسمت کرد چون از کربلا بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند ایضا از اعمش روایت کرده است که مردی بنزدیک قبر آن
حضرت حدثی کرد او و اهل بیت او دیوانه شدند و بجوره و پیسی مبتلا گردیدند تا امروز اولاد ایشان بجوره و پیسی مبتلا اند ایضا روایت
کرده اند که چون متوکل ملعون حکم کرد که آب بر قبر آن حضرت ببندند و قبر را شخم بکنند زید مجنون و بهلول مجنون رفتند بصحرای کربلا دیدند که آب
میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است زید چون آن معجزه را مشاهده کرد این آیه را خواند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله
الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون مؤید این مقال آنست که هفده مرتبه جای قبر را شخم کردند چون تازه آمدند قبر را بحال خود می دیدند چون تفحص
که متوکل باین کار شده بود و این معجزه را مشاهده کرد مومن و شیعه شد و باین سبب متوکل او را بقتل رسانید و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت
کرده که گفت در کوفه نازل خانه ای بودم و همسایه داشتم شبها نزد او میرفتم با او صحبت می داشتم پس شب جمعه نزد او رفتم گفتم چه می گوئی در زیارت
حضرت امام حسین گفت بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی بازگشت او بسوی آتش است پس من در نهایت خشم از پیش او برخاستم

و بخانه بر گشتم با خود قرار دادم که سحر بروم بسوی او و بعضی از فضایل و ثواب زیارت آن حضرت را برای او ذکر کنم اگر با من معانده اصرار نمود
خوب والا او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در را کوبیدم او در را گشود چون مرا دید گفت که او در اول شب قصد
زیارت حضرت امام حسین بکربلا رفت اعمش گفت مرا از عقب او روان شدم چون بمرقد منور آن حضرت رسیدم دیدم که آن پیر در
سجده است و می گرید و دعا میکند و از حق تعالی طلب توبه و آمرزش مینماید چون سر از سجده برداشت گفتم که تو دیروز میگفتی که زیارت آن حضرت
بدعت است و امروز خود بزیارت آمده گفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد بامامت ایشان نداشتم و در این شب خواب عجیبی
دیدم مردی جلیل القدر که میان بالا نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه در غایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال و کمال و گروهی عظیم بدور
او گرد آمده بودند و در پیش روی او سواره میرفت تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت و هر رکنی جواهری چند بود که مسافت سه روز
راه را روشن کرده بود من پرسیدم که آن بزرگوار کیست که این گروه بسیار او را احاطه کرده اند مردی گفت محمد مصطفی است گفتم آن شهسوار
که در پیش روی او میرود او کیست گفت علی مرتضی است ناگاه ناقه از نور دیدم که هودجی از نور بر آن ناقه بسته بودند و دو زن با نهایت
نور و جمال و عظمت و جلال در آن هودج نشسته بودند و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند
گفتند که فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوان دیگر سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن مجتبی پرسیدم که ایشان
بکجا میروند گفت بزیارت حسین شهید بکربلا پس نزدیک هودج فاطمه زهرا رفتم و دیدم که براتها و رقعه‌های نوشته از آسمان بر آن هودج
آن حضرت میریزد پرسیدم که این براتها چیست گفت این براتهای بیزاری از آتش جهنم است برای آنها که زیارت حضرت امام حسین میکنند
در شب جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعه‌ها برای من بگیر گفت تو میگوئی که زیارت آن حضرت بدعت است تا از این سخن توبه نکنی و بزیارت
آن حضرت نروی از این براتها چیزی بتو نخواهد رسید پس خائف و هولناک از خواب بیدار شدم برخاستم و متوجه زیارت شدم و تائب
گردیدم از گفته خود ای اعمش بخدا سوگند که تا روح از بدن من مفارقت نکند از زیارت آن حضرت مفارقت نخواهم کرد ایضا بسند معتبر
از دعبل خزاعی مداح حضرت امام رضا روایت کرده است که چون قصیده تائیه خود را بخدمت حضرت امام رضا خواندم و جوایز عظیمه از
آن حضرت یافتم و برگشتم بشهری رسیدم و در آنجا شبی نشسته بودم در منزل خود و قصیده در مدح اهل بیت انشا میکردم ناگاه کسی
در زد گفتم کیست گفت یکی از برادران توام چون در را گشودم شخصی داخل شد او را نمیشناختم و از دیدن او خوف عظیم بر من مستولی
شد چون داخل شد در کنار خانه نشست و گفت مترس من برادر تو ام از جن و در شب ولادت تو متولد شده ام و میخواهم حکایتی
برای تو نقل کنم که موجب سرور و مزید بصیرت تو گردد بدان ای دعبل که من از دشمنان علی بن ابیطالب بودم شبی با گروهی از قوم خود از جن
بیرون آمدیم جهت اضلال مردم پس بگروهی رسیدیم که متوجه زیارت حضرت امام حسین بودند چون خواستیم که آسیبی بایشان
برسانیم دیدیم که ملائکه بسیار از آسمان و زمین بایشان احاطه کرده اند و نمیگذارند که ما بنزدیک ایشان برویم و شر جانوران
زمین را از ایشان دفع میکنند پس بزرگواری اهل بیت معلوم شد و تائب شدم و با ایشان متوجه زیارت آنحضرت شدم و همراه
ایشان بحج رفتم و زیارت حضرت رسول کردم پس در آنجا بمردی مشرف رسیدم که جماعت بسیار بدور او جمع شده و مسائل دین
خود را از او میپرسیدند گفتم که این مرد کیست گفتند فرزند رسول خدا امام جعفر صادق پس نزدیک او رفتم و سلام کردم جواب
سلام من گفت و فرمود که خوش آمدی ای اهل عراق آیا بخاطر داری آن شبی را بکربلا که متعرض دوستان ما شدی و کرامات ایشان نزد حق
تعالی بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناهان ترا آمرزید گفتم حمد میکنم خداوند را که منت گذاشت بمن بمعرفت شما و روشن گردانید دل مرا
بنور هدایت شما پس حدیثی بمن روایت کن که بآن مشرف گردم و باهل خود برگردم فرمود که خبر داد مرا پدرم محمد بن علی الباقر از پدر خود علی بن الحسین
از پدر خود حسین از پدر خود علی بن ابیطالب که حضرت رسول فرمود که یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل شوم و بر اوصیای
پیغمبران تا تو داخل شوی و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل شود و بر امت من تا اقرار کنند بولایت تو و اعتقاد کنند بامامت تو یا علی
سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا براستی فرستاده است که داخل بهشت نمیشود مگر آنکه با تو نسبتی یا سببی یا وسیله در دست نکنند پس
این حدیث را گفت که بگیر این حدیث را ای دعبل که هرگز مثل این حدیث از مثل من کسی نخواهی شنید این را گفت و ناپیدا شد و دیگر او را ندیدم ایضا
روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر امام حسین را محو کند و از نهر علقمه آب بران ببندد و هر که بزیارت
آن حضرت رود بقتل رساند این خبر بزید مجنون رسید که شیعه بود و گویا از مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که خواهد بگوید و کسی
متعرض او نگردد از استماع این سخن بسیار محزون گردید و در آن وقت در مصر بود و از آنجا متوجه زیارت آن حضرت شد با دیده گریان و دل بریان چون
بکوفه رسید بهلول دانا را دید که او نیز در کمال عقل و دانائی بود و برای امتیاز دین حق از شر مخالفان در پناه دیوانگی مخفی بود و چون زید بهلول را دید سلام

کرد بهلول گفت تو مرا از کجا میشناسی هر کس را که میشناسد گفت ارواح را با یکدیگر ربطهاست و آنها که در عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده اند در این عالم
با یکدیگر آشنائی میشناسند بهلول گفت راست گفتی بگو از برای چه از بلاد خود بیرون آمده بی توشه و مرکوبی تعب کشیده تا باین موضع رسیده
زید گفت شنیدم که چون این لعین با قبر سید الشهداء این جور و جفا کرده است تاب نشدم و قدم در بیابانها بر سنگ زدم و با دیده گریان
و سینه محزون باین جا رسیدم بهلول گفت من نیز در این حالت با تو موافقم بیا با یکدیگر رفیق شویم و بزیارت آن حضرت برویم پس دست یکدیگر را
گرفتند و متوجه زیارت آن حضرت شدند چون بآن موضع شریف رسیدند دیدند که آب آن موضع را بسته اند و بقدرت حق تعالی آب بر دور حایر بلند شده
است و یک قطره داخل حایر نشده است و مرقد مطهر آن حضرت در میان آب مینماید چون این حالت را مشاهده کردند یقین ایشان زیاده شد و گفت
هر که نور خدا را خواهد فرو نشاند خائب و ناامید میگردد و نور خدا بر غم جاحدان روشن تر و ظاهر تر میشود پس آمدند دیدند که آن کار را باز
بودند مدتها سعی کرده بودند در محو قبر آنحضرت که بشکنند و کنند و شخم کنند و محو نتوانستند کرد نظرش بر زید و بهلول افتاد و نزد ایشان آمد
و گفت ای شیخ از کجا می آئی گفت از مصر گفت برای چه آمده این جا خلیفه حکم کرده است هر که بزیارت این جا آید او را بقتل رساند زید گفت
من نیز برای این آمده ام و این درد دل من جای کرده است و مرا باین مکان کشیده است پس در پای زید افتاد و پاهای او را بوسید و گفت مدتها
که در این مکان سعی میکنم که این نور خدا را فرو نشانم روز بروز زیاده می شود و سعی من هیچ نمی بخشد مگر آب بستم بر قبر شریف و آب بر
دور قبر ایستاد و نزدیک نرفت هر چند گاو بستند راندند که نزدیک مرقد منورش رسید وایستاد و پیش نرفت اکنون ببرکت تو هدایت یافتم و
بدست تو توبه میکنم و میروم نزد متوکل و حقیقت حال را باو میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد مرا ببخشد چون این مرد از ملکوت معجزات
آن مرقد منور را ذکر کرد آن ملعون بغضب آمد و گفت او را گردن زنند و ریسمانی در پای او بستند و در بازارها کشیدند پس حکم کرد که او را بدار
بستند که دیگر کسی فضیلت اهل بیت رسالت را نقل نکند زید چون این واقعه را شنید بر سر دار رفت و بدن او را بر داشت و غسل و کفن نمود و
بر او نماز کرد و او را دفن نمود و سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت قرآن میکرد چون روز سیم شد صدای گریه و ناله بسیار شنید و زنان و مردان
بسیار دید که موها پریشان کرده اند و گریبانها دریده اند و روها سیاه کرده اند و علمهای بسیار بلند کرده اند و از کثرت مردان و زنان راهها
پوشیده است زید گمان کرد که متوکل مرده است پرسید که جنازه کیست گفتند این جنازه ریحانه است یکی از کنیزان متوکل که او را بسیار دوست
میداشته است پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و عنبر و مشک بسیار بقبر او افشاندند و قبه عالی بر قبر او بنا کردند چون زید این حالت را مشاهده
کرد خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را پاره پاره کرد و فریاد کرد که واویلاه واسفاه حسین در کربلا غریب و تشنه کشته میشود و فرزندانش را
اسیر میکنند و کسی بر او گریه نمیکند بعد از آن سعی میکنند که قبر شریف او برطرف کنند و او جگر گوشه محمد مصطفی است و نور دیده علی مرتضی
و سرور سینه فاطمه زهرا است و برای کنیز مشیا این قدر نوحه و گریه میکنند و او را باین اکرام و احترام دفن میکنند و شعری چند در این باب
انشا کرد و یکی از حاجبان متوکل را داد که بمتوکل برساند چون متوکل آن ابیات را خواند در خشم شد و او را طلبید و قید و وعید بسیار
کرد و زید او را نصیحت بسیار کرد پس متوکل در خشم شد و گفت کیستی تو که این قدر مدح فرزندان او میکنی زید گفت که تو فضیلت
و شرف او را از من زیاده میدانی بخدا سوگند که انکار فضل او نمیکند مگر کافر و دشمن عنید او و دوست نمیدارد او را مگر منافق و از فضائل آنحضرت بسیار
نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد که او را بزندان بردند چون شب شد آن ملعون بخواب رفت و در خواب دید که شخصی آمد بر سر او و بر پای او زد که
برخیز و زید را از حبس بیرون آور و اگر نه همین ساعت ترا میکشم پس برخاست و زید را طلبید خلعت داد و نوازش کرد و گفت هر حاجت که خواهی
بطلب گفت حاجت من این است که رخصت دهی که قبر امام مظلوم را عمارت کنم و متعرض زوار او نشوی متوکل گفت رخصت دادم پس زید خوش
حال بیرون آمد و در شهرها ندا میکرد که هر که خواهد بزیارت حسین برود که او را امان است ابن قولویه و سید بن طاوس بسند معتبر از حسین
دختر زاده ابوحمزه ثمالی روایت کرده اند که گفت در آخر زمان بنی مروان از اهل شام مخفی بزیارت جناب امام حسین رفتم چون بکربلا رسیدم در ناحیه
خود را پنهان کردم تا نصف شب گذشت پس رفتم بجانب قبر چون نزدیک رسیدم مردی بسوی من آمد و گفت در این وقت بزیارت آن حضرت
نمیتوانی رفت پس من ترسان برگشتم چون نزدیک طلوع صبح شد بار دیگر رفتم باز همان مرد بیرون آمد و گفت نمیتوانی بزیارت آن حضرت
توانی رسید گفتم خدا ترا عافیت دهد چرا نمیتوانم رسید و من از کوفه بقصد زیارت آنجناب آمده ام پس حایل مشو میان من و زیارت آنجناب
زیرا میترسم که صبح طالع شود و اهل شام مرا در اینجا بیابند و بکشند گفت اندکی صبر کن که حضرت موسی بن عمران از حق تعالی رخصت زیارت
حضرت امام حسین طلبیده است و در خدمت او است و با هفتاد هزار ملک بزیارت آنحضرت آمده و تا صبح طالع نشود بآسمان نمیروند گفتم تو
کیستی خدا ترا عافیت دهد گفت من از آن ملائکه ام که موکلم بحراست قبر حسین و استغفار کردن برای زوار آن حضرت چون این را شنیدم
حال من متغیر شد برگشتم و از طلوع صبح بسوی ضریح مقدس رفتم و بر آن حضرت سلام کردم و قاتلان آنحضرت را لعن کردم و نماز صبح را ادا کردم

و بیرون تمام ادبرس اهل شام برگشتم شیخ طوسی بسند معتبر از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است که روزی یوحنای نصرانی طبیب در شارع
خانه ابی احمد مرا ملاقات کرد و گفت ترا سوگند می دهم بحق پیغمبر تو و دین تو مرا خبر دهی که کیست این که قبر او در ناحیه قصر ابن هبیره واقع است
و گروه بسیار از شما بزیارت او میروند آیا از اصحاب پیغمبر شما است گفتم نه از اصحاب نیست ولیکن دختر زاده پیغمبر ما است تو این سؤال میکنی گفت قصه
غریبی از او دارم گفتم خبر ده مرا بان گفت شاپور خادم رشید مرا در شب طلبید چون نزد او رفتم مرا با خود برد بخانه موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس
بود پس او را بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود و بر بالشی تکیه کرده و طشتی نزد او گذاشته بود و احشای اندرون او همه در آن طشت بود
و در آن ایام هرون او را از کوفه طلبیده بود پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت وای بر تو این چه حالت است که در او مشاهده میکنم چرا
این بلا بر سر او آمده خادم گفت خبر دهم ترا یکساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او بر دور او نشسته بودند بسیار خوشحال و
خوش دماغ بود هیچ آزاری نداشت ناگاه نام حسین بن علی نزد او مذکور شد موسی گفت رافضیان در حق او غلو می کنند حتی آنکه تربت او را دوای
قرار داده اند و هر وقت که بیمار می شوند بعوض دوا خاک قبر او را می خورند پس مردی از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیدم
و هر معالجه که کردم سودی نبخشید تا آنکه کاتب من مرا گفت خاک قبر حسین شفای دردها است از آن بردار و بخور تا شفا یابی من چنین کردم و شفا یافتم
موسی گفت آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است گفت بلی قدری مانده است موسی گفت قطعه از آن را برای من بیاور هاشمی فرستاد و قلیلی
از آن تربت را حاضر کرد پس موسی آن تربت را از روی استهزا در بر خود کرد و تا این عمل کرد فریاد برآورد که النار النار آتش در من افتاد طشت
بیاورید چون طشت آوردند امعا و احشای او در آن ریخت پس ندیمان او برخاستند و صحبت مجلس او بماتم مبدل شد نصرانی گفت که در آن وقت شاپور
بمن گفت چاره این کار تو داری گفت من شمع بر افروختم و طلبیدم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده است و هرگز چنین مشاهده
نکرده بودم پس بشاپور گفتم من هیچ چاره در او نمیتوانم کرد مگر عیسی بن مریم که مرده زنده می کرده است شاپور گفت راست میگویی
ولیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم شود و من نزد او ماندم شاپور رفت و موسی بهمان حال مانده بود و بهوش نیامد تا وقت سحر که بجهنم
واصل شد راوی گفت من بعد از آن یوحنا را می دیدم که بزیارت آن حضرت میرفت تا آنکه نصرانی بود پس بعد از آن مسلمان شد و در اسلام کامل
گردید ایضا روایت کرده است از محمد زندی که گفت نماز کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از ایشان جامه های سفید
پوشیده بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت که خاک قبر حسین شفا است از همه دردها من دردی در ران خود داشتم و هر دوا که کردم نفعی
ندیدم تا آنکه از خود نا امید گردیدم پس پیرزالی از مردم کوفه که نزد ما می بود روزی نزد من آمد و مرا بآن حالت مشاهده کرد و گفت مرض
تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت میخواهی ترا معالجه کنم که بزودی بقدرت حق تعالی شفا یابی گفتم کسی باشد که این را نخواهد پس آب در
قدح کرد و برای من آورد چون خوردم در ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشتم پس بعد از چند روز بعد از آن
نزد او رفتم و او را پرسیدم گفتم ای سلمه بچه چیز مرا دوا کردی گفت بیک دانه از این تسبیح که در دست داشت گفت بیکدانه از این تسبیح گفتم این تسبیح از چیست
گفت از طین قبر امام حسین گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کردی غضبناک از پیش او بدر آمدم و همان ساعت علتی که داشتم عود کرد
بدتر از اول و تا حال آزار می کشم و از خود نا امید گردیده ام پس مؤذن اذان گفت برخاستند بنماز و دیگر ایشان را ندیدم فصل بیست سیم در بیان
عدد اولاد و ازواج آن حضرت شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آن حضرت را شش فرزند بود علی اکبر و امام زین العابدین و کنیت آن حضرت
ابو محمد و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او را شهربانو گفته اند و علی اصغر که در کربلا شهید شد و مردم او را علی اکبر
می گویند و مادر او لیلی دختر ابی مره ثقفیه و جعفر که مادر او از بنی قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات یافت و عبد الله که در کودکی در دامن
پدر خود بتیر مخالفان شهید شد و سکینه مادر او رباب دختر امرء القیس بود و او مادر عبد الله بن الحسین است و فاطمه مادر او ام اسحق دختر طلحة
بن عبد الله تیمی بود و فرزندان آن حضرت از امام زین العابدین بهم رسید که بعد از آن حضرت ملحق ملاذ و در عدد اولاد آن حضرت اختلاف بسیار هست
و آنچه مذکور شد اظهر و میان علمای امامیه اشهر است و بعضی توهم کرده اند که آن بزرگوار یکه در کربلا شهید شد از امام زین العابدین بزرگتر بود
و آن خطا است بلکه او در سن هیجده سالگی یا کمتر بود و حضرت امام زین العابدین بیست و سه سال یا زیاده داشت و حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را نزد عمر آوردند دختران مدینه همه برای دیدن او بر بامها برآمدند چون او را بمسجد آوردند از نور روی
او مسجد روشن شد چون عمر خواست روی او را ببیند روی خود را پوشید و گفت اف باد بر روی هرمز که فرزندان او اسیر تو شدند عمر گفت این
گبرزاده مرا دشنام میدهد خواست که اذیتی باو برساند حضرت امیر فرمود که او دختر زاده است ترا نمیرسد که با چنین سلوک نمایی و بفرما دیگر
گفت که حضرت رسول فرموده است که کریم هر قومی را اکرام نمایید و حضرت فرمود که او را مخیر گردان که هر که را خواهد از مسلمانان اختیار نماید و بهره اختیار
نماید بحساب غنیمت او حساب کن پس عمر آنرا قبول کرد و دختر بسوی آن گروه نظر کرد دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین گذاشت پس حضرت امیر از او پرسید که

چه نام داری گفت جهان شاه حضرت فرمود بلکه باید نام تو شهربانو باشد پس با حضرت امام حسین گفت ای ابو عبد الله از این دختر فرزندی برای تو
بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین از او بهم رسید و آن حضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیده خدا
از میان عرب هاشم بود و برگزیده عجم فارس بود و نسب شریف آن حضرت بهر دو متصل میشد باب ششم در بیان ولادت و شهادت

حضرت سید الساجدین و قبلة العابدین و قدوة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین امام زین العابدین

فصل اول در بیان لقب و اسم و کنیت آنجناب است شیخ مفید و شیخ طوسی و سید ابن طاوس ذکر کرده اند که ولادت با سعادت آنجناب در پانزدهم
ماه جمادی الاولی از سال سی و شش از هجرت واقع شد و کلینی در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده است و شیخ طبرسی گفته است که ولادت
آن حضرت در روز جمعه و بقولی در روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثانی واقع شده و بعضی گفته اند که در نهم شعبان واقع شد از سال سی و
هشت هجرت و بعضی سی و هفت نیز گفته اند و شیخ شهید گفته است که ولادت آنجناب در روز شنبه پنجم ماه شعبان واقع شد و در کشف الغمه از حضرت
صادق روایت کرده است که ولادت آنجناب در سال سی و هشت هجرت واقع شد پیش از شهادت حضرت امیر المؤمنین و با امیر المؤمنین دو سال ماند و با
امام حسن ده سال و بعد از امام حسن با پدر بزرگوار خود ده سال و ایام امامت آنجناب سی و پنج سال بود و عمر آنجناب پنجاه و هفت سال رسید
و مادر آنجناب موافق مشهور شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود و بجای شهربانو شاه زنان نیز گفته اند ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امام رضا روایت کرده است که عبد الله عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را
پس یکی را بجناب امام حسن و دیگری را بجناب امام حسین داد و آنکه بجناب امام حسین داد امام زین العابدین از او بهم رسید چون آنجناب از
او متولد شد او برحمت الهی واصل شد و آن دختر دیگر در وقت ولادت فرزند اول فوت شد پس یکی از کنیزان امام حسین آنحضرت را تربیت میکرد و
آن حضرت او را مادر می گفت چون امام حسین شهید شد امام زین العابدین او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و باین سبب شهرت کرد که حضرت
امام زین العابدین مادر خود را بمولای خود تزویج نمود مؤلف گوید که این حدیث مخالف است با آنچه گذشت در فصل اولاد حضرت امام حسین
که شهربانو را در زمان عمر آوردند و شاید یکی از راویان اشتباهی کرده باشد و آن روایت که در آنجا مذکور شد اشهر و اقوی است چنانچه قطب
راوندی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه
گردید جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد گفت
سیاه باد روز هرمز که تو دست بفرزندان او دراز می کنی عمر گفت این گبرزاده مرا دشنام می دهد خواست که او را آزار کند حضرت امیر فرمود که تو سخنی را
که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم که او را بفروشند حضرت فرمود که جایز نیست فروختن دختران پادشاهان
شاهان هر چند کافر باشند ولیکن برو عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را باو تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او
حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن سعادتمند آمد و دست بر دوش مبارک حضرت امام حسین گذاشت پس حضرت امیر المؤمنین
از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهان شاه حضرت فرمود بلکه شهربانویه ترا نام کردم گفت این نام خواهر من است حضرت
فرمود بفارسی که راست گفتی پس رو کرد بجناب امام حسین و گفت که این با سعادت را نیکو محافظت نمای و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم
خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیاء ذریه طیبه من است پس امام زین العابدین از او بهم رسید و روایت کرده اند
که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسالت داخل خانه او شد با جناب امام حسین و او را برای آنحضرت
خواستگاری نمود و با او تزویج کرد شهربانو گفت چون صبح شد محبت آن نور رشید آسمان امامت در دلم جا کرد و پیوسته در خیال آنجناب بودم چون
شب دیگر بخواب رفتم فاطمه زهرا را در خواب دیدم که نزد من آمد و اسلام بر من عرضه کرد و من در خواب بدست آن حضرت مسلمان شدم پس فرمود که لشکر
مسلمانان در این زودی بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که
کسی دست بتو رساند تا آنکه بفرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچ کس دست بمن نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند چون امام حسین را دیدم
دانستم که همان است که در خواب با حضرت رسول بنزد من آمده بود و حضرت رسول مرا بعقد او درآورده بود و باین سبب او را اختیار کردم شیخ
مفید روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد حضرت یکی را که
شاه زنان نام داشت بجناب امام حسین داد و امام زین العابدین از او بهم رسید و دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق
از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین خاله زاده بودند مشهور در کنیت آن حضرت ابو محمد است و بعضی ابو الحسن نیز گفته اند و القاب مشهور آن
حضرت زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و سجاد و ذو الثفنات و نقش نگین آنجناب بروایت حضرت صادق الحمد لله العلی بود و بروایت امام
محمد باقر العزة لله بود و بروایت حضرت امام رضا خزی و شقی قاتل الحسین بن علی ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که پدرم علی بن

الحسین هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا را که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده می کرد و هرگاه
حق تعالی از او بدی بر او دفع می کرد که از او در بیم بود یا مکر کننده را از او می گردانید البته سجده می کرد و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد البته سجده می کرد و هر مکر
گاه توفیق مییافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکر آن سجده می کرد و اثر سجده در جمیع مواضع سجود آن حضرت بود و باین سبب آنحضرت را سجاد
می گویند ایضا از امام محمد باقر روایت کرده است که از بسیاری سجود در پیشانی نورانی پدرم برآمدگی بهم رسید و در سالی دو مرتبه آنها
می برید و باین سبب آنحضرت را ذو الثفنات می گفتند ایضا روایت کرده است که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین نقل میکرد
می گفت خبر داد مرا پدرم زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان سفیان بن عیینه از او پرسید که چرا آن حضرت را زین العابدین میگوئی
گفت برای آنکه شنیده ام از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که کجا
است زین العابدین پس گویا می بینم که فرزندم علی بن الحسین می آید و صفها را میشکافد تا پیش عرش الهی میرسد و باسانید بسیار معتبر دیگر
این مضمون را از حضرت صادق روایت کرده است و در کشف الغمه روایت کرده است که شبی آنحضرت در محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار
خود مناجات مینمود پس شیطان بصورت اژدهائی ظاهر شد که آن حضرت را از عبادت خود مشغول گرداند حضرت با و ملتفت نشد پس آمد
و ابهام پای آنحضرت را در دهان گرفت و گزید و باز متوجه نگردید و دانست که او شیطان است پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت
خود شد پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی زین العابدین و باین سبب آنحضرت ملقب باین لقب شد و باسانید معتبره از حضرت صادق
منقولست که چون حق تعالی میخواهد که امامی را بیافریند ملکی را می فرستد که شربتی از زیر عرش برمی دارد و به پدر امام میرساند که او می
آشامد و نطفه امام از آن منعقد میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمی شنود بعد از چهل روز هرچه گوینده می شنود و چون متولد میشود حق تعالی
همان ملک را می فرستد و در میان دو دیده او می نویسد این آیه را و تمت کلمت ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم و بروایت دیگر
در شکم مادر این آیه را بر بازوی راست او می نویسد چون بمنصب امامت رسید حق تعالی در هر شهری نوری از برای او مقرر می کند که هر کار که در آن شهر
کرده شد در آن نور مشاهده نماید **فصل دویم در بیان شدت اندوه و اخلاق پسندیده آنحضرت و اولاد و شهادت آنحضرت** تا هنگامی که بعالم قدس
ارتحال نمود ابن بابویه و ابن شهر آشوب و دیگران از حضرت صادق روایت کرده اند که جناب علی بن الحسین بر پدر بزرگوار بیست سال یا چهل
سال گریستند و هرگاه طعامی نزد او حاضر میکردند میگریست چون آبی نزد او می آوردند اندکی می گریست که آن را با اشک ممزوج میکرد پس یکی از غلامانش
از آنجناب گفت فدایت شوم یابن رسول الله می ترسم که تو خود را هلاک کنی و گناهکار شوی حضرت فرمود که انما اشکوا بثی و حزنی الی الله و
اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت میکنم درد و اندوه خود را بخدا و من میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود هیچ وقت بخاطرم نمیآورم
کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و بروایت دیگر فرمود که چون نگریم و حال آنکه پدرم را منع کردند از آبیکه وحشیان
و درندگان میخوردند و با لب تشنه او را شهید کردند و بروایت دیگر مولائی از آنجناب گفت که آیا اندوه تو بسر نمی آید حضرت فرمود که نفس
خود را در روز اول گشته ام و برای گریه ایضا ابن قولویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که از بسیاری گریه آن حضرت یکی از آزاد کردهای آن
حضرت گفت که آیا وقت آن نشده است که گریه تو آخر شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسر او ناپیدا شد و از
بسیاری گریه دیدهایش سفید شد و از بسیاری غم و اندوه پشت او خم شد با آنکه می دانست که او زنده است و من دیدم پدر و برادران و عموها و هفده نفر
از خویشان خود را که در برابر من بر روی زمین کشته شده و سر بریده چگونه اندوه من بنهایت رسد ایضا روایت کرده اند که آنجناب فرزندان عقیل را بسیار
مهربانی میکرد گفتند چرا یابن رسول الله فرزندان عقیل را بیشتر از فرزندان جعفر گرامی میداری فرمود که بخاطرم میآید کشته شدن ایشان در راه پدرم و بر ایشان
رقت میکنم ابن شهر آشوب از زهری روایت کرده است که عبد الملک مروان فرستاد حکم کرد که امام زین العابدین را زنجیر کنند و بشام برند و جماعتی
بسیار از آن حضرت موکل کرده بود من رفتم و سعی بسیار کردم و از ایشان مرخص شدم که آن حضرت را ببینم دیدم که آنجناب را بزنجیرها بسته اند و غل در گردن
آنجناب گذاشته اند از مشاهده آن حال گریستم و گفتم من کاش بجای تو می بودم و تو سالم می بودی حضرت فرمود که تو گمان میبری که این ها بر من گران
می کند اگر خواهم می توانم از خود دفع کردن ولیکن میخواهم که باشد و غضب الهی بخاطرم بیاید پس دست و پاهای خود را از زنجیر بیرون آورد و فرمود که
اگر خواهم چنین میتوانم کرد پس دست و پای خود را باز در زنجیرها داخل کرد و فرمود که دو منزل با ایشان بیشتر نخواهم رفتن بعد از چهار روز دیدم
که موکلان آنجناب برگشته اند و در مدینه تفحص آنجناب میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم گفتند کار این مرد بسیار غریب است ما دائما
شب بیدار بودیم و حراست او می نمودیم چون صبح شد در محل او نظر کردیم غیر از غل و زنجیر در محل او نه دیدیم زهری گفت من بعد از آن رفتم بنزد
عبد الملک و از من سؤال کرد حال آن حضرت را و من آنچه مشاهده کرده بودم نقل کردم عبد الملک گفت در همان روزی که پاسبانان او را یافتند نزد من آمد و
گفت مرا با تو چکار است پس از آنجناب خواهش کردم که نزد من بماند گفتم آنجناب خوف بر من مستولی شد که نتوانستم بدی با او اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش تا ترا گرامی دارم گفت نمیخواهم

و بیرون رفت و دیگر نه دیدم من گفتم که علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده و اراده در خاطر نمیدارد و پیوسته مشغول عبادت پروردگار خود است
عبد الملک گفت که نیکو شغلی است شغل او خوشا حال او و ایضا روایت کرده است از سعید بن المسیب که چون یزید بن مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت خو
کند و اهل مدینه را بقتل رساند اعلام اسبها خود را بر ستونهای مسجد حضرت رسول بستند و اسبها را بر دور مرقد آنجناب باز داشتند و سه روز
مشغول غارت مدینه بودند و هر روز امام زین العابدین مرا برابر می داشت و می آمد بنزد قبر حضرت رسول و دعائی میخواند که من نمی فهمیدم و از اعجاز
آن حضرت چنان شد که ما آنها را می دیدیم و آنها ما را نمیدیدند مردی بر اسبی سوار و جامهای سبز پوشیده و حربه در دست و هر روز می آمد
و بر در خانه آن حضرت می ایستاد و هر که اراده آن میکرد که داخل خانه آن حضرت شود حربه را بجانب او حرکت میداد بی آنکه حربه او برسد می افتاد
و می مرد چون دست از غارت باز داشتند امام زین العابدین با نجا رفت و زیورهای زنان خود را و جامهای ایشان و گوشوارهای اطفال خود را جمع کرد
و برای آن سوار بیرون آورد و او گفت یابن رسول الله من ملکی از شیعیان تو و پدر تو ام چون ایشان بر مدینه غالب شدند من از حق تعالی رخصت طلبیدم که
بزمین آیم و شما را نصرت کنم و آنچه کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهل بیت دارم کلینی بسند حسن از امام محمد باقر روایت
کرده است که یزید بهانه حج بمدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد مردی از قریش را طلبید و گفت اقرار کن که بنده منی اگر خواهم
ترا بکشم اگر خواهم ببندگی بگیرم آن مرد گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب و پدر تو از پدر من بهتر نبود در زمان جاهلیت و نه در
اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی چرا برای تو این اقرار بکنم یزید گفت اگر اقرار نکنی بخدا سوگند که ترا می کشم آن مرد گفت کشتن تو مرا بدتر نخواهد
بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول پس امر کرد او را بقتل رسانیدند و فرستاد علی بن الحسین را طلبید و همان تکلیفی که آن مرد را کرد حضرت را گفت
حضرت فرمود که اگر برای تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی پس گفت بلی حضرت فرمود که اقرار کردم بآنچه سؤال کردی یزید
گفت خون خود را حفظ کردی و از شرف و بزرگواری تو چیزی کم نشد مترجم گوید آمدن یزید بعد از شهادت حضرت امام حسین مخالف تواریخ
مشهوره است و میتواند که مسلم بن عقبه که از جانب آن لعین آمده بود چنین بیعت گرفته باشد و بروایت اشتباه شده باشد و در بصائر
الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که آن حضرت فرمود که پدرم حضرت امام محمد باقر میگفت که چون وقت وفات پدرم حضرت
امام زین العابدین شد فرمود که آب وضو برای من بیاور چون آب آوردم فرمود که در این آب میته است نمیخواهم چون بیرون بردم و نزد چراغ ملاحظه
کردم موشی مرده در آن آب بود آن را بیرون انداختم و آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند پس قبر مرا در حفر پهن
کن و علامت برای او مهیا کن پس حضرت صادق فرمود که چون آن حضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد نزدیک قبر آمد تا آنکه قبر را دید
باشد و سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و ناله می کرد و آب از دیدهایش میریخت چون این خبر را بجناب امام محمد باقر رسانیدند حضرت نزد ناقه
آمد فرمود که ساکن شو بر گرد خدا برکت دهد ترا او برخاست و بجای خود برگشت و بعد از اندک زمانی برگشت بنزد قبر و ناله و اضطراب میکرد
و می گریست در این مرتبه که خبر آنحضرت گفتند فرمود که بگذارید او را که وداع میکند و همچنین ناله و اضطراب میکرد و می گریست تا آنکه بعد از
سه روز هلاک شد و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود و هرگز تازیانه بر او نزده بود علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده است
که حضرت علی بن الحسین در شب وفات مدهوش شد چون بهوش باز آمد گفت الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوأ من الجنة حیث نشاء
فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست گردانید وعده مرا و میراث داد بما زمین بهشت را که در هر جا که خواهیم قرار گیریم پس نیکو اجر است
مزد عمل کنندگان برای خدا و این را گفت و بروایتی بهشت ارتحال نمود کلینی بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده است همین را و اضافه کرده است
که سوره اذا وقعت و سوره انا فتحنا را تلاوت فرمود و بعد از آن این آیه را خواند و بعالم بقا ارتحال نمود ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده که چون پدرم را وقت وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید و فرمود که ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم بآنچه وصیت نمود پدرم مرا در هنگام شهادت
خود و فرمود که پدرش او را وصیت نموده بود باین وصیت در وقت وفات خود که زنهار ستم مکنید بر کسی که یاوری بر تو بغیر از خدا نداشته
باشد و از احادیث معتبره بسیار که بر وجه عموم وارد شده ظاهر میشود که آن حضرت را بزهر شهید کردند ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آن است که ولید
بن عبد الملک آن حضرت را زهر داد و بعضی هشام بن عبد الملک را نیز گفته اند شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت بسعید
بن مسیب گفتم تو می گوئی که علی بن الحسین نظیر خود در عصر خود نداشت سعید گفت چنین بود و کسی قدر او را نشناخت علی بن زید گفت همین حجت
بر تو کافی است که بر جنازه آن حضرت نماز نکردی سعید گفت قاریان بمیرفتند بمکه تا حضرت علی بن الحسین میرفت و در خدمت او میرفتند و در یکی از
سالها من در خدمت او میرفتم و هزار نفر از قاریان در خدمت آن حضرت بودند و در عسفان فرود آمدیم حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز کرد و
بعد از نماز بسجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخی که بر دور آن حضرت بود بتسبیح آن حضرت تسبیح گفتند
و ما از آن تسبیح از هم پاشیده شد و ما ترسیدیم چون سر از سجود برداشت فرمود که ای سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یابن رسول الله فرمود که حق تعالی

خوبتر چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع اسمانها و انچه در اسمانها بود با او در این تسبیح موافقت کردند
و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح است چون آنحضرت وفات یافت نیکوکردار و بدکردار همه با جنازه ان حضرت بیرون رفتند من گفتم امروز می توانم نمازی تنها
در مسجد حضرت رسول بکنم و هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون بنماز ایستادم صدای تکبیر از اسمان شنیدم و بعد از ان تکبیر اهل زمین را
شنیدم تا انکه هفت تکبیر از اهل زمین شنیدم و از شنیدن صدای تکبیر برو افتادم و مدهوش شدم چون بهوش باز امدم مردم از نماز ان حضرت
برگشته بودند و نه نماز او را یافتم و نه نماز مسجد را و مرا زیان کاری بزرگ واقع شد و پیوسته در این حسرت بودم که چرا بر ان حضرت نماز نکردم و در روز
وفات انجناب خلاف کرده اند بعضی گفته اند در هیجدهم ماه محرم سال نود و چهار هجرت واقع شد شیخ طوسی در بیست و پنجم محرم این سال ذکر کرده
است و بعضی سال نود و پنجم گفته اند و کلینی این مذهب را اختیار کرده است ابن شهر اشوب گفته است وفات انحضرت شنبه یازدهم یا دوازدهم ماه
محرم از سال نود و پنج از هجرت واقع شد و کفعمی در بیست و دویم محرم این سال ذکر کرده است و در مدت عمر انجناب نیز خلاف است و اکثر پنجاه و
هفت سال گفته اند کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و وفات انجناب
در سال نود و پنج واقع شد و بعد از امام حسین سی و پنج سال زندگانی کرد در کشف الغمه از ابن جنابی روایت کرده است که عمر شریف حضرت امام زین
العابدین پنجاه و هشت سال بود و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند **فصل سیم در بیان جوری که در زمان ان حضرت بر شیعیان واقع**
شد از حضرت صادق منقولست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین داشت و ثنای انجناب بسیار می گفت و باین سبب حجاج لعین
او را شهید کرد چون او را سعید بن جبیر را نزد ان ملعون اوردند گفت توئی شقی بن کسیر سعید گفت مادرم نام مرا بهتر از تو می دانست و او مرا سعید بن جبیر نام
کرده است حجاج گفت چه می گوئی در شان ابو بکر و عمر در بهشت می دانی ایشان را یا در جهنم سعید گفت اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست
که در بهشت اینست و اگر داخل جهنم شوم اهل جهنم را ببینم خواهم دانست که در جهنم است حجاج گفت که چه میگوئی در حق خلفای دیگر سعید گفت مرا بر ایشان
وکیل نکرده اند حجاج گفت کدام یک را دوست تر می داری گفت هر یک از ایشان نزد خالق من پسندیده تر است حجاج گفت کدام یک نزد خالق تو پسندیده تر اند سعید
گفت این علم نزد کسی است که اشکار و پنهان ایشان را می داند حجاج گفت نمیخواهی بمن راست بگوئی سعید گفت نمیخواهم بتو دروغ بگویم پس ان لعین امر کرد
بقتل او و یافعی از علمای مخالفین وضع نقل کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض موت بیهوش میشد
و باز بهوش می امد و می گفت چه میخواهد از من سعید جبیر و در روایت است هر گاه بخواب میرفت سعید را می دید که دامن او را گرفته می گفت که ای دشمن
خدا بچه جهت مرا کشتی ابن بابویه بسند معتبر از ابن بکیر روایت کرده است که حجاج دو کس از شیعیان امیر المومنین را گرفت و یکی از ایشان را طلبید گفت
بیزاری بجوی از علی بن ابیطالب گفت چه بد کرده است که از او بیزاری بجویم حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم خود اختیار کن که بچه نحو ترا بکشم دستهای ترا ببرم
یا پاهای ترا ببرم گفت هر چه می کنی در قیامت ترا قصاص خواهم کرد از برای خود اختیار کن هر چه اساس تراست پس تو بگو حجاج گفت تو زبان اوری و گمان ندارم
که شناسی انکسی که ترا خلق کرده است بگو پروردگار تو در کجاست گفت پروردگار من در کمین ستمکاران است و انتقام از ایشان خواهد کشید پس
ان ملعون امر کرد که دستها و پاهای او را بریدند و بر دار کشیدند پس دیگری را پیش اوردند حجاج گفت تو چه می گوئی گفت من بر رای مصاحب خودم که او را بامر
قتل رسانیدی پس امر کرد که او را گردن زدند و بر دار کشیدند شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام علی نقی روایت کرده است که چون قنبر ازادکرده حضرت
امیر المومنین را نزد حجاج لعین اوردند از او پرسید که تو چه خدمت میکردی علی بن ابیطالب را گفت اب وضوی انحضرت را من حاضر میکردم حجاج گفت چون از
وضو فارغ می شد چه می گفت قنبر گفت این ایه را تلاوت میفرمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم
بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون فراموش کردند انچه را بیاد ایشان اورده بودند گشودیم بر ایشان
درهای هر نعمت را تا انکه شاد شدند بانچه بایشان عطا کرده شده بود گرفتیم ایشان را ناگاه ایشان حیران و نا امید ماندند پس بریده شد اخر و عقب اهل
گروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندی است که پروردگار عالمیان است پس حجاج گفت این ایه را برای ما تاویل میکرد در پادشاهی ما قنبر گفت
بلی حجاج گفت اگر بفرمایم گردن ترا بزنند چه خواهی کرد قنبر گفت سعادت شهادت خواهم یافت و تو شقاوت ابدی کسب خواهی کرد پس ان ملعون امر کرد که گردن او را
زدند شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم یکی از اصحاب ابو تراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او اعوان
ان ملعون گفتند ما گمان نداریم کسی که صحبت ابو تراب را زیاده از قنبر مولای او یافته باشد پس فرستاد و او را طلبید گفت توئی قنبر گفت بلی گفت
توئی مولای علی بن ابیطالب گفت خدا مولای من است و امیر المومنین علی بن ابیطالب ولی نعمت من است حجاج گفت بیزاری بجو از دین او قنبر گفت دین دیگر
بهتر از دین او مرا نشان ده تا از دین او بیزاری جویم حجاج گفت ترا البته می کشم هر کشتنی که می خواهی برای خود اختیار کن قنبر گفت اختیار ان را بتو گذاشتم حجاج گفت
چرا قنبر گفت هر نحو که مرا بکشی در قیامت بهمان نحو خواهم کشت هر کشتنی را که برای خود بهتر می دانی اختیار کن بدرستی که حضرت امیر المومنین مرا
خبر داده است که مرا ابلهانه و ستمکارانه سر خواهند برید پس ان ملعون امر کرد که او را بهمان نحو کشتند [illegible]

در بیان تاریخ

در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات بدر درج امامت و خلافت و مهر سپهر عصمت و جلالت امام پنجم ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم
الاولین و الاخرین است صلواة الله علیه و علی ابائه الطاهرین و اولاده المعصومین **فصل اول در بیان تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب**
ان حضرت است شیخ طوسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت شریف ان حضرت در روز جمعه یا سه شنبه غره ماه مبارک رجب واقع شد
و بعضی سیم ماه صفر نیز گفته اند در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم شریف ان حضرت محمد بود و کنیت او ابو جعفر و القاب انحضرت
باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین لقبهای انحضرت باقر بود زیرا که حضرت رسالت ان حضرت را باین لقب ملقب گردانیده بود برای انکه
شکافنده علوم اولین و اخرین بود و حضرت رسول بجابر انصاری گفت که در خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او باقر است و علم را
میشکافد بکار مردم شکافتنی و نقش نگین انحضرت بروایتی که حضرت صادق العزة لله بود و بروایت دیگر نقش نگین انحضرت این کلمات بود ظنی بالله
حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذو المنن و بالحسین و الحسن و بروایت دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین را در دست می
کرد و مادر ان حضرت فاطمه دختر امام حسن بود که او را ام عبد الله می گفتند و ان حضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوارش بامام حسن و امام
حسین میرسید و اول علوی که علوی او هم رسید از ان حضرت بود و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق منقول است که یکی از مادران ائمه معصومین
صلواة الله علیهم اجمعین که یکی از ایشان حامله می شود در تمام ان روز او را سستی و فتوری حاصل میشود مانند غشی پس مردی را در خواب
می بیند که او را بشارت می دهد بفرزند دانای بردباری چون از خواب بیدار می شود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی می شنود که گوینده را نمی
بیند و می گوید که حامله شدی ببهترین اهل زمین و باز گشت تو بسوی خیر و سعادت است و بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس در خود ثقل
و گرانی نمی یابد تا انکه نه ماه از حمل او می گذرد پس صدای بسیار از ملائکه از خانه خود می شنود چون شب ولادت می شود نوری در خانه خود
مشاهده می کند که دیگری ان نور را نمی بیند مگر پدر ان امام پس امام مربع نشسته از مادر متولد میشود سر بزیر نمی اید چون بر زمین میرسد
چون بر زمین میرسد روی بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد حق تعالی می گوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد
میشود و آلوده بخون و کثافت نمی باشد و دندانهای پیشش هم روئیده می باشد و در تمام ان روز و شب از دستها و پاهای او نور زردی
مانند طلا ساطع میگردد **فصل دویم در بیان انچه در زمان ان حضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت**
سید بن طاوس روایت کرده است بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق که در سالی از سالها هشام بن عبد الملک بحج آمد و من در
ان سال بخدمت پدرم بحج رفته بودم پس در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنم خداوندی را که محمد را براستی به پیغمبری فرستاده است
و ما را بان حضرت گرامی گردانیده است پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفههای او در زمین پس سعادتمند کسی است
که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و ما را دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را باو رسانید و در مکه مصلحت
ان ندید که تعرض ما کند و چون ان ملعون بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدر مرا
و مرا بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم ان ملعون
بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف در برابر خود باز داشته بود و اماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود
و بزرگان قومش در حضور او بکرو تیر می انداختند چون در صحن خانه او داخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من از عقب او میرفتم چون نزدیک
ان لعین رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز پدرم گفت که من پیر شده ام و الحال زمان تیر اندازی نمی اید اگر مرا معاف داری
بهتر است ان ملعون سوگند یاد کرد که بحق انخداوندی که ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده که ترا معاف نمیدارم پس بیکی از مشایخ
اشاره کرد که کمان و تیر خود را باو ده تا بیندازد پس پدرم کمان را از ان مرد گرفت و یک تیر از او گرفت و در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید
و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که ان را با پیکان بهر دو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا انکه چند تیر چنین پیاپی افکند
که هر تیر بر فاق تیر سابق امد و او را بدو نیم کرد و هر تیر که ان حضرت می افکند بر جگر هشام می نشست و رنگ رویش متغیر میشد تا انکه در تیر
نهم بیتاب شد گفت نیک انداختی ای ابو جعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیر اندازی چرا می گفتی من بر ان قادر نیستم پس از ان تکلیف پشیمان شد و
عازم قتل پدر من گردید و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد
چون انحضرت بسیار خشمناک میشد نظر بسوی اسمان میکرد و اثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید چون هشام لعین انحالت را در پدرم مشاهده
نمود از غضب ان حضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون نزدیک او رسیدیم برخاست و پدرم را در بر گرفت
و در دست راست خود نشانید پس رو بسوی پدرم کرد و گفت پیوسته باید قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که در میان ایشان چون توئی
هست مرحبا که تیر انداز برا که تعلیم تو کرده است و در چه مدت اموختی پدرم فرمود که میدانی که در میان ما اهل مدینه این صنعت شایع است و من

در صغر سن

العزة لله جمیعا
و بروایت دیگر

در حداثت سن چند روزی من نزد پدر بودم و از آن زمان تا حال ترك آن كردم چون شما مبالغه كرديد و سوگند داديد امروز كمان بدست گرفتم هشام گفت
مثل این کمانداری هرگز ندیده بودم آیا جعفر در این امر مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیه الیوم
اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا بما عطا کرده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد از یکی
از ما که در او کامل [illegible] چون این سخن را از پدرم شنید در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد و اینها
علامت غضب آن لعین بود و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا نسبت ما و شما که همه فرزندان عبد مناف ایم
یکی نیست پدرم فرمود که چنین است ولیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است از سر مکنون خود و باصل علم خود و با غیر ما را باو
مخصوص نگردانیده است هشام گفت آیا چنین نیست که حق تعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردانیده از سیاه و سفید
و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده است و حال آنکه حضرت رسول بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن میگوید ولله میراث السموات
والارض پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبر نیستید پدرم فرمود که از آنجا ما را مخصوص
گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که ولا تحرك به لسانك لتعجل به و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت
رسول برادر خود علی بن ابیطالب را مخصوص میکرد باسرار چند که از سایر صحابه مخفی میداشت چون این آیه نازل شد که وتعیها اذن واعیة یعنی
حفظ کند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول فرمود یا علی من از خدا سؤال کردم امروز که در گوش تو گرداند باین سبب
علی بن ابیطالب میگفت که حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما راز خود را بمخصوصان خود میگوئید
و از دیگران پنهان میدارید همچنین حضرت رسول راز خود را بعلی میگفت و دیگران را محرم این اسرار نمیدانست و همچنین علی بن ابیطالب کسی از اهل
بیت خود را که محرم اسرار بود مخصوص گردانید و باز طریق تعلیم و اسرار [illegible] میراث رسیده هشام گفت که علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم
و حال آنکه خدا در علم غیب خود کسی را شریك و مطلع نگردانیده است پس از کجا این دعوی میکرد پدرم گفت حق تعالی بر حضرت رسول کتابی فرستاد و در آن کتاب
بیان کرده آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است ونزلنا علیك الكتاب تبیانا لكل شیء وموعظة للمتقین و باز فرموده است
که وکل شیء احصیناه فی امام مبین و فرموده است که ما فرطنا فی الکتاب من شیء پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیبی
که بسوی او فرستاده البته علی بن ابیطالب را بر آنها مطلع گرداند و حضرت رسول امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط
او حاضر شود و دیگران را حاضر نکند و با صحابه خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادرم علی که من از اویم
و او از من است و از او است مال من و بر او لازم است آنچه بر من لازم است و او است ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعدهای من پس با صحاب خود گفت
که علی بن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقین بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع
تاویل قرآن مگر نزد علی و باین سبب حضرت فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی بن ابیطالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن خطاب
مکرر میگفت که اگر علی نبود عمر هلاك میشد عمر گواهی بعلم آن حضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت
و گفت هر حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوفناك اند امید دارم که مرا رخصت مرحمت
دهی هشام گفت رخصت دادم در همین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او در آورد و او را وداع کرد و من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم
چون بمیدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت
قسیسان و رهبانان نصاری اند و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است و هر سال یکمرتبه نزد او می آیند و مسائل خود را از او سؤال
میکنند و امروز برای آن جمع شده اند پس پدرم نیز با ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجامه پوشید که او را نشناسند و با آن
گروه نصاری بالا رفتند و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و از ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون
آوردند و بر روی مسند نشانیدند و او بسیار معمر بود و حواریان عیسی را بعضی دریافته بود و از پیری ابروهای او بر روی دیده اش افتاده بود پس ابرو
های خود را بحریر زردی بر سر بست و دیدهای خود را مانند افعی حرکت در آورد و بسوی حاضران نظر کرد چون خبر بهشام رسید که حضرت
بدیر نصاری رفت از مخصوصان خود کسی را فرستاد که آنچه میان ایشان واقع شود او را خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مائی
یا از امت [illegible] حضرت فرمود که از امت مرحومه ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار
مضطرب شد گفت من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال کنی پدرم گفت تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری عجب است که مردی از امت محمد
میگوید که تو از من سؤال کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز
پدرم گفت [illegible] ما بین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب نصرانی گفت از کدام ساعات است گفت از ساعات بهشت است و در این ساعت بیماران ما بهوش آیند و درد

ساکن

ساکن نمیشود و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت بخواب میرود و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده
و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح ساخته و برای انکار کنندگان که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی گفت که راست گفتی
مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و میآشامند و بول و غایط از ایشان جدا نمیشود نظیر آن در دنیا چیست حضرت فرمود
جنین در شکم مادر میخورد آنچه مادر میخورد و از او چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من
گفتم از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنید که میوه های بهشت بر طرف نمیشود هر چند از او تناول میکنند و
باز بحال خود است آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود که نظیر آن چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند نور آن کم نمیشود و همیشه
هست نصرانی گفت از مسئله سؤال کنم که جواب نتوانی گفت حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی گفت که مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی
کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یکساعت متولد شدند و در یکساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود
و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیر و عزیر بودند که مادر ایشان در یکساعت بایشان حامله شد
و در یکساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میرانید و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر
با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یکساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخاست و گفت از من داناتری را آورده اید مرا رسوا کنید بخدا
سوگند که این مرد تا در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از او سؤال کنید بروایت دیگر چون شب شد آن عالم بنزد آن
حضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و با او گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر و نصرانی در شام منتشر شد
و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردید آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد [illegible] حضرت را [illegible] فرستاد
بآن ملعون گفتند که اهل [illegible] مطیع و مرید او گردیده اند پس بزودی حضرت را روانه مدینه کرد و پیش از ما پیك مسرعی فرستاد که در شهرها
که سر راه است ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابو تراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را بشام طلبیده بودم میل کردند بسوی
ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که بایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون بشهر
مدین رسیدیم و ما بعد از او وارد شدیم و اهل آن شهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی بن ابیطالب میگفتند و هر چند
ملازمان ما مبالغه میکردند در نمیگشودند و آذوقه بما نمیدادند چون ما نزدیك دروازه رسیدیم پدرم با ایشان مدارا میکرد و فرمود
که از خدا بترسید ما چنان نیستیم که بشما گفته اند و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از مبایعه ما امتناع مینمائید آن
بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد سودی نه
بخشید و گفتند در نمیگشائیم بر روی شما تا شما و چهارپایان شما هلاك شوید حضرت چون اصرار آن اشرار را مشاهده نمود پیاده شد
گفت ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود از جانب بر کوه برآمد و روبجانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای
خود و آیاتی که حق تعالی در قصه شعیب فرستاده است و مشتمل بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان بنافرمانی او بر ایشان
خواند تا آنجا که حق تعالی میفرماید که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس فرمود مائیم بخدا سوگند بقیه خدا در زمین پس حق سبحانه و تعالی باد
سیاه تیره برانگیخت که صدا را بگوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را دهشت عظیم عارض شد و بر بامها بالا آمدند و بجانب حضرت
نظر کردند پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را بآن حالت مشاهده کرد بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی
ایستاده که در وقتی که شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود که اگر در را برویش نگشائید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد
پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و ما را طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین
این قصه را بهشام نوشت آن ملعون باز نوشت که آن مرد پیر را بقتل رساند بروایت دیگر آن مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن هشام برحمت الهی
واصل شد پس هشام بوالی مدینه نوشت که پدرم را بزهر هلاك کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید هشام بدرك اسفل جحیم واصل شد کلینی بسند
صحیح از زراره روایت کرده است که گفت روزی از امام محمد باقر شنیدم که فرمود در خواب دیدم که بر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف بر
آن کوه بالا می آمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو میریختند تا آنکه اندك جماعتی بر آن کوه
ماندند و پنج مرتبه چنین شد و گویا آن جناب آن خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بودند و بعد از پنج شب از این خواب برحمت رب الارباب واصل گردید
قطب راوندی بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که زید بن الحسن با پدرم مخاصمه داشت در اوقاف حضرت رسول میگفت فرزند
امام حسن که فرزند بزرگتر است ولی است از فرزندان امام حسین پس روزی زید عم مرا بنزد قاضی برده در اثنای خصومت با من گفت که ساکت شو ای فرزند کنیز
شنید عمم گفت فردا بر خصومت که نام مادران مذکور شود و دیگر تا زنده ام با تو سخن نخواهم گفت پس بنزد پدرم آمد و گفت ای برادر سوگند یاد کردم که دیگر

بارند

بازید بن الحسن سخن نمیکویم و اعتماد بر تو کردم اگر تو نیز متعرض او نشوی حق ما ضایع می‌شود چون زید شنید که پدرم متعرض جواب او نخواهد شد شاد
گردید که برادر را در نظر مردم سفید خواهم کرد پس نزد پدرم امام محمد باقر آمد و گفت با برویم بخانه قاضی چون حضرت از خانه بیرون آمد او دامن حضرت را گرفت که
از این دعوی ناحق بگذر و با دوستان خدا بی‌جهت مخاصمه مکن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی که حق با من است بدانکه کاردی که در دست داری و
من پنهان کرده‌ای کارد بقدرت خدا بسخن درآی و گواهی بده برای من تا کارد از دست وی جدا شد بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید تو
ستمکاری و حضرت امام محمد باقر احق و سزاوارتر است از تو اگر دست از مخاصمه برنداری ترا هلاک میکنم زید از مشاهده این حال مدهوش شد
و افتاد پس پدرم دست او را گرفت برخیزانید و فرمود اگر بسخن آید این سنگی که بر روی او ایستاده‌ایم آیا قبول میکنی که حق با من است گفت بلی پس آنجانب
سنگ که زید بر او ایستاده بود بحرکت آمد بلند شد تا نزدیک بود که بشکافته شود و از آنجانب که پدرم بر روی او ایستاده بود حرکت نکرد از سنگ
بسخن آمد و گفت ای زید تو ستم میکنی و محمد باقر اولی است بخلافت برو دست بردار از او و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید مدهوش شد بر زمین افتاد پدرم
دست او را گرفت و بحال خود برگردانید و فرمود که اگر بسخن آید این درختی که نزدیک ماست و برای من گواهی دهد آیا باور خواهی کرد گفت بلی پس
پدرم درخت را طلبید و آن درخت بقدرت حق تعالی هر دو سر او بحرکت درآورد و زمین را شکافت نزد ایشان درآمد تا آنکه شاخهای
خود را بر سر ایشان گسترانید و بقدرت خدا بسخن درآمد و گفت تو ستمکاری ای زید محمد سزاوارتر است بحق از تو دست از سخن بردار و اگر نه ترا هلاک
کنم پس باز زید مدهوش شد و افتاد و پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و درخت بجای خود برگشت پس زید سوگند یاد کرد که دیگر منازعت
و مخاصمت با پدرم نکند و حضرت برگشت و زید در همان روز متوجه شام شد و بنزد عبدالملک مروان رفت و چون بمجلس او درآمد گفت بنزد تو
آمده‌ام از پیش جادوگر دروغگوئی که حلال نیست ترا که او را بگذاری و آنچه دیده بود نقل کرد پس عبدالملک نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر را
مقید گردان و بنزد من فرست و بازید گفت که اگر قتل او را بتو فرمایم خواهی کرد زید گفت بلی چون آن نامه بوالی مدینه رسید در جواب
عبدالملک نوشت این جوابیکه بتو نوشته‌ام نه از روی مخالفت و نافرمانی است ولیکن محض نصیحت و خیرخواهی است و آن مردی که تو مرا
امر کرده که اهانت باو برسانم و او را بسوی تو فرستم مردیست که در روی زمین کسی در عفت و زهادت و ورع باو نمیرسد چون در
محراب عبادت صدا بتلاوت و قرائت بلند میکند مرغان و وحشیان نزد او حاضر می‌شوند برای استماع صوت خوش او و قرائت او مانند قرائت
داود است در وقت خواندن زبور و داناترین مردم و دلسوزترین مردم و سعی کننده‌ترین مردم است در تضرع و زاری و عبادت و ترا در آزار
خلیفه مناسب نمیدانم که متعرض ایذای چنین کسی شوم و بر عمر و دولت خلیفه می‌ترسم اگر آسیبی باو برساند زیرا که خدا نعمت را تغییر نمیدهد
نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر بدهند حالت خود را در شکر نعمت او چون نامه بعبدالملک رسید مضمون نامه را پسندید و از والی خوشنود
شد که با آن امر شنیع مبادرت ننموده و دانست که خیرخواهی او کرده است چون نامه را بر زید خواند زید گفت رشوه داده است و والی را از خود راضی
کرده است عبدالملک گفت در این باب چاره‌ای بخاطر میرسد که بآن سبب او را در معرض اتهام خود درآوریم زید گفت بلی نزد او است شمشیر حضرت
رسول و سلاح و زره و انگشتر و عصا و متروکات او بفرست و آنها را از او بطلب اگر آنها را بتو نفرستد بهانه‌ای برای کشتن او در راهی بهم خواهد رسید و نزد
مردم معذور خواهی بود پس عبدالملک بوالی مدینه نوشت که هزار هزار درهم برای محمد بن علی بفرست و اسلحه و زره حضرت رسول را
از او بطلب پس والی مدینه بخانه پدرم آمد و نامه عبدالملک را برای او خواند پدرم گفت چند روز مرا مهلت بده والی گفت چنین باشد پس پدرم متاعی
چند که مشتمل بود بر آنها که عبدالملک طلب کرده بود از شمشیر و عصا و انگشتر و زره و غیر آنها مهیا کرد و بوالی فرستاد و والی آنها را برای عبد
الملک فرستاد و عبدالملک بدیدن آنها بسیار شاد شد و زید را طلبید و آنها را باو نمود چون زید آنها را دید گفت ترا بازی داده است هیچ
یک از اینها از متاع حضرت رسول نیست پس عبدالملک بپدرم نوشت که مال ما را گرفتی و آنچه طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی پدرم در
جواب او نوشت که آنچه من دیدم برای تو فرستادم خواه باور کن خواهی باور مکن پس بظاهر عبدالملک تصدیق آنحضرت کرد و اهل شام را
طلبید و برای مفاخرت آنها را بایشان نمود و گفت این متاع حضرت رسول است که برای من فرستاده‌اند و بجهت ظاهر زید را گرفت و
مقید و محبوس کرد و گفت اگر نه آن بود که نمیخواهم بخون هیچیک از فرزندان فاطمه مبتلا گردم هر آینه ترا بقتل میآوردم و نامه نوشت بپدرم
که پسر عمت را برای تو فرستادم که تو او را ادب نمائی و در خدمت تو باشد و زینی از برای آنحضرت فرستادم که بر آن سوار شود چون زید را
بخدمت حضرت آوردند حضرت بنور امامت دانست که اینها همه مکر و حیله است و آن ملعون زید را فرستاده است که آنحضرت را شهید
کند پس امام مظلوم باز بد گفت وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه اراده کرده و این چه امور شنیع است که بر دست تو جاری میشود و گمان
میکنی که من نمیدانم که در چه کاری من میدانم این زین را از چوب کدام درخت تراشیده‌اند و در آن چه چیز تعبیه کرده‌اند ولیکن چنین مقدر
شده است که شهادت من باین نحو باشد پس امر نمود زین را بار کردند و خلیفه ملعون بر اسب زدند و حضرت سوار شد و در آن زهری تعبیه کرده بودند

و بدن مکرمش ورم کرد و آثار موت در خود مشاهده نمود پس فرمود که کفنهای آنجناب را حاضر کردند و در میان آن جامه‌های سفید بود که حضرت
در آنها احرام بسته بود فرمود که اینها را در میان کفنهای من قرار بدهید و سه روز در درد و الم و مشقت بود و در روز سیم بسوی شهدا و اهل
بیت رسالت ملحق شد پس حضرت صادق فرمود که این زین نزد ما است و هر وقت در آن نظر میکنیم شهادت آن بزرگوار را بخاطر می‌آوریم
و چنان او بخیر خواهد بود تا طلب خون خود را از دشمنان خود بکنیم پس بعد از چند روز زید را دردی عارض شد و مخبط گردید و
هذیان میگفت و نماز نمیکرد تا آنکه بعذاب الهی واصل شد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای امام
محمد باقر جدا شد و آن دندان را در دست گرفت و گفت الحمد لله پس حضرت امام جعفر صادق را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با
من دفن کن بعد از چند سال دندان دیگر از حضرت جدا شد باز در کف گذاشت و گفت الحمد لله و فرمود ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را
با من دفن کن در کافی و بصائر الدرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده‌اند که حضرت صادق فرمود که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که
اکثر مردم بر آنحضرت خائف شدند و اهل بیت آنحضرت گریان شدند حضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس
نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند پس از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند پس روزی امام جعفر صادق را طلبید و گفت جمعی
از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن کن و در سه جامه که
یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن میکردند و دیگری پیراهنی بود که خود می‌پوشیدند و فرمود که عمامه بسر من ببند و عمامه را از جامه
های کفن حساب مکن و برای من زمین را شق کن بجای لحد زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمیتوان ساخت و قبر مرا چهار انگشت
از زمین بلند کن و آب بر قبر من بپاش و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه می‌فرمودی بعمل می‌آوردم
و احتیاج بگواه نبود حضرت فرمود ای فرزند برای این گواه گرفتم که بدانند توئی وصی من و در امامت من با تو منازعه نکنند گفتم ای پدر بزرگوار
من امروز ترا از همه روز صحیح‌تر میدانم و آزاری در تو مشاهده نمیکنم آنجناب فرمود که آن دو کس که مرا در آن مرض خبر دادند که صحت مییابم
در این مرض نزد من آمدند و گفتند بعالم بقا رحلت مینمائی و بروایت دیگر فرمود که ای فرزند گرامی مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین از پس
دیوار مرا ندا کرد که ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو می‌کشیم و در بصائر الدرجات منقول است که امام جعفر صادق فرمود که در شب وفات
پدر بزرگوارم خود نزد آنجناب رفتم که با او سخن گویم بمن اشاره کرد که دور شو و با کسی راز میگفت که من او را نمیدیدم یا آنکه با پروردگار
خود مناجات میکرد پس بعد از ساعتی بخدمت او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی من در این شب دار فانی را وداع میکنم و بریاض قدس ارتحال
مینمایم و در این شب حضرت رسول بعالم بقا رحلت نمود و در این وقت پدرم علی بن الحسین برای من شربتی آورد که من آشامیدم و مرا بشارت
لقای حق تعالی داد قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد حال او متغیر شد چون
آب وضوی آنحضرت را هر شب نزد رختخواب او میگذاشتند دو مرتبه فرمود که بریزید آب را مردم گمان کردند که از بیهوشی این سخن میفرماید
من رفتم و آب را ریختم و دیدم که موشی در آب افتاده بود و حضرت بنور امامت در آن حال دانسته بود کلینی بسند صحیح از آنحضرت روایت
کرده است که مردی چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که با او گفتند که برو و نماز کن بر حضرت امام محمد باقر که ملائکه او را در بقیع
غسل میدهند آن مرد بیدار شد و بسرعت تمام بجانب مدینه روان شد چون ببقیع رسید شنید که آنجناب بعالم بقا رحلت نموده است و دید
که او را غسل میدهند ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود و بسند موثق
از امام جعفر صادق روایت کرده است که پدرم گفت ای جعفر از مال من وقفی بکن از برای ندبه کنندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من گریه
کنند و رسم ماتم بجا بیاورند و بر مظلومیت من زاری کنند و مشهور آن است که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت و بعضی
صد و هفدهم و بعضی صد و شانزدهم نیز گفته‌اند و ماه وفات آنجناب را بعضی ماه ذیحجه گفته‌اند و بعضی ماه ربیع الاول و بعضی ماه ربیع
الآخر شیخ شهید و دیگران گفته‌اند که وفات آنجناب در روز دوشنبه هفتم ذیحجه بود و مشهور آن است که عمر شریف آنجناب پنجاه و هفت سال
بود و با جد خود حضرت امام حسین چهار سال ماند و مدت امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات آنحضرت را پنجاه و هشت
سال گفته‌اند و در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت آنحضرت پیش از شهادت حضرت امام حسین سه سال شد و
در وقت وفات پنجاه و هفت سال داشت و وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و با پدر خود علی بن الحسین سی و پنج سال و دو ماه
کم ماند و بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده سال زندگانی کرد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که وفات
آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و امامت آنحضرت نوزده سال و دو ماه بود و ابن بابویه
و دیگران ذکر کرده‌اند که شهادت آنحضرت بامر ابراهیم بن ولید واقع شد و آنحضرت را مسموم کردند و بعضی هشام بن عبدالملک نیز
گفته‌اند

گفته اند و آنچه قطب راوندی روایت کرده شهادت آن حضرت در ایام عبدالملک بود مخالف اقوال مشهوره و تواریخ مضبوط است و شاید از [illegible]
هشام افتاده باشد و قبر مقدس آن حضرت باتفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر و جد بزرگوار خود حضرت امام حسن و کلینی بسند معتبر روایت
کرده است که چون امام محمد باقر رحلت نمود حضرت صادق که چراغی می افروختند در آن حجره که حضرت در آن حجره وفات یافته بود

باب هشتم
در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات مبین المشکلات و الحقایق و موضح المسالک

و الطرائق امام المشارق و المغارب امام ششم حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه السلام است **فصل اول** در بیان نسب و اسم و کنیت
و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادت آن حضرت است اسم مبارک آن حضرت جعفر بود و کنیت او ابو عبدالله و القاب آن حضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق
بود و مشهورترین القاب آن جناب صادق بود ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین پرسیدند که امام بعد از تو کیست
فرمود که محمد باقر که علم را میشکافد شکافتنی پرسیدند که بعد از او امام کی خواهد بود گفت جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است گفتند
چرا مخصوص او را صادق مینامند و حال آنکه همه شما صادق و راستگوئید فرمود که مرا خبر داد پدرم از پدرش از رسول خدا که آن حضرت فرمود
که چون متولد شود فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام او را صادق نامند زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوی
امامت خواهد کرد بدروغ از روی افترا بر خدا و نزد خدا جعفر کذاب و افترا کننده بر خدا است پس حضرت امام زین العابدین گریست و
فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن
گویند که آن حضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی و موها سیاه و مجعد بود و بر خد رویش خال سیاهی بود و بروایت حضرت امام
رضا نقش نگین آن حضرت الله ولیی و عصمتی من خلقه و بروایت دیگر الله خالق کل شیء و بروایت دیگر الله عونی و عصمتی من الناس بروایت دیگر بی
معتبر دیگر انت ثقتی فاعصمنی من الناس بروایت دیگر انت ثقتی فقنی شر خلقک بروایت دیگر ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله بروایت
دیگر الله عونی و عصمتی من الناس بروایت دیگر ربی عصمنی من خلقه و ولادت آن حضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سه هجرت و بعضی سال هشتاد
و شش نیز گفته اند و اشهر آنست که هفدهم ماه ربیع الاول بود و غره ماه رجب نیز گفته اند و روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند
و پدر آن حضرت امام محمد باقر و مادر آن حضرت ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر و اگر چه پدران و مادران انبیا و اوصیا کافر و منافق باشند
ضرر ندارد و می باید که ایشان در پشت کافر و رحم کافره نبوده باشند و گویند که نام او فاطمه بود کلینی بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است
که قاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین بود و فرمود که مادرم از آنها بود که ایمان آوردند و پرهیزکار و نیکو
کار بودند و خدا دوست میدارد نیکوکاران را و بسند معتبر منقول است که حضرت صادق فرمود که در باب امام سخن مگوئید که عقلهای
شما بآن نمیرسد که در وقتی که در شکم مادر است سخن مردم را می شنود و ختنه کرده متولد میشود چون از رحم بزیر می آید دو دست بر زمین میگذارد
و صدا باشهادتین بلند میکند ملکی در میان دو دیده او می نویسد این آیه را که و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم
چون بمرتبه امامت فائز میگردد حق تعالی برای او در هر شهری ملکی موکل میگرداند که احوال آن شهر را باو عرض نماید **فصل دویم**
در بیان بعضی از ستمها که از جابران بان امام متقیان واقع شده در روایات معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح که اول خلفای شقاوت
اساس بنی عباس بود آن حضرت را از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق و اطوار از امام عالی
مقدار شرمسار شد اذیتی بان جناب رساند مرخص ساخت آن حضرت را و بمدینه مراجعت نمود چون منصور دوانیقی برادر او خلافت را غصب کرد و
بر کثرت شیعیان و اتباع آن حضرت مطلع شد و بار دیگر آن حضرت را بعراق طلبید بمرتبه بسیار اراده قتل آن حضرت نمود و در هر مرتبه معجزه عظیمی
مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابو جعفر دوانیقی حضرت امام جعفر صادق
را طلبید که آن حضرت را بقتل آورد فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت که چون او حاضر شود و
مشغول حرف شوم دست بر دست زنم او را بقتل آور ربیع گفت چون حضرت را آورد و نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا خوش آمدی ای ابو عبدالله
ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را بر آوریم و عذر خواهی بسیار کرد و آن حضرت را روانه کرد و مرا طلبید و گفت که بعد
از سه روز آن حضرت را روانه مدینه کن چون ربیع بیرون آمد بخدمت حضرت رسید گفت یا ابن رسول الله آن شمشیر و نطع را دیدی برای
تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمود بروایت دیگر ربیع برگشت و منصور
گفت چه چیز خشم عظیم ترا بخشنودی مبدل گردانید منصور گفت ای ربیع چون داخل خانه من شد اژدهای عظیمی دیدم که نزدیک من آمد و
دندان بر من میخائید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک آسیبی بامام زمان میرسانی گوشتهای ترا از استخوانهای تو جدا کنم و من از بیم آن اژدها چنین
[illegible] سید بن طاوس روایت کرده است که چون منصور دوانیقی در سالی که بحج آمد بربذه رسید روزی بر حضرت صادق در خشم شد و ابراهیم بن جبله را

گفت که برو و جامه های جعفر بن محمد را در گردن او بینداز و نزد من بیاور ابراهیم گفت که چون بیرون رفتم آن حضرت را در مسجد ابوذر یافتم
و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم پس آستین او را چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه ترا می طلبد حضرت فرمود انا لله و انا الیه
راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز کرد و بعد از آن دعائی خواند که بسیار گریه کرد و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که
بهر روش که ترا امر کرده است مرا ببر گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم بآن طریق نخواهم برد دست آن حضرت را گرفتم و بردم و یقین داشتم که حکم
بقتل او خواهد کرد چون نزدیک پرده مجلس آن لعین رسید دعای دیگر خواند و داخل شد چون نظر آن لعین بر آن سید امین افتاد شروع بعتاب
کرد و گفت بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده است و زود
مفارقت واقع خواهد شد آن ملعون چون این سخن را شنید حضرت را مرخص کرد و عیسی بن علی را از عقب آن حضرت فرستاد و گفت برو از آن
حضرت بپرس که مفارقت من از او بموت من خواهد بود یا بموت او چون از حضرت پرسید حضرت فرمود که بموت من برگشت و به منصور
نقل کرد و آن لعین از این خبر شاد شد ایضا روایت کرده است که روزی منصور ملعون در قصر خضرای خود نشست و هر روز که در آن قصر شوم
می نشست آن روز را روز ذبح میگفتند زیرا که نمی نشست در آن مگر برای قتل و ستم بسیار در آن ایام حضرت صادق را از مدینه طلبیده
بود و آن حضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید گفت قرب و منزلت خود را نزد من میدانی که
ترا محرم خود گردانیده ام که ترا بر رازی چند مطلع میگردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت اینها از وفور اشفاق خلیفه
است نسبت بمن و من نیز در دولت خواهی تو مانند خود نیز کسی گمان ندارم گفت چنین است الحال میخواهم برو که جعفر بن محمد را بر حالتی که میبابی
بیاوری نگذاری که هیئت و حال خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون آمدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدم زیرا که اگر او را در این وقت
نزد این لعین بیاورم با این شدت غضبی که دارد البته او را هلاک میکند و آخرت از دستم میرود و اگر مداهنه میکنم و نمیآورم مرا میکشد و نسل مرا بر میاندازد و
مالهای مرا می گیرد پس مردد شدم میان دنیا و آخرت و نفسم بدنیا مایل شد و دنیا را اختیار کردم بر آخرت محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه
آمد و مرا طلبید و من از همه پسرهای او جرات داوتر و سنگین دلتر بودم پس گفت برو نزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بی خبر برای
او داخل شو و بر هر حالتی که او را بیابی بیاور پس آخر شب بنزد او رسیدم و نردبانی گذاشتم و بخانه او بی خبر در آمدم دیدم که پیراهنی پوشیده
و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا می طلبد گفت بگذار دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمیگذارم
فرمود بگذار بروم و غسل کنم و مهیای مرگ گردم گفتم مرخص نیستم و نمیگذارم پس آن سید ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش
گذشته بود با یک پیراهن سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم و چون پاره راه رفت ضعف بر او غالب شد من رحم کردم بر او و او را بر استر خود
سوار کردم چون بدر قصر خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد پس ربیع بیرون آمد چون نظرش بر امام
افتاد و او را با این حال مشاهده کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت
فرمود که ای ربیع میدانم که تو بجانب ما میل داری اذن بده مرا که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی
بکن و بنزد آن لعین برگشت و او مبالغه میکرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس حضرت دو رکعت نماز کرد در زمان طولانی
و با دعاهای دراز عرض نیاز کرد چون فارغ شد ربیع دست آن حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعائی خواند چون امام عصر را
بآن روز قصر برد نظر آن ملعون بر آن حضرت افتاد از روی خشم و کین گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر
چند سعی میکنی در خرابی ملک ایشان فائده نمی بخشد حضرت فرمود بخدا سوگند اینها را که می گوئی هیچیک را نکرده ام و تو میدانی
که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما و شما و با آن آزارها که از ایشان بما و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از من بدی
بایشان نرسید با شما چرا این آزارها کنم با خویشی که نسبت بما دارید و الطافی که نسبت بما و خویشان ما میکنید پس منصور عصا سر در زیر افکند و
در آن وقت بر روی نمدی نشسته بود و بر بالشی تکیه داده بود و در زیر مسند شوم خود پیوسته شمشیری میگذاشت پس گفت دروغ
میگوئی دست در زیر مسند کرد و نامه ها بسیار بیرون آورد و نزدیک آن حضرت انداخت و گفت این نامه های تست که باهل خراسان نوشته
که مرا بیعت شکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود بخدا سوگند که اینها بر من افترا است و من اینها را ننوشته ام و چنین اراده نکرده ام و من
در جوانی این عزمها نکرده ام الحال که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرگ برسد
و مرگ من نزدیک شده است و هر چند آن امام مظلوم این سخنان معذرت آمیز میگفت طیش آن ملعون زیاده میشد و شمشیر خود را یک شبر از غلاف
کشید ربیع گفت چون دیدم آن ملعون دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آن حضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را
در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در این سن میخواهی فتنه بر پا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود نه بخدا سوگند که این نامه ها را من ننوشته ام

وخطا و هر چه ز او ابها نیست بر من افترا کرده اند پس باز آن ملعون شمشیر را بقدر یک ذراع کشید و در این مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند بقتل آنحضرت
شمشیر را بگیرم بر خودش زنم هرچند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس آن ملعون
باز آتش کینش مشتعل گردید شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن امام غریب مظلوم نزد آن ملعون بدبخت شوم ایستاده بود من مترصد شهادت بودم و
از سنگدلی آن ملعون عجب بود پس ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت راست میگوئی و با من خطاب کرد و گفت ای ربیع حقه غالیه مخصوص مرا بیاور چون
آوردم امام ع را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک حضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر
کن و جعفر را بر آن سوار کن و ده هزار درهم باو عطا کن و همراه او برو تا بمنزل او و آن حضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت
و کرامت و میان برگشتن بمدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت که من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول در باب او اراده داشت و آنچه
در آخر بعمل آورد چون بصحن قصر رسیدم گفتم یا بن رسول الله من از آنچه او اول برای تو در خاطر داشت و آنچه آخر در حق تو بعمل آورد متعجبم و می دانم
که این از اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمود که دعای اول دعای کرب و شدائد
بود و دعای دویم دعائی بود که حضرت رسول در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود این زر را بتو
می دادم ولیکن مزرعه که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار درهم بقیمت آن بمن دادی و من بتو نفروختم آن را بتو بخشیدم من گفتم یا بن
رسول الله من این دعاها را از شما میخواهم که بمن تعلیم نمائید و توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت عطائی که نسبت بکسی کردیم
پس نمیگیریم و آن دعاها را اینک بتو تعلیم می کنم چون در خدمت آنجناب رفتم بخانه دعاها را خواند و من نوشتم و بمنشی سپردم نوشت و بمن داد
گفتم یا بن رسول الله در وقتی که شما را بنزد آن لعین آوردند شما مشغول نماز و دعا شدید آن ملعون طپش میکرد و تاکید در احضار شما می نمود
هیچ از خوف و اضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود که کسی که جلالت و هیبت عظمت خداوند ذوالجلال در دل او جای
گرفته است هیبت و شوکت مخلوق در نظر او نمینماید و کسی که از خدا می ترسد از بندگان پروا ندارد ربیع گفت چون نزد خلیفه برگشتم
و خلوت شد گفتم ایها الامیر دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم و در اول حال با آن شدت و غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و بمرتبه در غضب
دیدم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشیدی و باز بقدر یک ذراع کشیدی و بعد از آن شمشیر
برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را تعظیم و اکرام نمودی و از حقه غالیه که فرزندان خود را بآن خوشبو نمیکنی او را خوشبو کردی و
او را اکرام نمودی و اکرامهای دیگر نمودی و مرا امر نمودی که مشایعت او کنم سبب اینها چه بود منصور گفت ای ربیع من رازی را از تو پنهان نمیکنم ولیکن باید این
سر را پنهان داری که بفرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد بس است ما را آنچه از مفاخرت ایشان
در میان مردم مشهور و در السنه خلق مذکور است پس گفت هر که در خانه هست بیرون کن چون خانه را خلوت کردیم و نزد او برگشتم گفت بغیر از
من و تو و خدا کسی در این خانه نیست تا اگر یک کلمه از آنچه با تو میگویم بشنوم از کسی ترا و فرزندان ترا بقتل میرسانم و اموال ترا میگیرم
پس گفت ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم مصر بودم بر قتل او و با آنکه از او غدری منقول نشده و بودن او بر من صعب تر است از آنکه بشمشیر خروج کند زیرا که
است از عبدالله بن الحسن که خروج می کند زیرا که او و پدران او را مردم امام می دانند و ایشان را واجب الاطاعت می شمارند و از همه خلق عالمتر
و زاهدتر و خوشخلق تر دانند و در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر یک شبر از غلاف
کشیدم حضرت رسول برای من متمثل شد میان من و او حایل گردید دستها گشوده بود و آستینهای خود را برزده بود و رو ترش کرده بود
و از روی خشم بسوی من نظر میکرد من بآن سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم چون در مرتبه دویم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از غلاف
کشیدم باز دیدم که حضرت نزد من متمثل شد نزدیکتر از اول و خشمش زیاده بود و چنان بمن حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او قصد
قتل من میکرد باز بسبب آن شمشیر را بغلاف بردم و در مرتبه سیم جرات کردم و گفتم اینها از فعل جن میتواند باشد و پروا نمی باید کرد و شمشیر را
تمام از غلاف کشیدم در این مرتبه دیدم که حضرت رسول بر من متمثل شد و دامن برزده و آستینها را بالا برزده بسته و بر افراخته گردیده و
چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد که دست او بمن برسد با من حمله آغاز کرد از اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه اند و جاهل
نمی باشد بحق ایشان مگر کسی که از شریعت بهره نداشته باشد زنهار مبادا کسی این سخنان را از تو بشنود محمد بن ربیع گفت پدرم این خبر را بمن
نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هرون و کشته شدن محمد امین ایضا روایت کرده است
بسند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن الحسن نزد منصور دوانقی رفت و
گفت جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد و محمد پسر عبدالله نیز باعانت
او این کارها کرد آن ملعون بسیار در خشم شد و فرمانی بداود عم خود که والی مدینه بود نوشت که بی عذر تمام امام صادق را نزد او فرستد و از نامه

منصور را بمدینه فرستاد و گفت فردا که باید روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبید گفت که شتر برای ما حاضر کن که فردا روانه
شویم بجانب عراق برخاست و متوجه مسجد حضرت رسول شد و چند رکعت نماز کرد و دست بدعا بلند کرد و دعائی خواند و روز دیگر اشتران
برای آنحضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد چون بشهر منصور رسید بدر خانه او رفت رخصت طلبید و داخل شد آن ملعون اول آنحضرت را اکرام
نمود و بعد از آن شروع بعتاب کرد و گفت شنیده ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع می کند حضرت فرمود که معاذالله این بر من افتراست سوگند
یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد کرد منصور گفت بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود که سوگند بخدا خوردم قبول نمیکنی و مرا امر میکنی که سوگندهای بدعت
یاد کنم منصور گفت نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چون نکنم و حال آنکه مائیم معدن علم و حکمت منصور گفت الحال جمع میکنم میان تو و آنکه
اینها را بتو گفته است تا در برابر تو بگوید فرستاد آن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید گفت بلی چنین است و در حق او آنچه گفته ام صحیح
حضرت فرمود باو که سوگند یاد می کنی گفت بلی و شروع کرد بقسم و گفت والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم حضرت فرمود که در
سوگند تعجیل مکن و بهر نحو که می گویم سوگند یاد کن منصور گفت این سوگند که او یاد کرد چه علت داشت حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حلم و کریم
و کسی او را مدح کند بصفتهای کمالیه و رحمت و کرم او را معاجله بعقوبت نمیکند پس حضرت فرمود که بگو بیزار شوم از حول و قوه خدا و داخل شوم
در حول و قوه خود اگر چنین نباشد چون آن بدبخت این سوگند یاد کرد در حال افتاد و مرد بعذاب الهی واصل شد منصور از مشاهده این حال
بر خود لرزید و حالش متغیر گردید گفت دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد ایضا روایت کرده است از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت من از
جمله ندیمان ابوجعفر دوانقی و محرم اسرار او بودم روزی نزد او رفتم و او را بسیار مغموم یافتم و آه می کشید و اندوهناک بود گفتم ایها الامیر
سبب تفکر و اندوه شما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است و در دفع او چاره نمیتوانم کرد گفتم
کیست گفت جعفر بن محمد صادق گفتم ایها الامیر او مردیست که عبادت خدا او را کاهانیده و اشتغال او بمحبت و قرب خدا او را از طلب ملک و مال و
خلافت غافل گردانیده گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرگی او را میدانم ولیکن ملک عقیم است و من سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه
شام این روز در آید خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن را از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس جلادی را
طلبید گفت چون ابوعبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم کلاه خود را از سر بردارم بر زمین گذارم او را گردن بزن و این علامت است
میان من و تو در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر آن لعین شد دیدم حضرت لبهای مبارک را حرکت میداد مانند کشتی که در میان دریا
موج مضطرب باشد دیدم که منصور برجست و پا برهنه باستقبال او دوید و بدنش میلرزید و دندانهایش بر هم میخورد و گاه سرخ
و ساعتی زرد می شد و آن حضرت را اعزاز و اکرام بسیار کرد و بر روی تخت خود نشانید و بدو زانو در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت
آقای خود می نشیند و گفت یا بن رسول الله بچه سبب در این وقت تشریف آوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمان برداری تو آمده
ام گفت شما را نطلبیده ام رسول اشتباه کرده و اکنون که تشریف آوردید هر حاجت که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرا بی ضرورت
طلب ننمائی گفت چنین باشد حضرت برخاست و بیرون آمد و من خدا را بسیار حمد کردم که آسیبی از آن ملعون بآن امام مبین نرسید و بعد از آنکه
آنحضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید بیدار نشد تا نصف شب چون بیدار شد دید که من بر بالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای
فوت شده را قضا کنم و قصه برای تو نقل کنم چون از نماز فارغ شد گفت حضرت صادق را برای کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیمی
پیدا شد و دهان خود را گشود و لب بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و لب پائین خود را در زیر قصر گذاشت و دم خود را بر دور قصر من
گردانید و بزبان عربی فصیح با من گفت که اگر بدی اراده می کنی نسبت بآن حضرت ترا و خانه ترا فرو میبرم پس بآن سبب عقل من پریشان شد و بدن من
بلرزه در آمد بمرتبه که دندانهای من بهم می خورد راوی گفت من گفتم که اینها از او عجیب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعاها هست که اگر بر شب
بخواند روز میشود و اگر بر روز بخواند شب می شود و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن میشود پس بعد از چند روز از او رخصت طلبیدم
که بزیارت آنحضرت بروم مرا دستوری داد و ابا نکرد چون بخدمت حضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعائیکه در وقت دخول مجلس
منصور خواند تعلیم من نماید و اجابت التماس من نمود ایضا روایت کرده است ربیع حاجب گفت که روزی منصور مرا طلبید گفت می بینی چها
از جعفر بن محمد مردم نقل میکنند بخدا سوگند که نسل او را برمی اندازم پس یکی از امراء خود را طلبید گفت با هزار نفر بمدینه رو و بعجز بخانه امام
جعفر داخل شو و سر او و سر پسرش موسی را برای من بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه او را در دم برد در خانه حضرت
باز داشتند و اولاد خود را جمع نمود و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود
بدر خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناقه را ببریدند و برگشت چون نزد منصور رفت گفت آنچه فرموده بودی بعمل آوردم و
کیسه را نزد منصور گذاشت چون منصور سر کیسه را باز کرد سرهای ناقه را دید و پرسید که اینها چیست گفت ایها الامیر چون من داخل خانه امام جعفر

صادق علیه السلام سلام سر و کردید و خانه در نظرم تاریک شد و در شخص را دیدم که بنظر چنان بود که جعفر و نیز او است علم کردم که سرا بنهارا
جدا کردند و اورده منصور گفت نهادا این دیدی بکسی نقل مکن و احدی را بر این معجزه مطلع مکردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نکردانیدم

فصل سیم در بیان تاریخ شهادت آن نیر فلک امامت و آیات مجد انبیا ذکر آنکه وفات آن منبع سعادت در سال صد و

چهل و هشت هجرت واقع شد و اشهر آنستکه در ماه شوال و بعضی دوشنبه پانزدهم ماه رجب سال مذکور گفته اند و اکثر عمر شریف انحضرت
را شصت و پنج سال گفته اند و بعضی شصت و هشت و در کشف الغمه هفتاد و یک نیز روایت کرده است بروایت ابن خشاب از محمد بن سنان
روایت کرده است که در هنگام وفات عمر شریف انحضرت شصت و پنج سال بود یا شصت و هشت سال در سال صد و چهل و هشت هجرت و ولادت با سعادت
در سال هشتاد و سیم با جد خود علی بن الحسین دوازده سال و چند روز گذرانید بروایت دیگر پانزده سال و با پدر بزرگوار خود نوزده
سال و بعد از انحضرت سی و چهار سال ماند کلینی بسند معتبر روایت از ابو بصیر روایت کرده است که انحضرت صادق در هنگام وفات که سال
صد و چهل و هشت بود شصت و پنج سال داشت و ایام امامت انجناب بعد از پدر سی و چهار سال بود و گفته اند که ایام امامت انحضرت بقیه
ملک هشام بن عبد الملک و ملک ولید بن یزید بن عبد الملک و ملک یزید بن ولید و ملک ابراهیم بن ولید و ملک مروان حمار بن ابو مسلم
خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبد الله سفاح از بنی عباس خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه ایام او بود و بعد از او منصور دوانقی غصب
خلافت کرد و بیست و یکسال و یازده ماه پادشاهی کرد در سال دهم پادشاهی او بروایت دیگر سال دویم حضرت صادق با بای کرام خود ملحق گردید
و بقول دیگر ابتدای امامت انحضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود ابن بابویه و دیگران گفته اند که بامر منصور ملعون انحضرت را بزهر شهید
کردند و گویند که انگور زهر آلودی بان حضرت خورانیدند و باتفاق امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب والد منیع خود مدفون گردید کلینی
و ابن بابویه و برقی و دیگران روایت کرده اند که چون هنگام وفات انحضرت شد دیدهها خود را گشود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه
جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسیکه نماز را سبک شمارد و اعتنا بشان آن ننماید پس فرمود که هفتاد
دینار طلا بحسن افطس که پسر عم انحضرت بود بدهید و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود سالمه آزاد کرده انحضرت گفت که برای افطس
وصیت میکنی که او کارد بر تو کشید و اراده قتل تو کرد حضرت فرمود که تو میخواهی که من قطع رحم کنم و از آنها نباشم که خدا مدح کرده
است ایشان را در صله رحم و در شان ایشان گفته است که والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب پس گفت ای سالمه
او را وصیت میکنم زیرا که حق تعالی بهشت را آفرید و آنرا خوشبو گردانید و بوی آن از دو هزار ساله راه میرسد و نمیشنود بوی آنرا عاق پدر و مادر و قطع
کننده رحم و کلینی بسند موثق از امام موسی روایت کرده است که گفت پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه سعیدی که در آنها احرام
می بست و در پیراهنی که می پوشید و در عمامه که از امام زین العابدین باو رسیده بود و در بردی که بچهل دینار طلا خریده بود و اگر امروز می بود
بچهار صد دینار می ارزید ابن بابویه روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق حضرت امام موسی امر فرمود که هر شب چراغ بر افروزند در
حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود کلینی و شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند از ابو ایوب جوزی که گفت شبی ابو جعفر دوانقی در
میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده اند و نامه در دست دارد و میخواند چون سلام کردم نامه
بجانب من انداخت و گریست و گفت این نامه محمد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق را نوشته است پس سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون گفت
مثل جعفر کجا بهم میرسد پس گفت که اگر بکسی از آنها بخصوص وصیت کرده است او را طلب کن و گردن بزن بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را
وصی کرده است خلیفه و محمد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبد الله و موسی و حمیده مادر موسی را چون نامه را منصور خواند گفت اینها را
نمیتوان کشت مترجم گوید که حضرت بعلم امامت میدانست که آن ملعون چنین اراده خواهد کرد از جماعت که بحسب ظاهر در وصیت شریک
کرده بود اول نام آن لعین را نوشته بود و در باطن حضرت امام موسی مخصوص بود بوصیت و از این وصیت نیز اهل علم میدانستند که وصایت
و امامت مخصوص انحضرت است چنانچه روایت کرده اند که اعرابی نزد ابو حمزه ثمالی که از اکابر اصحاب ائمه است و بخدمت حضرت امام زین العابدین
رسیده بود رفت ابو حمزه از او پرسید که چه خبر داری گفت حضرت امام جعفر صادق از دنیا رفت ابو حمزه از استماع این خبر وحشت نعره زد و بیهوش
شد چون بهوش آمد پرسید که کرا وصی خود کرد گفت پسر بزرگ او عبد الله افطح و موسی کاظم و ابو جعفر منصور را ابو حمزه تبسم کرد و
گفت الحمد لله که ما را هدایت بحق کرد و گمشده را یافتیم دلالت منصوص ظاهر است که اول برای تقیه است که وصی او را بقتل نرساند و
فرزند کوچک را که امام موسی است با فرزند بزرگ که عبد الله است ذکر کرد که دلالت کند که عبد الله قابل امامت نیست زیرا که فرزند بزرگ
علتی در بدن و در دین نداشته باشد که باید او امام باشد و عبد الله در بدن علتی داشت و در دینش نقص بود و سفیه بود در احکام شرعی

بن سلیمان

باو اکتفا میکرد پس از آنجا دانستم که امام موسی امام است و ذکر آنها برای مصلحت است **فصل چهارم در بیان بعضی از ستمها که**
در زمان آنحضرت بر اقارب و شیعیان آنحضرت واقع شد ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور در بغداد عمارتی بنا میکرد اولاد حضرت امیر المؤمنین
را میجست و هر کرا می یافت در میان ستونهای آجر میگذاشت تا آنکه از جمله شهید میشدند روزی کودکی خوشروی خوش موی از فرزندان
حضرت امام حسن را آوردند و بمعمار دادند که آن امام زاده مظلوم را در میان ستون بگذارد و مردی را بر او موکل گردانیدند که در حضور او این را واقع سازد چون نظر
بنا بر جمال بیمثال آن خورشید اوج رفعت و جلال افتاد بر او ترحم نمود و تاب نیاورد که آن نونهال چمن امامت را پامال سازد و از بار زندگانی
عاری گرداند پس آن جوان را در میان ستون گذاشت و فرجه برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت اندوه مدار و غمگین مباش که من نزد توام و ترا از
این مهلکه نجات میدهم چون شب در آمد مردم در جاهای خود قرار و آرام گرفتند آن بنا بنزد آن ستون آمد و آن جوان عزیز را بیرون آورد و
گفت ای جوان من بر تو رحم کردم تو نیز بر من رحم کن و در خون خود و سایر عمله که با من کار میکردند شریک مشو و خود را از نظر خلق پنهان ساز
و هیئت خود را تغییر ده که کسی ترا نشناسد و من در این شب تار نزد تو آمدم و ترا نجات دادم و خود را در خوف و بیم افکندم برای آنکه جد تو
در روز قیامت با من خصمی نکند پس بآن آلتی که در کار داشت موهای آن سید عزیز را برید و گفت زنهار بیرون رو که کسی ترا نبیند و بسوی
مادر خود برنگرد که مبادا من رسوا شوم امام زاده مظلوم گفت چون مصلحت چنین است نزد مادر خود نمیروم و بمن منت نهاده مرا از مرگ
نجات دادی بر مادر من نیز منت گذار و او را خبر ده که حیات من باقی است شاید جزع و زاری و ناله و بیقراری او بمن تسکین یابد و این گیسو
های مرا نشانه برای او ببر که سخن ترا باور کند پس در آن شب امام زاده گریخت و کسی ندانست که کجا رفت بنا گفت بعد از آنکه مرا نشان خانه مادر
او را دادند چون نزدیک آن غمخانه شدم صدای گریه و نوحه آن سیده را شنیدم پس خبر حیات پسرش را باو رسانیدم و او را شاد گردانیدم و گیسوها

باب هشتم در بیان تاریخ احوال سید شریف و شاهنشاه بحر شرف و مهر سپهر شرف امام همام ابو الحسن موسی بن جعفر فصل اول

در بیان ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت موسی بود و کنیت آنحضرت ابو الحسن و ابو ابراهیم بود و ابو علی و ابو اسماعیل
نیز گفته اند و در کنیت اول اشهر است و القاب شریف آنحضرت کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور آنجناب کاظم است و پدر آن
حضرت امام جعفر صادق است و مادر آنجناب ام ولدی بود که او را حمیده بربریه گفتند و بعضی اندلسیه گفته اند و نقش خاتم آنجناب بروایتی
امام رضا حسبی الله بود و بروایت دیگر الملک لله وحده بود و ولادت آنجناب در ابوا که منزلیست در میان مکه و مدینه واقع شد و اشهر آنست
که ولادت آنجناب در سال صد و بیست و هشت هجرت و بعضی صد و بیست و نه گفته اند و بعضی روز ولادت روز شنبه هفتم ماه صفر بود قطب راوندی و
دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت حضرت امام محمد باقر آمد و حضرت امام جعفر در خدمت آنجناب ایستاده بود آنجناب او را
اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد یا ابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمیکنی که بحد تزویج رسیده است
و همیانی زر نزد آنجناب گذاشته بود حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانه میمون فرود خواهد آمد
و با این زر از برای او کنیزی خواهم خرید راوی گفت که بعد از چند روز دیگر بخدمت آنجناب رفتیم فرمود میخواهید خبر دهم شما را از آن برده فروش
که من گفتم برای جعفر از او کنیزی خواهم خرید اکنون آمده است بروید و با این همیان زر از او کنیزی بخرید چون نزد آن برده فروش رفتیم گفت هر چه
کنیز داشتم همه را فروخته ام و نمانده است نزد من مگر دو کنیز یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیاور ایشان را تا ببینیم چون ایشان را بیرون آورد گفتیم این جاریه
که بهتر است بچند میفروشی گفت قیمت آخرش هفتاد دینار است گفتیم احسانی کن و از قیمت چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم گفتیم با آنچه در کیسه است می
خریم او را مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت بکشائید مهر را نخاس گفت مکشائید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کم است نمیفروشم آن مرد گفت که بکشائید و ببینید
چون شمردیم هفتاد دینار بود نه کم و نه زیاد پس آن جاریه را آوردیم بخدمت آنحضرت و حضرت امام جعفر نزد آنجناب ایستاده بود و آنچه گذشته بود بخدمت
آنجناب عرض کردیم حضرت ما را حمد کرد و از جاریه سؤال کرد که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیده در دنیا و ستایش
کرده شده در آخرت مرا خبر ده که آیا بکری یا ثیب گفت باکره ام حضرت فرمود که چیزی بدست نخاسان نمیاید که فاسد نکنند چگونه تو باکره ماندی گفت
هرگاه نزد من میآمد و اراده مقاربت میکرد حق تعالی مرد سفید مویی را بر او مسلط میگردانید که طپانچه بر روی او میزد و مانع میشد پس حضرت فرمود
که ای جعفر متصرف شو این کنیز را و از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و بسند معتبر دیگر روایت کرده اند
که حضرت صادق فرمود که حمیده پاک و پاکیزه است از هر چرک و عیبی مانند طلای خالص و پیوسته ملائکه با من حرمت او را نگاه داشتند و حراست کردند
که دست بیگانه باو نرسید تا بدست من آمد برای بزرگواری من و برای بزرگواری حجت بعد از من و بروایت دیگر حمیده در خواب دید که ماه
در دامن او فرود آمد پیش از آنکه حضرت او را خرید کلینی و صفار و برقی و دیگران بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت کرده اند که در سالی که حضرت

موسی علیه السلام متولد شد من در خدمت حضرت صادق با بعضی حرمش چون نزول ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید و دیبا و سنکوا آوردند
در اثنای طعام خوردن یکی از جانب حمیده بسوی آنجناب آمد که حمیده می کوید که اثر وضع حمل من ظاهر شده و فرموده بودی که چون اثر ظاهر
شود شما را خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیکر نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخاست و متوجه حرم کشت و بعد از اندک زمانی
معاودت نمود شکفته و خندان و استینهای مبارک خود را بر زده بود کفتیم خدا همیشه دهان ترا خندان و دل ترا شاد دارد بفرما که حال حمیده
چکونه شد فرمود که حق تعالی پسری بمن عطا کرد که بهترین خلق خداست و حمیده مرا امری خبر داد از او که من از او مطلع بودم باز ابو بصیر کفت
فدای تو شوم چه خبر داد حمیده ترا کفت که چون آن مولود مبارک بر زمین آمد دستهای خود را بر زمین کذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد
من با و کفتم چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی که بعد از او هست ابو بصیر کفت این چه علامت است که امام ندارد فدای تو شوم
حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد میشد ملکی نزد جد پدر من آمد در وقتی که او در خواب بود و شربتی از آسمان برای او آورد از
آب صافتر بود و از شیر صافتر سفیدتر و از مسکه نرمتر و از عسل شیرین تر و از برف خنکتر که آشامید امر کرد او را بجماع پس در آن ساعت
شاد و خوشحال برخاست و مقاربت با جده من نمود و نطفه جد من از آن شربت منعقد شد و هم چنین در وقت انعقاد نطفه پدر من ملک نزد جد من آمد
آن شربت را برای او آورد و در هنکام انعقاد نطفه من آن ملک نزد پدر من آمد و از آن شربت را آورد و در شبی که نطفه این فرزند منعقد میشد آن ملک
نزد من آمد و همان شربت را برای من آورد و من آشامیدم و با حمیده مقاربت کردم و نطفه این مولود مبارک در رحم او قرار کرفت پس بشناسید
و بدانید که او است امام بعد از من و هر نطفه امامی از آن شربت آسمانی میباشد که تو اجر دادم چون آن نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار می کیرد
حق تعالی روح مقدس ایشان را ببدن متعلق میکرداند و ملکی نازل میشود که او را حیوان مینامند و بر بازوی راست او می نویسد و تمت
کلمة ربك صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون از رحم بزیر می آید دست بر زمین میکذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند و
کوش میدهد صدای منادی را که از جانب رب العزة از افق اعلی و نزد عرش حق تعالی سر مرتبه ندا می کند او را بنام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان
ثابت باش ترا برای امر عظیم خلق کرده ام تو بر کزیده من از خلق من و محل اسرار من و صندوق علوم من و امین من بر وحی و خلیفه من در
زمین و برای تو و موالیان تو واجب کردانیده ام رحمت خود را و بخشیده ام بهشتهای خود را و ساز در جوار رحمت خود جای دهم بعزت و جلال
خود سوکند یاد می کنم که دشمنان ترا سخت ترین عذابها معذب کردانم در دنیا هر چند روزی را بر ایشان فراخ کردانم چون صوت منادی تمام می
شود او در جواب می کوید برهمان هستی که هست شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز
الحکیم چون این سخن اتمام می کند علوم اولین و آخرین را باو عطا می فرماید و مستحق آمدن روح در شب قدر و زیارت می کند ابو بصیر کفت
که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرکتر است از جبرئیل بدرستی که جبرئیل از جمله ملائکه است و روح خلقی است
بزرکتر از ملائکه چنانچه حق تعالی فرموده است که تنزل الملائکة و الروح و روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده
مرویست که چون حضرت صادق بمدینه مراجعت نمود برای این مولود مسعود سه روز اهل مدینه را ولیمه کرد **فصل دویم در بیان**
تاریخ شهادت آن حضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد اشهر در شهادت آن حضرت آن است که در سال صد و هشتاد
و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یک و بعضی صد و هشتاد و شش کفته اند و روز وفات موافق مشهور روز جمعه بیست
و پنجم ماه رجب بود و بعضی پنجم ماه نیز کفته اند و عمر شریف آن حضرت در وقت وفات موافق مشهور پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار
کفته اند و در ابتداء امامت عمر شریفش بیست و سال کمتر نیز کفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال بود و ایام خلافت آن حضرت در بقیه خلافت
منصور بود و او بظاهر متعرض آن حضرت نشد و بعد از او ده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود و آن لعین حضرت را بعراق طلبید و محبوس
کردانید و بسبب مشاهده معجزات بسیار از اذیت آن حضرت نمود و آنجناب را بمدینه بر کردانید و بعد از یکسال و کسری مدت خلافت هادی
بود و او نیز آسیبی بآن حضرت نتوانست رسانید چون خلافت بهارون لعین رسید آن حضرت را ببغداد آورد و مدتی محبوس داشت و در سال پانزدهم
خلافت خود آن حضرت را بزهر شهید کرد اما سبب طلبیدن هرون آنجناب را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیکران روایت کرده اند آن است که چون
آن ملعون خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم کرداند و آن لعین چهارده پسر داشت و از میان ایشان سه نفر را اختیار کرد اول محمد امین
پسر زبیده را ولیعهد خود کردانید و خلافت بعد از او برای عبد الله مامون و بعد از او برای قاسم مؤتمن چون جعفر بن اشعث برای ابن زبیده
مربی کردانیده بود یحیی برمکی که اعظم وزرای آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از هرون اکر خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک الاختیار
او خواهد شد و دولت از سلسله من بیرون خواهد رفت و در مقام تضییع ابن اشعث در آمد و مکرر بدی او را نزد هرون می کفت تا آنکه او را نسبت
داد بتشیع و اقرار بامامت موسی بن جعفر علیه السلام کفت او از محبان و موالیان آنجناب است و او را خلیفه عصر میداند و هر چه بهم رساند حسن

او برای آن حضرت میفرستد باین سخنان شور انکیز آن ملعون را بفکر آن حضرت انداخت تا آنکه روزی هرون از یحیی و دیکران پرسید که آیا می شناسید
از آل ابی طالب کسی را که طالب علم و بعضی از احوال موسی بن جعفر از او سؤال کنم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند بروایت دیکر محمد بن اسمعیل
که برادر زاده آنجناب بود و حضرت احسان بسیار نسبت باو می نمود و بر خفایای احوال آنجناب اطلاع تمام داشت پس هرون خلیفه نامه باو نوشت و او را طلبید
چون آنجناب بر این امر مطلع شد او را طلبید و کفت ای برادر زاده بکجا داری کفت که بجانب بغداد کفت که برای چه میروی کفت پریشان شده ام و قرض بسیار بهم رسانیده ام
آنجناب فرمود که من قرض ترا ادا می کنم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد و کفت مرا وصیتی کن آنجناب فرمود که وصیت میکنم که در خون من شریک
نشوی و اولاد مرا یتیم نکردانی باز کفت مرا وصیتی کن حضرت باز این وصیت فرمود تا آنکه سه مرتبه حضرت او را چنین وصیت فرمود پس سیصد
دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا فرمود چون او برخاست حضرت بحاضران فرمود که بخدا سوکند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان
مرا یتیم خواهد کرد اصحاب کفتند یا ابن رسول الله با آنکه میدانید که او چنین کاری خواهد کرد نسبت باو احسان مینمائید و این مال جزیل را
باو می بخشید حضرت فرمود بلی زیرا که پدران من روایت کرده اند از رسول خدا که چون کسی با رحم خود احسان کند و او در برابر بدی کند
و آن کس قطع احسان خود را از او بکند حق تعالی قطع رحم خود را از او میکند و او را بعقوبت خود کرفتار می کند چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید
یحیی بن خالد برمکی او را بخانه برد و با او طوطئه کرد چون بمجلس هرون رود امری چند نسبت بعم خود بکوید که هرون را بخشم آورد و او را
بنزد هرون برد چون بر او داخل شد سلام کرد و کفت هرکز ندیده ام که دو خلیفه در عصری بوده باشند تو در این شهر خلیفه و موسی جعفر
در مدینه خلیفه است مردم از اطراف عالم خراج از برای او می آورند و خزانه بهم رسانیده و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده است پس هرون
امر کرد دویست هزار درهم باو بدهند چون از نزد بخت بخانه بر کشت در دری در حلقش بهم رسید و در همان شب بعذاب الهی واصل شد و از
آن درهم منتفع نشد بروایتی دیکر بعد از چند روز او را چیزی عارض شد و جمیع احشاء و امعاء او بیرون آمد چون آن زر را برای او آوردند
در حالت نزع بود و از آن زرها بجز حسرت چیزی از برای او نماند و زرها را بخانه خلیفه بر کردانیدند و در این سال که صد هفتاد و نهم هجرت
بود هرون بجهة استحکام خلافت اولاد خود بکرفتن امام موسی کاظم عاراده حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علما و سادات و اعیان و
اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بکیرند و ولایت عهد اولاد او در ولایت منتشر کردد و اول بمدینه طیبه آمد و یعقوب داود
روایت کرده است که چون هرون بمدینه آمد من شبی بخانه یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که امروز شنیدم که هرون نزد قبر رسول خدا با او
مخاطبه میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر میخواهم او را حبس کنم زیرا
آنکه میترسم فتنه برپا کند که خونهای امت تو ریخته شود یحیی کفت چنین کمان دارم که فردا او را خواهد کرفت چون روز شد هرون فضل بن ربیع را
فرستاد در وقتی که آن حضرت نزد جد بزرکوار خود رسول خدا ایستاده نماز می کرد در اثنای نماز آن جناب را کرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند
حضرت متوجه قبر جد بزرکوار خود شد و کفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم از آنچه امت بدکار تو با اهل بیت بزرکوار تو میرسد و مردم
از هر طرف صدا بکریه و ناله و فغان بلند کردند چون امام مظلوم را نزد آن لعین بردند ناسزا بسیار بآن جناب کفت و امر کرد آنجناب را مقید کردانیدند
و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آنجناب را بکدام ناحیه می برند یکی را بسوی بصره فرستاد و دیکری را بجانب بغداد فرستاد حضرت
در آن محمل بود که بجانب بصره فرستاد و حسان سروی را همراه آنجناب کرد که آنجناب را در بصره بعیسی بن جعفر منصور که برادر زاده
آن لعین بود تسلیم نماید در روز هفتم ماه ذیحجه آنجناب را داخل بصره کردند در روز علانیه آنجناب را تسلیم عیسی کردند عیسی آنجناب را در یکی از حجره های
خانه خود که نزدیک بدیوان خانه خود بود محبوس کردانید مشغول فرح و سرور عید کردید روزی دو مرتبه در آن حجره را می کشودند یک نوبت
برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد و نوبتی دیکر برای آنکه طعام از برای آنجناب ببرند محمد بن سلیمان کفت که یکی از کاتبان عیسی با من میکفت که این
مرد بزرکوار در آن ایام عید چیزی چند شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندکی و نوازندکی و بازندکی و انواع فواحش که کمان ندارم که هرکز
بخاطر شریفش کذرانیده و خطور کرده باشد یکسال آن حضرت نزد آن لعین محبوس بود مکرر هرون باو نوشت که آنجناب را شهید کند او جرأت
نمی کرد که باین امر شنیع اقدام نماید جمعی از دوستان او او را نیز از آن منع می نمودند چون حبس آنجناب نزد او بطول انجامید نامه بهرون نوشت
که حبس موسی بن جعفر نزد من بطول کشید و من بر قتل وی اقدام نمینمایم هر چند آنکه از احوال او تفحص مینمایم بغیر عبادت و تضرع و زاری
و ذکر مناجات حق تعالی چیزی نمیشنوم و نشنیدم که هرکز بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند یا بدی از ما یاد کند پیوسته متوجه
کار خود است بدیکری بفرست که من او را تسلیم او نمایم و الا او را رها می کنم و دیکر حبس و زجر او را بر خود نمی پسندم یکی
از جاسوسان عیسی که متفحص احوال آنجناب بود کاملا ساخت بود روایت کرده که من در ایام بسیار از آن جناب شنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات
می کفت خداوندا من پیوسته سؤال میکردم که زاویه خلوتی و کوشه فراغتی و فراغ خاطری از جهة عبادت و بندکی خود مرا روزی کن اکنون شکر میکنم

کردعای مرا مستجاب کردانیدی انچه میخواستم عطا فرمودی چون نامه علیه هرون رسید کس فرستاد ان جنابرا از بصره ببغداد بردند نزد فضل
بن ربیع محبوس کردانید عبد الله قزوینی روایت میکند که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانه خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد
مرا طلبید چون نزدیک رفتم کفت که از روزن نظر کن در ان خانه چه می بینی کفتم جامه می بینم که بجا بزمین افتاده است کفت نیکو نظر کن چون نیک
تامل کردم کفتم مردی می نماید که بسجده رفته است کفت میشناسی او را کفتم نه کفت این مولای تست کفتم مولای من کیست کفت تجاهل
میکنی نزد من کفتم نه مولای برای خود کمان ندارم کفت این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفقد احوال او می نمایم و او را نمی بینم
مکر باین حالت که می بینی چون نماز بامداد را ادا می کند تا طلوع افتاب مشغول بتعقیب است پس بسجده میرود و پیوسته در سجده می باشد تا
زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس بشود او را خبر کند چون زوال شمس میشود بر میخیزد بی انکه وضو تجدید کند
مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب نرفته بوده است در سجود و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا می کند باز بسجده میرود و در
سجده می باشد تا غروب افتاب چون شام می شود بر نماز میخیزد بی انکه حدثی کند یا وضوی تجدید نماید مشغول نماز میکردد و پیوسته مشغول
نماز و تعقیب میباشد تا انکه وقت نماز خفتن داخل میشود و نماز خفتن را ادا می کند چون از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود طعامی افطار می
نماید بعد از ان سجده بجا می اورد و چون سر از سجده بر می دارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت مینماید پس بر میخیزد تجدید وضو می نما-
مشغول نماز صبح میکردد روزی یکبار او را بنزد من اورده اند عادت او چنین است بغیر این حالت از او چیزی ندیده ام چون این سخن را از او
شنیدم کفتم از خدا بترس نسبت باو بدی اراده مکن که باعث زوال نعمت تو کردد زیرا که هیچ کس نسبت بدی بایشان نکرده است مکر انکه
بزودی در دنیا بجزای خود رسیده است فضل کفت مکرر بنزد من فرستاده اند که او را شهید کنم من قبول نکرده ام و اعلام کردم که این کار
از من نمی اید اکر مرا بکشند نخواهم کرد انچه توقع دارند از من در حدیث دیکر از فضل بن ربیع منقول است که کفت من حاجب هرون الرشید
بودم روزی داخل شدم او را در نهایت خشم یافتم شمشیری در دست داشت حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد کفت سوکند یاد می کنم
که اکر پسر عم مرا در این وقت نزد من حاضر نسازی سرت را بر می دارم کفتم کدام پسر عم تو کفت این حجازی کفتم حجازی کدام کفت موسی بن جعفر فضل
کفت چون اینحالت را دیدم خشم و غضب او را مشاهده کردم از ملاقات ترسیدم که ان جناب را در چنین وقت نزد او حاضر سازم باز شیطان مرا
وسوسه کرد از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم کذشت عذاب خدا را بر خود قرار دادم و کفتم چنین باشد پس کفت حاضر کن دو تازیانه و دو
جلاد را فضل کفت که من اینها را حاضر کردم و از پی انجناب رفتم چون خبر کرفتم مرا در خرابه نشان دادند در ان خرابه خانها از جریدهای نخل ساخته
بودند در ان خرابه غلام سیاهی دیدم کفتم از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم ان غلام کفت که داخل شو که مولای مرا حاجب و
دربانی نیست چون بخدمت او رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد کوشتها و پوستها از بسیاری سجود در پیشانی و روی
بینی ان بزرکوار دیده عابدان جدا شده مقراض میکند کفتم السلام علیک یا ابن رسول الله رشید ترا طلبیده انجناب فرمود که مرا با رشید چکار است
ایا او نعمت او را از حال من مشغول نمیکرداند پس بسرعت برخاست و کفت اکر نه این بود که از جدم رسول خدا روایتی رسیده است که
اطاعت پادشاه جابر از برای تقیه واجب است هر اینه نمی امدم پس در راه من عرض کردم باو که ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو
بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که ایا با من نیست کسی که مالک دنیا و اخرتست و نخواهد کذاشت که بمن اسیبی برساند انشاء الله پس دیدم که دست
خود را سه مرتبه بر دور سر خود کردانید چون نزد هرون رفتیم دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنیکه فرزندش مرده باشد
چون مرا دید کفت اوردی پسر عم مرا کفتم بلی کفت مبادا او را خایف کردانیده باشی که من بر او خشمناکم زیرا که انچه کفتم اراده نداشتم که واقع
سازم رخصت بده که داخل شود چون انجناب داخل شد نظر هرون بر ان حضرت افتاد از جای خود برجست و دست در کردن او در آورد و کفت مرحبا
خوش امدی ای پسر عم من و ای برادر من و وارث خلافت من پس انجناب را در دامن خود نشانید و کفت بچه سبب کم بدیدن ما می ایی حضرت
فرمود که کشادکی ملک تو و محبت دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید و ریش مبارک ان جناب را خوشبو کردانید امر کرد که جامها
خلعتی برای حضرت آوردند با دو بدره و ان جناب فرمود که اکر نه ان بود که میخواهم عزبان فرزندان ابو طالب را تزویج کنم که نسل ایشان منقطع نکردد
هرکز این مال را قبول نمیکردم پس انجناب بیرون امد و کفت الحمد لله رب العالمین چون بیرون رفت بهرون کفتم میخواستی او را سیاست کنی چون
حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هرون کفت چون از پی او رفتی دیدم که کروهی احاطه کردند بخانه من حربها در دست داشتند
از هر جانب حربها را بر زمین فرو بردند و کفتند اکر ایذائی برساند بفرزند رسول خدا خانه اش را بزمین فرو میبریم و اکر نسبت باو احسان
نماید دست از او برمی داریم و بیرون میرویم و بروایت دیکر از مؤلفان منقول است که جناب امام موسی در مدت زیاده از ده سال بعد از
انکه افتاب بلند میشد بسجده میرفت مشغول دعا و تضرع می بود تا زوال شمس در ایامی که در حبس هرون بود ان ملعون بر بام خانه

میرفت نظر میکرد در ان حجره که ان جناب را در ان جا محبوس کرده بودند جامه می دید که بر زمین افتاده است و کسی را نمی دید روزی بربیع کفت این جامه
چیست که من می بینم در این خانه ربیع کفت این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است هر روز بعد از طلوع افتاب بسجده میرود و تا وقت زوال در سجود می
باشد هرون کفت بدرستی که او از رهبانان و عباد بنی هاشم است ربیع کفت هر کاه می دانی که او چنین است چرا او را در این زندان تنک جا داده
ای لعین کفت برای دولت من در کار است که او چنین باشد بروایت دیکر چون هرون دانست که فضل بن ربیع بر قتل انجناب اقدام نمینماید انجناب را
از خانه او بیرون آورد نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس کردانید فضل خوانی هر شب برای انجناب میفرستاد نمیکذاشت که از جای دیکر طعام برای
ان امام عالی مقام بیاورند در شب چهارم که خوانرا حاضر کردند ان امام مظلوم سر بجانب اسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا اکر تو می دانی که اکر پیش از
این روز چنین طعامی میخوردم هر اینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم امشب پس خوردن از این طعام مجبور و معذورم چون از ان طعام تناول نمود اثر
زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور کردید چون روز شد ان ملعون طبیبی نزد ان جناب فرستاد چون طبیب نزد ان جناب امد احوال پرسید
ان جناب جواب او نفرمود چون بسیار مبالغه کرد ان جناب دست مبارک خود را بیرون اورد باو نمود و فرمود که علت من اینست چون طبیب نظر کرد دید
که کف دست مبارکش سبز شده ان زهری که بان جناب داده اند در ان موضع مجتمع کردیده پس طبیب برخاست نزد ان بدبختان رفت و کفت
بخدا سوکند که او بهتر از شما میداند انچه شما با او کرده اید و از ان مرض بجوار رحمت الهی انتقال نمود بروایت دیکر چند انکه فضل بن یحیی را تکلیف
قتل انجناب کردند او جرات اقدام بر این امر عظیم ننمود و اکرام و تعظیم ان جناب مینمود چون هرون ملعون برقه رفت خبر باو رسید که انجناب نزد
یحیی مکرم و معزز است اهانت و اسیبی بانجناب نمی رساند او مسرور خادم را بتعجیل فرستاد بسوی بغداد با دو نامه که بتفحص حال فضل
در اید و حال انجناب را مشاهده نماید اکر چنین بیند که مردم باو کفته اند یکی نامه بعباس بن محمد و دیکری بسندی بن شاهک برساند که انچه
بایشان در ان نوشته ام باشد بعمل اورند پس مسرور خادم بیخبر داخل بغداد شد ناکاه بخانه فضل رفت کسی ندانست که برای
چکار امده است چون دید که انجناب در خانه او معزز و مکرم است در همان ساعت بیرون رفت و در خانه عباس بن محمد امد نامه هرون را باو داد
چون نامه را کشود فضل بن یحیی را طلبید او را در عقابین کشید و صد تازیانه بر او زد و مسرور خادم انچه واقع شده بود بهارون نوشت چون
بمضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که ان جناب را بسندی بن شاهک تسلیم کند در مجلس دیوان خود باواز بلند کفت فضل بن یحیی مخالفت امر من
کرده است من او را لعنت میکنم شما او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعنت بلند کردند چون خبر بیحیی برمکی رسید مضطرب شد خود را بمجلس
هرون رسانید از راه دیکر غیر متعارف داخل شد از عقب هرون درامد سر در کوش او کذاشت و کفت اکر پسر من فضل مخالفت امر تو کرده من اطاعت
تو می کنم انچه میخواهی بعمل میاورم پس ان ملعون از یحیی و پسرش راضی شد رو بسوی اهل مجلس کرد کفت فضل مخالفت امر من کرده بود من او را
لعنت کردم اکنون توبه و انابه کرده است من از تقصیر او کذشتم شما از او راضی باشید ان ملاعین اواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو
دوستی و دشمنیم با هر که تو دشمنی پس یحیی بسرعت روانه بغداد شد از امدن او همه مردم مضطرب شدند هر کس سخنی میکفت او بملعون جنا
اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال باین صوب امده ام چند روز مشغول اعمال بود پس سندی بن شاهک را طلبید و
امر کرد که ان معصوم را مسموم کرداند و در طبقی چند رطب زهر آلوده کرد بابن شاهک داد که نزد ان جناب برد و مبالغه نماید در خوردن انها
دست از ان جناب برندارد تا تناول نماید چون ابن شاهک ان رطبها را بنزد ان امام مظلوم غریب برد و حضرت تناول نمود ابن بابویه و دیکران
از حسن بن بشار روایت کرده اند که کفت شیخی از اهل قطیعة الربیع که از مشاهیر عامه بود و اعتماد بر قول او داشتم مرا خبر داد که روزی سندی شاهک
هشتاد نفر از علما و اعیان بغداد را جمع کرد بخانه در اورد که موسی بن جعفر در انخانه بود چون نشستیم سندی لعین کفت نظر کنید باحوال این مرد که
حضرت امام موسی که ایا اسیبی باو رسیده است زیرا که مردم کمان میکنند که مضرتها و اسیبها باو رسانیده ایم او را در شدت و مشقت
میداریم در این باب سخن بسیار می کویند ما او را در چنین منزل کشاده برده و فرشهای نیکو نشانده ایم خلیفه نسبت باو بدی در خاطر ندارد
برای این او را نکاه داشته که چون بر کردد با او صحبت بدارد و اینک صحیح و سالم نشسته است در هیچ باب کار بر او تنک نکرفته ایم اینک حاضرست
از او بپرسید کواه شوید ان شیخ کفت که در تمام ان مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی ان امام بزرکوار و ملاحظه اثار فضل و عبادت
و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکی و زهادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که ای کروه انچه بیان کرد در باب توسعه
مکان و منزل و رعایت ظاهر چنان است که او کفت ولیکن بیاشید و کواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نه دانه خرما فردا رنک
من سبز خواهد شد و پس فردا از خانه رنج و عنا رحلت خواهم کرد و بدار بقا و موقف علی ملیک خواهم شد چون حضرت این سخن را فرمود
سندی شاهک بلرزه در امد مانند شاخهای درخت خرما که باد ان را بلرزاند پس حضرت از ان لعین سوال کرد که غلام مرا نزد من بیاورد
که بعد از مردن من متکفل احوال من کردد ان لعین کفت مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد و فرمود که ما اهل بیت

مهر زنان ما و ذریح ما و کفن مردکان ما از مال پاکیزه ما است و کفن من نزد من حاضر است چون آنحضرت از دنیا رحلت کرد ابن شاهک لعین
دهها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آنحضرت نیست و بر مردم تسویل کنند که هرون را در فوت آنحضرت
تقصیری نیست پس آنحضرت را بر سر جسر بغداد گذاشتند روی مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است از دنیا
رحلت کرده است بیایید او را مشاهده کنید مردم می آمدند بر روی مبارک آنحضرت نظر می کردند بروایت دیگر ندا می کردند که این است
موسی بن جعفر که رافضیان دعوی میکردند که او نخواهد مرد بروایت دیگر بعد از آن حضرت سندی بن شاهک با مرهون هفتاد نفر از فقها
و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد بدن مبارک حضرت را گشود و گفت بیایید و نظر کنید بموسی بن جعفر و گواه شوید که اثر جراحتی بر بدن
آنحضرت نیست بمرگ خود از دنیا رفته است آنچه خلیفه را بآن متهم می کردند غلط است ایشان هم بر جسد شریف آنحضرت نظر کردند بر پاهای
مبارک آنحضرت اثر حنا مشاهده نمودند و محضری ساختند همه بر آن محضر باطل گواهی نوشتند بروایت عمر بن واقد آنحضرت سه روز قبل
از وفات مسیب بن زهیر را که بر او موکل کرده بودند طلبید و گفت ای مسیب گفت لبیک یا مولای من فرمود که در این شب بمدینه جد خود
رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود کردانم و ودایع امامت و خلافت را باو بسپارم چنانچه پدرم بمن سپرده مسیب
گفت یا بن رسول الله چگونه من درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو
ضعیف است قدرت خداوند بزرگی ما را مگر نمیدانی خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را برای ما گشوده است قادر است که مرا از
این جا بمدینه ببرد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یا بن رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد فرمود اللهم
ثبته پس فرمود که میخواهم در این وقت خدا را بخوانم بآن اسمی که آصف برخیا خدا را بآن اسم خواند و تخت بلقیس را از دو ماهه راه بیک
چشم زدن نزد سلیمان حاضر کردانید تا آنکه جمع کند در این ساعت میان من و پسرم علی در مدینه پس مسیب گفت حضرت مشغول دعا شد چون نظر
کردم او را در مصلای خود ندیدم حیران در میان خانه ایستادم و متفکر بودم بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلای خود پیدا
شد و زنجیرها در پای خود گذاشت پس بسجده در افتادم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا بعد رو منزلت آنحضرت عارف کردانید حضرت
فرمود سر بردار ای مسیب بدانکه سه روز دیگر من از دنیا رحلت می نمایم چون این خبر وحشت انگیز را شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده
خود ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من فرزندم علی امام و مولای تست پس دست در دامن ولایت او بزن که تا با او باشی و دست از متابعت
او برنداری هرگز کمراه نمیشوی گفتم الحمد لله چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید فرمود چنانچه ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم چون
شربتی آب از تو بطلبم و بیاشامم شکم مبارک من از زهر قهر نفخ کند و اعضایم ورم کند و چهره گلگونم بزردی مایل گردد و بعد از آن سرخ
شود و سبز شود برنگهای مختلف بر آید زینهار که با من سخن نگوئی و احدی را بر احوال من مطلع نگردانی مسیب گوید که من در وعده
تیر امنتظر بودم حزین و غمناک ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و نوش کرد و فرمود که این ملعون سندی بن شاهک گمان
خواهد کرد که او مرتکب غسل و کفن من است هیهات هیهات این امر هرگز نخواهد شد زیرا که انبیای عالیشان و اوصیای ایشان را جز نبی و وصی
غسل نمیتواند داد چون لحظه بر آمد نظر کردم جوان خوش روئی را دیدم که نور سیادت و ولایت از جبین او ساطع و لامع و سیمای امامت و نجابت
از چهره وی ظاهر و شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی بود در جنب آنحضرت نشسته خواستم که از آن امام عالیشان نام آن جوان را
سؤال کنم حضرت بانک بر من زد که نگفتم با من سخن مگوی پس خاموش کردیدم چون لحظه بر آمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم
فرزند خود را وداع کرد و نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را اجابت نمود الی الرفیق الاعلی کویان بعالم وصال ارتحال نمود حضرت
امام رضا از نظر مردم غایب شد چون خبر وفات آنحضرت بهارون الرشید رسید سندی بن شاهک را بتجهیز آنحضرت امر فرمود و جرش
از شهر بغداد بر آمد اهالی و اعیان حاضر شدند ناله و افغان بلند کردند زمین و آسمان بگریه و زاری در آمده بر مفارقت آنحضرت
مظلوم ماتم زده مرصد عصمت بزاری زار کریستند آنگاه سندی بن شاهک با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت کردیدند مسیب
گوید چنانچه آن امام والا مقام مرا خبر داده بود ایشان کمان می بردند که آنحضرت را غسل میدهند والله که دست جنبه ایشان ببدن
مطهر شریف نمیرسید اعمال غسل و تغسیل این بود که آن سرور را کفن و حنوط می کنند مجددا سوگند که از ایشان هیچ گونه امری نسبت بآن
جناب واقع نمیشد بلکه آنجناب حضرت امام رضا متکفل این امور بود ایشان حضرت را نمیدیدند چون آنجناب از تکفین پدر بزرگوار
فارغ گردید روی بمن آورد گفت ای مسیب باید که در امامت من شک نیاوری و دست از دامان متابعت من باز نداری بدرستی که من پیشوا و
مقتدای تو ام و حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود آنگاه آن امام مسموم مظلوم را در مقبره خویش که اکنون مرقد مطهر آنحضرت است
مدفون ساختند ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون ولد الزنای لعین سندی بن شاهک جنازه شریف آن امام مظلوم را بر داشت

که بمقابر قریش نقل نمایند چند کس موکل کرد که ندا می کردند هر که خواهد نظر کند بخبیث پسر خبیث نظر کند بموسی بن جعفر سلیمان بن ابی جعفر
برادر هرون قصری داشت در کنار شط چون صدای غوغای مردم را شنید این نداها بگوشش رسید از قصر خود بزیر آمد غلامان خود را امر کرد که این ندا
دور کردند و خود عمامه از سر انداخت و کریبان چاک زد پای برهنه در جنازه آنحضرت روان شد حکم کرد در پیش جنازه آنحضرت ندا کنند که هر که
خواهد نظر کند بطیب پسر طیب بیاید نظر کند بسوی جنازه موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع شدند صدای شیون و فغان از زمین بفلک بلند
کردید چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بحسب فرموده خود ایستاد متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد کفنی که برای خود ترتیب داده
بود که بدو هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بودند بر آن کالام الله تعالی پوشانید باعزاز و اکرام تمام آن جناب را در
مقابر قریش دفن کردند و قبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند بعد از آن ضریح بر دور قبر مقدسش کردانیدند و قبه منوره را بلند کردانیدند
بنا کردند چون خبر سلیمان بن ابی جعفر بهارون ولد الزنا رسید بحسب ظاهر برای دفع تشنیع مردم نامه باو نوشت او را تحسین کرد و نوشت که سندی
بن شاهک از اعمال وابی رضای من کرده از تو خشنودم خوشا که نگذاشتی که با تمام رساند یکی از خادمان حضرت امام موسی کاظم
روایت کرده است که چون آن شیعه دوران ستمکاران آن امام معصوم را از مدینه طیبه بجانب عراق بردند آنجناب حضرت امام رضا مرا گفت هر شب
تا هنگامی که خبر وفات حضرت بتو برسد باید که در دهلیز خانه بسر بری راوی گوید که هر شب رختخواب آنحضرت را در دهلیز خانه میگستردم
تا چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ می کردید لحظه استراحت فرموده بقیه شب را بعبادت می گذرانید چون صبح می شد بمنزل شریف داخل
میشد حسب الفرموده پدر بزرگوار در عرض چهار سال بر این سنت مواظبت نمود بعد از آن شبی فراش آنسرور را گسترانیدم و انتظار می کشیدم
کران مسیل از مسجد رسول بطریق معهود باز آید چندانکه انتظار بردم تشریف نیاوردند و از نیامدن آنحضرت خاطر از اکابر اهل عصمت مشوش
و ملول کردید و وحشت عظیم در بر دیگران [illegible] چون صبح طالع کردید از خورشید اوج رفعت و جلالت طالع
کردید بمنزل در آمد بسوی ام احمد که بانوی خانه امام موسی بود شتافت فرمود آن ودیعتی که پدر بزرگوارم بتو سپرده تسلیم من نما چون ام
احمد این سخن استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد از سینه پر درد کشیده سر بر آورد و کریبان صبر را چاک زد بدست اضطراب روی طاقت
خراشید و فریاد بر آورد که والله که آن مونس دل دردمندان و انیس جان مستمندان از این دار فانی ارتحال کشته پس آنجناب وی را تسلی داده او را از زاری
و بیقراری منع نمود و مبالغه فرمود که این راز را افشا مکن و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار که این خبر بوالی مدینه میرسد پس کوید که
ایشان را علیه ما امانت اوند و از نعام خبری دهند آنچه را باید ربزرکوار ما کردند با ما نیز کنند پس آنچه از اسرار امامت بوی سپرده بود با چهار
هزار دینار تسلیم آنحضرت نمود و گفت روزی که آن گلبوستان نبوت و امامت مرا وداع می فرمود این امانتها را بمن سپرد و مبالغه بسیار فرمود
که کسی را بر این مطلع نسازی هر یک از فرزندان من که نزد تو آمده اینها را از تو بطلبد آنکه چون من بشهادت فایز کردیدم آن فرزند امام زمان
و جانشین من خواهد بود راوی گوید بعد از چند روز خبر وفات آن ملکی ملکات در مدینه منتشر کردید چون معلوم کردید در همان
شب واقع شده بود که جناب امام رضا بتایید الهی از مدینه ببغداد رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد خویش کردیده بود و بآن سبب
بخانه باز نیامده بود آنگاه حضرت امام رضا و اهل بیت عصمت بمراسم ماتم آنحضرت قیام نمودند اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت
آنحضرت قیام نمودند فرموده اند ابن بابویه بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون سینه هارون لعین تنگ شد از شنیدن آنچه
ظاهر میشد بر او هر روز دهری از فضایل و معجزات و علم و کمالات موسی بن جعفر آنچه می شنید از وفور اعتقاد شیعیان آنحضرت و رجوع کردن
ایشان در جمیع امور بمهوده آنحضرت بر ملک و پادشاهی خود ترسید و علانیه آنحضرت را بعنوان قتل رسانیده رای شوم او چنان
قرار گرفت که آن امام عصر را بزهر قهر شهید کند پس طبق رطبی طلبید و قدری از آن زهر مار کرد و سوزنی طلبید و رشته از آن رطب
را در آن سوزن گذاشت و زهری و سوزنی و رشته طلبید و رشته را در میان زهر فرو برد آن رشته را مکرر در میان آن دانه دوانید تا آنکه
دانست که زهر در میان آن دانه جا کرده است پس آن دانه را در میان خرماهای دیگر گذاشت سینی را بخادم خود داد گفت ببر این سینی را نزد موسی بن
جعفر و بگو رطب ضعیفی برای خلیفه آورده بودند و نخواست که آن را بی شما بخورد این دانه را بدست خود از برای شما جدا کرده است باید
همه را تناول نمائی و از جا باید تا همه را بخورد مگذار که دیگری از آن بخورد چون خادم آن سینی را بخدمت آنحضرت آورد و رسالت آن لعین را
بعرض رسانید آنحضرت خلالی طلبید خادم در برابر آنحضرت ایستاد حضرت مشغول رطب خوردن شد و بآن خلال رطب بر می داشت
تناول میفرمود هرون لعین سکی داشت که بسیار او را دوست می داشت و زنجیرها از طلا و نقره در گردن او گذاشته بودند در آن وقت آن سگ
از حضرت خود را از بند رها کرد زنجیرهای خود را بر زمین میکشید تا خود را بنزدیک حضرت آمد در برابر حضرت ایستاد حضرت رطب زهر
آلوده را با خلال برداشت بنزدیک آن سگ انداخت سگ آن رطب را خورد در همان ساعت خود را بر زمین زد و مرد و پاره پاره شد گوشت

بقیة

اول بمود خادم سبنی را برداشت بزندان لعین برد هرون که تمر رطبها را خورد کفت بلی پرسید بعد از خوردن ان او را بچه حالت یافتی
کفت تغییری در آن ندیدم چون انسک خبر مردن انسک را شنید اضطرابی عظیم در او ظاهر شد بر سر آن سک امد دید پاره پاره شده است و اثر زهر
در ان ظاهر است خادم را طلبید و شمشیری و نطعی حاضر کرد و کفت اگر خبر رطبها را بمن راست نکوئی ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیر را دید انچه
واقع بود همه را نقل کرد ان لعین کفت غافل در موسی هیچ چاره نیست طبیب نفیس ما را خورد و سک عزیز ما را کشت و زهر ما ضایع کرد و ابن
شهر اشوب از کتاب انوار روایت کرده است در ایامیکه امام موسی ع در حبس هرون بود ان لعین جاریه در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت
بزندان فرستاد شاید که حضرت بسوی او میل کند و قدر او در نظر مردم کم شود تا انکه برای تضییع انحضرت بهانه بدست اورد چون کنیز را بخانه
انجناب اوردند فرمود که مرا با مثال اینها احتیاجی نیست اینها در نظر شما مینماید نزد من قدری ندارد چون خبر را نزد ان لعین بردند در غضب شد
و کفت بکوئید ما ترا برضای تو حبس نکرده ایم ما را با رخصت تو کاری نیست جاریه را نزد او بکذارید و برکردید چون جاریه را نزد آنجناب کذاشتند
ان لعین از مجلس برخاست و خادمی را فرستاد که خبر انجاریه را بیاورد خادم برکشت و کفت جاریه در سجده است و میکوید قدوس سبحانک هرون
لعین کفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر جاریه را طلبید و اعضای او میلرزید و بسوی اسمان نظر میکرد هرون کفت چه میشود ترا کفت که
حالتی غریب عارض شد چون نزد انجناب رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمیکردید چون از نماز فارغ شد مشغول ذکر خدا بود نزدیک
او رفتم و کفتم چرا خدمتی بمن رجوع نمیفرمائی کفت بتو احتیاجی ندارم کفتم مرا بسوی تو فرستاده اند که خدمت کنم پس کفت این جماعت چکاره اند
و بجانبی اشاره کرد چون نظر کردم باغها دیدم که منتهای او در نظر نمیامد و بانواع فواکه و ریاحین اراسته بودند و در انها حوریان و
غلامان دیدم که هرکز مثل انها در حسن و صفا و بهجت ندیده بودم جامها از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجهای مکلل بانواع جواهر که انها بر
داشتند و مستاطعامها و شرابها و میوه ها و طشتها و ابریقها در کف کرفته در خدمتش ایستاده بودند چون این حالت را مشاهده کردم مدهوش شدم و بسجده
افتادم و سر برنداشتم تا خادم تو مرا برخیزانید و اورد ان ملعون کفت ای خبیثه شاید در سجده بخواب رفته باشی و انها را در خواب دیده باشی جاریه کفت بخدا
سوکند که انها را پیش از سجود دیدم برای دهشتی که مرا عارض شد بسجده رفتم پس هرون یکی از خادمان خود کفت که این جاریه را محافظت نمای
که این قصه ها را ذکر نکند پس انجاریه مشغول نماز شد و پیوسته عبادت میکرد کفتند سبب نماز کردن تو چیست کفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز
میکرد من نیز متابعت او میکنم کفتند این نامرا از کجا دانستی برای او کفت انکنیزهائی که در ان باغها دیدم و حوریانیکه در ان بهشتها مشاهده کردم
ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما بخواهیم در ایم و بخدمت او قیام نمائیم زیرا که ما خدمتکار او ئیم نه تو از کفته ایشان دانستم که لقب او
عبد صالح است پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت کرد و این واقعه چند روزی قبل از شهادت انحضرت بود و در بعضی از کتب
معتبره بنظر رسیده است که هرون هرکس را مکلف میساخت بقتل انجناب جرئت بر اقدام ان امر شنیع نمینمودند تا انکه بعمال خود که در نواحی ملک
فرنک بودند نوشت که جمعی برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای امری که میخواهم با ایشان استعانت جویم ایشان پنجاه نفر چنین بهم
رسانیدند و برای او فرستادند چون نزد ان لعین آمدند از ایشان پرسید خدای شما کیست و پیغمبر شما کیست کفتند ما خدا و پیغمبر نمی شناسیم پس
ایشانرا فرستاد بخانه که انحضرت در انجا بود و امر کرد ایشانرا بقتل انحضرت ان لعین از روزنه خانه نکاه میکرد که چکونه او را خواهند کشت چون
ایشان داخل شدند نظر ایشان بر انحضرت افتاد و اسلحه خود را از دست انداختند و بندهای بدن ایشان میلرزید و نزد انحضرت بسجده در آمدند
و میکریستند حضرت دست بر سر ایشان میکشید و بلغت ایشان با ایشان سخن میکفت چون آن لعین این حالت را مشاهده کرد ترسید که فتنه برپا
شود و بر خود زاکفت و ایشانرا بیرون کن پس ایشان پشت بجانب حضرت نکردند و برای تعظیم انحضرت از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون آمدند
و نزد هرون نیامدند و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی انکه رخصتی از کسی بطلبند و شیخ طوسی روایت کرده است که
حضرت امام موسی ع در حبس او دبن زدبی بانزد یحیی برمکی فرستاد و کفت با و بکو که حضرت میکوید چه باعث شده است ترا بانچه کردی
که مرا از بلاد خود بیرون آوردی و میان من و عیال من جدائی افکندی چون او نزد یحیی رفت پیغام انحضرت را رسانید او قسمهای دروغ یاد
کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیکر پیغام که مرا بیرون کن اکر نه نزد خدا ترا شکایت میکنم و نفرین میکنم از تو دو بمکان بدر اخر
چنین شد که در همان زودی قبایح افعال او و در اشاعه و بدترین احوال کشته شد و سلسله او برافتادند و ایضا شیخ طوسی و ابن شهر
اشوب روایت کرده اند از عباد مهلبی که چون هرون لعین موسی بن جعفر ع را محبوس کرد پیوسته غرائب معجزات انحضرت را مشاهده مینمودند
و هر بهانه کرد و دفع انحضرت می اندیشیدند فائده نمیبخشید یحیی برمکی را طلبیدند و کفتند ای ابا علی نمی بینی این عجایبی که ما از این مرد مشاهده
میکنیم و چرا بما داد و چاره امر او فارس شده است ایا تدبیری بخاطر نمیرسد که کار او که خاطر ما را از غم او فارغ کرداند یحیی کفت چاره که
مرا بخاطر میرسد انست که بر او منت کذاری و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب انحراف دلها از ما کردیده است هرون کفت برو نزد

او زنجیر

او و زنجیر از پای او بردار و سلام مرا باو برسان و بکو که پسر عم تو میکوید من در باب تو سوکندها خورده ام که ترا رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده
نیستی بمن و از من طلب عفو نمائی ترا در این اقرار کردن عاری و منقصتی نیست اینک یحیی بن خالد محل اعتماد من و وزیر من است فرستاده ام که نزد
اقرار بجرم خود بکنی و طلب عفو از او نمائی پس انچه کفته ام بعمل اور که من از سوکند خود بیرون ایم هرجا که خواهی برو چون یحیی پیغام ان لعین را بان امام
مبین رسانید حضرت فرمود یک هفته از عمر من بیشتر باقی نمانده ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیا و بر جنازه من نماز کن بدانکه
چون این ملعون بر قدرود بسوی عراق برکرد از تو و اولاد تو منحرف خواهد شد و سلسله ترا برخواهد انداخت تو برخود ایمن مباش پس فرمود
ای یحیی پیغام مرا بان لعین برسان و بکو که روز جمعه خبر من بتو خواهد رسید و روز قیامت که من و تو در پیش خداوند حاضر شویم و او میان من
و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کیست مظلوم و کیست ظالم پس یحیی کریان از خدمت ان امام عالیشان بیرون امد و بنزد هرون رفت و قصه را نقل کرد
ان لعین کفت اکر چند روز دیکر دعوی پیغمبری نکند حال او خوبست چون روز جمعه شد انحضرت بسرای باقی ارتحال فرمود و پیش از ان هرون بجانب
مداین رفته بود کلینی از علی بن سوید روایت کرده کفت که در ایامیکه امام موسی ع در حبس هرون بود عریضه بخدمت او نوشتم و از احوال
سوال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب نامه انحضرت بمن رسید جواب مسائل مرا نوشته بود و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای
جناب سبحانی و بیان حقایق و معارف ربانی قلمی فرموده بود که اما بعد نوشته بودی و از امری چند سوال کرده بودی که در بیان انها تقیه
میکردم و کتمان انها بر من روا بود چون در این وقت دانستم که سلطنت جباران از من منتهی شده است و از تحت فرمان ایشان بیرون میروم و داخل
میشوم در سلطنت خداوندیکه صاحب سلطنت عظیم است و مفارقت میکنم از دنیائی که هرکز وفا نکرده است با اهل خود که برای جنبان مخالفت
پروردکار خود اختیار کرده اند لهذا جواب مسائل ترا بیان میکنم که ضعفای از شیعیان ما در دین خود حیران نباشند پس از خدا بترس انچه بتو
نوشته ام بغیر اهلش مکو سبب فتنه و بلای پیشوایان خود مشو بدانکه اول چیزی که ترا اعلام میکنم انست که خبر مرک خود را بتو میکویم نزدیک رسیده
با انکه در این شبها از دنیا مفارقت مینمایم بی انکه از مفارقت دنیای فانی جزع نمایم یا انچه در راه خدا کرده ام پشیمان و نادم باشم یا انکه در خیریت قضاهای
حقتعالی شکی کنم پس متمسک شو بعروة الوثقی و ولایت اهل بیت رسالت و اقرار کن بهر امامی بعد از امام و هر وصی بعد از وصی دیکر و با ایشان در مقام تسلیم
و انقیاد باش و بکفتار و کردار ایشان راضی شو و نامه طولانی نیست بهمین اکتفا کردیم و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب وصایای علی بن محمد
بن زیاد صیمری که چون سندی بن شاهک لعین ان رطب زهر الود برای ان امام مظلوم فرستاد خواهد بنزد انحضرت که ببیند تناول کرده است یا نه و چون رسید
که انحضرت ده دانه تناول کرده بود از آن فرمانکفت دیکر تناول نما حضرت فرمود در انچه خواستم مطلب تو بعمل امد و زیاده احتیاجی نیست پس پیش از
وفات انحضرت بچند روز قضاة و عدول را حاضر کرد و حضرت را بحضور ایشان اورد و کفت مردم میکویند که موسی بن جعفر در تنکی و شدت است
شما حال او را ببینید و کواه باشید که او علتی ندارد و بر او کار را تنک نکرفته ایم حضرت فرمود که این جماعت کواه باشید که سه روز است
ایشان زهر بمن داده اند و بظاهر صحیح مینمایم و لیکن زهر در اندرون من جا کرده است در اخر این روز سرخ خواهم شد سرخ شدنی و فردا زرد
خواهم شد زردی شدید و روز سیم رنکم سفید مایل خواهد شد و برحمت و خوشنودی حقتعالی واصل خواهم شد چون اخر روز سیم شد روح مقدس
او در ملاء اعلی به پیغمبران و صدیقان و شهدا ملحق کردید و بمقتضای و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله روسفید بریاض رضوان خرامید
در بصائر الدرجات بسند معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از حضرت امام رضا ع پرسید که ایا امام وقت فوت خود را میداند حضرت فرمود
بلی کفت حضرت امام موسی ع در وقتی که یحیی برمکی رطب و ریحان زهر الود برای انجناب فرستاد ایا دانست که انها را بزهر الوده اند کفت بلی ابراهیم کفت
دانسته انحضرت انرا تناول کرد و خود اعانت بر کشتن خود کرد انحضرت فرمود که پیشتر میدانست برای انکه تقیه خود را از دست کذارد و در وقت
خوردن از خاطر او محو شد که قضای حق تعالی بر او جاری کردد و شیخ کشی روایت کرده است که عبدالله طاوس از حضرت امام رضا ع
پرسید که ایا یحیی بن خالد زهر داد پدر بزرکوار شما را فرمود بلی او زهر داد در سی دانه رطب کفت ایا نمیدانست انحضرت که ان رطبها را
بزهر الوده اند فرمود ان جناب کردد در انوقت محدثی که از جانب خدا او را حدیث میکفت از او غایب شد راوی کفت محدث کیست آنجناب
فرمود که ملکیست بزرکتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسالت میبود و با هر کدام از ائمه میباشد مترجم کوید کو باین حدیث چنین
وارد شده است و از بعضی اخبار سابقه مفهوم میشود که در وقت تناول نمودن ان نیز میدانست میتواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد
شده باشد مجملی از تفصیل این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین ع مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیکران نیست در خصوص امثال
میتوان کفت که انحضرت را بخوردن آن رطب وقتی نابد میکرد که از دست ایشان رها تواند شد و ایشان انحضرت را بوجه دیکر بقتل نرسانند
انحضرت میدانست که اکر این نحو نشود بوجهی شنیعتر از ان انحضرت را شهید خواهند کرد پس میتواند بود که وجه اسهل را اختیار فرموده
باشند و در این امور تفکر نکردن و مجملا تصدیق نمودن که انچه از ایشان صادر میشود عین حق و صواب است اولی و احوط است فصل سیم

در بیان بعضی از ستمهائی که در زمان آن حضرت بر خویشان و شیعیان واقع شد ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بزاز نیشابوری روایت کرده
است که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در سالی بنزد او رفتم چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامهای سفر را
تغییر دهم این در ماه مبارک رمضان بود در وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته است که نهری در میان آنخانه جاریست چون
سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن آوردند دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد که دستهای خود را شستم و خوان طعام او را حاضر کردند
از خاطر من محو شد که ماه مبارک رمضان است و من روزه دارم چون دست دراز کردم بخاطرم آمد دست کشیدم حمید گفت چرا طعام نمیخوری
گفتم ماه مبارک رمضان است بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد شاید امیر را در این باب علتی و عذری باشد که موجب افطار او شده باشد
از ما عون گفت من نیز علتی ندارم بدنم صحیح است و گریان شد چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه تو چه بود گفت سببش آن بود
در وقتی که هرون در طوس بود شبی از شبها در میان شب مرا طلبید چون بنزد او رفتم دیدم شمعی نزد او میسوزد و شمشیری برهنه در نزد او
گذاشته است و خادمی نزد او ایستاده چون مرا دید گفت طاعت تو مرا بچه حد است گفتم بجان و مال اطاعت و فرمان برداری میکنم پس ساعتی
سر بزیر انداخت و مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم باز پیک او مرا طلبید و این مرتبه ترسیدم گفتم انا لله وانا الیه راجعون گویا اراده قتل من
داشت چون مرا دید از روی من شرم کرد اکنون مرا می‌طلبد که بقتل رساند چون بر او داخل شدم باز پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم فرمان
بردار توام در جان و مال و زن و فرزند باز مرا رخصت برگشتن داد پس تبسم کرد چون برگشتم باز پیک او مرا طلبید چون داخل مجلس او شدم باز از من پرسید
که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم بجان و مال و زن و فرزند و دین خود چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و امتثال کن آنچه این خادم ترا امر
می کند بعمل آور پس خادم شمشیر را بدست من داد و مرا بخانه آورد که در آن خانه را قفل کرده بودند قفل را گشود و مرا بآنخانه در آورد چون داخل شدم
چاهی دیدم که در صحن خانه کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که هر یک از آنها مقفل بودند پس یکی از آنها را گشود در آن خانه بیست نفر دیدم از پیران
و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان امیرالمؤمنین و فاطمه بودند پس آن خادم گفت که خلیفه
ترا امر کرده که اینان را گردن بزنی پس یکیک را بیرون می‌آورد و من در کنار آن چاه ایشان را گردن میزدم تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای
ایشان را در آن چاه انداخت و در حجره دیگر را گشود در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه مقید بودند گفت که خلیفه ترا امر کرده است
که ایشان را نیز گردن بزنی و یکیک را بنزد من می‌آورد و من گردن میزدم او سر و بدن آن مظلوم سادات را در آن چاه می انداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره
سیم را گشود در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی محبوس و مقید بودند و کاکلها و گیسوها که علامت سیادت داشتند و گفت
خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز بقتل آوری یکیک ایشان را بیرون می‌آورد و من گردن میزدم تا آنکه نوزده نفر ایشان را بقتل رسانیدم
چون بیستم را آورد مرد پیری بود گفت دست بریده باد ای ملعون چه عذر خواهی گفت بنزد جد ما رسول خدا در وقتی که از تو سؤال کند
که بچه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم او را بی جرم و ستم کشتی چون این سخنان شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش گردیدم پس خادم بنزد من آمد بانگ
بر من زد و من او را نیز بقتل آوردم و ایشان را در چاه انداختم هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را بستم کشته باشم روزه و نماز مرا
چه فائده بخشد یقین دارم که همیشه در جهنم خواهم بود

باب دهم در بیان تاریخ احوال برگزیده اصفیا امام ضعفا و غربا شهید جفا امام

هشتم حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت
اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابوالحسن و مشهورترین القاب آنحضرت رضا و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة عین المؤمنین و
غیظ الملحدین بود ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت کرده است که بحضرت امام محمد تقی عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند
که والد بزرگوار شما را مأمون رضا ملقب گردانید در وقتی که آنحضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود بخدا سوگند که دروغ
می گویند بلکه حق تعالی او را رضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه هدی در زمین از او خشنود بودند او را
برای امامت پسندیدند گفتم آیا همه پدران تو پسندیده خدا و رسول و ائمه نبودند گفت بلی گفتم پس بچه سبب در میان ایشان او را باین لقب
گرامی مخصوص گردانیدند گفت برای آنکه مخالفان و دشمنان او نیز پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او راضی
و خشنود بودند باتفاق دوست و دشمن از او خشنودی مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین اسم گرامی مخصوص گردانیدند
ایضا بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا می نامید و میفرمود که بخوانید
فرزندم را رضا و گفتم بفرزندم رضا و چون با آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را ابوالحسن مینامید پدر آنحضرت موسی بن جعفر بود و مادر آن
حضرت ام ولدی بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمانه و ام البنین مینامیدند بعضی خیزران و صقر و شقراء نیز گفته اند ابن بابویه

بسند

بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی که از جمله اشراف و بزرگواران عجم بود کنیزی خرید و او را تکتم مسمی
گردانید آن جاریه سعادتمند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم می نمود از روزی که او را خرید هرگز نزد او نمی
نشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی بامام موسی گفت ای فرزند گرامی تکتم جاریه ایست که من بهتر از او ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم
که هر نسلی که از او در وجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود او را بتو می بخشم از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون امام رضا از او بوجود آمد او را
بطاهره مسمی گردانید حضرت امام رضا شیر بسیار میخورد روزی طاهره میگفت مرا ضعیفی دیگر برسانید که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کم میکند
گفت دروغ نمیتوانم گفت بخدا قسم که شیر من کم نیست ولیکن نوافل و اوراد که داشتم و با آنها عادت کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است باین
سبب معاون میخواهم که اوراد خود را ترک ننمایم بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر امام رضا را خرید شبی حضرت
رسالت را در خواب دید آنجناب با او گفت ای حمیده نجمه را بفرزند خود امام موسی تملیک نما که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین
باشد باین سبب حمیده او را بآنجناب بخشید او باکره بود ایضا بسند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت روزی امام موسی از من پرسید
که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد گفتم نه آنجناب فرمود که بلکه آمده است بیا تا برویم بنزد او پس آنجناب سوار شد و من در
خدمت آنجناب سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است و غلامان و کنیزان بسیار آورده است آنجناب فرمود
که کنیزان خود را بر ما عرض کن او نه کنیز آورد و بیرون هر یک را آنجناب میفرمود نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیاور گفت بخدا سوگند که دیگر ندارم کنیز
مگر یک جاریه بیمار آنجناب فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود چون روز دیگر مرا بنزد او فرستاد و فرمود که بهر
قیمت که بگوید آن جاریه بیمار را برای من خریداری کن و بنزد من آور چون رفتم آن کنیز را طلب کردم قیمت بسیاری برای او گفت گفتم من باین قیمت خریدم
گفت من نیز فروختم ولیکن مرا خبر ده که آن مرد که بود که دیروز با تو همراه بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم گفتم بیش از این
نمیدانم گفت بدانکه من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید و پرسید که این را از کجا آورده گفتم
این را برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد و می باید در نزد بهترین اهل زمین باشد چون بتصرف او در آید بعد
از اندک زمانی پسری از او بوجود خواهد آمد که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند پس از اندک زمانی امام رضا از او بوجود آمد ایضا بسند
از نجمه مادر آنجناب روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود بهیچ وجه ثقل حمل در خود احساس نمیکردم چون بخواب
میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید خدا را از شکم خود می شنیدم و خائف و ترسان میشدم چون بیدار میشدم صدا نمی شنیدم چون آن
فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و
سخنی میگفت که نمی فهمیدم و در آن ساعت امام موسی بنزد من آمد و گفت گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را
در جامه سفیدی پیچیدم و بآنحضرت دادم در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامت و آب فرات طلبید و کامش را بآن برداشت
پس بدست من داد و فرمود که بگیر این را که بقیه خدا است در زمین و حجت خدا است بعد از من ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است
که از امام موسی شنیدم در روزی که امام رضا متولد شد میفرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین
متولد میشوند ولیکن ما تیغی بر موضع ختنه ایشان میکشانیم از برای متابعت سنت در تاریخ ولادت آنجناب خلاف است و روز ولادت
را بعضی پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه و سیم هجرت بعد از وفات حضرت صادق به پنج سال و کلینی در سال صد و چهل و هشتم ذکر
کرده است و بعضی یازدهم ماه ذیحجه صد و پنجاه و سه گفته اند شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال مذکور گفته است و
نقش خاتم آنحضرت بروایات معتبره که از آنجناب منقول شده ما شاء الله لا قوة الا بالله بود و بروایتی حسبی الله **فصل دویم** در بیان
خبر دادن آنجناب و پدران بزرگوار آنحضرت بشهادت او ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت امام
رضا آمد و گفت حضرت رسالت را در خواب دیدم گفت چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین
شما پاره از تن مرا و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستاره من حضرت فرمود که منم آنکه مدفون میشود در زمین شما و
منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و نجم فلک امامت و هدایت هر که مرا زیارت کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم
داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات می یابد هر چند بر او مانند گناه جن و
انس باشد بدرستیکه مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده زیرا که شیطان بصورت من متمثل
نمیتواند شد و بصورت احدی از اوصیای من و بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان بدرستیکه خواب راست یک جزو است از هفتاد
جزو از پیغمبری بسند معتبر دیگر از آنجناب منقول است که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته می گردد و شهید

می‌شود گفت یا بن رسول الله که ترا شهید میکند فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا شهید خواهد کرد بزهر و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر کرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور میشود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد ایضا بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون لعین علمای امصار و فقهای اعصار و اقطار را جمع کرد که با آن امام اخیار مباحثه کنند و آن جناب بر همه غالب آمد و همه اقرار بفضیلت آن حضرت کردند و از مجلس مامون برخاست و بخانه خود معاودت نمود من در خدمت آن حضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که مامون را مطیع شما گردانیده و در اکرام شما مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد آنچه از او میبینی که مرا اکرام مینماید و سخن مرا استماع مینماید اصغای عنایت زیرا که در این زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوار بمن رسیده است و تا من زنده ام این سخن را ذکر مکن ایضا از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که در راه خراسان بخدمت آن امام مومنان رسیدم فرمود که مرا در این راهی که میروم بزهر خواهم کشت و در شهر طوس در پهلوی هرون مدفون خواهم شد و فرزند مظلوم در بغداد در پهلوی پدر معصوم دفن خواهد شد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که پاره از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مومنی که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق فرمود که از نسل من موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المومنین باشد و او را بسوی خراسان ببرند و بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند و هر که او را زیارت کند و حق او عارف باشد حق تعالی باو عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المومنین منقول است که آن جناب گفت مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگر چه بعدد ستارهای آسمان و قطرهای باران و برگ درختان باشد

فصل سیم در بیان کیفیت حالات آنحضرت است از روایات معتبره معلوم

می‌شود که چون مامون ملعون از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید و ایالت عراق عرب را بحسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند چون خبر در مرو بسمع آن ملعون رسید با فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از تدبیر و اندیشه بسیار رای آن ملعون بر آن قرار گرفت که امام رضا را از مدینه طلب نماید و او را ولیعهد خود گرداند تا آنکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند ~~و او را ولیعهد خود گرداند تا آنکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند~~ پس رجاء بن ابی ضحاک را با بعضی از مخصوصان خود بخدمت آن حضرت فرستاد بسوی مدینه که آن جناب را بسفر خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آن حضرت رسیدند آن حضرت در اول حال بسیار امتناع نمود چون مبالغه ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید آن سفر محنت اثر را بجبر اختیار نمود ابن بابویه بسند معتبر از وشا روایت کرده است که امام رضا فرمود که چون خواستند که مرا از مدینه بیرون آورند عیال پریشان احوال خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را بایشان دادم و گفتم مرا از این سفر معاودت نخواهم کرد اکنون بعزای من قیام نمائید و بر من زاری کنید و آن حضرت از دیده خود ببارید پس هر یک از اهل بیت خود را وداع نمودم و دوازده هزار دینار طلا بر ایشان قسمت کردم ایضا بسند معتبر دیگر از مخول سجستانی روایت کرده است که چون آن امام خواست که از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد و بنزد ضریح مقدس سید انام آمد و جد بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین از مفارقت حضرت سید المرسلین بارید و صدای گریه و زاری آن حضرت بلند شد چون از سلام مفارقت آن روضه مقدسه بیتاب گردید و باز معاودت فرمود و بسیم وداع را تجدید نمود و چند مرتبه متوجه گردید و بعد از چند قدم معاودت نمود و در هر مرتبه گریه و زاری و ناله و بیقراری آن حضرت بیشتر گردید چون با دل پر حسرت از مرقد مطهر آن حضرت رسالت جدا شد بخدمت آن حضرت رفتم و سلام کردم و برای آن سفر تهنیت و مبارکباد گفتم فرمود چه تهنیت میگوئی مرا در سفری که از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هرون الرشید مدفون خواهم گردید و من در خدمت آن حضرت بودم تا آنچه فرمود واقع شد در کشف الغمه و غیر آن از امیه بن علی روایت کرده اند که در سالی که امام رضا بحج رفت و متوجه خراسان گردید و امام محمد تقی را بحج برد چون امام رضا طواف وداع می‌کرد امام محمد تقی بر دوش موفق غلام آن حضرت بود و او را طواف میفرمود چون بحجر اسمعیل رسید از دوش او بزیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی مبارکش ظاهر شد و مشغول دعا شد و گریست و طول داد موفق گفت برخیز فدایت گردم گفت از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتی که خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت امام رضا آمد و احوال فرزند را عرض کرد حضرت نزدیک او آمد

خود آمد و گفت که برخیز ای حبیب من آن نهال حدیقه امامت گفت ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و حال آنکه دیدم که خانه کعبه را وداع کردی که دیگر بسوی آن برنمیگردی گفت و گریان شد پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست و روانه شدند توجه آن حضرت بسوی خراسان در سال دویست هجرت بود و در آن وقت موافق مشهور عمر شریف امام محمد تقی هفت سال گذشته بود چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر میشد و بنیاهای آنها از آن ایام تا حال موجود است و ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون امام مظلوم بسناباد طوس رسید داخل قبه شد که قبر هرون در آنجا بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که این تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم گردید و حق تعالی این محل را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند پس رو بقبله کرد و چند رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند چون فارغ شد بسجده رفت و سجده را طول داد و پانصد تسبیح در سجده گفت و سر از سجده برداشت و بیرون آمد چون داخل مرو شد مامون را ملاقات نمود و بظاهر آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یا بن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانسته و ترا از خود بخلافت سزاوارتر یافته ام حضرت فرمود که من ببندگی خدا فخر میکنم و بزهد دنیا امید نجات از شر دنیا دارم و به پرهیزکاری از محرمات الهی امید دارم بفایز گردیدن بغنایم نامتناهی و بتواضع در دنیا امید دارم رفعت نزد حق تعالی هستم مامون گفت که اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و امامت را بتو گذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که بدیگری ببخشی و خود را از آن معزول کنی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست که بدیگری تفویض نمائی مامون گفت یا بن رسول الله البته لازم است که این را قبول کنی حضرت فرمود برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این سخن در میان بود چندانکه او مبالغه میکرد آن حضرت چون غرض او را میدانست امتناع می فرمود چون آن ملعون از قبول خلافت آنحضرت مایوس گردید گفت هر گاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده اند از رسول خدا که من پیش از تو از دنیا خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد مامون از استماع این سخنان گریان شد گفت یا بن رسول الله که می تواند ترا بقتل رساند که آیا را زهره باشد تا من زنده باشم بدی نسبت بتو اندیشه نماید حضرت فرمود اگر خواهم می توانم گفت که مرا شهید خواهد کرد مامون گفت یا بن رسول الله غرض تو از این سخنان آن است که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود بخدا سوگند که از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض ترا میدانم مامون گفت غرض من چیست فرمود که غرض تو آن است که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای خلافت طمع و ولایت عهد را قبول کرد مامون در غضب شد گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من میگوئی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را بزنم حضرت فرمود که حق تعالی نهی فرموده است که من خود را بتهلکه اندازم هر گاه جبر مینمائی قبول مینمایم بشرطی که کسی را نصب نکنم و احدی را معزول ننمایم و رسمی را بر هم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر کنم آن ملعون باین شرطها از حضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا تو میدانی که مرا باکراه کردند و مضطر و ناچار این امر را اختیار کردم پس مرا مواخذه مکن چنانکه مواخذه نکردی دو بنده و پیغمبر خود یوسف و دانیال در هنگامی که متولی گردیدند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نمی باشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا بر پا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم بدرستی که مولای منی و نیکو یاوری پس محزون و گریان ولایت عهد را از مامون قبول کرد پس مامون روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد که با آنحضرت بیعت کرد بعد از او سایر مردم بیعت کردند و جوایز بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله لشکر را بایشان رسانید و مداحان و شعرا را امر کرد که قصاید غرا در شان آن حضرت گفتند ایشان را جوایز بسیار داد و در سر منابر و منابر و وجوه دنانیر و دراهم بنام نامی و لقب گرامی آنحضرت مزین گردانید و مردم را امر کرد که سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامه‌های سبز بپوشند و یک دختر خود که ام حبیبه را با آن حضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی نامزد کرد و دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج نمود چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن برگزیده ملک متعال بر مردم ظاهر میشود و محبت آن حضرت در دلهای ایشان جای میکند نایره حسد در کانون سینه پر کینه اش مشتعل گردید در مقام تدبیر دفع آن حضرت درآمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چگونه مامون راضی شد بقتل حضرت امام رضا با آن اکرام و محبتی که نسبت با او اظهار میکرد و او را ولیعهد گردانیده بود ابو الصلت گفت که مامون برای آن حضرت را گرامی میداشت که فضیلت بزرگواری آنحضرت را میدانست و ولایت عهد را باو تفویض کرد برای آنکه مردم آن حضرت را چنان بشناسند که دنیا

است بسوی دنیا و محبت او از دلهای مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صابئان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع فرق مسلمان را جمع کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید بر او غالب شوند و در اعتقاد مردم نسبت بآن حضرت خللی بهم رسد و این تدبیر نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد همگی ایشان مغلوب آن حضرت گردیدند و اقرار بفضیلت و جلالت او نمودند و حضرت مکرر اظهار میفرمود که خلافت حق ماست و ما از دیگران سزاوارتریم بامامت و بدگویان این سخنان را بآن ملعون میرسانیدند باین سبب خشم و حسد بر او غالب شد و حضرت مدارا با او نمیکرد و مداهنه در حق او نمینمود و در اکثر احوال سخنان درشت در روی او میگفت و موجب مزید حقد و کینه او میگردید باین سبب بقتل آن بزرگوار راضی شد و بزهر غدر آن حضرت را شهید کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا بخانه مامون رفتم چون بدر سرای او رسیدم صبیح دیلمی که از مقربان و موالیان آن حضرت بود دیدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای هرثمه تو میدانی که من امین مامونم و محل اعتماد آن ملعونم گفتم بلی گفت دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون بر وی داخل شدیم دیدیم آن سیاه دل از کثرت شموع و مشاعل مجلس خود را مانند روز روشن کرده بود و تیغهای برهنه زهرآلود در پیش خود گذاشته پس هر یک از ما را نزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که آنچه فرماید عمل کنیم و راز او را پنهان داریم و هر یک را تیغ زهرآلودی بکف داد و گفت بروید بسوی حجره حضرت امام رضا و در هر حالت که او را بیابید با او سخن مگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه بیدار و خواه در خواب این شمشیرها را بر بدن او فرود آورید و گوشت و استخوان او را ریزه ریزه کنید و اجزای او را بیکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را بر بساط او بمالید و از آلایش پاک کنید و نزد من آئید اگر آنچه گفتم عمل نمائید و این راز را افشا نکنید هر یک را ده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفته متوجه حجره مقدس آن حضرت شدیم چون بحجره در آمدیم دیدیم که آن جناب بر پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و بسخنی تکلم مینمود که ما نمیفهمیدیم من بر یک طرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم و ترسان و هراسان نظر میکردم و آن غلامان بیحیا بجانب آن امام اصفیا رفتند و شمشیرهای خود را پیاپی بر جسد مطهر آن جناب فرود آوردند آن جناب زرهی و جامه پوشیده بود که مانع تاثیر شمشیر باشد پس آن امام غریب مظلوم را در بساط خود پیچیدند و بسوی مامون برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مامون سر خود را برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود بر هیئت ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس شوم خود نشست و بشرایط تعزیت آن جناب قیام نمود بعد از ساعتی برخاست و پای برهنه متوجه حجره آن جناب گردید که بتجهیز آن جناب قیام نماید صبیح گفت چون نزدیک رسید و آوازی از حجره استماع نمود ترسید گفت ای صبیح داخل حجره شو و مرا از حقیقت این حال خبر ده صبیح گفت چون بحجره رفتم آن جناب را دیدم در محراب نشسته و بتسبیحات و ادعیه مشغول است چون مامون ملعون را از این حال خبر دادم مضطرب شد و اعضای شومش بلرزید و گفت لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون او را میشناسی نزد او برو و حقیقت حال او را معلوم کن و مرا اعلام نما چون نزدیک عتبه عالیه رسیدم آن امام مظلوم آواز داد که یا صبیح گفتم لبیک مولای من و بر زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم و گریستم فرمود که برخیز که خدا ترا رحمت کند و این آیه را تلاوت نمود یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ یعنی میخواهند کافران که خاموش کنند نور خدا را بدهنهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران صبیح گفت چون نزد مامون رفتم از مشاهده حالش مانند شب تار گردیده بود گفتم والله که در حجره خود نشسته است و مشغول عبادت است و اثر زخمی بر بدنش ظاهر نیست مامون امرا و اعیان را که بجهت تعزیت حضرت امام رضا آمده بودند گفت که آن جناب را غشی عارض شده بود بحمد الله زایل گشت و بصحت مبدل گردید هرثمه گفت چون این خبر را از صبیح استماع نمودم شکر حق تعالی ادا کردم و بخدمت امام رضا رفتم آن جناب فرمود که والله از کید و مکر این گروه هیچ ضرری بما نمیرسد تا اجل موعود برسد اما کیفیت شهادت آن حضرت بروایت ابن بابویه از ابو الصلت هروی چنان است که گفت روزی در خدمت امام رضا ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هرون الرشید شو و از چهار جانب قبر آن ملعون یک کف خاک بیاور چون آوردم آن خاک را که از پشت سر آن لعین برداشته بودم بو کرد و انداخت و فرمود که مامون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله من کند و مرا در اینجا دفن نماید و سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند و خواهند که آنرا حرکت دهند بقدر ذره از آن جدا نتوانند کرد پس آن خاک را که از بالای سر و پائین پا برداشته بودم استشمام نمود و چنین فرمود چون خاک طرف قبله را بو کرد فرمود که زود باشد که قبر مطهر مرا در این موضع حفر نمایند پس امر کن ایشان را که هفت درجه بر زمین فرو برند و لحد از برای من و ضریحی بسازند که حق تعالی چندانکه خواهد او را گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر میشود پس بآن دعائیکه ترا تعلیم مینمایم متکلم کن تا بقدرت خدا آب از آنجا جاری گردد و آن

مامون

و قبر از آب پر شود و ماهیهای ریزه چند در آن آب ظاهر شوند چون آن ماهیان پیدا شوند این نانرا که بتو میدهم ریزه کن که آن ماهیها بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را بر چیند و در آن حال دست بر آب بگذار و دعائیکه ترا تعلیم مینمایم بخوان تا آن آب فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور مامون و فرمود که فردا بمجلس این کافر فاجر داخل خواهم شد اگر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو ابو الصلت گفت که چون روز دیگر حضرت امام رضا نماز بامداد ادا نمود جامه‌های خویش را پوشید و در محراب نشست و منتظر بود تا غلامان مامون بطلب وی آمدند آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بر دوش افکند و بمجلس آن ملعون در آمد و من در خدمت آن حضرت بودم در آن وقت طبقی چند از الوان میوه‌ها نزد وی نهاده بودند و آن ملعون خوشه انگوری که زهر را برشته در بعضی از دانه‌های آن دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از آن دانه‌ها را که بزهر نیالوده بودند از برای دفع تهمت زهر میخورد چون نظرش بر آن حضرت افتاد مشتاقانه از جای خود برخاست و دست در گردن مبارک آن جناب در آورد و میان دو دیده آن قرة العین مصطفی را بوسید آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه فرو نگذاشت آن جناب را بر بساط خود نشانید و آن خوشه انگور را بوی داد و گفت یابن رسول الله از این نیکوتر انگور ندیده‌ام حضرت فرمود که شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد مامون گفت از این انگور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار کرد و گفت البته میباید تناول نمود مگر مرا متهم میداری با این همه اخلاص که از من مشاهده مینمائی این چه گمانهاست که بمن میبری و آن خوشه انگور را گرفته دانه چند از آن خورد و باز بدست آن جناب داد و تکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلود تناول نمود حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخاست مامون گفت یابن عم بکجا میروی فرمود بآنجا که مرا فرستاده و آن حضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه مامون بیرون آمد ابو الصلت گفت بمقتضای فرموده آن حضرت با وی سخن نگفتم تا بسرای خود داخل گردید فرمود که در سرا را ببند رنجور و نالان بر فراش خود تکیه فرمود چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرا را بسته در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوانی خوشبوی مشکین موی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فایض الانوارش ظاهر بود و شبیه‌ترین مردمان بود بجناب امام رضا پس بسوی وی شتافتم و سؤال کردم که از کدام راه داخل شدی من درها را محکم بسته بودم فرمود که آنکه از مدینه بیک لحظه بطوس آورد تواند از در بسته مرا داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ای ابو الصلت منم محمد بن علی آمده‌ام که بدیدن پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود در آیم و وداع کنم آنگاه در حجره که حضرت امام رضا در آنجا بود در آمد چون چشم امام معصوم بر فرزند معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف گم کشته خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی در آورد و او را بسینه خود چسبانید و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل گردانید و بوسه بر روی وی میداد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزائن علوم حی لا یموت رازی چند میگفت که من نمیفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین را بوی تسلیم کرد آنگاه بر لبهای حضرت امام رضا کفی دیدم از برف سفیدتر حضرت امام محمد تقی آنرا لیسید و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفوری بیرون آورد و فرو برد آن طایر قدسی بال ارتحال گشاد و از تعلقات جسمانی از ذات مطهر خود افشانده بجانب ریاض رضوان قدس پرواز کرد پس امام محمد تقی فرمود که ای ابو الصلت برخیز و از این خانه برو و آب و تخته بیاور گفتم یابن رسول الله در این خانه آب نیست و نه تخته فرمود که آنچه میفرمایم چنان کن و ترا با اینها کاری نباشد چون بخانه رفتم آب و تخته را حاضر یافتم بخدمت بردم و دامن بر زده مستعد آن شدم که آن جناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست که مرا مدد نماید ملائکه مقربین مرا یاوری مینمایند بتو احتیاجی ندارم چون از غسل فارغ شد فرمود که بخانه برو و کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند و هرگز آنرا در آن خانه ندیده بودم برداشتم و بخدمت حضرت آوردم پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید با ملائکه کروبیین و ارواح انبیاء مرسلین بر آن فرزند خیر البشر نماز گذاردند آنگاه فرمود که تابوت را نزد من آور گفتم یابن رسول الله بنزد نجار روم تابوت بیاورم فرمود که از خانه بیاور چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی ترتیب داده بود پس آنحضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت حق تعالی از زمین جدا گشت و سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غائب شد چون از نماز فارغ گردید گفتم یابن رسول الله اگر مامون بیاید و آن حضرت را از من طلب نماید در جواب او چه گویم فرمود که خاموش شو که بزودی مراجعت خواهد کرد ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق تعالی در اعلا علیین اجساد منوره و ارواح مطهره ایشانرا با یکدیگر جمع مینماید هنوز در این سخن بود که باز سقف خانه شکافته شد و آن تابوت محفوف برحمت حی لا یموت فرود آمد و آن حضرت پدر در خون قدر خویش را از تابوت

دربر کرفت و در فراش خوابانید که کویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند تو در سرای را بکشا تا مامون داخل شود چون در خانه را باز کردم
مامون را دیدم با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند پس آن ملعون داخل خانه شد و زاری و گریه و بیقراری نمود و گریبان خود را چاک زد و
دست بر سر زد و فریاد بر آورد که ای سید و سرور در مصیبت تو درد دل مرا ابد در آورد پس داخل آن حجره شد نزدیک سر آن حضرت نشست و
گفت شروع کنید در تجهیز آنحضرت امر کرد که قبر شریف آنحضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر کردن کردند آنچه آنحضرت را وصیت فرموده بود
بظهور آمد چون در پس سر هرون خواستند که قبر منور آنحضرت را حفر نمایند زمین را نیافتند و نکردند یکی از اهل مجلس آن لعین گفت تو اقرار
بامامت وی نمائی گفت بلی گفت امام می باید در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که قبر را در جانب قبله حفر نمایند چون آب و
ماهیان پیدا شدند مامون گفت پیوسته امام رضا در حال حیات غرایب و معجزات نمایان نمود بعد از وفات نیز غرایب و کرامات خود را بما
کردانید چون ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید یکی از وزرای مامون با او گفت که میدانی که در ضمن این کرامات ترا بچه چیز خبر داده گفت
نمیدانم گفت آن جناب اشاره فرموده است بآنکه ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیان است که کثرت و دولتی که دارید تا مدتی
که ملک شما منقضی شود و دولت شما بسر آید و سلطنت شما بآخر رسد و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط کرداند که همچنانکه این ماهی بزرگ این
ماهیان خورد را برچید شما را از روی زمین براندازد و از شما اهل بیت را انتقام بکشد مامون گفت راست میگوئی آنچه آنجناب امر فرمود ساخت و مراجعه
کرد ابو الصلت گفت که بعد از آن مامون مرا طلبید گفت بمن تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که از فراموش کردم باور
نکرد با آنکه راست میگفتم امر کرد که مرا بزندان بردند و یکسال در حبس او ماندم چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم بعبادت و دعا اشتغال
نمودم و انوار مقدسه محمد و آل محمد را شفیع کردانیدم و بحق ایشان از خداوند منان سوال کردم که مرا نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود
که دیدم حضرت امام محمد تقی را در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابو الصلت سینه ات تنگ شده است گفتم بلی والله گفت برخیز و زنجیر
از پای من جدا شد و دست مرا کرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا دیدند و باعجاز آنحضرت یارای سخن گفتن نداشتند
مرا از خانه بیرون آورد و فرمود که تو در امان خدائی دیگر تو هرگز مامون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید و چنان شد که فرموده بود
ایضا ابن بابویه و شیخ مفید باسانید معتبره روایت کرده اند از علی بن الحسین کاتب که چون امام رضا با مامون بجانب عراق می آمدند در روز
آن جناب را تبی عارض شد و اراده فصد نمود گفت بیشتر یکی از غلامان خود را فرموده بود که ناخنهای خود را دراز بگذارد و بروایت شیخ
مفید عبد الله بن بشیر را گفت که چنین کند و کسی را بر این امر مطلع نکردانید چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمر
هندی بیرون آورد و بغلام خود داد که این را بر کن و دست خود را با آن آلوده کردان و میان ناخنهای خود را از این پر کن و دست خود را
مشوی تا من بیایم پس روزی مامون ملعون سوار شد و بعیادت آن جناب آمد و نشست تا آن جناب را فصد کردند بروایت دیگر نگذاشت و در
خانه که حضرت بود بستانی بود که درختهای انار در آن بود همان غلام را گفت که چند انار از باغ بچین چون آورد گفت اینها را برای آن
جناب در جام دانه کن و جام را بدست شوم خود کرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت از این انار تناول نما شاید که برای ضعف
شما نیکو است حضرت فرمود که باشد ساعتی دیگر آن ملعون گفت بخدا سوگند باید که البته در حضور من تناول نمائی و اگر نه زهر ...
من میبود هر آینه در خوردن موافقت میکردم پس بجبر آن ملعون حضرت چند قاشق از آن انار تناول نمود و مامون بیرون رفت و حضرت
در همان ساعت بمقتضای حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر را نکرده بود که پنجاه مرتبه آن حضرت را حرکت داد و از زهر قاتل
احشاء و امعاء آن جناب بریده شد چون خبر بآن ملعون رسید پیغام داد که این ماده ایست از فصد بحرکت آمده است دفعش برای شما نافع است
چون شب در آمد حال آنجناب تغییر شد و در صبح بریاض رضوان اشتغال نمود و با پدران شهید و صدیقان ملحق کردید و آخر سخنی که با آن
تکلم نمود این بود قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم و کان امر الله قدرا مقدورا بکو یا
محمد اکر میبودید شما در خانهای خود هر آینه بیرون میامدند از کروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود یا قبرهای
خود یا خدا مقدر شده است چون خبر بمامون رسید امر کرد بغسل و تکفین و در جنازه آن جناب سر برهنه و بندهای کشوده
بروش صاحبان مصیبت میرفت و برای تشییع مردم بظاهر و کریه و زاری میکرد میگفت ای برادر مرگ تو رخنه در اسلام افتاد و ...
من در باب تو بعمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد و ابو الصلت هروی گفت که چون از خدمت آن جناب بیرون آمدم داخل
شدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای ابو الصلت آنچه خواستند کردند مشغول بذکر خدا و تحمید و تمجید حق تعالی کردید و دیگر سخن
نگفت و در بصائر الدرجات بسند صحیح روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت را در خواب دیدم
که بمن فرمود که یا علی بیا نزد ما که آنچه نزد ما است بهتر است از آنچه در آن هستی ابن بابویه بسند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که

حضرت

حضرت امام رضا را هفت منزل پیش از وارد شدن بطوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم بیماری آنجناب شدید کردید
و باین سبب مامون چند روز در طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه بعیادت آنجناب میامد و در روز آخر ضعف بر آن جناب مستولی کردید ضعف
بر آن جناب مستولی شد چون نماز ظهر را ادا کرد و فرمود که ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سید من کرا رغبت بخوردن و آشامیدن
در این حالت که در تو مشاهده می کنند بعد از آن با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران خود درست نشست فرمود
خوان را بیاورید چون خوان را کستردند جمیع اهل حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد
و نوازش فرمود چون ایشان طعام خوردند فرمود برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آن
جناب غالب کردید و مدهوش شد و صدای شیون از خانه آن جناب بلند شد و کنیزان و زنان مامون سر و پای برهنه بجانب آن امام مظلوم
دویدند و خروش از جمیع مردم بر آمد و دست تاسف بر سر میزد و موهای محاسن خود می کند و قطرات اشک حسرت از دیده می بارید و
بر جرم و روسیاهی خود زار زار می نالید چون نزدیک آن امام رسید آن امام مظلوم دیده کشود و گفت ای سید و بزرگ من بخدا سوگند که
نمیدانم که کدام مصیبت بر من عظیمتر است از جدائی چون تو پیشوائی و مانند تو رهنمائی یا تهمتی که مردم بمن کمان میبرند که من ترا بقتل
آورده ام حضرت متوجه جواب سخنان بی فروغ او نکردید و دیده کشود و فرمود که یاری با پسر امام محمد تقی نیکو معاشرت نما که وفات او
و وفات تو نزدیک بیکدیگر خواهد شد چون پاسی از شب کذشت آن جناب بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد تمام مردم جمع شدند و خروش
بر آوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرد شورشی عظیم در میان مردم بهم رسید و ترسید که اگر جنازه آن جناب را در آن روز
بیرون برد برای او فتنه بر پا شود پس محمد بن جعفر عم آن جناب را طلبید و گفت بیرون رو و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق کردان و
بکو که امروز آن حضرت را بیرون نمیآوریم چون محمد بن جعفر بیرون رفت با مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب آن جناب را غسل دادند
و دفن کردند شیخ مفید روایت کرده است که چون آن نیر فلک امامت بسرای باقی ارتحال نمود مامون یک روز و یک شب وفات آن جناب را
پنهان داشت و محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابو طالب که با او در مرو بودند طلبید و خبر وفات آن جناب را با ایشان اظهار نمود و کریست و اندوه و الم
بسیار نمود و ایشان را نزد آن جناب آورد و بدن شریفش را کشود و بایشان نمود و گفت گواه باشید که اثری از ما باو نرسیده است پس
با آن جناب خطاب کرد که ای برادر من کران است بر من که ترا با این حالت مشاهده کنم و میخواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی ولیکن
با تقدیر خدا چه می توان کرد ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که گفت شبی نزد مامون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب
کذشت آنگاه مرخص شدم و بخانه بر کشتم و بعد از نصف شب کسی در خانه را کوفت شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت کیستی گفت بهرثمه را بکو
که سید و مولای تو ترا طلبیده پس بسرعت برخاستم و جامهای خود را پوشیدم و بتعجیل روان شدم چون داخل خانه آن جناب شدم دیدم که
مولای من در صحن خانه نشسته است گفت که ای هرثمه گفتم لبیک ای مولای من گفت بنشین چون نشستم گفت ای هرثمه آنچه می گویم بشنو و ضبط کن بدانکه هنگام
آن شده است که بنزد حق تعالی رحلت نمایم و بجد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامه عمر من بآخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است
که مرا زهر داده است بخوراند در انکور و انار اما انکور را فردا رشته خواهد کرد و کشید و بسوزن در میان دانهای انکور خواهد دوانید
و اما انار پس ناخن بعضی از غلامان خود را بزهر آلوده خواهد کرد و بدست او انار برای من دانه خواهد کرد و مرا خواهد طلبید و آن انکور و انار را
بجبر بمن خواهد خورانید و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد چون زهر را بخورم رحلت نمایم آن ملعون خواهد که مرا بدست خود غسل
بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت باو برسان و بکو اگر متعرض غسل و کفن و دفن من بشوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در
آخرت برای تو مهیا کرده بزودی در دنیا بر تو خواهد فرستاد چون این را بکوئی دست از غسل دادن من خواهد داشت و بتو خواهد گذاشت
و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده کند که تو چکونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زینهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در
کنار خانه خیمه سفیدی بر پا کنند چون خیمه را مشاهده کنی مرا ببر در آن و بگذار در خیمه برو و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را بر
مدار و نظر مکن که هلاک میشوی بدانکه در آن وقت آن لعین از بام خانه خود بتو خواهد گفت که ای هرثمه شما شیعیان نمی خواهید گفت که امام را
غسل نمیدهد مکر امامی مثل او پس در این وقت امام رضا را که غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوس میباشیم چون
این را بکوید جواب بکو که ما شیعیان می کوئیم که امام را واجب است که امام غسل دهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدی کند و در غسل امام و
فرزندش جدائی افکند امامت امام باطل نمیشود اگر امام رضا را در مدینه می گذاشتی پسرش که امام زمان است او را علانیه غسل میداد
و در این وقت نیز پسرش غسل میدهد پنهان بکو که دیگری نمیداند پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه کشوده می شود و مرا غسل داده
و کفن کرده بر روی نعشم گذاشته اند پس نعشم را بردارند و بسوی مدفن من ببرند چون مرا بمقبره هرون ببرند مامون میخواهد که قبر پدر خود

هرچند

قبله من گردانند و هرگز نخواهد شد هرچند کلنگ بر زمین زنند بقدر ذره از خاک جدا نمیشود نتوانند کرد چون این حالت را مشاهده
کنی نزد او برو و از جانب من بگو که این اراده که کرده صورت نمی‌بندد و قبر امام مقدم باشد اگر در پیش هرون یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده
و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد چون قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد و آن قبر از آب پر خواهد شد و ماهی بزرگی در
میان آب پدید خواهد آمد بطول قبر و بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آن وقت مرا در قبر گذار و مگذار
که خاک در قبر گذارند و بریزند زیرا که قبر خود پر خواهد شد پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و عمل او و هیچ یک از اینها مخالفت مکن گفتم ای
سید من پناه می‌برم بخدا که در امری از امور تو امر مخالفت کنم هرثمه گفت که از خدمت آن جناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی
بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد مامون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت برو ای هرثمه و سلام مرا با امام رضا
برسان و بگو اگر بر شما آسان است بنزد ما بیائید و اگر رخصت می‌فرمائی من بخدمت شما بیایم و اگر آمدن را قبول کند مبالغه کن که زود بیاید
چون بخدمت آن حضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که ای هرثمه وصیتهای مرا حفظ کرده گفتم بلی پس کفش خود را طلبید و فرمود
که میدانم که ترا بچه کار فرستاده است و کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد چون داخل مجلس آن ملعون گردید
او برخواست و استقبال حضرت کرد و دست در گردنش آورد و پیشانی نورانیش را بوسه داد آن حضرت را بر تخت خود نشانید و سخن
بسیار با آن امام مختار گفت پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور و انار بیاور هرثمه گفت چون نام انگور و انار شنیدم سخنان سید
ابرار را بخاطر آوردم صبر نتوانستم کرد لرزه بر اندام افتاد نخواستم که حالت من بر مامون ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم و خود را در
کناری افکندم چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مامون بیرون آمد و بخانه تشریف برد و بعد از ساعتی مامون
امر نمود که اطبا بخانه آن حضرت ببرند سبب را پرسیدم گفتند مرض آن حضرت را عارض شده است و مردم از آن حضرت گمانها می‌بردند
و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم ممتحن بلند شد و مردم بدر خانه آن حضرت شتافتند
و من نیز بسرعت رفتم دیدم که مامون ایستاده است سر خود را برهنه کرده است و بندهای خود را گشوده است و بآواز بلند گریه و نوحه میکند
چون من این حالت را مشاهده کردم بیتاب شدم و گریان گردیدم چون صبح شد آن ملعون به تعزیه آن حضرت نشست و بعد از ساعتی داخل خانه آن امام
مظلوم شد و گفت اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم من چون این سخن را شنیدم بفرموده آن حضرت نزدیک او رفتم و پیغام آنجناب را
رسانیدم چون آن تهدید را شنید ترسید دست از غسل برداشت و تغسیل را بمن واگذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که حضرت
فرموده بود پیدا شد من با جماعتی دیگر در بیرون خیمه بودیم آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالی می‌شنیدیم و صدای بهم خوردن آب و حرکت ظرفها بگوش
ما میرسید و بوی خوشی از پرده استشمام میکردیم که هرگز چنین بوئی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدم که مامون از بام خانه مشرف
شد و مرا آواز زد و گفت آنچه حضرت ترا خبر داده بود من جواب گفتم آنچه حضرت فرموده بود پس دیدم که خیمه برخاست و مولای مرا
در کفن پیچیده و طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته پس نعش آن حضرت را بیرون آوردم و مامون و جمیع حاضران بر آن حضرت
نماز کردند چون بقبه هرون رفتیم دیدیم که کلنگداران در پس پشت هرون میخواهند که قبر را از برای آنجناب حفر نمایند چندانکه کلنگ
بر زمین میزدند ذره از آن جدا نمیشد مامون گفت زمین چگونه امتناع می‌نماید از حفر قبر او گفتم مرا امر کرده است که آنجناب که یک کلنگ
در پیش روی قبر هرون بر زمین زنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله این سخن بسیار عجب است اما از امام
رضا هیچ امری عجیب نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور هرثمه گفت که من کلنگ را گرفتم و در جانب قبله هرون بر زمین زدم بیک کلنگ
زدن قبر کنده و در میان آن ضریح ساخته پیدا شد مامون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا آنکه
چند چیز ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر از آن مملو خواهد شد و ماهی در میان آب ظاهر خواهد شد
که طولش مساوی طول قبر خواهد بود و فرمود که چون ماهی غائب شود و آب از قبر بر طرف شود جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم
و آن کسیکه خدا خواسته او را در لحد گذارد خواهد گذاشت مامون گفت ای هرثمه آنچه فرموده است بعمل آور چون آب و ماهی ظاهر
شد من نعش مطهر آنجناب را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من آن قبر را نمی‌دیدم و آنجناب را بقبر بردند بی
آنکه من دستی بگذارم پس مامون حاضران را گفت که خاک در قبر بریزید گفتم آن حضرت فرموده که خاک در قبر نریزند گفت وای بر تو پس که قبر را پر
خواهد کرد گفتم او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاکها را از دست خود ریختند و نیز نظر میکردند از غرابتی که بظهور
می‌آمد متعجب بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند شد چون بجانب برگشتند مرا بخلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که آنچه از آن جناب شنیده
برای من بیان کن گفتم آنچه فرموده بود بشما عرض کردم گفت ترا بخدا سوگند میدهم که غیر از اینها آنچه گفته است بگو [illegible]

متغیر شد از رنگ برنگ میگردید و سرخ و زرد و سیاه می‌شد پس بر زمین افتاد و مدهوش گردید و در بیهوشی میگفت وای بر مامون از رسول
خدا وای بر مامون از علی مرتضی وای بر مامون از فاطمه زهرا وای بر مامون از حسن مجتبی وای بر مامون از حسین شهید کربلا وای بر مامون از
حضرت امام زین العابدین وای بر مامون از امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق وای بر مامون از امام موسی کاظم وای
بر مامون از امام بحق علی بن موسی الرضا هرثمه گفت بخدا سوگند که این است زیانکاری هویدا مکرر این سخنان را میگفت و میگریست و فریاد
میکرد من از مشاهده احوال او ترسیدم و کنج خانه خزیدم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس بخدا
سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین نزد من از آن حضرت عزیزتر نیستید که اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را در جائی ذکر کرده
ترا بقتل میرسانم گفتم اگر یک کلمه از این سخنان را اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد پس عهدها و پیمانها از من گرفت سوگندهای
عظیم مرا داد که اسرار این را اظهار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این آیه خواند که یستخفون من الناس و لا یستخفون من الله
و هو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول و کان الله بما یعملون محیطا یعنی پنهان میکنند از مردم و پنهان نمیکنند از خدا و حال آنکه
خدا با ایشان است در شبها که میگویند سخنی چند که خدا نمی‌پسندد از ایشان و خدا بجمیع کرده‌های شما احاطه کرده است و بر جمیع اینها مطلع
است قطب راوندی از حسن بن عباد روایت کرده است که چون مامون اراده سفر بغداد کرد من بخدمت حضرت امام رضا رفتم چون نشستم
فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم یابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان
خود نومید کردی فرمود تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد چون حضرت بحوالی شهر طوس رسید بیماری آن حضرت را عارض
شد و وصیت فرمود که او را در جانب قبله نزدیک بدیوار بکشند و قبر او و هرون سه ذرع فاصله بگذارند پیشتر برای هرون میخواسته
اند که در آن موضع قبر بکنند بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند حضرت فرمود که باسانی کنده
خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا بخط عبرانی پدید خواهد شد و بر آن صورت نوشته بخط عبری و لغت عبری خواهد بود چون
لحد مرا حفر نمائید بسیار عمیق کنید و آن صورت ماهی را زیر پای من دفن کنید چون شروع کردند بکندن قبر مقدس آن حضرت هر کلنگی که
بر زمین میزدند مانند ریگ فرو میریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته که این روضه علی بن موسی الرضا
است و آن گودال هرون جبار است **مولف گوید** اکثر این روایات با یکدیگر جمع میتوان شد با آنکه این همه بظهور آمده باشد
و آن حضرت را در انار و انگور هر دو مکرر زهر خورانیده و اشهر در تواریخ شهادت آن جناب آن است که در ماه صفر دویست و سیم از
هجرت واقع شد و بعضی در روز آخر صفر گفته اند و بعضی چهاردهم و بعضی روز سه شنبه هفدهم صفر گفته و بروایت محمد بن سنان
و دیگران در سال دویست و دوی هجرت بود و بعضی در سال دویست و یکم نیز گفته اند و ماه را بعضی هفتم و بعضی غره رمضان
نیز گفته اند و بعضی بیست و پنجم ماه ذیقعده گفته اند و ابن بابویه از ابراهیم بن عباس روایت کرده است که بیعت آن حضرت در ماه رمضان
دویست و یکم بود در اول سال دویست و دوی مامون ام حبیب دختر خود را بآن حضرت تزویج نمود و در ماه رجب سال دویست و سیم آن
حضرت را بزهر شهید کرد پس ابن بابویه گفته است که صحیح آن است که وفات آن حضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان دویست
و سیم هجرت واقع شده و از عمر شریف آن حضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود و با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و دو ماه زند
گانی کرد و ایام امامتش بیست سال و چهار ماه زندگانی کرد بسند دیگر روایت کرده است که وفات آن حضرت در ماه صفر سال دویست و سیم
بود و در آن وقت عمر شریفش پنجاه و دو سال بود و بروایت دیگر پنجاه و پنج سال بود و شیخ طوسی بسند معتبر از امیه بن علی روایت کرده است
که گفت در ایامی که حضرت امام رضا در خراسان بود من در مدینه پیوسته بخدمت امام محمد تقی علیه السلام میرفتم و عموها و خویشان آن
جناب مکرر بخدمت آنجناب میآمدند و سلام میکردند و تعظیم و تکریم آنجناب مینمودند و جائزه عظیمی میافتند روزی در حضور
ایشان جاریه خود را طلبید فرمود که اهل خانه را بگو که مهیا شوند برای ماتم گفت برای ماتم کی فرمود برای ماتم بهترین اهل زمان
و بعد از چند روز خبر رسید که آن حضرت در آن روز که فرزند بزرگوارش اخبار نموده بعالم بقا رحلت کرده بود حمیری و قطب راوندی
و دیگران روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه امام محمد تقی فرمود که ای معمر سوار شو گفتم بکجا تشریف
می‌بری فرمود که سوار شو و کاری مدار چون در خدمت آن حضرت بصحرا رفتیم فرمود که اینجا بایست از جناب ناپیدا شد بعد از ساعتی پیدا
شد گفتم فدایت شوم کجا بودی فرمود که بخراسان رفتم و پدر مظلوم عزیزم را دفن کردم و برگشتم

باب نهم در بیان تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور بلاد امام نهم حضرت ابی جعفر محمد بن علی جواد علیه السلام و بیان اسم و لقب و کنیت آن جناب است

فصل اول در بیان تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است آنجناب اسم

که کانه حضرت امام رضا بوده

شریفش محمد بود و کنیت مشهورش ابو جعفر است و بعضی ابو علی گفته اند و متروک است و اشهر القاب تقی و جواد است و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم و القاب کریمه دیگر نیز گفته اند و سال ولادت موفور السعادتش باتفاق صد و نود و پنج هجرت است و اشهر آنست که روز ولادت جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم و شیخ طوسی از ابن عیاش روایت کرده است که ولادت آن حضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده است و دعائی که از ناحیهٔ مقدس حضرت صاحب الامر آمده فی الجمله شهادت بر حقیت این قول میدهد و مکان ولادت باتفاق مدینه طیبه است و پدر بزرگوار آن جناب علی بن موسی الرضا و مادر آن جناب ام ولدی بوده که او را سبیکه می گفتند و بعضی خیزران و ریحانه و سکینه نیز گفته اند و اشهر آنست که نوبیه بوده است و بعضی مریسیه نیز گفته اند مروی است که او از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا صلعم بوده است بسند معتبر ابن شهر اشوب از حکیمه خاتون صبیهٔ مکرمهٔ امام موسی کاظم روایت کرده است که روزی برادرم امام رضا مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر شوی من در خدمت آنحضرت ماندم چون شب رامد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره در آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون او را درد زائیدن گرفت او را بر بالای طشتی نشانیدیم چراغ ما خاموش شد چون بخاموش شدن چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود بر آنحضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آن حضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور مبین را بر گرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه امام رضا بحجره در آمد بعد از آنکه او را در جامهای مطهر پوشیده بودیم و آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره عزت و کرامت گذاشت و آن مهد شرف و عزت را بمن سپرد که از آن گهواره چون روز سیم ولادت آنجناب شد دیده حقیقت بین خود را بسوی آسمان گشود و بجانب راست و چپ نظر کرد بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون این حالت غریب را از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنجناب بعرض کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کرده و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت امام رضا عرض کردم که دعا کن که حق تعالی فرزندی بتو کرامت کند حضرت فرمود که حق تعالی پسری بمن کرامت خواهد کرد و وارث امامت من خواهد بود چون امام محمد تقی متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن فرزندی عطا کرده است شبیه بموسی بن عمران که دریاها را می شکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس گردانیده بود مادر او را و طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهند دید و بزودی بعذاب الهی واصل خواهند گردید و در شب ولادت آنحضرت تا صبح در گهواره با او سخن میگفت و اسرار الهی بگوش الهام بنوش او میرسانید و مشهور آنست که رنگ مبارک آنحضرت گندم گون بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود و مروی است که نقش خاتم آنحضرت نعم القادر بالله بود

فصل دویم در بیان شهادت و بعضی از احوال آنحضرت سن شریف آنجناب در وقت وفات والد بزرگوارش هفت ساله بود و بعضی هشت نیز گفته اند و در هنگام شهادت امام رضا آن جناب در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت آنجناب تأملی داشتند تا آنکه علماء و افاضل و اماثل و اشراف شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسک حج بخدمت آنجناب رسیدند و از وفور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار بامامت آن منبع سعادات نمودند و زنگ شک و شبهه از آئینه خاطرهای خود زدودند حتی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از آن معدن علوم و فضائل سؤال کردند و از همه جواب شافی شنیدند چون مامون را بعد از شهادت علی بن موسی الرضا مردم بر آن داشتند و او را هدف طعن و ملامت می ساختند که بظاهر خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد چون از سفر خراسان ببغداد آمد نامه بخدمت امام محمد تقی نوشت باعزاز و اکرام آنجناب را طلبید چون حضرت ببغداد تشریف آوردند پیش از آنکه آن ملعون او را ملاقات کند روزی آن ملعون بقصد شکار سوار شد در اثنای راه بمجمعی کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند حضرت نیز در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبه او را مشاهده کردند پراکنده شدند حضرت از جای خود حرکت ننمود و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون بنزدیک آن حضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار متانت و مهابت آن حضرت متعجب گردید عنان کشید و در آن وقت سن شریف آن جناب یازده سال بود پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود

که بر تو گشاده گردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان نبردم که جرمی از تو کبیر از معرض عقوبت در آوری از استماع این سخنان تعجب مامون زیاده گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی گفت پسر علی بن موسی الرضا چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام آن مظلوم که شهید کرده بود دل از شرم مجرم بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رسید نظرش بر دراجی افتاد بازی از پی او رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد چون برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز رمق حیاتی در آن بود مامون از مشاهده آن حال در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفت و معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت ای محمد این چیست که در دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی دریای چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و بازهای پادشاهان آنها را شکار می کنند و پادشاهان آنها را در کف میگیرند و برگزیدگان سلاله نبوت را با آنها امتحان مینمایند مامون از مشاهده این معجزه تعجبش افزون شد و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا و از فرزندان امام بزرگوار این اسرار و عجایب بعید نیست پس آنحضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را بآن حضرت تزویج نماید و از استماع این قضیه خویشان بنی عباس بفغان آمدند و نزد مامون جمعیت کردند و گفتند خلعت خلافت که اکنون بر قامت بنی عباس درست آمده این شرف و بزرگواری و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا میخواهی که از بنیاد ایشان ابدی بری و بر اولاد علی بن ابیطالب قرار دهی با آن عداوت قدیم که در میان سلسله ما و ایشان بوده است و آنچه در حق امام رضا کردی همیشه خاطرهای ما در آن منکران بود تا آنکه مهم او کفایت شد مامون گفت سبب بغض او پدران شما بودند اگر ایشان خلافت ایشان را غصب نمیکردند اعدا و نیز در میان ایشان نبود و ایشان سزاوارترند با این منصب و خلافت اما ایشان گفتند این کودکی است خورد سال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است اگر صبر کنی که او کامل شود و بعد از آن مزاوجت نمائی انسب خواهد بود مامون گفت شما ایشان را نمی شناسید علم ایشان از جانب حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند و اگر خواهید شما را معلوم شود علمای زمان را جمع کنید و با او مباحثه نمائید ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند از علوم و کمالات آنحضرت آنقدر ظاهر شد که جمیع مخالفان اقرار بفضل آنحضرت کردند و بنی عباس را مجال اعتراض نماند پس مامون در آن مجلس دختر خود ام الفضل را بعقد آنحضرت در آورد و نثارهای نمایان و بخششهای بی پایان ترتیب داده بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرد و مدتی آنحضرت را نزد خود مکرم و معزز میداشت و ام الفضل با آن حضرت موافقت نمی نمود بسبب آنکه آن جناب میل بکنیزان و زنان دیگر میفرمود و مادر امام علی النقی را بر او ترجیح میداد و بآن جهت مکرر نزد مامون شکایت می کرد و مامون گوش بشکایت او نمیداد آنچه با امام رضا کرده بود دیگر متعرض اذیت اهل رسالت نشد بنا بر مناسب دولت خود تا آنکه سید بن طاوس و صاحب کشف الغمه روایت کرده اند از حکیمه دختر امام رضا که گفت بعد از فوت برادرم روزی بدیدن زوجه اش ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیار بر او بگریست و از صفات مرضیه او مذکور ساختم گفت ایعمه اگر خواهی بنقل عجیبی ترا خبردار گردانم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش محاورت بدیدن من آمد چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار بن یاسرم و زن ابو جعفر محمد بن علی من خود را در حضور او ضبط کردم چون رفت حسد و غیرتیکه زنان را باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود را نتوانستم کرد بغضب در آن شب رسانیدم چون بعضی از شب گذشت گریان و نالان بخدمت پدرم مامون رفتم گفتم با من چنین و چنان کرده و زنان بر سر من میخواهد و حرف میزند با او ترا و عباس را و تمامی پدران ترا دشنام میدهد مامون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت و از استماع این سخنان در خشم برخاست و شمشیر برداشت و خادمان همراهش رفتند چون ببالین ابو جعفر رسید او را در خواب دید و شمشیر کشید و بیکبار حاضران او را پاره پاره کرد و برگشت من از گفتار و کردار خود نادم گردیدم و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و در گوشه بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم باو گفت که امشب چه چیزی از تو سر زد پرسید که چه چیز یاسر نقل کرد که دختر تو آمد و چنین گفت و تو بر سر او رفتی و شمشیر بسیار بر او زدی و لعنها او را حیا کردی مامون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیاورد یاسر گوید که چون بخانه آن حضرت آمدم دیدم که بر کنار آب نشسته و مسواک میکند من سلام کردم جواب شنیدم خواستم که با او حرف زنم مشغول نماز شد من روانه شدم بخدمت مامون آمدم و گفتم بشارت باد ترا که ابو جعفر را باکی نیست و بنماز مشغول است مامون سجده شکر کرد و هزار دینار انعام بمن داد و گفت بیست هزار دینار بجهت

ابو جعفر پیر دو سلام مرا باو برسان من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر از زخمها دارد یا نه گفتم یا بن رسول الله این پیرهن
که در بر داری مرا خلعت میبکنی که بجهة کفن خود نگاه دارم پیراهن را بر آورد و بمن داد و گفت چنین شرط شده بود میان ما او گفتم یا بن رسول الله
~~بن پیراهن که در بر داری مرا خلعت میبکنی که بجهة کفن خود بردارم نگاه دارم پیراهن را بر آورد و بمن داد~~ فدای تو شوم از آن عمل مطلقا خبری
شرمنده و پشیمان است و چون نگاه کردم مطلقا اثری ندیدم و نزد مامون آمدم ماجرا را نقل کردم مامون اسب و شمشیری که در دست داشت
با مولو بجهة او فرستاد ام الفضل گفت پس مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرف شکوه نالت از آن حضرت از تو بشنوم خونت را من نخواهم
شد خود بخدمت آنحضرت آمد و او داد و بر گرد آن حضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند در دست او تایب شد و آن حضرت باو
دعائی تعلیم نمود و فرمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از آن زخمها بمن نرسید و آن دعا در مهج الدعوات مسطور است تا مامون
زنده بود از برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیار از برای او مفتوح گردید بروایت دیگر چون حضرت از معاشرت مامون
متنفر گردید از مامون رخصت طلبید و متوجه حج بیت الله الحرام شد و از آنجا بمدینه جد خود حضرت رسالت معاودت کرد و در آن
جا سکنا اختیار نمود و در سال دویست و هیجده هجرت مامون بعذاب الهی واصل شد و معتصم برادر او غصب خلافت کرد و از و نور
استماع فضایل و کمالات از معدن خیرات و سعادات نایره حسد در کانون سینه نفاق آلودش مشتعل شد و در صدد دفع آن حضرت
بر آمد و او را از مدینه ببغداد طلبید آن حضرت چون اراده بغداد نمود حضرت امام علی نقی ع را خلیفه و جانشین خود گردانید در حضور
اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را
بفرزند پسندیده خود تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاده از فرزند گرامی او داع کرده و با دل خونین مفارقت تربت جد خود اختیار کرده روانه
بغداد گردید و در دو روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجرت داخل بغداد شد آن ملعون در همین سال آن حضرت را بزهر
شهید کرد و کیفیت شهادت آن مظلوم بروایت ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته اند که واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد حضرت را
شهید کرد و کیفیت شهادت آن مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است آن است که چون حضرت وارد بغداد شد و معتصم
ملعون آن حرام ام الفضل را از حضرت دانستان ملعونه را طلبید و او را بقتل آنحضرت راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام آن
جناب داخل کند آن ملعونه انگور رازقی را زهرآلود کرده بنزد آن امام مظلوم آورد چون آنحضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر
شد و آن ملعونه از کرده خود پشیمان شد و چاره نمیتوانست کرد گریه و زاری میکرد حضرت فرمود که ای ملعونه الحال که مرا کشتی گریه می کنی
بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد و بدرد بیکسی مستمند خواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی
چون آن نونهال چمن یار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا در آمد معتصم آن ملعونه را بحرم خود طلبید و در آن روز بی
ناسوری در فرج او بهم رسید و هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم آن ملعونه بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف
مداوای آن مرض کرد چنان پریشان شد که از مردم سؤال میکرد و بابدترین احوال بعذاب خداوند قهار ذو الجلال واصل شد و زیانکار
دنیا و آخرت گردید بروایت ابن شهرآشوب در هنگام مفارقت آن ملعونه دستمال زهرآلودی بآنحضرت داد چون اثر زهر در جسد شریف
او ظاهر شد حضرت فرمود که خدا مبتلا گرداند ترا بدردی که دوا نداشته باشد پس خوره در فرج او بهم رسید چندانکه اطبا
مداوا کردند سودمند نیفتاد تا آنکه در اسفل السافلین بئس المصیر خود ملحق شد بروایت دیگر چون با معتصم لعین بیعت کردند حضرت امام
محمد تقی شد و بعبد الملک که والی مدینه بود نامه نوشت که آن حضرت را با ام الفضل روانه بغداد کند چون حضرت داخل بغداد شد
بظاهر اعزاز و اکرام و تحفههای بسیار بجناب ام الفضل فرستاد و شربت حماضی برای آنحضرت فرستاد با غلام خود اشناس نام و سر آن ظرف را
مهر کرده بود چون شربت را خدمت آنجناب آورد و گفت این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوص تناول کرده و
این حصه را برای شما داده که با برف سرد کنید و تناول نمائید و برف با خود آورده بود برای حضرت شربت ساخت حضرت فرمود باشد که
شب در وقت افطار تناول نمایم آن ملعون گفت این برف آب میشود و این شربت را سرد کرده می باید تناول کرد هر چند آن امام غریب مظلوم
از آشامیدن آن امتناع کرد آن ملعون مبالغه را زیاده کرد تا آنکه شربت زهرآلوده را بناکام نوشید و دست از حیات کثیر البرکات کشید
عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم غمگین بخانه آمد از سبب اندوه او
سؤال کردم گفت امروز از فرزند رضا ع در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب رسوائی ما گردید زیرا که دزدی را نزد خلیفه آورده بودند
خلیفه امر کرد که دست او را قطع کنند و از من پرسید که از کجا قطع باید کرد من گفتم از بند کف باید قطع کرد و جمعی از اهل مجلس با من موافقت
کردند بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید قطع کرد و از هر یک دلیلی پرسید بیان کردیم پس متوجه امام محمد تقی ع فرزند امام رضا ع

متفقد احوال

شد

شد و گفت تو چه می گوئی گفت حاضران گفتند تو شنیدی خلیفه گفت مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف
دار از جواب این مسئله خلیفه او را سوگند داد که البته می باید گفت حضرت فرمود که باید چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند که مانع
عبادت بود و دکار خود بکند و دلیلی چند گفت که ما جواب او شوانستیم گفت و بر من حالتی گذشت که گویا قیامت من بر پا شد و آرزو کردم
که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روزی را نمیدیدم زرقان گفت بعد از سه روز ابن ابی داود لعین نزد خلیفه رفت و با وی تنها
گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازم است و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود زیرا که خلیفه در مسئله که بر او
مشکل شده علمای عصر را طلبید و در حضور وزراء و کتاب و امراء لشکری و سایر اکابر و اشراف و اعیان از ایشان سؤال کرد و ایشان
بنحوی جواب گفتند و در چنین مجلس از مردی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه را غاصب حق او میشمارند و او را اهل خلافت
میدانند سؤال کرد و او برخلاف جمیع علما جواب داد خلیفه ترک گفته همه علما کرده بگفته او عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی برای
شیعیان و موالیان او گردید آن لعین چون این سخن را شنید رنگش متغیر شد و نایره کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید گفت ترا خدا
جزای خیر دهد که مرا آگاه کردانیدی بر امری که غافل بودم از آن پس روز دیگر یکی از نویسندگان خود را طلبید و امر کرد آن حضرت را
بضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آن حضرت داخل کند آن بدبخت حضرت را بضیافت طلبید آن حضرت عذر خواست و
فرمود که می دانید که من بمجالس شما حاضر نمیشوم آن ملعون مبالغه کرد که در مجلس ما امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود
و غرض اطعام شماست و یکی از وزرای خلیفه آرزوی ملاقات شما دارد و میخواهد که بصحبت شما مشرف شود پس آن لعین چندان مبالغه
کرد که آن امام مظلوم بخانه او تشریف برد چون لقمه از طعام آن لعین تناول کرد اثر زهر در گلوی خود یافت و برخاست آن لعین بر سر راه حضرت
آمد و تکلیف ماندن کرد حضرت فرمود آنچه تو با من کردی اگر در خانه تو نباشم بهتر است از برای تو بهتر خواهد بود و بیرون رفت و سوار شد بمنزل
خود مراجعت کرد چون بمنزل رسید اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز و شب بیمار بود تا آنکه مرغ روح
مقدسش بال شهادت بسوی درجات سعادات پرواز کرد قطب راوندی روایت کرده است از ابو موسی که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در عصر
از شبی که بعالم بقا رحلت کرد فرمود که من امشب از دار فنا رحلت خواهم کرد پس فرمود که ما اهل بیت هرگاه خدا دنیا را از برای ما نه
خواهد ما را بجوار رحمت خود میبرد و در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده است که مردی که همیشه با حضرت امام محمد تقی بود گفت در وقتی که آن حضرت
در بغداد بود روزی در خدمت امام علی نقی ع در مدینه نشسته بودیم حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت می خواند ناگاه تغییری
در حال آن حضرت ظاهر شد چون برخاست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانه آن حضرت بلند شد بعد از
ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال سؤال کردیم حضرت فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی بسرای باقی ارتحال
نموده است گفتیم از کجا دانستی یا بن رسول الله فرمود که از اجلال و تعظیم حق تعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از آن در خود چنان
حالتی نیافتم از آن حالت دانستم که پدرم از دنیا رفته است و امامت بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت
در آن ساعت برحمت الهی واصل گردیده شده بود و در اخبار دیگر وارد است که آن حضرت بطی الارض ببغداد آمد پدر بزرگوار خود را
غسل داد و کفن و دفن کرد و در همان ساعت روز بسوی مدینه معاودت کرد کلینی بسند معتبر از هرون ابن افضل روایت کرده است
که گفت در مدینه بخدمت حضرت امام علی نقی ع رسیدم در روزی که حضرت امام محمد تقی ع در بغداد برحمت ایزدی واصل شده بود
حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم چه دانستی یا بن رسول الله فرمود که حالتی
که در خود یافتم که پیشتر نیافته بودم و دانستم که آن حالت از لوازم امامت است برای حضرت در آن روز داخل خانه شد و نزد جده خود
و در دامن
آمد او نشست و گریست جده گفت سبب گریه تو چیست ای نور دیده من فرمود که الحال پدرم از دنیا مفارقت کرده جده گفت ای فرزند
گرامی این سخن مگو حضرت فرمود چنین است که گفتم این واقعه را نوشتند چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود و اشهر
در تاریخ وفات آن حضرت آن است که در آخر ماه ذی قعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بعضی روز شنبه ششم ماه ذیحجه نیز گفته
و بعضی سه شنبه یازدهم ذی القعده و در آن وقت از عمر شریف آن حضرت بیست و پنج سال و دو ماه کسری گذشته بود و موافق مشهور مدت
امامت آن حضرت هفده سال و کسری بوده است ابن شهرآشوب روایت کرده است که در وفات والد بزرگوار آن حضرت هفت سال و چهار
ماه و دو روز بود از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامتش هیجده سال کم بیست روز بود و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت
نقل کرده است که وفات آن جناب روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد بروایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر
شریف آن حضرت در هنگام وفات بیست و پنج سال سه ماه و دوازده روز بود و ولادت آنحضرت در سال نود و پنج هجرت بود و با پدر

بزرگوار

بزرگوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی کرد و وفات آنحضرت روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد بروایت دیگر در وقت وفات والد خود نه سال و چند ماه داشت از کتاب دلایل حمیری بسند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات از عمر آنحضرت بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود و در روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه سال دویست و بیست واقع شد و بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال و کم بیست و پنج روز زندگانی کرد و باتفاق وفات آنجناب در بغداد واقع شد و در مقابر قریش و در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم مدفون گردید در موضعی که اکنون زائران آنجناب او را زیارت می کنند با برکت [illegible]

در بیان تاریخ ولادت آن نقاوهٔ عترت مصطفی و گل بستان مرتضی امام همام امام علی نقی علیه السلام فصل اول

در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنجناب علی بود و کنیتش ابو الحسن و مشهورترین القاب آنجناب نقی و هادی و از جناب و انجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز می گفتند چون سر من رای را که لشکرگاه کرده بودند عسکر می گفتند و حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری را بسبب سکنای آن بلده عسکری می نامیدند و در سال ولادت آنحضرت اشهر آنست که سال دویست و دوازدهم هجرت بود و جمعی گفته اند سال دویست و چهاردهم نیز گفته اند اما ولادت مشهور پانزدهم ذی حجه است و بروایت دیگر که شیخ در مصباح نقل کرده است بیست و هفتم ذیحجه بوده است و بروایت ابن عیاش در دوم ماه یا سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شد و بروایت علی بن ابراهیم قمی در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و زیارتیکه از ناحیه مقدسه بیرون آمده دلالت می کند بر آنکه ولادت آنجناب در ماه رجب بوده و مکان ولادت شریف در حوالی مدینه طیبه که از اصریا می گویند در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد امامی را خلق نماید بعث برکت از بهشت برای پدر آن امام میفرستد چون تناول مینماید نطفه امام منعقد میشود و چون از نطفه مبارک برحم مادر منتقل میکردد تکلم در رحم می شنود و چون بزمین میاید حق تعالی عمودی از نور برای او میان زمین و آسمان بلند میکند و ملکی بر بازوی راستش این آیه می نویسد و تمت کلمة ربك صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و والد ماجد آنجناب حضرت امام محمد تقی ع بود و والده اش ام ولدی بود که او را سمانه مغربیه می گفتند و نقش نگین آنحضرت بروایت فصول المهمه الله ربی و هو عصمتی من خلقه و بروایت دیگر حفظ العهود من اخلاق المعبود و بروایتی آنجناب گندم گون بوده

فصل دویم در بیان تاریخ شهادت

آنحضرت و بعضی از ستمها که از مخالفان دین بر آن امام مبین واقع شد سال شهادت آنجناب باتفاق سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت بود و در روز وفات خلاف است بروایت علی بن ابراهیم قمی و ابن عیاش روز سه شنبه سیم ماه رجب و بروایت ابن خشاب بیست و پنجم ماه جمادی الاخر بود و بروایت دیگر بیست و هفتم ماه مذکور و سن شریف آنجناب در آن وقت چهل یا چهل و سه یا چهل و یک سال و چند ماه و در هنگام وفات والد خود بمنصب جلیل القدر امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنج ماه تقریبا گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی و سه سال گذشته بود و قریب بسیزده سال در مدینه اقامت فرموده و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را بسر من رای طلبید و بیست سال در آنجا توطن فرمود در خانه که اکنون مدفن شریف آنجنابست بنابر قول ابن بابویه و جماعتی دیگر معتمد عباسی آنحضرت را بزهر شهید کرد و در وقت شهادت از امام غیر از امام حسن عسکری کسی نزد آنجناب نبود و در جنازه آنجناب جمیع امرا و اشراف حاضر شدند حضرت امام حسن عسکری در جنازه پدر شهید خود گریبان چاک کرده خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد و آنجناب را در حجره که محل عبادت آنحضرت بود دفن کردند پس جمعی از مناصب [illegible] اعتراض کردند که گریبان چاک کردن در مصیبت منافی منصب امامت است حضرت فرمود که ای جاهلان احمق چه میدانید احکام دین خدا را حضرت موسی پیغمبر بود در ماتم برادر خود هرون گریبان چاک کرد در ایام امامت سه نفر از ملوک لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمهای بسیار بآن امام اخیار وارد شد و سبب طلبیدن آنجناب بسر من رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که محمد بن عبد الله والی مدینه اذیت و اهانت بسیار بآن امام بزرگوار میرسانید تا آنکه نامه ها بمتوکل لعین نوشت در باب آنجناب که سبب خشم و غضب آن لعین گردید و بروایت دیگر بریحه بآن لعین نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجتی هست علی بن محمد را از این جا بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود کردانیده است بروایت اول چون حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل امری چند نوشته که موجب اذیت و اضرار آن لعین نسبت بآنجناب خواهد گردید نامه بمتوکل نوشت و در آن نامه درج کرد که والی مدینه اذیت و آزار بمن میرساند و آنچه در حق من نوشته محض کذب و افتراست متوکل لعین برای

روایت دیگر بیست و ششم ماه مذکور بود

نامه مشفقانه بآن حضرت نوشت در آن نامه امام زمان را تعظیم و اکرام کرد و نوشت که چون مطلع شدیم که عبد الله بن محمد نسبت بشما سلوک ناموافق کرده منصب او را تغییر دادیم و محمد بن فضل را بجای او نصب کردیم و او را تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما کرده ایم و ابراهیم بن العباس را گفت که نامه بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات وافر البرکات شما گردیده و خواهان آن هست که اگر بر شما دشوار نه باشد متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از اهل بیت و حشم و خدمتکاران خود با نهایت سکون و اطمینان قلب بر فاه هر که اراده داشته باشید و هر وقت که خواهید بار کنید و هر گاه که اراده نمائید نزول فرمائید یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستاده که اگر خواهید در این راه همراه شما باشد و در هر باب اطاعت امر شما نماید و در این باب مبالغه بسیار او را نموده ایم بدانید که هیچ یک از اهل بیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی تر نیست و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد چون این نامه بآنجناب رسید بزودی تهیه سفر خود نموده با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای گردید چون حضرت داخل شد آن لعین را خاطر جمع شد سلوک خود را تغییر داد و آنجناب را چند روز بار نداد و حکم کرد آنجناب را در کاروانسرائی که غربا و گدایان در آن جا می بودند فرود آوردند و بعد از چند روز خانه برای آنجناب تعیین کردند و حضرت را بآن خانه نقل کردند کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی داخل سر من رای شدم و بخدمت آنجناب رفتم و گفتم این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفای نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جائی فرود آوردند که محل نزول گدایان و غریبان بی نام و نشان است حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این مایه و گمان میکنی که این ها بارفعت شان ما منافات دارد و [illegible] پست نمیشود پس بدست مبارک خود اشاره کرد بجانبی چون بآنجانب نظر کردم بستانها دیدم بانواع ریاحین آراسته و باغها دیدم بانواع میوه ها پیراسته نهرها دیدم که در صحن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم از مشاهده این احوال دیده ام حیران و عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود ما هر جا که باشیم اینها از برای ما مهیا است و در کاروان سرای گدایان نیستیم و متوکل لعین در مدت حیات خود حیله های بسیار برای دفع آنجناب انگیخت و معجزات بسیار از آنجناب مشاهده کرد تا آنکه بنفرین آنجناب هلاک شد و آسیبی بآنجناب نتوانست رسانید سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند در حقیقت غرض او نقص شان و استخفاف قدر امام علی نقی علیه السلام بود و این امر را بهانه کرده بود پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله اینها امام علی نقی بود زرافه حاجب متوکل گفت که در آن روز من آنجناب را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیاری کشید و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزدیک آنجناب رفتم و گفتم یا بن رسول الله شما چرا خود را تعب می فرمائید حضرت فرمود که غرض آن لعین از این کار استخفاف من است و لیکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست و بروایت دیگر فرمود که بقدر ناخن من نزد حق تعالی گرامی تر است از ناقه صالح و فرزند او زرافه گفت چون بخانه برگشتم این قصه را از برای معلم خود که گمان تشیع باو داشتم نقل کردم او سوگند داد که تو البته این را از حضرت شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس گفت فکر کار خود بکن که متوکل سه روز دیگر هلاک می شود تا از قضیه او آسیبی بتو نرسد من گفتم از چه دانستی گفت برای آنکه آنحضرت [illegible] گوید و حق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقه صالح به سه روز هلاک شدند من چون این سخن از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم و گفتم شاید که این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امور خود بکنم بمن ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز می کشیدم چون سیم روز شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص او بمجلس آن لعین آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهده این حال اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و بخدمت آنحضرت رفتم و آنچه میان من و معلم گذشته بود عرض کردم فرمود که معلم راست گفته من در آن روز بر او نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب کردانید ابن بابویه و دیگران روایت کرده از صقر بن ابی دلف که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام را بسر من رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبری از احوال آنجناب بگیرم و آنحضرت را نزد زرافه حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون نزد او رفتم گفت چکار داری گفتم بدیدن شما آمده ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت گویا آمده که خبری از صاحب امام خود بگیری من ترسیدم گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو بر حق است و من نیز اعتقاد بر دادم و او را امام می دانم پس گفت آیا میخواهی نزد او بروی گفتم بلی گفت صبر کن که صاحب البرید بیرون رود چون بیرون رفت کسی با من همراه کرد و گفت ببر او را نزد علوی که محبوس است او را نزد او بگذار پس چون بخدمت آنجناب رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است و در برابر من قبری کنده است نزد

امدم و در خدمت انجناب نشستم حضرت فرمود که برای چه امده گفتم امده ام از احوال شما خبری گیرم چون نظر من بر قبر افتاد
گریان شدم. حضرت فرمود گریان مباش که درین وقت از ایشان اسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمد لله پس مسئله چند پرسیدم چون جواب مسائل
بیان کرد فرمود که برخیز و وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم که از ان لعین ضرری بتو رسد قطب راوندی روایت کرده است از ابن
اورمه که گفت در زمان متوکل بسر من رای رفتم شنیدم که متوکل لعین حضرت امام علی نقی را در خانه سعید حاجب محبوس کرده است
برای استعلام احوال انجناب بخانه سعید رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت یا می خواهی خدای خود را ببینی گفتم منزه است خدا
از انکه دیدها ان را دریابد گفت انکسی را می گویم که شما امام میدانید گفتم میخواهم گفت مرا امر کرده است بکشتن او و فردا او را بقتل خواهم
رسانید پس رخصت داد که بخدمت انجناب رفتم چون داخل شدم دیدم که ان امام معصوم در حجره نشسته است و پیش روی او قبری میکنند
چون سلام کردم جواب شنیدم و ان قبر را مشاهده کردم بیتاب شدم و گریستم حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست گفتم چون نگریم و ترا
برین حال میبینم و قبر از برای تو حفر مینمایند حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان امیر نخواهند شد این امر را و دور و زدیگر خون متوکل
و حاجب هر دو ریخته خواهد شد و چنان شد که حضرت فرموده بود ایضا بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت روزی
من با معتز بمجلس متوکل رفتم او بر کرسی نشسته و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد و ایستاد من در عقب او ایستادم
و قاعده چنان بود که هر گاه معتز داخل میشد او را مرحبا می گفت و تکلیف نشستن میکرد درین روز از غایت غضب و تغیری که در حال
او بود متوجه معتز نشد و فتح بن خاقان با او سخن میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میگردید و شعله غضبش افروخته میشد
و با فتح بن خاقان میگفت انکه تو او را در حق او سخن میگوئی چنین و چنان کرده است و فتح اتش خشم او را فرو مینشانید و می گفت اینها
بر او افترا است و او ازین ها بری است فایده نمیکرد و خشم او زیاده میشد و می گفت که بخدا سوگند که این مردرا می کشم و دعوی دروغ
میکند و رخنه در دولت من میکند پس گفت بیاور چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند هر یک از ایشان شمشیری داد و گفت و
ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی نقی ع حاضر شود او را بقتل اورند گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت
بعد از ساعتی دیدم که حجاب ملعون امدند و گفتند امد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت می کرد و دعای میخواند
و اثر اضطراب و خوف و هیچ وجه در ان حضرت نبود چون نظر ان لعین بر ان حضرت افتاد خود را از کرسی بزیر انداخت و باستقبال حضرت شتافت
و او را در بر گرفت و دست مبارکش را و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود گفت ای فرزند رسول خدا ای بهترین خلق
ای پسر عم من و ای مولای من ای ابو الحسن برای چه تصدیع کشیده و امده در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو امده در این وقت
مرا طلبید متوکل گفت دروغ گفته استان ولد الزنا گفت برگرد ای سید من بهر جا که میخواهی برو پس وزیر و فرزندان و خویشان خود را
گفت که مشایعت انجناب بکنید چون نظر ان غلامان ترک بر ان حضرت افتاد نزد ان حضرت بر زمین افتادند و تعظیم انحضرت نمودند
چون بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سؤال کن که بچه سبب او را سجده و تعظیم کردند ایشان گفتند از مهابت
ان حضرت بی اختیار شدیم چون پیدا شد در دور او زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و ان شمشیرداران را نمیتوانستیم دید و مشاهده این
حالت مانع شد ما را از انکه امر ترا بعمل اوریم و دلهای ما پر از خوف و بیم شد پس متوکل رو بفتح آورد و گفت این امام تواست و خندید فتح شاد
شد باینکه این بلیه از ان جناب گذشت و مصداق احوال او بظهور امد کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت
کرده اند که جراحتی در بدن متوکل بهم رسید که مشرف بر هلاک گردید که کسی جرات نمیکرد که نیشتری بان برساند پس مادر متوکل نذر
کرد که اگر عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام علی نقی ع بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت اگر میخواهی نزد حضرت امام علی نقی ع بفرستیم
دوای برای این مرض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت حضرت رفتند و حال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب
بخیسانند و بران جراحت بندند چون این خبر را اوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند فتح بن خاقان گفت
میدانم که فرمایش حضرت بی اصل نیست و اگر انچه فرموده استعمال او رید ضرری نخواهد داشت چون دوا را بران موضع بستند در
ساعت منفجر شد و ان لعین ازدرد و الم راحت یافت و مادرش ده هزار دینار در کیسه کرده سر کیسه را مهر کرده برای انجناب فرستاد چون ان
لعین از ان مرض شفا یافت مردی او را بطحانی میگفتند نزد متوکل بود و بدی از ان حضرت بسیار گفت و گفت اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است
و داعیه خروج دارد پس شبی متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت بیخبر بخانه امام علی نقی ع برو و هر چه در انجا از اسلحه و اموال که بیابی برای
من بیاور سعید گفت در میان شب نردبانی برداشتم و بخانه ان حضرت رفتم و نردبان را بر دیوار خانه گذاشتم چون خواستم بزیر روم راه را
گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا صدا زد که ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند چون شمع اوردند بزیر رفتم

دیدم که حضرت جبه از پشم پوشیده و عمامه از پشم بر سر بسته و سجاده بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته
است پس فرمود که برو در این خانها بگرد و انچه میابی بردار من رفتم و جمیع خانهای حجره را تفتیش کردم هیچ نیافتم مگر یکبدره که بر سرش
مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سربمهر دیگر پس فرمود که مصلی را بردار چون برداشتم در زیر مصلی شمشیری یافتم که غلاف چوبی
داشت بر روی ان غلاف هیچ نگرفته بودند ان شمشیر را با دو بدره و زر برداشتم نزد متوکل رفتم چون مهر مادر خود را بران بدره دید
او را طلبید و از حقیقت حال سؤال کرد مادرش گفت در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار دینار برای او بفرستم
و این بدره همان است که من برای او فرستاده ام و هنوز مهرش را بر نداشته است چون کیسه دیگر را گشود چهارصد دینار در ان
بدره بود پس متوکل لعین یک بدره دیگر بان ضم کرد و گفت ای سعید این بدرها را با ان کیسه و شمشیر برای او ببر و عذر خواهی
او بکن چون انها را بخدمت انحضرت بردم گفتم ای سید من از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم پس رخصت بخانه تو در امدم
چون از خلیفه مامور بودم معذورم حضرت فرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی بزودی خواهند دانست
انها که ستم میکنند که بازگشت انها بسوی کجاست و قصه برکه سباع مشهور است که ان لعین در پیش قصر خود ساخته
بود و شیران و درندگان را در ان جا داده بود و هر که را اراده عقوبت داشت بان برکه می انداخت روزی حضرت امام علی نقی ع را
دران برکه انداخت حضرت مشغول نماز شد و سباع و درندگان برد و ر ان جناب میگردیدند و از روی تذلل نزد او دم بر زمین می
زدند و بر پای مبارکش میگذاشتند چون این حال را مشاهده کرد حکم کرد که ان جناب را بزودی بیرون اوردند تا موجب اعتقاد مردم
نگردد باب سیزدهم دربیان تاریخ ولادت و احوال حضرت سید اولیاء و فخر اوصیاء و
محبوب قلوب هر نبی و وصی امام یازدهم ابو محمد امام حسن عسکری فصل اول
دربیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت انحضرت است اسم شریف ان حضرت حسن و کنیتش ابو محمد و القاب شریفش زکی
و عسکری
و هادی است و پدر ان حضرت امام علی نقی ع و مادرش ام ولدی بود که او را حدیث می گفتند بعضی سوسن و بعضی سلیل میگفتند ان
عفیفه کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده است در تاریخ ولادت ان حضرت از است که در سال دویست و سی و دو یم هجرت
واقع شد و بعضی سی و یک گفته اند و روز ولادت اشهر ان است که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بعضی دهم ماه مذکور و بعضی شب
چهارم نیز گفته اند شیخ مفید در ماه ربیع الاول دویست و سی و دو هجرت نقل کرده مکان ولادت مدینه منوره بعضی سر من رای گفته اند
و نقش خاتم ان حضرت بروایت فصول المهمه سبحان من له مقالید السموات و الارض و بروایت کفعمی انا لله شهید بوده در کتاب
بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق کند قطره ابی از زیر عرش
بزمین میفرستد و ان بر میوه یا بر گیاهی فرود می اید پس پدر ان امام ان گیاه یا ان میوه را تناول مینماید و از ان قطره اب عرش نطفه ان امام
منعقد میشود چون منتقل برحم مادر شد بعد از چهل روز صدای مردم و سخن ایشان را می شنود چون چهار ماه بر او می گذرد در بازوی
راستش این ایه را می نویسند و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون بزمین فرود می اید و او را بحلیه علم
و وقار زینت می بخشد و خلعت مهابت بر او می پوشاند و چراغی از نور در دل او می افروزد که انچه در دلهای مردم است میداند و بان
نور اعمال را می داند و بر کردهای ایشان مطلع می شود فصل دویم دربیان تاریخ شهادت انحضرت است
ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که مردی از اهل قم که گفت روزی حاضر شدم در مجلس عبد الله بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات
بود در قم و نهایت عداوت نسبت باهل بیت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علویه که در سر من رای میبودند و صلاح و فساد
ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه هر دم از احمد بن عبد الله گفت که در سر من رای ندیدم که سادات علوی مانند حسن بن علی عسکری
در علم و زهد و ورع و زهادت و وقار و متانت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم می
داشتند بر پیران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او می نمودند و همچنین امرا و وزراء و سایر اهل عسکر و سایر اصناف خلق در اعزاز او دقیقه
فرو نمیگذاشتند من روزی در بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان او ناگاه دربانان و خدمتکاران او دویدند و گفتند ابو الرضا
در خانه ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت که رخصت دهید او را بمجلس درآورید ناگاه دیدم مردی داخل شد گندم گون و گشاده چشم و
خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن در اول سن جوانی و من در او مهابت و جلالت عظیم مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد
از جای جست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت باحدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا فرزندان او بکند چون نزدیک
او رسید دست در گردن او در آورد و دو دستهای او را بوسید و دست او را گرفت و در جای خود نشانید و با ادب در خدمت او نشست و با او سخن

حقتعالی کنوز حکمت بار عطا میفرماید من

و مذهب ایشان

سخن میکفت و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او می کرد من از مشاهده این احوال تعجب
می کردم ناکاه دربانان کفتند موفق که خلیفه آن زمان بود می اید و قاعده چنان بود که چون خلیفه نزد پدرم می امد پیشتر حاجبان و سالاران
و خدمتکاران مخصوص او می امدند و از نزدیک پدرم تا در درکاه خلیفه دو صف می ایستادند تا انکه خلیفه می امد و بیرون میرفت با وجود
استماع امدن خلیفه باز پدرم رو باو داشت و با او سخن میکفت تا انکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس کفت فدایت شوم اکنون
اکر خواهی برخیز غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرند نبرید که نظر بسوی او نیفتد پس آن حضرت برخاست پدرم برخاست
و او را تعظیم کرد و میان پیشانیش را بوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت من از حاجبان و غلامان خود پرسیدم این مرد که
بود که پدرم این قدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود کفتند او مردی است از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد و معروفست بابن الرضا پس
تعجب من زیاده کردید در تمام آن روز در فکر و تحیر بودم چون شب پدرم بعادتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن بنشست مشغول
دیدن کاغذها و عرایض مردم می شد که در روز بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری کفتم بلی اکر رخصت فرمائی
سؤال کنم چون رخصت داد کفتم ای پدر که بود آن مردی که امروز بامداد در تعظیم و اکرام او مبالغه را از حد کذرانیدی و جان خود
و پدر و مادر خود را فدای او می کردی کفت ای فرزند این امام رافضیان است پس ساعتی ساکت شد و کفت ای فرزند اکر خلافت از بنی عباس بدر
رود کسی از بنی هاشم بغیر از این مرد مستحق نیست زیرا که او سزاوار خلافت است بسبب اتصاف بزهد و عبادت و فضل و علم و کمال
و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه اکر می دیدی پدر او را او مردی بود در نهایت شرف و جلالت و فضیلت علم
و فضل و کمال پس از این سخنان که از پدرم شنیدم خشم من زیاده کردید و تفکر و تحیر من افزون شد پیوسته بعد از آن از مردم تفحص احوال او می نمودم
پس نشنیدم از وزرا و کتاب و امرا و ساداة و علویان و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف و فضل و جلالت و علم و بزرکواری او و از همه
او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم می دادند و می کفتند که او امام رافضیان است پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت شان او را
دانستم زیرا که از دوست و دشمن بغیر نیکی و بزرکی او چیزی نشنیدم پس مردی از اهل مجلس از او سؤال کرد که حال برادرش جعفر چون
بود کفت جعفر کیست که کسی از حال او سؤال کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون کرداند جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شرابخوار
و بدکردار مانند او کسی در رسوائی و بیعقلی و بدکاری ندیده بودم پس جعفر را مذمت بسیار کرد باز بذکر احوال آن حضرت برکشت و کفت
بخدا سوکند که در هنکام وفات حسن بن علی حالتی بر خلیفه و دیکران عارض شد من کمان نداشتم که در وفات هیچ کس چنین امری تواند
شد این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر اوردند که ابن الرضا رنجور شده پدرم بسرعت تمام نزد خلیفه رفت و خبر را بخلیفه
داد خلیفه پنج نفر از مخصوصان و معتمدان خود را با او همراه کرد یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود امر کرد ایشان را
که پیوسته ملازم خانه آن حضرت باشند و بر احوال آن حضرت مطلع کردند و طبیبی را امر کرد که هر بامداد و پسین نزد آن حضرت
برود از احوال او مطلع باشد بعد از دو روز برای پدرم خبر اوردند که مرض آن حضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی کردیده
است پس بامداد سوار شد نزد آن حضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آن حضرت دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید کفت
ده نفر از علمای مشهور را حاضر کردان که پیوسته نزد آن حضرت باشند این ملاعین اینها را برای این مکر کردند که آن زهری که بآن حضرت
داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که آن حضرت بمرک خود رحلت نمود پیوسته ایشان ملازم خانه آن حضرت بودند تا انکه
بعد از کذشتن چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود از جور ستمکاران و مخالفان در هشتاد بافت
چون خبر وفات آن حضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد از جمیع مردم صدای ناله و افغان و شیون بلند کردید
خلیفه لعین در تفحص فرزند سعادتمند آن حضرت در امد جمعی را فرستاد که بر در خانه آن حضرت حراست نمایند و جمیع حجرها را تفحص نمایند
شاید که آن حضرت را بیابند و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آن حضرت را تفحص نمایند که مبادا حملی در ایشان باشد پس یکی از زنان
کفت که یکی از کنیزان انجناب را احتمال حملی هست خلیفه نحریر خادم را بر او موکل کردانید که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب آن سخن
ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز آن جناب شد جمیع بازارها معطل شد صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق در جنازه آن برکزیده خالق
جمع امدند پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر وزرا و نویسندکان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان بتجهیز آن امام زمان حاضر شدند
خلیفه ابو عیسی را فرستاد که بر آن جناب نماز کند چون جنازه آن حضرت را برای نماز بر زمین کذاشتند ابو عیسی نزدیک حضرت امد
کفن را از روی مبارک آن حضرت دور کرد برای هشمت خلیفه علویان و هاشمیان و امرا و وزرا و نویسندکان و قضاة و علما و سایر اشراف
و اعیان را نزدیک طلبید و کفت بیائید و نظر کنید این حسن بن علی فرزند زاده امام رضا است بر فراش خود بمرک خود مرده است

و کسی اسیبی باو نرسانیده است و در مدت مرض او اطبا و قضاة و معتمدان و عدول حاضران بوده اند و بر احوال او مطلع کردیده
اند و بر این معنی شهادت میدهند پس پیش ایستاد و بر آن حضرت نماز کرد و بعد از نماز آن جناب را در پهلوی پدر بزرکوار خود دفن
کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند آن حضرت شد زیرا که شنیده بود فرزند آن جناب بر عالم مستولی خواهد شد و اهل
باطل را منقرض خواهد کرد چندانکه تفحص کردند چیزی از آن حضرت نیافتند و آن کنیز را که کمان حمل باو برده بودند تا دو سال تفحص احوال
او می کردند و اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث آن حضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر آن حضرت
بود و دست از تجسس برنداشت پس جعفر کذاب بنزد پدرم امد و کفت میخواهم منصب برادر مرا بمن تفویض نمائی من تقبل مینمایم که
هر سال دویست هزار دینار طلا بدهم پدرم در خشم شد و کفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و تقبل توان کرفت
و سالهاست که خلفا شمشیر کشیده اند و مردم را می کشند و زجر مینمایند که از اعتقاد امامت پدر و برادر تو بر کردند نتوانستند و اکر تو نزد
شیعیان مرتبه امامت داری همه بسوی تو خواهند امد و ترا احتیاج بخلیفه و دیکری نیست و اکر نزد ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیکری
برای تو این مرتبه را تحصیل نمیتوانند کرد و پدرم با من سخن خفت عقل و سفاهت و عدم دیانت و را دانست امر کرد که او را دیکر بمجلس راه
ندهند و بعد از آن مجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد تا امروز خلیفه تفحص انجناب می کند و بر اثار او مطلع نمیشود و دست بر او نمی
یابد ابن بابویه بسند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عسکری میکردم و نامهای آن جناب را
بشهرها می بردم پس روزی در بیماری که بان مرض بعالم بقا رحلت فرمودند مرا طلبیدند و نامه چند نوشتند بمداین و فرمودند که بعد از
پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل خواهند داد ابو الادیان کفت ای
سید هرکاه این واقعه رو دهد امر امامت با کیست فرمود هر که جواب نامهای مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من کفتم دیکر علامتی
بفرما فرمود هر که بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود کفتم دیکر بفرما کفت هر که بکوید که در همیان چه چیز است او امام شما است
ابو الادیان کفت که مهابت آن حضرت مانع شد که بپرسم کدام همیان پس بیرون امدم و نامها را باهل مداین رسانیدم و جوابها کرفته
بر کشتم چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود چون بدر
خانه امدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته است و شیعیان بر کرد او برامده اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت خود
می کویند پس من در خاطر خود کفتم که اکر این امام است امامت تو عدیکر شده است این فاسق کی اهلیت امامت دارد زیرا که پیشتر او را می
شناختم که شراب میخورد و قمار می باخت و طنبور می نواخت پس پیشتر رفتم و تعزیت و تهنیت کفتم و هیچ سؤال از من نکرد در این حال
عقید خادم بیرون امد و بجعفر خطاب کرد که برادرت را کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند
چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری ع را کفن کرده بر روی نعش کذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر خود
نماز کند چون خواست که تکبیر بکوید طفلی کندم کون پیچیده موی کشاده دندانی مانند پاره ماه بیرون امد و ردای جعفر را کشید و کفت
ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنکش متغیر شد آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرکوار
خود نماز کرد و آن جناب را در پهلوی امام علی نقی ع دفن کرد و متوجه من شد و کفت ای بصری بده جواب نامها را که با تو است پس تسلیم کردم و در
خاطر خود کفتم که دو نشان از آن نشانها که حضرت امام حسن عسکری ع فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است بیرون امدم پس حاجز وشا
بجعفر کفت بر انکه حجت بر او تمام کند که او امام نیست کفت که بود آن طفل جعفر کفت که والله من هرکز ندیده بودم و نمیشناختم پس در
این حالت جماعتی از اهل قم امدند سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست
مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و کفتند با ما نامه و مالی چند هست بکو که نامها از چه جماعت
است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر برخاست و کفت مردم از ما علم غیب میخواهند در آن حال خادم بیرون امد از جانب حضرت
صاحب الامر ع و کفت با شما نامه فلان و فلان شخص و فلان و فلانی هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست و در آن میان ده اشرفی هست
که طلا را روکش کرده اند آن جماعت نامها و مالها را تسلیم کردند و کفتند هر که ترا فرستاده است که این نامها و مالها را بکیری او امام زمان است
و مراد امام حسن عسکری ع همین همیان بود پس جعفر کذاب رفت نزد معتمد که خلیفه عباسی آن زمان بود و این واقعه را نقل کرد معتمد خدمتکاران
خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری ع را کرفتند که آن طفل را بما نشان بده او انکار کرد و از برای دفع تهمت مظنه ایشان کفت
حملی دارم از آن حضرت پس او را بابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند ناکاه عبد الله بن یحیی وزیر مرد و
صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود در ماندند و کنیز از خانه قاضی بخانه خود امد ایضا بسند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است

حضرت امام حسن عسکری در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم از هجرت وقت نماز بامداد بجوار ابای کرام خود رحلت فرمود و در همان شب نامه‌های بسیار بدست مبارک خود باهل مدینه نوشته بود و در آن وقت نزد حضرت حاضر نبود مگر جاریه‌ای از حضرت که او را صیقل میگفتند و غلامی از آنجناب که او را عقید مینامیدند و آن کسی که مردم بر او مطلع نشدند یعنی حضرت صاحب الامر عقید گفت در آن وقت حضرت امام حسن آب طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند و خواست که بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود که اول آب بیاورید که نماز کنم چون آب آوردیم دستمالی در دامن خود گسترد و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش میلرزید و دندانهای مبارکش میخورد چون آب را بیاشامید صیقل قدح را قدح بر گرفت و روح مقدسش بعالم قدس پرواز نمود و شهادت آنحضرت باتفاق اکثر از محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت بود شیخ مصباح در اول ماه مزبور نیز گفته است و اکثر گفته‌اند که روز جمعه بود و بعضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته‌اند و از عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال گذشته و بعضی بیست و هشت نیز گفته‌اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک بشش سال بود ابن بابویه و دیگران گفته‌اند معتمد آنحضرت را بزهر شهید کرد و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت کرده است که روزی بخدمت امام حسن عسکری رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما و آنچه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم یا ابن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما در رسید بما صغیر و کبیر شیعیان همه اعتقاد بامامت آنجناب کردند حضرت فرمود که مگر نمیدانید که هرگز زمین خالی از امام نمی‌باشد که حجت خدا باشد بر خلق پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت والده خود را بحج فرستاد و او را خبر داد بوفات خود در سال دیگر و فتنه‌هائی که بعد از وفات او واقع خواهد شد پس اسم اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت را بحضرت صاحب الامر تسلیم کرد و مادر آنجناب متوجه مکه شد و آنجناب در ماه ربیع الاخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود و در سر من رای در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف آنجناب بیست و نه سال بود

باب چهاردهم در بیان تاریخ ولادت موفور السعادت حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن حجة بن حسن علیه السلام

است اشهر در تاریخ ولادت آنجناب آنست که شب ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم شعبان نیز گفته‌اند و در کشف الغمه از بعضی مخالفان بیست و سیوم ماه رمضان روایت کرده است و باتفاق ولادت آنجناب در سر من رای واقع شده و بر اسم و کنیت حضرت رسالت موافق است و در زمان غیبت اسم آنجناب بردن جایز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریف آنجناب مهدی است و خاتم و منتظر و حجت و صاحب است ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده‌اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی نقی و امام حسن و همسایه ایشان بود در سر من رای گفت که روزی کافور خادم حضرت امام علی نقی نزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهلبیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار می‌کنم و مشرف می‌گردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و ترا بر رازهای پنهان مطلع می‌گردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زری بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمودند بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید و بر سر اسیران جمعی خواهی دید پس از دور نظر کن برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز تا در هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامه حریر کنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان بر او و خواهی شنید از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود پس بدان که بزبان رومی از او ظاهر میشود که میگوید وای که پرده عفتم دریده شد یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز عفت او مرا در خریدن راغب تر گردانید پس آن کنیز بلغت عربی با آن شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که من بتو رغبت نخواهم کرد و مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده ... فروش خواهد گفت که من برای تو چه چاره کنم که هیچ مشتری راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیز گوید که ... که دل من باو میل کند و اعتماد بوفا و دیانت او داشته باشم پس در این وقت تو برو بنزد صاحب کنیز و بگو که نامه با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن

نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من از جانب آن بزرگ وکیلم که این کنیز را برای او خریداری کنم بشر بن سلیمان گفت آنچه حضرت گفته بود واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمرو بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا نفروشی خود را هلاک می‌کنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی علیه السلام بمن داده بودند پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز شاد و خندان شد و با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم تا بحجره رسید نامه امام را بیرون می‌آورد و می‌بوسید و بر دیده‌های خود می‌چسبانید و بر روی می‌گذاشت و بر بدن می‌مالید پس از روی تعجب گفتم نامه را می‌بوسی که صاحبش نمی‌شناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت ببزرگی فرزندان اوصیای پیغمبران گوش خود بمن سپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه روم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی است ترا خبر دهم بامر عجیب بدان که جدم قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود درآورد در هنگامی که سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریون عیسی و از علمای نصاری و از عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکرده‌های قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع کرده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کرده بودند و بتها و چلیپاها خود را بر بلندی قرار دادند و پسر برادر خود را در بالای تخت فرستاد چون کشیشان انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همگی افتادند بر زمین و پسر برادر ملک از تخت در افتاد و بیهوش شد پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن این نحوستها رو نمود که دلالت می‌کند بر این که دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را بجای خود قرار دهید و حاضر کنید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند چون کشیشان شروع بخواندن انجیل کردند باز بهمان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر بدتر بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه نحوست آن دو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک بحرمسرا بازگشت و پرده‌های خجالت در آویخت چون شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریون در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سر بلندی می‌نمود و در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه محمد ص با وصی و داماد خود علی بن ابیطالب و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیا شتافت و دست در گردن آنجناب درآورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا روح الله آمده‌ایم که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمائیم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری فرزند آن کسی که تو نامه‌اش را بمن دادی پس حضرت نظر انداخت بسوی شمعون و گفت شرف دو جهانی بتو روی آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد پس شمعون گفت که کردم پس همگی بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول خطبه انشا فرمودند و با حضرت مسیح مرا بحسن عسکری عقد بستند و حضرت رسالت با حواریون گواه شدند چون از آن خواب سعادت بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای جد و پدر نقل نکردم و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه‌ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا میداد تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و چهره کاهی میشد و بدن میکاهید و آثار عشق نهانی بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من از او سؤال کرد و هیچ سودی نمیداد چون از علاج درد من عاجز ماند روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در خاطرت چیزی و آرزوئی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج بر روی خود بسته می‌بینم و اگر شکنجه و آزار را از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امید دارم که حضرت مسیح و مادرش مرا عافیت بخشند چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا بدیدن من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آنحضرت بودند پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان مادر شوهر تست امام حسن عسکری پس بدامنش درآویختم و گریستم و شکایت کردم که امام حسن عسکری بمن جفا می‌کند و از دیدن من ابا می‌نماید پس آنحضرت فرمود که چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا شرک می‌آوری و بر مذهب ترسائی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین

تو اکر میل داری که حق تعالی و مریم از تو خوشنود کردند و امام حسن عسکری ع بدیدن تو بیاید پس بکو اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمد رسول الله چون این دو کلمه را تلفظ نمودم حضرت سیدة نساء مرا بسینه خود چسبانید و مرا دلداری فرمود و کفت اکنون منتظر امدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و ان دو کلمه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات کرامی انحضرت می بردم چون شب اینده در آمد بخواب رفتم خورشید جمال ان حضرت طالع کردید کفتم ای دوست من بعد از انکه دلم را اسیر محبت خود کردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر امدن من بنزد تو نبود مکر برای انکه تو مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب بنزد تو خواهم امد تا انکه حق تعالی ما و ترا بظاهر بیکدیکر برساند و این هجران را بوصال مبدل کرداند پس از ان شب تا حال یکشب نکذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشیر بن سلیمان کفت چکونه در میان اسیران افتادی کفت مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری ع در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنک مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان بما بر خوردند و ما را اسیر کردند و اخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو نمیداند که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت بحصه او افتادم از نام من سوال کرد کفتم نرجس کفت این نام کنیزان است پس کفت چه عجب است که تو از اهل فرنکی و زبان عربی را نیک میدانی کفتم از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت میخواست مرا بیاد کرفتن اداب حسنه بدارد زن مترجمی را که زبان فرنکی و عربی هر دو میدانست مقرر کرده بود که صبح و شام می امد و لغت عربی بمن می اموخت تا انکه زبانم بلغت عربی جاری شد بشیر کوید من او را بسر من رای بردم بخدمت حضرت امام علی نقی ع رسانیدم حضرت کنیزک را خطاب کرد که چکونه حق تعالی بتو نمود عزت دین اسلام را و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرکواری محمد و اولاد او را کفت چکونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر میدانی یا ابن رسول الله پس حضرت فرمود که میخواهم ترا کرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو اینکه ده هزار اشرفی بتو دهم یا ترا بشارت دهم بشرف ابدی کفت بشارت بشرف ابدی را میخواهم حضرت فرمودند که بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از انکه پر از ظلم و جور شده باشد کفت این فرزند از که بهم خواهد امد فرمود که از ان کسی که حضرت رسالت ترا برای او خواستکاری کرد پس از او پرسید که مسیح و وصی او ترا بعقد که در اوردند کفت بعقد فرزند تو امام حسن حضرت فرمود که ایا او را میشناسی کفت مکر از ان شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی کذشته است که او بدیدن من نیامده باشد پس حضرت کافور خادم را طلبید و کفت برو خواهرم حلیمه خاتون را طلب کن چون حلیمه داخل شد حضرت فرمود که این ان کنیز است که می کفتم حلیمه خاتون او را در بر کرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا او را بخانه خود ببر و واجبات و سنتها را باو بیاموز و او زن حسن عسکری و مادر صاحب الامر است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالیشان بسندهای معتبر روایت کرده اند از حلیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن بخانه من تشریف اوردند و نکاه تندی بنرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اکر شما را خواهش او هست بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه این نکاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حق تعالی از او فرزند بزرکواری بیرون اورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از انکه پر از ظلم و جور شده باشد کفتم پس بفرستم او را بنزد شما فرمود که از پدر بزرکوارم رخصت طلب در این باب حلیمه خاتون کوید که جامه های خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی ع رفتم چون سلام کردم و نشستم بی انکه من سخنی بکویم حضرت ابتدا فرمود که ای حلیمه نرجس را بفرست برای فرزندم کفتم ای سید من از برای همین مطلب بخدمت تو امدم که در این امر رخصت بکیرم فرمود که ای بزرکوار صاحب برکت که خدا میخواهد که ترا در چنین امری ثواب شریک کرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که تو واسطه چنین امری کردی حلیمه کفت بی درنکی بخانه خود بر کشتم و زفاف ان معدن نبوت و سعادت را در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روزی ان معدن اکبر را با ان زهره منظر بخانه خورشید انور یعنی والد مطهرش بردم و بعد از چند روز اختر اقبال مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری در امامت جانشین او کردید و من پیوسته بعادت مقرر زمان پدر بخدمت ان امام خیر البشر میرسیدم پس روزی نرجس خاتون امد و کفت ای خاتون پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم کفتم تو بی خاتون و صاحب منی بلکه هرکز نمیکذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده مینهم حضرت امام حسن این سخن را از من شنید کفت خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه پس در خدمت انجناب نشستم تا وقت غروب افتاب پس صدا زدم بکنیز خودم که بیاور جامه های مرا تا بروم حضرت فرمود ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزند کرامی که حق تعالی باو زنده میکرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از انکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت کفتم از که بهم میرسد ای سید من در نرجس هیچ اثر حملی نمی بینم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیکری پس جستم شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچ کونه اثری ندیدم پس بر کشتم و عرض

کردم حضرت فرمود تبسم و کفت چون صبح می شود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنکام ولادت هیچ تغیری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نکردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را می شکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز شبیه است بحضرت موسی و در روایت دیکر این است که حضرت فرمود حمل ما اوصیا در شکم نمیباشد و در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمی اییم بلکه از ران مادران فرود می اییم زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و نجاست را از ما دور کردانیده است حلیمه کفت بنزد نرجس رفتم و این حال را با او کفتم کفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمینمایم پس شب در انجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میکرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در این شب بیش از شبهای دیکر بنماز تهجد بر خاستم و نماز شب را ادا کردم چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب را بجا اورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که شکی در دلم پدید اید از وعده که حضرت فرموده بود ناکاه حضرت امام حسن از حجره خود صدا زدند که شک مکن و نزدیک است در این وقت در نرجس اضطراب مشاهده کردم پس او را در بر کرفتم و نام الهی بر او خواندم باز حضرت صدا زدند که سوره انا انزلناه فی لیلة القدر را بر او بخوان پس از او پرسیدم چه حال داری کفت ظاهر شده است اثر انچه مولایم فرمود من چون شروع کردم بخواندن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر شنیدم که ان طفل در شکم مادر با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا زدند که تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی طفلان ما را بحکمت کویا کرداند و ما را در بزرکی حجت خود ساخته در زمین چون کلام حضرت امام علیه السلام تمام شد نرجس از دیده من غایب شد کویا پرده میان من و او حایل کردید پس دویدم بسوی حضرت امام حسن فریاد کنان حضرت فرمود که ای عمه برکرد که او را در جای خود خواهی دید چون برکشتم پرده کشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده مرا خیره کرد و حضرت صاحب را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بر زانوها و انکشتان سبابه را باسمان بلند کرده و میکوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین وصی رسول الله پس یک یک امامان را شمرد تا بخود رسید و فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطأتی و املأ الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعده نصرت که بمن فرموده وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت کردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد و در روایت دیکر چنان است که چون حضرت صاحب متولد شد نوری از او ساطع شد که باقاق اسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از اسمان بزیر می امدند و بالهای خود را بر سر و روی و بدن ان حضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن مرا اواز داد که ای عمه فرزند مرا بکیر و بنزد من بیاور چون بر کرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق امد و باطل مضمحل شد بدرستی که باطل مضمحل شدنی است و ثبات و بقا ندارد پس حلیمه کفت که چون انفرزند سعادتمند را بنزد پدر بزرکوارش بردم همین که نظرش بر پدر افتاد سلام کرد پس حضرت او را کرفت و زبان مبارکش را بر دو دیده اش مالید و در دهان و هر دو کوشش زبان مبارک کردانید و بر کف دست چپ او نشانید و دست بر سر او مالید و کفت ای فرزند سخن بکو بقدرت الهی صاحب الامر استعاذه فرمود و کفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون این ایه کریمه موافق احادیث معتبره در شان انحضرت و اباء بزرکوارش نازل شده و ترجمه ظاهرش این است که میخواهیم منت کذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف کردانیده اند و بکردانیم ایشان را پیشوایان دین و بکردانیم ایشان را وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنماییم فرعون و هامان را یعنی ابابکر و عمر و لشکرهای ایشان را از ان امامان انچه را حذر میکردند پس بر کشتم بترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر صلوات بر حضرت رسالت و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرکوار خود پس در این حال مرغان بسیار نزدیک سر ان جناب جمع شدند پس یکی از مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یک مرتبه بنزد ما بیاور مرغ ان جناب را کرفت و بسوی اسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند حضرت امام حسن فرمود سپردم ترا بان کسی که مادر موسی موسی را باو سپرد پس نرجس خاتون کریان شد حضرت فرمود که ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو بر میکرداند چنانچه حضرت موسی را بمادرش بر کردانیدند چنانچه حق تعالی فرموده است پس بر کردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش باو روشن کردد حلیمه پرسید که این مرغ که بود که صاحب الامر را باو سپرد فرمود که ان روح القدس است که موکل است با ائمه که ایشان را موفق میکرداند

در احوال حضرت صاحب ع

از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشانرا اصلاح و تربیت می دهد حلیمه گفت چون چهل روز گذشت بخدمت آن حضرت رفتم چون داخل
شدم دیدم طفل در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله از کیست حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای
ایشان هرگاه امام باشند بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و بکماهه ایشان مانند یکساله ایشان دیگرانست و ایشان در شکم مادر
سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان
نازل میشوند پس حلیمه فرمود که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت و میرسیدم در زمان امام حسن تا آنکه چند روزی قبل از وفات آن حضرت
آن را ملازمت کردم بصورت مرد کامل شناختم گفتم این مرد کیست که مرا میفرمائی که من نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است
و خلیفه من است بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم و مر باید که سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روز حضرت
امام حسن عسکری بعالم قدس ارتحال نمود و اکنون من هر صبح و شام حضرت صاحب الامر را ملازمت مینمایم و مرا خبر میدهد و گاه است که
میخواهم سؤالی بکنم هنوز سؤال نکرده جواب میفرماید و در روایت دیگر وارد شده که حلیمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت
حضرت صاحب مشتاق لقای او شدم و رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری و پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردم او را بآن
کسی که او بما و تو باو احق و اولی بود چون روز هفتم شود بیا بنزد ما چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم بر سر گهواره دویدم مولای
خود را دیدم که چون ماه شب چهارده بر روی من میخندید و تبسم میفرمود پس حضرت آواز داد که فرزندم را بیاور چون بخدمت
حضرت بردم زبان در دهان مبارکش گردانید و فرمود که سخن بگو ای فرزند حضرت صاحب الامر شهادتین فرمود و صلوات بر
حضرت رسالت پناه و سایر ائمه فرستاد و بسم الله گفت و آنچه که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن فرمود که بخوان ای
فرزند آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبران خود فرستاده است پس ابتدا نمود از صحف آدم بزبان سریانی خواند و کتاب
ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توریة موسی و زبور داود و انجیل عیسی و
قرآن جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اجمعین را خواند پس قصه‌های پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن
عسکری فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را برداشته
عرش رحمانی بردند پس حق تعالی با او خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق کرده‌ام برای یاری
دین و اظهار امر شریعت خود و توئی هدایت یافته بندگان من قسم بذات خودم میخورم که بطاعت
تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو
بندگان را میآمرزم و بمخالفت تو ایشان را عذاب میکنم ای دو ملک برگردانید او را
بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه
حفظ و حمایت من است او را از شر دشمنان حراست و حفاظت
مینمایم تا هنگامی که او را ظاهر نمایم و حق را
باو برپا دارم و باطل را باو سرنگون سازم
و دین حق برای من خالص باشد
باین جا ختم کردم این
عجالة الکریم الفنا
ثلثه را
و امیدوارم که روز جزا وسیله نجات این عریق بحر خطا گردد تمام شد کتاب جلاء العیون در شهر رجب المرجب سنه هزار و سیصد و یازده ۱۳۱۱
از منظور العه کنندگان این کتاب التماس دعا دارم که مؤلف و نامی و کاتب را طلب مغفرت فرمایند کتبه احمد تفرشی



